شیخ صدوق

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (ره)

۱-۲

کمال الدین

و تمام النعمة

ترجمه: منصور پهلوان


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

ترجمه کمال الدين

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ق.
عنوان قراردادی : کمال‌الدین و تمام‌النعمه .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال‌الدین و تمام‌النعمه/ تالیف شیخ صدوق ابی‌جعفر محمدبن علی‌بن‌الحسین قمی قدس‌سره؛ مترجم منصور پهلوان.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهری : ۲ج.
شابک : ؛ ۵۵۰۰۰ ریال: دوره 0-82-6705-964 : ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: دوره، چاپ ششم 1-82-6705-964-978 : ؛ ج. ۱ 5-85-6705-964 : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ چهارم5-85-6705-964 : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ پنجم) ؛ ج. ۱، چاپ ششم 2-85-6705-964-978 : ؛ ج.۲، چاپ چهارم3-86-6705-964 : ؛ ج. ۲ 3-86-6705-964 : ؛ ج. ۲، چاپ ششم 9-86-6705-964-978 :
یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۱ (چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۸).
یادداشت : ج. ۲ (چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶).
موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ق.
موضوع : مهدویت-- احادیث
شناسه افزوده : پهلوان، منصور، ۱۳۳۲ -، مترجم
رده بندی کنگره : BP۱۴۱۵ /م۹الف۲۴۰۴۱ ۱۳۸۲
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۲۵۰۰۱

جلد اول

[مقدمه مؤلف]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

(1) حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر پیامبرش محمّد و خاندان طاهرینش باد.

حمد سزاوار خدای یکتای تنهاست، بی‌نیاز و زنده و توانا و دانا و حکیم و بلند مرتبه و عظیم، کسی که از صفات مخلوقین برتر است و صاحب جلال و اکرام و فضل و انعام و دارای مشیّت نافذه و اراده کامله، کسی که او را مثلی نیست، و شنوا و بینا است. دیدگان او را در نمی‌یابد و او دیدگان را ادراک می‌کند و او لطیف و خبیر است.

و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز «اللَّه» نیست، یکتاست و هیچ شریکی ندارد، آفریننده و مالک هر چیزی است و جاعل و محدث و پرورنده هر شی‌ء است. او به حقّ حکم می‌کند و در حکم عدل می‌ورزد و به قسط فرمان می‌دهد و به عدل و احسان و عطا به خویشان امر می‌کند و از فحشا و زشتی و ستم باز می‌دارد. (2) هیچ کس را به عملی فوق توانائیش تکلیف نکند و بیش از طاقت بر

کسی بار ننهد. (1) حجّت بالغه از آن اوست و اگر بخواهد همه مردم را هدایت می‌کند، به خانه سلم و سلامت فرا می‌خواند و هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید.

در عقوبت شتاب نکند و قبل از ایضاح حجّت و تقدیم آیات و بیم رساندن، عذاب نکند. بندگانش را به پرستش چیزی که آن را بر ایشان واضح نفرموده نمی‌خواند و آنها را به اطاعت پیشوایی که بر آنها منصوب نکرده فرمان نمی‌دهد.

و در طاعتش، ایشان را به خود و اختیار و آرائشان وانمی‌گذارد، و خلافت خود را به اختراع و ابتکار ایشان نمی‌سپارد، تعالی اللَّه عن ذلک علوّا کبیرا.

و شهادت می‌دهم که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بنده و رسول و امین اوست و او از جانب پروردگارش تبلیغ کرد و با حکمت و موعظه حسنه به راه خداوند فرا خواند، و به قرآن کریم عمل نمود، و به پیروی آن فرمان داد و به تمسّک به قرآن و عترتش که ائمّه بعد از اویند- صلوات اللَّه علیهم- فرمان داد و اینکه قرآن و عترت از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر او در آیند، و تمسّک مسلمین به آن دو بر پایه حجّت روشن و راه راست و دین حنیف درخشانی است که شبش مانند روزش و باطنش مانند ظاهرش می‌باشد. امّتش را در شبهه و کوری در

کار خود، فرو نگذاشته (1) و هیچ دلالت و نصیحت و هدایتی را از ایشان دریغ نداشته، و هیچ برهان و حجّتی را فرو نگذاشته است جز آنکه راهش را روشن کرده و دلیلش را اقامه فرموده تا پس از رسولان، مردم را بر خداوند حجّتی نباشد، و تا هلاک شود کسی که از بیّنه هلاک است و زنده شود هر کس که از بیّنه زنده است.
و شهادت می‌دهم که هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد- آنگاه که خدا و رسولش به امری فرمان دهند- در امر خود به دلخواه عمل کنند. و اینکه خداوند هر که را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، و اینکه ایشان مؤمن نباشند تا آنگاه که تو را در اختلافات میان خود حکم سازند و سپس در نفوس خود از حکم او دلتنگ نبوده و به راستی تسلیم باشند. و شهادت می‌دهم کسی که حلالی را حرام کند و یا حرامی را حلال کند یا سنّتی را تغییر دهد و یا به فریضه‌ای کاستی رساند یا شریعتی را تبدیل کند یا بدعتی بیاورد و بخواهد از بدعت او پیروی کنند و مردم متوجّه آن شوند، به تحقیق که چنین شخصی خود را شریک خداوند قرار داده است، و هر کسی که از او اطاعت ورزد مدّعی ربوبیّت او شده و او را شریک خداوند خوانده است و گرفتار خشم خداوند خواهد شد و جایگاهش دوزخ خواهد بود- و جایگاه ستمکاران، جایگاه بدی است- و عملش تباه خواهد بود
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:4
و او در آخرت از زیانکاران است و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاکش باد.
(1) مؤلّف این کتاب: شیخ فقیه ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمّی گوید: انگیزه من در تألیف این کتاب آن بود که چون آرزویم در زیارت علیّ بن موسی الرّضا- صلوات اللَّه علیه- برآورده شد به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می‌کردند در امر غیبت حیرانند و در باره امام قائم علیه السّلام شبهه دارند و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده‌اند. پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صلوات اللَّه علیهم تلاش خود را در ارشاد ایشان بکار بستم تا آنها را به حقّ و صواب دلالت کنم.
تا اینکه شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنکه وی دیندار و خوش فکر و راست‌کردار بود، از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم و او شیخ نجم الدّین محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علیّ بن صلت رضی اللَّه عنه بود (2) و پدرم از جدّ او محمّد بن-
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:5
احمد بن علیّ بن صلت- روایت می‌کرد و علم و عمل و زهد و فضلش را

می‌ستود و احمد بن محمّد بن عیسی با آن فضل و جلالتی که داشت، از ابو طالب عبد اللَّه بن صلت قمّی رضی اللَّه عنه روایت می‌کرد و باقی بود تا آنکه محمّد بن حسن صفّار او را دیدار کرد و از او روایت نمود.
پس چون خدای- تعالی- مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود رسانید او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادریش گرامیم داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یک روز که برایم سخن می‌گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام او را در مورد قائم علیه السّلام حیران ساخته بود و به واسطه طول غیبتش و انقطاع اخبارش او را به شکّ و تردید انداخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن حضرت علیه السّلام بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار علیهم السّلام در غیبت آن امام، روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شکّ و تردید و شبهه را از قلب او زایل ساخت و احادیث صحیحی را که از من فرا گرفت به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هر گاه خداوند وسایل مراجعتم را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:6
به محلّ استقرار و وطنم- شهر ری- فراهم کند به گردآوری آنچه خواسته است اقدام نمایم.
(1) در این میان، شبی در باره آنچه در شهر ری بازگذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها اندیشه می‌کردم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در مکّه هستم و به گرد بیت اللَّه الحرام طواف می‌کنم و در شوط هفتم به حجر الأسود رسیدم آن را استلام کرده و بوسیده این دعا را می‌خواندم:
این امانت من است که آن را تأدیه می‌کنم و پیمان من است که آن را تعاهد می‌کنم تا به ادای آن گواهی دهی. آنگاه مولایمان صاحب الزّمان- صلوات اللَّه علیه- را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست.
بر او سلام کردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی‌کنی تا اندوهت را زایل سازد؟ عرض کردم: یا ابن رسول اللَّه! در باره غیبت پیشتر رساله‌هایی تألیف کرده‌ام. فرمود نه به آن طریق، اکنون تو را امر می‌کنم که در باره غیبت کتابی تألیف کنی و غیبت انبیاء را در آن بازگوئی، آنگاه آن حضرت- صلوات اللَّه علیه- گذشت.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:7
(1) من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دِعا و گریه و درد دل کردن و

شکوه نمودن پرداختم و چون صبح دمید به تألیف این کتاب آغاز کردم تا امر ولیّ و حجّت خدا را امتثال کرده باشم در حالی که از خدای- تعالی- کمک می‌خواهم و بر او توکّل می‌کنم و از تقصیرات خود آمرزش می‌خواهم و توفیق من به واسطه اوست، بر او توکّل می‌کنم و به سوی او بازمی‌گردم.

«خلیفه» پیش از آفرینش

«1» (2) امّا بعد، خدای- تبارک و تعالی- در کتاب محکم خود می‌فرماید: هنگامی که پروردگارت به ملائکه فرمود که من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم. «2» خدای عزّ و جلّ پیش از آفرینش از خلیفه سخن می‌گوید و این دلالت دارد که حکمت در خلیفه، از حکمت در آفرینش مقدّم است و بدین دلیل است که بدان آغاز کرده است، زیرا او حکیم است و حکیم کسی است که موضوع مهمتر را بر امر عمومی مقدّم دارد و این تصدیق قول امام جعفر صادق علیه السّلام است که می‌فرماید:
«حجّت خدا پیش از خلق است و همراه خلق است و پس از خلق است».
و اگر خداوند خلقی را بیافریند در حالی که خلیفه‌ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی

---

(1) العنوان الّذی ما بین المعقوفین هنا و ما یأتی فی المقدّمة منّا أضفناها تسهیلا للباحثین.
(2) البقرة: 30.

قرار داده است (1) و سفیه را از بی‌خردیش باز نداشته است بدان گونه که حکمتش اقتضاء می‌کند از قبیل اقامه حدود و به راه آوردن تبهکاران، در حالی که حکمت الهی اجازه نمی‌دهد یک چشم بر هم زدنی از آن صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیّت دارد. و کسی که بپندارد دنیا لحظه‌ای بدون امام می‌پاید، لازمه‌اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند. و اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خاتم الأنبیاء نامیده، بایستی در هر زمانی پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوّت به صحّت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است تنها یک صورت معقول باقی می‌ماند که آن وجود خلیفه حقّ است. زیرا خدای تعالی به سببی نمی‌خواند مگر بعد از آنکه حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقّق نیابد و حجّت ربّانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی با همانند خود الفت می‌جوید و از ضدّ خویش دوری می‌جوید و اگر عقل، رسولان الهی را انکار می‌کرد، خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی‌فرمود.
مثال آن طبیب است، بیمار را با داروئی که موافق طبع اوست معالجه می‌کند و

اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع اوست، بیمار را هلاک ساخته است.

(1) این ثابت است که خداوند «احکم الحاکمین» و از هر حکیمی حکیم‌تر است، به سببی نمی‌خواند جز آنکه صورت ثابته‌ای از آن سبب در عقول موجود است.

همیشه وضع خلیفه به حال خلیفه‌گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه‌اند. در عرف مردم، اگر پادشاهی، ظالمی را خلیفه خود قرار دهد، آن پادشاه را نیز ظالم می‌دانند و اگر عادلی را جانشین خود سازد، آن پادشاه را نیز عادل می‌نامند. پس ثابت شد که خلافت خداوند، عصمت را ایجاب می‌کند و خلیفه جز معصوم نتواند بود.

(2) چون خدای تعالی آدم را در زمین به خلافت خود برگزید، بر اهل آسمانها اطاعت او را واجب گردانید، تا چه رسد به اهل زمین. و چون خدای تعالی ایمان به فرشتگان را به خلق واجب گردانید و بر ملائکه نیز سجود به خلیفة اللّه را واجب ساخت و تنها یک تن از جنّیان از سجده به او امتناع ورزید و خدا نیز خواری و پستی و هلاکت را بر او فرود آورد و او را رسوا کرد و تا روز قیامت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:10
دچار لعنتش ساخت. از این مطالب رتبه و فضل امام دانسته می‌شود.
(1) و چون خدای تعالی به ملائکه اعلام کرد که خلیفه در زمین مقرّر می‌کند آنها را گواه این موضوع گرفت، زیرا علم، گواهی و شهادت است و کسی که ادّعا می‌کند که خلیفه را مردم انتخاب می‌کنند، باید همه ملائکه گواه آن باشند و به حکم عادت، شهادت بزرگ بر کار بزرگ دلالت دارد. پس چگونه کسی که خلیفه را به میل خود اختیار می‌کند، از عذاب الهی می‌رهد در حالی که همه فرشتگان علیه او گواهی دهند و چگونه کسی به نصّ خدا و پیامبر خلیفه حقّ را بشناسد عذاب شود در حالی که همه فرشتگان به سود او گواهی دهند.
وجه دیگر این استدلال آن است که قضیّه خلافت تا روز قیامت باقی است و کسی که بپندارد خلافت همان نبوّت است از جهتی اشتباه کرده است، و این از آن رو است که خدای تعالی وعده فرموده است که از این امّت فاضله، خلفای بر حقّی برگزیند، چنان که در قرآن کریم است «خدا به مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند وعده فرموده است که آنها را در زمین خلیفه گرداند، همچنان که پیشینیان آنها را خلیفه گردانید، و برای آنها همان دینی را استوار کند که پسند
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:11
اوست (1) و به جای ترسی که دارند امنیّت خاطر به آنها بخشد، تا تنها مرا بپرستند و به همراه من هیچ چیزی را شریک نگیرند» «1» و اگر مقصود از خلافت همان نبوّت باشد لازم می‌آید خدای تعالی به حکم این آیه بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبری بفرستد و آیه (و خاتم النّبیّین) «2» صحیح نباشد.
پس ثابت شد که وعده خداوند ثابت است و آن غیر نبوّت است و ثابت شد که خلافت از جهتی غیر از نبوّت است و گاهی ممکن است خلیفه مقام نبوّت نداشته باشد، امّا هر پیامبری مقام خلافت را داراست.
و مطلب دیگر آن است که خدای تعالی خواسته است با دستور سجده به

آدم، نفاق منافق و اخلاص مخلص را ظاهر سازد، چنان که گذشت روزگار و آزمایش و اختیار، پرده از واقعیت کار آنها برگرفت، مقصودم ملائکه خدا و شیطان است. و اگر خداوند این معنی- که عبارت از اختیار امام باشد- را به بد دلان واگذارد، گذشت ایّام، پرده از سوء نیّت آنان بر ندارد، زیرا منافق کسی را بر می‌گزیند که نفس ملایم و متساهلی داشته باشد و از او اطاعت کند و برای او سجده نماید، پس چگونه می‌توان به ما فی الضّمیر مردم دست یافت و نفاق و اخلاص و حسد و دردهای پنهان ایشان را شناخت.

---

(1) النّور: 55.
(2) الأحزاب: 40.

(1) و وجه دیگر آن است که سخن به حسب قدر گوینده و شنونده تفاوت می‌کند، مثلا گفتار مردی با بنده خود با گفتار او با سرورش فرق می‌کند. اینجا گوینده خدای تعالی است و شنوندگان همه ملائکه او، و سخنی که عمومی باشد، دارای مصلحتی عام است، همچنان که سخنی که مخصوص باشد، دارای مصلحتی مخصوص است و پاداش کارهای عمومی از پاداش کارهای مخصوص، جلیل‌تر است. مثلا یکتاپرستی که حکمی عمومی است و بر عامّه خلق خدا واجب شده است، غیر از حجّ و زکات و سایر ابواب شرع است که مخصوص به عدّه‌ای خاصّ است، و گفتار خدای تعالی که «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، دلالت بر آن دارد که در آن، معنایی از معانی توحید نهفته است، زیرا آن را بطور عموم ادا فرموده است. و اگر کلمه‌ای در پی کلمه‌ای دیگر در آید و مقصود از هر دو یک معنی باشد، در لوازم معنا با یک دیگر شریک خواهند بود. و وجه آن این است که خداوند می‌دانست که در میان بندگانش کسانی هستند که او را یکتا می‌شمرند و فرمانش را امتثال می‌کنند، و نیز در میان ایشان کسانی هستند که از آن بندگان عیب‌جویی کنند و حریم ایشان را مباح شمرند، و اگر خدای تعالی با قهر و غلبه از ایشان جلوگیری نماید، حکمت باطل شده و

اختیار از میان می‌رود و ثواب و عقاب و عبادات معنی نخواهد داشت، (1) و به همین جهت خداوند به گونه‌ای از اولیای خود دفاع می‌کند که سبب بطلان عبادات و مثوبات نگردد و راه آن، اقامه حدود، مثل قطع ید سارق و دار زدن جانی و حبس و تحصیل حقوق است، چنان که گفته‌اند: جلوگیری سلطان، بیشتر از جلوگیری قرآن است. و مثل آن نیز در سخن خدای تعالی آمده است: «یهودیان در دل، از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا».

«1» پس بر خدای تعالی واجب است که خلیفه‌ای نصب فرماید و شرّ دشمنانش را از دوستانش بگرداند، به شرط صحّت و ولایت، زیرا کسی که از حقوق غفلت نماید و واجبات را تباه سازد، ولایتی ندارد، و خلع او از نظر عقل واجب است، و خداوند برتر از آن است که چنین شخصی را خلیفه سازد.
و «خلیفه» لفظ مشترکی است، زیرا اگر شخصی مسجدی بنا کند و خود در آن اذان نگفته و موذّنی برای آن بگمارد، او، مؤذّن آن مسجد است، امّا اگر ایّامی خود در آن مسجد اذان بگوید و سپس مؤذّنی برای آن بگمارد، آن شخص دوم، خلیفه مؤذّن خواهد بود.
و در عقل و عرف نیز کار بدین صورت است، مثلا اگر مأمور اخذ مالیات

(1) الحشر: 13.

بگوید: این شخص خلیفه من است. (1) آن شخص خلیفه او در اخذ مالیات است نه در امر پست و رسیدگی به مظالم، و همین طور است اگر مأمور پست و یا حاکم مظالم، خلیفه معرّفی کنند. پس روشن شد که «خلیفه» از اسماء مشترکه است، و باید دانست که معنای خلیفة اللّه در چه امری جانشین اوست؟ یکی از صفات خدای تعالی این است که انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌ستاند، و این معنا را به خلیفه خود واگذاشته و او را جانشین خود در اجرای عدالت نموده است، البتّه نه بدان معنی که خلیفه، شریک خدا در معبودیّت باشد و به این جهت است که خدای تعالی به ابلیس فرموده است: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ سپس فرمود: آیا به نعمت من تکبّر ورزیدی؟ «1» یعنی «بیدیّ» متعلق است به «استکبرت»، و ممکن است «بیدیّ» متعلّق باشد به خلقت، و در هر حال این کلام برای قطع عذر است تا توهّم نشود که آدم خلیفه‌ای است که مشارکت در وحدت او دارد، و فرمود بعد از آنکه دانستی که آدم مخلوق خدای تعالی است، چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ و بعد از آن فرمود: «بیدیّ استکبرت» و کلمه «ید» در لغت گاهی به معنی نعمت استعمال می‌شود و خدای تعالی را دو نعمت است که هر یک، نعمتهای فراوانی را در بر

(1) سورة ص: 75 و تمامها: «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ».

دارد. (1) مانند این سخن او: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً» «1».
و این دو نعمت، نعمتهای بی‌شمار دیگری را در بر دارد. سپس خداوند در عتاب به او، شدّت بیشتری به کار برده و فرموده است: «بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ»

و این، مانند سخن گوینده‌ای است که می‌گوید: آیا با شمشَیر من به جنگ من برخاسته‌ای و با نیزه من، بر من نیزه فرود می‌آوری؟ و این عمل، زشت‌تر و قبیح‌تر است.
و گفته خدای تعالی «وَ/ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، آیه‌ای متشابه است و معانی متعدّدی را احتمال می‌کند. یکی از آن معانی این است که جاهل تصوّر می‌کند، خدای تعالی در موضوعی که بر او پوشیده است، با خلقش مشورت می‌کند، امّا استدلال‌کننده‌ای که با افعال محکمه و جلالت جلیله به ذات پاک الهی استدلال می‌کند، می‌گوید که او برتر از آن است که معنایی بر او پوشیده شود، یا حالی بر او گنگ باشد، زیرا هیچ چیزی در آسمانها و زمین، او را درمانده نمی‌کند، و روش فهم این آیه متشابه، مانند سایر آیات متشابه است که آنها را به آیات محکمات ارجاع می‌دهند، تا قطع عذر کسی گردد که در نادانی و الحاد گام می‌گذارد.

---

(1) لقمان: 20.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:16
(1) و گفته خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، دلالت دارد به خلیفه‌ای که اطاعت از او موجب هدایت ایشان می‌گردد و آن اطاعت مقترن به توحید است و نافی واگذاری و ستمکاری و تضییع حقوق از خدای تعالی است، مقصود از آن همان خلافتی است که به سبب آن، مقام ولایت درست می‌شود، و حجّت الهی به آن کامل می‌گردد، و برای کسی، عذری در غفلت از حقّ باقی نمی‌گذارد.
نکته دیگر آن است که خدای تعالی چون آمادگی یکی از بندگان خود را برای طاعتی دانست، او را بدان دعوت می‌کند تا توفیق آن عبادت را دریابد و مستحقّ پاداشی به اندازه آن طاعت گردد و اگر غفلت از آن روا باشد، رواست که از همه حقوق خلق خود غفلت کند و خدای تعالی از آن بزرگوارتر است که چنین کند. پس برای کسانی که حقوق الهی و حقوق خلقش را به جا می‌آورند، پاداش بزرگی مقرّر کرده است که چون مفکّری در آن اندیشه کند، جزئی از آن را خواهد شناخت، زیرا به واسطه جلالت و بزرگی قدر آن، نمی‌تواند کلّ آن را إدراک کرد، و جزئی از اجزایش این است که به وسیله امام عادل، مورچه و پشّه و هر جانداری به سعادت می‌رسد، زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «و ما تو را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:17
نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان» «1» (1) و بر صحّت آن، این قول خدای تعالی در قصه حضرت نوح علیه السّلام دلالت دارد که فرمود: گفتم از پروردگار آمرزش طلبید که او بسیار آمرزنده است و از آسمان باران پی در پی بر شما می‌فرستد، «2» و از فوائد باران پی در پی، انسان و

سایر حیوانات منتفع می‌شوند، و سبب آن نیز داعیان به دین خدا و هادیان به حقّ او می‌باشند، پس پاداش الهی به اندازه قدر ایشان است و عقوبتش بر معاندین از روی حساب. بر این اساس است که می‌گوئیم برای بقای عالم و صلاح آن نیازمند به وجود امام می‌باشیم.

در این کتاب، اخباری که بدین معنی دلالت دارد، در باب «العلّة الّتی یحتاج من اجلها إلی الإمام» نقل نموده‌ام.

(2) و در سخن خدای تعالی که فرموده است: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، کلمه «جاعل» که با تنوین ذکر شده است، صفت خداوند است که نفس خود را بدان وصف فرموده است. یعنی نصب خلیفه را او انجام

---

(1) الأنبیاء: 107.
(2) نوح: 10- 12.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:18

می‌دهد و لا غیر، (1) و دلیل آن این است که در آیه دیگر فرموده: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ». «1» که آنجا نیز خالق را تنوین داده و خود را بدان وصف فرموده است، یعنی این منم که خالق بشر از خاکم و لا غیر. و کسی که ادّعا می‌کند که او امام را بر می‌گزیند، ضروری است که بشر را از خاک بیافریند، و چون این معنی باطل است، آن نیز باطل خواهد بود، زیرا هر دوی آنها در امکان واحدی است.
و وجه دیگر آن است که فرشتگان با همه فضیلت و عصمتی که دارند، صلاحیّت انتخاب امام را نداشتند، تا آنکه خداوند، خود متصدّی آن گردید و نه ایشان، و به این اختیار بر عامّه خلایقش احتجاج فرمود که ایشان را راهی در اختیار خلیفه نیست، زیرا فرشتگان خدا، با همه صفا و وفا و پاکدامنیشان، چنین اختیاری نداشتند. خداوند ملائکه را در بسیاری از آیاتش ستوده است و از جمله می‌فرماید: ایشان بندگانی گرامی‌اند و در گفتار، به خداوند پیشی نجویند و در کردار به فرمان اویند. «2» و نیز می‌فرماید: ملائکه نافرمانی خدای تعالی در فرامین او نمی‌کنند و آنچه را که او فرمان دهد همان را انجام می‌دهند. «3»
در این صورت انسان با همه بی‌خردی و نادانیش، چگونه و با چه صلاحیّتی

---

(1) ص: 71.
(2) أنبیاء: 26 و 27.
(3) التحریم: 6.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:19

می‌تواند امام را انتخاب کند. (1) احکام غیر امامت، مثل نماز و زکات و حجّ و غیره را بنگرید؛ آیا خدای تعالی آن احکام را به مردم واگذاشته است؟ مسلّما در این احکام مردم حقّ اختیار و انتخاب ندارند، پس چگونه مسأله

امامت و خلافت را که جامع همه احکام و حقایق است، به مردم واگذاشته است.

وجوب وحدت خلیفه در هر عصر

(2) کلمه «خلیفه» در سخن خدای تعالی اشاره دارد به اینکه خلیفه در هر عصری یکی بیش نیست و گفته کسانی که پنداشته‌اند در هر عصری ممکن است ائمّه متعدّدی وجود داشته باشند، باطل است، و خدای تعالی بر یکی اکتفا کرده است و اگر حکمت خداوند اقتضای خلفای متعدّد داشت، او اکتفای به یک خلیفه نمی‌کرد. ادّعای ما در مقابل ادّعای ایشان است و قرآن کریم، گفتار ما را ترجیح می‌دهد، نه گفتار ایشان را، و چون دو کلمه در مقابل یک دیگر باشند و قرآن کریم یکی از آن دو را ترجیح دهد، اولی رجحان آن است.

(3) و در سخن خدای تعالی که فرموده: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ»، خطاب را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:20
متوجّه پیامبرش ساخته است و این خطاب «ربّک» بهترین دلیل است که خدای تعالی امر خلافت را در امّت پیامبرش، تا روز قیامت ادامه خواهد داد، زیرا زمین هیچ گاه از حجّت الهی خالی نخواهد بود، و اگر مقصود ادامه خلافت نبود، خطاب «ربّک» حکمتی نداشت، و تعبیر «ربّهم» مناسب مقام بود. بعلاوه حکمت خدای تعالی در گذشته، مانند حکمت او در آینده است، و با مرور ایّام و گذشت سالها، دگرگون نخواهد شد، و این بدان جهت است که او عادل و حکیم است و با هیچ یک از آفریدگانش خویشی ندارد، و او برتر از آن است.

(1) و در این قول خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، معنایی وجود دارد که او تعالی و تقدّس جز افراد پاک باطن را خلیفه نمی‌سازد، تا از خیانت بر کنار باشد، چون اگر شخص آلوده‌ای را به عنوان خلیفه برگزیند، به مخلوقات خود خیانت کرده است؛ زیرا اگر دلّالی، حمّال خائنی را برای تاجری بفرستد تا کالایی را برای او ببرد، و آن حمّال در کالا خیانت کند، آن دلّال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خیانت بر خدای تعالی روا است؟ در

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:21

حالی که سخنش حقّ است (1) که می‌فرماید: «خداوند نیرنگ خیانتکاران را رهبری نمی‌کند. (به مقصد نمی‌رساند)» «1» و با این سخن خود، پیامبرش را تأدیب فرموده است که: «مدافع خیانتکاران مباش». «2» پس چگونه و از کجا روا باشد که آنچه دیگران را از آن نهی می‌کند، خود مرتکب شود، در حالی که یهودیان را به واسطه نفاقشان نکوهش کرده و فرموده است: «آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید، در حالی که کتاب را می‌خوانید، آیا تعقّل نمی‌کنید؟». «3» و در این سخن خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، دلیل استواری است، برای غیبت امام علیه السّلام، و آن دلیل این است که چون خداوند فرمود: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، با این لفظ معنایی را واجب ساخت و آن اینکه بایستی عقیده‌مند به طاعت آن خلیفه باشند. امّا ابلیس به دنبال این سخن، عقیده نفاقی اتّخاذ کرد و آن را در دل نهان ساخت، تا آنکه به واسطه آن منافق گردید، او دل بر آن نهاد که با طاعت خلیفه حقّ مخالفت کند، و این زشت‌ترین انواع نفاق است، زیرا آن، نفاق نهانی و قلبی است و از این رو است که شیطان، رسواترین منافقین است.

---

(1) یوسف: 52.
(2) النساء: 105.
(3) البقرة: 44.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:22

(1) امّا وقتی خدای تعالی خلیفه را به ملائکه معرّفی فرمود، طاعت وی را در دل گرفتند و مشتاق وی شدند. ایشان نقیض آنچه را که شیطان در دل نهان ساخته بود، برگزیدند و در جهت کمال و ترقّی مستحقّ ده برابر درجه‌ای شدند که شیطان سزاوار رسوائی و عذاب در جهت انحطاط و

سقوط گردید. پس طاعت و دوستی غائبانه و قلبی، ثواب و مدح بیشتری دارد، زیرا در معرض اشتباهکاری و نیرنگ نیست و از این رو از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمودند هر کس برای برادر دینی خود در نهان و از صمیم دل دعا کند، فرشته‌ای از آسمان وی را ندا در دهد که برای تو دو برابر آن است.
خدای تعالی دین خود را به وسیله ایمان به غیب تأکید فرموده و گفته است:
«هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». «1» البتّه ایمان به غیب، ثواب بیشتری برای مؤمن به دنبال دارد، چون از هر عیب و ریبی مبرّاست، زیرا اگر کسی با خلیفه‌ای که حضور دارد بیعت کند، ممکن است این توهّم پیش آید که او برای جلب منفعت و ثروت و یا ترس از قتل و غیر آن اطاعت کرده است، چنان که شیوه دنیاپرستان در اطاعت از پادشاهان است، امّا ایمان به غیب از همه شوائب

---

(1) البقرة: 2.

مبرّاست و از این عیوب مصون است. (1) دلیل بر این مطلب گفته خدای تعالی است که: «چون سختی عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یکتا ایمان آوردیم، و بدان چه شرک می‌ورزیدیم کافر شدیم، امّا ایمان ایشان وقتی عذاب ما را می‌بینند، هیچ فایده‌ای برایشان ندارد». «1» و چون برای پرستندگان حقّ در ایمان به غیب ثواب وافری مقرّر است، خدای تعالی فرشتگان را از این ثواب محروم نساخت. و در خبر آمده است که خدای- سبحان- هفتصد سال پیش از آفرینش آدم، این اعلام را به فرشتگان فرمود، و در این مدّت برای فرشتگان این طاعت- یعنی ایمان به غیب- حاصل بود. و اگر کسی این خبر و این مدّت را انکار کند، بناچار بایستی و لو به اندازه یک ساعت هم باشد، اعلام را به آفرینش آدم مقدّم بداند و این همان غیب و نهان بودن آدم بر فرشتگان است. آری یک ساعت هم حکمتی دارد و حکمت یک ساعت در ظرف دو ساعت، دو حکمت است و در ساعتهای متعدّده حکمتهای متعدّده متصوّر است و هر چه مدّت بیشتر باشد ثواب نیز بیشتر خواهد بود، و ثواب بیشتر، از مزید رحمت است و دلالت بر جلالت خداوند دارد. پس می‌توان گفت که در این خبر تأیید حکمت و تبلیغ حجّت است.

---

(1) المؤمن: 84.

(1) و در این قول خدای تعالی که «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی

الْأَرْضِ خَلِيفَةً». از جهات عدیده بر غیبت َامام علیه السّلام احتجَاج می‌شود. اوّل آنکه غیبت قبل از وجود خلیفه از همه انواع غیبت بلیغ‌تر است، زیرا فرشتگان خلیفه‌ای پیش از آن ندیده بودند، ولی ما شاهد خلفای بسیاری بوده‌ایم که قرآن کریم و اخبار متواتره از آنها خبر داده‌اند، به گونه‌ای که به منزله مشاهده در آمده است امّا فرشتگان از هیچ کدامشان اطّلاعی نداشتند. پس آن غیبت بلیغ‌تر است.
وجه دیگر آن است که غیبت خلیفه از فرشتگان از جانب خدای تعالی بود، ولی این غیبتی که برای امام علیه السّلام است از جانب دشمنان خدای تعالی است که قصد جان امام را دارند، پس اگر در غیبتی که از جانب خدای تعالی است، عبادتی برای فرشتگان باشد، در باره غیبتی که از طرف دشمنان خداست چه می‌توان گفت؟ در حالی که مسلّما در غیبت امام علیه السّلام عبادت مخلصانه‌ای است که در آن غیبت نیست، و این از آن رو است که امام غائب، رانده شده و مقهور است و به حقّ او تعدّی شده و سیل خون شیعیانش به دست دشمنانش روان شده
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:25
و اموالشان به غارت رفته، (1) و به احکام حقّه، خطّ بطلان کشیده شده، و بر یتیمان ستمها رسیده، و زکوات در غیر مورد صرف گردیده و فجایع دیگری به وقوع پیوسته که بر اهل حقّ پوشیده نیست. و کسی که معتقد به پیروی آن امام باشد، در اجر جهاد او شریک است و از دشمنانش بیزاری جسته است، و در براءت دوستانش از دشمنانش اجری است و در دوستی با دوستانش پاداشی است، که از پاداش فرشتگان، به جهت اعتقاد به خلیفه غائبی که هنوز در عدم است، برتر است. خدای تعالی داستان آن خلیفه را قبل از آنکه به عرصه زمین پا گذارد بیان کرده است، تا تعظیم و بزرگداشت او باشد و فرشتگان بر او سر فرود آورند و آماده فرمانبرداری او گردند.
مثال آن پادشاهی است که به وسیله نامه یا قاصدی به دوستانش خبر می‌دهد که به زودی بر ایشان وارد می‌شود تا آنها آماده استقبالش شوند و برای او هدایا فراهم کنند، تا اگر در خدمتش کوتاهی کردند، قطع عذر از ایشان شده باشد. همچنین است پیشگویی خدای تعالی از پیدایش خلیفه، برای اظهار جلالت و مقام اوست و همین طور است قضیّه او در اسلاف و اخلاف، خدای تعالی هیچ خلیفه‌ای را قبض روح نکرد مگر آنکه جانشین او را که پس از وی می‌آید به مردم معرّفی کرد؛ و تصدیق این مطلب قول خدای تعالی است که
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:26
فرموده است: (1) «آیا کسی که بر بیّنه‌ای از جانب پروردگار خود است و گواهی از جانب خدای تعالی بهمراه اوست..» «1» که مراد از کسی که

بر بیّنه‌ای از جانب پروردگار است، محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و مراد از گواهی که همراه اوست، علیّ بن- ابی طالب امیر المؤمنین علیه السّلام است. و دلیل آن، قول خدای تعالی است که: «و پیش از وی کتاب موسی پیشوا و رحمت بوده»، و آن کلمه‌ای که از کتاب موسی- طابق النّعل بالنّعل- برابر این معنی است، این سخن خداوند است: «و ما با موسی سی شب پیمان کردیم و آن را با ده شب به اتمام رساندیم پس میقات پروردگارش با چهل شب به پایان رسید و موسی به برادرش هارون گفت: خلیفه من در میان قومم باش و اصلاح کن و از روش مفسدین پیروی مکن» «2».

(2) خداى تعالى به دليل تعظيم آدم، فرشتگان را به سجود به آدم فرا خواند، و از چشمان ايشان، حقيقتى را نهان داشت و آن حقيقت اين بود كه خداى تعالى ارواح حجج الهى را در صلب آدم قرار داده بود. پس آن سجود براى خداى تعالى، عبوديّت؛ و براى آدم طاعت؛ و براى آنچه در صلب آدم قرار داشت، تعظيم

---

(1) هود: 17.
(2) الاعراف: 142.

و تكريم بود. (1) امّا ابليس به جهت حسد به آدم، از سجده به او خوددارى كرد، زيرا ارواح حجج الهى را در صلب آدم قرار داده بود، نه در صلب او، و بخاطر اين حسد و خوددارى كافر شد و بواسطه نافرمانى از فرمان پروردگارش فاسق گرديد و از جوار رحمتش مطرود و ملعون گرديد و رجيم ناميده شد، و اين همه بخاطر آن بود كه منكر «غيبت» گرديد و دليلش در امتناع از سجده بر آدم اين بود كه گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفريدى و وى را از خاک» «1» و آنچه را از ديده‌اش نهان بود انكار كرد و آن را باور نداشت و به همان ظاهرى كه مشاهده مى‌كرد احتجاج كرد، كه آن، جسد آدم بود و منكر آن شد كه مى‌داند در صلب او چه سپرده شده، و به اينكه آدم به واسطه ارواح مكرّمه‌اى كه در صلب اوست، قبله فرشتگان واقع شده، و فرمان سجده به آدم بخاطر تعظيم به اصلاب اوست، ايمان نياورد. پس كسانى كه به امام غائب عليه السّلام در حال غيبتش ايمان داشته باشند، مانند همان فرشتگانى هستند كه خداى تعالى را در سجده بر آدم اطاعت كردند، و كسانى كه منكر امام غائب عليه السّلام در حال غيبتش باشند، مانند ابليس‌اند كه از سجده بر آدم سرپيچى كرد، چنان كه از امام صادق، جعفر بن- محمّد عليهما السّلام نيز همين مطلب روايت شده است.

---

(1) الاعراف: 12.

(1) ايمن بن محرز از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: «خداى تعالى همه اسماء الهى را به آدم عليه السّلام آموخت، سپس ارواح آن حجج طاهره را بر ملائكه عرضه داشت و فرمود: «اگر راست مى‌گوئيد كه شما (بخاطر تسبيح و تقديستان) سزاوارتر از آدم به خلافت هستيد،

نامهای ایشان را به من بگوئید. گفتند: تو منزهی، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو دانا و حکیمی. خدای تعالی فرمود: ای آدم! اسماء ایشان را بازگو، و هنگامی که اسماء حجج الهی را بیان کرد، به مقام والای آدم نزد خدای تعالی واقف شدند، و دانستند که آنان (حجج) سزاوارترند که خلفای الهی و حجّتهای او بر آفریدگان باشند. سپس آنها را از دیدگان ملائکه پنهان کرد و فرشتگان را به سبب ولایت و محبّتشان، به پرستش خود فرا خواند و به آنها گفت: آیا به شما نگفتم که من به غیب آسمانها و زمین داناترم و می‌دانم آنچه را که شما آشکار می‌کنید و آنچه را که شما نهان می‌دارید؟. این مطلب را جعفر بن محمّد بن عماره از پدرش و او از امام جعفر-

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:29

صادق علیه السّلام نیز روایت کرده است.

(1) و این، طلب عبادت کردن خدای تعالی از فرشتگان است، به واسطه یک امر غائب. و چون صدر آیه، راجع به داستان خلافت است، دنباله آن هم بایستی راجع به خلافت باشد، تا کلام از نظمی برخوردار باشد و در نظم حجّتی است، بلکه از این نظر، می‌توان مطلب را به اجماع همه مسلمین از عامّه و خاصّه ثابت کرد، زیرا مخالفین امامیّه می‌گویند: خدای تعالی جمله اسماء را به آدم آموخت و ناگزیر، اسماء ائمّه علیهم السّلام نیز داخل در آن جمله خواهد بود، پس آنچه ما می‌گوئیم مورد اتّفاق و اجماع امّت می‌گردد.

یک دلیل دیگر بر اینکه مقصود از اسماء، در آیه شریفه، اسماء ائمّه معصومین علیهم السّلام است، این است که چون ملائکه بر سجود به آدم دلالت شدند، منظور این بود که عبادتی برای ایشان حاصل شود، و حکمت الهی اقتضا می‌کند که در ضمن انجام این عبادت، حدّ اعلای فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درک کنند، خواه در همان وقت باشد و یا در غیر آن وقت، زیرا اختلاف اوقات، موجب تغییر حکمت الهی نمی‌شود و حجّت او را دگرگون نمی‌کند، که اوّل آن مانند آخرش، و آخر آن مانند اوّلش می‌باشد، و در حکمت الهی روا نیست که هیچ ثوابی را از ایشان دریغ دارد و به هیچ فضیلتی از فضائل

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:30

ائمّه علیهم السّلام بخل ورزد، (1) زیرا همه ائمّه، راه و روش واحدی داشتند، و دلیل آن این است که اگر شخصی به یکی یا جمعی از رسولان الهی ایمان آورد، امّا یکی دیگر از ایشان را انکار کند، ایمانش پذیرفته نمی‌شود. ائمّه نیز این چنین‌اند، اوّل و آخر ایشان یکی هستند، و امام صادق علیه السّلام فرموده‌اند: کسی که آخرین ما را انکار کند، مانند کسی است که اوّلین ما را انکار کند. و باز می‌فرمایند: کسی که یکی از احیا را

انکار کند، مانند کسی است که همه اموات را انکار کرده باشد.
من در این کتاب، احادیث مربوط به این موضوع را در جای خود- إن شاء اللّه- خواهم آورد، و بنا بر آنچه ذکر شد، درست است که بگوئیم مقصود از «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها»، ائمّه معصومین علیهم السّلام‌اند، و کلمه «اسماء» معانی بسیاری دارد و هیچ یک از آن معانی بر معانی دیگرش ترجیح ندارد، و اسماء همان اوصافند، و هیچ یک از اوصاف بر وصف دیگر ترجیح ندارد، و معنای اسماء این است که خدای سبحان، همه اوصاف ائمّه را- از اوّل تا به آخر- به ایشان آموخت، و از اوصاف ایشان، علم و تقوی و شجاعت و عصمت و سخا و وفا است و در قرآن کریم مانند این اوصاف در باره انبیاء، آمده است، چنان که می‌فرماید: «یاد کن
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:31
در این کتاب ابراهیم را، که او پیامبری صدّیق بود» «1» (1) و می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب اسماعیل را که او صادق الوعد و رسول و پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکاة فرمان می‌داد و نزد پروردگارش، پسندیده بود. و یاد کن در این کتاب ادریس را، که او پیامبری صدّیق بود و او را به جایگاه بلندی رفعت دادیم» «2» و باز می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب موسی را، که او رسول و پیامبر و مخلص بود و او را از جانب ایمن طور، ندا کردیم و وی را مقرّب و رازگوی خود ساخته و از سر رحمت برادرش هارون را یاور او نموده و بر او بخشیدیم و وی را پیامبر ساختیم». «3»
خدای سبحان، در این آیات رسولانش را به شیوه‌های پسندیده و اخلاق پاکیزه‌ای که داشتند. وصف و تمجید فرموده و همه اینها، اوصاف و اسمای آنهاست و همچنین خدای تعالی همه اسماء و صفات را به آدم آموخت.
و نیز حکمتش در این کار آن بود که هیچ راهی به درک اسماء و شناخت روشهای پرستش، به جز طریق سماع وجود ندارد، و عقل نمی‌تواند آن را درک کند، زیرا اگر فرد عاقلی، شخصی را از دور یا نزدیک ببیند، راهی به شناخت نام

---

(1) مریم: 41.
(2) مریم: 54 إلی 57.
(3) مریم: 51- 54.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:32
وی ندارد مگر آنکه از آسمان بر وی الهام شود، (1) و خدای تعالی در باب خلیفه، عمده مطلب را به سماع حواله کرده است، و چون چنین است، باب اختیار و انتخاب مردم در موضوع امامت و خلافت، باطل می‌شود، زیرا انتخاب، به واسطه رجوع به آراء صورت می‌گیرد، امّا تعیین خلیفه، مربوط به اوصاف باطنی است که راهی جز سماع از حقّ ندارد. بنا بر این، عقیده

ما در باب امامت که بایستی به نصّ و اشاره باشد، درست است، امّا تعیین امام به اشاره، مندرج در این قول خدای تعالی است که می‌فرماید: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» که موضوع عرض، مبنی بر تعیین و اشاره است، و در تعیین امام به اسم، مبنی بر استماع نصّ خلافت آنهاست. بر این اساس معنای اشاره و نصّ در باب امامت روشن گردید.
و در عرضی که خدای تعالی فرموده: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» دو معنی وجود دارد، یکی عرض اشخاص و هیاکل ایشان است، همچنان که در باب اخبار اخذ میثاق و عالم ذرّ روایت کرده‌ایم، و دیگر عرض اوصاف و انساب ایشان است که خداوند بر ملائکه عرضه داشته است. چنان که بعضی از مخالفین ما می‌گویند، و بر هر دو تقدیر، خدای تعالی به واسطه ایمان به غیب ملائکه را به

عبادت خود فراخوانده است.
(1) و در این سخن خدای تعالی که می‌فرماید: «أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» یعنی از نام اینان مرا آگاه کنید اگر راست می‌گوئید، حکمتهای فراوانی است. یکی از آنها این است که خدای تعالی آدم علیه السّلام را برای تعلیم اسماء ائمّه به ملائکه، شایسته دانست و همچنین ملائکه را برای فراگیری اسماء ائمّه از آدم علیه السّلام صالح دید، پس خدای تعالی به آدم آموخت و آدم نیز به ملائکه تعلیم داد، و آدم در شمار معلّمین و ملائکه در زمره شاگردان در آمدند و این صریح قرآن کریم است.
و در سخن ملائکه که گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا» یعنی خدایا تو منزّهی و ما را دانش نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو علیم و حکیمی، دلیل روشن و حجّت آشکاری است بر گفته ما که بر احدی جایز نیست که در اسماء و اوصاف ائمّه، جز به تعلیم خدای تعالی سخن گوید و از پیش خود بر آنها نامی نهد، و اگر این امر بر کسی روا باشد بر ملائکه رواتر است، و چون ایشان با کلمه «سبحان اللّه» آغاز کردند، این تسبیحشان دلالت بر آن دارد که شروع در آن کار با توحید منافات دارد، زیرا تسبیح، منزه دانستن خدای تعالی است، و منزه دانستن خداوند در قرآن کریم، در برابر قول منکر یا ملحد یا مبطل توحید و

قادح در آن وارد شده است (1) و ملائکه آنگاه که ندانستند، از گفتن کلام لا علم لنا استنکاف نکردند، و هر کس در چیزی که نمی‌داند تکلّف کند و از گفتن نمی‌دانم خودداری ورزد، خداوند به فرشتگان خود بر او احتجاج کند و ایشان در دنیا و آخرت، علیه او گواهی دهند، و خداوند ملائکه را شایسته دانست که به زبان آدم به آنها اعلام اسما کند، و این به علّت همان اعتراف

به عجز و نادانیشان بود و اینکه ایشان نمی‌دانند، آنگاه خدای تعالی فرمود: «یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ».
در بغداد که آن را مدینة السّلام می‌نامند، شخصی به من گفت: غیبت امام زمان علیه السّلام طولانی شده، و حیرت مردم شدّت گرفته، و بسیاری از اصحاب بواسطه طول مدّت، از قول به امامت برگشته‌اند، این چگونه است؟
به او گفتم: روش امّتهای پیشین در این امّت طابق النّعل بالنّعل جاری است، چنان که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روایات بسیاری وارد شده است که موسی علیه السّلام به میقات پروردگارش رفت تا پس از سی شب باز گردد، امّا خداوند آن را به ده شب کامل ساخت و میقات او چهل شب گردید و به همین جهت که مراجعت موسی علیه السّلام ده شب از قرار قبلی به تأخیر افتاد، این مدّت اندک را بسیار شمردند و قساوت دلهاشان را گرفت و از دستور پروردگارشان و حضرت موسی سرباز

زدند، (1) و نافرمانی خلیفه او- هارون- را پیش گرفتند و او را ناتوان شمرده و نزدیک بود که وی را بکشند، و پیکر گوساله‌ای را که بانگی داشت پرستیدند و از پرستش خدای تعالی باز ایستادند، و سامری به آنها گفت: «این خدای شما و خدای موسی است» و هارون ایشان را پند می‌داد و از گوساله‌پرستی نهی می‌کرد و می‌گفت: «ای مردم! شما به این گوساله آزمایش شدید، امّا پروردگار شما رحمان است از من پیروی کنید و فرمان مرا ببرید. گفتند: ما دست از پرستش گوساله بر نمی‌داریم تا آنکه موسی مراجعت کند». «1» «و هنگامی که موسی به نزد قومش خشمناک و اندوهگین بازگشت، گفت: در غیبت من چه کارهای زشتی پس از رفتنم مرتکب شدید، آیا به امر پروردگارتان شتاب داشتید. بعد الواح تورات را فرو افکند و سر برادر خود را گرفته و به جانب خود می‌کشید ..» «2» و قصّه آن مشهور است.
و شگفت نیست اگر نادانان این امّت نیز مدّت غیبت صاحب الزّمان علیه السّلام را طولانی شمارند و بی‌اصل و اساس و بدون بصیرت از مذهب خود باز گردند و از گفته خداوند عبرت نگیرند که فرمود: «آیا مؤمنان را زمان آن نرسیده است که

---
(1) طه: 93 و 94.
(2) الاعراف: 149.

قلوبشان برای ذکر خدا و آنچه از جانب حقّ فرود آمده است خاشع گردد

(1) و مانند آنان نباشند که به ایشان کتاب داده شد و مدّت را طولانی شمردند و قلوبشان را قساوت فرا گرفت و بسیاری از آنان فاسق شدند». «1»
او (آن مردی که در مدینة السّلام سخن گفت) پرسید: در قرآن کریم در این باره چه آیه‌ای نازل شده است؟
گفتم: این سخن خدای تعالی: «الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ». «2» که مقصود از ایمان به غیب، ایمان به حضرت قائم و غیبت اوست.
و داود بن کثیر رقّی از امام صادق علیه السّلام در باره این سخن خدای تعالی که «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» فرمود: کسی که به قیام قائم علیه السّلام اقرار کند و بگوید که آن حقّ است.
و یحیی بن أبی القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای آیه شریفه «الم ذلِکَ

---

(1) الحدید: 15.
(2) البقرة: 2 و 3.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:37
الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» پرسش کردم (1) فرمودند:
مقصود از متّقین، شیعه علیّ علیه السّلام است، و مراد از غیب، حجّت غائب است و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: «می‌گویند چرا بر او آیه‌ای از جانب پروردگارش نازل نمی‌شود؟ بگو که غیب از آن خداست و در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم». «1»
پس خدای تعالی خبر داده است که «الآیة» همان «الغیب» است و غیب هم همان حجّت است و تصدیق آن نیز قول خدای تعالی است که فرمود: «و فرزند مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «2» که مراد از آن حجّت است.
علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که ایشان در باره این سخن خدای تعالی «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ نفسی که پیشتر ایمان نیاورده است به وی فایده نمی‌رساند» «3» فرمودند: آیات عبارت از ائمّه است و آیت منتظره، حضرت قائم علیه السّلام است و در روز ظهورش که با شمشیر بپاخیزد، ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، به وی سود نرساند، گرچه به پدران گذشته وی ایمان آورده باشد.

---

(1) یونس: 20.

(2) المؤمنون: 50.
(3) الانعام: 53.

(1) و خدای تعالی آنجا كه داستان يوسف عليه السّلام را برای پيامبرش بيان می‌كند، آن پيامبر را «غيب» ناميده است و فرموده: «اين از خبرهای غيب است كه به تو وحی كرديم و تو آن هنگام كه آنها عزم خود را جزم كردند و مكر پيشه ساختند، نزد ايشان نبودی» «1» او يوسف را غيب ناميده، زيرا اخباری كه بيان فرموده است، راجع به داستان يوسف و احوال و سرانجام كار اوست.
بعضی از مخالفين در باره اين آيه با من سخن گفته و اظهار داشته‌اند كه معنای قول خدای تعالی كه می‌فرمايد: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» اين است كه به حشر و نشر و احوال روز قيامت، ايمان می‌آوردند. به او گفتم: در تأويلت نادانی و در گفتارت گمراه، زيرا يهود و نصاری و بسياری از مشركين و مخالفين اسلام نيز ايمان به حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب دارند، و خدای تعالی مؤمنان را مدح نمی‌كند به مدحی كه فرقه‌های كفر و الحاد نيز با آنها شريک باشند بلكه خدای تعالی مؤمنان را وصف و ستايشی فرموده كه مخصوص آنهاست و ديگری با ايشان شريک نيست.

---
(1) يوسف: 103.

(1) ایمان هیچ مؤمنی صحیح نیست جز آنکه بداند حال کسی را که به وی ایمان می‌آورد، چنان که خدای تعالی فرموده است: «مگر کسانی که گواه به حقّند و می‌دانند» «1» و صحّت گواهی را بر آنها واجب نکرده، مگر پس از علمشان، همچنین ایمان کسی که به مهدی قائم علیه السّلام ایمان آورده است، فایده ندارد، مگر آنکه به شأن و منزلت او در حال غیبت عارف باشد، و آن این است که ائمّه علیهم السّلام از غیبت او خبر داده‌اند، و بودن آن غیبت را برای شیعیانشان توضیح داده‌اند، این مطلب در روایاتی که از ایشان نقل شده و در رساله‌هایی که از آنها باقی مانده و در کتابهایی که تألیف و تدوین گردیده است، در حدود دویست سال قبل از وقوع غیبت اخبار گردیده است. هیچ یک از پیروان ائمّه علیهم السّلام از این موضوع غفلت نکرده و در بسیاری از کتب و روایات و مصنّفات خود، آنها را ذکر کرده‌اند، و اینها همان کتبی است که به «اصول» معروف است و نزد ایشان آل- محمّد علیهم السّلام از قریب دویست سال پیش از غیبت، به تدریج مدوّن گردیده و محفوظ مانده است، و من اخبار مسندی که در باره غیبت است از آن اصول

---

(1) الزخرف: 86.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:40

استخراج کرده و در این کتاب آورده‌ام. (1) امّا حال پیروان این اصول، از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنها علم غیب داشته‌اند به این غیبتی که الآن واقع شده است و آن را پیش از وقوعش در کتب خود نوشته‌اند- و این در نظر خردمندان و دانشمندان محال است- و یا اینکه این جمع کثیر در کتابهایشان، یک امر کذبی را ساخته باشند و آن امر کذب، همان گونه که ذکر کرده‌اند، اتفاق افتاده و تحقّق یافته باشد، با آنکه این جمع کثیر، دور از یک دگر بوده و عقاید مختلفی داشته و در اقطار مختلفی زندگی می‌کرده‌اند، پس این احتمال نیز مانند احتمال پیشین محال است.

لذا هیچ راهی باقی نمی‌ماند جز آنکه بگوئیم آنها اخبار غیبت امام زمان علیه السّلام را از ائمّه خود که حافظین وصیّت پیامبر بوده‌اند اخذ کرده‌اند و آن حضرت از غیبت امام زمان علیه السّلام و صفات و مقامات او خبر داده و ایشان، آن اخبار را در کتب خود، تدوین کرده و در اصول خود تألیف نموده‌اند و با همین دلیل و ادلّه دیگری شبیه به آن، حقّ پیروز می‌گردد و باطل نابود می‌شود، زیرا که باطل، نابودشدنی است.

منظور دشمنان و مخالفان ما که تمایلات مضلّه (گمراه‌کننده) دارند، این

است كه به دستاويز غيبت صاحب الزّمان عليه السّلام و احتجاب او از بينندگان، حقّ را پايمال
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:41
كنند و حقيقت را بر كسى كه معرفت يقينى ندارد و بصيرتش مستحكم نيست، پوشيده دارند.

اثبات غیبت و حکمت آن

اشاره

(1) به توفیق خدای تعالی می‌گویم که غیبتی که برای امام زمان ما علیه السّلام واقع شده است، حکمتش ثابت و حقیقتش روشن و حجّتش غالب است، به این دلیل که آثار حکمت خدای تعالی را مشاهده کرده و شناخته‌ایم و تدبیر استوار او را در حجّتهای گذشته و در قرون ماضیه می‌دانیم و می‌دانیم که در قرون گذشته، گردنکشان چگونه بر آن حجّتها غلبه کرده و فراعنه بر آنها مستولی شدند، و امروز هم مشاهده می‌کنیم که ائمّه کفر به کمک اهل دروغ و دشمنی و افتراء بر همه چیز مسلّط شده‌اند.

با چنین وضعی، مخالفان ما می‌گویند که امام زمان خود را به مانند ائمّه پیش از او نشان بدهید و می‌گویند به قول شما پس از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یازده امام ظاهر شده‌اند و هر کدامشان، با نام و شخص خود، بین خاصّ و عامّ معروف و

مشهور بوده‌اند، (1) و اگر این امام، مانند ائمّه پیش از خود آشکار و معروف نباشد، امر امامت آن یازده امام قبل از او نیز تباه و بیهوده می‌گردد، همچنان که امر- صاحب الزّمان به واسطه نبودن و عدم امکان دستیابی به او، تباه و بیهوده است.

به توفیق الهی در پاسخ به این اشکال می‌گویم: دشمنان ما به آثار حکمت خدای تعالی نادانند و راه و روش حجّتهای خدا را در هر عصر و زمانی نسبت به پیشوایان ضلالت در دولتهای باطل نمی‌دانند، زیرا مسلّم است که ظهور حجّتهای الهی در مقامات پیشوایی خود بر سبیل امکان و تدبیر، نسبت به مردم زمان خودشان است، و اگر حال طوری باشد که امام بتواند تدبیر و رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد، ظهور آن حجّت لازم خواهد بود، و اگر حال طوری باشد که امام نتواند تدبیر در رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد و حکمت الهی موجب استتار او گردد و تدبیر نیز آن را اقتضاء کند، خداوند او را در پشت پرده غیبت نهان ساخته و مستور فرماید تا وقتی که اجل غیبت فرا رسد، همچنان که همه حجّتهای پیشین خداوند از زمان وفات آدم علیه السّلام بر همین منوال بوده است و این موضوع آثار صحیحه و آیات قرآن کریم دلالت دارد.

(1) و از جمله آنها:

عبد الحمید بن ابی الدّیلم می‌گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: «ای عبد الحمید! خداوند را فرستادگانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از

خدا به حقّ رسولان عیان درخواست کردی، به حقّ فرستادگان نهان نیز مسألت کن».
و تصدیق آن از قرآن کریم، این سخن خدای تعالی است: رسولانی که داستانشان را از پیش برای تو بر خواندیم و رسولانی که داستان ایشان را بازگو نکردیم و خداوند با موسی سخن گفت سخن گفتنی». «1» حجّتهای خداوند از هنگام مرگ آدم تا پیدایش ابراهیم چنین بودند، اوصیائی که برخی از ایشان عیان و برخی دیگر نهان بودند، و چون ابراهیم علیه السّلام به دنیا آمد، خداوند ولادت او را نهان و شخص او را از دیدگان پنهان داشت، زیرا در آن هنگام، امکان ظهور حجّت الهی وجود نداشت، و ابراهیم علیه السّلام در زمان سلطنت نمرود به خاطر دستوری که او داده بود، استتار می‌کرد و خود را آشکار نمی‌نمود. و نمرود اولاد رعیّت و اهل مملکت خود را در جستجوی ابراهیم علیه السّلام می‌کشت، تا آنکه دوران-

---

(1) النساء: 164.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:44

غیبت سر آمد (1) و ابراهیم علیه السّلام خود را معرّفی نمود و امر نبوّتش را علنی کرد و اظهار آنچه که پشت سر انداخته بود واجب گشت، زیرا خداوند اراده کرده بود که حجّتش را اثبات کند و دینش را کمال بخشد. و آنگاه که وفات حضرت ابراهیم علیه السّلام فرا رسید، او را اوصیائی بود که حجّتهای خدای تعالی در زمین بودند و به دنبال هم، وصایت را از یک دیگر به ارث می‌بردند، و ایشان نیز آشکار و نهان بودند تا آنکه دوران موسی علیه السّلام فرا رسید و فرعون نیز اولاد بنی اسرائیل را در جستجوی موسی- که ذکرش شایع و خبر به دنیا آمدنش منتشر گشته بود- می‌کشت و خداوند ولادت او را پنهان کرد و مادرش او را به دریا افکند، و آنچنان که خدای تعالی در کتابش از آن خبر داده که «آل فرعون موسی را از دریا گرفتند» «1» و موسی در دامان فرعون پرورش یافت در حالی که او موسی را نمی‌شناخت و همچنان اولاد بنی اسرائیل را در طلب موسی می‌کشت. و داستان او بعد از آنکه دعوتش را اظهار کرد و خود را بدیشان شناسانید در کتاب خدای تعالی آمده است.
(2) و چون وفات موسی علیه السّلام فرا رسید، او را اوصیایی بود که حجّتهای خداوند بودند. آنان نیز آشکار و نهان بودند تا هنگام ظهور عیسی علیه السّلام فرا رسید و

---

(1) القصص: 7.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:45

عیسی علیه السّلام در ولادتش ظاهر گردید و دلائلش را اعلان و شخص

خود را اظهار و براهینش را هویدا نمود و نفسش را مخفی نمی‌ساخت، زیرا زمان او زمانه‌ای بود که امکان ظهور حجّت الهی وجود داشت.
سپس او را نیز اوصیائی بود که پس از وی آمدند و حجّتهای خدای تعالی بودند، ایشان نیز برخی عیان و برخی دیگر نهان بودند. تا هنگام ظهور پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرا رسید و خدای تعالی در قرآن کریم فرمود: «به تو نمی‌گویند مگر آنچه را که به رسولان پیش از تو گفتند» «1» سپس فرمود: «این سنّتی است که برای پیامبران که پیش از تو فرستادیم، قرار داده‌ایم» «2» و از جمله چیزهایی که به او گفته شده و بایستی در سنّت او باشد تا مطابق با سنّتهای رسولان الهی باشد، معیّن کردن اوصیای خود است، همچنان که پیامبران پیشین، اوصیای خود را معیّن کرده بودند و پیامبر اکرم نیز اوصیای خود را معیّن فرمود و اعلام کرد که آخرین ائمّه، مهدیّ علیه السّلام است و اینکه او زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این خبر را همه امّت از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند، و اینکه عیسی علیه السّلام در هنگام ظهور مهدیّ علیه السّلام فرود می‌آید و پشت سر او نماز می‌خواند ولادت اوصیاء و مقامات آنها، یکی پس از دیگری ضبط

---

(1) فصلت: 43.
(2) الاسراء: 77.

گردید، (1) تا هنگام ولادت امام زمان ما علیه السّلام فرا رسید کسی که جهان در انتظار اوست تا عدل و داد را در جهان بگستراند و چنانچه حکمت الهی در دوره‌های گذشته اقتضای غیبت حجّتهای الهی را داشت، او را هم در پرده غیبت نهان داشت.
برای آنکه نزد خاصّ و عامّ ملّت اسلام، معروف و مسلّم است که خلیفه ناحقّ و سرکش زمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام مأمورانی بر آن حضرت گماشت و تا هنگام وفات آن امام، ایشان را زیر نظر داشت و چون حضرت وفات کرد، مأمورانی بر خاندان و نزدیکان حضرت گماشت و کنیزان امام زندانی شدند و برای به دست آوردن فرزند او تلاش زیادی نمودند و یکی از کسانی که متولّی این کار بود همان جعفر برادر امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود که هوای امامت در سر داشت و ادّعای امامت کرد و امیدوار بود که با نابودی فرزند برادرش بدین مقام نایل آید. در این حال سنّت غیبت در باره آن حضرت جاری شد، همچنان که این سنّت در حجّتهای الهی پیشین نیز جاری گشته بود و حکمت غیبت آن امام، همان حکمت غیبت انبیای گذشته بود.

(1) و از جمله اعتراضهای مخالفین ما این است که می‌گویند: چرا آنچه را که بر انبیاء واجب بوده، بر ائمه واجب می‌کنید؟ و چرا نمی‌گوئید امر «غیبت» در انبیاء جایز بوده امّا در ائمّه جایز نیست. البتّه ائمّه مانند انبیاء نیستند و جایز نیست که حال ائمّه را به حال انبیاء تشبیه کنیم، باید دلیل قانع‌کننده‌ای برای ما بیاورید که آنچه که در شأن انبیاء و رسولان جایز بوده در باره ائمّه نیز جایز می‌باشد.
می‌دانیم که تشبیه و قیاس در دو موضوع همانند و همشکل صورت می‌پذیرد پس ادعای شما در باره تشبیه حال ائمّه به انبیاء درست نیست مگر آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورید.
در پاسخ این ایراد می‌گویم- و از خداوند هدایت می‌جویم-: دشمنان ما از سر جهالت این اعتراض را وارد کرده‌اند و اگر از اهل تشخیص و تفکّر و تدبّر بودند و عناد را کنار می‌گذاشتند و تعصّب و جانبداری از رهبران و پیشینیانشان نمی‌کردند، می‌دانستند که هر چیزی که در انبیاء رواست، طابق النّعل بالنّعل در
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:48
ائمّه نیز واجب و لازم است، (1) زیرا انبیاء اصل و اساس و سرچشمه آنها هستند و ائمّه جانشینان و اوصیای انبیاء و حجّتهای الهی بر آیندگان ایشانند، تا حجّت الهی از میان نرود و شرایع و احکام تا آخرین دوره تکلیف بندگان، بر جای ماند و اگر این اعتراض صحیح باشد، رواست آن معترض بگوید: پیامبران حجّتهای خدای هستند، ولی امامان حجّتهای خدا نیستند! زیرا ائمّه به مانند انبیاء نمی‌باشند. و یا آنکه بگوید: ایشان را نمی‌توان ائمّه نامید، زیرا انبیاء پیشوایان و ائمّه هستند ولی ائمّه که انبیاء نیستند تا اطلاق ائمّه بر ایشان روا باشد! و یا آنکه بگوید: بر ائمّه روا نیست که مانند رسولان بر امر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و سایر ابواب شریعت قیام کنند! زیرا ائمّه رسول نیستند. و از این گونه سخنان بسیار می‌تواند بگوید که ذکر آنها موجب تطویل کتاب می‌شود. پس چون این قبیل اعتراضات ناصحیح است، لا محاله آن اعتراض نخست نیز ناصحیح خواهد بود.
علاوه بر آنچه که گفتیم، اکنون ثابت می‌کنیم که همانندی ائمّه و انبیاء در اوصاف معنویّه واضح و آشکار است و ائمّه، حجّتهای خدا بر خلق هستند،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:49
چنان که انبیاء بوده‌اند (1) و اطاعت از ائمّه واجب و لازم است، چنان که اطاعت از انبیاء چنین بوده است. و دلیل آن، قول خدای سبحان است که فرمود: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الأمر فرمان برید» «1» و

این سخن خدای تعالی است که فرمود: «و اگر آن را به رسول خدا و به اولی الأمر ارجاع می‌دادند، اهل پی‌جویی و استنباط آن را می‌فهمیدند». «2» و اولی الأمر همان اوصیاء و ائمّه پس از پیامبرند و خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت رسولش ساخته و طاعت از آنها را نیز بر بندگان لازم کرده است، چنان که طاعت از رسول را بر بندگان واجب ساخته و آن را در ردیف اطاعت از خود در آورده و فرموده است:

«أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ» بعد از آن فرموده: «هر کس اطاعت رسول کند، محقّقا خدا را اطاعت کرده است» «3» و چون ائمّه علیهم السّلام حجّتهای الهی بر کسانی هستند که به رسول ملحق نشده و شرف حضور او را درک نکرده‌اند، و همچنین بر کسانی که در آینده در پی رسولان خواهند آمد، و رسول نیز حجّت الهی است بر کسانی که در عصر خود، او را ندیده‌اند، بنا بر این از طاعت امام همان لازم آید که از طاعت رسول اکرم حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم لازم آید، و انبیاء و ائمّه یک

---

(1) النساء: 59.

(2) النساء: 83.

(3) النساء: 80.

حکم دارند (1) و قیاس کردن میان آن دو درست است، گر چه رسول، افضل از ائمّه باشد، ولی در حجّت بودن و اسم خلیفه الهی داشتن و عمل رهبری کردن و وجوب اطاعت شدن، مثل یک دیگرند، و خدای تعالی در کلام خود رسولان را ائمه نامیده و به ابراهیم علیه السّلام فرموده است: «تو را امام مردم قرار دادیم» «2» و خدای تعالی به ما خبر داده است که بعضی از انبیاء و رسولان را بر بعضی دیگر برتری داده است و فرموده: «آن رسولانند که بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و در بین ایشان کسی هست که خداوند با او تکلّم فرموده است» «3» و فرموده: «ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم» «4» ملاحظه می‌کنید که گرچه بعضی از انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند، امّا مشاکل و همانندند و این چنین است حال انبیاء و اوصیاء، پس هر کس حال ائمّه علیهم السّلام را به حال انبیاء قیاس کند و به فعل انبیاء بر عمل ائمّه علیهم السّلام استشهاد کند، بنا بر آنچه در همانندی انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام بیان داشتیم، قیاس و استشهادش درست است.

---

(2) البقرة: 119.

(3) البقرة: 253.

(4) الاسراء: 55.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:51

دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء

(1) دلیل دیگری که در اثبات مطالب گذشته در مشاکله بین ائمّه و انبیاء وجود دارد این است که خدای تعالی در کتاب خود می‌فرماید: «محقّقا در رسول خدا برای شما پیروی نیکویی وجود دارد». «1» و فرموده است: «آنچه را که رسول اکرم به شما می‌دهد بگیرید و آنچه را که از آن باز می‌دارد وانهید». «2» خدای سبحان به ما فرمان داده است که به هدایت رسول خدا مهتدی شویم و امور جاریه را به گونه‌ای که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری فرموده است اجرا کنیم، خواه آن امور، گفتاری باشد و خواه کرداری. و یکی از گفته‌های رسول خدا که دلیل بر مشابهت کامل بین انبیاء و ائمّه است، این است که فرموده است: «مقام و منزلت علی علیه السّلام نسبت به من، همچون مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السّلام جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» پیامبر اکرم در این کلام به ما اعلام فرموده است که علیّ علیه السّلام پیامبر نیست، امّا او را به هارون تشبیه فرموده و هارون، رسول و نبیّ است و به همین ترتیب آن حضرت را به جمعی از پیامبران تشبیه فرموده است.

---

(1) الاحزاب: 21.
(2) الحشر: 7.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:52

(1) از عبد اللّه بن عبّاس روایت است که می‌گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و آن حضرت فرمود: «هر که می‌خواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در مسالمتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در زیر کیش و به داود در زهدش، پس به این شخص که می‌آید بنگرد». ابن عبّاس می‌گوید: ما نگریستیم و بناگاه علیّ بن أبی طالب در آمد و با کمال وقار قدم بر می‌داشت.

پس اگر درست است که رسول خدا یکی از ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کند، برای ما درست است که همه ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کنیم و این دلیل محکمی است و بنا بر این ثابت گردید که غیبت حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام همان غیبتی است که در حضرت موسی و سایر انبیاء وجود داشته است، زیرا غیبت امام زمان علیه السّلام نیز به جهت سرکشان و طواغیت است و به ملاحظه مصلحتی که در فصل اوّل ذکر آن گذشت. و از جمله ادلّه‌ای که معارضه دشمنان ما را در نفی مشابهت ائمّه و انبیاء علیهم السّلام باطل می‌سازد، این است که رسولانی که پیش از

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند، اوصیائشان پیامبران بودند، پس هر کدام از اوصیاء که به

وصایت حجّت پیش از خود- از وفات آدم ابو البشر تا پیامبر ما- قیام کرده است، پیامبر بوده است، (1) همچون وصیّ آدم که پسرش شیث بود و او را در علوم آل محمّد علیهم السّلام «هبة اللَّه» خوانده‌اند و او پیامبر بود، و همچون وصیّ نوح که پسرش سام پیامبر بود، و همچون وصیّ ابراهیم که پسرش اسماعیل پیامبر بود «1» و مانند وصیّ موسی که یوشع بن نون پیامبر بود، و مانند وصیّ عیسی که شمعون- الصّفای پیامبر بود، و همچون داود که پسرش سلیمان پیامبر بود، امّا أوصیای پیامبر ما پیغمبر نبودند، زیرا خدای تعالی به جهت کرامت و تفضیل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم او را خاتم الأنبیاء و امّتش را خاتم الامم قرار داد، بنا بر این انبیاء و ائمّه از نظر مقام وصایت همشکل‌اند، همچنان که در اوصافی که پیش از این گفتیم، هم شکل بودند. پس پیامبر وصیّ است و امام نیز وصیّ است و وصیّ امام است و نبیّ نیز امام است و نبیّ حجّت است و امام نیز حجّت است، «2» و در اشکال مختلف، شبیه‌تر از تشاکل ائمّه و انبیاء نمی‌توان یافت.

---

(1) فی بعض النسخ «اسحاق».

(2) فی بعض النسخ «و الوصی حجّة».

(1) همچنین رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما خبر داده است که افعال اوصیای مختلف، شبیه بوده است، مثلا در قصّه وصیّ موسی، یوشع بن نون و صفورا که زوجه موسی و دختر شعیب است، با داستان امیر المؤمنین علیه السّلام که وصیّ رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است با عایشه، شباهت وجود دارد، و نیز خبر داده است که غسل دادن هر پیامبری بر وصیّ او واجب است.

در روایت است که عبد اللَّه بن مسعود می‌گوید به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عرض کردم یا رسول اللَّه! وقتی که از دنیا بروی چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ فرمود:

هر پیامبری را وصیّش غسل می‌دهد. گفتم ای رسول خدا وصیّ شما کیست؟

فرمود: علیّ بن أبی طالب است. گفتم ای رسول خدا او پس از شما چند سال زندگی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، زیرا یوشع بن نون که وصیّ موسی علیه السّلام بود، پس از او سی سال زندگی کرد و صفورا دختر شعیب و زوجه موسی بر او شورید و گفت من به خلافت از تو شایسته‌ترم،

یوشع با وی جنگید و همرزمانش را کشت و خودش را اسیر کرد و با او خوشرفتاری نمود. دختر ابو بکر نیز به

زودی بر علی بشورد (1) و در میان چند هزار نفر از امّتم به جنگ او آید و علیّ نیز با او بجنگد و همرزمانش را بکشد و او را اسیر کند و با وی خوشرفتاری نماید و در باره عایشه خدای تعالی فرموده است: «در خانه‌های خود بمانید و بمانند دوران جاهلیّت اولی خودنمائی نکنید» «1» که مقصود از آن صفورا دختر شعیب است.

پس همانندی ائمّه و انبیاء در نام و صفت و نعت و فعل ثابت شد و هر چیزی که برای انبیاء روا باشد برای ائمّه نیز روا است و طابق النّعل بالنّعل در ائمّه جاری می‌شود و اگر روا باشد که امامت صاحب الزّمان علیه السّلام پس از ائمّه گذشته، به خاطر غیبتش انکار شود، لازم است که نبوّت موسی بن عمران نیز انکار شود، زیرا او نیز غیبت داشته است و همه پیامبران غیبت نداشته‌اند، پس چون غیبت موسی موجب سقوط نبوّت او نمی‌شود و با وجود غیبت، نبوّتش درست است، همان گونه که نبوّت انبیایی که غیبت نداشته‌اند صحیح است، امامت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز با وجود غیبتش درست است همان گونه که امامت ائمّه پیشین او که غیبت نداشته‌اند صحیح است.

---

(1) الاحزاب: 32.

(1) و همان گونه که روا باشد موسی علیه السّلام در دامن فرعون پرورش یابد و وی او را نشناسد و در طلبش فرزندان بنی اسرائیل را بکشد، همچنین روا باشد که صاحب الزّمان علیه السّلام به شخصه در میان مردم موجود باشد و در مجالس ایشان در آید و بر بساط ایشان پا نهد و در بازارهای ایشان راه برود و او را نشناسند تا آنکه هنگام ظهورش فرا رسد.

از امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت است که فرمودند: در امام قائم علیه السّلام از موسی و یوسف و عیسی و محمّد علیهم السّلام سنّتهایی وجود دارد، امّا سنّت او از موسی آن است که خائف و منتظر است، و سنّت او از یوسف آن است که برادرانش او را مبایعه کردند و با او سخن می‌گفتند و او را نمی‌شناختند، و سنّت او از عیسی سیاحت کردن است، و سنّت او از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

(2) ممکن است مخالفان ما بر اعتراض خود افزوده و بگویند این دو غیبت با یک دیگر متفاوت است، زیرا گرچه بر شما ثابت شده است که غیبت امام زمان علیه السّلام مانند غیبت موسی علیه السّلام و دیگر پیامبرانی است که غیبت داشته‌اند، امّا

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:57

حجّت موسی علیه السّلام وقتی الزام داشت که وی دعوتش را آشکار کرده بود (1) و به پیامبری خود مردم را فرا خوانده بود و حجّت امام شما وقتی الزام دارد که او دعوتش را آشکار کرده و بر امامت خود مردم را فرا خوانده باشد، امّا تا مکانش نهان و شخصش پنهان است، بر مردم حجّت نیست و طاعتش بر ایشان واجب نمی‌باشد.

و ما به توفیق الهی در پاسخ ایشان می‌گوئیم: مخالفان ما غافلند از اینکه حجّت حجج الهی را- در حال ظهور و غیبتشان- چه چیز الزام آور می‌کند با اینکه خدای تعالی در کتابش حجّت بالغه را برایشان تمام کرده و ایشان را در نادانی و اشتباه باقی نگذاشته است، امّا آنها مشمول این خطاب الهی‌اند «چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه بر دلهای ایشان قفل زده شده است؟» «1» خدای تعالی در داستان موسی علیه السّلام برای ما بیان کرده است که او پیش از آنکه دعوتش را آشکار کرده و مردم را به نبوّت خویش فرا خواند، شیعیانی داشته است که به امر او عارف و به ولایت او متمسّک بوده‌اند، چنان که می‌فرماید: «موسی علیه السّلام وارد شهر شد در حالی که مردمش غافل بودند و دو مرد را دید که با یک دیگر مقاتله

---

(1) سوره محمد 9: 24.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:58

می‌کردند، (1) این از شیعیانش بود و این از دشمنانش و آنکه از شیعیانش بود، علیه دشمنانش از موسی علیه السّلام کمک خواست» «1» و خدای تعالی در بیان حال شیعیان موسی علیه السّلام فرموده است: «گفتند ای موسی پیش از آنکه بیایی و پس از آمدنت آزار شدیم» «2» پس خداوند در کتابش به ما اعلام فرموده است که موسی علیه السّلام پیش از آنکه اظهار نبوّت کند و دعوتش آشکار گردد، شیعیانی داشته است که او را می‌شناختند و او نیز ایشان را دوستان موسای پیامبر می‌شناخته است و اگر چه آنها نمی‌دانستند که این شخص همان موسی است که منتظر اویند.

این از آن رواست که نبوّت موسی علیه السّلام پس از بازگشت او از نزد شعیب آشکار گردید، آنگاه که پس از سالها که چوپانی شعیب کرد و به

وصلت دختر شعیب رسید و با او به طرف مصر آمد، پس وارد شدن موسی علیه السّلام به شهر و ملاقات کردن او با آن دو نفری که مقاتله می‌کردند، پیش از رفتن به نزد شعیب واقع شده است.
نبیّ مکرّم اسلام نیز چنین است و ما مردمانی را می‌یابیم که از امر رسالت آن حضرت و محلّ خروج او (مکّه) و دار الهجره (مدینه) او آگاه بودند در حالی که هنوز ایشان متولّد نشده بودند و یا آنکه متولّد شده بودند امّا اظهار نبوّت نکرده و

---

(1) القصص: 15.
(2) الاعراف: 129.

دعوتشان آشکار نگردیده بود (1) مانند: سلمان فارسی و قسّ بن ساعده ایادی و تبّع پادشاه حمیر و عبد المطّلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن و بحیرای راهب و بزرگ راهبان راه شام و ابو مویهب راهب و سطیح کاهن و یوسف یهودی و ابن حوّاش دانشمندی که از شام می‌آمد و زید بن عمرو بن نفیل.
و مانند ایشان بسیار بودند که پیامبر اکرم را به نام و نشان و نسب، پیش از تولّدشان و یا بعد از آن می‌شناختند و اخبار آن نزد عامّه و خاصّه موجود است، و من آنها را در این کتاب با سلسله و در مواضع خود آورده‌ام و هیچ یک از حجّتهای الهی- خواه نبیّ باشد و یا وصیّ- نبوده است جز آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و ولادت او را ضبط کرده و پدر و مادر و نسبش را در هر عصر و زمانی می‌شناختند تا هیچ امری از حجّتهای الهی در حال ظهور و یا غیبت، بر ایشان مشتبه نشود. امّا منکران و گمراهان و معاندان از آن غفلت کرده و از کار ایشان آگاهی ندارند. وضعیّت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز چنین است. دوستان با ایمانش که

اهل دانش و معرفتند، هنگام ولادت و زمانش را ضبط کرده‌اند (1) و علامات و شواهد ایّام و وجود و وقت ولادت و نسبش را می‌دانند و در باره او چه در حال غیبت باشد و یا در حال ظهور، یقین دارند، امّا ملحدان و منکران و اهل عناد از آن غفلت کرده‌اند.
در باره حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام خدای تعالی فرموده است: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ شخصی که پیشتر ایمان نیاورده باشد بدو سود نمی‌رساند» «2» و از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش شد، فرمودند: مراد از «آیات» ائمّه هستند و آیه منتظر همان قائم مهدیّ علیه السّلام است که چون قیام کند، ایمان هیچ شخصی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد بدو سود نرساند

و اگر چه به پدران او علیهم السّلام ایمان آورده باشد. این روایت را علیّ ابن رئاب و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.
و تصدیق این مطلب از قرآن کریم که آیات همان حجج الهی است این سخن خدای تعالی است که می‌فرماید: «ما پسر مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «3» که

---
(2) الانعام: 158.
(3) المؤمنون: 50.

معنای کلمه آیه حجّت است. (1) و همچنین این سخن او که خطاب به عزیر «4» آنگاه که او را پس از صد سال مرگ زنده کرد می‌فرماید: «پس به حمارت بنگر و برای آنکه تو را برای مردم آیه قرار دهیم» که مقصود از کلمه آیه حجّت است.
خداوند او را حجّت قرار داد و آیه نامید.

(2) و چون عموم مسلمانان، امر غیبتی را که به جهت الهی واقع می‌شود و پیامبر-

---

(4) فی بعض النسخ «لارمیا».

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:62

اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدان تصریح فرموده‌اند، صحیح می‌دانند، بعضی در تطبیق غیبت با حجّت الهی اشتباه کرده و غیبت را در غیر موضع خود قرار داده‌اند، و اوّلین ایشان عمر بن خطّاب است، زیرا او وقتی رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود، گفت: به خدا سوگند محمّد نمرده است، بلکه غیبت کرده است همچنان که موسی از قومش غیبت کرد و به زودی این غیبت سر آمده و پیامبر ظاهر خواهد شد. چنان که:

از مشایخ مدینه روایت است که گفته‌اند: چون رسول خدا وفات کرد، عمر بن خطّاب پیش آمد و گفت: به خدا سوگند که محمّد نمرده است بلکه غیبت کرده است همان گونه که موسی از قومش غیبت اختیار کرد و به زودی پس از غیبتش آشکار خواهد شد و پی در پی این گفتار را تکرار می‌کرد تا آنکه مردم پنداشتند او دیوانه شده و عقلش زایل گشته است. آنگاه ابو بکر در حالی که مردم گرد عمر را گرفته بودند و از گفتارش اظهار تعجّب می‌کردند سر رسید و گفت:

ای عمر! به خود آی و از این سوگندی که می‌خوری باز ایست که خدای تعالی در کتابش به ما خبر داده و فرموده است ای محمّد «تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد» «1» عمر گفت: ای ابو بکر! آیا این آیه در کتاب خداست؟ ابو بکر گفت: آری، خدا را گواه می‌گیرم که محمّد مرده است و عمر حافظ قرآن نبود.

---

(1) الزّمر: 30.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:63

كيسانيّه

اشاره

(1) بعد از عمر طائفه کیسانیّه در این اشتباه افتادند و ادّعا کردند که این غیبت از آن محمّد بن حنفیّه- قدّس اللّه روحه- است و سیّد بن محمّد حمیریّ بدان گروید و در باره آن گفت:
ائمّه چهار و همه از قریش‌ولاتند و هستند با هم سوا
علیّ و پس از او سه فرزند وی‌که هستند أسباط و هم أوصیا
یکی سبط ایمان و نیکی و حلم‌دگر سبط افتاده در کربلا
و سبطی که حیّ است و قائد شودبه جیشی که بینی به پیشش لوا
به غیبت زمانی به رضوی رودکنارش مهیّا عسل‌ها و ما و باز سیّد- رحمة اللّه علیه- در باره او گوید:
ای درّه رضوی که حبیبم در توست‌آن مهدی هادی و نهانم در توست
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:64 گر غیبت او درگذرد از صد قرن‌می‌آید و من چشم امیدم بر توست (1) و باز سیّد- رحمة اللّه علیه- در باره او گوید:
ألا ای نسیمی که رضوی روی‌رسانی به کوی حبیبم سلام
و گویی فدایت شوم ای وصیّ!فزون شد به رضوی درنگ و مقام
گذر کن به جمعی که نامیده‌اندتو را جانشین رسول و امام
که فرزند خوله به غیب اندر است‌زمینی نپوشانده از وی عظام پس پیوسته سیّد حمیری در امر غیبت گمراه بود و اعتقاد او آن بود که محمّد ابن حنفیّه غیبت کرده است تا آنکه به لقاء امام صادق علیه السّلام نائل آمد و علامتهای امامت را در او دید و نشانه‌های وصایت را در او مشاهده کرد و از ایشان از امر غیبت پرسش کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: آن حقّ است و لیکن غیبت در دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام واقع می‌شود، و سیّد را از مرگ محمّد بن حنفیّه آگاه فرمود
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:65
و اینکه پدرشان امام محمّد باقر علیه السّلام شاهد به خاک سپردن او بوده است. (1) در این هنگام که حقّ بر سیّد روشن شد از آن عقیده برگشت و از اعتقادش استغفار کرد و به حقّ گرائید و به مذهب امامی در آمد.
حیّان سرّاج گوید از سیّد بن محمّد حمیری شنیدم که می‌گفت: من از غالیان بودم و به غیبت محمّد بن حنفیّه اعتقاد داشتم و در این گمراهی زمانی را به سر بردم تا آنکه خداوند به واسطه امام جعفر صادق علیه السّلام بر من منّت نهاد و از آتش نجاتم داد و به صراط مستقیم هدایتم کرد و پس از آنکه به واسطه دلائلی که از او مشاهده کردم، دانستم که او حجّت خدا بر من و همه اهل زمانه است و اینکه او امامی است که خداوند

طاعتش را فرض و پیرویش را واجب کرده است، به ایشان عرض کردم ای فرزند رسول خدا! در باب غیبت و درستی آن اخباری از پدرانتان به ما رسیده است بفرمائید این غیبت در باره کدام امام است؟ فرمود:
غیبت در ششمین فرزند من است که او دوازدهمین ائمّه بعد از رسول خدا است، اوّل ایشان امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و آخر ایشان قائم به حقّ بقیّة اللَّه در
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:66
زمین و صاحب الزّمان است. (1) به خدا سوگند اگر در پس پرده غیبت به اندازه عمر نوح بماند از دنیا نرود تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. سیّد حمیریّ گوید وقتی این مطالب را از مولای خود امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم، به دست آن حضرت توبه کردم و قصیده خود را سرودم که آغازش چنین است:
چو دیدم که مردم به گمراهی‌انددوان آمدم تا به کوی امام
و نام خدا بر زبان بردمی‌و جعفر هدایت نمودم تمام
و دینی گرفتم که باطل نبودمرا وارهانید از بند و دام
و گفتم ببخشا که گویا بدم‌زمان درازی به کیش خخام
و من تائبم از گناهان خویش‌هم امروز گشتم به دین سلام
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:67
(1)
و غالی نباشم به ایّام عمرنگیرم به آئین سابق مقام
نگویم محمّد به رضوی در است‌مذمّت کند گو که نادان مدام
و لیکن محمّد ره خود گرفت‌نگوید گناهش مگر مرد خام
و مأوای او بی‌گمان جنّت است‌کنارش نگر اولیای کرام تا آخر قصیده و آن قصیده‌ای طولانی است و بعد از آن قصیده دیگری سروده‌ام که چنین است:
ای راکب جانب مدینه!بشنو سخن از من کمینه
گر حقّ بکند تو را هدایت‌بینی ششمین امام و رایت
جعفر که ولیّ اعظم اوست‌فرزند مهذّب وصی اوست آنگه به ادب بگو که گوید: سیّد نه طریق حقّ نپوید
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:68
(1)
داند که تویی امین ایزداز وی نه ثواب آنچه سر زد
ابن الحنفیّه‌ای که گفتم‌من خشم شما بدان نجستم
لیکن به روایت از علیّ بودصدق سخنش در او جلی بود
گفتا که ولیّ رود به غیبت‌یک چند نهان شود ز رؤیت
میراث امامتش شود بخش‌گویا که به خاک رفته در نقش

لیکن پی غیبتش امید استپایان شب سیه سپید است
با نصرت حقّ ز کعبه آیدبا عدّه و عدّه سر آمد
بر جانب دشمنان بتازدکار همه ناکسان بسازد
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:69
(1)
ابن الحنفیّه هم چنان بوداز دیده مردمان نهان بود
گفتیم که اوست قائم حقّعدل است به سایه‌اش محقّق
اکنون سخن تو عین حقّ استفرموده تو که نیست صدق است
و اللّه که کلام تو دلیل استبرهان مخاصمت علیل است
دانم که ولیّ امر او نیستروحم به طرب به سوی او نیست
قائم پس از این زمان بیایدغیبت به زمانه‌اش بباید
در غیب به سر برد زمانیمالک به زمین شود به آنی
دین داری من چنین ستودههرگز نشوم ز حقّ رمیده این حدیث را حیّان سرّاج که خود از کیسانیّه است روایت کرده است، و
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:70
چون مرگ محمّد بن علیّ ابن حنفیّه به وقوع پیوسته، نمی‌توان غیبتی که در اخبار روایت شده است منطبق با او دانست.

روایات درگذشت محمّد ابن حنفیّه

(1) حسین بن مختار می‌گوید حیّان سرّاج بر امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شد و آن حضرت فرمود: ای حیّان! اصحابت در باره محمّد ابن حنفیّه چه می‌گویند؟
عرض کرد می‌گویند او زنده است و روزی می‌خورد. امام صادق علیه السّلام فرمود:
امّا پدرم محمّد باقر علیه السّلام برایم بازگو کرد که وی در زمره کسانی بوده است که در بیماری او به عیادتش رفته و در احتضارش چشمان او را بسته و بعد از وفاتش، او را به خاک سپرده و زنانش را پس از وی به شوهر داده و ارثش را خود تقسیم کرده است. حیّان عرض کرد: ای ابا عبد اللّه! مثل محمّد ابن حنفیّه در این امّت، مثل عیسی بن مریم است که وضعیّت او بر مردم مشتبه گردید. امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا وضعیّت او بر دوستانش مشتبه شده یا بر دشمنانش؟ عرض کرد بر دشمنانش. امام فرمود: آیا می‌پنداری که ابو جعفر محمّد باقر علیه السّلام دشمن عمویش
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:71
محمّد ابن حنفیه بوده است؟ عرض کرد خیر. (1) آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حیّان! شما از آیات خدا روی گردانیدید و خدای تعالی فرموده است: «بزودی به کسانی که از آیات ما روی بر می‌گردانند کیفر بدی می‌دهیم زیرا آنها منحرف بودند».
و امام صادق علیه السّلام فرمود: محمّد ابن حنفیّه وفات نکرد تا آنکه اعتراف به امامت علیّ بن الحسین امام سجاد علیه السّلام نمود و وفات ابن حنفیّه در سال هشتاد و چهار هجری واقع گردید.
حنان بن سدیر از پدرش و او از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: من به محمّد ابن حنفیه وارد شدم در حالی که زبانش بند آمده بود و به او دستور دادم که وصیّت کند و او نتوانست اجابت کند. گفتم طشتی بیاورند که در آن خاک نرمی ریخته باشند و آن طشت در مقابل او قرار داده شد و گفتم با انگشت روی آن بنویسد، و او با انگشتش روی آن خاک نوشت، و من آن را در صحیفه‌ای استنساخ کردم.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:72

ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت

اشاره

(1) بعد از کیسانیّه، ناووسیّه در امر غیبت اشتباه کردند و چون وقوع آن را در حجّت خدا صحیح می‌دانستند، از سر جهالت آن را بر امام صادق علیه السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را با وفات آن امام باطل ساخت، و پس از ایشان وی فرد کاظم الغیظ و اوّاه و حلیم، امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام به امر امامت قیام کرد.

و بعد از ناووسیّه، واقفیّه امر غیبت را با امام موسی بن جعفر علیهما السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را نیز باطل ساخت زیرا موت او و موضع قبر او را آشکار ساخت، همچنین قیام امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به امر امامت پس از امام کاظم علیه السّلام و ظهور علامات امامت در او به همراه نصوصی که از آباء گرامش رسیده است، قول واقفیّه را باطل می‌سازد.

(2) عمر بن واقد می‌گوید: در بغداد بودم و شبانگاهی «سندی بن شاهک» مرا
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:73
احضار کرد و ترسیدم که قصد سوئی به من داشته باشد و به عیالم وصایای لازمه را نمودم و گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، آنگاه سوار مرکب شدم و به نزد او رفتم و وقتی مرا دید گفت ای ابا حفص! به گمانم تو را به وحشت و اضطراب انداخته باشم، گفتم آری، گفت اینجا جز خیر نیست، گفتم پس قاصدی به خانه‌ام بفرست تا خبر سلامتي مرا به ایشان برساند. گفت: بسیار خوب. بعد از آن گفت: ای ابا- حفص! آیا می‌دانی چرا به دنبال تو فرستادم؟ گفتم نمی‌دانم. گفت موسی بن- جعفر را می‌شناسی؟ گفتم آری و عمری میان ما محبّت صادقانه بوده است. گفت در بغداد از مردم مقبول القول چه کسانی او را می‌شناسند؟ و من نام مردمانی را برای او بر شمردم، و در دلم افتاد که آن حضرت درگذشته است، راوی گوید به دنبال ایشان فرستاد و همان گونه که مرا آورده بود ایشان را هم آورد و گفت: آیا شما مردمانی را می‌شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ و آنان نیز اشخاصی را نام بردند و ایشان را هم احضار کرد و تا صبح پنجاه و چند نفر از کسانی که موسی بن جعفر علیه السّلام را می‌شناختند و با وی مصاحبت داشتند گرد آورد، راوی گوید سپس برخاست و به اندرون رفت و ما نماز صبح را اقامه کردیم، بعد از آن کاتبش آمد و طوماری در دست داشت و نام و نشانی منزل و شغل و اسامی ما را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:74
یادداشت کرد و برگشته نزد سندی رفت. (1) راوی گوید سندی آمد و با دستش به من اشاره کرد و گفت: ای ابا حفص برخیز! من برخاستم و همه دوستان هم برخاستند و وارد حجره‌ای شدیم و گفت: این جامه را از روی موسی بن جعفر بردار. من جامه را کنار زدم و دیدم حضرت از دنیا رفته است و گریستم و کلمه استرجاع بر زبان راندم، سپس به همه یاران گفت بیایید و به او بنگرید، و یکی پس از دیگری آمدند و به او نگریستند، گفت آیا گواهی می‌دهید که این موسی ابن جعفر بن محمّد است؟ گفتند آری، شهادت می‌دهیم که او موسی بن جعفر بن- محمّد است، سپس به غلامش گفت دستمالی بر عورتش بینداز و سراپای او را عریان کن، او چنین کرد، آنگاه گفت: هیچ نشانه‌ای از ضرب و شکنجه در بدن او می‌بینید؟ گفتیم خیر، چیزی نمی‌بینیم و عقیده ما این است که او مرده است، گفت همین

جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنیم و به خاک سپاریم. «1» راوی گوید آنجا ماندیم تا آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و برداشتند و سندی ابن شاهک بر او نماز خواند و او را به خاک سپردیم و برگشتیم. عمر بن واقد می‌گفت: هیچ کس داناتر از من بر احوال موسی بن جعفر علیهما السّلام نیست، چگونه می‌گویید آن حضرت زنده است در حالی که من خود او را به خاک سپردم.

---

(1) کذا، و فی «العیون»:
«حتّی تغسّلوه و تکفّنوه [و تدفنوه]-
الخ».

(1) حسن بن عبد اللَّه صیرفی از قول پدرش می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر در حالی که در حبس سندی بن شاهک بود، وفات کرد و او را بر تابوتی حمل کردند و می‌گفتند این امام رافضیان است، او را بشناسید، و چون او را به محلّ سربازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا می‌کردند هر کس می‌خواهد به خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید، و سلیمان ابن أبی جعفر از کاخش به کنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنید و از فرزندان و غلامانش پرسید این جار و جنجال چیست؟ گفتند سندی بن شاهک بر نعش موسی بن جعفر فریاد می‌کند. گفت عن قریب این عمل را در جانب غربی شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بریزید و جنازه را از دستشان بگیرید و اگر مانع شما شدند آنها را بزنید و علامت‌های سیاهشان را پاره کنید. گفت وقتی از پل عبور کردند بر سر ایشان ریختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ایشان را زدند و علامت‌های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان گماشتند که می‌گفتند هر کس می‌خواهد به طیّب فرزند طیّب: موسی بن جعفر بنگرد، بیرون

بیاید و مردم حاضر شدند و او را غسل داده و حنوط کرده (1) و با کفنی که برد یمانی داشت و دو هزار و پانصد دینار قیمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کردند. خود سلیمان هم پا برهنه و گریبان چاک به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورستان قریش تشییع کرد و در آنجا به خاک سپرد و گزارش آن را به هارون الرّشید نوشت، هارون نیز در جواب سلیمان بن جعفر نوشت: ای عمو! صله رحم کردی و خداوند جزای خیر به تو دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهک- لعنة اللَّه علیه- آن کار را به دستور ما انجام نداد.

محمّد بن صدقه عنبری گوید: چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما

السّلام در گذشت، هارون الرّشید بزرگان آل ابو طالب و بنی عبّاس و سران مملکت و حکّام را گرد آورد و گفت این جنازه موسی بن جعفر است که خود به خود مرده است و من نسبت به حادثه مرگ او هیچ گناهی ندارم که از خدا آمرزش خواهم، بیائید به او نظر کنید، هفتاد تن از شیعیانش آمدند و به موسی بن جعفر علیهما السّلام نگریستند و اثری از جراحت و یا سمّ و یا خفگی در او نبود و در پایش اثر رنگ حنا بود و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:77

سلیمان بن أبی جعفر او را تحویل گرفته و متولّی غسل و تکفینش گردید و با پای برهنه و اندوه در تشییع او شرکت کرد.

(1) علیّ بن رباط گوید به امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام عرض کردم مردی نزد ما است که می‌گوید پدر شما زنده است و شما نیز آنچه را که او می‌داند می‌دانید، امام فرمود: سبحان اللَّه! آیا رسول خدا می‌میرد امّا موسی بن جعفر نمیمیرد؟

آری سوگند به خدا که او از دنیا رفت و اموالش تقسیم شد، و کنیزانش ازدواج کردند.

ادّعای واقفیّه در غیبت عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(2) بعد از ناووسیّه، واقفیّه آمدند و ادّعا کردند که امام حسن عسکریّ علیه السّلام غیبت اختیار کرده است، ایشان نیز امر غیبت را صحیح می‌دانستند امّا در وقوع آن در حضرت عسکری اشتباه کردند و گمان کردند قائم مهدیّ، امام یازدهم است، ولی چون وفات آن حضرت ثابت است، گفتار ایشان نیز در این باب باطل خواهد بود و به موجب اخبار صحیحه‌ای که در این کتاب ذکر شده است، محقّق می‌گردد که امر غیبت در فرزند او واقع است و لا غیر.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:78

روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(1) ازجمله روایات وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام حدیث سعد بن عبد اللَّه است که می‌گوید: جمع بی‌شماری که نمی‌توان ایشان را احصا کرد و آنها را متّهم به تبانی بر دروغ نمود، گفته‌اند که در حادثه فوت امام حسن عسکریّ علیه السّلام و دفن ایشان حضور داشته‌اند. بعد در ماه شعبان دویست و هفتاد و هشت که هیجده سال یا کمی بیشتر از وفات ابو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیه السّلام می‌گذشت، در مجلس احمد بن عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان که در آن روزگار از طرف سلطان کارگزار خراج و مزارع دهستان قم بود حاضر بودیم، و او از ناصبی‌ترین و دشمن‌ترین خلایق نسبت به ائمّه هدی بود و سخن از کسانی از آل ابی طالب به میان آمد که در «سرّ من رأی» زندگی می‌کردند و از مذهب و صلاحیّت و منزلت ایشان نزد سلطان صحبت شد. احمد بن عبید اللَّه گفت من در «سرّ من رأی» هیچ کس از علویان را به مانند حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا ندیدم و نشناختم، و در هدایت و وقار و عفاف و بزرگواری و کرم نزد اهل بیت خود و سلطان و همه بنی-

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:79

هاشم، نشنیدم کسی همتای او باشد، (1) همه او را بر شیوخ و بزرگان و افسران و وزراء و نویسندگان و عامّه مردم مقدّم می‌داشتند. من خود یک روز در مجلس عمومی پدرم پشت سر او ایستاده بودم که دربانان او دویدند و گفتند ابن الرّضا بر در خانه است و او به صدای بلند گفت او را وارد کنید. «1» مردی گندمگون، گشاده چشم، خوش قامت، زیباروی، خوش ترکیب، جوان، با جلال و هیبت وارد شد، چون چشم پدرم بدو افتاد برخاست و چند گام به استقبال او رفت و به یاد ندارم که به احدی از بنی هاشم و یا افسران و یا ولیعهدها چنین کرده باشد، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و روی و شانه‌هایش را بوسید و دستش را گرفت و او را بالای مصلّای خود که بر آن می‌نشست، نشانید و خود در پهلوی او نشست و رویش را بطرف او کرد و با وی سخن می‌گفت و او را با کنیه می‌خواند و خودش و پدر و مادرش را قربان او می‌کرد، و من از رفتار او متعجّب بودم که دربانان آمدند و گفتند موفّق- ولیعهد خلیفه- بر در خانه است «2» و هر وقت موفّق بر پدرم وارد می‌شد دربانان و افسران مخصوص می‌آمدند و میان

---

(1) زاد فی الکافی ج 1 ص 503 «فتعجّبت ممّا سمعت منهم أنّهم جسروا یکنّون رجلا علی أبی بحضرته و لم یکنّ عنده إلّا خلیفة أو ولیّ عهد أو من أمر السّلطان أن یکنّی».

(2) الموفق هو أخو الخليفة المعتمد على اللّه أحمد بن المتوكّل و كان صاحب جيشه.

پدرم و باب دار السّماطين صف می‌کشيدند تا او بيايد و برود. (1) و لا ينقطع پدرم متوجّه او بود و با او سخن می‌گفت تا اينكه چشمش به غلامان مخصوص موفّق افتاد، آنگاه به حضرت عرض كرد ای ابا محمّد! خدا مرا فدای شما كند، اگر مايليد برخيزيد و به غلامانش گفت او را از پشت سماطين ببريد تا امير يعنی موفّق او را نبيند. پس او برخاست و پدرم نيز ايستاد و با او معانقه كرد و رويش را بوسيد و آن حضرت رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم وای بر شما! اين كه بود كه پدرم با او چنين كرد؟ گفتند او مردی از علويان است كه به او حسن بن علیّ می‌گويند و به «ابن الرّضا» معروف است و تعجّب من بيشتر شد. آن روز را دلتنگ و انديشناک در باره او و پدرم به سر بردم و چيزی از پدرم نديدم كه تعجّب مرا بر طرف كند، تا آنكه شب شد، عادت پدرم آن بود كه در ثلث اوّل شب نماز می‌خواند و بعد می‌نشست و در حوائج خود و اموری كه بايد به سلطان ارجاع دهد مشاوره می‌كرد. نماز خواند و نشست «1» و من نيز آمدم و مقابل او نشستم، گفت ای احمد كاری داری؟ گفتم آری، ای پدر جان اگر اجازه بفرمائيد بپرسم. گفت پسرم به تو اجازه دادم هر چه می‌خواهی بپرس، گفتم پدر جان

---

(1) فی بعض النسخ «فلمّا نظر و جلس».

مردی كه امروز صبح به نزد شما آمد (1) و آنقدر او را اكرام و احترام كردی و خود و پدر و مادرت را قربانش گفتی كه بود؟ گفت: پسر جان او امام رافضه «ابن- الرّضا» است قدری ساكت شد و سپس گفت اگر خلافت از بنی عبّاس زائل شود، هيچ كس از بنی هاشم جز او استحقاق آن را ندارد، او از نظر فضيلت و عفاف و رهبری و صيانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق نيكو و صلاحيّت سزاوار خلافت است، و اگر پدرش را ديده بودی، مرد جليل و بزرگوار و خيّر و فاضلی را ديده بودی. از شنيدن اين سخنان، دلتنگی و انديشناكی و خشمم از او بيشتر شد و بعد از آن هيچ اهتمام و تلاشی نداشتم جز آنكه از اخبار او پرسش كنم و از امر او جويا شوم و احوال او را از بنی هاشم، افسران، نويسندگان، قضات و فقهاء و ساير مردم می‌پرسيدم و همگی او را بزرگوار، عالی مقدار و صاحب مقام رفيع و گفتار جميل می‌دانستند و بر همه خاندانش از پير و جوان مقدّم می‌شمردند و همه می‌گفتند او امام رافضيان است و بزرگواری او نزد من محقّق شد، زيرا از دوست و دشمن در باره او خوب می‌گفتند و او را

می‌ستودند.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:82
(1) بعضى از اشعريّين مجلس گفتند: اى ابو بكر از برادرش جعفر چه خبر؟ او گفت: جعفر كيست كه از او پرسش شود و يا آنكه همتاى او شمرده شود! جعفر متجاهر به فسق است، لاابالى و باده نوش است، و پست‌ترين مردى است كه من ديده‌ام، بى‌آبرو و پرده در خويش و احمق و نافهم «1» و بى‌مقدار و پست است.

(2) به خدا سوگند که هنگام وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام برای سلطان و اصحابش امری پیش آمد که بسیار تعجّب کردم و گمان نداشتم که چنان اتّفاق افتد، برای آنکه وقتی حسن بن علیّ علیهما السّلام بیمار شد به نزد پدرم کس فرستادند که ابن الرّضا بیمار شده است و پدرم همان ساعت سوار مرکب شد و به دار الخلافه رفت و شتابان برگشت، در حالی که پنج تن از نوکران امیر المؤمنین که همگی از افراد معتمد و خاصّان او بودند و نحریر خادم نیز با ایشان بود، به همراه او بودند و به ایشان دستور داد که خانه حسن بن علیّ علیه السّلام را زیر نظر بگیرند و از اخبار و احوال او آگاه باشند و به دنبال چند نفر طبیب فرستاد و به ایشان نیز دستور داد

---

(1) فی بعض النسخ «خمّار».

که به نزد او آمد و شد کنند (1) و هر بام و شام مراقب او باشند و چون دو روز گذشت کسی به نزد او آمد و خبر داد که ضعف بر ابن الرّضا عارض شده است و او سوار مرکبش شد و صبح زود به نزد او آمد و به طبیبان دستور داد که در بالین او بمانند و به دنبال قاضی القضاة فرستاد و او را به مجلس خود احضار کرد و به او دستور داد که از اصحاب موثّق در دین و امانت و ورع، ده تن را برگزیند و ایشان را احضار کرد و به خانه حسن بن علیّ علیهما السّلام فرستاد و به ایشان دستور داد که شب و روز در آنجا باشند و آنها آنجا بودند تا آنکه چند روز از ایّام ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصت هجری نگذشته بود که درگذشت و شهر سرّمن‌رأی یکپارچه ضجّه شد که ابن الرّضا در گذشته است و سلطان، جاسوسانی به خانه او فرستاد و اتاقها را تفتیش کرده و بستند و مهر کردند و در جستجوی اثری از فرزند او بودند و قابله‌هایی را آوردند که زنان باردار را شناسایی می‌کردند و کنیزان را مورد شناسایی و وارسی قرار می‌دادند. یکی از ایشان گفت این کنیز آبستن است «1» و دستور داد که او را در حجره‌ای زندانی کردند و نحریر خادم و همراهانش و جماعتی از زنان را بر او گماشت. بعد از این کارها در مقام تجهیز او بر آمدند و

---

(1) فی بعض النسخ «لها حبل» و فی بعضها «بها حبل».

بازارها تعطیل شد (1) و پدرم با بنی هاشم و افسران و کاتبان و سایر مردم به تشییع جنازه آمدند و شهر سامرّا در آن روز مانند قیامت بود و

چون از کار تجهیز فارغ شدند، سلطان ابو عیسی- پسر متوکّل- را فرمان داد تا بر او نماز گزارد و چون جنازه را برای نماز گذاشتند، ابو عیسی پیش آمد و روی او را باز کرد و به همه هاشمیان از علویان و عبّاسیان و افسران و کاتبان و قاضیان و فقهاء و عدول نشان داد و گفت این حسن بن علیّ بن محمّد بن الرّضا است که به مرگ طبیعی و در بستر خود از دنیا رفته است و هنگام وفات کسانی بر بالین او از جمله از خدمه و موثّقین سلطان: فلانی و فلانی و از طبیبان فلانی و فلانی و از قاضیان فلانی و فلانی حاضر بودند، آنگاه رویش را پوشانید و بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و دستور داد که او را بردارند و به وسط سرایش بردند و در همان خانه‌ای که پدرش در آن دفن بود، به خاک سپردند.
پس از دفن و پراکنده شدن مردم، سلطان و یارانش به جستجوی فرزند او برآمدند و بازرسی منازل و خانه‌ها را افزودند و از تقسیم میراثش خودداری کردند و آن زنی که گمان می‌رفت باردار است دو سال یا بیشتر تحت نظر بود تا
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:85
آنکه معلوم شد باردار نیست (1) آنگاه میراثش بین مادر و برادرش جعفر تقسیم شد و مادرش مدّعی وصایت او بود و آن نزد قاضی به ثبوت رسید و با وجود این سلطان هنوز در جستجوی فرزند او بود.
در این هنگام آن امر عجیب از جعفر به وقوع پیوست و آن این بود که او پس از تقسیم میراث به نزد پدرم آمد و به او گفت: مرتبه پدر و برادرم را برایم قرار بده و سالی بیست هزار دینار خواهم پرداخت. پدرم او را راند و دشنام داد و گفت: ای احمق! سلطان- اعزّه اللّه- شمشیر و تازیانه‌اش را کشیده بود تا بر کسانی که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند فرود آورد تا ایشان دست از آن اعتقاد بردارند و موفّق نشد و از آن اعتقاد دست برنداشتند و کوشش کرد که پدر و برادرت را از آن مرتبت ساقط کند و موفّق نشد. پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامی که به سلطان و غیر سلطان نیازی نداری که رتبه آنها را به تو بدهند و اگر نزد ایشان آن مقام و منزلت را نداری، به واسطه ما نمی‌توانی بدان مقام دسترسی پیدا کنی و از اینجا پدرم او را حقیر و ناتوان شمرد و دستور داد که دربانان از ورود او جلوگیری کنند و تا پایان عمر به او اجازه ورود نداد. اوضاع به همین منوال بود تا از سرّ من رای بیرون آمدیم و سلطان تا امروز در جستجوی
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:86
فرزند حسن بن علیّ است.
(1) پس آیا هرگز جز این است و آیا می‌توان یک امر عیانی را تکذیب کرد و دروغ شمرد؟ و سلطان وقت از جستجوی فرزند او باز نمي‌ايستد، زيرا

اخبار او را شنیده بود و او چند سال پیش از وفات پدرش متولّد شده بود و امام عسکری علیه السّلام او را به شیعیانش عرضه داشته و گفته است: بعد از من، این امام شما و خلیفه من بر شماست، از او فرمان برید، متفرّق نشوید که در دینتان هلاک خواهید شد و بدانید که او را پس از این نخواهید دید و او را نهان کرد و ظاهرش نساخت و به همین دلیل است که سلطان از جستجوی او باز نایستاد.

اثبات غیبت

(2) و روايت شده است كه حضرت صاحب الأمر عليه السّلام كسى است كه ولادتش پنهانى است و شخصش از ديدگان نهان است تا چون ظهور كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد و او همان كسى است كه زنده است و ميراثش تقسيم مى‌شود و من آن حديث را با سند متّصل و در فصل خود نقل كرده‌ام. مراد ما از نقل خبر فوق اثبات وفات امام يازدهم عليه السّلام بود و چون غيبت محمّد ابن حنفيّه و امام صادق

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:87

و امام موسى كاظم و امام حسن عسكرى عليهم السّلام باطل شد، (1) زيرا وفاتشان به وقوع پيوسته است، پس وقوع غيبت در باره كسى كه پيامبر اكرم عليهم السّلام و يازده امام پيش از او تصريح بدان كرده‌اند درست خواهد بود و او حجّة بن الحسن بن علىّ ابن محمّد العسكرى است و من اخبار غيبت آن حضرت را با سلسله سند متّصل در ابواب نصوص بر آن حضرت در اين كتاب نقل كرده‌ام.

و هر كدام از مخالفين ما كه در باره امام قائم عليه السّلام از ما پرسش مى‌كنند، از دو حال خارج نيستند: يا آنكه به امامت ائمّه يازده‌گانه- كه پدران آن حضرتند- معتقدند و يا آنكه قائل به امامت ايشان نيستند، اگر معتقد به امامت ايشانند، به امامت امام دوازدهم نيز بايستى اعتقاد داشته باشند، زيرا نصوص عديده‌اى در باره اسم و نسب آن امام از ايشان نقل شده است و شيعيان آن ائمّه نيز بر امامت آن حضرت اتّفاق و اجماع كرده‌اند و او همان قائمى است كه پس از غيبتى طولانى آشكار مى‌شود و زمين را همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد آكنده از عدل و داد خواهد كرد، و اگر آن پرسشگر معتقد به امامت ائمّه يازده‌گانه پيش از او نيست، در باره امام دوازدهم حضرت مهدى عليه السّلام پاسخى نزد ما نخواهد داشت و بايستى در ابتدا در باره امامت آباء بزرگوار او كه ائمّه-

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:88

يازده‌گانه‌اند سخن گوئيم. (1) چنان كه اگر يک يهودى از ما پرسش كرده و بگويد چرا نمازهاى ظهر و عصر و عشاء چهار ركعت و نماز صبح دو ركعت و نماز مغرب سه ركعت است؟ پاسخى نزد ما ندارد، بلكه بايستى به او بگوييم تو منكر نبوّت پيامبرى هستى كه اين نمازها را آورده و عدد ركعات آن را معيّن كرده است و با او در باره نبوّت پيامبر اكرم و اثبات آن سخن مى‌گوييم و اگر نبوّت او باطل باشد اين نمازها باطل خواهد بود و پرسش از عدد ركعات آن نيز ساقط خواهد شد و اگر نبوّت او صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ثابت گرديد، لازم است كه به وجوب اين نمازها و عدد ركعات آن

اقرار کنی، زیرا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را آورده و امّتش بر آن اجماع و اتّفاق کرده‌اند، خواه علّت آن را بدانی یا ندانی و پاسخ کسی که از امام قائم علیه السّلام پرسش می‌کند دقیقا همین جواب است.

(2) ممکن است معترضی که آثار حکمت را نداند و از تدبیر درست ملّت بی‌خبر باشد بگوید: چرا صاحب الأمر شما غایب شد امّا پدران او که شما ایشان را ائمّه می‌دانید غیبت نداشتند با آنکه شیعه آل محمّد علیهم السّلام امروزه نسبت به دوره بنی امیّه

احوال بهتری دارند و مرفّه‌تر زندگانی می‌کنند، زیرا در آن زمان از ایشان می‌خواستند که از امیر المؤمنین علیه السّلام بیزاری بجویند و آنها را می‌کشتند و یا تبعید و آواره می‌کردند ولی شیعه امروزه در آرامش و سلامت زندگی می‌کند و تعداد آنها کثیر و یارانشان افزون شده است و به واسطه دوستی و پشتیبانی اهل دولت و صاحبان سلطنت و قدرت، مذهبشان علنی و پیروز شده است.
من به توفیق الهی در جواب این اعتراض می‌گویم: نادانی غافلان و مردم بی‌ایمان و حیران معدوم نگشته است، و ما پیش از این گفتیم که ظهور و غیبت حجّتهای الهی، بر اساس حکمت ربوبی و بر حسب امکان و تدبیر اهل ایمان است و اگر چنین باشد، اندیشمندان و صاحبنظران بایستی بگویند امروزه امر دشوارتر و محنت شدیدتر از دوران ائمّه سابقه است، گر چه حال امروز شیعه چنان باشد که شما وصف کردید، و این از آن رو است که ائمّه گذشته در هر مقامی و به هر مناسبتی به شیعیان و دوستان و طرفدارانشان اظهار کرده بودند که امام مقتدر و صاحب شمشیر، امام دوازدهم علیه السّلام است (1) و آن امام قیام نمی‌کند مگر آنکه صیحه

آسمانی او را به نام و نام پدرش بخواند و نفوس متمایل به انتشار شنیده‌ها و پخش محسوسات خود هستند و این مطلب در بین شیعه آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و حتّی مخالفین ایشان و از جمله طواغیت منتشر گردید، و آنها هم امامان شیعه را راستگو و دانشمند و فاضل می‌دانستند و از شتاب در کشتار ایشان و نابودی آنها باز می‌ایستادند و از فرود آوردن مکروه بر آنها خودداری می‌کردند و حکمت و تدبیر الهی هم موجب ظهورشان بود و این چنین بایستی هر کس به آنچه سزاوار است از هدایت و ضلالت برسد، همان گونه که خدای تعالی فرموده است: «هر که را خداوند توفیق هدایت دهد، او هدایت شده است و هر که را به وادی ضلالت وانهد، پیشوای مرشدی برای او نخواهی یافت»، «2» و باز فرموده است: «آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، موجب افزایش طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد شد و تو بر مردم کافر اندوه

مخور». «3»
ولی در این زمان، مردم هر اشاره‌ای از نصّ و اثر را استیفا کرده‌اند و اخبار بدیشان منتهی شده و آثار به آنها رسیده است که صاحب الزّمان همان صاحب-

---

(2) الکهف: 17.
(3) المائدة: 68.

شمشیر است و نفوس (1) هم چنان که گفتیم متمایل به نشر شنیده‌ها و ذکر دیده‌های خود هستند و اگر صاحب الزّمان ظاهر باشد، شیعه اخبار او را انتشار داده و به مخالفینشان هم خواهد رسید و این بواسطه آن است که گاه جاسوسان ظاهر الصّلاح که خود را متمایل به شیعه نشان می‌دهند در بین ایشان نفوذ می‌کنند و گاه شیعه خود در اوقات جدال، شخص او را بنمایانند و به مکان او اشاره کنند، چنان که هشام بن حکم در هنگام مناظره با آن فرد شامیّ چنان کرد، او در حضور امام صادق علیه السّلام با آن شامی مناظره می‌کرد و شامیّ به او گفت: این امامی که به او اشاره می‌کنی و اوصاف او را بر می‌شماری کیست؟ و هشام نیز با دست خود به امام اشاره کرده و گفت، او همین آقاست.
پس اگر به شخص و نسب و مکان او در بین شیعیان اشاره شود، در میان مخالفان نیز شناخته خواهد شد و در این صورت مهلت و فرصت به ایشان نداده و آنها را نابود خواهند ساخت، مانند کردار فرعون در کشتن فرزندان بنی اسرائیل، زیرا در بین ایشان شایع و منتشر شده بود که موسی در بین ایشان است و هلاک فرعون و مملکتش به دست اوست، و مانند کردار نمرود که پیش از فرعون بود و هنگامی که خبر ولادت ابراهیم منتشر شد و اینکه هلاک نمرود و

اطرافیان و پیروانش به دست اوست، در جستجوی ابراهیم فرزندان رعایا و اهل مملکت خود را کشت. (1) و همچنین است خلیفه سرکش زمان وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام- پدر صاحب الزّمان علیه السّلام- که در جستجوی فرزند او بود و خانه او را زیر نظر گرفت و کنیزانش را زندانی کرد و انتظار می‌کشید تا اگر باردار هستند وضع حمل کنند. و اگر منظورشان همان افعالی که در زمان ابراهیم و موسی علیهما السّلام به وقوع پیوست نبود، آن کارها را نمی‌کردند. آن حضرت اهل و فرزند خود را به جا گذاشت و مخالفین می‌دانستند که مذهب و دین او این است که با وجود فرزند یا یکی از ابوین هیچ کس جز زوج و زوجه از او ارث نمی‌برد، خیر، شخص عاقل جز این نمی‌پندارد و نمی‌فهمد و مقتضای تدبیر و حکمت

الهی هم در موضوع غیبت و ظهور همین را اقتضا می‌کند، بنا بر این غیبت واقع گردید و شخص او از انظار نهان شد و نتوانستند پی به مکان او ببرند. سپس یک نفر از شیعیانش پاره‌ای از وضعیّت امر او را منتشر ساخت در حالی که امام شما در استتار بود و آتش غضب طاغوت زمان شعله‌ور گردید و فتنه‌انگیزی از میان عوام در باره غیبت و اخبار آن به تفحّص پرداخت ولی شخصی که به او اشاره

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:93

شود و شبهه‌ای که دستاویز او گردد نیافت. (1) آنگاه شدّت غضب فروکش کرد و فتنه خوابید و عصبیّت به کناری رفت و در این هنگام مخالفین نسبت به شیعیان او بهانه‌ای ندارند و نمی‌توانند آنها را محکوم و معدوم کنند، آنگاه آتش دشمنی خاموش خواهد شد و شدّت غضب فروکش خواهد کرد و احوال ایشان بر ناظران آشکار خواهد گردید و امرشان بر تأمّل‌کنندگان روشن خواهد شد و هر شخص با ایمانی که درست فکر کند حقّانیّت مذهب امامیّه را خواهد فهمید و کسانی که در حیرت جهالتند به اولیای حجّت الهی خواهند پیوست و پرده ظلمت در مهلت تأمّل در حقّ- بیّناتش و شواهد علاماتش- به کناری خواهد رفت، چنانچه حقیقت امامت و صحّت مذهب امامیّه برای هر کس که طالب حقیقت باشد از مطالعه همین کتاب ما روشن می‌گردد در صورتی که جویای نجات و گریزان از گمراهی باشد و خود را ملحق به کسانی کند که خداوند سرانجام خوشی برای آنها مقرّر کرده است، و راه حقّ را بر گمراهی ترجیح دهد.

(2) یکی از سؤالهای جهّال معاندین حقّ این است که می‌گویند: به ما از وضع-
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:94
فعلی امام غائب خبر دهید. آیا او مدّعی امامت هست یا نیست؟ و اگر هست، آیا می‌توانیم به نزد او برویم و از احکام دین از او پرسش کنیم یا نه؟ اگر او مدّعی امامت است و به پرسشهای ما پاسخ می‌دهد که او امام است؛ و امّا اگر ادّعای امامت ندارد و یا اگر به نزد او برویم پاسخ ما را نمی‌دهد، پس او با کسی که ادّعای امامت ندارد برابر است.
در جواب این سؤال گفته می‌شود: امام راستگوئی که پیش از وی بوده ما را به امامت او دلالت کرده است و نیازی نیست که او خود ادّعای امامت کند جز آنکه ممکن است او خود بر سبیل یادآوری و تأکید اظهار امامت کند امّا بر سبیل ادّعائی که نیازمند برهان باشد، چنین امری ضرورت ندارد زیرا امام راستگوئی که پیش از او بوده است به امامت او تصریح کرده و وضع او را روشن نموده و از ادّعای امامت و اقامه برهان بی‌نیاز ساخته است.
سخن در این باب، شبیه عقیده ما در باره علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است که پیامبر أکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به امامت او تصریح فرموده است و خود نیازمند آن نبود که دعوی امامت کند.
امّا در پاسخگوئی او به مسائل دینی: اگر برای کسب علم و کمال به او رجوع کنید و به موضع او عارف و به امامت او مقرّ و معترف باشید، البتّه شما را آگاه
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:95
فرموده و تعلیم فرماید. (1) امّا اگر در حالی که دشمن او هستید به وی رجوع کرده و بخواهید سعایت و جاسوسی او را به دشمنانش کنید و امور مکروهه او را در دل نهان کرده و به نزد دشمنان حقّ برید و امور مستوره دین را شایع و پراکنده سازید، البتّه به شما پاسخ نخواهد داد، زیرا از شما به جان خویش می‌ترسد. و کسی که این جواب او را قانع نسازد، سؤال را در باره پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر می‌گردانیم و می‌گوئیم اگر آنگاه که پیامبر اکرم خود را در آن غار مخفی ساخت، مردم بخواهند مسائل دینشان را از او پرسش کنند آیا می‌توانند او را ملاقات کرده و به وی دسترسی داشته باشند یا نه؟ اگر بتوانند به ایشان دسترسی داشته باشند که استتار او در غار معنی نخواهد داشت و اگر نتوانند به وی دسترسی داشته باشند طبق نظر شما وجود و عدم او برابر خواهد بود، و اگر بگوئید پیامبر اکرم در آن حال حفظ جان خود می‌کرد، می‌گوئیم امام

نیز در این زمان حفظ جان خود می‌کند، و اگر بگوئید پیامبر اکرم بعد از آن ظاهر شد و مردم را به آئین خویش خواند، می‌گوئیم فرقی در آن نیست، آیا او قبل از آنکه از غار خارج شود و ظاهر گردد در حالی که در غار مستتر است پیامبر نبود؟ این استتار در غار نبوّت او را نقض نکرد و امام نیز همچنین است، او امام است گرچه برای حفظ جان خود در پس پرده غیبت واقع گردد.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:96
(1) پاسخ دیگری که به ایشان داده می‌شود این است که می‌گوئیم: اگر جمعی از افاضل اصحاب پیامبر و راستگویان آنها به همراهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با لشکر مشرکین برخورد کنند که در جستجوی رسول خدا باشند، امّا چون او را نمی‌شناسند بپرسند آیا پیامبر این شخص است؟- در حالی که پیامبر در میان اصحاب است- و یا بپرسند پیامبر چگونه مخفی شده است؟ او کجاست؟ و اصحاب ایشان بگویند ما نمی‌دانیم او کجاست و این شخص پیامبر نیست آیا ایشان در این باب دروغگو و مذموم هستند و نمی‌توان ایشان را صادق و محمود شمرد؟ اگر بگوئید دروغگویند که به واسطه تکذیب اصحاب رسول خدا از مذهب اسلام خارج شده‌اید زیرا همه اصحاب رسول خدا از دیدگاه اهل تسنّن عدولند و جرح و تعدیل ایشان روا نیست و اگر بگوئید دروغ نگفته‌اند، بلکه برای حفظ جان پیامبر، معنای دیگری از کلام را آنها در نظر گرفته و آن را نیّت کرده‌اند تا از دروغ پرهیز کرده باشند و اگر چه ظاهر گفتارشان دروغ باشد، بنا بر این ملامتی متوجّه آنها نیست و کارشان پسندیده و رواست، زیرا از کشته شدن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جلوگیری کرده‌اند. به ایشان می‌گوئیم: امام نیز چنین است، اگر امام هم در برابر دشمنان خود بگوید من امام نیستم و جواب پرسشهای آنها را ندهد. این مطلب امامت او را زایل نکند، زیرا او خائف بر نفس خود
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:97
است (1) و اگر انکار امامت در حال خوف و در برابر دشمن سبب بطلان امامت باشد، باید اصحاب پیامبر نیز که در جواب دشمن و در حال خوف بر خلاف دانسته‌های خود انکار نبوّت او را کنند راستگو و مسلمان نباشند و اگر این گونه انکار کردن صدق صحابه را زایل نسازد، پنهان کردن امام شخص خود را، موجب زایل شدن امامتش نمی‌شود و هیچ فرقی در میان نیست. و اگر مسلمانی به دست کفّار گرفتار شود و آن کفّار هر مسلمانی را که به چنگ آورند بکشند، چنانچه از آن مسلمان بپرسند که آیا تو مسلمانی؟ و او بگوید: خیر، این پاسخ او را از مسلمانی خارج نسازد و امام نیز چنین است. اگر او در برابر دشمنان جانی خود انکار امامت خود کند، این انکار او را از امامت خارج نسازد.

اگر بگويند: مسلمان در عالم قرار داده نشده است تا مردم را تعليم دهد و اقامه حدود كند و بدين جهت حكم امام و آن فرد مسلمان متفاوت است و بر امام واجب است كه خود را پنهان نسازد.
مى‌گوئيم: ما نگفتيم كه امام نفسش را از جميع مردم پنهان كرده است، زيرا خداى تعالى او را منصوب كرده و به واسطه قول امام راستگوى پيش از خود،

مكانت او را به خلايق شناسانده است، (1) بلكه مى‌گوئيم امام به خاطر خوف از دشمنانش كه او را خواهند كشت مى‌تواند اقرار به امامت خود نكند، امّا اينكه از جميع خلايق مستور باشد، چنين نيست، زيرا اگر همه مردم راجع به امام طائفه اماميه پرسش كنند كه كيست؟ مى‌گويند: فلان بن فلان است و نزد همه امّت اسلامى معروف است و سخن ما در اين است كه آيا امام وظيفه دارد نزد دشمنان خود اقرار به امامت خود كند يا نه؟ و با شما به پنهان شدن پيامبر اكرم در دوران نبوّتش در غار معارضه كرديم، در حالى كه پيامبر صاحب معجزات بود و شريعت نو آورده و آئين‌هاى پيشين را نسخ كرده و مردم از هر جهت نيازمند مراجعه به او بودند و به شما نشان داديم كه امام چون از جان خود خائف باشد حقّ دارد نزد دشمنان خود انكار امامت خود كند و پاسخ پرسش ايشان را ندهد و اين مطلب او را از امامت خارج نكند و فرقى ميان نهان شدن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در غار و غيبت امام زمان عليه السّلام نيست.
و اگر بگوئيد: شما كه براى امام جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، امامت خود را انكار كند، آيا براى پيامبر هم جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، نبوّتش را انكار كند؟ (2) مى‌گوئيم: برخى از اهل حقّ، بين پيامبر و امام فرق نهاده و گفته‌اند پيامبر،

خود داعى به رسالت خويش و مبيّن مقام خود به خلايق است و اگر به واسطه تقيّه آن را انكار كند حجّت نيز باطل خواهد شد و كسى نخواهد بود كه مقام او را تبيين كند. امّا امام را پيامبر برگزيده و به مردم معرّفى فرموده است، و آنگاه كه سكوت اختيار كند و يا آنكه انكار امامت خود كند، قول پيامبر در امامت او كفايت مى‌كند، امّا اين جواب ما نيست و ما مى‌گوئيم: حكم پيامبر و امام در امر تقيّه برابر است. پيامبر هم اگر به امر الهى قيام كرده و تبليغ رسالت نموده و معجزات آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد براى حفظ جان خود مى‌تواند تقيّه كند، امّا پيش از آن نمى‌تواند چنين كند و دليل آن هم اين است كه پيامبر اكرم در صلح حديبيه عنوان نبوّت خود را از صلحنامه محو كرد، آنگاه كه سهيل بن- عمرو و حفص بن احنف منكر نبوّت او شدند و پيامبر به علىّ عليه السّلام فرمود:

کلمه نبیّ را محو کن و بنویس این قرارداد صلح محمّد بن عبد اللّه است، و این مطلب به مقام نبوّت او ضرری نرسانید، زیرا نشانه‌ها و دلائل نبوّتش پیش از آن بر مردم روشن شده بود.

و خدای تعالی عذر عمّار یاسر را پذیرفت، آنگاه که مشرکین او را به دشنام و بدگویی به پیغمبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم واداشتند و می‌خواستند او را بکشند که او پیامبر

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:100

را دشنام گفت. (1) و چون نزد پیامبر بازگشت آن حضرت فرمود: ای عمّار! رویت رستگار باد. عرض کرد: ای رسول خدا! رستگار نیست زیرا شما را دشنام داده است. آن حضرت فرمود: ای عمّار! آیا دلت با ایمان نبود؟ عرض کرد: چرا ای رسول خدا. و خدای تعالی این آیت فرستاد: «مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد» «1» و سخن حقّ در این باب همان است که در شرع آمده است که در موقعی جایز است و در وقت دیگر ممنوع. و هنگامی که برای امام جایز باشد که امامت خود را انکار کرده و امرش را پنهان دارد، جایز است که به مقتضای حکمت، خودش را مستور کرده و غیبت اختیار نماید. و اگر جایز باشد که به علّت موجبه‌ای یک روز غیبت کند، جایز است که یک سال هم غیبت داشته باشد و اگر جایز باشد که یک سال غیبت کند جایز است که صد سال و یا بیشتر هم غیبت داشته باشد تا وقتی فرا رسد که حکمت اقتضای ظهور کند، همچنان که همان حکمت غیبت را ایجاب کرده بود. و لا قوّة الّا باللّٰه.

علاوه بر مطالب فوق، عقیده ما چنان است که امام هر حالی که از غیبت و ظهور و غیر آن اختیار کند بر اساس عهدی است که از جانب رسول خدا بدان معهود است، همچنان که اخباری در این باب از ائمّه معصومین علیهم السّلام وارد شده

---

(1) النحل: 106.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:101

است: (1) امام هشتم از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: قسم به کسی که مرا بشیر مبعوث کرد به تحقیق که امام قائم علیه السّلام از فرزندان من است و طبق پیمانی که از جانب من بر عهده اوست غایب شود تا به غایتی که اکثر مردم بگویند: خدا را در خاندان محمّد حاجتی نیست. و دیگران در اصل ولادت او شکّ کنند، پس هر کس در زمان او واقع شود بایستی به دین او متمسّک شود و به واسطه شکّ خود راه شیطان را باز نسازد تا شیطان او را از آئین من زایل ساخته و از دین من بیرون برد که او پیشتر پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد و خدای تعالی شیطان را ولیّ بی‌ایمانان قرار داده است.

اعتراض ابن بشّار

اشاره

(2) ابو الحسن علیّ بن بشّار، علیه غیبت امام عصر علیه السّلام مطالبی گفته است و ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی «2» پاسخ او را گفته است و ما در ذیل هر

---

(2) محمد بن عبد الرّحمن بن قبة- بالقاف المكسورة و فتح الباء الموحدة- الرازی أبو جعفر متكلّم عظيم القدر حسن العقيدة كان قديما من المعتزلة و تبصر و انتقل. و كان شيخ الاماميّة فی زمانه كما فی (جش و صه).

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:102

دو سخن را نقل می‌کنیم:

خلاصه سخن علیّ بن احمد بن بشّار که در کتابش آمده چنین است:

ابطال‌کنندگان از اثبات شخص امام بی‌نیازند، امّا ایشان (یعنی اصحاب ما امامیّه) نیازمند اثبات وجود امامی هستند که مدّعی وجوب طاعت اویند و یک جهت بطلان ویژه‌ای هم دارند که از سایر فرقه‌های باطله ممتاز می‌شوند، زیرا زیادتی در باطل منحطّ می‌سازد و زیادی در خیر سربلندی می‌آورد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

سپس می‌گوید: گرچه بر ما واجب نیست که آن زیادتی را باز گوئیم، امّا سخنی را می‌گویم که اگر انصاف داشته باشی به آن زیادتی پی ببری و آن اینکه ایشان اگر بتوانند وجود امام غائب را به ما بنمایند، عقیده خود را به غیبت ابطال

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:103

کرده‌اند (1) و اگر نتوانند، آنچه ما گفتیم روشن خواهد شد که علاوه بر آنکه مانند هر فرقه باطله‌ای از اثبات مدّعای خود عاجزند، از اثبات انّیت مدّعای خود نیز عاجزند چون همه فرقه‌های باطله گذشته می‌توانند موضوع ادّعای خود را بنمایانند و اینها از آنچه آن فرقه‌های باطله بر آن قادرند نیز عاجزند. ایشان می‌گویند در هر عصری باید کسی باشد که حجّت الهی به او برقرار شود و اجلی است که بایستی به سر آید. آری لابد است که چنین شخصی باشد، شما صرف نظر از دعوی، شخص او را به ما بنمائید، برای من از ابو جعفر بن ابی غانم نقل شده است که پرسشگری به او گفته است: چگونه با کسانی که می‌گویند «باید امام قائمی از اهل البیت باشد» محاجّه می‌کنی؟ و ابن ابی غانم گفته است: به ایشان می‌گویم: آن، جعفر بن حسن عسکری است شگفتا که مردم جدال می‌ورزند در باره کسی که محلّ جدال نیست. در این ناحیه یک استادی بود که می‌گفت: من این

طایفه را «لابدّیه» نام گذاشته‌ام، زیرا مرجع و معتمدی ندارند جز آنکه می‌گویند لابد است که این شخصی که در کائنات موجود نیست باشد! و آنان را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:104
چنین نام نهاده است (1) و ما هم همین نام را برایشان می‌نهیم زیرا آنها منحطّتر از هر بت‌پرستی هستند، چرا که آن بت‌پرست هم گو اینکه بر باطل است متوجّه به یک موجودی است ولی اینها آویخته به عدم و باطل محض هستند و حقّا که آنها «لابدّیّه» اند. و الحمد للّه.
سپس ابن بشّار می‌گوید: ما این مکتوب را با این سخن به پایان می‌آوریم که می‌گوئیم طرف خطاب و مناظره ما کسانی هستند که اتّفاق دارند بر آنکه لابد بایستی امام قائمی از اهل بیت باشد تا حجّت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم برطرف شود و کسی که در این عقیده همراه ما نباشد از ملاحظه نوشته ما معذور است و ما مسئول او نیستیم و به کسانی که در این اصل با ما اتّفاق دارند و پیش از این به آنها اشاره کردیم می‌گوئیم ما و شما اتّفاق داریم که هیچ یک از اتاقهای این خانه از چراغ فروزنده خالی نیست و داخل خانه شدیم و در آنجا جز یک اتاق نبود، پس واجب و درست آید که بگوئیم در این بیت چراغی است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:105

(1) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازى پاسخ وى را چنين داده است: ما به توفيق الهى مى‌گوئيم ادّعاى بى‌جا و افتراء به طرف مقابل چيزى را ثابت نمى‌كند و اگر چنين باشد استدلال ميان طرفين دعوى برداشته مى‌شود و هر كس هر سخن زشتى را كه بخاطرش رسيد به طرف مقابل نسبت مى‌دهد، ولى بر خلاف اين، روش استدلال و احتجاج پايه‌گذارى شده و انصاف شايسته‌ترين چيزى است كه اهل ديانت بايستى بدان عمل كنند و گفتار ابو الحسن ملجئى نيست كه بدان رجوع كنيم و عطف نظر نمائيم و سندى نيست كه بدان به عنوان حجّت متمسّك شويم، زيرا ادّعاى او بى‌دليل است و ادّعاى بى‌دليل نزد خردمندان مقبول نيست و ما ناتوان نيستيم كه بگوئيم آرى بحمد اللّٰه ما كسى را داريم كه به وى رجوع كنيم و به دستور او باشيم و او كسى است كه حجّتش ثابت است و ادلّه امامتش آشكار است. اگر بگويى او كجاست و ما را به سوى او راهنمائى كنيد، مى‌گوئيم: چگونه مى‌خواهيد شما را به سوى او راهنمائى كنيم؟ آيا مى‌خواهيد به او بگوئيم سوار مركب شده و نزد شما بيايد و خود را بر شما عرضه نمايد يا

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:106

مى‌خواهيد خانه‌اى براى او بسازيم (1) و او را به آنجا بريم و به اهل شرق و غرب عالم اعلام كنيم. اگر مقصود شما اين است ما بر آن قادر نيستيم و بر او همچنين چيزى واجب نيست.

و اگر مى‌گوئيد از چه راه پى به وجود او مى‌بريد و حجّت او بر شما تمام مى‌شود و پيروى او بر ما واجب مى‌گردد؟ مى‌گوئيم: ما اقرار داريم كه بايستى فردى از فرزندان أبو الحسن علىّ بن محمّد عسكرى عليهما السّلام حجّة اللّٰه باشد و شما را بر اين مطلب دلالت مى‌كنيم تا در صورت داشتن انصاف آن را بپذيريد و اوّل چيزى كه بر ما و شما واجب است آن است كه از روش منطق و استدلال تجاوز نكنيم و كسى كه از اين روش درگذرد راه دانشمندان را فرو گذاشته است و آن اينكه ما در فرعى سخن نمى‌گوئيم كه اصل آن ثابت و برقرار نباشد و همين شخصى كه شما وجودش را انكار مى‌كنيد، همانا حقّ امامت او به دنبال امامت پدرش ثابت شده است و شما كسانى هستيد كه در امامت پدرش با ما مخالفتى نداريد، در اينجا نبايد از حقّ پدرش صرف نظر كرد و صرفا در وجود خودش بحث كرد، زيرا اگر حقّ امامت پدرش ثابت شد، اين نيز هم به ضرورت و هم به

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:107

اقرار شما ثابت خواهد شد (1) و اگر پدرش حقّ امامت نداشت حقّ به جانب شما بود و سخن ما بر باطل بود، و دريغا، زيرا سخن حقّ جز نيرو نيفزايد و باطل- هر چند آن را بيارايند- جز سستى نزايد.

امّا دليل صحّت امامت پدرش اين است كه ما و شما اتّفاق داريم كه بايستى مردى از فرزندان أبو الحسن ثالث حضرت هادى عليه السّلام امام باشد تا حجّت الهى بدو قائم شود و عذر خلايق در دسترسى نداشتن به امام و رهنما برطرف گردد و اين مرد بر همه اهل اسلام از دور و نزديک و حاضر و غايب امام است و ما و بيشتر مردم بى‌آنكه او را ديده باشيم به امامت او معتقديم، سپس بايستى بنگريم كداميک از دو مردى كه غير آن دو از امام هادى عليه السّلام باقى نمانده است امامند؟ و هر كدامشان كه شايسته‌تر باشند، همو حجّت و امام است و نيازى به تطويل كلام نيست، آنگاه مى‌نگريم حجّت رسولان و امامان عليهم السّلام بر كسانى كه در دوردست قرار دارند از چه راه ثابت مى‌شود، پس اگر اثبات آن از طريق اخبار قطعى كه ناقلان آنها متّهم به تبانى و توافق بر جعل و كذب نباشند صورت مى‌پذيرد و ما نيز تفحّص كرديم و دو فرقه را ديديم كه يكى معتقد است امام گذشته تصريح به

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:108

امامت امام حسن عسكرىّ عليه السّلام نموده و شخص او را به خلافت خود معرفى كرده (1) و علاوه بر آنكه امام حسن فرزند ارشد حضرت هادى عليهما السّلام است روايت وصيّت و ادلّه ديگرى را نيز ذكر مى‌كنند و نشانه‌اى را بر امامت آن حضرت بيان مى‌دارند، امّا فرقه ديگر وصيّت را به نام جعفر روايت مى‌كنند و جز اين چيزى نمى‌گويند كه او به امامت سزاوارتر است، ما مى‌بينيم كه ناقلين اخبار وصيّت جعفر، جماعت اندكى هستند و ممكن است كه با يک ديگر تبانى و تلاقى و نامه‌نگارى كرده باشند و نقل ايشان محلّ شبهه باشد و نه حجّت، و امامت حجج الهى با اخبار مشكوک ثابت نمى‌شود، امّا چون به ناقلين اخبار دسته ديگر مراجعه مى‌كنيم مى‌بينيم كه گروههاى بسيارى هستند كه در سرزمينهاى دور و اقطار گوناگون عالم هستند و صاحبان همّتهاى مختلف و آراء متغايرند و چون از يک ديگر دورند ممكن نيست با يک ديگر تبانى كرده و يا نامه‌نگارى و اجتماع بر كذب و جعل خبر كرده باشند، پس مى‌فهميم كه نقل ايشان صحيح است و حق با آنهاست، و اگر خبر ايشان را با اوصافى كه كرديم باطل بدانيم، در بسيط زمين هيچ خبرى درست نخواهد بود و همه اخبار باطل است. پس در حال هر دو فرقه تأمّل كن- خدا توفيقت دهاد- مى‌يابى كه ايشان همان گونه هستند كه وصف

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:109

کردم، (1) و اگر ما همه اخبار را باطل بدانیم، اسلام نابود خواهد شد و اگر اخبار قطعی را صحیح بدانیم، خبر ما نیز صحیح خواهد بود و اعتقاد ما نیز درست می‌باشد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

سپس ما طرفداران امامت جعفر را می‌بینیم که با یک دیگر اختلاف دارند بعضی از ایشان می‌گویند او پس از برادرش محمّد امام است و بعضی دیگر می‌گویند او پس از برادرش حسن امام است و بعضی دیگر معتقدند او پس از پدرش امام است و از آن تجاوز نمی‌کنند. امّا پیشینیان ما و ایشان قبل از حدوث مسأله امامت ایشان، احادیثی را روایت کرده‌اند که بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام دلالت دارد، و آن روایتی است که از امام صادق علیه السّلام چنین نقل شده است: چون سه نام محمّد و علی و حسن پشت سر یک دگر واقع شود، چهارمین آنها قائم خواهد بود، و غیر از این هم روایاتی در این باب وجود دارد و همین روایات به تنهایی دلالت دارد که امامت از آن حسن علیه السّلام است: نه جعفر، و چون مدّعی امامت غیر از حسن علیه السّلام و جعفر کس دیگری نیست، و کسانی که او را در دوران حسن علیه السّلام دیده‌اند دلیلی بر امامت او ندارند و حجّت امام بایستی بر کسانی که او را دیده‌اند و یا مشاهده نکرده‌اند ثابت باشد، پس بناچار حسن علیه السّلام امام است، و چون ثابت شد که حسن علیه السّلام امام است و جعفر

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:110

نیز از او تبرّی جسته است (1) و امام از امام تبرّی نمی‌جوید و حسن علیه السّلام رحلت کرد بناچار طبق عقیده ما و شما بایستی فردی از فرزندان امام حسن علیه السّلام امام باشد و او فرزند او قائم علیه السّلام است.

و ای ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه- اسعدک اللَّه- به ابو الحسن علیّ بن- احمد بن بشّار- اعزّه اللَّه- بگو محمّد بن عبد الرّحمن می‌گوید ما به دلیل قطعی وجود امام مورد ادّعا را بر تو ثابت کردیم و تو هیچ گریزگاهی نداری، آیا آنچنان که ضمانت کرده بودی به بطلان خود اعتراف می‌کنی و یا آنکه هوای نفس تو را از چنین عملی باز می‌دارد و چنان خواهی بود که خدای تعالی فرموده: «وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»، «2» یعنی بسیاری از مردم از روی هوای نفس به نادانی گمراه می‌شوند.

امّا اینکه اهل حقّ را به واسطه آنکه می‌گویند لا بد باید کسی باشد که حجّت خدا بدو تمام شود «لابدّیّه» نام نهاده است، پس این بسیار جای تعجّب است، مگر ابو الحسن خودش نمی‌گوید: لا بدّ ممّن تجب به حجّة اللَّه؟ و چگونه نمی‌گوید در حالی که آنجا که از ما حکایت می‌کند و ما را تعییر می‌نماید گفته است: «أجل لا بدّ من وجوده ...»، آری لابد است که باشد، اگر او بدین جمله معتقد است، پس او و

(2) الانعام: 119.

اصحابش نيز «لابدّيّه» هستند، او اين اسم را بر خود نهاد. (1) امّا برادرانش را بدان عيب كرده است. و اگر بدان جمله معتقد نباشد، زحمت پاسخگوئى به تنظير و تمثيل او به بيت و چراغ از ما برداشته مى‌شود. آرى اين چنين است حال كسى كه با اولياء اللّه عناد مى‌ورزد، او خود را نكوهش مى‌كند مى‌پندارد كه خصمش را سرزنش كرده است، و الحمد للّه المؤيّد للحقّ. امّا ما ايشان را «بدّيّه» مى‌ناميم، زيرا اينان پرستندگان بدند، به گرد چيزى معتكف شده‌اند كه نه مى‌شنود و نه مى‌بيند و ايشان را از چيزى بى‌نياز نمى‌كند و ايشان چنين‌اند و مى‌گوئيم: اى ابو الحسن- خدا تو را هدايت كند- اين امام غائب حجّت خدا بر جنّ و انس است و كسى كه اثبات امر او بعد از دعوت و بيان صورت پذيرفت، يعنى حضرت محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خود را در غار مخفى و غايب ساخت و از مردمى كه بر آنها حجّت بود، جز پنج «1» تن كس ديگرى جاى او را نمى‌دانست.

اگر بگوئى اين غيبتى پس از ظهور است و بعد از آنكه قائم مقام او بر جاى او قرار گرفته واقع شده است، مى‌گويم احتجاج ما مربوط به حال ظهور او و قائم مقام او در قبل و بعد نيست، ما مى‌گوئيم آيا پيامبر اكرم در حال غيبت نيز

(1) المراد بالخمسة: علىّ بن أبى طالب، و أبو بكر، و عبد اللّه بن اريقط اللّيثى، و أسماء بنت أبى بكر، و عامر بن فهيرة،

حجّت بر مردمى نبود كه بنا بر مصلحتى مكانش را نمى‌دانستند؟ (1) و تو گريزى ندارى كه بگوئى: آرى. مى‌گوئيم و در مورد امام نيز كه براى مصلحتى ديگر غائب است حجّت بر خلق تمام است و إلّا چه فرقى وجود دارد؟ بعلاوه مى‌گوئيم امام هم غايب نشد مگر آنكه پدرانش گوش شيعيانشان را پر كردند كه غيبت واقع خواهد شد و به آنها گفته بودند كه در غيبت امام چه خواهند كرد.

و اگر بگويى آيا ولادت او نيز پنهانى است؟ مى‌گويم اين موسى عليه السّلام است كه با جستجوى شديد فرعون و اعمالى كه نسبت به زنان و نوزادان مرتكب شد تا مكان او را پيدا كند، پنهانى به دنيا آمد تا وقتى كه خداوند اذن ظهور او را داد و امام رضا عليه السّلام در وصف او فرموده است: پدر و مادرم فداى او باد! او شبيه من و همنام جدّم رسول خدا و شبيه موسى بن عمران است.

دليل ديگر آنكه مى‌گوئيم: اى ابو الحسن آيا اقرار مى‌كنى كه شيعه در باره

غیبت اخباری را روایت کرده است یا نه؟ اگر بگوید نه! ما اخبار را به او می‌نمائیم و اگر بگوید آری، می‌گوئیم: حال مردم وقتی امامشان غایب شود چه خواهد بود؟ و چگونه در هنگام غیبت حجّت تمام خواهد بود؟ اگر بگوید قائم مقام خواهد داشت، گوئیم به عقیده ما و شما قائم مقام امام، بایستی امام باشد و

اگر امام به جای او ظاهر باشد، دیگر غیبت معنی ندارد، (1) و اگر او حجّتی برای غیبت جانشین آورد، ما هم به همان حجّت تمسّک می‌کنیم و هیچ فرق و فصلی وجود ندارد.

و از جمله دلائلی که بر فساد امر جعفر کذّاب وجود دارد این است که با «فارس بن حاتم»- لعنة اللّه علیه- «1» دوستی داشت و او را پاک می‌شمرد با آنکه پدرش از او بیزاری جسته بود و این مطلب در شهرها شیوع پیدا کرده بود و علاوه بر دوستان، دشمنان نیز از آن با خبر بودند.

و دلیل دیگر بر فساد امر جعفر، کمک خواستن او از خلیفه جائر زمان است تا میراث امام حسن عسکری علیه السّلام را از مادر آن حضرت دریافت کند، با وجود آن که شیعیان ائمّه اطهار علیهم السّلام اجماع و اتّفاق دارند که با وجود مادر، برادر ارث نمی‌برد.

و دلیل دیگر بر فساد امر او این سخن اوست که می‌گوید: من پس از برادرم محمّد امامم! و ای کاش می‌فهمیدیم که امامت برادرش محمّد، کی ثابت شده است- در حالی که محمّد در زمان حیات حضرت هادی علیه السّلام در گذشته است- تا نوبت به جعفر جانشین او برسد، و شگفتا که محمّد برای پس از خود امامی نصب نماید،

---

(1) هو فارس بن حاتم بن ماهویه القزوینیّ نزیل العسکر من اصحاب الرّضا علیه السّلام، غال ملعون أهدر أبو الحسن العسکریّ علیه السّلام دمه و ضمن لمن یقتله الجنّة، قتله جنید. راجع منهج المقال.

با آنکه پدرش حضرت هادی علیه السّلام هنوز زنده و حجّت الهی و امام باشد، (1) در این صورت پس پدرش چه کاره بوده است؟ و کی این روش در میان ائمّه و اولادشان جاری بوده است تا از شما هم بپذیریم، شما اوّل ما را بر امامت محمّد دلالت کنید تا ما امامت خلیفه او را بپذیریم، و سپاس خدائی را که حقّ را مؤیّد و باطل را رسوا و سست و رفتنی قرار داد.

امّا آنچه از ابی غانم رحمه اللّه نقل کرده است، او نمی‌خواهد بگوید که نزد ما امامت جعفر ثابت است، بلکه می‌خواهد پرسشگر بداند که اهل بیت ائمّه علیهم السّلام فانی نشده‌اند به غایتی که هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد.

و امّا اين سخن او كه «هر مطاعى معبود است» خطائى بزرگ است، زيرا ما معبودى جز «اللَّه» نمى‌شناسيم در حالى كه مطيع رسول خدائيم و او را نمى‌پرستيم.
و امّا اين سخن او كه «اكنون اين كتاب را با اين سخنان- پايان مى‌بريم كه طرف مناظره و خطاب ما كسانى هستند كه اجماع دارند بر آنكه بايد امام قائمى از اهل بيت باشد كه حجّت خدا بر خلق به وجود او تمام شود- تا آنجا كه مى‌گويد- و درست است كه در اين خانه چراغى هست ولى ما نيازى به داخل شدن در آن نداريم».
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:115
(1) خدا موفّقت بدارد، ما با او مخالفتى نداريم كه بايستى امام قائمى از اهل اين بيت وجود داشته باشد كه حجّت خدا بر خلق باشد، اختلاف ما در كيفيّت قيام و ظهور و غيبت اوست. و مثلى كه به عنوان بيت و چراغ ذكر كرده آرزوئى بيش نيست و گفته‌اند آرزو سرمايه مفلسان است، امّا ما از روى حقيقت مثلى ذكر مى‌كنيم كه ميلى به خصم در آن نباشد و ستمى هم بر او نباشد بلكه منظورمان درستى و صواب است.
مى‌گوئيم: ما و مخالفين ما اتّفاق داريم كه اگر شخصى بميرد و دو فرزند و يک خانه از وى به جاى مانده باشد و بگويند خانه از آن فرزندى است كه قادر باشد با يک دست هزار رطل بر گيرد و خانه تا روز قيامت اختصاص به نسل او خواهد داشت و بدانيم يكى از آن دو قادر بدين كار و ديگرى از انجام آن ناتوان است و براى شناسائى شخص قادر محتاج شويم به محلّ آنها برويم، امّا مانعى پيشامد كند و نتوانيم آن دو را مشاهده كنيم، و ببينيم گروههاى بسيارى در شهرهاى دور از هم گواهند كه به چشم خود ديده‌اند كه فرزند بزرگتر حامل هزار رطل است و در يک محلّه هم، گروه اندكى گواهى دهند كه فرزند كوچكتر بر
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:116
چنين كارى قادر است (1) و خصوصيّت فوق العاده‌اى هم در اين گروه نباشد، به حكم عقل و انصاف و عادت و تجربه گواهى آن گروههاى بسيار را نمى‌توان ردّ نمود و شهادت اين گروه اندک را پذيرفت، زيرا در باره گروه دوم بدگمانى وجود دارد، امّا گروههاى نخستين از تهمت بر كنارند.
اگر مخالفين ما بگويند در باره شهادت سلمان و ابو ذرّ و عمّار و مقداد در حقّ امير المؤمنين عليه السّلام، و شهادت آن گروه و آن مردم بسيار در حقّ ديگرى چه مى‌گوئيد و كدامشان بر صوابند؟
مى‌گوئيم: براى امير المؤمنين و اصحاب اندكش امتيازاتى بود كه در جمع مقابل نبود و اگر شما اين امتيازات يا نزديک به آنها را به ما نشان دهيد، حقّ بجانب شما خواهد بود:
اوّل آنكه دشمنان امير المؤمنين عليه السّلام همه اقرار و اعتراف به فضل

و طهارت و علم او دارند و ما و ایشان متّفقا در باره او از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌ایم که فرمود: خداوند دوست کسی است که او را دوست بدارد، و دشمن کسی است که او را دشمن بدارد، بنا بر این واجب است که او پیروی شود و نه دیگری.
دوم آن که دشمنان علیّ به او نگفتند که ما گواهیم پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فلانی را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:117
به امامت معیّن کرده و بر خلایق حجّت ساخته است، (1) بلکه آنچنان که اخبارش به تو رسیده است آنها به نظر خود فلانی را انتخاب کردند.
سوم آنکه دشمنان علیّ علیه السّلام در حقّ یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام گواهی می‌دادند که او دروغ نمی‌گوید، زیرا پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده شخصی را که راستگوتر از ابو ذرّ باشد» پس شهادت او به تنهایی بر شهادت ایشان مقدّم است.
چهارم آنکه دشمنان وی نیز مثل دوستانش روایاتی در باره او نقل کرده‌اند که به امامت علیّ علیه السّلام دلالت دارد، امّا به واسطه تأویل ناروا از آن روایات إعراض کرده‌اند.
پنجم آنکه دشمنان وی روایت کرده‌اند که حسن و حسین علیهما السّلام آقای- جوانان اهل بهشتند، و باز روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند:
«هر کس عمدا بر من دروغ ببندد، باید نشیمنگاهش را از آتش قرار دهد» و چون هر دوی آنها به امامت پدرشان گواهی می‌دهند و به شهادت رسول اکرم اهل بهشتند، واجب است که تصدیقشان کنیم، زیرا اگر در گواهی به امامت پدرشان دروغ گفته باشند نه تنها اهل بهشت نخواهند بود، بلکه به جهنّم خواهند رفت و حاشا که آن دو پاک و طیّب و راستگو، اهل بهشت نباشند.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:118
(1) پس اصحاب جعفر یک خصوصیّتی که متعلّق به ایشان باشد بیاورند که در مخالفین ایشان نباشد، تا از ایشان پذیرفته شود و الّا معنی ندارد که خبر متواتری که هیچ تهمتی در نقل و ناقل آن نیست ترک شود، و خبری که ناقلین آن در مظانّ تهمت و تبانی بر کذبند و ناقلین آن هیچ خصوصیّتی هم ندارند، پذیرفته شود، این کار را کسی نمی‌کند مگر آنکه سرگردان و حیران باشد. پس در این گفتار تأمّل کن- خدایت سعادت دهد- و در آنچه برایت نوشتم نیک بنگر، مانند نگریستن کسی که به دین خود توجّه دارد و برای معاد خود اندیشه می‌کند و در عواقب کفر و الحاد با چشم حقیقت و پرهیز می‌نگرد و تأمّل می‌کند، ان شاء اللَّه موفّق خواهی بود، خداوند عمر

و عزّتت دهد و تو را مؤيّد و ثابت قدم بدارد و از اهل حقّ قرار دهد و به آن هدايت كند و در پناه خدا باشى و نه از كسانى كه در اين دنيا به گمراهى در تلاشند و گمان مى‌برند كار نيكويى مى‌كنند و نه از كسانى كه شيطان به نيرنگ و فريب و القاء وسوسه‌اش او را بلغزاند، خداوند بهترين ذخيره خود را در حقّ تو جارى سازد.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:119

(1) و یکی از امامیّه به ابو جعفر بن قبه نامه‌ای نوشته و از مسائلی پرسش کرده است، این شیخ بزرگوار در پاسخ آن مسائل می‌نویسد:
امّا این سخن تو- خدا مؤیّدت بدارد- که از معتزله نقل کرده‌ای که آنها گمان کرده‌اند که امامیّه می‌پندارد نصّ بر امام واجب عقلی است، این سخن محتمل دو وجه است، اگر مقصودشان این است که نصّ بر امام پیش از آمدن رسولان و پایه‌گذاری شرایع واجب عقلی است، نادرست است، و اگر مقصودشان این است که عقل دلالت دارد که بایستی پس از این پیامبران علیهم السّلام امامی باشد، این مطلب درست است و امامیّه آن را با ادلّه عقلی و اخبار قطعی که در این باب وارد شده است اثبات می‌کند.
امّا این سخن معتزله که ما می‌دانیم حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و نصّی بر امام پس از خود نداشته است ادّعائی است که دیگران با آن مخالفند و معتزله بایستی برای اثبات مدّعای خود دلیل بیاورند، و از چه راهی می‌توانند به مخالفین خود که می‌گویند ما خلاف آن را می‌دانیم برتری جویند.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:120
(1) و از جمله دلائلی که دلالت دارد که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امام بعد از خود تصریح کرده است، یکی صحّت نصوصی است که از ناحیه پیامبر اکرم رسیده است و دیگر فساد عقیده اختیار خلیفه از جانب امّت است. و دیگر نقل شیعیان است از ائمّه‌ای که تصدیق آنان واجب است که امام در نمی‌گذرد مگر آنکه بر امام پس از خود تصریح کند، همچنان که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلیفه خود را معیّن فرمود، زیرا مردم در هر عصری به کسی نیازمندند که گفته‌های او اختلاف نداشته باشد و یک دیگر را تکذیب نکند، چنان که گفته‌های پیشوایان مخالفین ما ضدّ و نقیض است و یک دیگر را تکذیب می‌کند، و اگر آن شخص فرمان دهد، اطاعتش کنند و دستی بالای دستش نباشد و سهو و خطا نکند و دانا باشد تا مردم جاهل را آگاه کند و عادل باشد تا به حقّ داوری کند، و کسی که حکمش چنین باشد بایستی او را خدای علّام الغیوب بر زبان پیامبرانش معرّفی کرده و منصوص من عند اللّه باشد، زیرا در ظاهر خلقت امام دلیلی بر عصمت او وجود ندارد.
و اگر معتزله بگویند: اینها ادّعایی بیش نیست و بایستی بر صحّت آنها استدلال شود، می‌گوئیم: آری، ما و شما بایستی بر صحّت دعاوی خود دلیل بیاوریم شما در باب امامت از فرعی پرسش کردید و فرع را نمی‌توان

اثبات کرد
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:121
مگر آنکه بر صحّت اصل آن دليل بياوريم (1) و دلائل ما بر صحّت اين اصول در كتب ما موجود است. مثلا اگر پرسشگرى از صحّت احكام و شرايع از ما پرسش كند، ما ناچاريم او را بر صحّت خبر و صحّت نبوّت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اينكه آن حضرت به اين احكام و شرايع فرمان داده است دلالت كنيم، و پيش از آن بايستى اثبات كنيم كه خداى تعالى واحد و حكيم است و اينها همه بايستى پس از اثبات حدوث عالم باشد، و اين نظير همين سؤالى است كه شما در باره امامت داريد، من در اين سؤال تأمّل كردم و غرض آن را سست و ضعيف يافتم و آن اين است كه مى‌گويند: اگر حسن بن علىّ عليهما السّلام بر امامت امام زمان عليه السّلام نصّى صادر كرده باشد ديگر غيبت موضوع ندارد.
امّا جواب آن اين است كه غيبت، عدم نيست، گاهى انسان در شهرى غايب مى‌شود كه قبلا در آن معروف بوده و ديده مى‌شده است پس او در شهر ديگر غايب است. همچنين گاهى ممكن است كه انسانى در ميان قومى غايب باشد، امّا در ميان قومى ديگر غايب نباشد و يا از دشمنانش غايب باشد، امّا در ميان دوستانش غايب نباشد، در اين موارد هم مى‌گويند او غايب و پنهان است.
در باره امام زمان عليه السّلام نيز چنين است، مى‌گويند او غايب است زيرا از چشم
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:122
دشمنانش و دوستانى كه رازدار نيستند غايب است (1) و مثل پدران بزرگوارش نزد عامّ و خاصّ و دوست و دشمن آشكار نيست، با وجود اين، دوستانش از وجود او خبر مى‌دهند و امر و نهيش را به ما مى‌رسانند، ايشان از كسانى هستند كه نقلشان موجب اتمام حجّت و قطع عذر است، و به واسطه كثرت تعداد و تفاوت اغراض، به ناچار بايستى خبرشان را پذيرفت. ايشان امامت او را نقل كرده‌اند همان گونه كه امامت پدرانش را نقل كرده‌اند و اگر چه كسانى هم با ايشان مخالفت كنند، همان گونه كه صحّت معجزات پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- علاوه بر قرآن كريم- به نقل مسلمين ثابت مى‌شود، با آنكه مخالفين اسلام از اهل كتاب و مجوس و زنادقه و دهريّه در وجود آنها مخالفت مى‌ورزند و اين مسأله‌اى نيست كه بر مثل تويى كه اهل توجّه و دقت نظرى مشتبه شود.
و امّا اين قول ايشان كه چون ظاهر شود از كجا معلوم مى‌شود كه او محمّد بن- حسن بن علىّ عليهم السّلام است؟
جواب آن اين است كه همان اوليائى كه نقلشان حجّت است، او را معرّفى خواهند كرد، همچنان كه نقل ايشان در درستى امامت او نيز نزد ما حجّت

است.
جواب دیگر آن است که ممکن است معجزه‌ای ظاهر سازد تا بر امامت او
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:123
دلالت داشته باشد (1) و این جواب دوم مورد اعتماد ماست و به مخالفین خود بدان پاسخ می‌گوئیم، گرچه جواب اوّل نیز صحیح است.
امّا سخن معتزله که می‌گویند: پس چرا علیّ بن أبی طالب در روز شوری به اقامه معجزه نپرداخت؟ ما در جواب می‌گوئیم پیامبران و حجج الهی علیهم السّلام، دلایل و براهین را بر حسب اوامر الهی و بر اساس آنچه که خداوند برای خلق صلاح می‌داند اظهار می‌کنند، و هنگامی که حجّت الهی بنا بر کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در شأن علیّ و تصریح ایشان بر امامت او ثابت شده باشد، دیگر علیّ علیه السّلام نیازمند اقامه معجزه‌ای نخواهد بود، مگر آنکه کسی بگوید اقامه معجزه در آن هنگام اصلح بود. و ما هم به او می‌گوئیم: چه دلیلی بر درستی این سخن وجود دارد؟ و خصم هم انکار نمی‌کند که اقامه معجزه او اصلح نبوده است؟ و چه بسا که اگر خدای تعالی در آن حال معجزه‌ای به دست او ظاهر می‌کرد، تعداد بیشتری کافر می‌شدند و او را ساحر و شعبده‌باز می‌خواندند، با وجود این احتمالات، معلوم نیست که اظهار معجزه اصلح بوده باشد.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:124
(1) و اگر معتزله بگویند: از کجا می‌دانید که اقامه معجزه برای اثبات آنکه فرزند امام حسن عسکریّ علیهما السّلام امام است، اصلح است؟ می‌گوئیم: ما نمی‌دانیم که او در آن حال حتما بایستی اظهار معجزه کند، بلکه می‌گوئیم که بر او جایز می‌دانیم که چنین کند، و اگر هیچ راه دیگری موجود نباشد بناچار برای اثبات حجّت چنین خواهد کرد، و اگر انجام کاری ضروری باشد، آن کار واجب خواهد بود و اگر واجب باشد صلاح خواهد بود و فسادی در آن نیست، و ما می‌دانیم که انبیاء علیهم السّلام در مواقع خاصّ اقامه معجزه می‌کردند و هر روز و هر ساعتی و برای هر کسی که می‌خواست اسلام بیاورد اظهار معجزه نمی‌کردند، بلکه هر وقت اراده خداوند بر آن تعلّق می‌گرفت و آن را صلاح می‌دانست معجزه صورت می‌گرفت. خدای تعالی حکایت حال مشرکین کرده که آنها از پیامبرش صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند که به آسمان بالا برود و پاره‌ای از آسمان را بر سر ایشان بیندازد یا اینکه کتابی بر ایشان فرود آورد تا آنها آن کتاب را قراءت کنند و کارهای دیگری که در آیه شریفه به آنها اشاره شده است، امّا آن حضرت چنان نکرد، و از او درخواست کردند که «قصیّ بن کلاب» را زنده کند و کوههای «تهامه» را از ایشان دور گرداند، امّا اجابتشان نکرد و گرچه در مواقع دیگری معجزاتی برای

ایشان اقامه فرمود. (1) حكم پرسش معتزله نيز همين است و به ايشان همان گفته مى‌شود كه به ما گفتند، چرا واضح‌ترين حجّتها و روشنترين دلائل در اظهار- معجزه‌هاى متعدّد و استظهار به كثرت ادلّه ترک شده است؟
امّا قول معتزله كه مى‌گويند: علىّ عليه السّلام در امر خلافت به احاديثى استدلال كرده كه قابل تأويل است، در جواب مى‌گوئيم: به عقيده ما او در برابر اهل شورى به نصوصى از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم استدلال كرده است كه ايشان آن نصوص را مى‌شناختند، زيرا آن بزرگان جاهل به امر نبودند و حكمشان مانند حكم ساير پيروان نبوده است، و اين كلام را به خود معتزله بر مى‌گردانيم و مى‌گوئيم: چرا خداوند انبياء بيشترى را مبعوث نكرد و در هر شهر و روستا و هر عصر و زمانى تا روز قيامت يک يا چند پيامبر نفرستاد؟ و چرا معانى قرآن كريم را چندان تبيين نفرمود كه هيچ كس در آن ترديد نكند و چرا قرآن را محتمل تأويل قرار داد؟ اين مسائل آنها را به جواب ما وادار مى‌كند. تا اينجا كلام ابو جعفر بن قبه بود.

(2) یکی دیگر از مشایخ متکلّمین امامیّه در باب غیبت امام زمان علیه السّلام می‌گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:126

عامّه مخالفین ما از ما پرسشهایی کرده‌اند و ایشان بایستی بدانند که سخن در باب غیبت امام زمان علیه السّلام مبنی بر قول امامت پدران او علیهم السّلام است و قول بر امامت پدران او علیهم السّلام مبنی بر تصدیق پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که امامت او و پدرانش را اخبار فرموده است و این از آنرو است که این موضوع یک مسأله شرعی است و عقلی محض نیست و سخن گفتن در شرعیّات بایستی مبتنی بر کتاب و سنّت باشد، همچنان که خدای تعالی فرموده است: اگر در امری منازعه داشتید- که مقصود امور شرعیّه است- آن را به خدا و رسول ارجاع دهید، «1» پس هر گاه که کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم و حجّت عقل گواه ما باشد، سخن ما پسندیده و نیکو خواهد بود. ما می‌گوئیم که جمیع طبقات زیدیّه و امامیّه اتّفاق دارند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است که من از میان شما می‌روم و دو شیء نفیس و گرانبها در میان شما باقی می‌گذارم که یکی کتاب اللَّه و دیگری عترت و اهل بیتم می‌باشد و آن دو خلیفه منند و از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در بهشت و کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و همه فرقه‌ها این حدیث را تلقّی به قبول کرده‌اند، پس لازم است که همواره کتاب خدا همراه یکی از عترت باشد، همراه

(1) النساء: 59.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:127

کسی که تأویل و تنزیل کتاب اللَّه را به علم یقینی بداند (1) و از مراد خدای تعالی اخبار کند، همچنان که رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از مراد آیات إخبار می‌فرمود، و بایستی که معرفت او به تأویل کتاب از روی استنباط و اجتهاد نباشد، کما آنکه معرفت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از روی استنباط و اجتهاد نبود و صرفا بر علم لغت و مخاطبات استناد نمی‌فرمود، بلکه مراد اللَّه را از طریق خدای تعالی بیان می‌کرد تا با بیانش حجّت الهی بر مردم تمام شود، و همچنین بایستی معرفت عترت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر کتاب الهی از روی یقین و معرفت و بصیرت باشد؛ خدای تعالی در وصف پیامبرش فرموده است: بگو این راه و روش من است، من و هر کس که از من تبعیّت کند با علم و

بصیرت به خدای تعالی می‌خوانیم. و اتباع او از اهل و فرزندان و عترتش همان کسانی هستند که از طریق خدای تعالی با یقین و معرفت و بصیرت مراد او را از کتاب اللّه باز گویند، و هر گاه مخبری که از طریق خدای تعالی مراد اللّه را بیان می‌کند ظاهر و هویدا نباشد، بر ما واجب است که معتقد باشیم قرآن کریم از همنشینی با فردی از عترت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کنار نیست که تأویل و تنزیل آن را بداند، زیرا حدیث ثقلین آن را ایجاب می‌کند.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:128

(1) علمای امامیّه گفته‌اند: خدای تعالی فرموده است: خداوند آدم و نوح و آل- ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، ذرّیّه‌ای که بعضی از ایشان از نسل- بعضی دیگر بودند. «1» و بر طبق عموم این آیه واجب است که پیوسته از خاندان- ابراهیم علیه السّلام برگزیده‌ای باشد و این از آن رو است که خدای تعالی در این کتاب مردم را به دو دسته تقسیم کرده است یک دسته را برگزیده و ایشان انبیاء و رسولان و خلفاء علیهم السّلام هستند؛ و دسته دیگر را برگزیده و به آنها امر فرموده که از دسته اوّل پیروی کنند و مادام که در کره زمین کسی باشد که نیازمند مدبّر و رهبر و معلّم و نگاهبان باشد، واجب است در مقابل ایشان برگزیده‌ای از آل- ابراهیم باشد و این برگزیده از آل ابراهیم بایستی از اولاد و ذراری او باشد، زیرا خدای تعالی فرموده است: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» و می‌دانیم که رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام برگزیدگان از آل ابراهیم هستند و لازم است که برگزیده پس از امام حسین علیه السّلام نیز از ایشان باشد زیرا کلام «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» بر آن دلالت دارد، و آنگاه که ذرّیّه از نسل او نباشد، آن ذراری از یک دیگر نخواهند بود و ممکن است که بعضی از این ذرّیّه از یک بطن باشند،

---

(1) آل عمران: 33 و 34.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:129

(1) مانند امام حسن و امام حسین که امامت از حضرت مجتبی به حضرت سیّد- الشّهداء علیهما السّلام انتقال یافت و واجب است که از او و از پشتش امامی باشد که جانشین او شود، و این معنای سخن خدای تعالی است که: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» پس آیه شریفه نیز بر همان معنایی که سنّت و حدیث ثقلین بر آن تأکید دارد دلالت می‌کند.

(2) یکی از علماء امامیّه گفته است: بر ما و بر هر عاقلی که ایمان به خدا و رسولش و پیامبران پیشین داشته باشد، لازم است که در حال امّتهای پیشین تأمّل نماید، و اگر در احوال ایشان تأمّل کنیم می‌یابیم که حال رسولان و امّتهای گذشته شبیه حال امّت ماست و این از آن رو است که قوّت هر دینی در زمان پیامبران گذشته مربوط به پذیرفتن و اقبال امّتها به رسولان الهی بوده است و این خود موجب کثرت پیروان آن پیامبر در عصر و زمانه ایشان می‌شده است، و هیچ امّتی را نمی‌شناسیم که مطیع‌تر از امّت اسلامی در برابر پیامبرش باشد، زیرا انبیاء بزرگی که پیش از پیامبر اکرم دائر مدار وحی و شریعت بودند عبارتند از نوح و ابراهیم

و موسی و عیسی علیهم السّلام، (1) اینها پیامبرانی هستند که اخبار و آثارشان در دست مردم است و می‌یابیم که احوال این امّتها به واسطه عدم محافظت و رعایت پیروانشان در زمان رسولان و یا پس از آنها دستخوش وهن و سستی گردیده است و این همان است که خدای تعالی فرموده است: رسول ما به نزد شما آمده است تا بسیاری از چیزهایی را که از کتاب پنهان کردید برایتان بیان کند و از بسیاری هم صرف نظر نماید. «1»

خدای تعالی این امّت‌ها را بدین صفت وصف کرده و می‌فرماید: بعد از ایشان گروهی آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی شهوات نمودند و به زودی گمراهی را ملاقات کنند. «2» و خدای تعالی به این امّت فرموده است: مانند کسانی نباشید که پیش از این بدانها کتاب آسمانی داده شد و مدّت ایشان طولانی گردید و دل‌هایشان را قساوت فرا گرفت. «3»

و در روایت است که: زمانی بر مردم آید که از اسلام جز اسمی نماند و از قرآن بجز رسم و خطّی باقی نباشد، و پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز گردید و به زودی نیز به غربت باز گردد و خوشا بر حال غریبان. پس

---

(1) المائدة: 15.

(2) مریم: 59.

(3) الحدید: 16.

خدای تعالی در هر دوره‌ای رسولی را مبعوث می‌فرموده (1) تا آثار و رسوم از میان رفته را تجدید کند و همه امّت اسلامی- بجز کسانی که

بدیشان التفات نمی‌شود- اتّفاق دارند و دلایل عقلیّه نیز بر این مطلب دلالت دارد که خدای تعالی سلسله نبوّت را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ختم فرمود و هیچ پیامبری پس از وی نخواهد آمد و امر این امّت را می‌بینیم به جایی رسیده است که باطل بر حقّ و گمراهی بر هدایت غلبه کرده است به گونه‌ای که بسیاری پنداشته‌اند این سرا، سرای کفر است و دار الاسلامی وجود ندارد و بر سر هیچ یک از اصول شریعت اسلامی وارد نشده است آنچه که بر موضوع امامت وارد گردیده است زیرا از زمان شهادت امام حسین علیه السّلام تا کنون نه از بنی امیّه و نه از بنی عبّاس که بر اکثر مردم حکومت کرده‌اند، امام عادلی قیام نکرده است، با آنکه ما و زیدیّه و معتزله و اکثر مسلمانان همه می‌گوئیم که امام بایستی عادل و ظاهر الصّلاح باشد، امّا امّت بازیچه حکومت‌های ستمکار گردیده‌اند و بر اموال و نفوسشان بر خلاف دستورات الهی حکومت می‌کنند و اهل فساد بر اهل حقّ غلبه کرده و اتّحاد کلمه معدوم گشته است و می‌بینیم که طبقات امّت یک دیگر را تکفیر کرده و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:132

از یک دیگر براءت می‌جویند.

(1) و وقتی که در اخبار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تأمّل می‌کنیم می‌بینیم که چنین وارد شده است که به وسیله یکی از خاندان او زمین پر از عدل و داد می‌شود، همچنان که از ظلم و جور آکنده شده باشد. این حدیث ما را دلالت می‌کند که قیامت بر پا نمی‌شود مگر آنکه زمین پر از عدل و داد شده باشد. این دینی که نسخ و تبدیل ندارد، یاوری خواهد داشت که خدای تعالی او را تأیید فرماید، همچنان که پیامبران و رسولان را که برای تجدید شرایع و نابودی کردار ستمکاران فرستاده بود تأیید کرده است و واجب است که دلائل بر وجود کسی که به چنین کاری قیام می‌کند موجود باشد و مفقود نباشد، و ما همه اختلافات امّت اسلامی را دانستیم و احوال همه فرقه‌ها را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حق با فرقه اثنی عشریّه است و نه غیر ایشان، و در این روزگار امام بر حقّ، دوازدهمین امام ایشان است، و او همان کسی است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او خبر داده و بوجود او تصریح فرموده است.

(2) و به زودی در این کتاب روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در عدد ائمّه علیهم السّلام که

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:133

دوازده امامند خواهیم آورد و نصوصی که بر امام دوازدهم و اعلان این مطلب که پیش از ظهور و قیامش که با شمشیر خواهد بود غیبت اختیار خواهد کرد، همه را إن شاء اللَّه تعالی ذکر خواهیم کرد.

اعتراضهای زیدیّه

اشاره

(1) یکی از زیدیّه گفته است: روایتی که بر این مطلب دلالت دارد که ائمّه دوازده تن می‌باشند، گفته‌ای است که آن را امامیّه به تازگی ساخته و در این موضوع احادیث دروغی پرداخته‌اند.
و ما در پاسخ او- به توفیق الهی- می‌گوئیم: اخبار در این باب بسیار است و راه درست آن است که به ناقلان حدیث رجوع کنیم و محدّثین اهل سنّت نیز بطور مستفیض آن را از عبد اللَّه بن مسعود روایت کرده‌اند. مسروق می‌گوید: نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر وی عرضه می‌داشتیم، بناگاه جوانی نورس به وی گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش کرده است که پس
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:134
از وی چند خلیفه خواهند آمد؟ (1) و او گفت: تو نوجوانی و این سؤالی است که قبل از تو کسی از من نپرسیده است، آری پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما سفارش کرده است که پس از وی دوازده خلیفه به عدد نقیبان بنی اسرائیل خواهند بود.
و من بعضی از طرق این حدیث را در این کتاب و بعضی دیگر را در کتاب نصّ بر ائمّه اثنی عشر علیهم السّلام گردآوری کرده‌ام و باز محدّثین اهل سنّت بطور مستفیض و ظاهر از جابر بن سمره نقل کرده‌اند که گفت: نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودیم و او فرمود: بر این امّت دوازده تن ولایت کنند. راوی گوید: مردم فریاد کردند و من نشنیدم که او چه فرمود، به پدرم که نزدیکتر به رسول خدا بود گفتم رسول خدا چه فرمود؟ او گفت: فرمود که ایشان همگی از قریشند و مثل و مانند ایشان دیده نمی‌شود.
و من طرق این حدیث را نیز گردآوری کردم و بعضی از ایشان چنین روایت کرده‌اند: «اثنا عشر امیرا» یعنی دوازده امیر، و بعضی دیگر روایت کرده‌اند: اثنا عشر خلیفة، یعنی دوازده خلیفه، اینها دلالت دارد که اخباری که در دست امامیّه
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:135
از پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام است که ائمّه دوازده تن می‌باشند، اخباری صحیح است. «1»

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می‌گویند: اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اسماء ائمّه دوازده‌گانه را به امّتش معرّفی فرموده است پس چرا از آن روی گردانیده و به چپ و راست رفته و این خطای عظیم را مرتکب شده‌اند؟
در پاسخ به ایشان می‌گوئیم: شما اعتقاد دارید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علیّ علیه السّلام را جانشین خود ساخته و امام گردانیده و تصریح به وی فرموده و شخص وی را به مردم نموده و معرّفی کرد، پس چرا اکثر امّت از وی روی گردانیده و دوری گزیدند تا به غایتی که آن حضرت از مدینه به ینبع رفت و بر او گذشت آنچه که گذشت؟ اگر بگوئید علیّ علیه السّلام را رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جانشین خود قرار نداد، پس چرا کتابهای خود را از این مطلب آکنده ساخته و در باره آن سخن می‌گوئید.
آری گاهی مردم از حقّ واضح و بیان روشن، اعراض می‌کنند، چنانچه از

---

(1) روی أحمد فی مسنده هذا الحدیث و نحوه من أربع و ثلاثین طریقا عن جابر بن سمرة راجع المسند ج 5 ص 87 الی ص 108. و رواه الخطیب أیضا فی التاریخ ج 14 ص 353 من حدیث جابر بن سمرة و نحوه فی ج 6 ص 263 من حدیث عبد اللَّه بن عمرو، و أخرجه مسلّم فی صحیحه کتاب الإمارة بطرق عدیدة من حدیث جابر.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:136

توحید روی بر تافته و به إلحاد اقبال می‌کنند و از آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» اعراض کرده و به تشبیه می‌گرایند.

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می‌گویند: از جمله اموری که ادّعای امامیّه را باطل می‌سازد این است که ایشان معتقدند جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح فرموده و در حیاتش وی را به امامت معرّفی کرده است و آنگاه که اسماعیل فوت کرد فرمود:
خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنانچه در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، پس اگر خبری که ائمّه را دوازده تن می‌داند صحیح بود، لا اقل بایستی جعفر بن محمّد و خواصّ اصحابش آن را می‌دانستند تا مرتکب این خطای بزرگ نشوند.
در جواب ایشان می‌گوئیم: از کجا می‌گوئید که جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است و خبر آن کجاست؟ و چه کسی آن را تلقّی به قبول کرده است؟ ایشان راه به جایی ندارند و جز این نیست که این خبر را کسانی ساخته‌اند که قائل به امامت اسماعیلند و اصلی برای آن نیست، زیرا خبر دوازده امام را خاصّ و عامّ از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام روایت کرده‌اند و من
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:137
آنچه از ایشان در این باب وارد شده است در این کتاب نقل کرده‌ام. (1)
امّا گفته او که فرموده است: خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنان که در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، او در این کلام می‌فرماید که امری بر خداوند ظاهر نشد چنان که در باره فرزندم اسماعیل ظاهر شد، زیرا او را در حیاتم از من ستاند تا معلوم شود او پس از من امام نیست و به نظر ما کسی که معتقد باشد که امروز برای خدا چیزی آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته کافر است و بیزاری جستن از او واجب است، چنانچه از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است.
ابو بصیر و سماعه از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کنند که فرمود: هر کس معتقد باشد که امروز چیزی بر خداوند آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته است، پس بایستی از او بیزار باشید. و بدائی که به امامیّه نسبت داده می‌شود که آن را می‌گویند عبارت از آشکار شدن امر خدای تعالی است. عرب می‌گوید: بدا لی شخص یعنی شخصی بر من ظاهر شد و نه آنکه پشیمانی آشکار گردید که خدای تعالی از آن برتر است.
و چگونه امام صادق علیه السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است در حالی که

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:138
در باره او فرموده است: او عاصى است و شباهتى به من و پدرانم ندارد.
(1) حسن بن راشد مى‌گويد از امام صادق عليه السّلام در باره اسماعيل پرسش كردم، فرمود:
او عاصى است و شباهتى به من و پدرانم ندارد.
عبيد بن زراره مى‌گويد از اسماعيل نزد پدرش امام صادق عليه السّلام ياد كردم و آن حضرت فرمود: به خدا سوگند او شباهتى به من ندارد و شبيه هيچ يک از پدرانم نمى‌باشد.
وليد بن صبيح مى‌گويد مردى به نزد من آمد و گفت بيا تا فرزند آن مرد بزرگ را به تو نشان بدهم، همراه او رفتم و مرا به نزد گروهى ميگسار برد و اسماعيل بن جعفر در ميان ايشان بود، گويد اندوهناک از آنجا خارج شدم و به بيت اللَّه در آمدم و ناگهان اسماعيل بن جعفر را نزد «حجر» ديدم كه به بيت آويخته بود و گريه مى‌كرد و پرده‌هاى كعبه را به اشک ديده خود تر كرده بود، گويد
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:139
بيرون آمدم و مى‌دويدم و اسماعيل را ديدم كه با آن قوم نشسته است، (1) دوباره بازگشتم و او را ديدم كه پرده‌هاى خانه خدا آويخته است و آن را به اشک ديده خود تر ساخته است، گويد اين مطلب را به امام صادق عليه السّلام عرضه داشتم فرمود: پسرم گرفتار شيطانى شده است كه به صورت او در مى‌آيد.
و روايت شده است كه شيطان به صورت نبىّ و يا وصىّ پيامبرى در نمى‌آيد، و چگونه ممكن است به امامت او تصريح كرده باشد در حالى كه سخن فوق را در باره وى بيان كرده است.

اعتراضی دیگر

(2) زیدیّه می‌گویند: به چه دلیلی امامت اسماعیل را مردود می‌دانید و دلیل شما علیه اسماعیلیّه که او را امام می‌دانند چیست؟
در جواب ایشان می‌گوئیم: امامت او را به واسطه همین اخباری که ذکر کردیم، و اخباری که در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شده است و همچنین به واسطه فوت او در زمان حیات پدرش ردّ می‌کنیم؛ و اخباری که در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شده است در همین کتاب ذکر خواهیم کرد.

(1) امّا اخباری که به فوت او در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است:
سعید بن عبد اللَّه اعرج گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون اسماعیل مرد و پوششی بر وی افکنده بودند، دستور دادم رویش را گشودند و پیشانی و چانه و بالای سینه‌اش را بوسیدم و گفتم رویش را بپوشانند، دیگر بار گفتم رویش را بگشایید و برای بار دوم پیشانی و چانه و بالای سینه‌اش را بوسیدم و گفتم رویش را پوشانیدند و دستور دادم غسلش دهند و کفنش کنند و بر او در آمدم و گفتم رویش را بگشایید و پیشانی و چانه و بالای سینه‌اش را بوسیدم و او را تعویذ کردم و گفتم او را در گور نهید، راوی گوید: عرض کردم به چه او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن.
مؤلّف این کتاب گوید در این حدیث فوائد چندی نهفته است: اوّل رخصت بوسیدن پیشانی و چانه و بالای سینه متوفّی است، چه پیش از غسل باشد و چه پس از آن، منتهی اگر پیش از غسل هنوز حرارت بدن متوفّی زایل نشده باشد غسلی بر او واجب نیست و اگر پس از سرد شدن متوفّی باشد، بایستی غسل مسّ میّت نماید؛ و اگر پس از غسل دادن متوفّی باشد غسلی ندارد و اگر در حدیث ذکر

شده بود که امام صادق علیه السّلام، پس از بوسیدن غسل کرده یا نه، می‌دانستیم که مسّ قبل از غسل او، در حال گرمی جنازه بوده و یا پس از سرد شدن آن.
(1) فایده دیگر خبر آن است که در آن فرمود «دستور دادم غسلش دهند» و نفرمود «غسلش دادم» و این خود دلیل است که اسماعیل امام نبوده است، زیرا اگر امامی بر جنازه امامی حاضر شود، بایستی همو جنازه را غسل دهد و لا غیر. «1»
خبر دیگری که بر فوت اسماعیل در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین

است: ابی کهمس گوید من وقت مرگ اسماعیل حاضر بودم و امام صادق علیه السّلام بر بالینش نشسته بود و چون مرگ او فرا رسید چانه‌هایش را بست و ملحفه‌ای بر وی کشید و دستور داد او را تجهیز کنند و چون از کار او فارغ شد، کفنی خواست و در حاشیه آن نوشت:
«اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللّٰه»
یعنی اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللّٰه نیست.

---

(1) فیه نظر لانّه یمکن أن یقال الاخبار الّتی وردت بأنّ الامام لا یغسله الّا الامام مع ضعف سندها لا تدلّ علی وجوب المباشرة إنّما دلالته علی أن ولیّ الامام فی التّجهیز هو الامام الّذی بعده سواء یباشر ذلک بنفسه أو أمر من یفعل بإذنه أو برضاء إن غاب. و فی التّهذیب ج 1 ص 321. و الاستبصار ج 1 ص 207. باب کیفیّة غسل المیّت بطریق صحیح أعلائی
عن معاویة بن عمّار قال: «أمرنی أبو عبد اللّٰه علیه السّلام أن أغمز بطنه، ثمّ أوضیه بالاشنان ثمّ اغسل رأسه بالسّدر و لحییه، ثم أفیض علی جسده منه. ثمّ أدلک به جسده، ثمّ أفیض علیه ثلاثا. ثمّ أغسله بالماء القراح ثمّ أفیض علیه الماء بالکافور و بالماء القراح و أطرح فیه سبع ورقات سدر».
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:142
(1) مرّه مولای محمّد بن خالد گوید: چون اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام تا کنار قبر او پیش آمد، خود را رها کرد و بر کنار قبر نشست، امّا در قبر فرود نیامد و فرمود رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در مرگ فرزندش ابراهیم چنین کرد.
مردی از بنی هاشم گوید: وقتی اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام نزد ما آمد و در جلوی تابوت بی‌کفش و رداء حرکت می‌کرد.
اسماعیل بن جابر و ارقط پسر عموی امام صادق علیه السّلام گویند: وقتی اسماعیل قبض روح می‌شد، امام صادق علیه السّلام نزد وی بود، چون ارقط بی‌تابی آن حضرت را دید عرض کرد: ای ابا عبد اللّٰه، رسول خدا نیز از دنیا رفت. راوی گوید: امام خودداری کرد و فرمود: امروز از تو متشکّرم.
ابو کهمس گوید: در مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام حاضر بودم و آن
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:143
حضرت را دیدم که سجده‌ای کرد و آن را طولانی ساخت، (1) آنگاه سر از سجده برداشت و کمی در وی نگاه کرد و رویش را نگریست، سپس سجده دیگری کرد که طولانی‌تر از سجده اوّل بود، آنگاه سر برداشت در حالی که اسماعیل مرده بود؛ چشم او را بر هم نهاد و چانه‌اش را بست و ملحفه‌ای بر وی کشید و برخاست و من صورت او را دیدم که از این حادثه

چندان متأثّر بود که خدا می‌داند؛ برخاست و داخل منزلش شد و پس از ساعتی درنگ، در حالی که آراسته، معطّر، سرمه کشیده و جامه عوض کرده بود، به نزد ما آمد و چهره‌اش آن چهره قبلی نبود و در باره او دستوراتی داد و چون از آن کار فارغ شد، کفن او را خواست و بر حاشیه آن نوشت:
اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللَّه
. یعنی: اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.
حسن بن زید گوید: دختری از امام صادق علیه السّلام فوت کرد و یک سال بر او نوحه کرد؛ دیگر بار پسری از آن حضرت فوت کرد و یک سال هم بر او نوحه نمود؛ آنگاه اسماعیل فوت کرد و امام نوحه را قطع کرده و بر او جزع شدیدی نمود، راوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتند: اصلحک اللَّه! آیا در خانه شما نوحه
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:144
می‌شود؟ (1) فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وقتی حمزه شهید شد فرمود: بایستی بر حمزه گریه کنند چرا که او زنان گریه کن ندارد.
محمّد بن عبد اللَّه کوفیّ گوید: چون مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت سخت بی‌تابی نمود، راوی گوید چون چشمان او را بست یک پیراهن پاکیزه و شسته و یا نو طلب کرد و آن را بر تن نمود، سپس محاسن خود را شانه کرد و بیرون آمد و دستوراتی داد، آنگاه یکی از اصحابش گفت: فدایت شوم وقتی بی‌تابی شما را دیدیم پنداشتیم تا مدّتی از شما بی‌بهره خواهیم بود و امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که تا مصیبت نیامده، بی‌تابیم و چون فرود آمد بردبار خواهیم بود.
عنبسة بن بجاد عابد گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام درگذشت و از کار جنازه او فارغ شدیم، امام صادق علیه السّلام نشست و ما هم به گرد او نشستیم و آن حضرت به زمین می‌نگریست، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: ای مردم، این دنیا دار جدائی و سرائی کج مدار است و خانه‌ای مستوی و استوار نیست با
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:145
آنکه جدائی از دلبستگان شراره‌ای است که دفع نشود و سوزشی در او نیست که باز نگردد، (1) و مردم در این میدان به واسطه حسن عزاداری و تفکّر صحیح از یک دیگر سبقت می‌جویند و کسی که بر داغ برادرش ننشیند، برادرش او را داغدار کند، و کسی که فرزندش را به گور نفرستد فرزندش او را به گور خواهد فرستاد. سپس به این شعر ابی خراش هذلی که در رثای برادرش گفته است تمثّل جست: گمان مبر که پیمان دوستی تو را فراموش کردم، امّا أی بینی شکسته! شکیبائی من زیباست.

(2) زیدیّه می‌گویند: اگر خبر دوازده امام صحیح بود، مردم پس از فوت امام جعفر صادق علیه السّلام شکّ و تردید در امامت نمی‌کردند تا به غایتی که طایفه‌ای از شیعه گفتند امام عبد اللّه است و طایفه‌ای دیگر گفتند امام اسماعیل است و طایفه‌ای هم متحیّر شدند و یکی از ایشان عبد اللّه بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنم؟ آیا به مرجئه یا قدریّه یا حروریّه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه و نه به

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:146

قدریّه و نه به حروریّه، و لکن به سوی من رو کن، (1) پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود، یکی جلوس عبد اللّه به مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ چهارم آنکه ایشان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر است، تا آنکه او ایشان را به جانب خود فرا خواند، و در خلال این مدّت، فقیه ایشان زرارة بن أعین درگذشت و در حالی که قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا! من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

و ما به ایشان می‌گوئیم: اینها همه فریب و آراستن سخن به دروغ است، زیرا ما مدّعی نیستیم که همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به نام می‌شناختند بلکه ما می‌گوئیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است که ائمّه پس از او دوازده امامند و دانشمندان شیعه این حدیث را با نام ائمّه روایت کرده‌اند و انکار نمی‌کنیم که در میان شیعه یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را نشنیده باشند. امّا زرارة بن أعین، پس او کس فرستاد تا در باره خبر امام پس از حضرت صادق تحقیق کند و پیش از آنکه آن نماینده باز گردد، وفاتش فرا رسید

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:147

(1) و هنوز نصّ بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود بطوری که یقین حاصل کند و قطع عذر او بشود، پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند و آیا شخص فقیه متدیّن هنگام اختلاف امر جز آن می‌کند که زراره کرد؟ علاوه بر این گفته‌اند که زراره به امر موسی بن جعفر و امامت او علم داشت ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر علیه السّلام تحقیق کند که آیا جایز است اظهار امامت او را بنماید، یا آنکه با کتمان امامت او، تقیّه نماید. و این قول با فضل زرارة بن أعین و معرفت او

مناسبتر است.
ابراهیم بن محمّد همدانیّ گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا، مرا از حال زراره خبر ده، آیا حقّ پدرت امام کاظم علیه السّلام را می‌شناخت؟ و او فرمود: آری، گفتم پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا با خبر شود که امام جعفر صادق علیه السّلام چه کسی را وصیّ خود قرار داده است؟ فرمود:
زراره به مقام امامت پدرم عارف بود و نصّ امام صادق علیه السّلام را در باره او می‌دانست و جز این نیست که پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب خبر کند که آیا
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:148
برای او جایز است که تقیّه را در اظهار امر امامت و نصّ بر او کنار بگذارد؟ (1) و چون پسرش دیر کرد و از او خواستند تا در باره پدرم کلامی بگوید، او دوست نداشت بی‌دستور امام سخنی بگوید، قرآن را برداشت و گفت: بار خدایا امام من از فرزندان جعفر بن محمّد علیهم السّلام است و کسی است که این قرآن امامت او را اثبات کرده باشد.
و خبری هم که زیدیّه بدان احتجاج می‌کنند نمی‌گوید که زراره عارف به امامت موسی بن جعفر نبود، بلکه می‌گوید پسرش عبید را فرستاد تا کسب خبر کند.
محمّد بن عبد اللَّه بن زراره از قول پدرش می‌گوید: وقتی زراره پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا کسب خبر کند و کار بر او سخت شد مصحف را گرفت و گفت: کسی که این مصحف امامت او را اثبات کند امام من است و این خبر نمی‌گوید که او عارف به امام نبود، به علاوه راوی آن خبر احمد بن هلال است، و او نزد مشایخ ما مجروح و غیر موثّق است.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:149
(1) سعد بن عبد اللَّه گوید: ندیدیم و نشنیدیم که کسی از مذهب تشیّع برگردد و ناصبی شود، مگر احمد بن هلال که چنین کرد، و می‌گفتند هر روایتی که تنها احمد بن هلال آن را روایت کرده باشد، عمل به آن جایز نیست. و می‌دانیم که پیامبر و ائمّه علیهم السّلام شفاعت کسی را نمی‌کنند مگر آنکه خداوند دین او را بپسندد و کسی که در امام تردید کند بر دین خدا نیست و موسی بن جعفر علیهما السّلام فرموده است که فردای قیامت از پروردگارش عطا و بخشش برای زراره خواهد خواست.
درست بن ابی منصور واسطیّ از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که وقتی نزد او و از زرارة بن اعین نام برده شد فرمودند: به خدا سوگند روز قیامت از پروردگارم برای وی عطا و بخشش درخواست خواهم کرد. وای بر تو! زرارة بن اعین دشمن ما را در راه خدا

دشمن داشت و ولیّ ما را در راه خدا دوست داشت.
فضل بن عبد الملک از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چهار تن نزد من محبوبترین خلایق‌اند، چه زنده باشند و چه مرده، برید عجلی، زرارة بن اعین،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:150
محمّد بن مسلم و احول «1» آری ایشان در حیات و ممات محبوبترین مردم در نزد من می‌باشند.
و بر امام صادق علیه السّلام روا نیست که بفرماید زراره محبوبترین خلایق در نزد او است در حالی که او عارف به امامت موسی بن جعفر علیه السّلام نباشد.

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می‌گویند: بر انبیاء جایز نیست که بگویند ائمّه دوازده نفرند، زیرا حجّت در این امّت تا روز قیامت باقی است و یازده امام از دوازده امام پس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درگذشته‌اند و امامیّه می‌گویند که زمین خالی از حجّت نیست.

و به ایشان می‌گوئیم: ائمّه دوازده نفرند و دوازدهمین ایشان کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت و پس از او نیز همان خواهد بود که او فرماید. یا پس از او امامی خواهد بود و یا آنکه قیامت بر پا خواهد شد و اعتقاد ما در این باب، اقرار به امامت ائمّه دوازده‌گانه است و آنچه که او در باره پس از آن فرماید.

---

(1) یعنی محمد بن النعمان البجلی مؤمن الطاق.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:151

(1) عبد اللّه بن حارث گوید: به علیّ علیه السّلام گفتم ای امیر المؤمنین! از رخدادهای پس از امام قائم علیه السّلام مرا مطّلع گردان. فرمود: ای پسر حارث! این چیزی است که ذکر آن موکول به خود اوست و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من سفارش کرده است که آن را جز به حسن و حسین علیهما السّلام نگویم.

نزال بن سبره از امیر المؤمنین علیه السّلام حدیثی نقل کرده است که در آن از دجّال یاد فرموده و در پایان آن آمده است از من از آنچه که پس از آن واقع خواهد شد پرسش نکنید، زیرا حبیبم به من سفارش کرده که آن را به غیر عترتم نگویم.

نزال بن سبره گوید: به صعصعة بن صوحان گفتم: مقصود امیر المؤمنین از این سخن چه بود؟ صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، دوازدهمین فرد از عترت است و نهمین فرزند حسین بن- علیّ علیهما السّلام، و او خورشیدی است که از مغرب زمین طلوع فرماید و نزد رکن و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:152

مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و میزان عدل را برقرار کند و کسی به کسی ستم نکند، (1) و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که حبیبش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدو سفارش کرده که اخبار پس از آن را جز به عترتش که ائمّه طاهرینند نگوید.

و به زیدیّه می‌گوئیم: آیا رسول خدا را که فرموده است ائمّه دوازده نفرند،

می‌توان تکذیب نمود؟ و اگر بگویند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این کلام را نفرموده است، به ایشان می‌گوئیم: اگر روا باشد که شما این خبر را با وجود شهرت و استفاضه و پذیرفتن همه طبقات امامیّه، دفع کنید، پس چرا انکار می‌کنید کسی را که می‌گوید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کلام

«من کنت مولاه»

را نفرموده است با وجود آنکه حدیث

«إنّ الائمّة اثنا عشر»

مانند حدیث

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه»

است.

اعتراض دیگر:

اشاره

(2) زیدیّه می‌گویند: امامیّه در وقتی که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و فرزندشان به امامت رسیده اختلاف کرده‌اند، بعضی از ایشان می‌گویند فرزند امام عسکریّ علیه السّلام هفت ساله بوده است و بعضی دیگر می‌گویند کودک یا شیرخواره بوده است و در هر صورت در چنین حالی شایسته امامت و ریاست

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:153

بر امّت نبوده است، (1) و نمی‌تواند خلیفه خدا در بلاد و نگهبان او در میان بندگانش و جمعیّت مسلمین باشد، خصوصا اگر جنگی بر آنها رخ دهد نمی‌تواند فرمانده لشکریان باشد و به نفع ایشان بجنگد و از وطن آنها حراست و از حریم ایشان دفاع نماید، زیرا کودک شیرخواره و طفل شایسته این امور نیست و در گذشته‌های دور و نزدیک، عادت بر این جاری نبوده است که طرف ملاقات دشمنان کودکان باشند و کسانی که سواری ندانند و جلوس بر زین نتوانند و ندانند که چگونه عنان را باید کشید و حمایل را انداخت و نیزه را به حرکت آورد، زیرا آنها توان یورش بر دشمن را در میدان نبرد ندارند و یکی از اوصاف امام این است که شجاعترین مردم باشد.

پاسخ

(2) به کسی که این سخنرانی را کرده، باید گفت: شما کتاب خدای تعالی را فراموش کرده‌اید و اگر چنین نبود امامیّه را متّهم نمی‌کردید که ایشان حافظ کتاب خدا نیستند و شما داستان عیسی علیه السّلام را فراموش کرده‌اید آنگاه که در گهواره بود و می‌گفت: من بنده خدا هستم و مرا کتاب داده است و مرا پیامبر
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:154
ساخته است و مرا هر جا که باشم مبارک ساخته است. «1» به ما بگوئید اگر بنی اسرائیل بدو ایمان می‌آوردند و امر سختی از دشمن به ایشان اصابت می‌کرد، مسیح علیه السّلام چه می‌کرد؟ همین سخن در باره یحیی علیه السّلام نیز هست و خداوند بدو در صباوت حکم پیامبری داد. پس اگر منکر آن شوند، کتاب خدا را انکار کرده‌اند و کسی که نتواند دشمنش را پاسخ گوید مگر بعد از آنکه منکر کتاب خدا شود، بطلان گفتارش روشن است.
و در جواب این قسمت می‌گوئیم: اگر کار مردم این عصر بدان جا برسد که وصف کردند، خداوند در باره او نقض عادت کرده و او را مردی بالغ و کامل و سوارکار و شجاع و پهلوان قرار خواهد داد تا بر مبارزه با دشمنان و حفظ بیضه اسلام و دفع از حوزه اسلام توانا باشد، و این جواب یکی از امامیّه است به ابو القاسم بلخیّ زیدیّ.

اعتراضى ديگر

(1) زيديّه مى‌گويند: مردم در صحّت نسب اين مولود ترديد كرده‌اند زيرا كه اكثر مردم منكر آنند كه حسن بن علىّ عليهما السّلام فرزندى داشته باشد.

---

(1) مريم: 30 و 31.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:155

و به ايشان مى‌گوئيم: بنى اسرائيل هم در باره مسيح عليه السّلام شكّ كردند و مريم را با اين سخن متّهم كردند كه تو چيز افترا آميزى را آورده‌اى، «1» امّا مسيح عليه السّلام به سخن آمد و مادرش را تبرئه كرد و فرمود: من بنده خدا هستم، او كتابم داده است و مرا پيامبر گردانيده است و خردمندان دانستند كه خداى تعالى كسى را براى اداى رسالت اختيار نمى‌كند كه آلوده نسب باشد و يا آنكه كريم المنصب نباشد. امام عليه السّلام نيز همچنين است، وقتى كه ظهور فرمايد با او آيات باهره و دلائل ظاهره خواهد بود كه با ملاحظه آنها همگان خواهند دانست كه او فرزند حسن بن علىّ عليهما السّلام است و لا غير. ترجمه كمال الدين ج1 155 اعتراضى ديگر ..... ص : 154

يند: چه دليلى بر وفات حسن بن علىّ عليهما السّلام وجود دارد؟ گوئيم: اخبارى كه در وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام وارد شده است روشن و مشهورتر و فراوانتر از اخبارى است كه در وفات ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلام وارد شده است، زيرا امام كاظم عليه السّلام در دست اعدا به شهادت رسيد امّا امام عسكرىّ عليه السّلام در سراى خود و بر بستر خويش وفات كرد- و من اخبار آن را با سلسله سند در اين كتاب آورده‌ام-.

---

(1) مريم: 38.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:156

(1) يكى ديگر از ايشان گفته است: آيا منازعه مادر امام حسن عسكرىّ و جعفر برادر او دليل آن نيست كه آن حضرت فرزندى نداشته است؟ زيرا در چنين احوالى كسى را كه وفات كرده و فرزندى نداشته خواهيم شناخت، اگر فرزندش ظاهر نباشد و ميراثش بين ورثه‌اش تقسيم شود.

و جواب او اين است كه اين عادت نقض شده است، زيرا كه تدبير خداى تعالى در باره انبياء و رسولان و خلفايش، گاهى بر اساس عادت معهود

است و گاهی بر خلاف آن، و نباید پنداشت که در همه احوال کارهای آنها بر سبیل عادات جاری بوده است، همچنان که امر حضرت مسیح علیه السّلام بر اساس عادات نبوده است.
می‌گوید: اگر این تردید در باره او روا باشد، چرا در باره هر کسی که بمیرد و در ظاهر فرزندی نداشته باشد روا نباشد؟
می‌گوئیم: تردیدی وجود ندارد که حسن علیه السّلام از نسل خود جانشینی داشته است، زیرا همه دانشمندانی که از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بوده‌اند بر آن شهادت داده‌اند و شهادتی را که بایستی پذیرفت شهادت اثبات‌کنندگان
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:157
است، نه نفی‌کنندگان، (1) گرچه تعداد نفی‌کنندگان بیشتر از اثبات‌کنندگان باشد و در این باب مثالی از گذشتگان وجود دارد و آن داستان موسی علیه السّلام است، زیرا خدای سبحان وقتی اراده فرموده که بنی اسرائیل را از بردگی نجات دهد و دینش را به دست او تازه و شاداب گرداند، به مادر موسی چنین وحی کرد: هر گاه بر او ترسیدی، او را به دریا بیفکن و بیم و اندوهی نداشته باش که ما او را به سوی تو باز می‌گردانیم و او را از پیامبران قرار خواهیم داد. «1» و اگر در همان حال پدرش عمران مرده بود، حکم میراثش مانند حکم میراث امام حسن علیه السّلام بود، و در آن کار دلالتی بر نفی فرزند نبود.
و نکته‌ای بر مخالفین ما پوشیده مانده و گفته‌اند: موسی در آن هنگام حجّت خدا نبوده است، امّا شما امام را حجّت می‌دانید. در حالی که ما ولادت و غیبت امام را به ولادت و غیبت موسی تشبیه کردیم و نظری به مقام حجّت بودن ایشان نداشتیم. و غیبت یوسف علیه السّلام از هر امر شگفتی شگفت‌انگیزتر است، زیرا پدرش یعقوب هم از او خبری نداشت، با آنکه مسافت بین آن دو به اندازه‌ای نبود که از او بی‌خبر بماند و تدبیر خدای تعالی نسبت به خلقش چنین اقتضا می‌کرد که او

---

(1) القصص: 7.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:158
بی‌خبر بماند و آنها برادرانش بودند که نزد او آمدند، یوسف آنها را شناخت امّا ایشان او را نشناختند.
(1) و ما امر حیات او را به قصه اصحاب کهف تشبیه کردیم که سیصد و نه سال در غارشان ماندند و زنده بودند.
و اگر کسی بگوید: این امور واقع شده است، امّا دلیلی نداریم که آنچه شما می‌گوئید درست باشد.
می‌گوئیم: ما می‌خواهیم به کمک این مثال‌ها بگوئیم گفتار ما نه تنها محال

نیست بلکه ممکن است، و بعد از آن بر صحّت گفتارمان دلایلی اقامه می‌کنیم.
اوّل آنکه می‌گوئیم بایستی همیشه همراه قرآن کریم، فردی از عترت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد که حلال و حرام و محکم و متشابه را بشناسد، و دلیل دیگر اخباری است که از پیامبر اکرم و ائمّه هدی- صلوات اللّه علیهم- بطور مستند در این کتاب ذکر کرده‌ایم.
و اگر بگوید: چگونه می‌توان به امام متمسّک شد در حالی که مکانش را نمی‌دانیم و کسی نمی‌تواند به نزد او برود؟
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:159
(1) می‌گوئیم: تمسّک به وی، اقرار به وجود او و به امامت او و به نجبای نیکان و فضلای نیکوکاریست که به امامت او معتقدند و ولادت و ولایت او را اثبات می‌کنند و پیامبر و ائمّه علیهم السّلام را در اینکه او را به نام و نسب معرّفی کرده تصدیق می‌کنند، کسانی که از ابرار شیعیان اویند و به کتاب و سنّت عالم و به وحدانیّت خدای تعالی عارفند، و شبهات ایجادکنندگان شبهه را از ذات احدیّت نفی کرده و قیاس را تحریم نموده و به احادیث صحیحه که از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام وارد شده است تسلیمند.
و اگر کسی بگوید: اگر جایز باشد که به این کسانی که وصف کردید متمسّک شویم و تمسّک به ایشان تمسّک به امام غائب شمرده شود، چرا جایز نباشد که رسول خدا درگذرد و احدی را خلیفه خود نسازد و امّتش به حجّت عقل و کتاب و سنّت اکتفا کند.
می‌گوئیم: ما نبایستی به خدای تعالی طرح و پیشنهاد بدهیم، بلکه بایستی به آنچه که امرشده‌ایم عمل کنیم و دلائل روشن بر وجوب پیروی از ائمّه یازده‌گانه در گذشته اقامه شده است و بایستی همراه ایشان بوده اگر قعود
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:160
می‌کنند، ما هم بنشینیم (1) و اگر نهضت می‌کنند ما هم برخیزیم و آنگاه که سخن می‌گویند حرفشان را بشنویم، و بر ماست که همیشه بر آنچه که دلایل بر آن دلالت دارد عمل کنیم.

اعتراضی دیگر

اشاره

(2) برخی از زیدیّه گفته‌اند: واقفیّه و دیگران حقّ دارند که در مورد ادّعای شما که می‌گوئید موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات یافته است اعتراض کنند، زیرا اطّلاع شما در این باب بر اساس عرف و عادت و مشاهده است و این از آن رو است که خدای تعالی در باره مسیح علیه السّلام فرموده است: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «1» امّا آن قوم بر حسب مشاهده و عادت جاریه دیده بودند که او را به صلیب کشیدند و کشتند و این موضوع در باره سایر امامان نیز که جمعی به غیبت ایشان معتقدند، بعید نیست.

(3) به ایشان می‌گوئیم: حکم ائمّه علیهم السّلام در این مسأله، حکم عیسی بن مریم علیهما السّلام نیست، برای آنکه یهودیان مدّعی قتل عیسی بن مریم بودند و خدای تعالی آنها

---

(1) النساء: 156.

را با این سخن تکذیب فرمود: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «1» امّا در شأن ائمّه ما خبری از جانب خداوند وارد نشده است که مرگ آنها مشتبه شده است، بلکه این مطلب را برخی از غلاة گفته‌اند و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از کشته شدن امیر المؤمنین خبر داده و فرموده است: به زودی این از این خضاب می‌شود- یعنی ریش او از خون سرش- و ائمّه پس از وی نیز از کشته شدن او خبر داده‌اند و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را نیز این چنین است و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از قول جبرائیل خبر داده که آن دو کشته می‌شوند و خودشان هم از کشته شدن خود خبر داده‌اند، و ائمّه پس از ایشان نیز از کشته‌شدنشان خبر داده‌اند، و همچنین است وضع هر امامی که بعد از آنها آمده‌اند از علیّ بن الحسین تا حسن بن علیّ عسکریّ علیهم السّلام، هر امام سابقی بر آنچه بر امام پس از خود می‌گذرد خبر داده است، و هر امام لاحقی از آنچه بر امام پیش از او گذشته خبر داده است. پس خبر دهندگان به موت ائمّه علیهم السّلام عبارت از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهارند که یکی پس از دیگری اخبار کرده‌اند. امّا خبر دهندگان قتل عیسی علیه السّلام یهود بودند. از این رو می‌گوئیم که موت ائمّه علیهم السّلام حقیقی و صحیح

---

(1) النساء: 156.

بوده است و بر اساس گمان و اشتباه و شک نبوده است، زیرا دروغگوئی خبر دهندگان مرگ ائمّه جایز نیست زیرا همگی معصومند امّا آن کار بر یهودیان جایز است.

شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها

اشاره

(1) مخالفین ما گفته‌اند: عادات و مشاهدات، عقیده شما را در باب غیبت ردّ می‌کند.
و ما می‌گوئیم: براهمه نیز قادرند که مثل این سخن را در باره آیات و معجزات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر زبان جاری کرده و به مسلمین بگویند: شما هیچ یک آن معجزات را به چشم خود ندیده‌اید و شاید که شما پیروی از کسانی کرده باشید که پیروی از آنها واجب نباشد یا آنکه خبری را پذیرفته باشید که قطع عذر نکند و به خاطر همین معارضه است که عموم معتزله- بر اساس نقلی که از ایشان شده است- گفته‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم معجزه‌ای غیر از قرآن کریم نداشته است، ولی کسی که به صحّت معجزات غیر از قرآن اعتراف داشته باشد، بایستی آنها را که بر خلاف عادت و به قدرت الهی واقع شده روا بداند و ما بر صحّت آنها واقف

شدیم، با وجود آنکه ناقلین آنها راویان کثیره هم نیستند.
(1) آنگاه امامیّه می‌گویند: از ما هم مثل آن را بپذیرید و به ما حقّ بدهید که این اخباری را که از ائمّه خود نقل کرده‌ایم. صحیح بدانیم، اخباری که امر غیبت را بر خلاف عادت و به قدرت الهی روا می‌داند و ما صحّت آن را با دلایل عقلی و قرآنی و اخبار مرویّه مقبوله از ناقلان عامّه به اثبات رسانده‌ایم.
جدلیّ می‌گوید: ما می‌گوئیم راجع به معجزات پیامبر، کسانی در مقابل ما نیستند که از خود پیامبر ضد مرویات ما را نقل کنند، روایاتی که آن معجزات را ابطال کرده و نقض نماید. امّا شما خود روایت کرده‌اید که اوّل ائمّه مانند آخر آن است، آیا اینجا مدّعی هستید که اوّل آنها غیر از آخر آنهاست؟
و ما به او می‌گوئیم: چه خواهی گفت اگر یکی از پیروان برهمن به تو گوید عادت و مشاهده اوضاع جهان و طبیعت مانع است که دست مسموم و بریان بزی سخن گوید و مانع است که ماه دو پاره گردد و اگر منشق و دو پاره گردد، نظام عالم بر هم خواهد خورد.
(2) و امّا این سخن او که در مقابل ایشان کسانی نیستند که مخالف آنها باشند، امّا

در مقابل شما که به امر غیبت معتقدید کسانی می‌گویند: آخرنا کأوّلنا. پس

به او می‌گوئیم: این سخن شما شدیدا مورد انکار است، و اگر خلق کثیری این معجزات را مشاهده کرده بود، حکم آنها مثل حکم قرآن واضح و آشکار بود و روشن شد که این شخص جدلی مغالطه کرده و در چیزی که نباید فرق بنهد فرق نهاده است.
جدلیّ گوید: آیا شما قبول ندارید که پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش و بعد از وفاتش پیروان بیشماری داشته که معجزات او را دیده و آنها را درست دانسته‌اند؟
و به او گوئیم: جمع بیشماری معجزات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مشاهده کرده‌اند، از قبیل سایه افکندن ابر بر او، و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز، و ناله تنه درخت خرما و غیره، امّا عامّه امّت می‌گویند: اینها معجزاتی است که در اصل نفرات معدودی آنها را روایت کرده‌اند و چرا می‌گوئی کسی این معجزات را انکار نمی‌کند؟
جدلیّ گوید: اگر چنین باشد، اخبار ما از معجزات پیامبرمان، مانند اخبار معجزات موسی خواهد بود و اخبار معجزات مسیح که نصاری مدّعی آن هستند،

و بخاطر آن دین خود را حقّ می‌دانند و مانند اخبار مجوس و براهمه خواهد بود که از روزگار پدران و گذشتگان خود روایت می‌کنند.
(1) گوئیم: ما گفتیم که براهمه می‌پندارند که برای پدران و درگذشتگانشان نمونه‌های محقّق و نظائر مشهودی بوده است و از این رو آنان قانع شده و آن مذهب را پذیرفته‌اند و خود هم منکر آن نیستند، و ما بدان جهت از ایشان یاد کردیم که معارضه اقتضاء می‌کرد و بایستی از همین حیث مورد بررسی واقع شود.
جدلیّ گوید: در مقابل این فرقه امامیّه که قطع به امام غائب دارند، جمعیّت‌های بیشتر یا همانندی وجود دارد که از پیامبر اکرم ضدّ اخباری که امامیّه در باب امام غائب نقل کرده است، نقل می‌نمایند.
به او می‌گوئیم: این جماعاتی که بر امامیّه برتری دارند کیستند؟ و در کدام دیار پروردگار زندگانی می‌کنند؟ و در کدامیک از شهرهای الهی ساکن می‌باشند؟ آیا نمی‌دانی که نامه اعمالت خوانده می‌شود؟ و هر که از اهل علم هم نباشد می‌داند که تو در این سخنان مغالطه می‌کنی.

(1) جدلیّ گوید: من نمی‌پنداشتم که فرد مسلمانی به خود اجازه دهد که اخبار معجزات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را با اخبار غیبت فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام برابر داند و مدّعی برابری تواتر آن دو باشد، و اللَّه المستعان.
و به او می‌گوئیم: ما منظور خود را از تساوی این دو دسته خبر بیان کردیم

و تعریف کرده‌ایم که خبری را متواتر می‌گوئیم که راویان آن از سه نفر بیشتر باشند و اخباری که مربوط به معجزات رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سوای قرآن کریم است در اصل راویان قلیلی دارد، و زحمتی که بر ما و شما وجود دارد این است که به محدّثین رجوع کنیم و راویان انشقاق قمر و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز و امثال آن را از ایشان بطلبم، اگر توانستند برای هر یک از این معجزات اسامی ده تن از اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را ذکر کنند که آنها را دیده و مشاهده کرده باشند که قول، قول اوست و در غیر این صورت قول موافق که مدّعی مشابهت معجزات پیامبر اکرم و امر غیبت است صحیح خواهد بود، و الحمد للَّه.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:167

دلیلی دیگر

(1) به توفیق الهی می‌گوئیم: ما متعبّدیم که به عصمت امام اقرار داشته باشیم همچنان که متعبّدیم به اصل امامت اقرار داشته باشیم و عصمت در ظاهر خلیفه نیست که دیده شود و مشاهده گردد و اگر به امامت امامی اقرار داشته باشیم و عصمت او را انکار کنیم، اقرار به او نکرده‌ایم، و چون روا باشد که از او بخواهند تا به واسطه اقرار به امری که غائب از ابصار ماست و در هر امامی وجود دارد- یعنی عصمت- خدا را عبادت کنیم، روا باشد که از ما بخواهند تا به واسطه اقرار به امامت امام غائب از ابصار خدا را عبادت کنیم، غیبتی که به واسطه حکمتی از حکمت‌های الهی واقع شده است و اگر راه به مصلحت آن ببریم یا نبریم فرقی ندارد.
و باز می‌گویم: امروز حال امام ما در غیبتش، مانند حال پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در ظهورش می‌باشد و این از آن روست که آنگاه که او در مکّه بود در مدینه حضور نداشت و زمانی که در مدینه بود در مکّه حاضر نبود و وقتی که مسافرت می‌کرد در شهر نبود و وقتی در شهر حضور داشت در سفر نبود، و آن حضرت

در تمامی احوال در مکانی حاضر بود و از سایر اماکن غایب بود (1) و حجّت او در اماکنی که در آنجا غایب بود، ساقط نبود، امام علیه السّلام نیز همچنین است، اگر هم غایب باشد حجّتش ساقط نمی‌شود، کما آنکه حجّت پیامبر در اماکنی که در آنجا غایب بود ساقط نبود.
و بیشتر احکام و شرایع اسلام تعبّد به امور نادیده است و تعبّد به اقرار به امام غائب نیز از این قبیل است، زیرا خدای تعالی مؤمنین را بواسطه ایمانشان به غیب ستوده، پیش از آنکه ایشان را به واسطه بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و ایمان به سایر اموری که بر پیغمبر اکرم نازل فرموده و کتابهایی که بر پیامبران پیشین فرو فرستاده و ایمان به آخرت بستاید خدای متعال فرموده است: «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ* وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ* أُولئِکَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «1»

---

(1) البقرة: 3 و 4 و 5.

(1) و پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گاهی در بین اصحابش بود و از

هوش می‌رفت و عرق می‌ریخت و آنگاه که به هوش می‌آمد می‌گفت: خدای تعالی چنین و چنان فرموده است، شما را دستوری داده و از امری بازداشته است. و بیشتر مخالفین ما می‌گویند این حالت وقتی بود که جبرائیل بر او نازل می‌شده است، امّا از امام صادق علیه السّلام از آن حالت که بر او عارض می‌شد پرسش کردند که آیا آن وقتی بوده است که جبرائیل بر او نازل می‌شده است؟ فرمودند خیر، جبرائیل وقتی به نزد آن حضرت می‌آمد، بی‌اذن و اجازه بر او وارد نمی‌شد و هنگامی که بر او داخل می‌شد مانند بنده در مقابل آن حضرت می‌نشست، این حالت بر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنگاه عارض می‌شد که خدای تعالی بدون ترجمان و واسطه با او مخاطبه می‌کرد.

عمرو بن ثابت از امام صادق علیه السّلام روایت کند که مردم خدای تعالی را نمی‌دیدند که با رسولش راز گوید و مخاطبه نماید و وحی را هم مشاهده نمی‌کردند، امّا بر ایشان واجب بود که اقرار به غیبی نمایند که آن را ندیده‌اند و رسول-

اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در آن امر غیبی تصدیق کنند، (1) و خدای تعالی در قرآن کریم ما را مطّلع کرده است که هیچ یک از ما نیست که سخنی گوید جز آنکه فرشته رقیب عتید نزد اوست «1» و فرموده است: شما را نگهبانانی است کراما کاتبین و آنچه را انجام می‌دهید می‌دانند «2» و ما ایشان را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده‌ایم، امّا اگر به آنها تصدیق نداشته باشیم، از اسلام خارج‌شده‌ایم و گفته خدای تعالی را ردّ کرده‌ایم، و خدای تعالی ما را از فتنه شیطان بر حذر داشته و فرموده است ای بنی- آدم شیطان شما را نفریبد همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند. «3» و ما شیطان را ندیده‌ایم، امّا واجب است که به وجود او ایمان داشته باشیم و از او بر حذر باشیم.

و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در ذکر سؤال و جواب قبر فرموده است: هر گاه از مرده سؤال شود و درست جواب نگوید، نکیر و منکر چنان ضربتی از عذاب الهی بر وی فرود آورند که جز ثقلین همه جنبندگان بر او فزع کنند، امّا ما چیزی از آن را نمی‌بینیم و مشاهده نمی‌کنیم و نمی‌شنویم. و به ما خبر داده‌اند که او به آسمانها عروج کرده است امّا ما چیزی از آن را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده و

---

(1) ق: 18. و الآیة هکذا «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ- الآیة».
(2) الانفطار: 11- 13.
(3) الاعراف: 27.

نشنیده‌ایم. (1) و به ما خبر داده‌اند: کسی که برای رضای خدا به دیدار برادرش بشتابد، هفتاد هزار فرشته او را همراهی کرده و می‌گویند: هلا نیکو شدی و بهشت بر تو گوارا باد. و ما ایشان را نمی‌بینیم و کلامشان را نمی‌شنویم و اگر اخبار وارده در این امور و امور مشابه آن را در اسلام مسلّم ندانیم کافر شده و از اسلام خارج خواهیم بود.

(2) یکی از ملحدین در مجلس امیر سعید رکن الدّوله- رضی اللَّه عنه- با من تکلّم کرده و گفت: بر امام شما واجب است که خروج نماید زیرا که قریبا رومیان بر مسلمین غلبه خواهند کرد. و من به او گفتم: کفّار در زمان پیامبر اکرم بیشتر بودند و آن حضرت به امر خدای تعالی امر نبوّتش را چهل سال مخفی داشته و در پرده نگاهداشت و بعد از آن به کسانی که اعتماد داشته اظهار نبوّت نمود و سه سال از کسانی که اعتماد نداشت کتمان می‌کرد سپس کار بدان جا کشید که پیمان بستند او را

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:172

تبعید کرده و همه بنی هاشم و طرفداران او را نیز به خاطر او تبعید کنند (1) و آنها به شعب ابو طالب رفتند و سه سال در آنجا ماندند، و اگر گوینده‌ای در آن سالها می‌گفت: چرا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج نمی‌کند و به واسطه غلبه مشرکین بر مسلمین واجب است که خروج نماید، جواب ما این است که او به امر خدای تعالی به شعب رفته است و به اذن او غایب شده است و آنگاه که او فرمان ظهور و خروج دهد خارج شده و ظاهر خواهد شد، زیرا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این مدّت در شعب درنگ کرد تا خدای تعالی به او وحی کرد که موریانه را فرستاده و عهدنامه قریش را در هجران پیامبر و همه بنی هاشم که چهل مهر و امضا داشته و نزد زمعة ابن اسود ودیعه بوده خورده، تعهّدات قطع رحم آن از بین رفته و نام خدای تعالی را باقی گذاشته است. ابو طالب برخاست و به مکّه آمد و هنگامی که قریش او را دیدند، پنداشتند که او آمده است که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را تسلیم کند تا ایشان او را بکشند یا از نبوّت برگردانند، پس او را استقبال کردند و گرامی داشتند و چون نشست به ایشان گفت: ای گروه قریش! من هرگز از برادرزاده‌ام محمّد دروغی سراغ ندارم و او به من خبر داده است که پروردگارش به او وحی کرده که

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:173

موریانه بر عهدنامه مکتوب فیما بین فرستاده (1) و آنچه راجع به قطع رحم در آن بوده خورده است و آنچه از اسماء الهی در آن بوده بجا مانده است. چون صحیفه را آوردند و گشودند، ملاحظه کردند که آن سخنان صحیح است و بعضی ایمان آوردند و بعضی دیگر بر کفر خود باقی ماندند و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و بنی هاشم به مکّه بازگشتند. امام علیه السّلام نیز همچنین است، آنگاه که خدای تعالی بدو اذن خروج دهد ظاهر خواهد شد.

جواب دیگر آن است که خدای تعالی بر دفع کفّار تواناتر از امام است، و اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خداوند دشمنانش را مهلت داده و نابود نمی‌سازد در حالی که آنها کافرند و مشرک؟ پاسخ ما این است که خدای تعالی از فوت وقت نمی‌هراسد تا در عقوبت ایشان شتاب ورزد و از کردارش پرسش نشود، امّا از ایشان پرسش شود و نمی‌توان به او گفت برای چه؟ و چگونه؟ ظاهر ساختن امامی که او را نهان ساخته است نیز چنین است، و هر وقت که اراده فرماید اذن ظهور خواهد داد و امام ظاهر خواهد شد.
ملحد گفت: من به امامی که او را نبینم ایمان نمی‌آورم و مادام که او را ندیده باشم حجّتش بر من تمام نیست.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:174
(1) و من گفتم: لازم است که بگوئی حجّت خدای تعالی هم بر تو تمام نیست زیرا او را نمی‌بینی و حجّت رسول خدا علیه السّلام هم بر تو تمام نیست زیرا او را نیز نمی‌بینی.
آنگاه به امیر سعید، رکن الدّوله رضی اللَّه عنه رو کرده و گفت: ای امیر! بنگر که سخن این شیخ چیست، او می‌گوید: امام غایب است و دیده نمی‌شود زیرا خدای تعالی دیده نمی‌شود. آنگاه امیر رحمه اللَّه به او گفت: تو کلام او را نفهمیدی، و کلامی بر او بستی و این فرو ماندگی توست و اقرار و اعتراف تو بر عجز و ناتوانی.
و این طریق همه کسانی است که در باره صاحب الزّمان علیه السّلام با ما مجادله می‌کنند، سخنانشان در دفع و انکار صاحب الزّمان علیه السّلام به هذیان و پریشان گوئی و خرافات مغشوش می‌ماند.
ابو سهل اسماعیل بن علیّ نوبختی در آخر کتاب «التّنبیه» می‌نویسد: بسیار اتّفاق افتاده است که دشمنان ما می‌گویند: اگر ادّعای شما در باره نصوص پیامبر اکرم در شأن ائمّه هدی درست بود، بی‌تردید علیّ علیه السّلام پس از درگذشت رسول اکرم آن را بازگو کرده و مدّعی آن می‌گردید.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:175
(1) و به ایشان می‌گوئیم: چگونه آن حضرت مدّعی آن نصوص شود و خود را در جایگاه کسی قرار دهد که نیازمند گواه است تا دعوی خود را اثبات کند، در حالی که آنان سخن پیامبر را در باره او نپذیرفتند، و چگونه می‌توان تصوّر کرد که چنین مردمی دعوی علیّ علیه السّلام را در باره خودش بپذیرند و موضوع سرباز زدن آن حضرت از بیعت کردن با ابو بکر و دفن فاطمه زهرا علیها السّلام بی‌آنکه هیچ یک از ایشان را خبردار کند تا به غایتی که او را شبانه و پنهانی دفن کرد، اینها خود بهترین دلیل است که آن حضرت از اعمال خلفا خشنود نبودند.
و اگر بگویند: چرا علیّ علیه السّلام امر خلافت را پس از عثمان پذیرفت؟ می‌گوئیم:

حقّ واجب او را به وى مى‌دادند و او هم پذيرفت و او را در اين كار مانند پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بود آنگاه كه منافقين و مؤلّفة قلوبهم را پذيرفت.
و بسا كه مخالفين ما آنگاه كه اين دلايل ايشان را درمانده سازد و حجّت بر ايشان تمام شود و بگويند از امام منصوصى كه عالم به كتاب و سنّت است و بر آن دو أمين باشد و آنها را فراموش نكند و در آنها خطا نكند، گريزى نيست، و روا نيست كه با او مخالفت شود و طاعتش به نصّ امام پيش از او واجب است. امّا اين امام كيست؟ نامش را به ما بگوئيد و ما را به مكان او دلالت كنيد.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:176
(1) به ايشان مى‌گوئيم: اين سخن مربوط به اخبار مى‌شود و سخن ما در اين باره نبود، بلكه سخن ما مربوط به حكم عقل بود آنگاه كه پيامبر اكرم در گذشته است و اينكه آيا جايز است كه جانشين تعيين نكند؟ و بر امام پس از خود تصريح نكند؟ و چون اين مطلب با دلايل روشن ثابت گرديد، ما و شما وظيفه داريم كه در هر عصرى در تعيين امام تفحّص و تحقيق كنيم و از ناحيه اخبار و نقل نصوص طائفه شيعه به شناسايى امام بپردازيم و چون هم اكنون جمعيّت ايشان بسيار و وطنشان مختلف و مقاصدشان متفاوت است و با وجود اين در اقوالشان اتّفاق دارند و اين موجب علم و عمل مى‌گردد على الخصوص كه در مقابل ايشان فرقه‌اى وجود ندارد كه ادّعا كند پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شخص ديگرى غير علىّ عليه السّلام را براى امامت برگزيده و او را معرّفى كرده باشد.
اگر با ما معارضه كرده و آنچه را كه زرتشتيان و ديگر از كفّار ادّعا مى‌كنند بگويند، در پاسخ ايشان مى‌گوئيم: اين معارضه در باره معجزات پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هم وارد است، هر جوابى را كه آنجا بگوئيد: اينجا ما هم همان را مى‌گوئيم، زيرا امروزه صورت عالم تشيّع، مانند صورت عالم اسلام از حيث كثرت است، يک ديگر را نمى‌شناسند و پيشينيان آنها هم همين طور بودند، بلكه بايستى اخبار-
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:177
ايشان را صحيحتر بدانيم، (1) زيرا شيعه در طول تاريخ گذشته حكومت و شمشير و خوف و رجائى نداشتند و اخبار دروغ را براى خوف و يا رجا مى‌سازند و يا دولتهاى آنها اخبار را تحميل مى‌كنند و در اخبار شيعه چيزى از اين امور وجود ندارد، و چون نقل پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر علىّ عليهما السّلام درست است، به همين دليل نقل علىّ عليه السّلام بر امامت حسن و نقل حسن بر امامت حسين عليهما السّلام و همين طور نقل هر امامى بر امامت پس از خود درست است تا امام حسن عسكرىّ عليه السّلام و امام غايب پس از آن حضرت كه رجال طرفدار پدرش امام

حسن عسکریّ همه مورد وثوق بوده‌اند و گواهی داده‌اند که او امام است و غایب شده است زیرا که سلطان وقت آشکارا در طلب او بود، و دو سال مأمور بر منازل و حرم او گمارد.
و اگر بگویم که غیبت امام علیه السّلام در این عصر، بهترین دلیل بر صحّت امامت اوست، سخن درستی گفته‌ام، زیرا اخباری که در این موضوع پیشتر نقل کردیم همه درست و مشهور است.
(2) و یکی از اشخاص موثّقی که در خدمت امام حسن عسکریّ علیه السّلام بوده، ذکر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:178
کرده است که سبب بین او و فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام متّصل بوده است و او نامه‌ها و اوامر و نواهی آن حضرت را به دست خود به شیعیان می‌رسانیده است، تا آنکه او از دنیا رفته و آن حضرت به شخص مستور دیگری وصیّت فرموده، و برای او جانشین معیّن نموده است.
و در این مسأله غیبت از ما می‌پرسند: اگر جایز باشد که امام سی سال یا بیشتر غایب باشد، چه دلیلی وجود دارد که در عالم موجود باشد؟ و به ایشان می‌گوئیم: عدم وجود امام در زمین، موجب رفع حجّت خدا از زمین و سقوط دین الهی می‌گردد، زیرا دیگر حافظ و نگاهبانی ندارد، ولی اگر امام برای خوف از جان خود به امر خدای تعالی پنهان گردد و سبب معروف و متّصلی داشته باشد، حجّت خدا قائم خواهد بود، زیرا شخص او در عالم موجود است و نایب و وسیله معروفی هم دارد، فقط فتوا و امر و نهیش ظاهر نیست، و این موجب بطلان حجّت الهی نیست. و این مطلب نظائری هم دارد: پیامبر اکرم مدّتی طولانی در شعب اقامت گزید و در اوّل امر رسالت مردم را پنهانی دعوت می‌فرمود، تا آنکه امنیّت یافت و جمعیّتی برای وی پدید آمد و او در تمام این احوال پیامبر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:179
مبعوث و مرسل بود (1) و پناهندگی و پنهانی او نسبت به بعض از مردم دعوت نبوّتش را باطل نکرد و حجّت او را مخدوش نساخت. آنگاه در غار پنهان شد و هیچ کس جایگاه او را نمی‌دانست، و این موجب بطلان نبوّت او نبود، امّا اگر وجود نداشت نبوّتش نیز باطل می‌شد، امام نیز همچنین است. ممکن است سلطان او را مدّتی طولانی محبوس سازد و از ملاقات او جلوگیری کند تا نتواند فتوا دهد و تعلیم و تبیین نماید، امّا حجّت الهی بر پا و ثابت و واجب است، گر چه فتوا ندهد و تبیین نکند، زیرا او در عالم موجود است و ذاتش ثابت است و اگر پیامبری یا امامی فتوا ندهد و تعلیم و تبیین نکند، نبوّت و حجّتش باطل نخواهد شد، امّا اگر وجودش از میان برود، حجّت خدای باطل خواهد شد، همچنین جایز است که امام هر گاه که بهراسد مدّتی طولانی مستور باشد و حجّت خدای تعالی باطل نخواهد

گردید.
و اگر بگویند: در این حال اگر کسی بخواهد از او پرسش کند چه باید بکند؟ می‌گوئیم به او همان کاری را انجام دهد که اگر پیامبر در غار بود و شخصی می‌خواست به نزد او بیاید تا اسلام آورد و از او تعلیم گیرد. اگر عدم دسترسی به پیامبر به لحاظ حکمت الهی روا باشد، عدم دسترسی به امام نیز همان گونه است.
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:180
(1) و از واضحترین ادلّه‌ای که برای امامت وجود دارد این است که خدای تعالی معجزه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را این قرار داده که داستان پیامبران گذشته را در قرآن ذکر فرموده و دانش تورات و انجیل و زبور را بیان کرده، بی‌آنکه نوشتن را آموخته باشد یا آنکه نصرانیّ و یا یهودی را ملاقات کرده باشد، این بزرگترین معجزه اوست. و حسین بن علیّ علیهما السّلام به شهادت رسید و علیّ بن الحسین علیهما السّلام را به جای خود گذاشت در حالی که سنّ امام سجّاد از بیست سال تجاوز نمی‌کرد و آن حضرت از مردم کناره گرفت و با احدی ملاقات نمی‌کرد و جز خواصّ اصحابش او را نمی‌دیدند و او در نهایت عبادت بود و به واسطه سختی زمانه و ستم بنی امیّه، جز اندکی از علم از ناحیه آن حضرت منتشر نگردید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ علیهما السّلام ظاهر گردید و او را باقر می‌نامیدند چون شکافنده علم بود، و از علوم دین و کتاب و سنّت و تاریخ و مغازی بخش عظیمی را ظاهر ساخت.
و آنگاه جعفر بن محمّد علیهما السّلام. پس از وی علوم بیشتری را ظاهر ساخته و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:181
منتشر ساخت (1) و هیچ فنّی از فنون علم نماند جز آنکه مطالب بسیاری در آن بیان فرموده. و قرآن و سنّت را تفسیر نموده و از آن حضرت مغازی و اخبار انبیاء روایت شده است بی‌آنکه او یا پدرش امام باقر یا امام سجّاد علیهم السّلام حتّی نزد یکی از راویان عامّه و اهل سنّت یا فقهای ایشان دیده شده باشند و چیزی از ایشان آموخته باشند، و این خود واضحترین دلیل است که ایشان صلوات اللّه علیهم علم را از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سپس از علیّ علیه السّلام و سپس از یک یک ائمّه فرا گرفته‌اند و همه ائمّه علیهم السّلام چنین بوده‌اند و روش ایشان در علم بر این پایه استوار بود، ایشان را از حلال و حرام می‌پرسیدند و آنها هم پاسخهای هماهنگ می‌گفتند بی‌آنکه از احدی تعلیم گرفته باشند، پس کدام دلیل واضحتر از این بر امامت ایشان است و اینکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را نصب کرده و موسوم ساخته و علوم خودش و انبیاء پیشین را به آنها سپرده است؟ و آیا در تاریخ، فردی مانند امام باقر و

یا امام صادق علیهما السّلام مشاهده کرده‌ایم که بی‌آنکه از احدی درس گرفته باشند، این همه علم و دانش از آنها ظاهر شده باشد؟

(1) اگر کسی بگوید: ممکن است پنهانی درس آموخته باشند. می‌گوئیم: مشابه این سخن را دهریّه در باره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفته‌اند که آن حضرت پنهانی کتابت را آموخته بود و کتاب قرائت می‌کرد و چگونه می‌توان به امام باقر و امام صادق علیهما السّلام چنین گمان برد، در حالی که بیشتر علومی که ظاهر ساخته‌اند از احدی غیر ایشان دیده و شنیده نشده است.

و از ما پرسش کرده و گفته‌اند: فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام ظهور تامّ و تمامی برای عامّ و خاصّ نداشته است، از کجا به وجود او در این عالم پی برده‌اید، آیا شما خود او را دیده‌اید یا جماعتی که اخبارشان به تواتر رسیده او را مشاهده و دیدار کرده‌اند؟

به ایشان می‌گوئیم: امور دینی به دلایل ثابت می‌شود، ما خدای تعالی را به دلایل شناختیم و هرگز او را مشاهده نکرده‌ایم و کسی که او را دیده باشد ما را آگاه نکرده است. و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وجود او را در این عالم به واسطه اخبار شناختیم و به نبوّت و صدق آن حضرت از طریق استدلال، معرفت حاصل کردیم و از طریق استدلال دانستیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را جانشین خود قرار داده است و دانستیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او عالم به کتاب و سنّت

بوده‌اند (1) و در این امر غلط و نسیان و دروغگوئی بر آنها روا نیست و همه این امور را با استدلال دانستیم، و دانستیم که حسن بن علیّ علیهما السّلام امام مفترض- الطّاعة است و به واسطه اخبار متواتره از ائمّه صادقین آگاه شدیم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السّلام بایستی در اولاد امام باشد و در برادر و خویشاوند امام نیست و از این مقدّمات لازم می‌آید که امام از دنیا نرفته باشد، مگر آنکه امامی را از فرزندان خود جانشین خود ساخته باشد و چون امامت و وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام درست است، ثابت می‌شود که یکی از فرزندانش امام و جانشین او باشد، این استدلالی بر وجود اوست.

استدلالی دیگر: و آن این است که امام حسن عسکری علیه السّلام جماعتی از موثّقین خود را جانشین خود قرار داد، کسانی که از او حلال و حرام را روایت می‌کردند و نامه‌های شیعیان و وجوهات ایشان را به آن حضرت می‌رسانیدند و پاسخها را دریافت می‌کردند. آنها عالم به پشت پرده و عادل بودند و خود امام حسن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:184
عسكرىّ عليه السّلام در ايّام حياتش آنها را تعديل كرده بود، (1) و وقتى كه آن حضرت درگذشت همگى آنها اتّفاق داشتند كه او فرزندى را جانشين قرار داده است كه همو امام است و به مردم گفتند كه از اسم او نپرسند و آن را از دشمنانش نهان دارند؛ و سلطان وقت به سختى در طلب او بر آمد و نگهبانانى بر خانه‌ها و كنيزان باردار امام حسن عسكرىّ عليه السّلام گمارد، سپس نامه‌هاى پسرش كه جانشين وى بود و شامل اوامر و نواهى او بود به واسطه اصحاب مورد اعتماد پدرش در مدّتى بالغ بر بيست سال به شيعيانش مى‌رسيد و بعد از آن مكاتبه منقطع شد و بيشتر ياران امام حسن عسكرىّ عليه السّلام كه شاهد امر امامت امام پس از او بودند درگذشتند و تنها يک تن باقى ماند كه همگى اتّفاق بر عدالت و وثاقت وى داشتند و او به مردم دستور كتمان داد و اينكه چيزى از امر امام را منتشر نكنند و مكاتبه منقطع گرديد. پس بنا به دليلى كه ذكر كردم و وصفى كه از ياران امام حسن عسكرىّ عليه السّلام و رجالش نمودم، و نقلى كه ايشان در امر امامت فرزند- عسكرىّ عليه السّلام كرده‌اند، وجود امام ثابت گرديد و درستى غيبتش را به واسطه اخبار مشهوره‌اى كه در باب غيبت امام عليه السّلام وارد شده و اينكه او دو غيبت دارد و يكى از آن دو دشوارتر از ديگرى است به اثبات مى‌رسانيم.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:185
(1) و مذهب ما در غيبت امام عليه السّلام در اين عصر، مانند مذهب ممطوره- كه همان واقفيّه باشند- در غيبت موسى بن جعفر عليهما السّلام نيست، زيرا امام هفتم آشكارا در گذشت و مردم جسد او را ديدند و علنا او را به خاک سپردند و از درگذشت او متجاوز از يک صد و پنجاه سال گذشت و احدى ادّعا نكرد كه او را ديده است و يا آنكه با او مكاتبه و مراسله كرده است، و ادّعاى واقفيّه كه مى‌گويند او زنده است، تكذيب چشمانى است كه او را مرده مشاهده كرده است، و پس از امام كاظم عليه السّلام چندين امام ديگر آمده‌اند كه مانند آن حضرت اظهار علم و امامت كرده‌اند. امّا در ادّعاى ما نسبت به غيبت امام عصر عليه السّلام تكذيب حسّ و يا التزام به محال و يا خلاف عقل و عادتى نيست و تا كنون هم بعضى از شيعيان موثّق و مستور، خود را باب او مى‌دانند و وسيله‌اى مى‌شمارند كه دستورات او را به شيعيانش برسانند و غيبت هم آنقدر طولانى نشده كه خارج از عادت كسانى باشد كه غايب مى‌شوند. پس تصديق به اين اخبار موجب اعتقاد به امامت فرزند امام حسن عسكرىّ عليه السّلام مى‌شود- چنان كه شرح داديم- و او همچنان كه در اخبار آمده است غيبت خواهد كرد، و اخبار آن مشهور و متواتر است، و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:186

شیعه متوقّع آن غیبت است و به آن امیدوار است، (1) زیرا رجاء واثق دارد که قائم علیه السّلام پس از آن قیام خواهد کرد و عدل و داد را ظاهر خواهد ساخت. از رحمت واسعه حقّ درخواست توفیق و صبر جمیل می‌نمائیم.

(2) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازى در ردّ كتاب «الاشهاد» ابو زيد علوىّ گويد: صاحب اين كتاب بعد از ذكر مطالب بسيارى كه نزاعى در آن نيست گفته است: زيديّه و اماميّه مى‌گويند: حجّت خداوند بايستى از فرزندان فاطمه زهرا عليها السّلام باشد، زيرا اين اجماعى است كه پيامبر اكرم در حجّة الوداع و در روزى كه بيمار بودند و آخرين نماز را در مسجد برگزار كردند فرمودند: اى مردم! من كتاب خدا و عترتم را در ميان شما باقى گذاشتم و آن دو از يک ديگر جدا نشوند تا كنار حوض كوثر در بهشت بر من وارد شوند، آگاه باشيد كه اگر شما به آن دو در آويزيد هرگز گمراه نخواهيد شد. سپس صاحب آن كتاب اين خبر را مورد تأييد و تأكيد قرار داده و سخنى گفته است كه هيچ خلافى در آن نيست و بعد از آن مى‌گويد: اماميّه با اجماع مخالفت كرده و ادّعا كرده‌اند كه امامت بايستى در
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:187
يک خانواده مخصوص از عترت باشد (1) و ساير خانواده‌هاى عترت حقّى از آن ندارند، در اين خانواده هم در هر عصرى فقط يک نفر امام خواهد بود.
پس با اعتماد به خداوند مى‌گويم: گفتار پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دليل روشنى بر درستى قول اماميّه است، زيرا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: من در ميان شما چيزى را باقى مى‌گذارم كه اگر بدان متمسّک شويد هرگز گمراه نخواهيد شد:
يكى كتاب خدا و ديگرى عترت و اهل بيتم. اين مطلب دلالت دارد كه حجّت پس از او از عجم و ساير قبايل عرب نيست، بلكه از عترت اوست كه همان اهل بيت او مى‌باشد. آنگاه قولش را مقترن به كلامى كرده كه به مراد او دلالت دارد و فرموده است:
ألا و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض
. و به ما اعلام فرموده است كه حجّت از عترت او مى‌باشد و از كتاب جدائى ندارد و ما آنگاه كه متمسّک شويم به كسى كه جدائى از كتاب ندارد، گمراه نخواهيم شد و كسى كه مفارقت از كتاب ندارد، در زمره كسانى است كه بر امّت واجب است به او متمسّک شوند و عقل مى‌گويد كه او بايستى عالم به قرآن و أمين بر آن باشد. ناسخ را از منسوخ، و خاصّ آن را از عامّش، و واجب آن را از مستحبّش، و محكم آن را از متشابهش
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:188
باز شناسد (1) تا هر چيز را در جايگاه خود كه خداى تعالى وضع فرموده است قرار دهد، هيچ مقدّمى را مؤخّر نكند، و هيچ مؤخّرى را مقدّم نگرداند. و بايستى كه همه علم دين را بداند تا در موارد اختلاف امّت و

منازعه در تأويل كتاب و سنّت، تمسّک به وى و گفته وى ممكن باشد. و اگر چيزى از كتاب خدا را نداند، نمى‌توان به او تمسّک جست، و اگر در چنين جايگاهى باشد امين بر قرآن كريم نخواهد بود، و نمى‌توان از غلط او ايمن بود و ممكن است ناسخ را در مكان منسوخ و محكم را در جاى متشابه و مستحبّ را در محلّ واجب قرار دهد و غلطهاى ديگرى كه تعداد آنها بسيار خواهد بود. و اگر چنين باشد حجّت و ساير خلائق برابر خواهند بود و چون اين گفته فاسد باشد، گفتار اماميّه درست خواهد بود كه حجّت از عترت كسى است كه جامع علم دين و معصوم بوده و بر كتاب خدا امين باشد. و اگر زيديّه در ميان ائمّه خود كسانى را مى‌يابند كه داراى اين اوصاف باشند، ما اوّل كسانى هستيم كه از او اطاعت مى‌كنيم، و اگر چنين نبود بايستى از حقّ پيروى شود.

و يكى از بزرگان اماميّه گفته است: ما نمى‌گوئيم كه هر يک از فرزندان

فاطمه عليها السّلام به طور مطلق امام است، (1) بلكه مى‌گوئيم بعضى از ايشان كه داراى شرايط و قيودى هستند امامند و تنها به خبر ثقلين احتجاج نمى‌كنيم، بلكه احتجاج ما به آن خبر و اخبار ديگر است. اوّل مطلب آن است كه پيامبر اكرم از اهل بيت و عترت خود، امير المؤمنين و حسن و حسين عليهم السّلام را مخصوص گردانيده و به جلالت مقام و بزرگى شأن و علوّ حال ايشان نزد خداى تعالى دلالت فرموده است و اين اظهار لطف آن حضرت- صلوات اللّه عليه- به ايشان در مواطن گوناگون و مواقف متعدّد واقع گرديده و شهرت آنها بين ما و زيديّه ما را از ذكر آنها بى‌نياز مى‌كند. خداى تعالى ما را به اين اوصاف ايشان كه نشانه علوّ شأن ايشان است با اين كلمات دلالت فرموده است «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» و همچنين به سوره «هل أتى» و آيات ديگر چون اين امور را آماده كرد و در برابر امّتش مقرّر فرمود كه در ميان عترتش از نظر رفعت و منزلت كسى نيست كه بر آنها مقدّم باشد و با توجّه به آنكه او كسى نبود كه بى‌جهت به كسى متمايل شده و جز بر مبناى ديانت كسى را والى ساخته و مقدّم بدارد، خواهيم دانست كه آن مقام را به جهت شايستگى خود دريافت كرده‌اند، و چون پيامبر بعد از همه اين مطالب فرمود: من در ميان شما كتاب خدا

و عترتم را جانشين گردانيدم، (1) دانستيم كه مقصود پيامبر ايشانند و لا غير، زيرا اگر فرد ديگرى از عترتش چنين مقامى را داشت او را مخصوص مى‌گردانيد و مكانت و موقعيّت او را اعلام مى‌فرمود تا آنكه گرايش او به امير المؤمنين و امام حسن و امام حسين عليهم السّلام بى‌جهت نباشد و اين واضح است و الحمد للّه، آنگاه دليل بر امامت امام حسن پس از امير

المؤمنين عليه السّلام آن است كه پدرش او را خليفه خود كرد و برادرش امام حسين هم به دلخواه از او پيروى كرد.
امّا اينكه گفته است: اماميّه با اجماع مخالفت كرده و مدّعى شده‌اند كه امامت در خاندان مخصوصى از عترت است، به او مى‌گوئيم: اين اجماع سابقى كه ما با آن مخالفت كرده‌ايم كدام اجماع است؟ كه ما از آن اطّلاعى نداريم، جز آنكه مخالفت اماميّه را با زيديّه مخالفت با اجماع خوانده باشى كه اگر مقصود تو آن باشد، اماميّه هم مى‌تواند بگويد شما زيديّه با ادّعاى خود مخالفت اجماع اماميّه را كرده‌ايد، به علاوه تو مى‌گويى كه امامت جز بر فرزندان حسن و حسين عليهما السّلام روا نيست، پس بگو به چه دليل فرزندان آن دو امام را به امامت اختصاص دادى و ساير
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:191
خاندان پيامبر را محروم ساختى؟ (1) تا ما هم گفتار خود را بهتر از شما مدلّل سازيم و برهان آن را در جاى خود خواهيم آورد، إن شاء اللّه.
بعد از آن صاحب كتاب اشهاد گفته است: زيديّه مى‌گويد روا باشد كه امامت در ميان عترت جارى باشد، زيرا رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بطور عموم به ايشان دلالت فرموده و برخى از ايشان را بر برخى ديگر تخصيص نفرموده و خداى متعال هم در باره ايشان فرموده است و ايشان هم بر آن اجماع دارند كه: «سپس كتاب را به ارث بر بر بندگان برگزيده خود داديم- الآيه». فاطر: 32.
پس به توفيق الهى مى‌گويم: صاحب كتاب در آنچه نقل كرده اشتباه كرده است، زيرا زيديّه امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسين عليهما السّلام مى‌دانند، امّا «عترت» در لغت شامل عمو و عموزاده مى‌شود، هر كدام كه نزديكتر باشند به عترت نزديكترند و هرگز اهل لغت نگفته‌اند و كسى از ايشان نقل نكرده است كه عترت اختصاص به فرزندان دختر از پسر عمو دارد، اين مطلبى است كه زيديّه آن را آرزو كرده و خود را بدان فريفته‌اند، بى‌آنكه بيان و برهانى بر آن اقامه كرده باشند، زيرا ادّعاى آنها نه عقلى است، و نه در قرآن و حديث است و نه در هيچ لغتى آمده است. اين لغت و آنهم لغويّين، از ايشان بپرسيد تا برايتان روشن
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:192
كنند كه عترت در لغت عبارت از عمو و عموزادگانند الأقرب فالأقرب.
(1) و اگر صاحب كتاب بگويد: چرا معتقدى كه امامت در بنى عبّاس نيست، در حالى كه طبق اعتقاد شما ايشان جزو عترتند؟
به او مى‌گوئيم: ما اين مطلب را از روى قياس نگفتيم، بلكه آن را بخاطر عمل پيامبر نسبت به اين سه كس گفتيم يعنى علىّ و حسن و حسين عليهم السّلام و نه ديگران، و اگر پيامبر به عمّ خود عبّاس هم اين امتياز را داده بود، ما جز شنيدن و طاعت راهى نداشتيم.

امّا این سخن او که خدای تعالی فرموده است: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا- تا آخر آیه».
به او می‌گوئیم: در تأویل این آیه دشمنان تو از معتزله و غیر با تو مخالفند و امامیّه هم مخالفند و تو می‌دانی که امامیّه در این آیه چه کسی را «السّابق بالخیرات» می‌داند و اگر تو این کتابت را برای دفاع از حقّ و حقیقت نوشته‌ای، کمترین چیزی که بر تو واجب است، آن است که برای مدّعای خود برهانی بیاوری و اگر نمی‌توانی، دلیل اقناعی بیاور و اگر نمی‌توانی ترک احتجاج کن،

(1) زیرا خواندن آیه‌ای از قرآن و ادّعای بی‌دلیل تأویل آن، چیزی نیست که کسی از آن عاجز باشد، و دشمنان ما و شما می‌گویند که مقصود از آیه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، «1» تمامی علمای امّت است و راه علمای عترت و علمای مرجئه راه واحدی است و اجماع و حجّت به علم عترت تمام نمی‌شود، آیا میان تو و آنها فرقی وجود دارد؟ و آیا به صرف ادّعای آنها قانع می‌شوی یا از ایشان مطالبه دلیل می‌کنی؟ اگر بگوید: از آنها دلیل می‌خواهم، به او می‌گوئیم: پس اوّلا خودت دلیل بیاور که مقصود از این آیه‌ای که تلاوت کردی خصوص عترت است و عترت هم همان ذرّیّه است و ذرّیّه هم همان فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام هستند و نه فرزندان جعفر و دیگرانی که مادرانشان فاطمی هستند.
او گفته است که به امامیّه می‌گوئیم: چه دلیلی دارید که از میان عترت فقط یکی امام باشد و دیگران ممنوع باشند، اگر بگویند دلیل آن وراثت و وصیّت است به امامیّه می‌گوئیم: این طایفه مغیریّه است که امامت را مخصوص اولاد حسن بن- علیّ علیهما السّلام می‌دانند، سپس در خانواده‌ای از فرزندان حسن بن حسن که در هر

---

(1) آل عمران: 110.

عصر و زمانی به وراثت و وصیّت پدر به فرزندش می‌رسد، (1) و با عقیده شما در این باب مخالفند چنانچه شما نیز با دیگران مخالفید.
پس با اتّکاء به خداوند متعال در پاسخ او می‌گوئیم: دلیل بر آنکه در هر عصری امام یکی بیش نیست، آن است که امام باید افضل مردم باشد و افضل می‌تواند دو معنی داشته باشد، یا مقصود افضل از جمیع امّت است و یا آنکه منظور افضل از هر یک از افراد امّت و در هر حال افضل یکی بیش نیست، زیرا محال است که فردی افضل از جمیع امّت باشد یا افضل از هر یک از افراد امّت باشد و افضل از او نیز وجود داشته باشد. پس اگر چنین امری روا نباشد و این مطلب که امامت از آن افضل است درست

باشد- چنان که زیدیّه نیز بدان اعتراف دارند- مطلب اثبات خواهد شد و امامت در هر زمانی از آن یکی خواهد بود.
امّا تفاوت ما امامیّه و مغیریّه واضح و روشن و قابل فهم است المنّة للّه بیانش آن است که پیامبر اکرم با دلالتی روشن به امامت حسن و حسین علیهما السّلام دلالت فرموده است و آن دو را از سایر عترت با امتیازات روشنی ممتاز گردانیده است، چنان که ذکر و وصف آن گذشت و چون امام حسن درگذشت امام حسین شایسته‌ترین و سزاوارترین مردم به امامت بود و امام حسن بر طبق دلالت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:195
رسول صلّی اللّه علیه و آله امامت را مختصّ به او دانسته و به وی توصیه فرمود، (1) و اگر امام حسن به امامت فرزندش وصیّت می‌کرد مخالفت با رسول خدا کرده بود و حاشا که او چنین کند، و دلیل دیگر آن است که ما هیچ شکّ و تردیدی نداریم که حسین علیه السّلام از حسن بن حسن بن علیّ، افضل است و ما و زیدیّه اتّفاق داریم که حقیقة افضل امام است. با این بیان دروغ مغیریّه ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گردید.
و ما مقامی را که برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام قائلیم، از روی تمایل بی‌دلیل نیست و در این باب از احدی تقلید کورکورانه نمی‌کنیم، امّا اخبار فراوانی که در باره امام سجاد علیه السّلام به گوشمان رسیده در باره حسن بن حسن وارد نشده است و روایاتی که از امام سجّاد علیه السّلام در حلال و حرام وارد شده است و همچنین روایاتی که از فرزندش و از امام صادق علیه السّلام وارد شده است دلیل بر اعلمیّت آن امام نسبت به حسن بن حسن است و ما از علم حسن بن حسن چیزی نشنیده‌ایم تا بتوانیم آن را با آنچه از علم علیّ بن الحسین علیهما السّلام شنیده‌ایم مقابله کنیم و کسی که عالم به دین باشد به امامت سزاوارتر است تا کسی که علمی در این باب ندارد.
شما ای گروه زیدیّه! اگر از حسن بن حسن علم به حلال و حرامی سراغ دارید،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:196
آن را ظاهر کنید، (1) و اگر چنین علمی سراغ ندارید در این سخن خدای تعالی تفکّر کنید: «آیا کسی که به حقّ راهبری می‌کند شایسته‌تر است که پیروی شود یا کسی که هدایت نمی‌شود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند، شما را چه می‌شود؟
چگونه حکم می‌کنید؟». «1»
ما منکر آن نیستیم که حسن بن حسن، فضل و تقدّم و طهارت و پاکی و عدالت داشته است، امّا رکن امر امامت عبارت از علم به دین و معرفت احکام ربّ العالمین و دانستن تأویل کتاب الهی است، و ما تا به امروز

ندیده و نشنیده‌ایم که مرجع یکی از زیدیّه در امر تأویل قرآن کریم استخراج معنا نباشد و در فروعات و احکام بر اجتهاد و قیاس اعتماد نکرده باشد، امّا می‌دانیم که معرفت تأویل قرآن کریم را نمی‌توان به طریق استخراج و استنباط فهمید، زیرا این کار وقتی ممکن است که قرآن کریم به یک لغت نازل شده باشد و دانشمندان آن لغت نیز مراد را بدانند، امّا این کتاب به لغات کثیره نازل شده است و در آن مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز به بیان الهی دانسته نمی‌شود، مثل نماز و زکات و حجّ و از این قبیل؛ و نیز مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف از آنچه

(1) یونس: 35.

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:197

که می‌دانیم حاصل نمی‌شود (1) و می‌دانید که در قرآن کریم مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف حاصل نشود. بنا بر این جایز نیست که قرآن کریم را بر لغت حمل کنیم، زیرا اوّلا بایستی بدانی که کلامی که می‌خواهی آن را تأویل کنی در آن توقیفی وجود ندارد، چه در اجمالش و یا در تفصیلش.

اگر کسی از ایشان بگوید: آنچه در کلام الهی نیازمند به بیان بوده است، رسول خدا آن را بیان کرده است، و آنچه طریق آن استخراج و استنباط بوده آن را به علماء واگذار کرده است و بعضی از آیات قرآن کریم دلیل بر بعضی دیگر است و با این بیان ما از توقیف و توقیف‌کننده بی‌نیاز می‌شویم.

پاسخش این است که آنچه شما می‌گوئید جایز نیست، زیرا ما برای یک آیه واحده دو تأویل مختلف و متضادّ می‌بینیم که هر دو معنی از نظر لغت درست است و ممکن است هر دو را حکم شرعیّ دانست و جایز نیست که متکلّم حکیم کلامی را بگوید که محتمل دو مراد متضادّ باشد.

اگر بگوید: ممکن است در خود قرآن کریم دلالتی بر یکی از دو معنی مراد وجود داشته باشد و مفسّران با تدبّر در قرآن معنی مراد را درک کنند.

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:198

(1) در پاسخ معترض می‌گوئیم: این کلامی که می‌گوئی مورد انکار ماست، زیرا این دلیلی که در خود قرآن کریم برای تعیین یکی از دو معنا هست یا قابل تأویل است و یا غیر قابل تأویل؛ اگر قابل تأویل است که آیه مورد بحث خودش نیازمند تفسیر امام است، و اگر قابل تأویل نیست البتّه آن آیه، توقیف و توضیحی بر معنای مراد است و معرفت مراد بر کسی که علم لغت را می‌داند دشوار نخواهد بود، عقل هم آن را می‌پذیرد و از فعل حکیم هم چنین امری روا و پسندیده است، امّا وقتی ما در آیات قرآن کریم تدبّر می‌کنیم آنها را چنین نمی‌بینیم و درک می‌کنیم که اختلاف در تأویل

آیات بین علمای دین و لغت پابرجاست و اگر آیاتی که بطور قطع آیات دیگر را تفسیر می‌کرد، یکی از آن دو گروه معاند بودند، و به سادگی می‌توانستیم حقیقت حال ایشان را کشف کنیم و کسی که آیه را تأویل کرده بود، از میزان لغت و اهل زبان خارج بود، زیرا اگر کلام محتمل تأویل نباشد و آن را بر معنای مخالفت لغت حمل کنی، از آن لغتی که خطاب به آن واقع شده است خارج‌شده‌ای. شما ای گروه زیدیّه! یک آیه مورد اختلاف را به ما نشان بدهید که در قرآن کریم دلیل قاطعی بر معنای آن وجود

داشته باشد، (1) این امر متعذّر و ناممکن است و تعذّرش دلیل آن است که قرآن کریم نیازمند مترجمی است که مراد خدای تعالی را بداند و آن را بیان کند، و این موضوع کاملا واضح است.

شبهه فرقه خطّابیّة

اشاره

(2) صاحب آن کتاب به عنوان اعتراض به امامیّه گفته است: این فرقه خطّابیّه است که برای جعفر بن محمّد به واسطه وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعای امامت می‌کنند و منتظر رجعت او هستند و مخالف امامیّه هستند و می‌پندارند با شما در امامت جعفر بن محمّد موافقند و در سایر معتقدات مخالف.
من با اعتماد به خدای تعالی می‌گویم: امامت با موافقت موافقی و یا مخالفت مخالفی درست نمی‌شود، بلکه با ادلّه و براهین حقّه به اثبات می‌رسد و من صاحب کتاب را در نادرستی می‌بینم. خطّابیّه طایفه‌ای از غلات‌اند و بین غلوّ و امامیّه نسبتی نیست، و اگر گوید مقصود من آن فرقه‌ای است که بر امام صادق توقّف کرده‌اند، جواب این است که به آن فرقه می‌گوئیم: ما امام پس از جعفر بن محمّد را موسی بن جعفر می‌دانیم همان گونه که شما امام پس از محمّد بن علیّ را جعفر بن-

محمّد می‌دانید، (1) و می‌دانیم که امام صادق علیه السّلام وفات کرده است همچنان که پدرش امام باقر علیه السّلام وفات کرده است. و فرق بین ما و شما همان فرق بین شما با سبائیّه و واقفه بر امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه است و هر چه می‌خواهید بگوئید.
و به صاحب کتاب می‌گوئیم: فرق تو و کسانی که امامت را در اولاد عالم و فاضل عبّاس و جعفر و عقیل می‌دانند چیست؟ و دلیل هم می‌آورند که لغت می‌گویند ایشان از عترت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند و می‌گویند پیامبر اکرم نظر به همه عترت داشته است و سه تن از ایشان را که عبارت از امیر المؤمنین و حسن و حسین صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، مخصوص نگردانیده است، بازگو و برای ما بیان کن! صاحب کتاب می‌گوید: این سمطیّه است که امامت را برای عبد اللَّه بن جعفر ابن محمّد به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می‌کنند، «1» و این فطحیّه است «2» که امامت را برای إسماعیل بن جعفر به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می‌کنند و پیش از آن معتقد به امامت عبد اللَّه بن جعفر بودند و امروزه اسماعیلیّه

---

(1) سمطیّة کسانی هستند که امامت را در محمّد بن جعفر علیه السّلام و أولاد او دانند، و یحیی بن أبی سمط است.
(فرق الشّیعه نوبختی).

(2) فطحيّة امامت را در اولاد عبد اللّه بن جعفر عليه السّلام دانند و چون عبد اللَّه أفطح (عريض الرأس) بود آنان را فطحيّه گويند.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:201
ناميده مى‌شوند، (1) زيرا قائلين به امامت عبد اللَّه بن جعفر از ميان رفته و كسى از ايشان باقى نمانده است. و فرقه ديگرى از فطحيّه را قرامطه مى‌گويند «1» و ايشان معتقد به امامت محمّد بن اسماعيل بن جعفر به طريق وراثت و وصايتند و اين هم واقفه بر موسى بن جعفرند كه مدّعى امامت موسى بن جعفر و منتظر رجعت او مى‌باشند.
و من مى‌گويم: فرق ميان ما و اين فرقه‌ها آسان و روشن و قابل فهم است:
امّا فطحيّه دليل بر ردّ آنها روشن‌تر از آن است كه مخفى بماند، زيرا اسماعيل در حيات پدرش امام صادق عليه السّلام مرده است و مرده نمى‌تواند جانشين زنده بشود، بلكه كار برعكس است و بايستى زنده را جانشين مرده كرد، امّا اينها از رؤساى خود پيروى كرده و از دليل و برهان رو گردانيده‌اند و اين امر نيازمند شرح و تفصيل نيست، زيرا فساد آن آشكار و انتقاد آن روشن است.

---

(1) هم فرقة من المباركيّة و انّما سمّوا بهذا برئيس لهم من أهل السواد من الانباط كان يلقب «قرمطوية» كانوا فى الأصل على مقالة المباركيّة ثم خالفوهم فقالوا: لا يكون بعد محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم الا سبعة أئمّة: على بن أبى طالب الى جعفر بن محمّد ثمّ محمّد بن اسماعيل و هو الامام القائم المهدىّ و هو رسول. و زعموا أن النّبىّ انقطعت عنه الرّسالة فى حياته فى اليوم الذى امر فيه بنصب على بن أبى طالب عليه السّلام للناس فى غدير خم، فصارت الرسالة فى ذلک اليوم فى علىّ بن أبى طالب، و اعتلوا فى ذلک
بقول رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه»
و أن هذا القول منه خروج من الرّسالة و النبوّة و التسليم منه فى ذلک لعلىّ عليه السّلام بامر اللَّه عزّ و جلّ و أن النّبىّ صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بعد ذلک كان مأموما لعلىّ محجوجا به. (قاله النوبختى) و فى تلبيس ابليس لا بن الجوزى تحقيق لسبب. سمية القرامطة بهذا الاسم.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:202
(1) و امّا قرامطه، ايشان كسانى هستند كه اسلام را كلمه به كلمه نقض كرده‌اند و احكام شريعت را باطل شمرده‌اند و هر سفسطه‌اى را مرتكب مى‌شوند و نيازمندى ما به امام از باب ديانت و اقامه احكام شريعت است و وقتى كه قرامطه آمده و مى‌گويند كه جعفر بن محمّد يا وصيّش فردى را

جانشین خود قرار داده‌اند که مدّعی نقض اسلام و شریعت و خروج از طبیعت امّت است نیازی به شناسائی کذبشان ندارم، و همین ادّعای متناقض و فاسد و رکیک بر بطلانشان کافی است.
امّا فرق ما و سایر فرقه‌ها آن است که ما عدّه بیشماری ناقلان اخبار و حاملان احادیث داریم که همه شهرها را پر کرده‌اند که از جعفر بن محمّد علیهما السّلام آن قدر احکام حلال و حرام روایت کرده‌اند که طبق عادت جاریه و تجربه صحیحه، ممکن نیست دروغ و جعل باشد و از پیشینیان خود نقل کرده‌اند که امام صادق علیه السّلام جانشین خود را امام کاظم علیه السّلام قرار داد و از فضل و علم او هم آنقدر نقل شده که نزد ناقلان اخبار معروف است، امّا از این فرقه‌ها جز ادّعا نشنیده‌ام و روش تواتر و اهل آن با روش شذوذ و اهل آن یکی نیست. شما در اخبار صادقه بنگرید تا بواسطه آن فرق بین امام کاظم علیه السّلام و محمّد و عبد اللّه
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:203
فرزندان امام صادق علیه السّلام را بدانید. (1) بیائید این امر را آزمایش کنیم و در پنج مسأله از مسائلی که از حلال و حرام امام کاظم علیه السّلام پاسخ گفته‌اند بنگریم، و اگر نزد معتقدین به آن دو فرزند دیگر در این مسائل پاسخی باشد، قول آنها درست است. امامیّه روایت کرده‌اند که از عبد اللّه بن جعفر سؤال شد: که در دویست درهم چقدر زکات است؟ گفت پنج درهم و باز سؤال کردند که در صد درهم چقدر زکات است؟ و او گفت دو درهم و نیم! و اگر معترضی بر اسلام و مسلمین اعتراض کرده و بگوید اینجا شخصی وجود دارد که با قرآن کریم معارضه کرده است و از ما بخواهد که فرق این معارضه و قرآن کریم را بازگو کنیم، به او می‌گوئیم: اما قرآن که ظاهر است، تو هم آن معارضه را ظاهر کن تا فرق آن دو را باز گوئیم. به این فرقه‌ها هم همین را می‌گوئیم، امّا اخبار ما در دست علمای امامیّه در همه بلاد مرویّ و محفوظ است، شما هم اخباری را که ادّعا می‌کنید ظاهر کنید تا فرق بین آن دو را بیان کنیم، امّا اگر مدّعی خبری باشید که هیچ کس ندیده و نشنیده، بعد از آن از ما بخواهید که فرق بین اخبارمان و آن خبر را باز گوئیم، این چیزی است که هیچ کس از ادّعای
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:204
آن عاجز نیست (1) و اگر این مدّعا اخبار حقّه امامیّه را باطل سازد، ادّعای مشابه براهمه نیز اخبار حقّه مسلمین را باطل خواهد ساخت، و این واضح و آشکار است. و للّه المنّة.
و ثنویّه هم ادّعا کرده‌اند که «مانی» معجزاتی داشته است و نزدشان خبری است که بر صدق ایشان دلالت می‌کند. امّا خداپرستان می‌گویند: این دعوی را هر کس می‌تواند بکند، شما آن خبر را ظاهر کنید تا به شما ثابت کنیم که آن خبر قطع عذر نمی‌کند و حجّتی را ایجاب نمی‌کند و این

شبیه پاسخ ما به صاحب کتابست.
و به صاحب کتاب می‌گوئیم: فرقه‌های بکریّه و إباضیّه نیز که از خوارج‌اند ادّعا کرده‌اند که پیامبر اکرم به وصایت ابو بکر تصریح کرده‌اند و تو منکر آنی، همچنان که ما نیز منکریم که امام صادق علیه السّلام به امامت محمّد و جعفر سفارش کرده باشند، پس دلیل خود را بیان کن و فرق خود را با بکریّه و إباضیّه باز گوی تا ما هم فرق خود را با آنان که نام بردی باز گوئیم.
و به صاحب کتاب می‌گوئیم: تو مدّعی هستی که جعفر بن محمّد بر مذهب زیدیّه بود و او امامت را از جهتی که امامیّه می‌گویند مدّعی نبود (2) و معتقدین به
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:205
امامت محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد خلاف ادّعای تو و یاران تو را دارند و می‌گویند پیشینیان ایشان آن را از او روایت کرده‌اند، فرق بین خودتان و ایشان را بیان کنید تا پاسخی بهتر از آن به شما بگوئیم و با انصاف باش که برایت بهتر است.
پاسخهای دیگر فرق دیگر آن است که یاران محمّد بن جعفر و عبد اللَّه بن جعفر معترفند که امام حسین علیه السّلام بر امامت فرزندش علیّ زین العابدین تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش محمّد باقر تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش جعفر صادق تصریح کرده است و دلیل ما بر آنکه امام جعفر صادق علیه السّلام بر امامت موسی کاظم بخصوص تصریح کرده دلیل همانهاست که می‌گویند حسین علیه السّلام بر امامت زین العابدین علیه السّلام تصریح کرده است. و دلیل دیگر آن است که اگر امام ظاهر باشد و شیعیانش به نزد او آمد و شد کنند، علمش ظاهر شده و معرفت او به دین نمودار خواهد گردید، و ما راویان اخبار و حاملان آثار را می‌بینیم که از امام موسی کاظم علیه السّلام علم حلال و حرام را نقل کرده‌اند و آن علم مدوّن و مشهور است و فضل او بین خاصّه و عامّه آشکار است و این از نشانه‌های
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:206
امامت اوست، و وقتی که این کمالات را در امام کاظم علیه السّلام می‌بینیم نه در غیر او می‌فهمیم که امام پس از پدرش اوست نه برادرش.
(1) دلیل دیگر آن است که عبد اللَّه بن جعفر مرد و پسری نداشت و بر امامت أحدی هم تصریح نکرد و معتقدین به امامت او قائل به امامت موسی علیه السّلام گردیدند. علاوه بر آن فرقی که بین اخبار ما و اخبار ایشان وجود دارد این است که اخبار وقتی موجب علم می‌شود که در طرق آن گروهی باشند که با اخبار ایشان قطع عذر شود. اکنون ما در پیشینیان آنها بحثی نداریم، بلکه می‌گوئیم در این عصر آیا تعداد راویان اخبار و حاملان احادیثشان به عددی می‌رسد که ما بتوانیم آن را بپذیریم، چنان که

ما با احادیث متواتره خود آنها را مجبور به پذیرش می‌کنیم، اگر بر چنین کاری قادرند آن را اظهار کنند، و اگر از انجام آن ناتوانند فرق ما و ایشان ظاهر می‌شود و دنباله مباحث را هم به آنها می‌بخشیم، این واضح است. و الحمد للّٰه.
امّا واقفه بر امام کاظم علیه السّلام مانند واقفه بر امام صادق علیه السّلام‌اند و ما خود شاهد وفات هیچ یک از پیشینیان نبودیم و موت ایشان به واسطه اخبار بر ایمان ثابت شده است و اگر کسی توقّف بر یکی از آنها کند، می‌گوئیم چه فرقی بین او و سایر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:207
آنها وجود دارد. این دلیلی است که پاسخی برای آن ندارند.
(1) سپس صاحب کتاب گفته است: و از ایشان فرقه‌ای هستند که به امامت امام موسی کاظم علیه السّلام معتقد شدند و پس از وی پسرش علیّ بن موسی را امام دانستند و معتقدند که او به حسب وراثت و وصایت مستحقّ امامت است، سپس امامت را در فرزندان او می‌دانند تا آنکه منتهی به حسن بن علیّ عسکریّ گردد و می‌گویند او پسری داشته است و او را «الخلف الصّالح» می‌نامند و فرقه‌ای از ایشان معتقد به امامت محمّد بن علیّ هستند و او پیش از پدرش در گذشت، آنگاه برادرش حسن را امام دانستند و آنچه که در باره محمّد توهّم کرده بودند باطل شد و گفتند: برای خداوند بداء شد و امامت از محمّد به حسن انتقال یافت همچنان که برای او بداء شد و امامت از اسماعیل بن جعفر به موسی انتقال یافت و اسماعیل در دوران حیات جعفر در گذشت، تا آنکه حسن بن علیّ در سال 263 درگذشت و بعضی از اصحابش رجوع به امامت برادرش جعفر بن علیّ کردند، همچنان که اصحاب محمّد بن علیّ پس از وفات محمّد، رجوع به امامت حسن کردند. و بعضی از ایشان می‌گویند جعفر بن علیّ پس از پدرش به وراثت و وصایت مستحقّ امامت شده است، نه برادرش حسن بن علیّ، آنگاه امامت در فرزندان جعفر به
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:208
وراثت و وصایت جاری شده است. (1) و همه این فرقه‌ها در امر امامت کشمکش دارند و بعضی بعض دیگر را تکفیر و تکذیب می‌کنند و بعضی از آنها از امامت بعضی دیگر براءت می‌جویند و همه ایشان مدّعی امامت به واسطه وراثت و وصایت برای خویشند و مدّعی چیزهایی از علوم غیبند که خرافات از آنها بهتر است و هیچ یک از این فرقه‌ها دلیلی در اثبات مدّعای خود و مخالفت با دیگران جز وراثت و وصایت ندارند، دلیل ایشان شهادت خودشان است بر خودشان، نه شهادت دیگران، سخنی است که حقیقتی ندارد و ادّعائی است که دلیلی برای آن نیست و اگر هر طایفه‌ای بر اثبات مدّعای خود دلیلی جز وراثت و وصایت دارد واجب است که آن را اقامه

کند و اگر برای امامت دلیلی جز ادّعای وراثت و وصایت وجود ندارد، امامت باطل خواهد بود، زیرا مدّعی وراثت و وصایت بسیار است و هیچ راهی برای قبول ادّعای طایفه‌ای و ردّ ادّعای طایفه دیگر وجود ندارد اگر دعوی یکی باشد، علی الخصوص که ایشان در تکذیب یک دیگر اتّفاق دارند و هر فرقه در ادّعای خود منفرد است.
و من به توفیق الهی می‌گویم: اگر امامت به واسطه کثرت مدّعیانش باطل شد، نبوّت نیز همچنین باطل خواهد بود، زیرا گروه بسیاری به دروغ مدّعی آن

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:209

شده‌اند (1) و صاحب کتاب از امامیّه داستانهای پریشانی حکایت کرده است و وانمود کرده که آن مطالب گفتار همه آنهاست و همه آنها به «بداء» معتقدند. و کسی که بگوید خدا رأی تازه و علم مستفادی پیدا می‌کند او کافر است و هر چه که غیر این باشد، قول مغیریّه است و کسی که به ائمّه علم غیب را نسبت دهد به خدا کافر گشته و به عقیده ما از اسلام خارج شده است. و کمترین چیزی که بر او واجب بود، این بود که گفتار اهل حقّ را بطور کامل نقل کند و به این اکتفا نکند که امامیّه اختلاف دارند، و این نشانه آن است که عقیده به امامت باطل است! بعد از این مطالب، بایستی بدانیم که امام به حقّ نزد ما به وجوهی شناخته می‌شود که به زودی آنها را بیان می‌کنیم و از گفتار آنها هم تعبیر می‌کنیم و اگر بین ما و ایشان فرقی نبود، به فساد مذهب خود حکم خواهیم کرد، سپس بازمی‌گردیم و از صاحب کتاب می‌پرسیم: در بین این اقاویل قول حقّ کدام است؟
امّا این گفتار او که از ایشان فرقه‌ای معتقد به امامت موسی هستند و پس از وی فرزندش علیّ بن موسی را امام می‌دانند. این گفتار کسی است که از اخبار امامیّه بی‌اطّلاع است، زیرا همه امامیّه به امامت علیّ بن موسی علیهما السّلام معتقدند و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:210

روایات بسیاری در باره وی نقل کرده‌اند که در کتابها مدوّن و مسطور است (1) و گروه اندکی را که واقفی شدند و یا معتقد به امامت «اسماعیل» و «عبد اللّه بن جعفر» شدند، نمی‌توان در کنار آنها قرار داد. و از حاملان اخبار و ناقلان آثار حتّی پنج تن را نمی‌توان یافت که از ابتدا به این مذاهب پیوسته باشند و آنها بعدا جمعیّتی پیدا کرده‌اند، چگونه روا باشد که صاحب کتاب بگوید: دسته‌ای از ایشان هستند که معتقد به امامت موسی هستند؟ و شگفت‌تر از آن این سخن اوست که گوید: «امامت را منتهی به حسن نمودند و ادّعا کردند که او پسری دارد و در حیات امام علیّ بن محمّد، امامت را به نام فرزندش محمّد کردند، مگر طایفه‌ای از اصحاب

فارس بن حاتم»! آیا سزاوار است که عاقل دشمنش را به واسطه باطلی که هیچ اصلی ندارد تقبیح کند؟
و آنچه که بر فساد قول قائلین به امامت محمّد بن علیّ دلالت دارد همان است که در باب امامت اسماعیل بن جعفر بیان کردیم، زیرا داستان یکیست و هر یک از آن دو پیش از پدرشان درگذشته‌اند و محال است که یک فرد زنده، مرده را جانشین خود ساخته و او را امام پس از خود قرار دهد. بطلان این سخن واضحتر از آن است که در ردّ آن اطاله کلام دهیم.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:211
(1) امّا فرق ما و قائلین به امامت جعفر بن علیّ آن است که گفتار قائلین به امامت او مختلف و متضادّ است، زیرا برخی از ایشان و برخی از راویان ما، از او نقل کرده‌اند که گفت: من پس از برادرم محمّد امامم. و بعضی دیگر از ایشان از او نقل می‌کنند که گفته است: من پس از برادرم حسن امام؛ و بعضی دیگر از ایشان می‌گویند او گفته است: من پس از پدرم علیّ بن محمّد امامم. این اخباری است که چنان که ملاحظه می‌شود یک دیگر را تکذیب می‌کند، امّا خبر ما در باره ابو محمّد حسن بن علیّ علیه السّلام خبری متواتر و غیر متناقض است، این فرقی آشکار است. دلیل دیگر آن است که بر ما روشن شده است که جعفر به احکام خدای تعالی جاهل بوده است. داستان از این قرار است که: او نزد مادر امام حسن علیه السّلام آمده و میراث برادرش را طلب کرده است، با آنکه پدران او همه گفته‌اند: با وجود مادر، برادر ارث نمی‌برد. پس اگر میزان فقه و فهم جعفر بدین پایه باشد که نقص و جهل آن نمایان است، چگونه می‌تواند امام باشد و دیگران را رهبری کند، پرستش ما برای خدا و بر اساس ظاهر این امور است و اگر قرار باشد که بگوئیم خواهیم گفت، امّا همین مقداری که ذکر کردیم در امام نبودن جعفر کافی خواهد بود.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:212
(1) امّا این سخن او که می‌گوید: ایشان ادّعا کردند که حسن فرزندی ندارد، این قوم مدّعی این مطلب نشدند مگر پس از آنکه پیشینیانشان برای آنها نقل کرده‌اند که احوال او چه خواهد بود و غیبتش چگونه واقع خواهد شد و وضعیتش چیست و اختلاف مردم در باره او به چه پایه‌ای خواهد رسید. و این کتابهای ایشان است هر که می‌خواهد بدانها مراجعه کند و این مطالب را در آنها بخواند.
و امّا این سخن او که می‌گوید: همه این فرقه‌ها در نزاع و کشمکش به سر می‌برند و یک دیگر را تکفیر می‌کنند. آری راست می‌گوید و بعضی از مسلمین بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند. هر چه می‌خواهد بگوید و به هر کیفیّتی که دوست دارد طعنه بزند، براهمه نیز سخنان او را دستاویز قرار دادهِ و مانند آن را در طعن به اسلام مطرح می‌کنند. کسی که از خصمش

مسأله‌ای بپرسد تا مذهب او را نقض کند و آن سؤال عینا به وی برگردانیده شود، چنین شخصی مذهب خود را نقض کرده است، مثل کسی که تقدیر کرده است خصمش را ملزم سازد، زیرا او مردیست که از خود پرسش می‌کند و قول خود را نقض می‌کند. داستان صاحب این کتاب هم همین است، نبوّت اصل است و امامت فرع آن است، و اگر صاحب کتاب اقرار به اصل دارد، روا نیست که بر فرعی که راجع به اصل است اعتراض

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:213

کند و خداوند مستعان است.

(1) سپس گفته است: اگر امامت را به واسطه وراثت و وصایت بدون دلیل مورد اتّفاق بر شخص مدّعی روا بدانیم، مغیریّه به آن سزاوارتر است، زیرا همه در امامت حسن بن علیّ با آنها متّفقند که او اصل امامت است و شایسته است که آن را به وراثت و وصایت از جانب پدرش دارا باشد امّا با وجود اتّفاق دیگران با مغیریّه، آنها با امامت امام بعد موافقت ندارند.

علاوه بر آن، امامیّه در دین خود با یک دیگر اختلاف دارند. بعضی از ایشان خدا را جسم می‌دانند و بعضی دیگر به تناسخ معتقدند و بعضی به توحید خالص گرویده‌اند، بعضی به عدل قائلند و عذاب را اثبات می‌کنند و بعضی به قدر قائلند و عذاب را باطل می‌دانند، بعضی به رؤیت خداوند معتقدند و بعضی دیگر آن را نفی کرده و به بداء قائلند و چیزهای دیگری که شرح آن، کتاب را طولانی می‌کند، بعضی از امامیّه به واسطه امور فوق بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند و از دین یک دیگر براءت می‌جویند برای هر یک از این فرقه‌ها به گمان خودشان رجال مورد اعتمادی است که مطالب ضروری را از پیشوایانشان به آنها

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:214

رسانیده‌اند.

(1) سپس صاحب کتاب می‌گوید: اگر این جایز باشد آن نیز جایز است چیزی که نزد ما جائز نیست و فقط به عنوان حکایت آن را آوردیم و هیچ معنا ندارد که کتاب را طولانی کنیم به ذکر چیزی که نه حجّت است و نه فایده‌ای دارد.

و من با اعتماد به خداوند می‌گویم: اگر اثبات حقّ محتاج دلیلی باشد که همه بر آن اتّفاق داشته باشند، هیچ حقّی ثابت نگردد و اوّلین مذهبی که باطل می‌گردد مذهب زیدیّه است، زیرا دلیل آنها مورد اتّفاق نیست. امّا مطلبی که از مغیریّه نقل کرده‌اند، آن را از یهودیان گرفته‌اند، زیرا آنها پیوسته می‌گویند که ما و شما در نبوّت موسی علیه السّلام متّفقیم امّا در نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مخالفیم.

و امّا سرزنش کردن او و از ما که در مذاهبمان اختلاف داریم و هر فِرقه‌ای

از ما اعتقادات خود را از امامش روایت می‌کند، این اشکال نیز مأخوذ از براهمه است و آنها دقیقا همین اشکال را بر اسلام وارد کرده‌اند و اگر ترس آن نبود که نقل اقوال آنها دستاویزی برای اشخاص لاابالی گردد، بمانند آنها سخن می‌گفتم.
خدا شما را سعادتمند کند! امامت نزد ما با نصّ و ظهور فضل و علم به دین ثابت می‌شود، به همراهی اعراض از قیاس و اجتهاد در واجبات نقلی و فروع
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:215
آن، ما از این راه است که امامت امام را می‌شناسیم و در باره اختلافات شیعه عن قریب سخن قانع‌کننده‌ای خواهیم گفت.
(1) صاحب کتاب می‌گوید: اختلافات امامیّه از سه حال بیرون نیست: یا آنکه اختلاف ساخته و پرداخته خودشان است و یا از ناحیه ناقلین و راویان احادیثشان حاصل شده است و یا از جانب ائمّه آنها بوجود آمده است. اگر اختلاف از جانب ائمّه آنها بوجود آمده باشد که امام کسی است که اتّحاد کلمه ایجاد کند نه آنکه باعث اختلاف بین امّت گردد، علی الخصوص که امّت دوستان امامند، نه دشمنان او و کسانی که بین امام و آنها تقیّه‌ای وجود ندارد، و چه فرقی بین امامیّه و امّت وجود دارد، با وجود آنکه امامیّه امام دارند و حجّت الهی با ایشان است و امّتی که امام ندارند و از این حیث عیبشان می‌کنند، زیرا همان عیوب نداشتن امام در آنها موجود است، اختلاف می‌کنند و یک دیگر را تکفیر می‌نمایند. و اگر اختلاف از ناحیه راویان و ناقلینی است که دین را به ایشان رسانیده‌اند، چه دلیلی وجود دارد که در اصل امامت هم مطلب خلافی برای آنها نقل نکرده باشند، مخصوصا اگر کسی که می‌خواهند امامت را برای او ثابت کنند غایب بوده و شخص او مشاهده نشود و این خود دلیلی علیه آنهاست که امام را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:216
عالم به غیب می‌دانند، (1) اگر عالم به غیب است چرا برگزیدگان و واسطه‌های بین او و شیعیانش کذّابند و به او دروغ می‌بندند و او ایشان را نمی‌شناسد؟ و اگر اختلاف امامیّه در دینشان از ناحیه خودشان است و نه از جانب ائمّه آنها، پس چه حاجتی بر امام دارند چون که خود را بی‌نیاز از امام می‌دانند، او در مقابل ایشان است، امّا نهیشان نمی‌کند در حالی که امام ترجمان و حجّت الهی است. این نیز دلیل روشنی بر نبود او و علم غیب نداشتن اوست، زیرا اگر موجود بود، نمی‌باید حقّ را برای شیعیانش بیان نکند، همچنان که خدای تعالی فرموده است:
«و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم جز آنکه حقّ را برای ایشان بیان کرده و رفع اختلاف نمائی». و همان گونه که رسول اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حقّ را برای امّتش بیان فرمود، بر امام نیز لازم است که برای

شیعیانش حقّ را بیان کند.
پس با اعتماد به خداوند می‌گویم: اختلاف امامیّه از ناحیه دروغپردازانی است که گاه و بی‌گاه خود را به تدلیس در میان ایشان جا زده‌اند تا به غایتی که بلا و مصیبت فراگیر شد و شیعیان پیشین مردمی پاکدل و پرهیزگار بودند که تلاش و کوشش آنها در عبادت بود و اهل تمیز و تشخیص مردمان خوب و بد نبودند و چون مرد ظاهر الصّلاحی را می‌دیدند که خبری را نقل می‌کند به او
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:217
خوش گمان می‌شدند و خبر او را می‌پذیرفتند (1) و چون این کار بسیار شد و علنی گردید به امامان خود شکایت کردند، ائمّه علیهم السّلام نیز به آنها دستور دادند که روایات مورد اتّفاق را بگیرند، امّا چنین نکردند و بر طریق عادت خود عمل کردند، پس خیانت از جانب خود ایشان است، نه از جانب ائمّه آنها و امام هم واقف بر همه این اخبار جعلی نبود، زیرا او عالم الغیب نیست بلکه عبد صالحی است که کتاب و سنّت را می‌داند و از اخبار شیعیان نیز آن مقدار که به او اخبار شود می‌داند.
و امّا این سخن او که از کجا معلوم است که اخبار راجع به اصل امامت هم جعلی نباشد، تفاوتش این است که اخبار راجع به امامت متواتر است و تواتر کاشف از کذب نیست، امّا آن اخبار دیگر، خبر واحد است که موجب علم نمی‌شود و خبر واحد گاهی صادق است و گاهی کاذب و این طریق تواتر نیست.
این جواب ماست و هر چه غیر این بگوید از درجه اعتبار ساقط است.
سپس به او می‌گوئیم: در باره اختلاف امّت اسلامی چه می‌گوئی؟ آیا آن نیز مانند اختلاف امامیّه نیست؟ اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: آیا رسول اکرم برای
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:218
اتّحاد کلمه مبعوث نگردید؟ (1) ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم: آیا خدای تعالی نفرموده است: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه حقّ را برای آنها بیان کرده و رفع اختلاف نمایی؟ ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم:
آیا تبیین نفرمود؟ ناچار باید بگوید: آری، به او می‌گوئیم: برای ما بازگو و خودت هم مانند آن را بپذیر.
و امّا این سخن او: که امامیّه به ائمّه چه نیازی دارند وقتی که خود را از او بی‌نیاز می‌دانند و او در مقابل ایشان است و آنها را نهی نمی‌کند تا پایان سخنانش، پس به او می‌گوئیم: برای اهل دین، انصاف از هر چیزی لازمتر است، ما چه گفتیم؟ و به چه اشاره کردیم که می‌گوید خود را از امام بی‌نیاز دانستیم تا بغایتی که صاحب کتاب ما را بدان سرزنش کرده و به آن

احتجاج می‌کند، او چه حجّتی در این باره به ما دارد و هر کس باک نداشته باشد و به هر گفتاری که خواست با طرف خود مقابله کند سؤالها و جوابهایش بسیار خواهد شد.
امّا این سخن او که می‌گوید: این دلیل روشنی است بر نبودن او، زیرا اگر موجود بود، بر او روا نبود که بر شیعیانش ترک بیان کند، همچنان که خدای تعالی

فرموده است: (1) و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه حقّ را برای ایشان تبیین کرده و رفع اختلاف نمائی. «1»
پس به صاحب کتاب می‌گوئیم: عقیده خود را در باب عترت هادیه بیان کن، آیا بر آنها رواست که حقّ را برای امّت بیان نکنند؟ اگر بگوید: آری، خود را محکوم کرده است و کلامش وبالی بر او خواهد شد، زیرا امّت با یک دیگر اختلاف ورزیده و از یک دیگر جدا بوده و یک دیگر را تکفیر می‌کنند و اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: این بهترین دلیل بر فساد مدّعای زیدیّه است، زیرا اگر عترت همان گونه بود که زیدیّه وصف می‌کنند، البتّه برای امّت تبیین می‌کردند و سکوت و امساک بر ایشان روا نبود، همچنان که خدای تعالی فرماید: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه اختلافات آنها را بر ایشان تبیین کنی. و اگر مدّعی شود که عترت حقّ را برای امّت تبیین کرده است، امّا امّت آن را نپذیرفته و به هوی و هوس میل کردند، به او می‌گوئیم: این همان سخن امامیّه در بحث امام و شیعه خود است و از خداوند توفیق مسألت می‌نمائیم.

---
(1) النّحل: 16.

اعتراضی دیگر

(1) صاحب کتاب گوید: و ما به ایشان می‌گوئیم: چرا امام شما از شاگردان و مسترشدین خود نهان است؟ اگر گویند برای حفظ جان خود است، گوئیم: بر مسترشدین هم رواست که در طلب او تقیّه کنند، علی الخصوص که مسترشد در خوف و رجا باشد و نداند که پیش از او چه می‌شود، پس او در تقیّه است. و اگر تقیّه بر امام روا باشد، بر مأموم رواتر خواهد بود. و چگونه امام در رهبری امامت در تقیّه است، امّا در گرفتن اموالشان تقیّه ندارد، در حالی که خداوند می‌فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد. «1» و می‌فرماید:
بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را به باطل می‌خورند و راه خدا را سدّ می‌کنند. «2» این دلیل است که اهل باطل طالب متاع دنیا هستند و کسانی که متمسّک به کتاب خدا هستند از مردم درخواست اجری ندارند و آنان هدایت شده هستند. سپس می‌گوید: جمله «اگر چنان گویند چنین گوئیم» جمله نادان کم خرد است.

---

(1) پس: 21.
(2) التوبة: 34.

(1) امّا پاسخ سؤال او این است که: امام از مسترشدین خود نهان نشده است، بلکه او برای حفظ جان خود از ستمگران نهان شده است. امّا این سخن او که اگر تقیّه بر امام روا باشد بر مأموم رواتر خواهد بود، به او می‌گوئیم: اگر مقصود تو این است که بر مأموم رواست که اگر بر جان خود بهراسد، از ستمکار تقیّه کند و از او بگریزد، همچنان که بر امام نیز رواست، سوگند که چنین امری جایز است و اگر مقصود تو این است که مأموم می‌تواند به دلیل تقیّه امام به امامت او معتقد نباشد در صورتی که اخبار امامت امام را شنیده و قطع عذرش شده باشد، چنین امری جایز نیست، زیرا خبر صحیح مانند مشاهده است و در امور قلبی تقیّه معنا ندارد و جز خدا کسی نمی‌داند که درون قلب‌ها چه می‌گذرد؟
و اما این سخن او که چگونه امام از رهبری امّت در تقیّه است امّا از گرفتن اموالشان تقیّه ندارد در حالی که خداوند می‌فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد.
در پاسخ این اعتراض او تا پایان گفتارش می‌گوئیم: امام از کسی که طالب ارشاد او باشد، تقیّه نمی‌کند، و چگونه او تقیّه کند در حالی که حقّ را بر

مردم تبيين فرموده و ايشان را بر آن تحريض كرده و حلال و حرام را تعليمشان نموده

است (1) تا به غايتى كه بدان معروف و مشهور شده‌اند و امام اموال مردم را نگرفته است، بلكه خمسى را كه خداى تعالى واجب ساخته درخواست نمود، تا آن را به مصرفى كه مأمور است برساند و كسى كه حكم خمس را آورده همان رسول اكرم است و قرآن هم بدان گوياست، خداى تعالى مى‌فرمايد: بدانيد هر غنيمتى كه يافتيد خمس آن متعلّق به خداوند است «1» و فرموده: از اموال ايشان صدقه‌اى بستان. «2» پس اگر در گرفتن مالى عيب يا طعنى است، آن بر كسى است كه ابتدا كرده است و اللّه المستعان.

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: به ما بگو كه اگر امام شما خروج كرده و پيروز شود، آيا خمس مى‌گيرد؟ خراج را گردآورى مى‌كند؟ آيا از فىء و غنائم و معادن و مانند آن، حقّ را مى‌ستاند؟ اگر بگويد: خير كه او با حكم اسلام مخالفت كرده است. و اگر بگويد: آرى، به او مى‌گوئيم: اگر كسى بر او احتجاج كرده و بگويد خداى تعالى فرموده است: از كسى پيروى كنيد كه از شما اجرى درخواست نكند و بگويد خداى تعالى فرموده است: بسيارى از دانشمندان و راهبان اموال مردم را مى‌خورند، به او چه مى‌گوئيد تا اماميّه نيز مشابه آن را به

---

(1) الانفال: 41.

(2) التوبة: 103.

شما پاسخ گويد. (1) خدا شما را توفيق دهد، اين اعتراضى است كه ملحدين مسلمانان را بدان سرزنش مى‌كنند و نمى‌دانم چه كسى آن را به اينان القاء كرده است؟

و بدان- خدايت خير آموزد و ترا از اهلش قرار دهد- ما به كتاب خدا و سنّت نبىّ اكرم عمل مى‌كنيم و با آنها مخالفت نمى‌كنيم، اگر دشمنان ما دليلى دارند كه او در آنچه گرفته با كتاب و سنّت مخالفت كرده، به جان خودم سوگند كه دليل واضحى براى ايشان است و اگر دليلى ندارند، بدانند كه عمل كردن مطابق سنّت عيبى ندارد و اين روشن است.

سپس صاحب كتاب مى‌گويد «به اماميّه مى‌گوئيم ما امامت را براى كسى كه شناخته نشود روا نمى‌دانيم. آيا راهى براى شناسائى صاحبتان به ما نشان مى‌دهيد تا ما امامت را بر او روا بدانيم؟ همچنان كه بر موجودين از ساير عترت روا مى‌دانيم و اگر غير از اين باشد ما نمى‌توانيم امامت را بر اشخاص معدوم جايز بدانيم و هر كسى كه موجود نباشد، لا محاله معدوم

است و دعوی امامت کسی که شما ادّعا می‌کنید باطل است».
با استعانت از خداوند در جواب صاحب کتاب می‌گویم: آیا در وجود علیّ بن الحسین و فرزندان او علیهم السّلام که پیشوایان ما هستند شکّ داری؟ اگر
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:224
بگوید: خیر، به او می‌گوئیم: آیا رواست که ایشان ائمّه باشند؟ (1) اگر بگوید: آری، به او می‌گوئیم: پس تو چه می‌دانی، شاید که ما در اعتقاد امامت ایشان بر صواب باشیم و تو بر خطا باشی و همین حجّت تو را بس است. و اگر بگوید:
خیر، روا نیست که ایشان امام باشند، به او می‌گوئیم: پس چه فایده‌ای دارد که بر وجود امام زمانمان برای تو دلیل اقامه کنیم در حالی که تو به امامت امثال علیّ ابن الحسین علیهما السّلام با آن علم و فضل که موافق و مخالف به آن اعتراف دارند اعتقاد نداری. سپس به او می‌گوئیم ما می‌دانیم که در میان عترت کسی هست که تأویل کتاب را می‌داند و احکام الهی را می‌شناسد، به دلیل همان خبری که از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردیم و به دلیل نیازمندی خودمان به کسی که مراد از قرآن کریم را به ما بیاموزد و احکام الهی را از دستورات شیطانی فرق نهاد. بعد از آن دانستیم که حقّ در این طایفه از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، زیرا هر کسی که از عترت مخالف ایشان است در بیان حکم الهی و تأویل قرآن به روش علمای عامّه روی آورده است، یعنی به رأی و اجتهاد و قیاس در واجبات شرعیّ که جز مصلحت الهی علّتی در تعبّد ندارد و دانستیم که مخالفین آنها بر باطلند. بعد از آن
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:225
می‌بینیم که این طایفه آنقدر به حلال و حرام و احکام عالمند که دیگران نیستند.
(1) بعد از آنها اخباری که امامت یکایک ایشان را تصریح کرده است فراوان نقل شده است تا آنکه نوبت به حسن بن علیّ علیهما السّلام می‌رسد و چون او وفات کرده و نصّ و جانشین او ظاهر نگشت، رجوع به کتابهایی که اسلاف ما پیش از وقوع غیبت روایت کرده‌اند نمودیم و دلیل روشن در امر جانشین امام حسن عسکریّ علیه السّلام را در آن روایات یافتیم و اینکه او از مردم غایب می‌شود. و شخصش نهان می‌گردد و اینکه شیعه در امر او اختلاف می‌ورزند و مردم در کار او به حیرت می‌افتند و ما می‌دانیم که گذشتگان ما عالم الغیب نبودند، بلکه ائمّه علیهم السّلام به واسطه خبر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر غیبت را به آنها اعلام کرده‌اند پس از این جهت و با این دلالت، هستی و پیدایش و غیبت امام ثابت می‌گردد و اگر در اینجا دلیلی باشد که گفتار ما را نقض کند، زیدیّه باید آن را اظهار کنند، ما با حقّ عنادی نداریم و الشّكر للّه.

آنگاه صاحب کتاب به معارضه با ما برخاسته و همان استدلال واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام را برای ما ذکر می‌کند، «1» امّا ما که بر کسی وقوف نکرده‌ایم و خودمان پرسش از طوائف واقفه داریم و توضیح دادیم که موسی بن جعفر علیهما السّلام

---

(1) من کلام أبی جعفر ابن قبه فی دفع المعارضة.

در گذشته است (1) همان گونه که جعفر بن محمّد وفات کرده است و تردید در موت یکی از آن دو موجب تردید در موت دیگری آنهاست و قومی بر جعفر بن- محمّد علیهما السّلام وقوف کرده است که منکر واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام و منکر واقفه بر امیر المؤمنین علیه السّلام است. «1»

ما به آنها می‌گوئیم: ای کسان! حجّت شما بر آنها همان حجّت ما بر شماست هر چه می‌خواهید بگوئید که علیه خود استدلال کرده‌اید.

سپس گفته است «2» که ما امامیّه در برابر واقفه گوئیم: امام باید آشکار و موجود باشد و این حکایت کسی است که گفتار خصمش را نمی‌داند. اعتقاد امامیّه همواره چنین بوده است که امام یا ظاهر و عیان است و یا غائب و مستور و اخبارشان در این باب مشهورتر و آشکارتر از آن است که بتوان آن را مخفی ساخت. جعل اصول نادرست و نسبت دادن آن به خصم کاری نیست که کسی از انجام آن ناتوان باشد ولی از مردم دیندار و اهل فضل و دانش قبیح است که چنین کنند و اگر در این باب جز خبر کمیل بن زیاد «3» نبود همان کفایت می‌کرد.

---

(1) فی هامش بعض النسخ الظاهر أن الصواب «الواقفة علی محمد بن أمیر المؤمنین».

(2) یعنی أبا زید العلویّ.

(3) سیجیء الخبر فی باب ما أخبر به أمیر المؤمنین علیه السّلام من وقوع الغیبة.

(1) سپس گوید: جمله «اگر چنین گویند چنان گفته شود» را ما نمی‌گوئیم. حجّت ما را در این باب شنیدید و همان کافی است و الحمد للّه.

آنگاه گوید: مطلبی را که در باره بنی هاشم توهّم کرده‌اند درست نیست، زیرا پیامبر اکرم به اتّفاق ما و شما امّت را به پیروی از عترت دلالت فرموده است، عترتی که عبارت از نزدیکان و خویشان او هستند و کسی در این نزدیکی به ایشان نرسد و مقام امامت خاصّ آنهاست، نه آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان که ابو سفیان و معاویه و امثال ایشان

باشند، و در هر عصری یکی از عترت مستحقّ خلافت است، زیرا امام باید یکی باشد تا ملازم قرآن باشد و بدان دعوت نماید، زیرا پیامبر فرموده است: ایشان از کتاب جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند و این اجماع است و سایر کسانی که از بنی هاشم ذکر گردید از ذریّه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیستند، گرچه ولادتشان در بین آنها بوده است و هر یک از فرزندان دختر به پدرانشان منتسب می‌شوند بجز فرزندان فاطمه زهرا که رسول خدا عصبه آنها و پدر ایشان است و ذریّه همان فرزندان است، زیرا خدای تعالی فرموده است: من او و ذرّیّه او را از شیطان رجیم در پناه

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:228

تو می‌آورم. «1»

(1) و من با اعتصام به خدای تعالی می‌گویم: امر امامت با اجماع ما و شما بر آن درست نمی‌شود، بلکه با دلیل و برهان به صحّت می‌پیوندد، دلیل شما بر ادّعایتان چیست که اجماعی که بین ماست شامل سه امام است یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام. در حالی که رسول اکرم نه ذریّه خود بلکه عترتش را ذکر فرموده است و شما بدون حجّت و بیان و به صرف ادّعا به بعضی از عترت متمایل شدید و نه به همه آنها. ولی ما به روایت اسلافمان استدلال می‌کنیم که از حسین بن- علیّ علیهما السّلام نصّ بر امامت فرزندش علیّ و از علیّ بن الحسین نصّ بر امامت فرزندش محمّد و از محمّد بن علیّ نصّ بر امامت فرزندش جعفر را روایت کرده‌اند. سپس بر صحّت امامت ایشان، نه سایر کسانی که از عترت در عصر آنها بوده‌اند استدلال کردیم، زیرا علم ایشان در دین و فضل ذاتی آنان ظاهر بود و دوست و دشمن از آنها دانش فرا گرفته‌اند و علم است که حجّت را از غیر حجّت و امام را از مأموم و تابع را از متبوع باز می‌شناساند. ای گروه زیدیّه شما چه دلیلی بر مدّعای خود دارید؟

---

(1) آل عمران: 36.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:229

(1) سپس صاحب کتاب می‌گوید: اگر امامت علاوه بر حسن و حسین علیهما السّلام بر سایر بنی هاشم نیز روا باشد، علاوه بر بنی هاشم بر فرزندان عبد مناف نیز روا خواهد بود و اگر امامت بر بنی هاشم و فرزندان عبد مناف روا باشد، بر سایر فرزندان قصیّ نیز رواست و این گفتار را ادامه داده است.

و به او می‌گوئیم: ای کسی که برای زیدیّه استدلال می‌کنی! امر امامت مقامی است که با قرابت و خویشی به دست نمی‌آید، بلکه دارنده آن بایستی فضل و علم داشته باشد و با نصّ و توقیف حاصل می‌شود و اگر

روا بود که امر امامت به واسطه خویشی به نزدیکترین فرد عترت برسد، روا بود که به دورترین ایشان نیز برسد. پس فرق خود و مدّعی آن را بیان کن و دلیلت را بنما و بین خود و کسی که می‌گوید اگر امامت بر فرزندان حسن روا باشد بر فرزندان جعفر نیز رواست و اگر بر ایشان روا باشد بر فرزندان عبّاس نیز رواست، چه فرقی وجود دارد؟

زیدیّه هرگز دلیل فارقی در این باب ندارد، مگر آنکه به دلیل فارق ما روی آورند که عبارت از نصّ هر امامی بر امام دیگر باشد و ظهور علم به حلال و حرام.

(2) سپس صاحب کتاب گوید: اگر به امامت علیّ علیه السّلام استدلال کنند و بگویند

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:230

در باره او چه می‌گوئید آیا او از عترت بود یا نه؟ به ایشان باید گفت: او از عترت نبود، و لیکن از عترت و سایر خویشان به واسطه نصوص- روز غدیر- امتیاز یافت و جدا شد.

و من با استعانت از خدای تعالی می‌گویم: به صاحب کتاب باید گفت که امّا نصوص روز غدیر صحیح است و شکّی در آن نیست و امّا این سخن تو که امیر المؤمنین از عترت نیست، خطای بزرگی است، بازگو که این ادّعای تو چه دلیلی دارد؟ اهل لغت می‌گویند: عمو و پسر عمو از عترت هستند. و بعد می‌گویم: صاحب کتاب با این سخن خود مذهبش را نقض کرده است، زیرا او معتقد است که رسول اکرم، امیر المؤمنین را جانشین خود در امّتش کرده است. او می‌گوید پیامبر کتاب و عترت را خلیفه خود در میان امّتش کرده است و امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه از عترت نیست! و اگر از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود. این مطلب همچنان که می‌بینی متناقض است، مگر آنکه بگوید:

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عترتش را بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه خلیفه گردانیده است، آنگاه از او می‌پرسیم فرق تو با کسی که می‌گوید پیامبر اکرم قرآن را از هنگام شهادت امیر المؤمنین به بعد جانشین خود ساخته است چیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:231

(1) زیرا کتاب و عترت به همراه هم جانشین پیامبر شده‌اند و حدیث هم به آن ناطق و شاهد است و للّه المنّة.

سپس صاحب کتاب به حجّتی روی آورده که علیه اوست و گفته است: «از کسی که مدّعی امامت برای بعضی از عترت است و نه همه ایشان درخواست اقامه حجّت می‌کنیم» در حالی که خودش را فراموش کرده است که امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام می‌داند سپس می‌گوید «اگر ما را حواله به اباطیل کنند از قبیل علم غیب

و مانند آن از خرافاتی که هیچ دلیلی بر آن جز صرف ادّعا ندارند، به مثل آن دعوی با ایشان معارضه می‌شود و می‌گوئیم اگر دعوی همان دلیل است، رواست که عترت از ظالمین لأنفسهم باشد».
و به صاحب کتاب می‌گوئیم: از علم غیب بسیار سخن می‌گوئی و غیب را کسی جز خدا نمی‌داند، و کسی که آن را برای بشری ادّعا کند کافر است و ما به تو و اصحاب تو گفتیم که دلیل ما بر مدّعای خویش فهم و علم است، اگر شما هم مثل آن را دارید آن را ظاهر کنید و اگر چیزی جز بدگوئی و افترا و سرکوبی جمیع به واسطه قول بعضی از غلات نسبت به همه امامیّه ندارید، کار خیلی سهل

است. و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.
(1) سپس صاحب کتاب گوید: اکنون دلیل زیدیّه را با استفاده از سخن خدای تعالی بیان می‌کنیم که فرموده است: کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم- تا آخر آیه.
و به او می‌گوئیم: ما می‌پذیریم که این آیه در باره عترت نازل شده است امّا برهان تو بر آنکه مقصود از «سابِقٌ بِالْخَيْراتِ» در این آیه فرزندان حسن و حسین، نه دیگران از عترتند چیست؟ و تو دشمنانت را سرزنش می‌کنی و هر چه می‌خواهی می‌گویی.
سپس می‌گوید: خدای تعالی ذکر خاصّه و عامّه امّت پیامبرش را نموده است می‌فرماید: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً». و بعد از آن می‌گوید: مخاطبه عامّه پایان پذیرفته و مخاطبه خاصّه آغاز گردیده است و خدای تعالی می‌فرماید: باید در میان شما امّتی باشند که دعوت به خیر کنند تا این سخن او که به خاصّه می‌فرماید: شما بهترین امّتی هستید که برای مردم بیرون آورده شدید، می‌گوید:
ایشان فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستند، نه دیگران، و در بین ایشان نیز مقصود مسلمانانند، نه مشرکان پیش از اسلامش و آنها را گواهان امّت قرار داده و

فرموده است: (1) ای مؤمنان رکوع و سجود و پرستش کنید تا آنجا که می‌گوید گواهان بر مردم باشید. و این طریق خاصّه از فرزندان ابراهیم علیه السّلام است، سپس به آیات بسیاری که شبیه این آیات قرآن کریم است توسّل جسته است.
و به او می‌گوئیم: ای احتجاج‌کننده! تو می‌دانی که معتزله و سایر فرقه‌های این امّت در تأویل این آیات به سختی با تو مخالفند و تو بیشتر از ادّعا چیزی نیاوردی، ما اگر ادّعای تو را بپذیریم از تو می‌پرسیم دلیل شما در اینکه مقصود از آنها خصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام هستند،

نه دیگران چیست؟ تا کی ادّعا می‌کنی و از دلیل می‌گریزی و ما را با قراءت قرآن تشنیع می‌کنی و می‌پنداری که قراءت قرآن دلیلی مخصوص تو است و مخالفان تو نمی‌توانند چنان کنند، و اللّٰه المستعان.

اعتراضی دیگر

(2) سپس صاحب کتاب می‌گوید: کسانی از عترت که داعی به خیرند مانند آمرین به معروف و ناهین از منکر و مجاهدین فی سبیل اللّٰه با سایرین از عترت که داعی به خیر نبوده‌اند و در راه خدا مجاهده نکرده‌اند برابر نیستند، چنان که

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:234

خداوند مجاهدین اهل کتاب را با سایرین ایشان برابر نکرده است گر چه تارکین جهاد فاضل و عابد باشند، زیرا عبادت مستحبّ است ولی جهاد مانند سایر واجبات از فرائض واجبه است. شخص مجاهد با شمشیر به مصاف شمشیر می‌رود و هراس را بر آسودگی ترجیح می‌دهد. سپس سوره واقعه را می‌خواند و آیاتی که خدای تعالی در باب جهاد نازل کرده ذکر می‌کند و دنباله آیات، دعاوی را آورده، امّا هیچ دلیلی بازگو نمی‌کند تا ما صحّت دلیلش را مطالبه کنیم و با او مقابله کنیم.

و من با استعانت از خدای تعالی می‌گویم: اگر کثرت جهاد، دلیل علم و فضل و امامت است، حسین علیه السّلام به امامت سزاوارتر از حسن علیه السّلام بود، زیرا امام حسن معاویه را به حال خود رها کرد امّا امام حسین مجاهده کرد تا آنکه به شهادت رسید. صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟ و چگونه آن را دفع می‌کند؟ البتّه ما منکر وجوب جهاد و فضل آن نیستیم امّا ما رسول اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را می‌بینیم که تا یاران و یاوران و برادرانی نیافت به محاربه با دشمن اقدام نکرد و در چنان شرایطی به جهاد پرداخت و امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بعینه همین کار را کرد

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:235

(1) و امام حسن علیه السّلام نیز عزم جهاد کرد، امّا چون اصحابش به او خیانت کردند او نیز معاویه را به حال خود واگذاشته و ملازم منزل خود شد. پس می‌فهمیم که حکم جهاد با دشمن وقتی واجب است که یاران و یاورانی موجود باشد و به اجماع خردمندان، عالم از مجاهدی که عالم نباشد افضل است و این گونه نیست که هر کسی که مردم را به جهاد فرا می‌خواند حکم جهاد را بداند و زمان وجوب مقاتله و هنگام نیکویی مصالحه را تشخیص دهد و آینده وضعیّت رعیّت را در نظر گیرد و بداند که احکام خونها و اموال و فروج چیست و در باره این امور چه باید کرد؟

علاوه بر اینها ما از برادران خود به یک چیز راضی هستیم و آن اینکه غیر از ائمّه اطهار علیهم السّلام مردی را از عترت به ما نشان بدهند که از

خداوند نفی تشبیه کند و به جبر معتقد نباشد و اجتهاد و قیاس را در احکام شرعیّه بکار نگیرد و مستقل و با کفایت باشد تا ما با او خروج کنیم. امر به معروف و نهی از منکر فریضه‌ای است که باید به قدر طاقت و بر حسب امکان بجا آورده شود و عقول شهادت می‌دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است و مردم را در معرض هلاک قرار دادن زشت است، و یک قسم از در معرض هلاک قرار دادن آن است که جماعت اندکی که مشاهده جنگ نکرده و فنون کارزار نیاموخته‌اند به جنگ قومی که
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:236
فنون کارزار آموخته (1) و بر بلاد مسلّط شده و عباد را کشته و کارزار را تجربه کرده بروند، کسانی که عدّه و عدّه دارند و عامّه هم پشتیبان آنها هستند- و معتقدند که هر که بر آنان خروج کند خونش مباح است- و لشکریان آنان چند برابر لشکریان ایشان است. صاحب کتاب چگونه ما را تکلیف می‌کند که با این مردم جاهل و ناکار آزموده به جنگ مردمان رزمی و با تجربه برویم و چه چیز به دست دعوت‌کننده چنین کسانی می‌آید؟ هیهات هیهات! این امر را جز نصرت خدای عزیز علیم و حکیم نمی‌تواند زایل کند.
سپس صاحب کتاب بعد از تلاوت آیاتی از قرآن کریم که به سختی در تأویل آن منازعه می‌کند و هیچ تأیید عقلی و یا نقلی برای آن ذکر نکرده است، می‌گوید: «خدایت رحمت کند! بفهم که چه کسی شایسته است گواه الهی باشد، کسی که طبق دستور الهی دعوت به خیر کند و از منکر باز دارد و به معروف فرمان دهد و در راه خدا آنچنان که شایسته اوست جهاد کند تا به شهادت رسد یا کسی که رویش دیده نشده و شخصش شناخته نگردیده است؟ یا آنکه چگونه خداوند او را گواه گیرد بر کسانی که ایشان را ندیده است و ایشان را امر و نهی نکرده است تا اگر فرمانش برند ادای واجب کرده باشند و اگر او را بکشند به
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:237
عنوان شهید به نزد خدای تعالی رود؟ (1) و اگر شخصی گروهی را بر حقّی به گواهی بخواند و آن را مطالبه کند، امّا آنها آن را ندیده و مشاهده نکرده باشند آیا او گواه است؟ و آیا بر ایشان حقّی دارد، جز آنکه اگر شهادت دهند بر چیزی که ندیده‌اند دروغگو باشند و نزد خداوند اهل باطل. و اگر این امر بر بندگان روا نباشد، نزد خدای حاکم عادل که هیچ جور نکند نیز روا نباشد و اگر از مردمی که معاینه کردند و شنیدند گواهی طلبد برای او گواهی می‌دادند، در حالی که مسأله به حال خود باشد، آیا این حقّ نیست و آنها راستگو نیستند؟ و خصمش اهل باطل نیست و گواهی جاری نشده است و حکم واقع نگردیده است؟ و همچنین است که خدای تعالی فرموده است: مگر کسانی که به حقّ شهادت دهند در حالی که می‌دانند. «1» آیا

نمی‌دانی که شهادت به امر نادیده واقع نمی‌شود و مشاهده لازم دارد و همچنین است قول عیسی علیه السّلام که من مادامی که در میان ایشان هستم بر آنها گواهم». «2»

پس با اعتصام به خداوند می‌گویم: به صاحب کتاب باید گفت که این سخن کلام تو نیست، بلکه قول معتزله و غیر آنهاست که علیه ما و شما استفاده می‌کنند، زیرا ما می‌گوئیم: عترت ظاهر نیستند و کسانی از آنها را که مشاهده می‌کنیم

---

(1) الزخرف: 86.

(2) المائده: 112.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:238

شایسته امامت نیستند (1) و روا نیست که خدای تعالی به ما فرمان دهد که به کسی متمسّک شویم که او را نمی‌شناسیم و نه ما و نه پیشینیان ما او را مشاهده نکرده‌اند و در عصر خود کسی از ایشان را نمی‌شناسیم که شایسته امامت مسلمین باشد و آنان که غایبند بر ما حجّت نیستند و این دلیل روشنی است که مقصود از کلام پیامبر که فرموده است:

«إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا، کتاب اللَّه و عترتی»

آن نیست که در دل زیدیّه و امامیّه خطور کرده است. نظّام «1» و پیروانش حقّ دارند که بگویند ما چیزی را که مفارقت از کتاب ندارد یافته‌ایم و آن خبر صحیح قاطع عذر است و آشکار است همان طور که کتاب آشکار است و از آن منتفع می‌شوند و می‌توان از آن پیروی کرد و بدان تمسّک جست.

امّا در باره عترت به معنی ذرّیّه باید بگوئیم ما عاملی از عترت را مشاهده نمی‌کنیم که بتوانیم به او اقتدا کنیم و اگر یکی از ایشان مذهبی داشته باشد، دیگری از آنها مذهبی مخالف او دارد و نمی‌توان به دو مخالف اقتداء کرد، صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟

---

(1) هو أبو اسحاق ابراهيم بن سيّار بن هانئ البصرى ابن اخت أبى هذيل العلاف شيخ المعتزلة. و كان النّظّام صاحب المعرفة بالكلام أحد رؤساء المعتزلة، استاد الجاحظ. و لقب بالنّظام- كشدّاد- لانّه كان ينظم الخرز فى سوق البصرة و يبيعها. و قالت المعتزلة: انما سمّى ذلک لحسن كلامه نثرا و نظما (الكنى و الالقاب للمحدّث القمىّ).

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:239

(1) و بدان که چون پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما فرمان داده است که متمسّک به عترت شویم، عقل و عرف و سیره دلالت دارد که مقصود پیامبر اکرم دانشمندان ایشان است و نه جاهلان آنها و نیکان و

پرهیزکاران آنها را اراده فرموده، نه غیر آنها را. پس آنچه بر ما واجب و لازم است آنست که کسی را بنگریم که عالم دین باشد و عقل و فضل و حلم داشته باشد، زاهد در دنیا باشد و استقلال در کار داشته باشد، پس به او اقتدا کنیم و به قرآن کریم و او متمسّک باشیم.
و اگر بگوید: اگر این خصوصیّات در دو نفر جمع باشد که یکی مذهب زیدیّ داشته باشد و دیگری مذهب امامیّ، به کدام یک از آن دو باید اقتدا کرد و کدام یک از آن دو امامند؟ می‌گوئیم: این امر اتّفاق نمی‌افتد و اگر اتّفاق بیفتد فرق روشنی آن دو را از یک دیگر جدا می‌کند که آن یا نصّ امام پیشین است و یا علمی که از یکی از آن دو ظاهر می‌شود، همچنان که در روز نهروان علم امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر شد آنگاه که فرمود: «به خدا سوگند که خوارج از نهر نگذشته و نخواهند گذشت، به خدا سوگند از شما تا ده تن کشته نمی‌شود و از ایشان نیز تا ده تن زنده نمی‌ماند» و همچنین شد. و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی آشکار شود که دلالت کند که اقتدا به او روا نباشد، مثل آنکه از زیدیّه قول به اجتهاد و قیاس در

فرائض شرعی آشکار شده است (1) که از آن مطلب دانسته می‌شود که ایشان امام نیستند و منظور من از این سخن زید بن علیّ و مانند او نیست، زیرا ایشان مطلب خلافی را اظهار نکرده‌اند و ادّعای امامت هم نکرده‌اند، بلکه به کتاب خدا و رضای آل محمّد فرا خوانده و این دعوت حقّی است.
امّا این سخن او که چگونه خداوند او را گواه می‌گیرد بر کسانی که وی را ندیده و امر و نهیشان نکرده است؟ پاسخش این است که معنای گواه نزد ما و شما متفاوت است. امّا اگر امامیّه را نکوهش می‌کنی به اینکه کسی که رویش دیده نشده است و شخصش ناشناخته است، چگونه مدّعی امامت او هستید؟ که در پاسخ می‌گوئیم: به عقیده شما امامی که گواه از عترت پیامبر اکرم است، در این زمان کیست؟ اگر بگوید او را نمی‌شناسد که داخل در همان کسانی شده است که آنها را عیب می‌کند و بر او لازم می‌آید همان چیزی که بر گردن خصومش می‌نهد، و اگر بگوید فلان شخص است. می‌گوئیم: ما روی او را ندیده‌ایم و شخصش را نمی‌شناسیم، پس چگونه می‌تواند گواه و امام ما باشد.
و اگر بگوید: گر چه شما او را نمی‌شناسید ولی او موجود الشّخص و معروف است برخی او را می‌شناسند و برخی به او جاهلند. می‌گوئیم: تو را بخدا سوگند

(1) آیا می‌پنداری که معتزله و خوارج و مرجئه و امامیّه آن شخص را می‌شناسند و نام او را شنیده‌اند و یادش بر دل آنها خطور کرده است؟ و

اگر بگوید نشناختن آنان ضرری به او و ما ندارد، زیرا علّتش غلبه ستمکاران بر شهرها و کمی یاران و یاوران اوست. آنگاه به او می‌گوئیم: پس تو هم داخل همان کسانی شدی که عیبشان می‌کنی و از همان راهی که می‌خواستی دشمنت را محکوم کنی خود را محکوم کردی و این غیبت به غیبتی که امامیّه می‌گوید خیلی نزدیک است، جز آنکه شما انصاف ندارید.

بعد از آن به او می‌گوئیم: بسیار ذکر جهاد و وصف امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی تا به غایتی که توهّم ایجاد می‌کنی که آنکه خروج نکند بر حقّ نیست، پس چرا امامان و دانشمندان مذهب تو خروج نمی‌کنند؟ و چرا ملازم خانه‌های خود شده‌اند و صرفا به اعتقاد مذهبی بسنده کرده‌اند؟ هر پاسخی که بگوید امامیّه نیز همان جواب را می‌گویند. سپس به آرامی و موافقت به او می‌گوئیم: همان چیزی را که برای امامیّه عیب می‌دانی و بخاطر آن سخن‌سرائی می‌کنی و ائمّه آنها را به سبب آن نکوهش می‌نمایی و کتابت را به واسطه آن پر ساخته‌ای، حالا خودت نیز داخل در آن شده‌ای و به صحّت و درستی آن

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:242

متمایل‌شده‌ای و در ضمن احتجاج بدان اعتماد جسته‌ای، و الحمد للّٰه الّذی هدانا لدينه.

(1) آنگاه به او می‌گوئیم: به ما خبر بده که امروزه در بین عترت آیا کسی هست که شایسته امامت باشد؟ لابد می‌گوید: آری، و به او می‌گوئیم: امامت او بر اساس نصّ همچنان که امامیّه می‌گوید که نیست، معجزه هم که ندارد که دانسته شود امام است، از طریق اهل حلّ و عقد امّت هم برگزیده نمی‌شود تا با او بیعت کنند، چنان که عامّه در مسأله انتخاب امام چنین می‌گویند، اگر بگوید: آری چنین است به او گفته می‌شود راه شناسائی او چیست؟ و اگر بگوید به واسطه اجماع امّت شناخته می‌شود، می‌گوئیم چگونه بر او اجماع می‌شود که اگر امامی باشد، زیدیّه به او راضی نخواهند شد و اگر زیدی باشد، امامیّه به او رضا نخواهد داد و اگر بگوید در چنین امری قول امامیّه معتبر نیست، می‌گوئیم زیدیّه نیز از دو قسمند. یکی معتزله و دیگری مثبته، و اگر بگوید در چنین امری قول مثبته معتبر نیست، می‌گوئیم معتزله نیز بر دو قسمند، یکی به آراء خود در احکام اجتهاد می‌کند و دیگری معتقد است که اجتهاد ضلالت است و اگر بگوید: قول کسانی که اجتهاد را نفی می‌کنند معتبر نیست، می‌گوئیم: اگر از معتقدین به اجتهاد

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:243

افضل باقی بماند و از نافین اجتهاد افضل باقی بماند (1) و بعضی از ایشان از بعضی دیگر بیزاری بجویند به چه کسی متمسّک شویم و چگونه

بدانیم که محقّ از بین آن دو همان کسی است که تو و یارانت به آن اشاره می‌کنید، نه غیر او؟ و اگر بگوید:

مراجعه به قواعد و اصول می‌کنیم، می‌گوئیم: اگر اختلاف طولانی شد و امر مشتبه گردید چه کنیم و با کلام پیامبر اکرم که فرمود:

«إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا، کتاب اللَّه و عترتی- اهل بیتی-»

، چه باید کرد؟ در صورتی که کسی نمی‌تواند عترت را بشناسد مگر بعد از نظر در اصول و اطّلاع از آنکه همه مذاهب او درست است و مخالفین او بر خطا هستند و اگر تشخیص عترت لایق محتاج این مقدّمات باشد، ایشان با سایر اهل علم فرقی ندارند و عترت هیچ خصوصیّتی ندارد، برای ما بیان کن که میان عالم از عترت و عالم از غیر عترت چه فرقی وجود دارد؟

و باز به ایشان می‌گوئیم: از وضع امروزه امام خود ما را آگاه کنید. آیا علم به حلال و حرام دارد؟ آنگاه که بگویند: آری، به آنها می‌گوئیم: در باره احکامی که خبر متواتر ندارد، چه می‌گوید؟ آیا مانند شافعیّ و ابو حنیفه و امثال

آنها حکم می‌کند یا مخالف آنهاست؟ (1) اگر بگوید: نزد او همان علوم آنهاست، می‌گوئیم: پس به علم امام شما چه نیازی وجود دارد که کسی آن را نشنیده است؟ در حالی که کتب شافعی و ابو حنیفه ظاهر و منتشر و موجود است. و اگر بگوید: علم او غیر علم آنهاست، می‌گوئیم: غیر علوم آن دو عبارت از نصوصی است که جمعی از مشایخ معتزله استخراج کرده‌اند و می‌گویند هر چیزی مطابق حکم عقل است مگر آنکه خبر قاطع عذری بر خلاف آن باشد، چنانچه مذهب نظّام و پیروان اوست. ولی مذهب امامیّه این است که همه احکام مطابق نصّ است و بدانید که ما نمی‌گوئیم در همه جزئیّات نصّ وارد شده است که ممکن است در دلها چنین خطور کند، بلکه می‌گوئیم جملاتی منصوص است که هر کس آنها را بفهمد، احکام را خواهد فهمید، بی‌آنکه قیاس و اجتهاد را بکار گرفته باشیم. و اگر بگویند: او را علمی است که با همه علوم مخالف است، از حدود متعارف خارج شده‌اند، گر چه به مذهبی از مذاهب آویخته باشند، به ایشان می‌گوئیم: آن علم کجاست؟ آیا آن را یک تن مورد اعتماد و وثوق از امامتان نقل کرده است؟

و اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: ما عمری طولانی با شما معاشرت کرده‌ایم و حتّی یک حرف از این علوم را نشنیده‌ایم، در حالی که شما قومی هستید که تقیّه را

جائز نمی‌دانید و امامتان نیز روا نمی‌داند، (1) پس علم او کجاست؟ و چرا

ظاهر و منتشر نشده است. بگوئید ما از کجا اطمینان حاصل کنیم که شما بر امامتان دروغ نبسته‌اید همچنان که مدّعی هستید که امامیّه بر جعفر بن محمّد دروغ بسته است و هیچ فرقی بین آن دو نیست.

سؤالی دیگر:

به ایشان می‌گوئیم: مگر نه این است که شما می‌گوئید جعفر بن محمّد مذهب امامیّه نداشته و بر مذهب شما بوده است؟ لابد می‌گوئید: آری،- جز آنکه از او خلاصی جستید- و می‌گوئیم: آیا امامیّه در منقولات خود از او دروغ گفته است و این کتابهائی که در دستشان است از نوشته‌های دروغ پردازان است؟ و اگر گفت: آری، می‌گوئیم: اگر چنین امری جایز باشد، چرا جایز نباشد که امام شما مذهب امامیّه داشته و بر دین آنها باشد و آنچه که پیشینیان و مشایخ شما از او نقل می‌کنند دروغ و ساختگی بوده و هیچ اصلی نداشته باشد، و اگر گویند: امروزه ما امامی نداریم که او را بعینه بشناسیم و علم حلال و حرام را از وی روایت کنیم، امّا می‌دانیم که در میان عترت کسی هست که شایسته این امر باشد، می‌گوئیم:

شما هم داخل در همان کسانی شوید که عیبشان می‌کردید، (1) با آن همه اخباری که در دست ایشان است و تصریح به امامت ائمّه آنها دارد و به ایشان اشاره کرده و به وجود آنها بشارت داده است و همه آنچه از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر گفتید باطل خواهد بود و امام شما هم نادیده و ناشناس است، هر چه می‌خواهید بگوئید. و نعوذ باللّٰه من الخذلان.

اعتراضی دیگر:

(2) سپس صاحب کتاب می‌گوید: «همچنان که خدای تعالی عترت را مأمور کرده است که دعوت به خیر کنند، «1» سبقت‌جویان آنها را ستوده و آنها را شهداء مردم قرار داده و مأمور به اجرای عدالت کرده است و فرموده: ای مؤمنان! برای خدای تعالی قیام‌کننده و شاهد عدالت باشید. سپس در دنباله تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن را آورده و بدون آنکه دلیلی ذکر کند مدّعی آن است که آن آیات در باره عترت است، بعد از آن می‌گوید: خدای تعالی ترک امر به معروف و نهی از منکر را بر پیامبرش واجب کرده تا آنگاه که یاورانی برای او پیدا شود و فرموده: و چون کسانی را دیدی که در آیات ما خوض می‌کنند- تا آنجا که

---

(1) فی قوله عز و جل: «وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ».

می‌فرماید شاید پرهیزکار شوند-. (1) پس کسانی که از سابقین بالخیرات و مجاهدین در راه خدا نباشند و از مقتصدین و واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران نباشند، آنان ظالمین لأنفسهم خواهند بود و همین است روش ذراری انبیاء گذشته، بعد از آن آیاتی از قرآن کریم را ذکر می‌کند.

در جوابش می‌گوئیم: اعتراضی بر ما نیست، مقصود او از این کلام چه کسی است؟ امّا به ما بگو که امام از عترت که بدان معتقدی از کدام قسم است؟ اگر بگوید: از مجاهدان است، به او می‌گوئیم: او کیست؟ و چه کسی مجاهده کرده و می‌داند که او خروج کرده است؟ و سواره نظام و پیاده نظامش کجا هستند؟ و اگر بگوید: او از واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران است، می‌گوئیم چه کسی امر و نهی او را شنیده است؟ و اگر بگوید: دوستان و خاصّانش، می‌گوئیم: اگر چنین باشد و دستورات دیگر به واسطه نبودن یاور ساقط گردد و روا باشد که امر و نهیش را جز دوستانش نشنود، پس بر امامیّه چه عیبی وارد می‌کنی و برای چه این کتاب را نوشتی و به که تعریض داری؟ ای کاش می‌دانستم با آیات قرآن چه کسی را سرکوب می‌کنی و چه کسی را ملزم به جهاد می‌سازی؟

(1) سپس به او و به زیدیّه باید گفت: به ما بگوئید اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود و بر امامت امیر المؤمنین علیه

السّلام نصّی صادر نکرده بود و بر آن دلالت و یا اشاره‌ای ننموده بود، آیا این فعل او صواب و تدبیر او نیکو و روا بود؟ اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: اگر به امامت عترت هم دلالت نکرده بود، آیا آن جایز بود؟ و اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: اگر پیامبر اکرم دلالت نکرده باشد، پس چه اعتراضی به معتزله و مرجئه و خوارج دارید؟ در حالی که روا باشد نصّی صادر نشده و امر امامت به شورای اهل حلّ و عقد واگذار شده باشد و این اعتراضی است که پاسخی برای آن ندارند. و اگر بگویند: خیر، و باید بر امامت خصوص امیر المؤمنین علیه السّلام تصریح کند و عترت را هم به خلافت تعیین نماید، باید گفت:

دلیل آن چیست؟ تا دلیل درست خود را بیان کرده و ما هم آن دلیل را به هر زمانی تطبیق کنیم، زیرا نصّ بر امامت اگر در یک زمانی واجب باشد، در هر زمانی واجب خواهد بود، زیرا علّتهای موجبه در هر زمانی موجود است. و نعوذ باللّه من الخذلان.

(2) سؤالی دیگر:

به ایشان می‌گوئیم: اگر خبر متواتر که آن را عترت و امّت روایت کنند

حجّت است و خبر واحد عترت، مانند خبر واحد امّت است، در باره هر یک از عترت نیز تعمّد در دروغ و سهو و خطا رواست همان گونه که بر آحاد امّت رواست. و آنچه از احکام دین که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد، راه دسترسی به آن به عقیده شما اجتهاد و استخراج است و تأویلی که شما در باره آن حکم دارید، مانند تأویل یکی از آحاد امّت است، در این صورت از چه جهت عترت حجّت می‌باشد؟ و اگر صاحب کتاب بگوید: اگر اجماع کنند، اجماعشان حجّت است، می‌گوئیم: پس اگر امّت نیز اجماع کنند، اجماعشان حجّت خواهد بود و این ایجاب می‌کند که هیچ فرقی بین عترت و امّت موجود نباشد، و اگر چنین باشد در این کلام پیامبر اکرم

«خلّفت فیکم کتاب اللّه و عترتی»

فایده‌ای موجود نیست، مگر آنکه در میان عترت فردی باشد که حجّت در دین باشد و این عقیده امامیّه است.

و شما- که خداوند سعادتتان دهد- بدانید که صاحب کتاب بعد از این مطالب خود را به قراءت قرآن مشغول ساخته و آن را بر کسی که می‌خواسته تأویل نموده است بی‌آنکه حتّی در یک مورد گفته باشد که دلیل بر صحّت تأویل من چنین و چنان است و این کاریست که اطفال نیز از انجام آن ناتوان نیستند و او

خواسته است که از امامیّه عیب‌جوئی کند (1) که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر را روا نمی‌دانند، امّا اشتباه کرده است، زیرا امامیّه آن را در

حدود وسع و توان روا می‌دانند و امامیّه جایز نمی‌شمارد که خود را به دست خود به هلاکت بیندازد و یا آنکه به همراه کسی خروج کند که کتاب و سنّت را نمی‌شناسد و سیره عدل و حقّ را در میان رعیّت نیکو نشمرد.

و شگفت‌تر از آن اینکه یاران زیدیّ مذهب ما در منازلشان آرمیده‌اند نه امر به معروف می‌کنند و نه نهی از منکر و نه به امر جهاد اقدم می‌کنند در حالی که ما را به این امور تعبیر می‌کنند و این نهایت زورگوئی و نشانه عصبیّت است. نعوذ باللّٰه من اتّباع الهوی و هو حسبنا و نعم الوکیل.

سؤالی دیگر:

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: آیا در بین ائمّه حقّ، افضل از امیر المؤمنین صلوات اللّٰه علیه می‌شناسی؟ اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: آیا بعد از شرک و کفر کاری زشت‌تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه می‌شناسی؟ اگر بگوید:

خیر، می‌گوئیم: آیا به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد تو داناتری یا

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:251

امیر المؤمنین؟ ناچار باید بگوید: امیر المؤمنین؟ (1) و به او می‌گوئیم: چرا آن حضرت با آن قوم جهاد نکرد؟ هر عذری که بیاورد باید مانند آن را از امامیّه بپذیرد، زیرا همه مردم می‌دانند که امروزه باطل قوی‌تر از سقیفه است و اعوان شیطان امروزه بیشترند. پس ما را به ذکر جهاد و ذکر آن تشنیع مکن که خدای تعالی آن را در شرایطی واجب کرده است که اگر آن شرایط را می‌دانستی کلام و کتابت را کوتاه می‌کردی، و نسأل اللّٰه التّوفیق.

سؤالی دیگر:

به صاحب کتاب می‌گوئیم: آیا حسن بن علیّ علیهما السّلام را در سازش با معاویه درستکار می‌دانید یا خطاکار؟ اگر گوید: درست کار، می‌گوئیم: آیا او را درستکار می‌دانید- در حالی که جهاد را ترک کرده و از امر به معروف و نهی از منکر آنچنان که شما بر آن اشاره می‌کنید روی برگردانیده است-؟ اگر بگویند درستکار می‌دانیم زیرا مردم او را واگذاشتند و از آنها بر جان خود ایمن نبود و پیروان با بصیرت وی به تعدادی نبودند که بتواند با آنها در برابر معاویه ایستادگی کند و هنگامی که درستی این مطالب را دانستند به آنها می‌گوئیم: وقتی امام حسن علیه السّلام با وجود لشکر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اینکه

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:252

شمشیر کشید و به جانب دشمن خدا و دشمنش حرکت کرد، (1) بخاطر این اموری که ذکر می‌کنید از ادامه جهاد معذور باشد، چرا جعفر بن محمّد علیهما السّلام را در ترک جهاد معذور نمی‌دانید، با وجود آنکه دشمنان معاصر او چند برابر یاران معاویه بودند و از شیعیانش حتّی صد نفر جنگ

آزموده نبودند، بلکه قومی از اهل سرّ بودند که نه جنگی دیده و نه پیکاری را مشاهده کرده بودند، اگر عذرش را بپذیرند که انصاف داده‌اند، و اگر یکی از ایشان نپذیرد از فرق آن دو می‌پرسیم و هیچ فرقی وجود ندارد.
علاوه بر آن، اگر قیاس زیدیّه درست باشد، زید بن علیّ، از حسن بن- علیّ علیهما السّلام افضل است، زیرا حسن علیه السّلام سازش کرد امّا زید جنگید تا کشته شد، و زشتی مذهبی که «زید» را بر «حسن» تفضیل دهد روشن است و نیازی به دلیل دیگری ندارد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. «1»
و ما این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم، زیرا نهایت ادلّه زیدیّه و پاسخ آنها در آن آمده است و زیدیّه از همه فرقه‌ها به ما امامیّه سخت‌گیرترند و ما در این کتاب انبیاء و حجج الهی صلوات اللّٰه علیهم را که دارای غیبت بوده‌اند

---

(1) هذا آخر ما نقله عن كتاب ابن قبة.

ذکر کردیم. (1) و در پایان کتاب از معمّرین تاریخ یاد کرده‌ایم تا گفتارمان در باره غیبت و طول عمر از حدّ احاله و امتناع به حدّ امکان و جواز در آید.
سپس نصوص و اخباری که در باره قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام از خدای تعالی و پیامبر اکرم و ائمّه یازده‌گانه صلوات اللّٰه علیهم وارده شده و در آنها وقوع غیبت تصریح گردیده است، ذکر کرده و تصحیح نموده‌ایم.
بعد از آن مولد امام و کسانی که او را مشاهده کرده‌اند و دلالات و نشانه‌ها و توقیعات صادره از آن حضرت را ذکر کرده‌ایم، تا تأکیدی باشد بر ادلّه‌ای که بر منکرین ولیّ اللّٰه و مغیب در ستر اللّٰه ذکر کرده‌ایم. و اللّٰه الموفّق للصّواب و هو خیر مستعان.

[متن کتاب]

(1) آغاز غیبت‌ها غیبت مشهوره ادریس پیامبر علیه السّلام است تا به غایتی که کار شیعیانش به جایی رسید که تهیّه قوت برایشان دشوار شد و طاغوت زمانه گروهی از آنها را کشت و باقی آنها را فقیر و هراسناک نمود، سپس ادریس پیامبر ظهور کرد و به شیعیانش مژده فرج و قیام قائمی از فرزندانش را داد که آن نوح علیه السّلام بود. سپس خدای تعالی ادریس علیه السّلام را به سوی خود خواند و پیوسته شیعیان نسل اندر نسل در انتظار قیام نوح علیه السّلام بودند و عذاب سخت طواغیت را تحمّل می‌کردند تا آنکه نبوّت نوح علیه السّلام آشکار گردید.

(2) ابراهیم بن أبی البلاد از پدرش از امام محمّد باقر علیه السّلام چنین روایت کند، گوید:

آغاز نبوّت ادریس علیه السّلام آن بود که در زمان او پادشاه جبّاری حکومت می‌کرد و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:255

روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاههایش زمین سرسبز و خرّمی را دید که متعلّق به یک مؤمن تارک دنیایی بود و از آن خوشش آمد و از وزیرانش پرسید: این زمین از آن کیست؟ گفتند: متعلّق به بنده مؤمنی از بندگان پادشاه است، فلان شخص تارک دنیا. او را فرا خواند و بدو گفت: این زمین را به من پیشکش کن و او گفت: عیال من از تو بدان نیازمندتر است. گفت قیمت آن را مشخّص کن تا بهای آن را بپردازم و او پاسخ داد نه آن را پیشکش می‌کنم و نه می‌فروشم از این کار منصرف شو. پادشاه از این سخن بر آشفت و غمگین و اندیشناک به نزد خانواده خود برگشت و او را زنی بود از طایفه ازارقه «3» یا کبود چشمان که مورد پسندش بود و در گرفتاریها با او مشورت می‌کرد. چون در جای خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرستاد تا در باره گستاخی مالک آن زمین با او مشورت کند و آن زن آمد و چهره پادشاه را غضبناک دید و گفت: پادشاها! چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سر زند و شاه داستان زمین و گفتگوی فیما بین را باز گفت. آن زن گفت: ای پادشاه این کار برای کسی مهمّ است که قدرت تغییر و انتقام را نداشته

---

(3) ازرق کبود چشم را گویند و ظاهرا مراد غلامان رومی که زرق العیون بودند می‌باشند.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:256

باشد (1) و اگر دوست نمی‌داری که او را بی‌دلیل بکشی، من این کار را عهده‌دار می‌شوم و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:
گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد او می‌فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست.
گفت: آن کار را انجام بده، راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارک دنیا را جایز می‌دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد. در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که به نزد این بنده جبّارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:257
عزّتت را به ذلّت مبدّل کنم و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم که ای بدبخت! حلم من ترا فریفته است.
(1) و ادریس با رسالت پروردگارش به نزد او آمد در حالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت: ای جبّار! من رسول الهی به جانب تو هستم و او خطاب به تو می‌فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می‌کشم و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می‌سازم و عزّتت را به ذلّت مبدّل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم. آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادریس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدّم مدار.
سپس زنش را خواست و سخنان ادریس را به اطّلاع او رسانید آن زن گفت:
رسالت خدای ادریس ترا به هراس نیفکند، من کسی را می‌فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن. و ادریس نیز یارانی از مؤمنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می‌کردند و با یک دیگر مؤانست داشتند. و ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:258
آن جبّار و ابلاغ كلام الهى همه را بدانها گفت و آنها بر ادريس و يارانش دلسوزى كرده و ترسيدند كه او را بكشد.
(1) زن آن جبّار چهل تن از ازارقه را به نزد ادريس فرستاد تا او را بكشند و آنها به انجمنى كه او با ياران خود مى‌نشست رفتند و او را نيافتند و برگشتند، ياران ادريس آنها را ديده و احساس كرده كه آنها آمدند تا او را بكشند و در جستجوى وى برآمده و او را يافته و گفتند:
اى ادريس! مواظب خودت باش كه اين جبّار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بكشند، از اين شهر بگريز! و ادريس نيز همان روز با چند نفر از يارانش از آن شهر كناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت: اى خداى من مرا به نزد اين جبّار فرستادى و من نيز ابلاغ كلام ترا كردم و او مرا به قتل تهديد كرده است و اگر به من دسترسى پيدا كند مرا خواهد كشت. خداى تعالى وحى فرمود كه از او دورى كن و از قريه‌اش بيرون شو مرا با او واگذار كه به عزّتم سوگند كه فرمانم را در باره او جارى سازم و كار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد. ادريس گفت: اى
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:259
خداى من حاجتى دارم (1) و خداى تعالى فرمود: بخواه كه بر آورده است، گفت: از تو مسألت مى‌كنم كه بر اين قريه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستى تا من آن را درخواست كنم. خداى تعالى فرمود: اى ادريس! در اين صورت قريه ويران مى‌شود و مردمش دچار سختى و گرسنگى مى‌شوند، ادريس گفت:
گرچه ويران شود و دچار سختى و گرسنگى شوند، خداى تعالى فرمود: آنچه خواستى عطا كردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست كنى و من شايسته‌ترين فردى هستم كه به وعده‌اش وفا كند.
ادريس موضوع درخواست خود از خداى تعالى و نباريدن باران بر ايشان را به ياران خود خبر داد و وحى و وعده الهى را كه باران بر ايشان نفرستد تا خودش درخواست كند همه را باز گفت و گفت اى مؤمنان از اين قريه بيرون شده و به قريه‌هاى ديگر رويد، آنها هم خارج شدند و عدّه ايشان در آن روز بيست نفر بود كه در قراء ديگر متفرّق شدند و خبر ادريس و مسألت او از خداى تعالى در قريه‌ها شايع شد و ادريس خود به بالاى كوه بلندى در ميان غارى پناهنده شد و خداى تعالى نيز فرشته‌اى بر او گمارد كه هر شامگاه غذايش را بياورد و روزها هم روزه مى‌گرفت و فرشته نيز افطارى مى‌آورد، در اين ميان، خداوند
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:260
پادشاهى آن جبّار را گرفت و او را كشت (1) و شهرش را ويران و زنش

را خوراک سگان کرد، به خاطر خشمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.
بعد از آن جبّار، گنهکار دیگری در شهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر مدّت بیست سال گذشت و از آسمان حتّی یک قطره باران نبارید و مردم دچار سختی شدند و حالشان به وخامت گرائید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می‌کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب درخواست ادریس است که از پروردگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی‌دانیم و خداوند از او به ما مهربان‌تر است و با هم اتّفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او را بخوانند و به درگاهش انابه کنند و درخواست نمایند که آسمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاک بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشک و زاری به درگاه او نالیدند.
خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که ای ادریس! همشهریان تو با توبه و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:261
استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده‌اند (1) و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می‌پذیرم و گناه را می‌بخشم و بر ایشان رحمت آورده‌ام و تنها چیزی که مانع استجابت درخواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسألت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تا به فریاد ایشان برسم و باران بر آنها ببارم. ادریس گفت: بار الها! من از تو درخواست نمی‌کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم و من از تو می‌خواهم که از من مسألت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی‌کنی؟ ادریس گفت: بار الها! از تو درخواست نمی‌کنم.
آنگاه خدای تعالی به فرشته‌ای که به او فرمان داده بود غذای ادریس را هر شامگاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و غذایش نرسید سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خدای تعالی وحی فرمود که ای ادریس! سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتم بی‌تابی کردی امّا از گرسنگی
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:262
همشهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی‌تابی نکردی و آن را یاد ننمودی! (1) سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنها از من بخواهی که باران بر آنها بفرستم، امّا درخواستِ نکردی و از سؤالی از

من بخاطر آنها دریغ ورزیدی، منهم ترا با گرسنگی تأدیب کردم و بردباریت اندک شد و بیتابیت آشکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جستجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره‌اندیشی خودت واگذار کردم.
ادریس علیه السّلام از جایگاهش فرود آمده و به شهری در آمد تا غذایی طلب کند که گرسنگی او را زایل کند و چون به شهر درآمد، دودی را دید که از منزلی بر می‌خاست و به جانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شد که دو قرص نان را روی تابه‌ای پهن می‌کرد و به او گفت: ای زن! آیا به من طعام می‌دهی که از گرسنگی بی‌تابم و آن زن گفت: ای بنده خدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند. ادریس گفت: به اندازه‌ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:263
آنکه در جستجوی معاش باشم. (1) زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسرم، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و اینجا اضافه‌ای نیست تا آن را به تو بدهم.
گفت: پسر تو کوچک است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنده می‌ماند و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنده می‌مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست، آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می‌خورد به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزندم را از بی‌تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی‌تابی مکن که من به اذن خدای تعالی او را زنده می‌کنم و دو بازوی بچّه را گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این بچّه بیرون رفتی! به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادریس پیامبرم و روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت. چون آن زن کلام ادریس و این سخن او را شنید که أنا إدريس و پسرش را دید که پس از مرگ زنده شده است، گفت: من گواهی می‌دهم که تو ادریس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صدای بلند فریاد می‌کرد که شما را به فرج بشارت می‌دهم که ادریس به شهر شما در آمده
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:264
است. (1) ادریس رفت و بر موضع شهر آن جبّار اوّلی نشست و آن را تلّی از خاک یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدند و به او گفتند: ای ادریس! آیا به ما رحم نمی‌کنی در این بیست سالی که به سختی و گرسنگی گذرانیدیم؟ اکنون از خدا بخواه که بر ما باران بفرستد، گفت: نه، مگر آنکه این جبّارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیایند و آن را

از من بخواهند. این مطلب به گوش آن جبّار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادریس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبّار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادریس آنها را نفرین کرد و آنها مردند و خبر آن به گوش جبّار رسید و دیگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه که به نزد او آمده گفتند: ای ادریس! این جبّار ما را به پیش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بریم. ادریس گفت: به محلّ آرمیدن یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادریس! بیست سال است که ما را از گرسنگی کشتی، اکنون می‌خواهی ما را با نفرین بکشی؟ آیا رحم نداری؟ ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی‌کنم تا به غایتی که جبّارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند، پس به نزد او آمدند و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:265

در مقابلش خاضعانه ایستادند (1) در حالی که از او می‌خواستند که از خدای تعالی بخواهد که بر ایشان باران بفرستد و ادریس به آنها گفت: اکنون آری، و از خدای تعالی درخواست کرد که بر قریه آنها و نواحی آن باران بفرستد، ابری از آسمان بر سر آنها سایه انداخت و رعد و برقی درگرفت و همان ساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که گمان کردند غرق خواهند شد و به خانه‌های خود نرسیده بودند مگر آنکه نفوسشان آنها را از فراوانی آب نگران ساخته بود «1».

(2) عبد اللَّه بن فضل هاشمى گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون خداى تعالى نبوّت نوح عليه السّلام را آشكار كرد و شيعه به فرج يقين كردند بلوى شدّت گرفت و كذب و اختلاف افزون شد تا به حدّى كه به شيعه سختى شديدى رسيد و به نوح

---

(1) و فى الخبر ما يدلّ على ضعفه.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:266

هجوم آورده و او را به شدّت مضروب كردند (1) تا آنكه سه روز بيهوش افتاد و خون از گوشش ريخت و سپس به هوش آمد، اين حادثه پس از سيصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال اين مدّت شب و روز ايشان را دعوت مى‌كرد امّا آنها مى‌گريختند، پنهانى آنها را فرا مى‌خواند اجابت نمى‌كردند، آشكارا ايشان را دعوت مى‌كرد اقبال نمى‌نمودند، پس از سيصد سال قصد كرد كه آنها را نفرين كند، و پس از نماز بامداد بدين منظور نشست كه يک دسته از آسمان هفتم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند سلام كردند و گفتند: اى پيامبر خدا! ما را حاجتى است. فرمود: آن چيست؟ گفتند: نفرين بر قومت را به تأخير بينداز كه آن نخستين سطوتى است كه خداى تعالى در زمين آشكار مى‌كند. فرمود: نفرين بر آنها را سيصد سال ديگر به تأخير انداختم و به سوى آنها برگشت، و باز ايشان را دعوت كرد و آنها هم همان كارها را كردند تا چون سيصد سال ديگر گذشت و از ايمان آوردن آنها مأيوس شد، براى نفرين آنها هنگام ظهر نشست كه يک دسته از آسمان ششم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام كردند و گفتند: ما دسته‌اى از فرشتگان آسمان ششم هستيم كه بامداد بيرون شديم و

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:267

نيم روز به نزد تو آمديم، (1) سپس از او همان درخواست نمايندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نيز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوى قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، امّا دعايش جز گريز اثر ديگرى در آنها نداشت تا آنكه سيصد سال ديگر گذشت كه تتمّه نهصد سال بود، پس شيعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامّه و سركشان قوم مى‌كشيدند شكايت كردند و از وى خواستند تا براى فرج دعا كند و او به ايشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا كرد آنگاه جبرئيل عليه السّلام فرود آمد و گفت: خداى تعالى دعاى تو را اجابت كرد، پس به شيعه بگو كه خرما بخورند و هسته‌اش را بكارند و آن را پرورش دهند تا ميوه دهد و چون

میوه دهد فرج ایشان خواهد رسید، پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها این مطلب را تفهیم کرد و آنها نیز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را کاشتند و آن را پرورش دادند تا میوه داد و با خرمای آن به نزد نوح آمدند و خواهش کردند که به آن وعده وفا کند و نوح علیه السّلام نیز از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خداوند به وی وحی کرد که به ایشان بگو: همین خرما را هم بخورید و هسته آن را بکارید و چون میوه دهد، فرج شما خواهد رسید و آنها پنداشتند که خلف وعده شده است و یک ثلث آنها از دین برگشتند و دو ثلث دیگر بر دین باقی ماندند و خرما خوردند و هسته‌اش را کاشتند، چون میوه داد

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:268

نزد نوح آمدند و به او خبر دادند (1) و خواستند که به وعده آنها وفا شود، او هم از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خدای تعالی به او وحی کرد که به آنها بگو: همین میوه را هم بخورید و هسته‌اش را بکارید، یک ثلث دیگر هم از دین برگشتند و تنها یک ثلث باقی ماند و خرما را خوردند و هسته‌اش را کاشتند و چون میوه داد، آن را به نزد نوح علیه السّلام آوردند و به او گفتند: جز قلیلی از ما باقی نماندند و ما هم در صورت تأخیر فرج بر خود نگرانیم، که هلاک شویم، پس نوح علیه السّلام نماز خواند و گفت: پروردگارا! از یارانم جز این دسته باقی نمانده است و می‌ترسم که اگر فرج به تأخیر افتد آنها نیز هلاک شوند و خداوند به او وحی کرد که دعای تو را اجابت کردم اکنون کشتی بساز و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

(2) 2- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از آنکه نوح علیه السّلام از کشتی پیاده شد، پنجاه سال زندگی کرد، سپس جبرئیل علیه السّلام به

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:269

نزد او آمد (1) و گفت: ای نوح! نبوّت تو سپری شد و روزگارت به سر رسید، اکنون به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّتی که با توست بنگر و آن را به پسرت سام تحویل بده که من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگر وسیله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجّت و دعوت‌کننده به سوی خود و راهنمای به سبیل خود و عارف به امرم وانگذارم که من حکم کرده‌ام که برای هر قومی رهبری باشد، نیکبختان را به واسطه او هدایت می‌کنم و برای بدبختان حجّتی خواهد بود. فرمود: نوح علیه السّلام اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را به پسرش سام تحویل داد، امّا حام و یافث علمی نداشتند که بدان منتفع شوند. فرمود: نوح مژده هود را به آنان داد و دستور داد که از او پیروی کنند و هر ساله وصیّتنامه را بگشایند و در آن بنگرند و آن عید ایشان باشد، چنانچه آدم علیه السّلام به آنها امر کرده بود. فرمود: از فرزندان

حام و یافث، جبّارین ظاهر شدند و فرزندان سام علومی را که نزدشان بود مخفی ساختند و پس از نوح سامیان بر حام و یافث غلبه یافتند و این همان قول خدای تعالی است که:
«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِی الْآخِرِينَ» [الصافّات: 78] می‌فرماید: و واگذاردیم بر او در آخرین، یعنی: واگذارد بر نوح دولت جبّارین را و با این مطالب محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را تسلیت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:270
می‌دهد. فرمود: سند و هند و حبش از اولاد حام‌اند و عرب و عجم از فرزندان سام و ایشان دولت یافتند و آن وصیّت را عالمی از عالم دیگر به ارث می‌برد تا آنکه خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود.
(1) 3- علیّ بن سالم از پدرش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون وفات نوح علیه السّلام فرا رسید شیعیانش را فرا خواند و به آنها فرمود: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسطه قائمی از فرزندان من فرج شما را می‌رساند، اسم او هود است و خوش سیما و با طمأنینه و با وقار است، او در شمایل و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او دشمنان شما را با طوفان هلاک خواهد ساخت و آنها پیوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تا آنکه مدّت دراز شد و دل بیشترشان سخت گردید و خدای تعالی هنگام یأس آنها پیامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها پایان پذیرفت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده است نابود ساخت، فرموده است: بر هر چه گذشت آن را مانند
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:271
خاکستر کرد. «1» سپس بعد از آن غیبت واقع شد تا آنکه صالح علیه السّلام ظاهر گشت.
(1) 4- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود بازماندگان اولاد سام به او ایمان آوردند، امّا دیگران گفتند: کیست که از ما نیرومندتر باشد و با باد عقیم هلاک شدند و هود به آنها وصیّت کرد و به ظهور صالح علیه السّلام مژده داد.

(2) 1- زید شحّام از امام صادق علیه السّلام روایت كند كه فرمود: صالح زمانی از میان قوم خود غیبت كرد و روزی كه غایب شد مردی كامل و خوش اندام و انبوه-

---

(1) الذاریات: 42.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:272

ریش و لاغر میان و سبک گونه و در میان مردان متوسّط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوی قومش برگشت در حالی كه مردم سه دسته بودند: منكرانی كه هرگز برنگشتند؛ كسانی كه اهل شکّ و تردید بودند؛ و دیگرانی كه اهل ایمان و یقین بودند و صالح علیه السّلام هنگامی كه برگشت ابتدا به دعوت اهل شکّ و تردید پرداخت و به آنها گفت: من «صالح» هستم، امّا او را تكذیب كردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بیزار باد، صالح به شكل تو نبود، فرمود: آنگاه كه به نزد منكران آمد، آنان نیز سخن او را نشنیدند و به سختی از وی دوری كردند، سپس به نزد دسته سوم رفت كه اهل ایمان و یقین بودند و به آنها گفت: من «صالح» هستم، گفتند: برای ما خبری بازگوی تا شکّ ما مرتفع شود و ما شكّی نداریم كه خدای تعالی خالقی است كه هر كسی را كه بخواهد به هر شكلی در می‌آورد و به ما خبر داده‌اند و نیز در میان خود نشانه‌های قائم را آنگاه كه بیاید بررسی كرده‌ایم و صحّت آن به وسیله یک خبر آسمانی محقّق می‌شود. صالح گفت: من صالحی هستم كه ناقه را برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی، آن همانست كه ما بررسی كرده‌ایم، آن شتر چه نشانه‌هایی داشت؟ و صالح گفت: یک روز او و آب را می‌نوشید و یک روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده‌ای ایمان آوردیم و در چنین حالی است كه خدای تعالی فرموده

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:273

است: «أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» (1) و اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است ایمان داریم و مستكبران كه همان شکّ‌كنندگان و منكران بودند گفتند: ما به كسی كه شما بدان ایمان آوردید كافریم. «1»

راوی گوید: گفتم: آیا در آن روز در میان آنها عالمی به صالح بود؟ فرمود: خدا عادلتر از آن است كه زمین را بدون عالم گذارد كه مردم را به خدای تعالی راهبری كند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تكلیفی به سر بردند كه امامی را نمی‌شناختند ولی آنها به همان دین خدای

تعالی که در دستشان بود عمل می‌کردند و با هم متّحد بودند و چون صالح علیه السّلام ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم مثل صالح علیهما السّلام است.

(2) امّا غيبت ابراهيم خليل صلوات اللَّه عليه مانند غيبت قائم ما صلوات اللَّه عليه است و بلكه از آن عجيب‌تر است، زيرا خداى تعالى نشانه ابراهيم عليه السّلام را از

---

(1) الاعراف 76 و 77. و فيها «أ تعلمون أن صالحا- الآية».

همان هنگام كه در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنكه خداى تعالى به قدرت كامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (يعنى آثار حمل در وى نمايان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتى كه مدّت غيبت به سر آمد.

(1) 1- ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پدر ابراهيم عليه السّلام منجّم نمرود بن كنعان بود و نمرود بدون مشورت با او كارى نمى‌كرد. شبى از شبها در ستاره‌ها نگريست و چون صبح شد گفت: ديشب امر شگفتى ديدم، نمرود گفت:

آن چيست؟ گفت: مولودى را ديدم كه در اين سرزمين متولّد مى‌شود و هلاک ما به دست اوست و به همين زودى مادرش به او باردار مى‌شود، نمرود از آن خبر تعجّب كرد و گفت: آيا زنان بدو باردار شده‌اند؟ گفت: خير و در علم خود يافته بود كه آن مولود را به آتش مى‌سوزانند، امّا ندانسته بود كه خداى تعالى او را نجات خواهد داد. فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در ميان شهر محبوس ساخت تا مردى به زنى دسترسى نداشته باشد. فرمود: امّا پدر ابراهيم عليه السّلام با زنش مواقعه كرد و آن زن باردار شد و پنداشت كه اين همان مولود

است، (1) پس به دنبال زنان قابله فرستاد كه هر چه در رحم‌ها بود تشخيص مى‌دادند و در مادر ابراهيم نگريستند و خداى تعالى آنچه كه در رحم بود به پشت چسبانيد و قابله‌ها گفتند ما چيزى در شكم او نمى‌بينيم و چون مادر ابراهيم او را به دنيا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت:

فرزندت را به نزد نمرود مبر كه او را خواهد كشت، بگذار او را به يكى از اين غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندت را نكشته باشى، گفت ببر و او فرزند را به غارى برد و او را شير داد و بر در غار سنگى نهاد و برگشت و خداى تعالى نيز روزى وى را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شير مى‌مكيد و رشد او در هر روز

مانند رشد دیگران در یک هفته، و رشد هفتگی او مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا به اراده خداوندی ماند. سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه می‌دادی که به سراغ آن کودک بروم و او را ببینم، می‌رفتم و پدر گفت برو و مادر به غار آمد و ناگهان ابراهیم را دید که چشمانش مانند دو چراغ می‌درخشد، او را گرفت و به سینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت و

پدرش از حال کودک پرسش کرد (1) و مادر گفت: او را به خاک سپردم و مدّتی به بهانه حاجت بیرون می‌رفت و خود را به ابراهیم می‌رسانید و او را در آغوش می‌کشید و شیر می‌داد و بر می‌گشت و چون ابراهیم به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد امّا چون خواست برگردد، ابراهیم جامه او را گرفت، مادر گفت چه می‌خواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگذار تا از پدرت اجازه بگیرم. «1»

و پیوسته ابراهیم در غیبت بود و خود را نهان می‌داشت و امرش را مکتوم می‌کرد تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی را آشکار نمود و خداوند قدرت خود را در باره وی نمایان ساخت، سپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیم گفت: از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و پروردگار خود را می‌خوانم و امیدوارم با خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و خدای تعالی فرمود: چون از آنها و آنچه که می‌پرستیدند کناره گرفت، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بدانها بخشیدیم و برای ایشان لسان صدق علیّ قرار دادیم. «2» که مقصود علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است، زیرا ابراهیم از خدای تعالی

---

(1) تتمة الحديث فى الكافى ج 8 تحت رقم 558 فليراجع.

(2) مريم: 49- 51.

خواسته بود که برایش در میان پسینیان زبان راستگوئی قرار دهد (1) و خدای تعالی برای او و اسحاق و یعقوب لسان صدق علیّ را قرار داد و علیّ علیه السّلام إخبار فرمود که قائم یازدهمین از فرزندان اوست و او همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد و برای او غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شوند و دیگرانی هدایت یابند و این امر واقع خواهد شد همچنان که او آفریده شده است و علیّ علیه السّلام در حدیث کمیل بن زیاد نخعی إخبار فرموده است که زمین بدون حجّت نماند، آن حجّت یا ظاهر و مشهور است و یا آنکه نهان و مستور، برای آنکه حجّتهای خدا و نشانه‌های او از

میان نرود. و من این دو خبر را با اسناد آن در این کتاب در باب اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از امر غیبت نقل کرده‌ام و در اینجا دوباره آنها را ذکر کردم، برای آنکه در دنباله داستان ابراهیم علیه السّلام ذکر آنها لازم بود.

و برای ابراهیم علیه السّلام غیبت دیگری است که برای اعتبار به تنهایی در بلاد مسافرت کرد.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:278

(1) 2- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: روزی ابراهیم علیه السّلام بیرون رفت تا در بلاد سیر کند و عبرت گیرد و به یک بیابانی در سرزمینی رسید و بناگاه مردی را دید که ایستاده بود و نماز می‌خواند و فریادش تا آسمان بالا می‌رفت و لباسش پشمی بود. ابراهیم علیه السّلام از کار او در شگفت شد و نشست و انتظار کشید تا او از نمازش فارغ شد و چون به طول انجامید او را با دستش حرکت داد و گفت: نمازت را کوتاه کن که مرا حاجتی است، فرمود: آن مرد نیز کوتاه کرد و ابراهیم با او نشست و گفت: برای که نماز می‌خوانی؟ گفت: برای خدای ابراهیم، گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت آن کس که تو را و مرا آفرید.

ابراهیم گفت: از تو خوشم آمده است و دوست دارم در راه خدای تعالی با تو برادری کنم، منزلت کجاست تا اگر خواستم به زیارت و ملاقات تو بیایم، آن مرد گفت: منزل من پشت این آب است- و با دستش به دریا اشاره کرد- ولی مصلّای من همین جاست و اگر خواستی مرا در همین موضع خواهی دید ان شاء اللّٰه، سپس آن مرد به ابراهیم گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: آری، آن

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:279

(1) مرد گفت: حاجت تو چیست؟ ابراهیم بدو گفت: یا تو خدا را بخوان و من آمین گویم و یا آنکه من می‌خوانم و تو بر دعای من آمین گو. آن مرد گفت: برای چه به درگاه خدا دعا کنیم؟ ابراهیم گفت: برای مؤمنان گنهکار، مرد گفت: خیر، ابراهیم گفت: برای چه؟ و او گفت: زیرا من خدا را سه سال است که خوانده‌ام و تاکنون اجابتی ندیده‌ام و من از خدای تعالی خجالت می‌کشم که دعای دیگری کنم، مگر آنکه بدانم مرا اجابت کرده است. ابراهیم گفت: دعای تو چیست؟ مرد گفت: من روزی در همین مصلّا بودم که نوجوانی بر من گذشت که با هیبت بود و نور از پیشانیش می‌درخشید، گیسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوی را می‌راند که گویا آن را روغن زده بودند و گوسفندانی را می‌راند که فربه و گرانبهایند، از دیدار او تعجّب کردم و بدو گفتم: ای غلام! این گاو و گوسفند از کیست؟ گفت: از آن من است. «1» گفتم: تو کیستی؟ گفت: من

اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اللّه‌ام. در آن هنگام به درگاه خدا دعا کردم و مسألت نمودم که خلیل خود را به من بنمایاند. ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل اللَّه‌ام و آن نوجوان نیز پسر من است، آن مرد در این هنگام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ که دعای مرا اجابت

(1) فی الکافی ج 8 ص 392 تحت رقم 591 «فقال لإبراهیم».

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:280

کرد. (1) فرمود: آنگاه مرد گونه‌های ابراهیم را بوسید و با وی معانقه کرد و سپس گفت: اکنون برای دعا آماده‌ام، دعا کن تا بر دعای تو آمین گویم و ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات گنهکار تا روز قیامت دعا کرد و مغفرت و رضای خداوند را برای آنها مسألت نمود و آن مرد نیز بر دعای ابراهیم آمین گفت.

راوی گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم به شیعیان مؤمن و گنهکار ما تا روز قیامت خواهد رسید.

(2) امّا غیبت یوسف علیه السّلام بیست سال به طول انجامید و در این مدّت یعقوب علیه السّلام روغن بر گیسوان نزده و سرمه نکشیده و عطر استعمال نکرده و به زنان نزدیک نشده بود تا آنکه خدای تعالی پریشانی یعقوب را برطرف کرد و یوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله‌اش را به گرد یک دیگر جمع کرد. سه روز این غیبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقی سنوات را در امارت بود. یوسف در مصر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:281
بود (1) و یعقوب در فلسطین و بین آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبتش احوال مختلفی بر وی عارض شد. برادرانش اتّفاق کردند او را بکشند، سپس او را به چاه عمیقی انداختند، آنگاه او را به بهای اندکی که چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتاری زن عزیز مصر و چندین سال در زندان به سر بردن پیش آمد و سپس امیر مصر گردید و خدای تعالی اوضاع پریشان او را سامان داد و تأویل خوابش را به وی نمایاند.
(2) 1- هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یک اعرابی به نزد یوسف آمد تا از او طعامی بخرد و به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد یوسف بدو گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان، فرمود: یوسف به او گفت: چون به فلان وادی رسیدی بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و خوش چهره‌ای خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است. فرمود: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:282
گفت: شترها را نگه دارید، (1) سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد نابینای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود پیش آمد، مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری، آنگاه پیام یوسف را بدو رسانید.
فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟ گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زنم دختر عموی من است و تا کنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند. فرمود: یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا فرمود شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.
پس یعقوب می‌دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس

از یک دوره غیبت او را به زودی ظاهر می‌سازد و به فرزندانش می‌گفت: من از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید «1» و خاندان و خویشانش به واسطه آنکه از یوسف یاد می‌کرد او را خرفت می‌شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را می‌یابم اگر مرا کم عقل و نادان ندانید،

---

(1) یوسف: 98.

گفتند: به خدا سوگند که تو در بیراهه قدیم خود هستی و چون بشیر آمد که همان پسرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت و دو مرتبه بینا گردید، گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ «1» (1) 2- مفضّل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: آیا می‌دانید که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم: خیر، فرمود: چون آتش برای ابراهیم افروخته شد، جبرئیل برایش یک جامه بهشتی آورد و بر او پوشانید و به واسطه آن سرما و گرما بر وی زیان نمی‌رسانید و چون مرگ ابراهیم علیه السّلام فرا رسید آن را در بازوبندی نهاد و بر اسحاق آویخت، اسحاق نیز آن را بر یعقوب آویخت و هنگامی که یوسف به دنیا آمد، یعقوب آن را بر یوسف آویخت و آن در بازوی وی بسته بود تا کارش بدان جا کشیده شد و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون کشید، یعقوب رائحه آن را استشمام کرد و این همان قول خدای

---

(1) یوسف: 95- 98.

تعالی است که «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» «3» (1) و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود. راوی گوید: گفتم فدای شما آن پیراهن به که رسید؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برد همه به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و یا آل محمّد علیهم السّلام رسید.

و روایت شده است که چون قائم علیه السّلام ظهور کند پیراهن یوسف در بر اوست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیهم السّلام همراه اوست.

دلیل آنکه یعقوب علیه السّلام می‌دانست که یوسف علیه السّلام زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از او غائب شده است این است که وقتی فرزندانش گریان به نزد او آمدند به ایشان گفت: ای فرزندانم! چرا گریه می‌کنید و وا ویلا براه انداخته‌اید و چرا عزیزم یوسف را در میان شما نمی‌بینم؟ گفتند: ای پدر! ما رفتیم مسابقه بدهیم و یوسف را بر سر کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمی‌کنی گر چه

راستگو باشيم و اين پيراهن اوست كه برايت آورده‌ايم. گفت: آن را به من دهيد و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بيهوش بر زمين افتاد، وقتى به هوش آمد به آنها گفت: اى پسران من! آيا شما نمى‌پنداريد كه عزيزم يوسف را گرگ دريده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوى گوشت او به

---

(3) يوسف: 95 و التفنيد: النسبة الى الفند و هو نقصان عقل يحدث من الهرم.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:285

مشامم نمى‌رسد و چرا پيراهن او را صحيح و سالم مى‌بينم؟ (1) فرض كنيد پيراهن از طرف پائين از تنش بيرون آمده باشد، چگونه گريبان و سر شانه‌هايش پاره نشده است و چگونه گرگ مى‌تواند او را بدرد و پيراهنش پاره نشده باشد؟ اين گرگ دروغ است و فرزندم مظلوم است. نفس سركشتان شما را فريفته است، من صبر جميل پيشه مى‌كنم و خدا بر آنچه وصف مى‌كنيد يارى‌كننده است. آن شب از آنها روى‌گردان شد و با آنها سخن نگفت و بر يوسف مرثيه‌سرايى مى‌كرد و مى‌گفت:

حبيبم اى يوسفى كه ترا بر جميع فرزندانم برگزيدم و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه در بين فرزندانم به تو اميدوار بودم و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه دست راستم را زير سرش مى‌نهادم و دست چپم او را نوازش مى‌كرد و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه در تنهايى انيس من بود و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسف! اى كاش مى‌دانستم كه تو را در كدام كوه رها كرده‌اند! يا در كدام دريا غرق كرده‌اند! حبيبم يوسف! اى كاش با تو بودم و بلايى كه به تو رسيده به من نيز مى‌رسيد!

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:286

(1) و دليل ديگر بر آنكه يعقوب عليه السّلام مى‌دانست كه يوسف عليه السّلام زنده و در غيبت است اين سخن اوست كه گفت: اميد است كه خداوند همه را به من برساند، «1» و سخن ديگر او كه به فرزندانش گفت: اى فرزندانم برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد و از رحمت خدا نااميد نباشيد كه از رحمت خدا جز قوم كافر نااميد نباشند. «2»

و امام صادق عليه السّلام فرمود: يعقوب عليه السّلام به ملك الموت گفت: به من بگو كه مردم را مجتمعا قبض روح مى‌كنى و يا جدا جدا؟ گفت: جدا جدا، گفت: در زمره كسانى كه قبض روح كردى آيا روح يوسف بود؟ گفت: خير، اينجا بود كه به فرزندانش گفت: برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد.

پس حال كسانى كه امروزه عارف به امام زمان غائب عليه السّلام هستند، مانند حال يعقوب است كه به يوسف و غيبتش عارف بود و حال جاهلان به

او و به غیبتش و دشمنان امر او، حال خاندان و خویشان اوست «3» که کار جهالت آنها در باره یوسف و غیبت وی به جایی رسید که به پدرشان یعقوب گفتند: به خدا

---

(1) یوسف: 84.
(2) یوسف: 88.
(3) فی بعض النسخ «حال اخوة یوسف».

سوگند که تو در گمراهی دیرین خود هستی.

(1) و سخن یعقوب آنگاه که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب انداخت و او بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، دلیلی است بر آنکه او می‌دانست یوسف زنده است و برای گرفتاری و آزمایش غایب شده است.

(2) 3- سدیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در قائم سنّتی از یوسف است، گفتم: گویا خبر او یا غیبت او را ذکر می‌کنید؟ فرمود: این مردم خوک صفت منکر نیستند که برادران یوسف اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف که برادرشان بود و آنها هم برادر وی بودند تجارت کرده و داد و ستد نمودند و وی را نشناختند تا آنگاه که گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! پس چرا منکر می‌شوند که خدای تعالی در روزگاری بخواهد حجّتش را از آنها پنهان کند؟ یوسف روزی پادشاه مصر بود و بین او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدای تعالی می‌خواست که مکان وی را به او بنمایاند می‌توانست، به خدا

سوگند وقتی به یعقوب و فرزندانش مژده رسید، نه روزه خودشان را به مصر رسانیدند، (1) چرا این مردم منکرند که خدای تعالی با حجّت خود همان کند که با یوسف کرد؟ در بین ایشان گردش کند و در بازارهای آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را نشناسند تا آنگاه که خدای تعالی به او اذن دهد که خود را به آنها معرّفی سازد همان گونه که به یوسف اذن داد آنگاه که به ایشان گفت: آیا می‌دانید آنگاه که نادان بودید چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟ گفتند: آیا تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! «1»

باب 6 «2» غیبت موسی علیه السّلام

(2) 1- امیر المؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: وقتی وفات

---

(1) یوسف: 90.
(2) النسخ مختلفة فی عنوان الابواب و هنا فی بعضها «الباب الاول» و فی بعضها «الباب الثانی» و فی بعضها «باب» فقط، و فی بعضها «باب» مع الرقم الهندسی.

یوسف علیه السّلام فرا رسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و سپس به آنها گفت: سختی شدیدی به آنها خواهد رسید که در آن مردانشان را بکشند و شکم زنان باردارشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند تا آنگاه که خداوند حقّ را در قائم که از فرزندان لاوی بن یعقوب است ظاهر سازد و او مردی گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ایشان به آن وصیّت متمسّک شدند و غیبت و شدّت بر بنی اسرائیل واقع شد و آنها مدّت چهار صد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آنها شدّت یافت و با سنگ و چوب به ایشان حمله کردند و فقیهی که به احادیث او آرامش می‌یافتند تحت تعقیب قرار گرفت و او مخفی شد و با او نامه‌نگاری کردند و گفتند: ما در گرفتاریها به کلام تو آرامش می‌یافتیم، پس آن فقیه ایشان را به بیابانها برد و نشست و با آنها حدیث قائم و صفات او و نزدیکی ظهور او را می‌گفت و آن شب شبی مهتاب بود و در این میانه موسی علیه السّلام در آمد و در این هنگام او نوجوان بود و از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موکب خود کناره گرفت و در حالی که سوار

بر قاطری بود (1) و طیلسان خزی بر دوش داشت به نزد ایشان آمد، چون آن فقیه او را بدید، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه تو را به من نشان داد و چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او صاحب ایشان است و به شکرانه خدای تعالی بر زمین افتادند و موسی علیه السّلام جز این نگفت که امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل کند و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و آن سالیان را نزد شعیب مقام کرد و این غیبت دوم از غیبت اوّلی بر آنها سخت‌تر بود و آن پنجاه و چند سال مقدّر گشت،

و گرفتارى آنها شدّت گرفت و آن فقيه نيز خود را مخفى ساخت و كسى را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شكيبايى نداريم، پس به بيابانى بيرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام كرد كه خداى تعالى به او وحى كرده است كه پس از چهل سال فرج ايشان را خواهد رسانيد همگى گفتند: الحمد للّٰه و خداى تعالى وحى فرمود كه به ايشان بگو بخاطر الحمد للّٰه كه بر زبان جارى كرديد آن را به سى سال تقليل دادم، گفتند:

كلّ نعمة فمن اللّٰه،

هر نعمتى از جانب خداوند است، وحى آمد كه به آنها بگو آن را بيست سال كاهش دادم، گفتند: لا يأتى بالخير إلّا اللّٰه اين خداست كه خير جارى

مى‌كند، (1) وحى آمد كه به آنها بگو آن را به ده سال كاستم، گفتند:

«لا يصرف السّوء إلّا اللّٰه»

اين خداوند است كه بدى را دور مى‌سازد و خداوند به آن فقيه وحى كرد كه به ايشان بگو: از جاى خود حركت نكنيد كه اذن فرج شما را دادم، در اين ميان موسى عليه السّلام در حالى كه سوار بر حمارى بود ظاهر شد و آن فقيه خواست او را به شيعيان معرّفى كرده و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد، موسى آمد و فقيه پرسيد: فرزند كه هستى؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند كيست؟ گفت: فرزند قاهث فرزند لاوى فرزند يعقوب، گفت: چه آورده‌اى؟

گفت: رسالت از جانب خداى تعالى. آن فقيه برخاست و به دست موسى بوسه داد سپس در ميان ايشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دستورات موسى را به ايشان ابلاغ كرد و سپس ايشان را متفرّق ساخت و از اين زمان تا فرج ايشان كه به غرق فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.

(2) 2- محمّد حلبىّ از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون وفات يوسف بن يعقوب فرا رسيد خاندان يعقوب را كه بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد

آورد (1) و گفت: اين قبطيان به زودى بر شما پيروز شده و بدترين عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردى از فرزندان لاوى بن يعقوب كه نامش موسى بن عمران است، قرار داده است، او جوانى بلند قامت با گيسوانى مجعّد و گندمگون است و هر مردى از بنى اسرائيل نام فرزندش را عمران مى‌نهاد و عمران نيز نام فرزندش را موسى مى‌گذاشت.

و أبى بصير از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: موسى قيام

نکرد مگر آنکه پنجاه دروغگو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدّعی بودند که موسی بن عمرانند.
پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل مستغرق در اخبار وی‌اند و او را می‌جویند و کاهنان و جادوگرانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسرائیل در این سال متولّد می‌شود. فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولّد شود سرش بریده خواهد شد و یک قابله هم بر مادر موسی گماشت و چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران بکشد و زنان را نگاه دارد، نابود شویم و باقی نمانیم،
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:293
بیائید قرار بگذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم. (1) امّا عمران پدر موسی علیه السّلام گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدایی- گر چه مشرکان کراهت داشته باشند- واقع خواهد شد، بار خدایا هر که آن را حرام بداند من حرام نمی‌دانم و هر که آن را ترک کند من ترک نخواهم کرد و با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای بر مادر موسی گمارد که او را محافظت کند و با او بر می‌خاست و با او می‌نشست و چون مادر موسی به وی باردار شد محبّت وی بر دلش افتاد و حجّتهای خدا بر خلق چنین‌اند، قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سرش را از تنش جدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می‌دارم، امّا مادر موسی باور نکرد، و چون فرزند را به دنیا آورد به قابله که بدو روی آورده بود التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می‌کنم، سپس فرزند را برداشته و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعی خارج شد و آنان نیز برگشتند و مادر بدو شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی‌برند، خداوند به او
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:294
وحی کرد که یک تابوتی بسازد (1) و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بیفکند، او نیز موسی را در تابوت نهاده و به دریا انداخت، امّا تابوت به نزد مادر بر می‌گشت و او نیز آن را به دم موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت، همین که مادر دید فرزندش را آب می‌برد خواست فریادی کشد، امّا خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.
فرمود: زن فرعون زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون ایّام بهار است، مرا از این قصر بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه‌ای

بزن تا در این ایّام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و بناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را که من می‌بینم می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می‌بینیم و وقتی نزدیک شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست، آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه‌ای است زیبا و خوشرو و محبّتش بر دل او افتاد، او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای

و اللَّه! چه نیکو گفتی، (1) تو و پادشاه مصر فرزندی ندارید، پس او را فرزند خود بگیرید، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت این بچه از کجا آمده است؟ گفت نمی‌دانم، جز اینکه آب او را آورده است، و آنقدر گفت و گفت تا فرعون راضی شد. وقتی که مردم شنیدند پادشاه بچه‌ای را به فرزندی گرفته است، هر یک از سرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهد و دایه او باشد، امّا آن بچه پستان هیچ یک را نگرفت، زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه‌ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید و موسی هیچ زنی را نپذیرفت و مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و ببین اثری از او می‌بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت: شنیده‌ام که شما به دنبال دایه‌اید در اینجا یک زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می‌گیرد و برای شما کفالت می‌کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید، وقتی که وارد شد زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل، گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدایت عافیت دهد! ببین بچه او را می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی

می‌شود که بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. (1) گفتند: حالا ببین که می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. و او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است و او آمد و موسی را بدو دادند او موسی را در دامن خود نهاد و پستان در دهانش گذاشت و شیر به حلق او سرازیر شد. وقتی که همسر فرعون دید که او دایه‌ای را پذیرفته است برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: برای فرزندم دایه‌ای یافته‌ام که او را پذیرفته است. گفت: از کدام خاندان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت:
امکان ندارد، بچه از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل! امّا زن فرعون

اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می‌ترسی؟ او پسر توست، در دامن تو پرورش می‌یابد، تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.
موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز در باره او چیزی اظهار نکردند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشتند و موسی پرورش یافت و بنی اسرائیل هیچ اطّلاعی از او نداشتند. فرمود: بنی اسرائیل در جستجوی او بودند و از او پرسش می‌کردند، امّا هیچ خبری از او نداشتند. به
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:297
فرعون گفتند که بنی اسرائیل در طلب اوست و از او پرسش می‌کند (1) او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدائی انداخت و از خبر گرفتن از موسی و پرسش در باره او بازداشت. فرمود: شبی مهتابی بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می‌یابیم، تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی بن- عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعّد است در همین گفتگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، فرمود: آن شیخ پرید و بر دستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.
بعد از آن طبق مشیّت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون در آمد، در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:298
منازعه می‌کرد (1) و آنکه از شیعیانش بود علیه دشمن قبطی‌اش استغاثه کرد، موسی مشتی بر آن قبطی زد و او افتاد و مرد و موسی علیه السّلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شیوع یافت و گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است، آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می‌کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود، موسی به او گفت: بی‌گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السّلام رفت به یاری آن مؤمن و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا

می‌خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردنکشی نداری و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی و از اقصای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شور کرده‌اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم. و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، «1» در حالی که نه یاوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، به زمینی سرازیر می‌شد و از زمینی بالا می‌رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و

(1) راجع سورة القصص 14 الی 20.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:299

دید زیر آن درخت چاهی است (1) و گرد آن گروهی از مردم آب می‌کشند و بناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی‌توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السّلام بر آنها ترحّم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم برگشتند، موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدان چه برایم فرو فرستی محتاجم، و روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یک نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحّم کرد و گوسفندان ما را آب داد. و پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السّلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نمی‌نگریم، و چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی،

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:300

(1) یکی از دختران گفت: پدر جان: او را اجیر کن که او بهترین اجیر، مردی نیرومند و درستکار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به زنی به تو دهم به شرط آنکه هشت سال و یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست. و روایت است که موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدّت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدس می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا

بمانید که من آتشی می‌بینم، شاید بتوانم برای شما شعله‌ای و یا خبری از راه بیاورم، چون به آتش رسید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است، چون به آتش نزدیک شد آتش واپس رفت، موسی برگشت و در دل هراسان شد، سپس آن درخت بوی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود از آن درخت ندایی برخاست که ای موسی! من خدای ربّ العالمینم و عصایت را بیفکن و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد و مانند مار جنّی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه اژدهائی شد تنومند و برنا و از دندانهایش لهیب آتش زوزه‌کشان خارج می‌شد که موسی پا به فرار نهاد! خدای تعالی وحی فرمود:
برگرد! و او نیز در حالی که می‌لرزید و زانوهایش بهم می‌خورد، برگشت و
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:301
گفت: (1) ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم کلام توست؟ گفت: آری و نترس و او آسوده شد، آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدّل به عصا گردید و به او گفته شد: نعلینت را بدر آر که تو در وادی مقدّس طوی گام می‌نهی! و روایت شده است که مأمور به کندن آنها شد زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود.
و همچنین روایت شده که مقصود از «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس است: هراس از نابودی خانواده و هراس از فرعون.
سپس خدای تعالی او را به نزد فرعون و یارانش با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که به بعضی اصحابشان فرمودند: بدان چه ناامیدی امیدوارتر از آنچه امید می‌داری باش، زیرا موسی بن- عمران علیه السّلام رفت تا برای خانواده خود شعله‌ای آتش بیاورد، امّا به نزد ایشان آمد در حالی که رسول و پیامبر بود و خدای تعالی کار بنده و پیامبرش موسی علیه السّلام را در یک شب اصلاح فرمود و با امام قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:302
چنین کند، در یک شب کارش را اصلاح فرماید همچنان که کار پیامبرش موسی علیه السّلام را در شبی اصلاح فرمود و او را از حیرت و غیبت به روشنائی فرج و ظهور در آورد.
(1) 3- عبد اللَّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در قائم علیه السّلام سنّتی از موسی بن عمران علیه السّلام است، گفتم: سنّت او از موسی بن عمران چیست؟
فرمود: پنهانی ولادتش و غیبت از قومش. گفتم: موسی از اهل و قومش چقدر غایب بود؟ فرمود: بیست و هشت سال.
(2) 4- امیر المؤمنین علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و

سلّم روایت کرده که فرمودند: مهدی از ما اهل بیت است و خداوند کار او را یک شبه اصلاح کند. و در روایت دیگر آمده است که خداوند او را یک شبه اصلاح کند.

(3) 5- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در صاحب الأمر چهار

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:303

سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم اجمعین، امّا از موسی ترس و انتظار است، و امّا از یوسف زندان است، و امّا از عیسی آن است که در باره او می‌گویند مرده است ولی او نمرده، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

(1) 1- محمّد بن عماره از پدرش روايت كند كه به امام صادق عليه السّلام عرض كردم:
مرا از وفات موسى بن عمران عليه السّلام آگاه كن، فرمود: چون اجلش فرا رسيد و مدّت عمرش به پايان آمد و روزيش به پايان رسيد، ملك الموت عليه السّلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو اى كليم اللَّه! موسى گفت: و عليك السّلام تو كيستى؟
گفت: من ملك الموتم، گفت: براى چه آمدى؟ گفت: آمده‌ام تا تو را قبض روح
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:304
كنم، موسى بدو گفت: از كجا روحم را مى‌گيرى؟ گفت: از دهانت، (1) موسى عليه السّلام گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با اين دهان با خدايم جلّ جلاله تكلّم كرده‌ام، گفت: از دستت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آن تورات را برگرفته‌ام، گفت: از پايت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آنها بر طور سينا گام نهاده‌ام، گفت: از چشمانت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه هميشه به رحمت حقّ چشم دوخته‌ام، گفت: از گوشت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آنها كلام پروردگارم جلّ جلاله را شنيده‌ام.
خداى تعالى به ملك الموت وحى فرمود: جانش را مگير تا آنكه او باشد كه آن را درخواست نمايد و ملك الموت بيرون آمد و موسى عليه السّلام تا آنجا كه خداوند اراده فرمود زنده بود و يوشع بن نون را خواست و بدو وصيّت كرد كه امرش را مكتوم بدارد و پس از خود به جانشينش وصيّت نمايد و از ميان قوم خود غايب شد و در دوران غيبتش مردى را ديد كه به حفر گورى مشغول بود و بدو گفت:
آيا مى‌خواهى در اين كار كمكت كنم؟ آن مرد گفت: آرى، و او را كمك كرد تا گور را كند و لحد را پرداخت، سپس موسى عليه السّلام در آن خوابيد تا بنگرد چگونه است، پس خداى تعالى پرده‌ها را كنار زد و او جايگاه خود را در بهشت ديد و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:305
گفت: اى خداى من! مرا قبض روح كن! (1) و ملك الموت جانش را همان جا گرفت و دفنش كرد و خاك بر او ريخت و آنكه به حفر قبر مشغول بود كسى جز ملك الموت نبود كه به صورت آدمى در آمده بود و اين در صحراى تيه بود و فريادكننده‌اى از آسمان ندا در داد كه موساى كليم در

گذشت و کيست که دار فانى را وداع نکند؟
و پدرم از جدّش و او از پدرش و او از ائمّه عليه السّلام روايت کرده است که از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پرسش شد که قبر موسى عليه السّلام کجاست؟ و آن حضرت فرمود: آن بر کنار راه بزرگى پهلوى تلّ سرخ است.
بعد از آن يوشع بن نون عليه السّلام به امر نبوّت و خلافت قيام کرد و بر آزار و سختى و بلاى سرکشان شکيبا بود تا آنکه سه تن از طواغيت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، امّا دو تن از منافقان قوم موسى عليه السّلام صفوراء دختر شعيب همسر موسى عليه السّلام را به شورش واداشتند و به همراهى صد هزار نفر به جنگ يوشع بن نون آمدند و او با ايشان جنگيد و بسيارى از آنها کشته شدند و بقيّه به اذن خداى تعالى گريختند و صفوراء دختر شعيب اسير شد و يوشع بن نون
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:306
به او گفت: در دنيا تو را بخشيدم تا پيامبر خدا موسى عليه السّلام را ملاقات کرده و شکايت تو و قومت را بدو برم.
(1) صفوراء گفت: وا ويلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانى کنند، شرمم آيد که پيامبر خدا را در آن ملاقات کنم زيرا که هتک حرمت وى را کرده‌ام و بر جانشين او شوريده‌ام.
و ائمّه پس از يوشع بن نون تا زمان داود عليه السّلام به مدّت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها يازده تن بود و پيروان هر يک از آنها به نزد آن ائمّه آمد و شد داشتند و معالم دين خود را از آنها مى‌آموختند تا آن که نوبت به آخرين آنها رسيد و او غايب شد و پس از ظهورش بشارت به داود عليه السّلام داد و گفت: داود همان کسى است که زمين را از جالوت و لشکريانش پاک خواهد ساخت و فرج ايشان در ظهور اوست و آنها نيز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسيد آنان چهار برادر بودند و پدر پيرى داشتند و داود در ميان ايشان از همه کوچکتر بود و کسى از وى ياد نمى‌کرد و نمى‌دانست که او، داود پيامبر است که منتظر اويند، همان کسى که زمين را از جالوت و لشکريانش پاک مى‌سازد، امّا شيعيانش مى‌دانستند که او به دنيا آمده و به سنّ نيرومندى رسيده است او را مى‌ديدند و
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:307
مشاهده مى‌کردند امّا نمى‌دانستند که او همان داود است.
(1) پس از آن روزى داود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داود از آنها بازمانده بود و مى‌گفت در اين جبهه چه کارى از من بر مى‌آيد و پدر و برادرانش نيز او را خوار و بى‌مقدار مى‌شمردند، او در ميان گوسفندان پدر باقى مانده بود و آنها را مى‌چرانيد و جنگ شدّت

گرفت و مردم گرفتار شدند، پدرش از جبهه برگشت و به داود گفت: طعامی به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقویت شوند و داود علیه السّلام مردی کوتاه قد و کم مو و پاکدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و دید لشکر به گرد یک دیگر فراهم آمده و هر یک در سنگر خود موضع گرفته است. داود علیه السّلام به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی بوی گفت: ای داود! مرا برگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشتن او آفریده شده‌ام. داود آن سنگ را برداشت و در خرجین خود گذاشت که در آن سنگهایی برای پرتاب به گوسفندان خود جمع می‌کرد. چون به میان لشکر رسید شنید که امر جالوت را بزرگ می‌شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می‌شمارید، به خدا سوگند اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داود گفت: ای جوان! توان تو چقدر

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:308

است و چه تجربه‌ای برای خود اندوخته کرده‌ای؟ (1) گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله‌ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانیده و سر شیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته‌ام، و خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که جالوت را کسی می‌تواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود علیه السّلام آن را پوشید و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنی اسرائیل متعجّب شدند و طالوت گفت: امید است خداوند به دست او جالوت را بکشد. چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داود علیه السّلام گفت: جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب کرد سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از مرکب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را کشت و او را به فرمانروائی برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. بنی اسرائیل نیز به گرد او در آمدند و خدای تعالی زبور را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد و آن را برایش نرم گردانید، و به کوهها و پرنده‌ها دستور داد که به همراه او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:309

(1) روش قائم علیه السّلام نیز چنین است، او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خدای تعالی آن را گویا کرده و ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی و دشمنان خدا را بکش و او را شمشیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیک شود از غلاف بدر آید و خدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشیر ندا کند: ای ولی خدا!

بدر آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان خدا را هر کجا بیاید خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم خدای تعالی فرمان دهد.
مطلب اخیر را در پایان حدیثی که در این کتاب در باب روایاتی که از رسول اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام است نقل نموده‌ام. «1»
سپس «2» داود علیه السّلام اراده فرمود که سلیمان علیه السّلام را جانشین خود سازد، زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود و چون آن را به بنی اسرائیل اعلام کرد

---
(1) کمال الدّین، باب 24 حدیث 11.
(2) تتمّة الخبر.

آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند (1) و گفتند: می‌خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست. داود علیه السّلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطّلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یک از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنک‌ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یک دیگر. گفت: پسر جان: شیرین‌ترین چیز چیست؟ گفت: محبّت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است. داود از سر خرسندی خندید و سلیمان را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شیعیانش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن

روزی زنش گفت: (1) پدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رائحه‌ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می‌باشد، اگر به بازار می‌رفتی و در صدد تحصیل روزی بر می‌آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد، سلیمان علیه السّلام گفت: من

تا به حال کار و کسبی نکرده‌ام و راه و رسم آن را درست نمی‌دانم، آن روز بازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی بدو نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و بازگشت و زن را مطّلع ساخت و وی گفت: ان شاء اللّٰه فردا خواهد بود و چون روز سوم شد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و بدو گفت: آیا می‌خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بدهی؟ گفت: آری و او را کمک کرد و در پایان کار دو عدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شکم یکی از آن دو را شکافت، ناگهان دید انگشتری در شکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهیها را شست و به خانه آورد و زنش شادمان شد و بدو گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:312

دعوت کنی تا بدانند که تو کاسب‌شده‌ای، (1) آنها را دعوت کرد و با یک دیگر غذا خوردند و چون فارغ شدند گفت: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: نه به خدا جز آنکه از تو جز خیر ندیده‌ایم، گوید: انگشتریش را در آورد و در دست کرد، باد و پرندگان به فریاد در آمدند و او پادشاه شد و آن زن و پدر و مادرش را به بلاد اصطخر برد و شیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سلیمان علیه السّلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیّت کرد و او در میان ایشان بود و شیعیان نزد او آمد و شد می‌کردند و معالم دینشان را از او فرا می‌گرفتند، سپس خدای تعالی آصف را مدّت مدیدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سر پل صراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می‌یافت می‌کشت و در جستجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می‌کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را برگزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون عزیر را برگزید و در آن روز آنها کودکان صغیری بودند و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:313

مدّتی در اختیار او بودند و بنی اسرائیل در عذاب سختی بسر می‌برد، (1) و دانیال پیامبر علیه السّلام نود سال در دست بخت النّصر اسیر بود و چون فضل او را دید و شنید که بنی اسرائیل در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه

بزرگ و وسیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد، امّا آن شیر نزدیک او نرفت، وی دستور داد به او خوراک ندهند، ولی خدای تعالی به دست پیامبری از پیامبرانش بدو خوردنی و نوشیدنی می‌رسانید و دانیال روزها روزه می‌گرفت و شبها با خوراکی که به دستش می‌رسید افطار می‌کرد و بعد از آن بلوی و گرفتاری بر شیعیان و قومش و کسانی که منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شکّ کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السّلام و قومش به نهایت رسید، بخت النّصر در خواب دید که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود فرود آمدند و بدو سلام کرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد از آنچه بر سر دانیال آورده بود پشیمان شد و دستور داد او را از چاه در آوردند و چون او را آوردند از شکنجه‌ای که به او داده بود عذرخواهی کرد، سپس تدبیر امور مملکت

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:314

و داوری بین مردم را بدو سپرد (1) و هر کس از بنی اسرائیل که نهان بود آشکار گردید و سربلند شدند و مؤمنان به فرج به گرد دانیال اجتماع کردند و اندکی بر این حال نگذشته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیر علیه السّلام واگذار کرد و بنی اسرائیل به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دینشان را از او می‌گرفتند و خداوند شخص او را یک صد سال غایب ساخت، سپس او را برانگیخت و حجّتهای الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریّا علیهما السّلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سنّ هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و أیّام اللّه را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متّقین می‌باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسیح علیه السّلام فرج حاصل شود و آنگاه که مسیح علیه السّلام متولّد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شخص او را غایب ساخت، زیرا چون مریم بدو باردار شد او را به مکان دوری کشانید، سپس زکریّا و خاله‌اش به جستجوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود و می‌گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:315

بودند. (1) خدای تعالی زبان مسیح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدّت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السّلام بدان جا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره‌ای از

جزایر دریا کشید و در آن اقامت گزیدند و خداوند چشمه‌های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه‌های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یک نوع ماهی که به آن قمد می‌گفتند به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان، بلکه صرفا پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السّلام در این جزیره آگاهی داشتند.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:316

باب 8 بشارت عیسی بن مریم علیهما السّلام به خود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

(1) 1- عبد اللَّه بن سلیمان که مردی کتابخوان بود می‌گوید: در انجیل چنین خوانده‌ام: ای عیسی! در کار من کوشا باش و بیهودگی مکن و بشنو و اطاعت کن، ای فرزند طاهره پاکیزه باکره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مریم آفریدم، تو را آفریدم تا نشانه‌ای برای جهانیان باشی، پس فقط مرا بپرست و بر من توکّل کن، کتاب را با دست توانا بگیر و آن را برای مردم سوریا و سریانی تفسیر کن و به آنها بگو که من خدای دائمی هستم که هیچ زوالی ندارد. پیامبر امّی را تصدیق کنید همان که سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج که همان عمامه باشد بر سر و نعلین در پا و چوبدستی که همان تازیانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گیراست و پیشانیش صاف و گونه‌هایش درخشنده و بینی‌اش راست و قلمی و دندانهایش گشاده است، گردنش صاف و درخشنده است بمانند یک تنگ نقره و گویا از دو طرف گلویش طلا موج می‌زند. یک رشته موی لطیف از

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:317

سینه تا نافش کشیده شده است (1) و شکم و سینه‌اش مو ندارد، گندمگون است و انگشتانش باریک و کفّ و قدم مبارکش ستبر است، چون به کسی التفات کند به تمام بدن متوجّه او می‌شود و چون راه رود سنگین و با وقار است و گویا پای از صخره می‌کند و از بلندی فرود می‌آید. چون به همراه قومی در آید سربلند و چیره بر ایشان است و عرق روی مبارکش مانند لؤلؤ و مروارید است و رائحه مشک از او می‌تراود، پیش از او و پس از وی بمانندش دیده نشده است، خوش- بو و ازدواج‌کننده با زنان و کم فرزند است، نسل او از وجود مبارکه‌ای است که بیتی در بهشت دارد که در آن شکاف و رگی نیست، در آخر الزّمان او را کفالت کند، همچنان که زکریّا مادر تو را کفالت کرد، برای او دو فرزند عزیز است که در راه خدا شهید شوند، کلام او قرآن است و دینش اسلام و من نیز سلامم، و خوشا بحال کسی که زمان وی را دریابد و شاهد ایّام وی باشد و کلامش را بشنود.

عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که من به قدرت خود آن را کاشته‌ام و آن بر همه بهشت سایه دارد و ریشه‌اش از رضوان و آبش از تسنیم است خنکی آن مانند کافور و طعمش طعم زنجبیل است

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:318

و هر که از آن جرعه‌ای نوشد هرگز تشنه نگردد.

(1) عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! مرا از آن چشمه سیراب کن. فرمود: ای عیسی! بر بشر حرام است که از آن چشمه بنوشد تا آن که آن پیامبر از آن بنوشد و بر امّتها حرام است که از آن بنوشند تا آنکه امّت آن پیامبر از آن بنوشد، ای عیسی من تو را به جانب خود بالا می‌برم و در آخر الزّمان به زمین فرو می‌فرستم تا شگفتیهای امّت آن پیامبر را ببینی و آنها را بر دفع دجّال لعین کمک کنی، تو را در وقت صلاة فرو می‌فرستم تا با ایشان نماز بخوانی. به راستی که آنها امّت مرحومه هستند.
و برای عیسی علیه السّلام چندین غیبت بود که ناشناس در زمین گردش می‌کرد و قوم و شیعیانش خبری از او نداشتند بعد از آن ظهور کرد و شمعون بن حمون علیه السّلام را وصیّ خود ساخت و چون شمعون درگذشت، حجّتهای پس از وی غایب بودند، و جستجوی آنها سخت شد و بلوای عظیم شد و دین مندرس و حقوق ضایع گردید و واجبات و مستحبّات الهی از بین رفت و مردم به این طرف و آن طرف می‌رفتند و هیچ چیز را نمی‌شناختند و این غیبت دویست و پنجاه سال بطول انجامید.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:319
(1) 2- معاویة بن عمّار از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از عیسی بن- مریم علیهما السّلام مردم دویست و پنجاه سال بدون حجّت ظاهر گذرانیدند.
(2) 3- یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بین عیسی و محمّد علیهما السّلام پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سال آن پیامبر و یا عالمی آشکار نبود، راوی گوید: در این مدّت مردم چه می‌کردند؟ فرمود به دین عیسی علیه السّلام عمل می‌کردند، گفتم: چه حالی داشتند؟ فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمین هیچ گاه از عالم خالی نمی‌ماند.
و از جمله کسانی که در جستجوی حجّت الهی در زمین سفرها کرد سلمان فارسیّ رضی اللّٰه عنه بود که پیوسته از نزد عالمی به نزد عالمی دیگر و از نزد فقیهی به نزد فقیه دیگری می‌رفت و جستجوی اسرار و رموز الهی می‌کرد و به اخبار انبیاء گذشته استدلال می‌کرد و چهار صد سال در انتظار قیام قائم سیّد اوّلین و آخرین
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:320
محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بود تا آنکه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج یقین کرد رهسپار حجاز و تهامه گردید و اسیر شد.

(1) راوى گويد: به موسى بن جعفر عليهما السّلام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! آيا ما را از سبب اسلام سلمان فارسىّ آگاه نمى‌كنيد؟ فرمود: پدرم براى من بازگو فرمود كه امير المؤمنين عليه السّلام با سلمان فارسىّ و ابو ذرّ و گروهى از قريش نزد قبر پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اجتماع كرده بودند، امير المؤمنين عليه السّلام به سلمان فرمود: اى ابا- عبد اللَّه! آغاز كار خود را به ما گزارش بده، سلمان عرض كرد: اى امير المؤمنين! به خدا اگر غير تو مى‌پرسيد گزارش نمى‌دادم، من مردى از اهل شيراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزيز بودم، يک روز با پدرم براى شركت در يكى از جشنهايشان مى‌رفتم كه به يک صومعه رسيدم و مردى در آن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:321

بود كه ندا مى‌كرد: (1) گواهى مى‌دهم كه هيچ خدايى جز اللَّه نيست و عيسى روح- اللَّه است و محمّد حبيب اللَّه! وصف محمّد در عمق گوشت و پوست من رسوخ كرد و ديگر خوراک و شرابى بر من گوارا نشد. مادرم گفت: اى فرزندم چرا امروز به مطلع آفتاب سجده نكردى؟ من با او به مكابره پرداختم تا آنكه ساكت شد چون به خانه خود بازگشتم ديدم كتابى به سقف اتاق آويخته است، به مادرم گفتم: اين چه كتابى است؟ گفت: اى روزبه! وقتى از جشن برگشتيم اين كتاب را آويخته ديدم، به آن نزديک مشو كه اگر به آن نزديک شوى پدرت تو را خواهد كشت، گويد، من خود را نگاه داشتم تا آنكه شب گذشت و پدر و مادرم خوابيدند، برخاستم و كتاب را برگرفتم و بناگاه ديدم كه در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اين عهدى است از خداى تعالى براى آدم، او از صلب آدم پيامبرى مى‌آفريند كه به او محمّد مى‌گويند، به مكارم اخلاق فرمان مى‌دهد و از پرستش بتها باز مى‌دارد اى روزبه! به نزد وصىّ عيسى برو و به او ايمان بياور و آئين گبران فرو گذار. گويد: من فريادى كشيدم و شدّتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عميقى زندانى كردند و گفتند: اگر از اين راه برگشتى كه هيچ و الّا تو را خواهيم كشت و به آنها گفتم: هر چه مى‌خواهيد

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:322

بكنيد كه دوستى محمّد از دلم بيرون نخواهد شد. (1) سلمان گويد: پيش از خواندن آن نامه، عربى نمى‌دانستم، آن روز خداى تعالى به من عربى را تفهيم كرد، گويد: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص كوچک نان فرو مى‌فرستادند.

گويد: چون گرفتاريم به درازا كشيد، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم: بار الها! تو محمّد و وصيّتش را محبوب من ساختى، پس به حقّ منزلت او فرج مرا برسان و مرا از اين گرفتارى برهان! بعد از آن مردى به نزد من آمد كه جامه سفيدى در بر داشت و گفت: اى روزبه! برخيز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به اين سخنان آغاز كردم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عيسى روح اللَّه و أنّ محمّد حبيب اللَّه. مرد ديرنشين به من رو كرد و گفت: آيا تو روزبه هستى؟
گفتم: آرى، گفت: بالا بيا، و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال كامل به او خدمت كردم و وقتى كه وفاتش نزديک شد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به كه مى‌سپارى؟ گفت: كسى را نمى‌شناسم كه هم عقيده من باشد، مگر راهبى كه در انطاكيه است و چون او را ديدى سلام مرا به او برسان و اين لوح را به او بده و لوحى به من داد، چون وفات كرد او را غسل و كفن كرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاكيه مسافرت كرده و به آن صومعه آمدم و مى‌گفتم: أشهد أن لا
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:323
إله إلّا اللَّه و أنّ عيسى روح اللَّه و انّ محمّدا حبيب اللَّه. (1) ديرنشين به من رو كرد و گفت: آيا تو روزبه هستى؟ گفتم: آرى، گفت: بالا بيا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال تمام او را خدمت كردم و وقتى كه نزديک وفاتش شد، گفت: من به زودى خواهم مرد، گفتم: مرا به كه مى‌سپارى؟ گفت: كسى را نمى‌شناسم كه هم عقيده من باشد مگر راهبى در اسكندريّه است، چون به نزد او رفتى سلام مرا به او برسان و اين لوح را به او بده و چون مرد او را غسل و كفن كرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و به آن صومعه رفتم و مى‌گفتم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عيسى روح اللَّه و أنّ محمّدا حبيب اللَّه. مرد ديرنشين رو به من آورد و گفت: آيا تو روزبه هستى؟ گفتم: آرى، گفت: بالا بيا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال كامل به او خدمت كردم و چون وفات او نزديک شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم:
مرا به كه مى‌سپارى؟ گفت: كسى را در دنيا نمى‌شناسم كه هم عقيده من باشد و ولادت محمّد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب نزديک است و چون به نزد او رفتى سلام مرا به او برسان و اين لوح را به او بده گويد: چون وفات كرد او را غسل و كفن كرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و بيرون آمدم و با گروهى همنشين شده و به
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:324
آنها گفتم: (1) آيا طعام و شراب مرا مى‌دهيد تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟
گفتند: آرى، چون خواستند غذا بخورند گوسفندى را بسته و آن را زدند تا

مرد و بخشی از آن را کباب و بخشی دیگر را بریان کردند و من از خوردن آن ابا کردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان گوشت نمی‌خورند، آن قدر مرا کتک زدند که نزدیک بود بمیرم، یکی از ایشان گفت: دست از او بدارید تا شرابتان بیاید که او نخواهد نوشید و چون شراب را آوردند گفتند: بنوش! گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان خمر نمی‌نوشند، پس بر من حمله آورده و می‌خواستند مرا بشکنند، گفتم: ای قوم مرا نزنید و نکشید که به بندگی شما اعتراف می‌کنم و برده یکی از آنها شدم و او مرا برد و به یک یهودی به سیصد درهم فروخت. او از داستان من پرسید و من او را آگاه کردم و گفتم: من گناهی ندارم جز آنکه دوستدار محمّد و جانشین اویم. یهودی گفت: من تو و محمّد را دشمن می‌دارم و مرا به بیرون خانه‌اش برد و یک تلّ ریگ در مقابل خانه‌اش بود و گفت: اگر تا صبح این ریگها را از اینجا بر نداری و به جای دیگر نبری تو را خواهم کشت و من هم شروع کرده و تمام شب بدان کار مشغول شدم و چون

بسیار خسته شدم (1) دستها را به آسمان بلند کرده و گفتم: بار الها! تو محمّد و وصیّش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او گشایش مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان. خدای تعالی بادی فرستاد و آن تلّ ریگ را از آنجا کنده و به آن مکانی که یهودی گفته بود برد، چون صبح شد یهودی دید که همه ریگها منتقل شده است، گفت: ای روزبه! تو جادوگری و من نمی‌دانم پس تو را از این قریه بیرون می‌کنم تا آن را نابود نسازی، گوید: مرا بیرون برد و به یک زن سلمی فروخت او به من محبّت فراوانی ابراز می‌کرد و باغی داشت و گفت: این باغ از آن تو باشد هر قدر می‌خواهی از آن بخور و هر قدر می‌خواهی ببخش و صدقه بده! گوید: تا مدّتی که خدا خواست در آن باغ بودم و روزی دیدم که هفت نفر آمدند و ابری بر آنها سایه افکنده است، با خود گفتم: همه اینها پیامبر نیستند امّا پیامبری در میان آنهاست گوید: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نیز با ایشان می‌آمد، چون آمدند در میان آنها رسول خدا و امیر المؤمنين و ابو ذرّ و مقداد و عقیل بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب «1» و زید بن حارثه بودند داخل باغ

---

(1) فيه وهم لأنّ إسلام عقيل قبيل الحديبية و شهادة حمزة فى الأحد و لا يمكن اجتماع عقيل و حمزة و النّبىّ صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فى المدينة، و السّند ضعيف، و سيأتى الكلام فيه آخر الباب.

شدند و از خرماهای باد ریز می‌خوردند (1) و پیامبر به آنها می‌فرمود: بادریزها را بخورید و ضرری به صاحبان آن نزنید. من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: ای خانم! طبقی خرمای تازه به من ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد آمدم و طبقی رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بین ایشان پیامبری باشد از صدقه نمی‌خورد بلکه از هدیه تناول می‌کند طبق را مقابل او گذاشتم و گفتم: این صدقه است. رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: بخورید: امّا رسول خدا و امیر المؤمنین و عقیل ابن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب امساک کردند و حضرت به زید فرمودند:

ت دراز کن و بخور! با خود گفتم: این علامتی است و بر خانم خود وارد شده و گفتم: طبقی دیگر به من خرما ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد. گوید:

آمدم و طبقی رطب برگرفته و در مقابل او نهادم و گفتم: این هدیّه است دست دراز کرد و فرمود: بسم اللّٰه بخورید و همه دست دراز کرده و خوردند. با خود گفتم: این هم علامتی است. در این بین که پشت سر او دور می‌زدم به ناگاه به من التفات دوستانه‌ای فرموده و گفتند: ای روزبه! خاتم نبوّت را می‌جویی؟ گفتم:

آری، او رداء از شانه خود برگرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوّت افتاد که بین دو

کتف او بود کمی هم مو بر آن قرار داشت، (1) پس بر پای رسول خدا افتادم و بر آن بوسه می‌زدم. بعد از آن فرمود: ای روزبه! به نزد این زن برو و بگو محمّد بن- عبد اللّٰه می‌گوید: آیا این غلام را می‌فروشی؟ آمدم و گفتم: ای خانم من! محمّد ابن عبد اللّٰه می‌گوید: آیا این غلام را می‌فروشی؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله می‌فروشم که دویست نخله آن زرد و دویست نخله دیگر سرخ باشد. گوید: به نزد پیامبر آمدم و او را آگاه کردم، فرمود: چه خواسته آسانی! سپس فرمود: ای علیّ برخیز و همه هسته‌ها را جمع کن، آنها را گرفت و کاشت، سپس فرمود: آنها را آب بده و امیر المؤمنین آنها را آب داد و هنوز به آخر آنها نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمّد بن عبد اللّٰه می‌گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده. گوید:

بر او وارد شدم و آن را بدو گفتم، او نیز بیرون آمد و به نخلها نگریست و گفت: به خدا تو را نفروشم جز به چهار صد نخلی که همه آنها زرد باشد گوید:

جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و بالهای خود را بر نخلها کشید و همه آنها زرد شد گوید:
سپس به من فرمود به آن زن بگو که محمّد می‌گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده، گوید: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا یکی از این درختها از محمّد و از

تو در نزد من محبوبتر است (1) و من نیز بدو گفتم: به خدا یک روز با محمّد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید «2».
شیخ صدوق- رضی اللَّه عنه- می‌گوید: اسم سلمان روزبه فرزند خشبوذان بود و هرگز به مطلع آفتاب سجده نکرد بلکه سجده او برای خدای تعالی بود امّا قبله‌ای که بود بدان سو نماز گزارد شرقیّ بود و پدر و مادر او می‌پنداشتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می‌کند و سلمان وصیّ وصیّ عیسی علیه السّلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «ابیّ» «1» علیه السّلام بود و بعضی گفته‌اند: که «ابیّ» ابو طالب است امّا امر بر آنها مشتبه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السّلام از آخرین وصیّ عیسی علیه السّلام پرسش شد فرمود: «ابیّ» و مردم

---

(2) توضیحا اشاره می‌شود که عقیل در جنگ بدر در سپاه مشرکین بوده و اسیر شده است و آزاد شدن او بواسطه فدیه‌ای بوده است که عبّاس بن عبد المطّلب پرداخته است. عقیل تا قبل از صلح حدیبیه با مشرکین بود ولی قبل از صلح ایمان آورد. و امّا حمزه سیّد الشهداء در جنگ بدر شهید شده و عقیل را در این فاصله زمانی ندیده بوده است. و امّا سلمان فارسی (رضی اللَّه عنه) را گفته‌اند که در بدر حاضر بوده و در غزوه احزاب با مشورت او مسلمین به حفر خندق پرداختند. بنا بر این ظواهر باید این قصّه ساختگی باشد که علیّ بن مهزیار از پدرش که از اهل کتاب بوده و نه راوی شیعه، از قول فرد داستان پردازی قصّه را نقل می‌کند و به امام موسی کاظم علیه السّلام نسبت می‌دهد و قطعا حقیقت ندارد و ساختگی است و ساختگی بودن آن بر اهل خرد پوشیده نیست. شیخ صدوق رحمة اللَّه در این کتاب خود قصّه‌ها و داستانهائی را نقل می‌کند که رغبتی در خواننده ایجاد کرده باشد برای آگاهی از اخبار صحیحه و همان گونه که اشاره می‌کند به هیچ کدام از این داستانها استناد نمی‌کند چون خود آن را داستان می‌داند.
(1) كذا فی البحار. و فی بعض النّسخ «آبی».

آن را تصحيف كرده و گفتند: «أبى» و به او «برده» نيز مى‌گفتند.

باب 10 خبر قسّ بن ساعده إيادىّ

(1) و فردى مانند قسّ بن ساعده إيادى كه عالم و حكيم بود پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را پيش از ولادتش مى‌شناخت و منتظر ظهور او بود و مى‌گفت: خدا را دينى است كه از دين شما بهتر است و پيامبر اكرم نيز براى او طلب رحمت مى‌كرد و مى‌فرمود: او در روز قيامت به تنهايى بمانند امّتى محشور مى‌شود.
(2) 1- محمّد بن مسلم از امام محمّد باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: در فتح مكّه يک روز رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كنار خانه كعبه بود كه گروهى نماينده بر او وارد شدند و سلام كردند. رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اين قوم چه كسانى هستند؟ گفتند: نمايندگان بكر بن وائل. فرمود: آيا از اخبار قسّ بن ساعده إيادى آگاهى داريد؟
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:330
گفتند: آرى اى رسول خدا. (1) فرمود: چه مى‌كند؟ گفتند: از دنيا رفته است.
فرمود: سپاس خدائى را كه پروردگار موت و حيات است، هر شخص طعم مرگ را مى‌چشد. گويا قسّ بن ساعده إيادىّ را مى‌بينم كه در بازار عكاظ بر شتر سرخ موى خود است و براى مردم خطبه مى‌خواند و مى‌گويد: اى مردم! گرد آئيد و چون گرد آمديد خاموش باشيد و چون خاموش شديد گوش دهيد و چون گوش داديد فرا گيريد و چون فرا گرفتيد حفظ كنيد و چون حفظ كرديد باور كنيد. آگاه باشيد هر كه زندگى كرد خواهد مرد و هر كه مرد از دست مى‌رود و هر كه از دست رفت ديگر نمى‌آيد، در آسمان خبر و در زمين عبرتهائى است، سقفى است برافراشته شده و گهواره‌اى است نهاده شده و ستارگانى در حركت و شبى در چرخش و درياهاى آبى كه فرو نمى‌رود. قسّ سوگند ياد مى‌كند كه اينها بازيچه نيست و در وراى اينها امر شگفتى است. چرا مردم را مى‌بينم كه مى‌روند و باز نمى‌گردند؟ آيا اقامت در آنجا را پسنديده و در آنجا رحل اقامت افكنده‌اند؟ يا در آنجا رها شده و خوابيده‌اند؟ قسّ سوگند ياد مى‌كند كه خدا را دينى است كه از دين شما بهتر است. سپس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: خدا قسّ را رحمت كند، او در روز قيامت به تنهائى به مانند امّتى محشور مى‌شود. فرمود: آيا
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:331
در ميان شما كسى هست كه از اشعار او بداند؟ (1) يكى از آنها گفت: من از او شنيدم كه مى‌گفت:

آنان که شدند سوی عقبی‌هستند برای ما بصائر
آن کس که در آمده‌ست بر موت‌از آن به برون نگشت صادر
دیدم همه را به جانب مرگ‌رفتند اکابر و اصاغر
آنان که شدند باز نایندآنان که نرفته‌اند صایر من نیز یقین روم بدان سو
چرخ است بر این مدار دایر حکمت قسّ بن ساعده و معرفت او به جایی رسیده بود که پیامبر اکرم از کسانی که از قبیله إیاد بر آن حضرت وارد می‌شدند، از حکمتهای قسّ پرسش می‌کردند و به آن گوش فرا می‌دادند.
(2) 2- هشام از پدرش روایت کند که نمایندگانی از قبیله إیاد بر رسول- خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وارد شدند و آن حضرت از حکمتهای قسّ بن ساعده پرسش

فرموده گفتند: قسّ می‌گوید:
1- ای خواننده مرگ! مرده‌ها در گورند و بر تن آنها از بقیه اثاث زندگانی همان پاره کفنهاست.
2- آنها را فروگذار که ایشان را روزی است که بر آنها فریاد کنند و از خواب برخیزند همچنان که بیهوش از خوابها بیدار شود.
3- بعضی از ایشان عریانند و بعضی دیگر در جامه‌های خود و بعضی از آن جامه‌ها جدید و نو است و بعضی دیگر تکّه تکّه و کهنه.
4- تا آنگاه که به حالی غیر حالت خود برگردند، آفرینشی نو و خلقی که بعد از ایشان آفریده می‌شوند.
باران است و نبات، پدران و مادران، رونده و آینده، آیاتی به دنبال آیات و امواتی بعد از اموات، روشنی و تاریکی و شبها و روزها و فقیر و غنی و سعید و شقیّ و نیکوکار و بدکار، خبری برای غافلان باید که هر عاملی عملش را اصلاح کند، چنین نیست، بلکه او خدای یکتاست، نه مولود است و نه والد، اعاده می‌کند و آغاز می‌نماید و فردا بازگشت به سوی اوست.
(1) امّا بعد، ای گروه ایاد! ثمود و عاد کجایند؟ و آباء و اجداد کجا هستند؟ آن

نیکی که مورد تقدیر و سپاس واقع نشد کجاست؟ و آن زشتی که نقمت و بلا در پی نداشت که دید؟ چنین نیست، به خدای کعبه آنچه آغاز شد دوباره عود می‌کند و اگر روزی برود، روزی دیگر باز می‌گردد.
و او قسّ فرزند ساعده فرزند حذاقه فرزند زهر فرزند إیاد فرزند نزار است اوّلین کسی که از جاهلیّت به قیامت ایمان آورد و اوّلین کسی که به عصا تکیه زد، و می‌گویند او ششصد سال زیست و پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را به اسم و نسب می‌شناخت و مردم را به قیام او بشارت می‌داد و به تقیّه عمل می‌کرد و به مردم در ضمن مواعظش بدان

دستور می‌داد.
(1) 3- عبد اللّه بن عبّاس از پدرش نقل کند که گفت: قسّ بن ساعده فرزندانش را گرد آورد و گفت: برای شکم باقلائی بس است و شیر آمیخته با آب هم آن را سیراب می‌کند، هر که تو را به چیزی سرزنش کرد در خودش هم مانند آن هست و هر کس به تو ظلم کند، ظالمی بدو ظلم خواهد کرد، اگر بر نفست عدالت‌ورزی، مافوقت نیز بر تو عدالت ورزد، آنگاه که خواستی از چیزی نهی کنی از خود آغاز کن و چیزی را که نمی‌خوری گردآوری مکن و چیزی را که محتاج آن
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:334
نیستی مخور، (1) اگر خواستی چیزی را ذخیره سازی، آن عملت باشد، اگر می‌خواهی آقای قومت باشی خرجت را بر دیگران منه، امّا ثروتت را با آنان در میان نه، با کسی که مشغول است مشورت مکن اگر چه حاذق باشد، و با گرسنه مشورت مکن گرچه فهیم باشد، و با ترسو مشورت مکن گر چه ناصح باشد، و طوقی بر گردنت مینداز که جز با مشقّت نتوانی آن را برداری، چون دشمنی می‌کنی عدالت بورز و در گفتار میانه‌رو باش و راز دین خود را به امانت نزد کسی مگذار گرچه خویشاوند نزدیک باشد که اگر چنین کردی پیوسته هراسناک خواهی بود، و امانتدار مختار است که وفا کند و یا تخلّف ورزد و تا زنده‌ای او را بنده‌ای، اگر بر تو جنایت کند تو خود چنین کرده‌ای و اگر وفا کند مدحش از آن تو نیست، و بر تو باد صدقه دادن که آن کفّاره گناهان است.
و قسّ راز دینش را به احدی نمی‌سپرد و به گونه‌ای سخن می‌گفت که معنای آن بر عوام مخفی بود و فقط خواص معنای آن را درک می‌کردند.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:335

(1) تبّع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می‌شناخت و منتظر قیام او بود، زیرا خبر آن بدو رسیده بود و می‌دانست که به زودی پیامبر از مکّه ظهور کرده و به یثرب مهاجرت خواهد کرد.
(2) 1- أبان در حدیثی مرفوع گوید: تبّع در مسیر پیامبر اکرم از مکّه به مدینه این اشعار را سروده است:
تا آنکه در آمد از قریظه‌حبری علمی عظیم سودد
گفتا که برو از آن دیاری‌کو جانب حقّ نگشت مهتد
من نیز در آمدم ز مکّه‌تا باز رسد عذاب سرمد
امّید من از خدای عفو است‌آن روز که هست نار موقد
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:336 باقی بنهادمی تنی چندتا یار بود برای احمد
جمعی که به راه حقّ درآیندفرمان ببرند از محمّد
هرگز نبود گمان به مکّه‌نامی ز خدا رود به معبد
گفتند به مکّه بیت مالی‌ست‌آکنده ز لؤلؤ و زبرجد
گفتم که کنم عزم ایشان‌لیکن نکند اراده ایزد
من تارک آن گروه از آن روعبرت بشود به اهل مشهد (1) امام صادق علیه السّلام فرمود: او خبر داده است که از این شهر پیامبری ظهور خواهد کرد که به یثرب مهاجرت خواهد کرد، به همین جهت گروهی از مردم یمن را با یهودیان در آنجا سکنی داد تا آنگاه که مبعوث شود او را یاری کنند و در این
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:337
باره گفته است:
گواهی میدهم بر نفس احمدکه او از جانب رحمان رسول است
اگر عمرم رسد بر عمر جانان‌وزارت گر شود قسمت قبول است
به جان مشرکین باشم عذابی‌از این رو خاطر آنان ملول است (1) 2- ولید بن صبیح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: تبّع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، امّا من اگر او را درک کنم بدو خدمت می‌کنم و با او خواهم بود.
(2) 3- عکرمه گفته است از ابن عبّاس شنیده‌ام که می‌گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:338

(1) عبد المطّلب و ابو طالب از همه دانشمندان به مقام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داناتر بودند، امّا آن را از جهّال و اهل کفر و ضلال پنهان می‌داشتند.
(2) 1- عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که می‌گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبد المطّلب می‌انداختند و او بر آن می‌نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسی بر روی آن مسند نمی‌نشست، فرزندان او همه در اطراف او می‌نشستند تا آنکه عبد المطّلب برخیزد و بیرون رود، امّا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که کودک بود می‌آمد و روی آن مسند می‌نشست. این موضوع بر عموهایش گران می‌آمد و او را می‌گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبد المطّلب چنین می‌دید، می‌فرمود: پسرم را وانهید، به خدا سوگند او را شأنی بزرگ است و من می‌بینم روزی خواهد آمد که او سرور همه شما باشد. من در پیشانی او می‌بینم که بر همه مردم سروری کند. سپس او را بر می‌داشت و با خود بر آن مسند
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:339
می‌نشانید (1) و دستی به پشت او می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: من هرگز بوسه‌ای به این خوبی و پاکیزگی ندیده‌ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده‌ام، سپس رو به ابو طالب می‌کرد- زیرا عبد اللّه و ابو طالب از یک مادر بودند- و می‌فرمود: ای ابو طالب! برای این کودک شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبادا چیزی که بدش می‌آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می‌نهاد و هفت بار طواف می‌کرد. عبد المطّلب می‌دانست که او از لات و عزّی بدش می‌آید و وی را با آنها مواجه نمی‌کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکّه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطّلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطّلب نزدیک شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمّد روی سینه‌اش بود و او در سکرات مرگ به سر می‌برد، می‌گریست و به ابو طالب می‌گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که رائحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:340

را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می‌کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی. (1) ای ابو طالب! اگر ایّام او را درک کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده‌ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروتت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یک از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یک از پدرانت را نمی‌شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش. آیا وصیّتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است. عبد المطّلب گفت: دستت را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یک دیگر دست دادند. سپس عبد المطّلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمّد را می‌بوسید و می‌گفت: گواهی می‌دهم که هیچ یک از فرزندان خود را نبوسیده‌ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می‌کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درک کند و آنگاه که عبد المطّلب فوت کرد محمّد بچّه‌ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه‌روز از او غافل نبود و در کنار او می‌خوابید و هیچ

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:341

کس را بر او امین نمی‌دانست.

(1) 2- عبّاس بن عبد اللَّه بن سعید از بعضی از خاندانش نقل کرده است که برای عبد المطّلب (جدّ رسول خدا) در سایه کعبه مسندی می‌انداختند و به واسطه حرمت او هیچ یک از فرزندانش بر آن مسند نمی‌نشست، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌آمد و بر روی آن می‌نشست، عموهایش می‌آمدند تا او را واپس برند جدّش عبد المطّلب می‌گفت: فرزندم را واگذارید و بر پشتش دست محبّت می‌کشید و می‌گفت: برای این فرزندم شأن و منزلتی بزرگ است. عبد المطّلب در سال هشتم عام الفیل درگذشت و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پسر بچه‌ای هشت ساله بود.

(2) 3- فرزند عبد اللَّه بن أبی جهم گوید پدرم از جدّم روایت کرد: شنیدم ابو طالب از عبد المطّلب چنین نقل می‌کرد: وقتی در حجر اسماعیل خوابیده بودم و خوابی دیدم که مرا به هراس انداخت و در حالی که ردای خزی بر دوش داشتم و گیسوانم بر شانه‌هایم بود نزد کاهنه قریش رفتم، چون مرا دید در چهره‌ام دگرگونی مشاهده

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:342

کرد و نشست، (1) و من آن روز بزرگ قومم بودم. گفت: چرا بزرگ عرب را رنگ پریده می‌بینم؟ آیا امر ناگواری رخ داده است؟ گفتم: آری، دوش در حجر اسماعیل خوابیده بودم و در خواب دیدم که گویا درختی بر پشتم روئید

و سرش بر آسمان رسید و شاخه‌هایش شرق و غرب عالم را گرفت و نوری را در آن دیدم که هفتاد مرتبه از نور خورشید درخشانتر بود و عرب و عجم آن را سجده می‌کردند و هر روز بزرگی و نورش افزون می‌شد و جمعی از قریش را دیدم که می‌خواستند آن را قطع کنند و چون بدان نزدیک شدند جوانی زیبا و پاکیزه آنها را گرفت و پشتشان را شکست و چشمشان را از کاسه به در آورد، من دستم را بالا برده تا شاخه‌ای از آن را برگیرم که آن جوان فریاد زد: آرام باش که تو را از آن نصیبی نیست، گفتم: نصیب از آن کیست در حالی که درخت از آن من است؟ گفت: نصیب آنهائی است که بدان آویخته‌اند و بدان بازمی‌گردند، من مدهوش و هراسان و رنگ پریده از خواب بیدار شدم.

و من دیدم که رنگ آن کاهن پرید و سپس گفت: اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندی بیرون آید که مالک شرق و غرب شود و آگاه‌کننده مردمان

باشد، بعد از آن غم و اندوه از من زایل شد، (1) ای ابو طالب! بنگر شاید آن فرزند تو باشی. ابو طالب پس از بعثت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این حدیث را به مردم باز می‌گفت و می‌فرمود: به خدا سوگند که آن درخت، أبو القاسم امین است. به او گفتند: چرا به وی ایمان نمی‌آوری؟ و او گفت: به خاطر دشنام و ننگ قریش.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی اللَّه عنه گوید: ابو طالب مؤمن بود و لیکن اظهار شرک می‌کرد و ایمانش را پنهان می‌داشت تا بهتر بتواند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را یاری کند.

(2) 4- محمّد بن مروان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ابو طالب اظهار کفر می‌کرد و ایمانش را پنهان می‌داشت و چون وفاتش فرا رسید خداوند به رسول اکرم وحی کرد که از مکّه بیرون رو که در آن یاوری برای تو نیست و او به مدینه مهاجرت کرد.

(3) 5- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین- صلوات اللَّه علیه- شنیدم که

می‌فرمود: به خدا سوگند که پدر و جدّم عبد المطّلب و هاشم و عبد مناف هیچ گاه بتی را نپرستیدند. گفتند: پس چه می‌پرستیدند؟ فرمود: مطابق دین ابراهیم علیه السّلام به جانب خانه کعبه نماز می‌خواندند و بدان متمسّک بودند.

(1) 6- ابن عبّاس گوید که از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون برای پدرم عبد المطّلب، عبد اللَّه به دنیا آمد در سیمای او نوری دیدیم که مانند خورشید می‌درخشید. پدرم گفت: برای این کودک منزلتی بزرگ است، گوید: در خواب دیدم که از سوراخ بینی او پرنده سفیدی بیرون آمد و پرواز

کرد و به شرق و غرب عالم رسید، سپس برگشت و بر خانه کعبه فرود آمد و همه قریش بر او سجده کردند. در این بین که مردم متوجّه آن پرنده بودند به نوری بین آسمان و زمین مبدّل شد و شرق و غرب عالم را گرفت. چون از خواب بیدار شدم تعبیر آن را از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم، گفت: ای عبّاس! اگر خوابت راست باشد از صلب او پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب پیرو او شوند. پدرم گفت: وضع عبد اللّه برایم اهمیّت یافت تا آن که آمنه- زیباترین و کاملترین زنان قریش- را به

همسری برگزید (1) و چون عبد اللّه در گذشت و آمنه رسول خدا را به دنیا آورد آمدم و دیدم همان نور در پیشانی او می‌درخشد، او را برگرفته و در چهره‌اش نگریستم و در او رائحه مشک یافتم و از شدّت آن رائحه خوش، گویا من خود مشک شدم و آمنه به من چنین گفت: چون مرا درد زایمان گرفت و کار دشوار شد غوغا و کلامی را شنیدم که شبیه کلام آدمیان نبود و پرچمی از دیبا دیدم که بر دسته‌ای از یاقوت بین آسمان و زمین قرار داشت و نوری از سر آن به آسمان می‌تابید و کاخهای شامات را به تمامی شعله نوری «1» دیدم و در اطراف خود پرنده قطاة «2» را دیدم که بالهایش را در اطرافم گشوده بود و جنّی طایفه بنی اسد را دیدم که از برابرم گذشت و می‌گفت: ای آمنه! می‌دانی کاهنها و بتها از دست پسرت چه کشیده‌اند؟ و مرد جوان بلند بالا و سفید و خوش لباسی را دیدم- که به گمانم عبد المطّلب بود- که به نزد من آمد و نوزاد را گرفت و آب دهان در دهانش گذاشت و یک طشت طلای زمرّدنگار و یک شانه طلا به همراه داشت، شکم طفل را شکافت و قلبش را بیرون آورد، آن را نیز شکافت و یک نکته سیاهی از

---

(1) فی بعض النسخ «شعلة نار».

(2) قطاة پرنده‌ای است مانند کبوتر که در اهتداء به آن مثل زده می‌شود گویند: «أهدی من القطا» جمع قطاة.

آن بیرون آورد و به دور افکند، (1) سپس یک کیسه حریر سبز رنگ بیرون آورد و آن را گشود و در آن گرد سفیدی بود و دل را از آن پر کرد و آن را به جای خود گذاشت و دستی بر شکمش کشید و او را به سخن در آورد و او هم سخن گفت، امّا من از گفتار او چیزی نفهمیدم جز آنکه گفت: در امان و حفظ و نگهداری خدا! من قلبت را پر از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت کردم و تو خیر البشری! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر کسی که از تو تخلّف ورزد، سپس یک کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و در آن مهری بود و آن را بر کتفهای

او زد و گفت: خدايم فرمان داده است كه از روح القدس در تو بدمم و در او دميد و جامه‌اى بر او پوشانيد و گفت: اين امان تو از آفات دنياست. اين چيزى است كه آن را عبّاس با دو چشم خود ديده است. بعد از آن عبّاس گفت: من در آن روز مى‌خواندم، جامه‌اش را بالا زدم و مهر نبوّت را ميان دو كتفش ديدم و منزلتش را پيوسته پنهان مى‌داشتم و اين حديث را فراموش كردم و يادم نيامد تا آن روز كه اسلام آوردم و رسول خدا آن را به يادم آورد.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:347

باب 13 خبر سیف بن ذی یزن

(1) و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و آنگاه که عبد المطّلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد.
(2) 1- ابو صالح از ابن عبّاس چنین نقل می‌کند: چون سیف بن ذی یزن در سال دوم میلاد پیغمبر اکرم بر حبشه چیره شد، نمایندگان و اشراف و شعرای عرب برای عرض تهنیت و مبارکباد به نزد سیف می‌رفتند و رنج و خونخواهی او که برای قومش متحمّل شده بود یادآوری می‌کردند، و هیئتی از قریش آمد که در بین آنها عبد المطّلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس و عبد اللَّه بن جدعان و اسد بن-
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:348
خویلد بن عبد العزّی و وهب بن عبد مناف (1) و بعضی دیگر از بزرگان قریش بودند و در صنعا بر وی وارد شدند و از وی که در بالای قصرش آرمیده بود اجازه خواستند و این قصر را که غمدان می‌گفتند همان قصری است که امیّة بن أبی- صلت در باره آن گفته است:
بر تو گوارا باد! تاجی مرتفع بر سر کرده‌ای، و در بالای غمدان سرایی بنا کرده‌ای که آنجا فرودگاه توست.
حاجب به نزد سیف رفت و او را از مکانت ایشان باخبر کرد. و او اجازه داد و چون آنها وارد شدند، عبد المطّلب نزدیک رفت و اجازه سخن خواست، سیف گفت: اگر تو از کسانی هستی که در برابر پادشاهان سخن می‌گویند ما به تو اجازه دادیم، گوید عبد المطّلب گفت: پادشاها! خداوند تو را جایگاهی رفیع و استوار و منیع و شامخ و بزرگ ارزانی فرموده است و تو را از خاندانی قرار داده که اصلش پاک و ریشه‌اش شیرین و بنیانش پایدار و شاخه‌اش مرتفع است در گرامی‌ترین موطن و پاکیزه‌ترین موضع و نیکوترین معدن جای داری و از نفرین برکناری، پادشاه عرب و بهار آنانی که وفور نعمتشان به اوست. پادشاها! تو سرور عربی که از تو فرمان می‌برند و ستون محکم آنانی که بدان تکیه زده‌اند و
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:349
بدان پناهنده می‌شوند. (1) پدرانت بهترین پدران بودند و تو نیز بهترین جانشینی، آنکه تو سلفش باشی بی‌نام نخواهد بود و آنکه تو خلفش باشی هلاک نخواهد شد.
پادشاها! ما اهل حرم خداوند و نگهبانان بیت اوییم ما را به آستان تو خرسندی دفع گرفتاری و اندوه گسیل داشته است و ما برای تبریک- نه تسلیت- آمده‌ایم.

سیف گفت: ای متکلّم! تو کیستی؟ گفت: عبد المطّلب بن هاشم، گفت: خواهرزاده ما؟ گفت: آری، گفت: نزدیک بیا و او نیز به نزدیکش رفت، سپس بر همه آنها رو کرد و گفت: مرحبا و اهلا، خوش آمدید، خانه خانه شماست و عطای فراوان نصیب شما. گفت: پادشاه گفتار شما را شنید و بر خویشاوندی شما مطّلع گردید و وسیله شما را پذیرفت و شب و روز در اینجا خواهید بود، اگر اینجا بمانید گرامی هستید و اگر کوچ کنید عطای وافر برید. گوید: سپس آنها را به دار الضّیافه برید، و یک ماه پذیرایی کردند در این مدّت نه دسترسی به او داشتند و نه اجازه بازگشت، سپس یک روز به یاد آنها افتاد و عبد المطّلب را خواست و او را پهلوی خود نشانید و با او خلوت کرد، سپس گفت: ای عبد المطّلب! من رازی را به تو می‌سپارم که سپردن آن را به کسی جز تو روا نمی‌دانم، ولی تو را اهل آن دیدم و تو را از آن مطّلع می‌گردانم، باید نزد تو سربسته بماند تا خداوند

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:350

اذن آن را صادر فرماید و خداوند امرش را خواهد رسانید. (1) من در کتاب مکنون و دانش مخزون که آن را برای خود اختیار کردم و از دیگران باز داشتم خبری عظیم و پیشامدی بزرگ را یافته‌ام که در آن شرافت زندگانی و فضیلت مرگ برای مردم به طور عموم و طایفه تو به طور خصوص وجود دارد، عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! مانند تو دیگران را مسرور می‌سازد و نیکی می‌ورزد آن راز چیست؟ همه صحرانشینان پشت در پشت فدای تو شوند. گفت: چون در تهامه کودکی متولّد شود که بین دو کتفش خالی سیاه باشد، امامت از آن اوست و پیشوایی تا روز قیامت شما را خواهد بود، عبد المطّلب گفت: از نفرین برکنار باشی من با خبری برگردم که هیچ هیئتی با آن برنگشته است و اگر هیبت پادشاه و احترام و اعظام او نبود از رازگوئی او با خود پرسش می‌کردم تا بر شادی بیفزاید. ابن ذی یزن گفت: اکنون یا او متولّد شده است و یا قریبا متولّد خواهد شد، نامش محمّد است، پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش او را سرپرستی می‌کنند، او با نیکوترین نسب متولّد شده و خداوند او را آشکارا مبعوث فرماید و از طایفه ما برای او یارانی قرار داده است تا اولیاء خود را به واسطه آنها عزّت بخشد و دشمنان خود را خوار سازد، به نیروی آنان مردم را از هر طرف سرکوب

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:351

کند و با استمداد از آنها اراضی نفیسه را فتح کند، (1) بتها را بشکند و آتشکده‌ها را خاموش سازد، رحمان را بپرستند و شیطان را طرد کنند، گفتارش قاطع و حکمش عادلانه است، به معروف فرمان دهد و خود بدان عمل کند و از منکر بازداشته و آن را نابود سازد.

عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! نصیبت استوار و شأن و شرافتت افزون و پادشاهیت مستدام و عمرت دراز باد، آیا پادشاه از سر کرامت توضیح

بیشتری خواهد داد همچنان که پیشتر توضیح داده است. ابن ذی یزن گفت: قسم به آن بیتی که پرده و علامات منصوبه دارد، به راستی که تو ای عبد المطّلب جدّ او هستی! گوید: عبد المطّلب به رو در افتاد و سجده کرد. سیف گفت: سربردار، سینه‌ات خنک و امرت بلند باد! آیا از آنچه گفته‌ام چیزی احساس کرده‌ای؟
گفت: مرا پسری بود که او را دوست داشته و با وی مهربان بودم و او را به ازدواج زن نیکوئی از قوم خود درآوردم که نامش آمنه بنت وهب بود، و فرزندی به دنیا آورد که نامش را محمّد نامیدم و پدر و مادرش درگذشتند و کفالتش به عهده من و عمویش درآمد. ابن ذی یزن گفت: آنچه به تو گفتم همان است که گفتم، پسرت را حفظ کن و از شرّ یهود بر حذر باش که آنها دشمن اویند و

خداوند ایشان را بر او مسلّط نکند (1) و آنچه برایت گفتم از همسفرانت پنهان دار که من ایمن نیستم که ریاست او موجب رشک و حسادت ایشان گردد و مکر اندیشند و دام گسترند و آنها یا فرزندانشان چنین کنند، و اگر نبود که می‌دانستم پیش از مبعث وی مرگ مرا نابود خواهد ساخت با پیاده و سواره خود برای یاری او به یثرب- مرکز حکومت او- می‌آمدم ولی من در کتاب ناطق و علم سابق یافته‌ام که یثرب مرکز حکومت اوست و در آنجا امرش مستحکم می‌شود و یارانش در آنجا گرد می‌آیند و آرامگاهش در آنجا است و اگر نبود که از آفات و آزار بر او می‌هراسم هم اکنون- در آغاز عمرش- امرش را علنی می‌کردم و بزرگان عرب را به دنبال او می‌کشاندم، ولی من این کار را بی‌هیچ تقصیری در باره همراهانت به تو حواله می‌کنم.
گوید: سپس دستور داد به هر یک از این هیئت ده بنده و ده کنیز و دو حلّه از برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک پوست پر از عنبر دادند، و به شخص عبد المطّلب ده برابر آن داد و گفت: چون یک سال گذشت به نزد من آی، امّا ابن ذی یزن پیش از آنکه سال به پایان رسد درگذشت و عبد المطّلب

بیشتر اوقات می‌گفت: (1) ای قریشیان! هیچ یک از شما به واسطه عطای فراوان شاه بر من رشک نورزد، گر چه آن عطا بسیار باشد، زیرا آن عطایا تمام شده و از بین خواهد رفت، و لیکن بر من که غبطه می‌خورند به چیزی است که ذکر و فخر و شرفش برای من و اعقاب من باقی می‌ماند و چون می‌گفتند، آن کی خواهد بود؟
می‌گفت: به زودی خبر آنچه را که می‌گویم- و لو بعد از این- خواهید دانست. و امیّة بن عبد شمس در باره سفرشان به نزد ابن ذی یزن این

اشعار را سروده است:
خورشید دلیل راه ما بودما جانب دوست با سواران
از درّه و دشت درگذشتیم‌تا راه بریم سوی جانان
امّید به دل شه یمن بودنور شه ذی یزن فروزان
برقی ز عطای وی درخشیدامید کرم ز وی فراوان
وقتی که در آمدم به صنعاخورشید جمال شه نمایان
شاهی که دهد عطای بسیاربا خلق نکو و روی شادان
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:354

(1) بحیرای راهب از کسانی بود که پیامبر را پیش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پیامبری می‌شناخت و از منتظرین ظهور او بود.
(2) 1- ابو صالح از ابن عبّاس از پدرش عبّاس بن عبد المطّلب و او از ابو طالب چنین نقل می‌کند: من سال هشتم ولادت پیامبر برای تجارت به شام رفتم و هوا در نهایت گرمی بود وقتی آماده سفر شدم مردانی از خویشانم گفتند: محمّد را چه می‌کنی و به که می‌سپاری؟ گفتم: قصد ندارم که او را به کسی بسپارم، بلکه می‌خواهم همراهم باشد. گفتند: پسری خردسال را در چنین گرمایی به سفر می‌بری؟ گفتم: به خدا سوگند هر کجا باشم او با من خواهد بود و از من مفارقت نخواهد کرد، برایش زاد و توشه فراهم می‌سازم، رفتم و یک زین از پارچه و
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:355
کتّان برای او پر ساختم (1) و بسیار اتّفاق می‌افتاد که ما سواره بودیم و شتری که محمّد بر آن سوار بود در مقابلم بود و از او جدا نبودم و پیشاپیش قافله حرکت می‌کرد و آنگاه که گرما سخت می‌شد ابری سپید و خنک می‌آمد و بر او سلام می‌کرد و بالای سرش بود و از او جدا نمی‌شد و بسا که آن ابر بر ما میوه‌ها فرو می‌بارید و با ما سیر می‌کرد و گاهی در میان راه از جهت آب در مضیقه بودیم تا به حدّی که بهای یک مشک آب به دو دینار می‌رسید ولی ما هر کجا فرود می‌آمدیم حوضها پر و آب فراوان و زمین سرسبز می‌شد و ما در نهایت فراوانی و خوشی و خیر بودیم و گروهی با ما بودند که شترانشان وامانده بود، رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نزد آنها رفت و دستی بر آنها کشید و به راه افتادند و چون نزدیک شهر بصرای شام رسیدیم دیدیم که یک صومعه مانند مرکب راهواری به سرعت به طرف ما می‌آید و چون نزدیک ما شد ایستاد و بناگاه دیدیم که راهبی در آن است و آن ابر از سر رسول خدا حتی لحظه‌ای جدا نمی‌شد، آن راهب با مردم سخن نمی‌گفت و کاروانیان را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که مال التّجاره آنها چیست؟ و چون به پیامبر اکرم نگریست او را شناخت و شنیدم که می‌گفت: اگر کسی باشد تویی تو!.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:356
(1) ابو طالب می‌گوید: ما زیر درخت بزرگی در نزدیکی راهب فرود آمدیم، آن درخت شاخه‌های کمی داشت و میوه‌ای بر آن نبود و کاروانیان به زیر آن درخت فرود آمدند و چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به زیر آن فرود آمد، درخت به جنبش آمد و شاخه‌هایش را بر رسول خدا افکند و سه نوع میوه داد دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و همه

کسانی که با ما بودند از آن متعجّب شدند و چون بحیرای راهب آن را دید، رفت و برای رسول اکرم غذایی به اندازه او آورد.
سپس آمد و گفت: سرپرست این نوجوان کیست؟ گفتم: من، گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: من عموی او هستم، گفت: او عموهایی دارد تو کدام عموی او هستی؟ گفتم: من برادر پدر او هستم و مادرمان هم یکی است، گفت:
گواهی می‌دهم که او همان است و الّا من بحیرا نیستم، سپس گفت: ای مرد! آیا اجازه می‌دهی که این غذا را به نزد او ببرم تا بخورد؟ گفتم: ببر، و پیامبر را دیدم که آن کار را خوش نداشت، متوجّه پیامبر شدم و گفتم: فرزندم! مردی است که دوست دارد تو را اکرام کند، پس از غذای او بخور، فرمود: آیا این غذای من
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:357
است و از آن اصحابم نیست؟ (1) بحیرا گفت: آری آن مخصوص تو است. پیامبر فرمود: من به تنهایی نمی‌خورم، بحیرا گفت: من بیش از این چیزی نداشتم، پیامبر فرمود: آیا اجازه می‌دهی که آنها هم با من بخورند؟ گفت: آری، فرمود:
بسم اللّٰه بخورید، او خورد و ما هم با او خوردیم، به خدا سوگند ما یک صد و هفتاد نفر بودیم و هر کدام از ما آن قدر خورد تا سیر شد و آروق زد و بحیرا بالای سر- پیامبر ایستاده بود و از وی حمایت می‌کرد و از بسیاری مردمان و کمی طعام تعجّب می‌کرد و سر و گردن او را هر لحظه می‌بوسید و می‌گفت: قسم به خدای مسیح که او همان است و مردم نمی‌فهمیدند که او چه می‌گوید. یکی از کاروانیان گفت: تو را چه می‌شود، ما پیش از این نیز بر تو می‌گذشتیم، امّا چنین احسانی با ما نمی‌کردی، بحیرا گفت: به خدا سوگند که امروز مرا حالتی دیگر است و من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید و می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید، زیر این درخت پسری است که اگر آنچه را که من از او می‌دانم شما نیز می‌دانستید، او را بر گردن خود سوار می‌کردید و او را به وطنش می‌رسانیدید. به خدا سوگند من شما را اکرام نکردم مگر به خاطر او، وقتی که او پیش می‌آمد نوری را در مقابلش دیدم که ما بین آسمان و زمین را برایش روشن می‌کرد و مردانی را دیدم که
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:358
بادبزنهای یاقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد می‌زدند (1) و مردان دیگری که انواع میوه‌ها را بر او نثار می‌کردند. سپس این ابر از او جدا نمی‌شد، سپس این صومعه من که مانند چهارپایی که بر پایش راه می‌رود به سوی او رفت، سپس این درخت که همیشه خشک و کم شاخه بود، شاخه‌هایش فراوان شد و به جنبش در آمده و سه نوع میوه داد، دو میوه

تابستانى و يک ميوه زمستانى، سپس اين حوضها كه از زمان تمرّد بنى اسرائيل بعد از آنكه حواريّون عيسى بر آنها وارد شده بودند آبش فرو رفته و خشک شده بود و من در كتاب شمعون- الصّفا خوانده‌ام كه او آنها را نفرين كرده و آبش فرو رفته و خشک شده است، سپس گفت: هر وقت ديديد كه آب در اين حوضها نمايان شد، بدانيد كه به خاطر پيامبرى است كه در زمين تهامه مبعوث شده و به مدينه مهاجرت مى‌كند، اسمش در ميان قومش امين است و در آسمانها احمد و او از عترت اسماعيل بن ابراهيم است و از صلب او است، به خدا سوگند كه اين همان است.
سپس بحيرا گفت: اى پسر! از تو سه خصلت مى‌پرسم و تو را به حقّ لات و عزّى سوگند مى‌دهم كه مرا خبر دهى. رسول خدا چون نام لات و عزّى را شنيد
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:359
خشمگين شد و گفت: (1) از من به واسطه آنها پرسش مكن كه به خدا هيچ چيز را مانند آنها دشمن ندارم و آنها دو بت سنگى هستند كه از آن قوم مننند. بحيرا گفت:
اين يک نشانه، سپس گفت: تو را به خدا سوگند مى‌دهم كه پاسخ را بدهى.
فرمود: هر چه مى‌خواهى بپرس، زيرا كه تو نام خدايم و خدايت را كه بى‌مانند است بر زبان آوردى، گفت: از خواب و بيداريت مى‌پرسم، پيامبر او را از خواب و بيدارى و امور و كارهايش با خبر ساخت و با آنچه بحيرا از وصف او مى‌دانست موافق بود. بحيرا خود را بر آن حضرت انداخت و پاهايش را بوسه داد و گفت: پسرم! چقدر خوشبويى! اى كسى كه از همه پيامبران بيشتر پيرو دارى! اى كسى كه روشنى دنيا از فروغ اوست! اى كسى كه مساجد به ذكرش آباد است! گويا تو را مى‌بينم كه لشكرها و اسبها را سوق مى‌دهى و عرب و عجم خواه و ناخواه از تو پيروى كنند، و گويا لات و عزّى را مى‌بينم كه آنها را شكسته‌اى و بيت عتيق در تملّک تو است و كليدهايش را هر كجا كه بخواهى مى‌نهى، چه بسيار از پهلوانان قريش و عرب كه آنان را به خاک مذلّت مى‌افكنى و كليدهاى بهشت و دوزخ در دست تو است و ذبح اكبر و هلاک بتها به دست تو است، تو كسى هستى كه قيامت بر پا نشود تا آنكه همه پادشاهان با فروتنى در
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:360
دين تو در آيند، (1) و پيوسته دست و پايش را بوسه مى‌داد و مى‌گفت: اگر در زمان نبوّت تو زنده باشم با شمشير و ساعد به ياريت بر مى‌خيزم، تو سيّد فرزندان آدم و سرور رسولانى، تو امام متّقين و خاتم انبيائى، به خدا سوگند آن روز كه تو به دنيا آمدى زمين خندان شد و تا روز قيامت به واسطه تو خندان خواهد بود. به خدا سوگند معبدهاى يهود و بتها و شياطين تا روز قيامت گريان خواهند بود، تو دعاى ابراهيم و بشارت عيسايى، تو

مقدّس و مطهّر از پليديهاى جاهليّتى.
سپس رو به ابو طالب كرد و گفت: اين پسر چه نسبتى با تو دارد كه مى‌بينم از او جدا نمى‌شوى؟ ابو طالب گفت: او پسر من است، بحيرا گفت: پسر تو نيست و پدر و مادرش نبايد زنده باشند ابو طالب گفت: او پسر برادرم است. او به دنيا نيامده بود كه پدرش درگذشت و شش ساله بود كه مادرش را از دست داد. بحيرا گفت: راست گفتى او چنين است و چنين صلاح مى‌دانم كه او را از همين جا به شهر خودش برگردانى، زيرا هر يهودى و نصرانى و اهل كتابى از ولادت اين نوجوان آگاه است و اگر او را ببينند و چنان كه من مى‌شناختم آنها هم بشناسند شرّى بدو رسانند و بيشتر آنها همين يهوديانند. ابو طالب گفت: براى چه؟ گفت:
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:361
(1) براى آنكه اين برادرزاده‌ات صاحب مقام نبوّت و رسالت گردد و آن فرشته‌اى كه بر موسى و عيسى نازل مى‌گرديد بر او فرود مى‌آيد. ابو طالب گفت: هرگز، ان شاء اللّٰه خداوند او را تباه نسازد.
سپس او را به شام برديم و چون نزديك شهر شام رسيديم، به خدا سوگند تمام كاخهاى شام لرزيد و نورى از آن برخاست كه از پرتو خورشيد رخشانتر بود و هنگامى كه به شهر شام در آمديم نتوانستيم به واسطه ازدحام مردم از بازار شام بگذريم و همه به صورت رسول خدا مى‌نگريستند و اين خبر در همه شامات منتشر شد تا به غايتى كه همه احبار و راهبان به نزد او گرد آمدند و يكى از احبار بزرگ كه نامش نسطورا بود آمد و در مقابل او نشست و به او مى‌نگريست ولى با او سخن نگفت و سه روز متوالى چنين كرد و چون شب سوم فرا رسيد بى‌تاب شد و به نزد او آمد و پشت سر او مى‌چرخيد، گويا چيزى را از او مى‌طلبيد، گفتم:
اى راهب! گويا چيزى از او مى‌خواهى؟ گفت: آرى من چيزى از او مى‌خواهم، اسمش چيست؟ گفتم: محمّد بن عبد اللّٰه، به خدا سوگند كه رنگش پريد، سپس گفت: ممكن است به او بفرمائيد پشت شانه‌اش را برهنه كند تا آن را
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:362
ببينم، (1) پشت شانه‌اش را برهنه كرد و چون مهر نبوّت را ديد، فرو افتاد، او را مى‌بوسيد و گريه مى‌كرد. سپس گفت: اى مرد زود اين فرزند را به خانه‌اش برگردان كه اگر مى‌دانستى در سرزمين ما چقدر دشمن دارد او را با خود نمى‌آوردى و هر روز براى ديدار او مى‌آمد و برايش غذا مى‌آورد، و چون از شهر شام بيرون مى‌آمديم پيراهنى از پيش خود آورد و گفت: آيا ممكن است كه اين پيراهن را بپوشد تا به ياد من باشد و پيامبر نپذيرفت و آن كار را خوش نداشت، من براى آنكه او ناراحت نشود آن پيراهن را گرفتم و گفتم: من آن را بر تنش خواهم كرد و شتابان او را به مكّه

برگردانیدم و به خدا سوگند آن روز کسی از زن و پیر و جوان و کوچک و بزرگ نبود که به استقبال او نیاید بجز ابو جهل- لعنه اللّٰه- که مردی خونخوار و بدکردار بود و از مستی به خود نبود. «1»
(2) 2- در روایتی دیگر از ابو طالب نقل شده است که گفت: چون بحیرای راهب او را ترک می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: ای پسر آمنه! گویا تو را می‌بینم که

---

(1) اعلم ان هذه القصّة مع ضعف سندها و انقطاعها و اشتمالها علی الغرائب التی کانت شأن الأساطیر نقلها جمع من المؤرخین باختلافات فی متنها و الفاظها. راجع سیرة ابن هشام ج 1 ص 204 و المواهب اللدنّیّة و شرحه و اعلام الوری و تاریخ الطبری ج 1 ص 519 و تاریخ الخمیسی و غیرها.

همه عرب با کمانشان به تو تیر می‌زنند و خویشان با تو قطع رابطه کرده‌اند و اگر می‌دانستند تو را به منزله اولاد می‌شمردند، سپس به من التفات فرموده و گفت:
امّا تو ای عمو! تو خویشی را پیوسته مراعات کن. و وصیّت پدرت را در باره او حفظ کن که قریش به زودی تو را به خاطر او ترک کند و تو پروا مدار و من می‌دانم که تو در ظاهر به او ایمان نمی‌آوری امّا در باطن به او ایمان داری و فرزندی از تو به او ایمان آورد و او را به عزّت یاری کند نامش در آسمانها «بطل هاصر» است و در زمین «شجاع انزع» باشد او را دو فرزند شهید است و او سیّد عرب و ذو قرنین آنها است و او در کتابها از اصحاب عیسی علیه السّلام معروفتر است.
ابو طالب گوید: به خدا سوگند هر آنچه بحیرا گفته بود و بیشتر از آن را به چشم خود دیدم.
(1) 3- ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به سنّ بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می‌سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او

سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد (1) و چون راه می‌رفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می‌انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر می‌کند از صومعه خود فرود آمد و طعامی برای قریش آماده کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود

آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیائید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه‌ای از تو به یاد نداریم. گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟ گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته‌ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یک از شما بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحیرا در او نگریست و گفت: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند این آقا- و به ابو طالب اشاره کردند- بحیرا گفت: آیا این فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: این برادرزاده من است. گفت: پدرش چه می‌کند؟ گفت: در رحم مادرش بود که پدرش درگذشت. بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر را به شهر خود برگردان که اگر یهود

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:365

آنچه را که من از او می‌دانم بدانند او را بکشند، او مقام بزرگی دارد، او پیامبر این امّت است، او پیامبر شمشیر است.

باب 15 داستان خالد و طليق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم

(1) يعلى گويد، در آن كاروان تجارى كه به شام رفتند و رسول اكرم نيز در ميان آنها بود، خالد بن اسيد و طليق بن سفيان نيز حضور داشتند و همراه پيامبر اكرم بودند و حكايت كرده‌اند كه به چشم خود ديده‌اند كه هنگام سير و سوارى پيامبر وحوش و طيور چه مى‌كردند، گويند: وقتى به ميان بازار بصرى رسيديم، به ناگاه گروهى از راهبان رنگ پريده را ديديم كه رنگشان مانند زعفران زرد بود و مى‌لرزيدند گفتند: دوست داريم نزد بزرگ ما بياييد كه در همين نزديكى و در
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:366
معبد بزرگ است. (1) گفتيم: بين ما و شما كارى نيست. گفتند: به شما زيانى نخواهد رسيد بلكه شما را اكرام هم خواهيم كرد و مى‌پنداشتند كه يكى از ما محمّد است، با آنها رفتيم و به آن معبد بزرگ در آمديم و بزرگشان را ديديم كه در ميان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و كتابى گشوده در دستانش بود و يک بار به ما مى‌نگريست و يک بار به كتاب نگاه مى‌كرد و به يارانش رو كرد و گفت: كارى نكرديد و آن را كه من مى‌خواستم نياورديد و او هم اكنون در اين ديار است.
سپس به ما گفت: شما كه هستيد؟ گفتيم: گروهى از قريش، گفت: از كدام خاندان قريش؟ گفتيم: از بنى عبد شمس، گفت: آيا كس ديگرى همراه شما هست؟ گفتيم: آرى، جوانى از بنى هاشم كه او را يتيم فرزندان عبد المطّلب مى‌ناميم: به خدا سوگند خرناسه‌اى كشيد كه نزديک بود بيهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! كه نصرانيّت و مسيح از ميان رفت، سپس برخاست و بر صليبى از صليبهايش تكيه كرد و در انديشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطريقهاى نصرانى و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آيا بر شما آسان است كه او را به من نشان بدهيد؟ گفتيم: آرى و او با ما آمد و بناگاه محمّد را ديديم كه در بازار
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:367
بصرى ايستاده بود، (1) به خدا سوگند گويا ما تا آن روز رخسار او را نديده بوديم، مانند هلال ماه مى‌درخشيد، سود فراوانى برده بود و كالاى بسيارى نيز خريده بود، خواستيم او را به آن كشيش معرّفى كنيم، امّا او بر ما سبقت گرفت و گفت:
اوست، به مسيح سوگند كه او را شناختم و نزديک او رفت و سر او را بوسيد و گفت: تو مقدّسى، سپس از اشياء و علاماتى پرسش كرد و پيامبر نيز بدو پاسخ مى‌داد و شنيديم كه مى‌گفت: اگر زمان تو را دريابم حقّ

شمشیر را ادا خواهم کرد، آنگاه به ما گفت: آیا می‌دانید همراه او چیست؟ با او زندگی و مرگ است، کسی که به او بپیوندد حیاتی طولانی یابد و هر که از او روی برگرداند چنان خواهد مرد که پس از آن حیاتی نیابد، او همان است که ذبح اعظم «1» با او است سپس می‌آمد و مکرّر سر او را می‌بوسید.

(2) و ابو المویهب راهب از کسانی است که پیش از بعثت، پیامبر اکرم را با صفاتش می‌شناخت و به مقام وصیّش امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نیز آگاه بود.

---

(1) فی بعض النسخ «الریح الاعظم».

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:368

بکر بن عبد اللّه اشجعیّ از پدران خود چنین روایت کند که در آن سال که پیامبر اکرم و عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویة بن عروه برای تجارت به شام رفتند، ابو المویهب راهب این دو را دید و به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما تاجرانی از اهل حرم و از قریشیم. گفت: از کدام خاندان قریش؟ و پاسخ او را دادند. به آنها گفت: آیا کس دیگری از قریش با شما آمده است؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمّد است. ابو المویهب گفت: به خدا سوگند هم او را می‌خواستم، گفتند: به خدا سوگند در میان قریش گمنام‌تر از او نیست او را یتیم قریش می‌نامند و او اجیر زنی از ما به نام خدیجه است، به او چه نیازی داری؟

ابو المویهب سرش را تکان داد و گفت: هم اوست هم اوست و به آنها گفت: مرا به نزد او برید. گفتند: او را در بازار بصری گذاشته‌ایم و در این میان که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اکرم نمایان شد و گفت: او همین است و ساعتی با او خلوت کرد و به گفتگو پرداخت، سپس میان دو چشمش را بوسید و چیزی

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:369

را از آستینش درآورد که ما ندانستیم چه بود، (1) امّا پیامبر اکرم از پذیرفتن آن امتناع ورزید، چون پیامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشنوید، به خدا سوگند او پیامبر آخر الزّمان است، به خدا سوگند که او به زودی مبعوث می‌شود و مردم را به شهادت «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» فرا می‌خواند و چون آن را دیدید از او پیروی کنید. سپس گفت: آیا فرزند عموی او ابو طالب که به او علیّ گفته می‌شود متولّد شده است؟ گفتیم: خیر، گفت: یا متولّد شده و یا در همین سال به دنیا خواهد آمد، او اوّلین کسی است که بدو ایمان می‌آورد، ما او را می‌شناسیم و می‌دانیم که او وصیّ است همچنان که می‌دانیم محمّد نبیّ است، او سیّد عرب و ربّانی و ذو القرنین عرب است و حقّ شمشیر را ادا می‌کند، اسم او در عالم بالا «علیّ» است، او پس از انبیاء نامورترین خلایق است و فرشتگان او را پهلوان درخشان

کامیاب می‌نامند، به هیچ سوی رو نکند جز آنکه کامروا و پیروز گردد به خدا سوگند او در بین یارانش در آسمان از خورشید تابنده معروفتر است.

(2) مخزوم بن هانی از پدرش که یک صد و پنجاه سال عمر کرده است نقل می‌کند
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:370
که گفت: در آن شبی که رسول اکرم به دنیا آمد ایوان کسری لرزید و چهارده کنگره آن فرو افتاد و آب دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال افروخته بود خاموش شد و موبدان در خواب شتران سرکشی را دید که سواران چالاکی را می‌کشانند و از دجله گذشته و در شهرهایشان پراکنده شدند. چون صبح شده کسری از آنچه موبدان دیده بود در هراس افتاد ولی بردباری کرد و ترس خود را پنهان داشت و چنین مصلحت دید که آن را از وزیرانش مخفی نکند.
پس تاج بر سر نهاد و بر تختش نشست و وزیران را گرد آورد و به آنها خوابی را که خود دیده بود گزارش کرد. در این بین نامه‌ای آمد که آتشکده فارس خاموش شده است و غمی بر غمش افزوده شد. موبدان هم گفت: پادشاه به سلامت باشد، من دوش خوابی دیدم، آنگاه خواب شتران و سواران را باز گفت، کسری گفت: ای موبدان! تعبیر آن چیست؟- و در بین آنها او از همه داناتر بود- گفت: حادثه‌ای است که در عربستان واقع می‌شود در این هنگام نامه‌ای از طرف شاه شاهان کسری به نعمان بن منذر این چنین نوشته شد: امّا بعد، مردی
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:371
دانشمند را به نزد من بفرست تا از او آنچه می‌خواهم بپرسم. (1) او عبد المسیح بن- عمرو بن حیّان را فرستاد و چون به نزد او در آمد شاه گفت: آیا پاسخ سؤال مرا می‌دانی؟ او گفت: پادشاه بپرسد و یا مرا آگاه کند، اگر می‌دانستم به عرض می‌رسانم و اگر نمی‌دانستم کسی را که می‌داند معرّفی خواهم نمود، بعد از آن خواب موبدان را باز گفت: عبد المسیح گفت: علم آن نزد دایی من است که در حومه شام مسکن دارد و به او سطیح می‌گویند. گفت: به نزد او برو و از او پرسش کن و پاسخ او را برایم بازگو. عبد المسیح رفت تا بر سطیح وارد شد و او مشرف به مرگ بود، بر او سلام کرد و تحیّت گفت، امّا سطیح پاسخی نداد.
عبد المسیح این اشعار را انشاد کرد:
آقای یمن کر است یا نیست؟جانی به تنش در است یا نیست؟
ای مرد علیم مشکلی هست‌ما را ز تو پاسخی‌ست یا نیست؟
نزد تو نشسته است شیخی‌کو را به نسب نظیر و تا نیست
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:372

(1)
آقا و سپید و تیز گوش استلاغر بدن و تنک ردا نیست
پیکی‌ست روان شده ز ایرانترسی به دلش ز مدّعا نیست
یک خواب عجیب دیده کس راتعبیر از آن به نزد ما نیست
پیکی‌ست ز راه خسته گشته‌از رنج مگر در این سرا نیست
آن قدر غبار ره بر او هست‌گر کوه بخوانمش خطا نیست چون سطیح شعرش را شنید چشمانش را گشود و گفت: عبد المسیح سوار بر شتر شتابان به نزد سطیح آمده است در حالی که او مشرف به گور است، پادشاه ساسانی تو را به خاطر لرزش ایوان و خموشی آتشکده و نیران و خواب موبدان فرستاده است، او دیده است که سواران چالاکی بر شتران سرکشی از دجله گذشته و در شهرهایشان پراکنده شدند. بعد از آن گفت: ای عبد المسیح! چون تلاوت زیاد شود و شخص صاحب عصا مبعوث گردد، و وادی سماوه
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:373
پر آب و دریاچه ساوه خشک شود (1) دیگر شام از آن سطیح نباشد و از ساسانیان شاهان زن و مرد به تعداد شماره کنگره‌هایی که از کاخ فرو ریخته است سلطنت کنند و هر چه آمدنی است می‌آید، سپس سطیح جان به جان آفرین تسلیم کرد و عبد المسیح برخاست و بر سر مرکب خود رفت و می‌گفت:
کمر بر بند ای مرد مصمّمنترساند تو را تفریق و تغییر
اگر ملک بنی ساسان فرو ریختفرو ریزد حکومت‌ها به تقدیر
تو گویی صولتی باشد به آنان‌که شیر از وحشت ایشان به تحذیر
از ایشان صاحب آن کاخ بهرام‌دگر شاپور و نوشروان چون شیر
و مردم چون ضعیفی را شناسندکنند او را به ضعف خویش تحقیر
و گر مالی بود در کس نمایندورا با ابن امّ خویش تنظیر
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:374 چو خیر و شر به یک دیگر قرینندبه امر و نهی یزدان ساز تقریر (1) گوید: چون به نزد کسری آمد و گفتار سطیح را گزارش داد، کسری گفت: تا زمانی که چهارده تن از ما سلطنت کند اموری خواهد بود. گوید: ده تن از آنها در مدّت چهار سال سلطنت کردند و باقی هم تا خلافت عثمان حکومت کردند. «1»
امّا سطیح در سال سیل عرم متولّد شد و تا سلطنت ذی نواس زنده بود و این مدّت متجاوز از سی قرن است و مسکنش در بحرین بود و «عبد القیس» او را از قبیله خود و «ازد» نیز از طایفه خود می‌پنداشتند و بیشتر محدّثان می‌گویند: او از «ازد» است و معلوم نیست که او از کدام قبیله است، ولی فرزندان او می‌گویند:
ما از قبیله ازدیم.

(1) ذكر هذا الخبر بتمامه ابن منظور فى لسان العرب فى مادة سطح.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:375

باب 18 خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

(1) أبان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: هنگامی که عبد اللَّه بن عبد المطّلب بالغ شد، عبد المطّلب او را به همسری آمنه بنت وهب زهری در آورد و چون با آمنه ازدواج کرد باردار شد و از او روایت شده که گفته است: چون باردار شدم، آن را احساس نکردم و در دوران بارداری سنگینی حمل- که بر زنان عارض می‌شود- بر من عارض نشد و در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و گفت:

خیر الانام در رحم تو است و چون هنگام وضع حمل فرا رسید آن کار بر من آسان شد تا آنکه او را به دنیا آوردم و او با دو دست و دو زانو خود را از زمین حفظ می‌کرد و شنیدم که گوینده‌ای می‌گفت: تو خیر البشر را به دنیا آوردی او را در پناه واحد صمد از شرّ هر ستمکار حسودی نگاه‌دار.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل عام الفیل به دنیا آمد.

آمنه گوید: چون بر زمین فرود آمد با دو دست و دو زانو خود را از زمین

حفظ نمود (1) و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و پرتو درخشانی از من ساطع شد که زمین تا آسمانی را روشن ساخت و شیاطین را با ستارگان رجم کردند و از آسمان محجوب شدند و قریشیان شهابها و ستارگانی را دیدند که فرود می‌آمدند، ترسیدند و گفتند: قیامت بر پا شده است و به نزد ولید بن مغیره گرد آمده و او را باخبر کردند. ولید شیخی کبیر و با تجربه بود، گفت: به این ستاره‌هایی که در صحرا و دریا راهنمای شما هستند بنگرید اگر آنها زایل شدند قیامت بر پا شده است و اگر آنها ثابتند، فرود شهابها به خاطر پیشامدی است.

شیاطین هم آن را دیدند و به گرد ابلیس گرد آمده و به او خبر دادند که از آسمان محجوب شده و شهابها بر آنها افکنده می‌شود و او گفت: جستجو کنید و ببینید چه پیشامدی رخ داده است؟ و آنها در دنیا به جولان در آمدند و برگشتند و گفتند: چیزی ندیدیم گفت: من خود باید تفحّص کنم و ما بین مشرق تا مغرب را درنوردید و چون به حرم رسید دید پر از فرشتگان است و چون خواست وارد حرم شود جبرئیل علیه السّلام بر او فریاد کشید و گفت: ای ملعون! دور شو، آمد تا از جانب حراء در آید که آن نیز سدّی در برابر او شد. گفت: ای جبرئیل چه خبر است؟ گفت: این پیامبری است که متولّد شده و او بهترین انبیاست. گفت: آیا در

او نصیبی دارم؟ گفت: خیر، گفت: آیا در امّتش نصیبی دارم؟ گفت: آری،

گفت:
بدان خشنودم.
(1) گويد: در مكّه فردى يهودى بود كه بدو يوسف مى‌گفتند و چون ديد كه ستارگان افكنده مى‌شوند و به حركت در آمده‌اند، گفت: پيامبرى است كه امشب متولّد شده است و او همان است كه ما در كتابهاى خود خوانده‌ايم كه چون متولّد شود- و او خاتم الانبياست- شياطين رجم شده و از آسمان محجوب شوند و چون صبح شد به مجلس قريش در آمد و گفت: اى قريشيان! آيا شما را دوش مولودى بوده است؟ گفتند: خير، گفت: به تورات سوگند كه خطا مى‌كنيد او متولّد شده است و اگر اينجا به دنيا نيامده باشد در فلسطين زاده شده است و او افضل انبياى الهى است. جمع قريش پراكنده شدند و چون به خانه‌هاى خود رفتند هر مردى به خانواده خود سخنان يهودى را بازگو كرد. گفتند: دوش براى عبد اللَّه بن عبد المطّلب پسرى به دنيا آمده است و خبر آن را به يوسف يهودى دادند. گفت: پيش از آنكه از شما بپرسم متولّد شده يا پس از آن؟ گفتند: پيش از آن، گفت: آن كودك را به من نشان بدهيد. بعد از آن به در خانه آمنه رفتند و گفتند: فرزندت را بيرون بياور تا يهودى در او بنگرد. او را در قنداقه پيچيد و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:378
بيرون آورد (1) و چون يهودى در چشمانش نگريست و شانه‌اش را گشود و خال سياهى ميان دو كتفش ديد كه مويى چند بر آن روئيده است، بيهوش نقش بر زمين شد و قريش از كردار او تعجّب كردند و خنديدند. گفت: اى قريشيان! آيا مى‌خنديد؟ اين پيامبر شمشير است شما را هلاک خواهد ساخت، نبوّت براى هميشه از بنى اسرائيل برچيده شده است و مردم پراكنده شدند و خبر يهودى را براى يک دگر بازگو مى‌كردند و رشد رسول اكرم در يک روز مانند يک هفته ديگران و رشد يک هفته او مانند رشد يک ماه ديگران بود.

(2) ابن عبّاس گويد: چون پيامبر اكرم در غزوه بنى قريظه كعب بن اسد را فراخواند تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در وى نگريست و گفت: اى كعب! آيا سفارش ابن حوّاش دانشمندى كه از شام مى‌آمد برايت

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:379

مفيد نبود كه گفت: شراب و نان را در شام فروگذاشتم و با سختى و مشتى خرما به خاطر پيامبرى كه مبعوث مى‌شود آمدم او همين اوان برانگيخته مى‌شود و در مكّه طلوع مى‌كند و اين شهر هجرتگاه او است و او خندان و كشنده دشمنان است به چند تكّه نان و چند دانه خرما اكتفاء مى‌كند و بر حمار برهنه سوار مى‌شود در چشمانش سرخى و بين دو كتفش خاتم نبوّت است، شمشيرش را بر دوشش مى‌نهد و از هيچ كس پروا ندارد سلطنتش بدان جا رسد كه كفش و پاى كسى بدان جا نرسيده باشد. كعب گفت: اى محمّد! چنين است و اگر نبود كه مى‌ترسم يهود مرا سرزنش كند كه هنگام مرگ ترسيد به تو ايمان مى‌آوردم و تصديقت مى‌كردم و ليكن من بر دين يهودم بر آن زندگى مى‌كنم و بر آن نيز خواهم مرد. رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: او را بياوريد و گردنش را بزنيد. آوردند و گردنش را زدند.

(1) زيد بن عمرو بن نفيل از كسانى است كه در جستجوى دين حنيف بود و امر پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را مى‌شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوى آن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:380

حضرت از شهر و ديار خود خارج شد و در راه به قتل رسيد.

(1) 1- محمّد بن اسحاق بن يسار گويد: زيد بن عمرو بن نفيل مى‌خواست از مكّه بيرون رود و در زمين حركت كرده و آئين حنيف يا دين ابراهيم عليه السّلام را بجويد و چون زنش صفيّه بنت حضرمى مى‌ديد كه اراده سفر كرده و آماده خروج است، خطاب بن نفيل را خبر مى‌كرد، زيد در طلب دين ابراهيم به شام سفر كرد و از اهل كتابهاى نخستين آن را مطالبه مى‌نمود و مى‌پنداشتند كه پيوسته در اين كار است تا آنكه همه موصل و جزيره را گشت و به شام آمد و در آنجا نيز به گردش پرداخت تا آنكه به نزد راهبى در ميفعه از اراضى بلقا در آمد كه به عقيده آنها علم نصرانيّت بدو منتهى شده بود و از دين حنيف ابراهيم از او پرسش كرد، راهب گفت تو از دينى پرسش مى‌كنى كه امروزه كسى را نمى‌يابى كه تو را به آن وادارد، چه كسى تو را بدين كار واداشته است؟ علمش مندرس شده و دانايان آن درگذشته‌اند، و ليكن در همين زمان پيامبرى در سرزمين خودت مبعوث خواهد شد كه بر دين حنيف ابراهيم است و بر تو واجب است كه هم الآن به آنجا بروى كه

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:381

اكنون زمانه اوست، (1) زيد از دين يهود و نصارى ملول بود و بدان رضايت نمى‌داد، چون آن راهب اين سخنان را بدو گفت شتابان به سوى مكّه رهسپار شد و چون به اراضى قبايل لخم رسيد بر او ستم كرده و وى را كشتند.

ورقة بن نوفل- كه او نيز مانند زيد در جستجوى دين حنيف بود امّا مانند او عمل نكرد- بر او گريست و اين اشعار را در سوگ او گفت:

ألا ابن عمروى كه ره يافتى‌ز تنّور آتش تو رخ تافتى

خداى تو را مثل و مانند نيست‌تو را با بتان هيچ پيوند نيست

به رحمت رسد آدمى گاه گاه‌اگر قعر ارضش بود جايگاه (2) 2- عمر بن خطّاب و سعيد بن زيد گفتند: اى رسول خدا! آيا براى زيد طلب مغفرت كنيم؟ فرمود: آرى براى او طلب مغفرت كنيد كه او روز قيامت به تنهائى امّتى محشور مى‌شود.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:382

(1) 3- سعید بن زید از رسول اکرم در باره پدرش زید بن عمرو پرسش کرد و گفت: ای رسول خدا! زید بن عمرو چنان بود که دیدید و اخبارش را شنیدید و اگر شما را دریافته بود به شما ایمان می‌آورد، آیا برای او طلب مغفرت کنم؟ فرمود:
آری برای او آمرزش بخواه و فرمود: او در روز قیامت به تنهائی بمانند امّتی خواهد آمد و گفته‌اند که او در جستجوی دین حقّ بود و در این راه درگذشت.
مصنّف این کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: حال پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیش از نبوّت، همان حال قائم و صاحب الزّمان ما در این هنگام است، زیرا پیامبر اکرم را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمی‌شناختند و اسلام در میانشان غریب بود. اگر یکی از آنها از خدای تعالی تعجیل فرج پیامبر و ظهورش را مسألت می‌کرد جاهلان و گمراهان او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: این پیامبری که او را پیامبر شمشیر می‌نامید و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید و سلاطین عالم مطیع او خواهند شد، کی ظاهر خواهد شد؟ همچنان که امروزه جاهلان به ما می‌گویند: این مهدی که معتقدید باید
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:383
خروج کند کی ظاهر خواهد شد؟ (1) و بعضی منکر و بعضی دیگر معترف به وجود وی‌اند و پیامبر اکرم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان. به راستی که اسلام در این زمان چنان شده است و به زودی با ظهور ولیّ و حجّت خدا نیرومند خواهد شد، همچنان که با ظهور پیامبر اکرم و رسول خدا نیرومند شد و به این وسیله دیده منتظرین و معتقدینش روشن خواهد شد، همان گونه که چشمان منتظران رسول خدا و عارفان به وی پس از ظهورش روشن گردید و خدای تعالی به وعده‌ای که به دوستانش داده است وفا خواهد کرد و کلمه‌اش را برتری خواهد داد و نور هدایتش را کامل خواهد ساخت گرچه مشرکان را ناخوش آید.
(2) 4- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.
(3) 5- علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از آباء گرامش از علی بن أبی طالب از رسول-
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:384
خدا علیهم السّلام روایت کرده‌اند که اسلام غریبانه آغاز شد و عن قریب به غریبی عودت کند و خوشا به حال غریبان.

باب 21 علّت نیازمندی به امام علیه السّلام

(1) 1- ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.
(2) 2- محمّد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمود: خیر، گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگانش خشم گیرد، فرمود: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:385
(1) 3- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام را ساعتی از زمین بردارند، زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب شوند.
(2) 4- زرارة بن اعین از امام صادق علیه السّلام در پایان حدیثی که در باره امام حسین علیه السّلام است چنین روایت می‌کند: اگر حجّتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.
(3) 5- احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایت رسیده است که زمین بدون امام باقی نمی‌ماند. آیا بدون امام باقی می‌ماند؟
فرمود: معاذ اللَّه! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:386
(1) 6- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: ما حجّتهای خداوند در میان خلایق و جانشینان او در میان بندگانش و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروة الوثقی و گواهان خداوند و نشانه‌های او در میان آفریدگانش می‌باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه می‌دارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می‌بارد و رحمت منتشر می‌شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یک روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب می‌شوند.
(2) 7- حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از آنکه در آن [حجّتی] عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی‌آورد و مردم را جز او اصلاح نمی‌کند.

(3) 8- احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:387
می‌ماند؟ گوید: فرمود: خیر، گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی‌ماند مگر آنکه خداوند بر بندگانش خشم گیرد. فرمود: باقی نمی‌ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.
(1) 9- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند، همچنان که دریا و اهلش مضطرب می‌شوند.
(2) 10- محمّد بن سنان از حمزه طیّار روایت کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: اگر در زمین تنها دو تن باقی بماند یکی از آنها حجّت است، یا فرمود: دومی آنها حجّت است و تردید از محمّد بن سنان است.
(3) 11- ابو الصّبّاح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را وانهد مگر آنکه در آن عالمی باشد که هر زیادی و نقصانی را بداند که اگر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:388
مؤمنان چیزی را بیفزایند آنها را برگرداند و اگر چیزی را بکاهند آن را بر ایشان تکمیل کند، و اگر چنین نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشیده خواهد ماند.
(1) 12- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را بدون عالم وانهد و اگر چنین نبود حقّ از باطل شناخته نمی‌شد.
(2) 13- زراره گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا ممکن است امامی درگذرد و امامی پس از وی نباشد؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد مگر آنکه خداوند بر آفریدگانش غضب کرده و برای آنها چاره‌ای بیندیشد.
(3) 14- عمرو بن ثابت از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: اگر زمین یک روز بدون امامی از ما باقی بماند اهلش را فرو خواهد برد.
و خداوند آنها را به اشدّ عذابش عقاب کند. خدای تعالی ما را حجّت در زمینش
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:389
قرار داده و وسیله امان زمین برای اهل زمین گردانیده است. تا در میان ایشانیم پیوسته در امانند و زمین آنها را در کام خود فرو نخواهد برد و چون خداوند اراده فرماید که آنها را هلاک سازد و مهلتشان ندهد و به تأخیرشان

نیندازد، ما را از میان آنها بیرون برده و به سوی خود بالا برد، سپس هر چه خواهد و دوست داشته باشد انجام دهد.
(1) 15- سلیمان جعفریّ گوید: از امام رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون حجّت می‌ماند؟ فرمود: اگر چشم بر هم زدنی از حجّت خالی بماند، اهلش را فرو خواهد برد.
(2) 16- عبد الأعلی بن اعین گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خداوند زمین را بدون عالم فرو نگذارد تا آنچه را که بیفزایند بکاهد و آنچه را که بکاهند بیفزاید، و اگر چنین نباشد امور بر مردم آمیخته و درهم می‌شود.
(3) 17- محمّد بن ابراهیم به امام صادق علیه السّلام نوشت: ما را از فضل خودتان
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:390
اهل البیت آگاه کنید. و امام صادق علیه السّلام چنین پاسخ دادند: ستارگان آسمان امان اهل آسمان قرار داده شده است و آنگاه که ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمانها آنچه وعده شده است برسد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اهل بیت من امان امّتم می‌باشند و آنگاه که اهل بیتم بروند، بر امّتم آنچه وعده شده است برسد.
(1) 18- ایاس بن سلمه از پدرش در حدیثی با سند مرفوع از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ستارگان امان اهل آسمان و اهل بیتم امان امّتم می‌باشند.
(2) 19- عبد الملک بن هارون بن عنتره از پدرش و او از جدّش از علیّ بن- ابی طالب علیه السّلام روایت کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند: ستارگان امان اهل آسمانند و چون ستارگان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت، و اهل بیتم امان اهل زمینند و چون اهل بیتم بروند اهل زمین نیز خواهند رفت.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:391
(1) 20- خیثمه جعفی گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما جنب اللّه و برگزیدگان خدا و حوزه اوئیم، مواریث انبیاء به ودیعه نزد ماست، ما امناء و حجّتهای خدائیم، ارکان ایمان و ستونهای اسلامیم، ما رحمت خداوند بر خلایقیم، ما کسانی هستیم که به ما آغاز شد و به ما ختم خواهد گردید، ما پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و روشنی‌بخش هدایتیم، ما اوّلین و آخرینیم، ما پرچم بر افراشته‌شده هدایت برای خلایقیم. هر که به ما تمسّک جوید به حقّ ملحق می‌شود، و هر که از ما تأخّر جوید غرق خواهد شد، ما پیشوایان سپید جبینانیم، ما برگزیدگان خدا و راه روشن و صراط مستقم به خدای تعالی هستیم، ما نعمت خدا بر خلقیم، ما راه خدا و معدن نبوّت و موضع رسالتیم، ما کسانی هستیم که آمد و شد ملائکه به

نزد ماست، ما چراغ کسانی هستیم که به ما استضائه کنند، ما راه حقّیم برای کسانی که از ما پیروی کنند، ما هادیان به بهشتیم، و ما ریسمان و حلقه‌های اسلامیم، و ما پلها و واسطه‌های وصول به

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:392

حقّیم، کسی که بر آن بگذرد بر او سبقت نجویند و هر که از آن تخلّف ورزد نابود شود، ما سنام اعظم هستیم، ما کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرو می‌فرستد و با بارانش خلایق را سیراب می‌کند، و مائیم کسانی که به واسطه ما عذاب را از شما بر می‌گرداند، پس کسی که ما را شناخت و به ما بصیرت پیدا کرد و حقّ ما را دانست و دستورات ما را گرفت، پس او از ما و به سوی ماست.

(1) 21- امام باقر علیه السّلام گوید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام فرمود: آنچه بر تو املا می‌کنم بنویس، گفت: ای پیامبر خدا آیا می‌ترسی فراموش کنم؟ فرمود:

بر تو از فراموشی نمی‌ترسم که از خدا خواسته‌ام تو را حفظ کرده و از نسیان نگاه دارد، ولی برای شریکانت بنویس، گوید: گفتم ای پیامبر خدا شریکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمّه فرزندان تو که به واسطه آنها امّتم از باران سیراب شوند و دعایشان مستجاب شود و به خاطر آنها خداوند بلا را بگرداند و رحمت از آسمان فرو بارد، و با دست به امام حسن علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: این اوّلین آنهاست سپس به امام حسین علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: ائمّه از فرزند اویند.

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:393

(1) 22- امام صادق از امام باقر و او از امام سجّاد علیهم السّلام چنین روایت کند که فرمود: ما ائمّه مسلمانان و حجّتهای خداوند بر جهانیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید جبینان و مولای اهل ایمانیم، و ما امان اهل زمینیم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستیم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمین را نگاه داشته که اهلش را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمین را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمینیم، اهلش را فرو می‌برد، سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفرید، زمین خالی از حجّت نیست که ظاهر و مشهور است و یا غایب و نهان و تا روز قیامت از حجّت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنین نبود خداوند پرستیده نمی‌شد، سلیمان راوی حدیث گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم:

مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می‌شوند؟ فرمود: همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع می‌شوند.

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:394

(1) 23- یونس بن یعقوب گوید: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعین و مؤمن الطّاق و هشام بن سالم و گروهی دیگر از اصحاب مثل هشام بن حکم- که جوانی بود- نزد امام صادق علیه السّلام بودند. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای هشام! گفت: لبّیک یا ابن رسول اللَّه! فرمود: آیا نمی‌گوئی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما گردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ می‌دانم و از شما خجالت می‌کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمی‌کند. امام صادق علیه السّلام فرمود: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آورید. هشام گفت: خبر عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره به من رسید و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در یک حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبید دیدم که ازاری سیاه و پشمین بسته بود و ردایی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می‌کردند، مردم را شکافتم و مردم نیز به من راه دادند و در آخرین صف و نزدیک وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غریبم، آیا اجازه می‌دهی که مسأله‌ای از تو

بپرسم؟ (1) گوید: گفت آری، گوید: گفتم آیا چشم داری؟ گفت: ای پسر جان! این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چگونه از آن پرسش می‌کنی؟ گفتم: سؤال من از این قبیل است، گفت: بپرس گر چه سؤالت احمقانه باشد. گفتم: پاسخ مرا در این مسائل بده، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گوید گفتم:

با آن چه می‌بینی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گوید: گفتم: آیا بینی داری: گفت:

آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: بو را با آن استشمام می‌کنم. گوید: گفتم آیا زبان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن سخن می‌گویم، گوید گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گوید، گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: با آن صداها را می‌شنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت:

آری، گفتم: با آنها چه می‌کنی؟ گفت: با آنها اشیاء را می‌گیرم و نرمی و زبری را با آنها تشخیص می‌دهم، گوید: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه می‌کنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر می‌روم، گوید:

گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: غذاهای مختلف را می‌چشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه

می‌کنی؟ (1) گفت: با آن دریافت این اعضاء را تمیز می‌دهم، گوید: گفتم آیا این اعضا بی‌نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صحیح و سالمند؟ گفت: پسر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده‌اند یا دیده‌اند یا چشیده‌اند شکّ کنند، آن را به دل ارجاع می‌دهند و به واسطه آن یقین می‌آورد و شکّ را باطل می‌سازد، گوید: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای زایل کردن شکّ اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گوید: گفتم آیا بایستی قلب باشد و الّا اعضا یقین حاصل نکنند؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صحیح را صحیح شمارد و شکّ را برطرف نماید، امّا همه این خلایق را در حیرت و شکّ و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شکّ و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شکّ و حیرتت را برطرف سازد؟

گوید: ساکت شد و چیزی به من نگفت، گوید: سپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر، گوید: گفت آیا با او مجالست داشته‌ای؟ گفتم: خیر، گفت:

اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم، امام

صادق علیه السّلام خندید (1) و بعد از آن فرمود: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟ گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! بر زبانم جاری شد، فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی اللّه عنه گوید: و تصدیق این سخن ما که می‌گوئیم: در بقای عالم بر صلاح خود به امام نیاز است، این است که خدای تعالی هیچ قومی را عذاب نکرد مگر آنکه به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون برود، چنان که خدای تعالی در داستان نوح علیه السّلام فرمود: «تا چون دستور ما آمد و تنّور جوشش کرد، گفتیم از هر زوجی دو جفت و خانواده‌ات را در کشتی حمل کن مگر کسانی از آنها که قول خداوند پیشتر در باره آنها جاری شده باشد». «1» خدای تعالی به او دستور داد که به همراهی مؤمنان از آنها کناره‌گیری کند و با آنها مختلط نباشد. و باز فرمود: «در باره کسانی که ستم کردند با من سخن مگو که آنها غرق‌شدگانند». «2» و همچنین در قصّه لوط علیه السّلام فرمود: «خانواده‌ات را در شب تار بیرون بر و هیچ یک از شما التفات نکند، مگر همسرت که به او نیز آنچه به آنها رسیده است خواهد رسید». «3» پس خدای تعالی

(1) هود: 40.
(2) هود: 37.
(3) هود: 81.

به لوط هم دستور خروج از ميان آنها داده است پيش از آنكه عذاب بر آنها نازل شود، (1) زيرا خداى تعالى در حالى كه پيامبرش لوط در بين آنهاست، ايشان را عذاب نمى‌كرد، همچنين خداى تعالى هر امّتى را كه اراده فرمود هلاک فرمايد به پيامبرشان دستور داد كه از ميان آنها بيرون رود و از آنها كناره‌گيرى نمايد، چنان كه ابراهيم عليه السّلام در مقام تهديد قوم خود به آنها فرمود: «از شما و آنچه جز خدا مى‌خوانيد كناره مى‌گيرم و پروردگارم را مى‌خوانم، اميد است به واسطه خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و چون از آنها و آنچه كه جز خدا مى‌پرستيدند كناره گرفت» «1» خداى تعالى آنان را كه او را اذيّت كردند و رنج دادند و در آتش افكندند هلاک ساخت و آنها را اسفلين گردانيد، و «ابراهيم و لوط را در سرزمينى كه مبارک ساخته بود نجات داد» «2» و خداى تعالى اسحاق و يعقوب را به ابراهيم بخشيد، چنان كه فرموده است: «ما به ابراهيم اسحاق و يعقوب را بخشيديم و آنها را از صالحين قرار داديم». «3»
و خداى تعالى به پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: «در حالى كه تو در ميان ايشانى، خداوند آنها را عذاب نكند». «4»

(1) الأنبياء: 71.
(2) الأنفال: 33.
(3) مريم: 48 و 49.
(4) الأنبياء: 72.

(1) و در اخبار صحيحه از ائمّه ما عليهم السّلام وارد شده است كه هر كس پيامبر اكرم يا يكى از ائمّه صلوات اللَّه عليهم را در خواب ببيند كه به شهر و يا قريه‌اى وارد شده‌اند، تعبيرش اين است كه آن امان است براى اهل آن شهر يا قريه از آنچه مى‌ترسند و پرهيز مى‌كنند و بدان چه اميدوارند خواهند رسيد.
و در حديث هشام با عمرو بن عبيد در بهره‌مندى از امام غائب عليه السّلام حجّتى است و آن اين است كه قلب از ساير جوارح غايب است و با چشم ديده و با بينى بوئيده و با دهان چشيده و با دست لمس نمى‌شود، در حالى كه با وجود غيبتش از اين اعضا مدبّر آنهاست و بقاى آنها به واسطه صلاح آن است و اگر قلب نبود، تدبير اعضا تباه مى‌گرديد و استوار نمى‌شد، پس

نیاز به قلب برای باقی ماندن اعضاء بر صلاح خودشان است همچنان که نیاز به امام برای باقی ماندن عالم بر صلاح خود است. و لا قوّة الّا باللّه.

و چنان که موقعیّت دل نسبت به جسد به واسطه خبر دانسته می‌شود، همچنین موقعیّت حجّت غائب علیه السّلام به واسطه خبر دانسته می‌شود و آن اخباری است که از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است که او در هنگام ظهورش در مکّه است و از آنجا

ظهور می‌کند. (1) و مقصود ما از قلب آن پاره گوشت درون سینه نیست، زیرا از آن انتفاعی به اعضای بدن نمی‌رسد، بلکه مقصود از قلب، آن جوهر لطیفی است که خدای تعالی در آن پاره گوشت قرار داده است که با چشم دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد و چشیدنی نیست گر چه قلب مشاهده گردد و تنها می‌توان به واسطه حاصل شدن قوّه تمیز و تدبیر در جوارح بدن بدان علم حاصل کرد، و حجّتی که در این پاره گوشت بر اعضا است و تکلیف بر آنها متوجّه است [تا وقتی است که آن لطیفه موجود باشد و اگر آن لطیفه منعدم گردد تدبیر اعضاء نابود شده و تکلیف از آنها ساقط می‌گردد و همچنان که جایز است خدای تعالی به این لطیفه غائبه از حواسّ بر اعضاء احتجاج کند، جایز است که بر خلایق به حجّت غائب از انظار آنها احتجاج نماید، به واسطه اوست که بلایا را از ایشان بگرداند و روزیشان دهد و باران رحمت بر آنها بباراند، و لا قوّة الّا باللّه].

باب 22 اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

اشاره

(1) 1- مقاتل بن سليمان از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: رسول- خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: من سيّد النبيّين هستم و وصىّ من سيّد الوصيّين است و اوصياى او سيّد اوصيايند. آدم عليه السّلام از خداى تعالى درخواست كرد كه وصىّ صالحى براى او قرار دهد، خداى تعالى به او وحى فرمود كه من انبيا را به نبوّت گرامى داشتم، سپس خلق خود را اختيار كردم و بهترين آنها را اوصيا قرار دادم. آدم عليه السّلام گويد: اى پروردگار من! پس وصىّ مرا بهترين اوصيا قرار بده، خداى تعالى وحى فرمود كه اى آدم به «شيث» وصيّت كن و او همان هبة اللّه بن- آدم است و آدم به شيث وصيّت كرد و شيث به پسرش «شبّان» وصيّت نمود كه او

فرزند نزله حوراست «1» (1) كه خداوند او را از بهشت فرو فرستاد و او را تزويج شيث نمود و شبّان به فرزندش «مجلث» وصيّت كرد و او به «محوق» و او به «غثميشا» و او به «اخنوخ» كه همان ادريس پيامبر باشد وصيّت نمود و ادريس به «ناخور» و ناخور آن را به نوح عليه السّلام تسليم نمود و نوح به «سام» وصيّت نمود و سام به «عثام» و او به «برعيثاثا» و او به «يافث» و او به «برّه» و او به «جفيسه» «2» و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهيم» خليل عليه السّلام تسليم نمود و ابراهيم به فرزندش «اسماعيل» وصيّت كرد و او به «اسحاق» و او به «يعقوب» و او به «يوسف» و او به «بثريا» و او به «شعيب» و او به «موسى» بن عمران و او به «يوشع» بن نون و او به داود و او به «سليمان» و او به «آصف» بن برخيا و او به «زكريا» و زكريا آن را به «عيسى» بن مريم تسليم نمود و عيسى به «شمعون» بن حمون الصفا وصيّت كرد و او به «يحيى» بن زكريّا و او به «منذر» و او به «سليمه» و او به «برده»، سپس

---

(1) فى بعض النسخ «هو ابن له من الحوراء».
(2) فى بعض النسخ و الفقيه «جفسية».

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: (1) و برده آن را به من تسليم نمود و من آن را به تو اى علىّ، تسليم خواهم كرد و تو آن را به وصىّ خود خواهى داد و وصىّ تو آن را به اوصياى تو كه از فرزندانت هستند خواهد سپرد يكى بعد از ديگرى تا آنكه برسد به بهترين خلق زمين پس از تو، و محقّقا امّت به تو كافر مى‌شوند و اختلاف شديدى در باره تو

خواهند داشت کسی که بر تو ثابت باشد مانند همنشین من است و کسی که از تو کناره گیرد در آتش خواهد بود و آتش جایگاه کافران است.

(2) 2- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی از آدم علیه السّلام پیمان گرفت که به آن درخت نزدیک نشود و چون زمانی فرا رسید که در علم خداوند گذشته بود که از آن درخت خواهد خورد آن پیمان را فراموش کرد و از آن خورد، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما قبلا از آدم پیمان گرفتیم امّا او فراموش کرد و استقامتی نداشت». «1» و چون آدم از آن درخت خورد به زمین فرود آمد و برای او هابیل و خواهرش دو قلو به دنیا آمدند و همچنین قابیل و خواهرش نیز دو قلو زائیده شدند، سپس آدم به هابیل و قابیل فرمان داد

(1) طه: 115.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:404

که قربانی کنند (1) و هابیل دامدار بود و قابیل کشاورز، هابیل قوچی به قربانگاه آورد و قابیل کشت ناخالص، قوچ هابیل از بهترین گوسفندانش بود امّا کشت قابیل پاکیزه نبود، پس قربانی هابیل پذیرفته شد امّا قربانی قابیل مورد قبول واقع نگردید، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «داستان دو فرزند آدم را به حقّ برایشان بر خوان، آنگاه که قربانی پیش فرستادند و از یکی از آن دو پذیرفته شد امّا از آن دیگر مورد قبول واقع نگردید». «1» و نشانه قبولی قربانی آن بود که آتش آن را بسوزاند، پس قصد آتش کرد و برای آن خانه‌ای ساخت و او اوّلین کسی بود که آتشکده را بنیان نهاد و گفت من این آتش را خواهم پرستید تا قربانیم پذیرفته شود، سپس ابلیس دشمن خداوند به قابیل گفت: قربانی هابیل پذیرفته شد امّا قربانی تو را قبول نکردند و اگر او را زنده گذاری فرزندانی برای او خواهد بود که به فرزندان تو افتخار کنند و بدنبال آن قابیل هابیل را کشت و چون به نزد آدم علیه السّلام برگشت به او گفت: ای قابیل! هابیل کجاست؟ او گفت: نمی‌دانم و تو مرا به نگهداری او نفرستاده بودی! آدم رفت و کشته او را یافت، و گفت: ای زمین بر تو لعنت باد که خون هابیل را پذیرفتی و آدم بر هابیل

(1) المائدة: 27.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:405

چهل شب گریست، (1) سپس از خدای تعالی درخواست کرد که فرزندی به او عطا کند و فرزندی برای او متولّد شد که او را «هبة اللّٰه» نامید زیرا هبه خدای تعالی بود و آدم او را بسیار دوست می‌داشت، و چون نبوّت آدم علیه السّلام منقضی شد و روزگارش به انجام رسید، خدای تعالی به او

وحی فرمود که ای آدم! نبوّتت منقضی شد و روزگارت به انجام رسید، اکنون علمی که در نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را به ذرّیّه خود منتقل کن، و در اختیار فرزندت هبة اللّه قرار ده، زیرا من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را از فرزندان تو تا روز قیامت قطع نمی‌سازم، و زمین را فرو نگذارم جز آنکه در آن عالمی باشد که دین من و طاعت من بدو شناخته شود و وسیله نجات کسانی باشد که بین تو و نوح به دنیا آیند و آدم علیه السّلام نوح علیه السّلام را ذکر فرموده و گفته است: خدای تعالی پیامبری را بر انگیزد که نامش نوح است و او مردم را به خدای تعالی فراخواند، امّا او را تکذیب کنند و خداوند آنها را به واسطه طوفان هلاک سازد و بین آدم و نوح علیهما السّلام ده پدر فاصله بود که همه آنها پیامبران خدا بودند و آدم به هبة اللّه وصیّت کرد که هر کدام از شما که او را درک کردید باید به او ایمان بیاورد و از وی پیروی کند و او را تصدیق نماید که چنین کسی از غرق شدن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:406

نجات خواهد یافت.

(1) سپس چون آدم علیه السّلام در بستر بیماری مرگ افتاد به دنبال هبة اللّه فرستاد و به او گفت: اگر جبرئیل یا هر کدام از ملائکه را ملاقات کردی از جانب من به او سلام برسان و بگو: ای جبرئیل! پدرم از میوه‌های بهشتی از تو درخواست می‌کند، این پیام را به جبرئیل رسانید و او چنین گفت: ای هبة اللّه! پدرت درگذشته است و من برای نماز خواندن بر او آمده‌ام، برگرد، هبة اللّه بازگشت و دید که پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرده است و جبرئیل به او آموخت که چگونه آدم را غسل دهد، او را غسل داد و چون هنگام نماز خواندن بر او رسید، هبة اللّه گفت: ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان و جبرئیل گفت: ای هبة اللّه! خداوند به ما فرمان داد که در بهشت بر پدرت سجده کنیم و حقّ نداریم که بر هیچ یک از فرزندانش امام باشیم. هبة اللّه پیش ایستاد و بر آدم نماز خواند و جبرئیل و گروهی از ملائکه پشت سر او بودند و به دستور جبرئیل سی تکبیر بر او گفت و بیست و پنج تکبیر از آن برداشته شد، و امروزه سنّت ما پنج تکبیر است، و نیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر بر هفت تن یا نه تن پنج تکبیر می‌گفت.

سپس چون هبة اللّه پدرش آدم را دفن کرد، قابیل به نزد وی آمد و گفت: ای

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:407

هبة اللّه! من می‌دانم که پدرم آدم علمی را به تو داده که به من نداده است (1) و این همان علمی است که برادرت هابیل به آن استحضار پیدا کرد و قربانیش پذیرفته شد و من او را کشتم تا فرزندانی نداشته باشد که

بر فرزندان من افتخار كنند و بگويند: ما فرزندان كسى هستيم كه قربانيش قبول شد و شما فرزندان كسى هستيد كه قربانيش پذيرفته نشد و اگر از آن علمى كه پدر تو را بدان مخصوص گردانيده است چيزى را اظهار كنى تو را نيز خواهم كشت، همچنان كه برادرت هابيل را كشتم.
پس هبة اللّٰه و فرزندان او آنچه كه در نزدشان بود از علم و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوّت همه را نهان داشتند تا آنكه نوح عليه السّلام مبعوث شد و چون در وصيّت آدم نگريستند، وصىّ بودن هبة اللّٰه آشكار شد و دريافتند كه پدرشان آدم به نوح عليه السّلام بشارت داده است، پس از آن به نوح ايمان آورده و از او پيروى كرده و تصديقش كردند و آدم به هبة اللّٰه وصيّت كرده بود كه در ابتداى هر سال با اين وصيّت تعاهد كنند و آن روز براى ايشان عيد باشد، و نبوّت نوح عليه السّلام و زمان ظهورش را در نظر داشته باشند، و امر وصيّت هر پيامبرى چنين بود تا آنكه خداى تعالى محمّد صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم را مبعوث فرمود.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:408
(1) و جز اين نيست كه نوح را به واسطه علمى شناختند كه نزد ايشان بود و اين گفته خداى تعالى است كه «ما نوح را به سوى قومش فرستاديم» ... «1»
و ما بين آدم و نوح پيامبرانى بودند كه برخى نهان و برخى آشكار بودند و از اين رو ذكرشان در قرآن كريم مخفى است و نامشان مانند انبيائى كه آشكار بودند نيامده است، و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرموده: «بعضى از رسولان را پيشتر بازگو كرديم و بعضى ديگر از رسولان را بازگو نكرديم» «2» يعنى انبيائى كه نهان بودند نامشان را نبرد بدان گونه كه نام پيامبران آشكار را برده است، و نوح عليه السّلام نهصد و پنجاه سال در ميان قومش بود و در اين مدّت هيچ پيامبر ديگرى نبود، و ليكن او بر قومى وارد شد كه انبيا را تكذيب مى‌كردند همان كسانى كه ما بين او و آدم بودند و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرموده:
«قوم نوح پيامبران را تكذيب كردند» «3» يعنى كسانى كه بين او و آدم بودند تا آنجا كه به اين سخن مى‌رسد: «و پروردگار تو عزيز و رحيم است».
سپس چون پيامبرى نوح منقضى شد و ايّامش به سر آمد، خداى تعالى به او وحى فرمود كه اى نوح! پيامبرى تو منقضى شد و ايّامت به سر آمد، آن علمى كه

---

(1) هود: 25، المؤمنون: 23.
(2) النساء: 164.
(3) الشعراء: 105.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:409
نزد توست (1) و آن ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوّت را در نسل خود قرار بده، آنها را به سام بسپار كه من آن را از بيوتات انبيائى كه بين تو و آدم بوده‌اند قطع نكرده‌ام، زمين را بى‌عالمى كه دين و طاعتم به واسطه او شناخته گردد وانگذارم تا وسيله نجات كسانى باشد كه از وفات يک پيامبر تا ظهور پيامبرى ديگر متولّد مى‌شوند، و پس از سام پيامبرى جز هود عليه السّلام نبود و بين نوح و هود عليهما السّلام نيز انبيائى نهان و آشكار بودند و نوح گفت: خداى تعالى پيامبرى را برانگيزد كه به او هود مى‌گويند و او قومش را به خداى تعالى مى‌خواند، امّا آنها او را تكذيب مى‌كنند و خداوند آنها را به واسطه باد نابود مى‌سازد، پس هر كدام از شما كه او را درک كند بايد به او ايمان آورد و از او پيروى كند كه خداى تعالى او را از عذاب باد نجات دهد، و نوح به پسرش سام فرمان داد كه در ابتداى هر سال با اين وصيّت تعاهد كند و آن روز براى ايشان عيد باشد و بعثت هود و زمان ظهور او را در نظر داشته باشند.
و چون خداى تعالى هود را برانگيخت، در علم و ايمان و ميراث علم و اسم اكبر و آثار علم نبوّتى كه نزد آنها بود نگريستند و هود را پيامبر يافتند و پدرشان
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:410
نوح به او بشارت داده بود، (1) پس به او ايمان آوردند و تصديقش كردند و از او پيروى نمودند و از عذاب باد نجات يافتند و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرمود: «و به سوى قوم عاد برادرشان هود را فرستاديم» «1» و اين سخن او: «قوم عاد رسولان را تكذيب كردند آنگاه كه برادرشان هود به آنها گفت: آيا تقوا پيشه نمى‌سازيد؟» «2» و فرمود: «ابراهيم و يعقوب فرزندانشان را بدان وصيّت كردند» «3» و فرمود: «و ما به او اسحاق و يعقوب را عطا كرديم و همه را هدايت نموديم» تا وصيّت را در اهل بيتش قرار دهيم «و نوح را از پيش هدايت كرديم» «4» تا وصيّت را در اهل بيتش قرار دهد و سلاله نوح كه از نسل انبياء بودند پيش از ابراهيم به او ايمان آوردند، و بين هود و ابراهيم ده پيامبر بودند و آن قول خداى تعالى است كه فرمود: «قوم لوط از شما دور نيستند» «5» و فرمود: «لوط به او ايمان آورد و گفت من به جانب پروردگارم مهاجرم»، «6» و سخن ابراهيم كه «من به جانب پروردگارم مى‌روم و او به زودى مرا هدايت مى‌كند» «7» و قول خداى تعالى: «و ابراهيم را هنگامى كه به قومش گفت خدا را بپرستيد و تقواى او را پيشه سازيد كه آن براى شما بهتر است» «8» پس بين دو پيامبر ده يا نه و يا هشت پدر بودند كه همه

---

(1) الاعراف: 65.

(2) الشعراء: 123 و 124.
(3) البقرة: 132.
(4) الانعام: 84.
(5) هود: 89.
(6) العنكبوت: 26.
(7) الصافات: 99.
(8) العنكبوت: 16.

آنها پیامبر بودند (1) و برای هر پیامبر در امر وصایت همان ماجرای نوح پیش آمد، همچنان که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السّلام پیش آمد تا آنکه به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السّلام منتهی شد و پس از یوسف امر وصایت متحوّل به اسباط گردید که همان برادرانش بودند تا آنکه به موسی بن- عمران منتهی شد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده تن از انبیاء بودند و خدای تعالی موسی و هارون را بر فرعون و هامان و قارون فرستاد و بعد از آن خدای تعالی رسولان را پی در پی ارسال کرد و هر گاه که رسولی بر امّتی می‌آمد او را تکذیب می‌کردند، و ما بعضی را به دنبال بعضی دیگر درآوردیم و آنها را داستانهایی ساختیم» «1» و بنی اسرائیل روزانه دو یا سه یا چهار پیامبر را می‌کشتند و کارشان به جایی رسید که در یک روز واحد هفتاد پیامبر را کشتند و بازارشان تا آخر روز باز بود و چون تورات بر موسی بن عمران نازل شد به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده پیامبر بود، و وصیّ موسی بن عمران یوشع بن نون است و او همان جوان منسوب به موسی است که خدای تعالی در کتابش از او یاد کرده است. «2»

---

(1) المؤمنون: 44.
(2) الکهف: 60 إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ.

(1) و پیوسته پیامبران علیهم السّلام به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت می‌دادند، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «می‌یابند او را» یعنی یهود و نصاری، «نوشته شده» یعنی اسم و یا صفت محمّد را «در نزد خود در تورات و انجیل که ایشان را به معروف امر می‌کند و از منکر باز می‌دارد» «1» و همان قول خدای تعالی است که از عیسی بن مریم حکایت می‌کند «و به رسولی بشارت می‌دهد که پس از من می‌آید و نامش احمد است»، «2» پس موسی و عیسی علیهما السّلام به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داده‌اند همچنان که بعضی از

انبیاء به بعضی دیگر بشارت داده‌اند تا آنکه وصایت به محمّد رسید و چون نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و روزگارش به انجام رسید خدای تعالی به او وحی فرمود که ای محمّد نبوّتت منقضی شد و روزگارت به سر آمد، پس آن علمی که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را نزد علیّ بن أبی طالب قرار بده که من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را از نسل تو قطع نکرده‌ام همچنان که از بیوتات انبیاء گذشته که بین تو و آدم بوده‌اند قطع نکردم و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان

---

(1) الاعراف: 157.
(2) الصف: 6.

برگزید. نسلی که بعضی از آنها از بعضی دیگرند و خداوند سمیع و علیم است». «1»

(1) خدای تعالی علم را جهل قرار نداده است، و کار خود را به فرشته مقرّب و یا نبیّ مرسل وانگذاشته است، ولی فرشته‌ای از فرشتگان را بر پیامبرش فرو فرستاده و به او چنین و چنان گفته است و به آنچه دوست می‌داشته فرمان داده و از آنچه زشت می‌شمرده نهی کرده است، و از ما قبل و ما بعد او از روی علم حکایت کرده است، و آن علم را به انبیا و اصفیا از پدران و برادران و ذریّه‌ای که بعضی از آنها از بعضی دیگرند آموخته است و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنها ملک عظیمی ارزانی داشتیم»، «2» امّا کتاب همان نبوّت است، امّا حکمت مربوط به حکمای از انبیا است و کلمه «اصفیاء» از صفوت به معنی خالص و برگزیده است و همه اینها از ذریّه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعضی دیگرند، کسانی که خدای تعالی نبوّت را در میان ایشان قرار داده و عاقبت و نگهداری میثاق در میان آنهاست تا دنیا منقضی گردد و آنها علما و والیان امر و اهل استنباط علم و هادیانند.

---

(1) آل عمران: 33 و 34.
(2) النساء: 54.

(1) این بیان فضل رسولان و پیامبران و حکما و امامان هدایت و خلفائی است که والیان امر و اهل استنباط علم الهی و اهل آثار علم ربوبی هستند از ذریّه‌ای که از یک دیگرند و از اصفیائی که بعد از انبیاء از آل و إخوان و

ذرّيّه از بيوتات انبيا هستند، و هر كس كه به عمل آنها عمل كند و دستوراتشان را به كار بندد به يارى ايشان نجات يابد، و هر كس كه ولايت الهى و اهل استنباط علم ربوبى را در غير برگزيدگان از بيوتات انبيا قرار دهد با امر خداى تعالى مخالفت كرده و نادانان و متكلّفين را- بى‌آنكه راه هدايت را بدانند- واليان امر الهى قرار داده است، مى‌پندارند كه آنها اهل استنباط علم خدايند، بر خدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت او منحرف شدند و فضل الهى را در جايگاهى كه خداى تعالى معيّن فرموده قرار ندادند، پس گمراه شدند و پيروانشان را نيز گمراه كردند و روز قيامت حجّتى ندارند، زيرا حجّت به گفته خداى تعالى در آل ابراهيم است كه فرموده: «ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت و ملك عظيمى داديم».

پس حجّت عبارت از انبياء و اهل بيوتات انبيا تا روز قيامت است، زيرا

كتاب اللَّه چنين مى‌گويد (1) و وصيّت الهى بدان جارى است كه امامت در نسل بيوتاتى است كه خداى تعالى آن را بر مردم رفعت داده است و فرموده: «در بيوتى كه خداوند اجازه داده كه برتر باشند و نامش در آنها برده شود» «1» و آن بيوتات انبيا و رسولان و حكما و امامان هدايت است. اين بيان گوشه و دستاويز ايمان است كه هر كس از پيشينيان كه نجات يافته است، و هر كس از پيروان ائمّه كه نجات يابد به سبب آن است، و خداى تعالى در كتابش فرموده: «و نوح را پيش از اين هدايت كرديم و از ذرّيّه او داود و سليمان و ايّوب و يوسف و موسى و هارون هستند و اين چنين محسنين را پاداش مى‌دهيم و زكريا و يحيى و عيسى و الياس كه همه آنها از صالحين هستند و اسماعيل و اليسع و يونس و لوط و همه اينها را بر جهانيان برترى داديم و از پدران و ذرّيّه و برادرانشان آنها را برگزيديم و به صراط مستقيم هدايتشان كرديم [اين هدايت خداست كه هر كدام از بندگانش را كه بخواهد هدايت مى‌كند و اگر شرك بورزند اعمالشان تباه خواهد شد]. آنها كسانى هستند كه كتاب و حكم و نبوّت بديشان داديم و اگر اينان بدان كافر شوند قومى را بر آنها گماريم كه بدان كافر نباشند» «2» كه خداى تعالى به واسطه

---

(1) النور: 36.

(2) الانعام 84 الى 90.

فضيلت از اهل بيت او از پدران و برادران و ذرّيّه، كسانى را گمارده است (1) و معناى قول خداى تعالى در كتابش اين است كه اگر امّت تو بدان كافر شوند ما اهل بيت تو را بر ايمان بدان چه تو را بدان فرستاديم گمارده‌ايم و هرگز بدان كافر نشوند و ايمانى را كه تو را براى آن

فرستاده‌ایم تباه نمی‌سازیم و اهل بیت ترا پس از تو رایتی برای امّت قرار دادم و والیان آنها و اهل استنباط علمم ساختم، علمی که دروغ و گناه و وزر و کبر و ریائی در آن نیست، این توضیح آن چیزی است که خدای تعالی در امر این امّت پس از پیامبرانش بیان فرموده است. خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را مطهّر فرموده و اجر مودّت را برای آنها قرار داده و ولایت را بر آنها جاری ساخته و آنها را اوصیا و دوستان و ائمّه پس از خودش در امّتش قرار داده است. ای مردم! از آنچه که گفته شد پند بگیرید و بیندیشید که خدای تعالی ولایت و طاعت و مودّت و استنباط علم و حجّتش را کجا قرار داده است؟ پس او را بشناسید و به او تمسّک جوئید تا نجات یابید و برای شما در روز قیامت به واسطه آن حجّت و رستگاری باشد که آنان رابط بین شما و خدایتان هستند و ولایت خدای تعالی جز به واسطه ایشان حاصل نشود، و کسی که چنین کند بر خدای تعالی فرض است که او را اکرام کند و عذاب ننماید، و کسی

که به غیر دستور او به پیشگاه خداوند در آید سزاوار است که او را خوار ساخته و عذاب نماید.

(1) و بعثت انبیا عمومی و خصوصی است، امّا نوح علیه السّلام به همه ساکنان زمین ارسال گردید و دارای نبوّت عامّه بود، ولی هود برای قوم عاد ارسال گردید و دارای نبوّت خاصّه بود، و صالح رسالتش برای قوم ثمود بود و آن قریه کوچکی است که بر ساحل دریا قرار داشت و خانه‌های آن به چهل خانه نمی‌رسید، و شعیب به اهل مدین مبعوث بود و چهل خانه در مدین بیشتر نبود، امّا نبوت ابراهیم در «کوثی» بود و آن قریه‌ای از قوای سواد بود و کار او از آنجا آغاز گردید، سپس از آنجا مهاجرت کرد، امّا هجرت او برای کارزار نبود و این همان است که در کلام الهی آمده: «من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد» «1» و رفتن ابراهیم برای کارزار نبود.

امّا اسحاق نبوّتش پس از ابراهیم بود، و نبوّت یعقوب در سرزمین کنعان واقع گردید، سپس به سرزمین مصر آمد و در آنجا درگذشت، آنگاه جسد او را برداشته و در سرزمین کنعان به خاک سپردند و آن رؤیایی که یوسف دیده بود که یازده ستاره و شمس و قمر برای او سجده می‌کنند، ولی آغاز نبوّت او در مصر

---

(1) الصافات: 99.

بود، (1) سپس خدای تعالی اسباط دوازده‌گانه را پس از یوسف فرستاد، آنگاه موسی و هارون را به نزد فرعون و پیروانش در مصر اعزام کرد و

فقط بر آنان مبعوث بود، و بعد از آن یوشع بن نون را پس از موسی بر بنی اسرائیل فرستاد و آغاز نبوّت او در آن بیابانی بود که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند، سپس پیامبران بسیاری بودند که خدای تعالی بعضی از آنها را برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیان فرموده و بعضی دیگر را ذکر نفرموده است. سپس خدای تعالی عیسی علیه السّلام را به خصوص بر بنی اسرائیل فرستاد و نبوّت او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده حواری بودند و از آن هنگام که خدای تعالی عیسی علیه السّلام را بالا برد، ایمان در میان بقیه خاندان او پنهان بود، و خدای تعالی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر عامّه خلایق از جنّ و انس مبعوث فرمود و او خاتم الأنبیاء بود و پس از او اوصیائش دوازده تن بودند که بعضی از آنها را ما ادراک کرده‌ایم و بعضی پیش از ما بوده‌اند و بعضی هم باقی مانده‌اند. این امر نبوّت و رسالت است، هر پیامبری که بر بنی اسرائیل فرستاده شد، خاصّ باشد یا عامّ، برای او وصیّ بوده و سنّت بر این جاری بوده است و اوصیای پس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سنّت اوصیای عیسی علیه السّلام بوده‌اند

و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت مسیح علیه السّلام بوده است و این بیان سنّت و نمونه‌های اوصیا پس از انبیا است.

(1) 3- صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السّلام روایت کند که فرمود: از آنگاه که آدم علیه السّلام درگذشت تاکنون خداوند زمین را خالی از حجّت نگذاشته است او مردم را به خدای تعالی هدایت می‌کند و حجّت بر بندگان است، کسی که او را ترک کند گمراه است و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.

(2) 4- عمّار بن موسی ساباطیّ گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: از آنگاه که زمین بوده خالی از حجّت نبوده است تا آنچه را از حقّ مردم نابود می‌کنند او زنده سازد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را کامل می‌سازد گرچه مشرکان را ناخوش آید». «2»

---

(2) الصّف: 8.

(1) 5- ابان بن تغلب گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: حجّت الهی قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

(2) 6- اسحاق بن عمّار گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از عالم خالی نمی‌ماند تا اگر مسلمانان چیزی بیفزایند آنها را به حقّ برگرداند و اگر چیزی بکاهند برایشان تکمیل کند.

(3) 7- امام صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:
در هر نسلی از امّت من عادلی از اهل بیت من وجود دارد که از این دین تحریف غلوّکنندگان و نسبت ناروای باطلان و تأویل نادانان را نفی نماید، و ائمّه شما رهبران شما به خدای تعالی هستند بنگرید که در دین و نمازتان از چه کسی پیروی می‌کنید؟ (4) 8- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی «یا أَیُّهَا الَّذِینَ

آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» روایت کرده است که فرمود: اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام هستند تا آنکه قیامت بر پا شود.
(1) 9- احمد بن اسحاق گوید: بر مولای خود امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم فرمود: ای احمد! در آن شکّ و تردیدی که گریبانگیر مردم شده بود حال شما چه بود؟ گفتم: ای آقای من! چون آن نامه رسید همه ما از مرد و زن حتّی بچه‌ای که به فهم رسیده بود به حقّ عقیده‌مند گردیدند، فرمود: خدا را بر آن سپاس می‌گویم، ای احمد! آیا نمی‌دانید که زمین خالی از حجّت نباشد و من آن حجّتم- یا فرمود: من حجّتم-.
(2) 10- احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام نامه‌ای به یکی از رجالش صادر شد و در ضمن آن آمده بود: هیچ یک از پدرانم مانند من مورد شکّ و تردید این گروه واقع نشده است، اگر این امر امامت امری موقّت بود و شما بدان معتقد و متدیّن شده بودید، شکّ محلّی داشت، امّا اگر آن متّصل باشد مادامی که

امور خدای تعالی متّصل است، پس معنای شکّ در آن چیست؟ (1) 11- عمرو بن اشعث گوید که از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌پندارید کار به دست ما است و آن را هر کجا که بخواهیم می‌نهیم؟ چنین نیست، به خدا سوگند که امر امامت عهدی از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است به شخصی و بعد از او به شخصی دیگر تا آنکه به صاحبش برسد.
(2) 12- ابو حمزه ثمالی از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از وجود مردی از ما که حقّ را بشناسد خالی نمی‌ماند و اگر مردم چیزی بر آن بیفزایند، گوید: افزودند و اگر چیزی از آن بکاهند، گوید:
کاستند، و اگر حقّ را بیاورند تصدیقشان کند، و اگر چنین نباشد حقّ از باطل شناخته نگردد.
عبد الحمید بن عوّاض طائیّ گوید: به خدایی که معبودی جز او نیست من

این
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:423
حدیث را از امام باقر علیه السّلام شنیدم، به خدایی که جز او معبودی نیست این حدیث را از او شنیدم.
(1) 13- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و علم به ارث می‌رسد و هیچ کس از ما هلاک نشود جز آنکه در اهل- بیتش کسی را باقی گذارد که مانند علم خودش را بداند یا آنچه که خدا بخواهد.
(2) 14- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و علم به ارث می‌رسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.
(3) 15- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:424
بداند، و او نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟ فرمود:
وراثتی از رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و علیّ علیه السّلام است.
(1) 16- حسن بن زیاد گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بی‌آنکه در آن امامی باشد می‌ماند؟ فرمود: زمین باقی نخواهد بود جز آنکه در آن امامی است که عالم به حلال و حرامشان است و نیازمندیهای آنها را می‌داند.
(2) 17- حسن بن ابی العلاء گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است در زمانی واحد دو امام باشند؟
فرمود: خیر مگر آنکه یکی از آنها خاموش باشد، گفتم: آیا امام، امام پس از خود را می‌شناسد؟ فرمود: آری، گوید گفتم: آیا قائم امام است؟ فرمود: آری او امام است و فرزند امام است و قبل از ظهور به او اقتدا شده است.
(3) 18- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خدای تعالی زمین را بدون امامی که مردم بدو نیازمندند رها نسازد و او در علم حلال و

حرام نيازمند آنها نباشد، گفتم: فداى شما شوم! علم او از كجاست؟ فرمود: به وراثتى از جانب رسول خدا و علىّ بن ابى طالب صلوات اللَّه عليهما.
(1) 19- حارث بن مغيره گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: علمى كه با آدم عليه السّلام فرود آمد بالا نرفت، و از ما عالمى وفات نكرد جز آنكه علمش را به كسى كه پس از اوست به ارث نهاد، زمين بدون امام باقى نماند.
(2) 20- ابو رافع گويد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: جبرئيل براى من كتابى آورد كه در آن اخبار پادشاهان و پيامبران و رسولان پيش از من بود- و آن حديثى طولانى است و ما آنجا را كه مورد نياز است از آن نقل مى‌كنيم- فرمود: چون اشك پسر اشكان كه نامش كيّس بود به پادشاهى رسيد و دويست و شصت و شش سال پادشاهى كرد، در سال پنجاه و يكم از سلطنتش خداى تعالى عيسى ابن مريم را مبعوث فرمود و نور و علم و حكمت و جميع علوم انبياء پيشين را بدو

داد و انجيل را بدان افزود (1) و او را در بيت المقدس و بر بنى اسرائيل پيامبر ساخت و آنها را به كتاب و حكمتش و ايمان به خداوند و رسولش فراخواند، بيشتر آنان سركشى و كفر را پيشه ساختند و چون به او ايمان نياوردند، پروردگارش را خواند و او را سوگند داد و بعضى از آنها را مانند شياطين مسخ كرد تا آنكه نشانه‌اى به آنها ارائه كرده باشد و آنها عبرت گيرند، امّا آن نيز جز به طغيان و كفر آنها نيفزود، پس از آن به بيت المقدس آمد و آنجا توقّف كرد و آنها را به مدّت سى و سه سال دعوت كرد و به آنچه نزد خداوند است ترغيب فرمود تا آنكه يهود به تعقيب او بر آمدند و مدّعى شدند كه او را شكنجه كرده و زنده در زير خاك دفن كردند و بعضى ديگر ادّعا كردند كه او را كشته و به صليب كشيدند، امّا خداوند آنها را بر او مسلّط نكرد و امر بر آنها مشتبه گرديد، آنها نتوانستند او را عذاب كرده و دفن نمايند، همچنين نتوانستند او را كشته و به صليب كشند، زيرا خداى تعالى فرموده است: «من تو را گرفته و به سوى خود بالا مى‌برم و از كافران پاک مى‌سازم» «1» و نتوانستند او را بكشند و به صليب كشند، زيرا اگر توانسته بودند چنين كنند، قول خداى تعالى دروغ بود، امّا خداوند پس از آنكه او را گرفت، به سوى خود بالا برد «2» و چون خواست او را بالا برد بدو وحى كرد

---

(1) آل عمران: 55.
(2) النساء: 157.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:427
كه نور و حكمت و علم كتاب خدا را به شمعون بن حمون الصفا كه جانشين او بر مؤمنان بود بسپارد و او نيز چنين كرد.
(1) امّا شمعون نيز پيوسته در ميان قوم خود او امر خداى تعالى را اجرا مى‌كرد و از گفته‌هاى عيسى عليه السّلام در ميان بنى اسرائيل پيروى كرده و با كفّار مجاهده مى‌نمود و هر كس كه از او اطاعت كرده و آنچه را كه او آورده بود باور داشت مؤمن بود، و هر كس كه او را انكار كرده و نافرمانى مى‌نمود كافر بود تا آنكه خداى تعالى او را رهائى بخشيد و پيامبرى از صالحين را در ميان بندگانش مبعوث فرمود كه نامش يحيى بن زكريا بود و در اين هنگام از پادشاهى اردشير بابكان چهارده سال و ده ماه گذشته بود و در سال هشتم سلطنت او يهوديان يحيى ابن زكريا را كشتند و چون خداى تعالى خواست او را قبض روح كند بدو وحى فرمود كه وصيّت را در ميان فرزندان شمعون قرار دهد و حواريّون و اصحاب عيسى عليه السّلام را فرمان داد كه با او قيام كنند و آنان نيز چنين كردند.
در اين اوقات شاپور فرزند اردشير به مدّت سى سال سلطنت كرد تا آنكه خداى تعالى او را كشت و علم و نور خدا و تفصيل حكمتش در يعقوب فرزند
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:428
شمعون بود و حواريّون عيسى عليه السّلام همراه او بودند (1) و در اين هنگام بخت‌نصّر يك صد و هشتاد و هفت سال پادشاهى كرد و هفتاد هزار سرباز يهودى را به خونخواهى يحيى بن زكريا كشت و بيت المقدس را خراب كرد و يهوديان در شهرها پراكنده شدند و در سال چهل و هفتم سلطنتش خداى تعالى عزير را به پيامبرى برانگيخت تا بر همان قريه‌هائى كه اهل آن را اماته فرمود و سپس احيا كرد، پيامبرى كند و آنها از قريه‌هاى پراكنده‌اى بودند و از مرگ ترسيدند و فرار كردند و در كنار عزير فرود آمدند و مؤمن بودند، عزير هم به نزد ايشان آمد و شد مى‌كرد و كلام و ايمانشان را مى‌شنيد و به واسطه آن دوستشان مى‌داشت و با آنها برادرى مى‌كرد، يك روز از ميان آنها غايب شد و چون برگشت ديد كه همه افتاده و مرده‌اند، و بر آنها اندوهگين شد و گفت: «چگونه خداوند اينها را پس از مردن زنده كند؟» «1» تعجّب كرده بود كه همه آنها در يك روز مرده‌اند، در اين هنگام خداى تعالى او را نيز بميراند، پس يك صد سال در ميان آنها بود تا آنكه خداوند همه آنها را زنده كرد و آنها صد هزار رزمنده بودند، سپس همه آن‌ها را به دست بخت‌نصّر به كشتن داد و هيچ يك از آنان رهايى نيافت.

---

(1) البقرة: 259.

(1) و پس از آن مهرقيه فرزند بخت‌نصّر شانزده سال و بيست روز پادشاهى كرد و در مدّت پادشاهى خود دانيال را دستگير كرد و چاهى حفر كرد و دانيال و اصحاب و شيعيانش را در آن افكند و بر سر آنها آتش ريخت، امّا چون ديد كه آتش نزديك آنها نمى‌شود و آنها را نمى‌سوزاند ايشان را به چاه شيران و درندگان افكند و به هر شكل ممكن آنها را عذاب مى‌كرد و خداى تعالى آنها را از دست اين ظالم خلاصى بخشيد و ايشان همان كسانى هستند كه خداى تعالى در كتاب عزيزش از آنها ياد كرده و فرموده: «كشته شوند ياران حفره‌ها، آن آتش فروزان» «1» و چون خداى تعالى خواست كه دانيال را قبض روح كند بدو فرمان داد كه نور و حكمت خدا را به فرزندش مكيخا دهد و او نيز چنين كرد و در اين اوقات هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت كرد و پس از او بهرام بيست و شش سال پادشاهى كرد و ولىّ امر خداوند مكيخا فرزند دانيال و اصحاب مؤمن و شيعيان صدّيق او بودند، امّا آنها در آن زمان نمى‌توانستند ايمانشان را ظاهر ساخته و از آن سخن بگويند و بعد از آن بهرام فرزند بهرام به مدّت هفت سال پادشاهى كرد و در زمان او در سلسله رسولان انقطاع حاصل

---

(1) البروج: 4 و 5.

شد و فترت پديد آمد، (1) امّا ولى امر خداوند همان مكيخا فرزند دانيال و اصحاب مؤمن او بودند. و چون خداى تعالى خواست كه او را قبض روح كند، در خواب بدو وحى كرد كه نور و حكمت خدا را در اختيار فرزندش انشو قرار دهد.

و فترت بين عيسى و محمّد عليهما السّلام چهار صد و هشتاد سال به طول انجاميد و اولياى خداى تعالى در زمين و در اين مدّت فرزندان انشو بن مكيخا بودند كه يكى بعد از ديگر مواريث نبوّت را به ارث مى‌بردند و خداى تعالى آنان را بر مى‌گزيد تا آنكه شاپور فرزند هرمز هفتاد و دو سال سلطنت كرد و او اوّل كسى بود كه تاج را ساخت و آن را بر سر نهاد و ولى امر خدا همچنان انشو بن مكيخا بود و بعد از آن اردشير برادر شاپور دو سال پادشاهى كرد و در زمان او خداى تعالى اصحاب كهف و رقيم را برانگيخت و در اين هنگام ولىّ امر خدا در زمين دسيخا بن انشو بن مكيخا بود و شاپور فرزند اردشير نيز پنجاه سال سلطنت كرد و ولى امر خدا در آن زمان همان دسيخا بن انشو بن مكيخا بود و پس از او يزدگرد فرزند شاپور بيست و يک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت كرد و ولىّ

امر خدا در زمین دسیخا علیه السّلام بود (1) و چون خدای تعالی خواست که دسیخا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و تفصیل حکمتش را به نسطورس بن دسیخا بسپارد و او نیز چنین کرد و در این زمان بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در زمان او نسطورس بن دسیخا بود و بعد از آن یزدگرد فرزند بهرام بیست و هشت سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او و در زمین نسطورس بن دسیخا بود.
آنگاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام بیست و هفت سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روز نسطورس بن دسیخا و اصحاب با ایمانش بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که او را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و حکمت و کتب او را به مرعیدا بسپارد و در آن زمان بلاش فرزند فیروز چهار سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدای تعالی مرعیدا بود و بعد از او قباد فرزند فیروز چهل و سه سال پادشاهی کرد و پس از او جاماسب برادر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او و در زمین مرعیدا بود،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:432
(1) بعد از او کسری فرزند قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روزگار مرعیدا علیه السّلام و اصحاب و شیعیان او و مؤمنان بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که مرعیدا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را به بحیرای راهب بسپارد، و او نیز چنین کرد، در این زمان هرمز فرزند کسری سی و هشت سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در آن هنگام بحیری و اصحاب و شیعیان او و مؤمنان بودند، بعد از آن کسری فرزند هرمز پسر پرویز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن دوره در زمین بحیری بود تا آنکه مدّت طولانی شد و وحی منقطع گردید و نعمات را خفیف شمردند و مستحقّ بلایا شدند و دین مندرس شد و نماز ترک گردید و ساعت نزدیک شد و فرقه‌ها بسیار شدند و مردم در حیرت و ظلمت و ادیان مختلف و امور پراکنده و راههای پوشیده واقع شدند، و این قرنها سپری شد، در آغاز مردم بر دین پیامبرشان بودند، امّا در پایان مردم نعمت خدا را به کفر و طاعت او را به دشمنی تبدیل کردند و در این زمان بود که خدای تعالی برای نبوّت و رسالت خود شخصی را برگزید که از شجره مشرّفه طیّبه و جرثومه مثمره «1» بود، کسی را که در علم سابق و قول نافذش

---

(1) فی بعض النسخ «الجرثومة المتخیرة».
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:433
پیش از آفرینش برگزیده بود (1) و او را نهایت برگزیدگان و غایت منتخبان

و معدن خاصّان خود قرار داده بود، یعنی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را به نبوّت مختصّ گردانید و به رسالت برگزید و حقّ را با دین او مستظهر کرد تا بین عباد اللَّه حکم کند و در راه حقّ عطای جزیل بخشد و با دشمنان پروردگار زمین و آسمان کارزار کند و خدای تعالی نیز برای محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علم پیشینیان را گرد آورد و قرآن حکیم را که به زبان عربی مبین بود بر آن افزود، کتابی که باطل از پیش و پس بر آن وارد نشود، از جانب حکیم حمید فرو فرستاده شده است و در آن خبر پیشینیان و علم آیندگان است.

(2) 21- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا حمزه! در زمین پیوسته عالمی از ما وجود دارد که اگر مردم چیزی بیفزایند بگوید افزودند و اگر بکاهند بگوید کاستند و خداوند آن عالم را از دنیا نبرد تا آنکه در فرزندانش کسی را ببیند که مانند او بداند.

(3) 22- امام صادق علیه السّلام از پدران خود از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:434

فرمود: پیوسته در فرزندانم شخص امینی وجود دارد که مردم بدو امیدوارند.

(1) 23- صفوان بن یحیی گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین خالی از آن نیست که امامی از ما در آن باشد.

(2) 24- عبد اللَّه بن سلیمان عامری از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:

زمین زایل نشود جز آنکه برای خدای تعالی در آن حجّت باشد که حلال و حرام را بشناسد و مردم را به سبیل اللَّه فراخواند و حجّت از زمین منقطع نشود جز چهل روز پیش از وقوع قیامت، و چون حجّت خدا برداشته شود، ابواب توبه نیز مسدود می‌شود و ایمان شخصی که پیش از رفع حجّت ایمان نیاورده باشد سودی نبخشد، آنها بدترین خلق خدا هستند و قیامت علیه آنها واقع خواهد شد.

(3) 25- عقبة بن جعفر گوید به امام رضا علیه السّلام گفتم: بدین مرتبت رسیدید و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:435

فرزندی ندارید؟ فرمود: ای عقبة بن جعفر! صاحب این امر نمی‌میرد مگر آنکه فرزند پس از خودش را ببیند.

(1) 26- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل‌تر و بزرگ‌تر از آن است که زمین را بدون امام عادلی واگذارد.

(2) 27- ابو عبیده گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما شوم! سالم بن ابی حفصه مرا دید و گفت: آیا شما روایت نمی‌کنید که کسی که

بمیرد و امامی نداشته باشد مرگش مرگ جاهلیت است؟ گفتم: آری، گفت: ابو جعفر محمّد باقر در گذشت، امروزه امام شما کیست؟ فدای شما شوم! نخواستم به او بگویم: امام زمان ما جعفر است، گفتم: امامان ما آل محمّدند، گفت: جواب درستی ندادی، امام صادق علیه السّلام فرمود: وای بر سالم بن ابی حفصه- لعنه اللّه- آیا سالم می‌داند منزلت امام چیست؟ منزلت امام از آنچه سالم و مردم پنداشته‌اند بزرگتر است، هرگز
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:436
امامی از ما نمی‌میرد جز آنکه کسی را که چون او بداند بر جای گذارد، کسی را که به روش او حرکت کند و به هر آنچه او فراخوانده فراخواند و آنچه که خداوند به داود داده است مانع خدای تعالی نمی‌شود که بهتر از آن را به سلیمان عطا فرماید.
(1) 28- ذریح گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: به خدای سوگند که خدای تعالی از وقتی که آدم علیه السّلام در گذشته است تاکنون زمین را بی‌امامی که رهبری به خدای تعالی کند فرو نگذاشته است، او حجّت خدا بر بندگان است، کسی که او را ترک کند هلاک شود و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.
این حدیث را دیگران نیز از ذریح از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.
(2) 29- ابن أبی یعفور از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمین حتّی یک روز بی‌امامی از ما که مردم بدو پناه برند باقی نمی‌ماند.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:437
(1) 30- حمزة بن حمران گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: اگر در زمین جز دو کس باقی نماند یکی از آن دو حجّت است- یا اینکه فرمود: دومی آنها حجّت است.
(2) 31- حارث بن نوفل گوید: علیّ علیه السّلام به رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای رسول خدا! آیا هادیان از ما هستند یا از غیر ما؟ فرمود: هادیان به خدای تعالی تا روز قیامت از ما هستند، خدای تعالی به واسطه ما مردم را از گمراهی شرک نجات داد و به واسطه ما آنها را از گمراهی فتنه نجات می‌دهد، مردم به واسطه ما پس از گمراهی فتنه برادر شدند، همچنان که به واسطه ما پس از گمراهی شرک برادر گشتند، خداوند به ما ختم کند همچنان که به ما آغاز کرد.
(3) 32- معلّی بن خنیس گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا چنین نبوده است
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:438
که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی بوده است که

مردم به طاعت او مأمور بوده‌اند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.
(1) 33- ابو حمزه گوید از امام باقر علیه السّلام از تفسیر قول خدای تعالی که می‌فرماید:
«کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» پرسش کردم، فرمود: ای فلان! آیا هر چیزی هلاک شود و وجه خدای تعالی باقی بماند؟ در حالی که خدای تعالی بزرگتر از آن است که به داشتن وجه وصف شود، ولی معنای آیه این است که هر چیزی نابود شود جز دین او و ما آن وجهی هستیم که از طریق آن به نزد خدای تعالی در آیند و پیوسته در میان بندگان خدا کسی هست که بدو «روبة» است، گفتم: روبة چیست؟ فرمود: حاجت و آنگاه که در آنها حاجتی نباشد ما را از میان آنها برداشته و هر چه که خواهد انجام دهد.
(2) 34- ضریس از امام صادق علیه السّلام در تفسیر قول خدای تعالی: «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» روایت کند که فرمود: ما آن وجهی هستیم که از آن بنزد خدای تعالی درآیند.

(1) 35- جعفر بن سماعه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: جبرئیل برای پیامبر اکرم از آسمان صحیفه‌ای آورد که خدای تعالی کتابی بمانند آن از آسمان نیاورده و نخواهد آورد، آن رساله مختوم به مهرهایی طلایی بود و بدو گفت: ای محمّد! این وصیّت تو برای نجیب از خاندانت می‌باشد، گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علیّ بن أبی طالب، بدو فرمان بده که چون از دنیا رفتی یک مهر از آن بردارد و بدان عمل کند و چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درگذشت علیّ علیه السّلام مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به حسن بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز یک مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر

به زیر انداز و خاموش باش (1) و در منزلت بنشین و به عبادت پروردگارت بپرداز تا مرگ فرا رسد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری

از آن برداشت و دید در آن نوشته است به مردم حدیث کن و فتوی ده و پدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضمانت خدای تعالی هستی و مأمور به تسلیم آن شد و به وصیّ پس از خود داد و او نیز آن را به وصیّ پس از خود می‌دهد و این تا روز [قیام مهدی] و قیامت ادامه می‌یابد.
(2) 36- محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حجّت، پیش از خلق و همراه خلق و پس از خلق است.
(3) 37- هارون بن حمزه غنوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا جز این است که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی هست که مردم به طاعت او مأمورند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

(1) 38- حمزة بن حمران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر در زمین جز دو کس نباشد یکی از آن دو حجّت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجّت است باقی می‌ماند.
(2) 39- یزید کناسیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا خالد! زمین حتّی یک روز بدون آنکه حجّت خدا بر مردم در آن باشد باقی نمی‌ماند و از زمانی که خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و او را در زمین ساکن ساخت چنین بوده است.
(3) 40- خداش بصری گوید: شخصی از امام صادق علیه السّلام پرسش کرد که آیا زمین ساعتی از امام خالی می‌ماند؟ فرمود: زمین خالی از حقّ نمی‌ماند.
(4) 41- عبد اللَّه بن ابی یعفور گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام وانهاده می‌شود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام

باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد.
(1) 42- حسن بن بشّار واسطیّ گوید حسین بن خالد به امام رضا علیه السّلام در حضور من گفت: آیا زمین خالی از امام می‌ماند؟ فرمود: خیر.
(2) 43- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل‌تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امامی عادل رها کند.
(3) 44- زید بن ارقم روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس و گرانبها را بجا می‌گذارم که آن دو کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- می‌باشد و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند.
(4) 45- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که چون رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:443
حجّة الوداع برگشت در غدیر خمّ فرود آمد، سپس دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس بر جای می‌گذارم که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر مؤمنی است، آنگاه دست علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این شخص مولای اوست، بار خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، راوی گوید: به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ او گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را دیدند و با گوشهای خود این کلمات را شنیدند.
(1) 46- ابو سعید خدریّ از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: نزدیک است که مرا دعوت کنند و اجابت کنم و من در میان شما دو شیء نفیس باقی
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:444
می‌گذارم کتاب خدای تعالی و عترتم، کتاب خدا رشته‌ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و خدای لطیف به من خبر داده است که بین آن دو جدایی نباشد تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (1) 47- ابو هریره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در میان شما دو شیء را جانشین ساختم که مادام که آن دو را بگیرید و بدانها عمل کنید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.
(2) 48- ابو سعید گوید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن متمسّک شوید گمراه نخواهید شد: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.
(3) 49- حارث همدانیّ از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:445
من مردی قبض شده‌ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم من در

میان شما دو شیء نفیس باقی گذاشتم که یکی از دیگری افضل است:
کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در سر
حوض کوثر بر من وارد شوند.
(1) 50- عطیّه عوفی از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلّی
اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:
من دو امر را در بین شما می‌گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب
خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به
دست خداست، و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دگر جدا نشوند تا
آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، راوی گوید به ابو سعید گفتم:
عترت او چه کسانی هستند؟
گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.
(2) 51- علیّ بن فضل بغدادیّ گوید از ابو عمرو همنشین ابو العبّاس ثعلب
پرسیدند که در کلام رسول اکرم که فرموده
«إنّی تارک فیکم الثّقلین»
چرا آن دو را ثقلین نامیده‌اند؟ گفت: به دلیل آنکه تمسّک به آن دو سنگین
است.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:446
(1) 52- زید بن ثابت گوید رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم
فرمود: من دو شیء نفیس در میان شما باقی می‌گذارم: کتاب خدای
تعالی و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو جانشینان پس از منند و آن
دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.
(2) 53- عمرو بن ابی المقدام از امام صادق و او از امام باقر علیهما
السّلام روایت کند که فرمود: نزد جابر بن عبد اللَّه آمدم و گفتم: از حجّة
الوداع مرا خبر ده و او حدیثی طولانی ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا
صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من چیزی را در بین شما باقی گذارم
که اگر بدان متمسّک شوید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم- اهل
بیتم- سپس سه مرتبه فرمود: بار خدایا گواه باش.
(3) 54- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:
من در بین شما چیزی را
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:447
باقی می‌گذارم که اگر بدان متمسّک شوید هرگز گمراه نگردید کتاب خدا و
عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر
من وارد شوند.
(1) «1» حارث از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه
علیه و آله و سلّم فرمود: من مردی قبض شده‌ام و زود باشد که مرا
بخوانند و اجابت کنم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاردم که

یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.
(2) «2» عطیّه عوفیّ از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دو امر را در بین شما می‌گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست

---

(1) هذا الحدیث بهذا السند بعینه قد مضی تحت رقم 49 من هذا الباب.
(2) تقدّم بهذا السند عینا تحت رقم 50.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:448
خداست و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند راوی گوید: به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟ گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.
(1) 55- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که گفت: چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از حجّة الوداع بازگشت در غدیر خمّ فرود آمد و دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند سپس برخاست و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاردم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا و عترتم، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمنی است، سپس دست علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم علیّ مولای اوست، به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود این کلمات را شنیدند.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:449
(1) 56- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: گویا مرا خوانده‌اند و من نیز اجابت نموده‌ام و من دو شیء نفیس در میان شما نهاده‌ام که یکی از دیگری عظیم‌تر است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است، و عترتم- اهل بیتم- و آن دو پیوسته با یک دیگرند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (2) 57- ابو سعید در حدیث مرفوعی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی را نهادم که اگر آن را اخذ کنید پس از من گمراه نشوید، آنها دو شیء نفیس است و یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای کشیده شده از آسمان تا

زمین است، و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:450

(1) 58- امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش روایت کرده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند: من در میان شما دو شیء نفیس را باقی گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(2) 59- حنش بن معتمر گوید: ابو ذر غفاری- رحمه اللّه- را دیدم که حلقه باب کعبه را گرفته و می‌گفت: هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد بداند که من ابو ذر جندب بن سکن هستم، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من درآیند، بدانید که مثل آن دو مانند کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق شود.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:451

(1) 60- زید بن ثابت گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو جانشین گذاردم، کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(2) 61- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس نهادم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آیند.

(3) 62- زید بن ارقم از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در بین شما کتاب خدا و اهل بیتم را نهادم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:452

من در آیند.

(1) 63- سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ما را پاکیزه ساخت و حفظ نمود و ما را گواهان بر خلقش قرار داد و حجّتهای زمین نمود و ما را همراه قرآن قرار داد و قرآن را همراه ما کرد، ما از قرآن جدا نشویم و آن نیز از ما جدا نشود.

(2) 64- امام صادق علیه السّلام از پدرانش روایت کند که از علیّ علیه السّلام در معنی این کلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که «من دو شیء نفیس در میان شما نهادم کتاب خدا و عترتم» پرسیدند که عترت

چه کسانی هستند؟ فرمود: من و حسن و حسین و ائمه نه‌گانه که از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها مهدی و قائم آنهاست از کتاب خدا جدا نشوند و کتاب خدا نیز از آنها جدا نشود تا آنکه بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حوض کوثر در آیند.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:453

(1) 65- ابن عبّاس گوید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام فرمود: ای علی! من شهر حکمتم «1» و تو دروازه آنی و به مدینه داخل نتوان شد مگر از جانب دروازه آن، دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد در حالی که تو را دشمن می‌دارد، زیرا تو از منی و من از توأم، گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من، و نهان تو از نهان من و آشکار تو از آشکار من است، و تو امام امّت من هستی و پس از من جانشین من بر آنهایی، نیکبخت کسی که از تو اطاعت کرد و بدبخت کسی که نافرمانی تو را نمود، کسی که دوستی تو را داشته باشد سود برده است و کسی که دشمن تو باشد در خسران است و کسی که همراهی تو را داشته باشد رستگار و کسی که از تو جدائی گزیند هلاک است، مثل تو و مثل ائمّه از فرزندان تو که پس از من بیایند، مثل کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق خواهد شد، و مثل شما مانند مثل ستارگان است که هر گاه ستاره‌ای پنهان شود ستاره‌ای دیگر بدرخشد و این تا روز قیامت ادامه دارد.

---

(1) فی بعض النسخ
«مدینة العلم»
و فی بعضها معا بزیادة الواو.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:454

(1) مصنّف این کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: اگر سئوال‌کننده‌ای در باره این کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود:
«إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی؛ کتاب اللَّه و عترتی، ألا و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»
بگوید:
چرا انکار می‌کنید که ابو بکر و بنی امیّه از عترت باشند و چرا می‌گوئید که عترت فقط شامل فرزندان حسین علیه السّلام می‌شود؟ آیا علیّ بن أبی طالب از عترت نیست؟
به او می‌گوئیم: انکار ما به دلیل لغت و سخن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است. امّا سخن پیامبر چنین است: «عترت من، اهل بیت من است» و کلمه «اهل» مأخوذ از «اهالة البیت» است و آنها کسانی هستند که خانه را آباد می‌کنند و به هر کس که خانه را آباد می‌کند «اهل» می‌گویند و اهل البیت آبادکنندگان آنند و از این جهت به قریش آل اللَّه می‌گویند، زیرا آنها آبادکنندگان خانه او بودند و «آل» به معنی اهل است، خدای تعالی در داستان لوط فرموده است: اهل خود را شبانه ببر، «1» و فرموده: مگر آل لوط را که در سحر آنها را نجات دادیم. «2» و «آل» را اهل

(1) هود: 81.
(2) القمر: 34.

نامیده است، (1) و آل در لغت به معنی اهل است و اصل آن این است که عرب در تصغیر اهل «اهیل» گوید و چون حرف «ها» بر آن ثقیل است آن را اسقاط کرده و «آل» گفته است و معنی آل، هر کسی از خاندان انسان است که به او بر می‌گردد.
سپس کلمه آل به نحو استعاره در امّت نیز استعمال شده است و به هر کس که در دین خود به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رجوع کند «آل» گفته شده است، خدای تعالی فرموده است: «آل فرعون را در عذاب سختی در آورید» «1» و دلیل آنکه در قصّه فرعون مقصود از پیروان او «آل» او می‌باشد این است که خدای تعالی او را به واسطه کفر عذاب می‌کند و نه به واسطه نسب، پس روا نیست که مقصود از «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» اهل بیت او باشد و چون شخصی بگوید: «آل الرّجل» مقصود همان اهل بیت اوست، مگر آنکه دلیلی وجود داشته باشد که آن به نحو

استعاره استعمال شده است، همچنان که خدای تعالی در تعبیر «أَدْخِلَوا آلَ فِرْعَوْنَ» در معنای استعاری استعمال فرموده است و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که مقصود از آل فرعون در این آیه دختر اوست. «2»

---

(1) غافر: 46.
(2) فی بعض النسخ: الا ابنیه.

(1) امّا «اهل» عبارت است از نسل از فرزندان مرد و فرزندان پدر و جدّش که به طور متعارف نزدیک باشند، امّا به فرزندان جدّ دور «اهل» نمی‌گویند، آیا نمی‌بینی که عرب به عجم «أهلنا» نمی‌گوید، گرچه ابراهیم علیه السّلام جدّ هر دو است و در میان عرب نیز «مضر» به «إیاد» و «ربیعه» اهل ما نمی‌گوید و قریش نیز به سایر فرزندان مضر «أهلنا» نمی‌گوید، و اگر جایز بود که سایر قریشیان به واسطه نسب اهل رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، همه اولاد مضر و سایر اعراب نیز اهل او بودند. بنا بر این اهل بیت هر مردی همان خویشان نزدیک او هستند و اهل رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عبارت از بنی هاشم هستند، نه سایر خاندانهای قریش، پس چون ثابت شد که پیامبر اکرم فرموده است:
«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا: کتاب اللَّه و عترتی- أهل بیتی-»
و پرسشگری بپرسد که عترت چیست؟
می‌گوئیم: پیامبر اکرم علیه السّلام خودشان آن را به «اهل بیتی» تفسیر کرده‌اند. و در لغت نیز عترت درختی است که بر در سوراخ سوسمار می‌روید، هذلی گوید:
من به واسطه شش بیت متفرّقی که مانند گیاه «عتر» پراکنده می‌روید، نمی‌ترسیدم که بر خلاف ایشان قیام کنم. «1»

---

(1) شرح البیت فی لسان العرب 4/ 538.

(1) ابو عبید در کتاب الامثال از ابو عبیده حکایت کرده که گفته است: «عتر» و «فطر» «1» اصل انسان است و از اینجاست قول ایشان که در قمار می‌گویند: میسر به عترت خود برگشت، یعنی به فطرتی که از آن جدا شده بود برگشت.
پس عترت در اصل لغت عبارت از خاندان مرد است و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیز فرموده است: عترت من اهل بیت من است، بنا

بر این روشن گردید که عترت همان اهل است و اهل عبارت از فرزندان و غیره است و اگر عترت به معنی اهل نبود و تنها شامل فرزندان می‌شد و سایر خاندان را در بر نمی‌گرفت، این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام که فرمود:
«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا کتاب اللَّه و عترتی- أهل بیتی- و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»
شامل علیّ ابن أبی طالب نمی‌شد، زیرا او داخل در عترت نبود و از کسانی نبود که قرآن کریم از او جدا نشود و همچنین در زمره افرادی نبود که اگر به او متمسّک شویم هرگز گمراه نگردیم و در این وصیّت نیز داخل نبود، بنا بر این کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خاصّ بود، نه عامّ و اگر سزاوار باشد که عترت شامل فرزندان باشد ممکن است شامل بعضی از فرزندان بشود، زیرا در کلام چیزی وجود ندارد که دلالت بر

---
(1) فی بعض النسخ: العتر و العطر.

خصوصیّتی در جنس معیّنی داشته باشد.
(1) دلیل دیگر بر اینکه علیّ علیه السّلام داخل در عترت است این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام است که فرمود:
«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»
و همه امّت اسلامی- جز معدودی که به مخالفت آنان اعتنا نمی‌شود- اتّفاق دارند که علیّ علیه السّلام از حکم خدای تعالی جدا نیست و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در وقت وفاتش کسی را جانشین خود نساخته است که به کتاب خدا داناتر از او باشد و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را از خلفای خود قرار داده است، آیا در امّت کسی هست که بگوید آن دو داناتر از علی علیه السّلام به کتاب خدا بودند؟ آیا آن دو حقایق را از او اخذ نکرده و پیرو وی نبودند؟ و مسلّم است که سخن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود:
«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا»
شامل هر عصری می‌گردد و اختصاص به زمان معیّنی ندارد، پس در عصر علیّ علیه السّلام خلیفه پیامبر اکرم که بود؟ آیا مقصود از این کلام امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هستند یا علیّ علیه السّلام؟
اگر بگویند مقصود حسنین علیهما السّلام هستند واجب می‌گردد که هنگام وفات پیامبر اکرم آنان داناتر از پدرشان باشند و هیچ شخصی از امّت چنین سخن نگفته است،

(1) اگر بگوید مقصود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از این سخن

وقت خاصّى بوده است، نه همه اوقات، بايد ملزم شود كه مقصود از عترت هم افراد خاصّى هستند، نه همه اولاد، زيرا آن وقت خاصّى كه مخالف ما ادّعا مى‌كند بهتر از آنچه كه ما مى‌گوئيم نيست، بناچار مقصود پيامبر از خلافت قرآن و عترت يا عامّ است و شامل همه اعصار و ازمان مى‌شود و يا خاصّ، و اگر مقصود عام است پس بايد شامل آن عصرى كه علىّ بن أبى طالب قيام به امامت كرد نيز بشود، مگر آنكه كسى بگويد او ستم كرد و در محضر او كسانى از فرزندانش بودند كه از او اعلم بودند و اين سخن را هيچ مسلمانى نمى‌گويد و هيچ مؤمنى آن را بر رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روا نمى‌داند.

و مراد ما از نقل سخن پيامبر اكرم كه فرمود:

«إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

در اين باب آن است كه ثابت كنيم امر حجّتهاى الهى عليهم السّلام تا روز قيامت متّصل و مداوم است و قرآن از حجّتى از ائمّه كه همواره همراه آن باشد خالى نيست و آنها همان عترت عليهم السّلام هستند كه حكم آن را تا روز قيامت مى‌دانند، زيرا پيامبر اكرم فرموده‌اند:

«لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

و همچنين است اين سخن آن حضرت كه

«إنّ مثلهم كمثل النّجوم كلّما غاب نجم طلع

نجم إلى يوم القيامة»

(1) و اين سخن كه «زمين از حجّت خدا بر خلقش خالى نمى‌ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا پنهان و مستور تا حجّتهاى خداى تعالى و بيّناتش باطل نشود».

و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در حديث زيرين تبيين فرموده‌اند كه عترتى كه مقرون به كتاب خداى تعالى است چه كسانى هستند. امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول اكرم صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كند كه فرمودند: «من در ميان شما دو شى‌ء نفيس را جانشين مى‌سازم كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من مى‌باشند و آن دو از يک ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند، مانند اين دو انگشت- و دو انگشت سبّابه خود را به يک ديگر منضمّ فرمودند- جابر بن عبد اللَّه انصارىّ برخاست و گفت: يا رسول اللَّه عترت شما چه كسانى هستند؟ فرمود: علىّ و حسن و حسين و امامان از فرزندان حسين تا روز قيامت».

(2) ابو العبّاس ثعلب گويد ابن اعرابى گفته است: عترت عبارت از قطعه‌هاى

بزرگ مشک نافه است و در تصغير آن «عتيره» مى‌گويند، و عترت عبارت

از آب دهان شیرین و گواراست و در تصغیر آن نیز «عتیره» می‌گویند: و عترت درختی است که بر در لانه سوسمار می‌روید- گمان می‌کنم که مقصودش لانه کفتار باشد، زیرا لانه سوسمار را «مکنّ» و لانه کفتار را «وجار» می‌گویند- سپس می‌گوید: وقتی سوسمار از لانه‌اش بیرون می‌آید خود را به آن درخت می‌مالد و به این جهت رشد نمی‌کند و بزرگ نمی‌شود، و عرب در باره ذلیل و ذلّت مثلی دارد و می‌گوید: خوارتر از درخت لانه سوسمار، گوید تصغیر آن نیز «عتیره» است. و عترت فرزندان شخص و ذرّیّه صلبی اوست و از این رو به ذریّه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از فرزندان علیّ و فاطمه علیهما السّلام هستند عترت او گویند. ثعلب گوید: به ابن الاعرابی گفتم معنای سخن ابو بکر در سقیفه چیست که گفته است: «ما عترت رسول خدا هستیم» گوید: مقصود او این است که ما از شهر او و حریم اوئیم و إلّا عترت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لا محاله فرزندان فاطمه علیها السّلام هستند و دلیل آن بازگرداندن ابو بکر و فرستادن علی علیه السّلام با سوره براءت است و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند:

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:462

(1) «فرمان رسیده است که آن را خود و یا فردی که از من است ابلاغ کند» و سوره را از ابو بکر گرفت و آن را به علیّ- نه غیر او- داد و اگر ابو بکر بر حسب نسب از عترت او بود. و تفسیر ابن اعرابی که آن را به همشهری تفسیر کرده است صحیح نباشد، محال بود که سوره را از او بگیرد و آن را به علی علیه السّلام بسپارد.

و گفته‌اند که عترت صخره بزرگی است که سوسمار نزد آن لانه می‌سازد و در آن مأوی می‌کند و این به واسطه کمی هدایت اوست که لانه خود را از آن صخره می‌یابد. و گفته‌اند که عترت ریشه درخت بریده شده است و از اصول و ریشه‌های آن می‌روید و عترت در غیر این معانی قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که فرموده «لا فرعة و لا عتیرة» و اصمعی در شرح آن گوید: در زمان جاهلیت شخص برای گوسفندانش نذر می‌کرد که اگر آنها به صد رأس برسد، «رجبیّه» و «عتائر» خود را برای آنها قربانی کند و گاهی آن شخص به گوسفندانش بخل می‌ورزید و آهو صید می‌کرد و آن را نزد خدایان و برای گوسفندانش قربانی می‌کرد تا به نذرش عمل کرده باشد. حارث حلّزه یشکری می‌گوید:

آنچه شما طلب می‌کنید اعتراض باطل و ستم است و نباید ما را به واسطه گناه دیگران مؤاخذه کنید، همچنان که به عوض گوسفند آهو قربانی می‌کنند.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:463

(1) یعنی او را به واسطه گناه دیگری می‌گیرند، همچنان که آنها آهو را به

عوض گوسفند قربانی می‌کنند.
و اصمعیّ می‌گوید: عترت به معنی باد و به معنی درخت کوچکی که شیر بسیار دارد و در نواحی تهامه می‌روید و به معنی ذکر نیز آمده است، می‌گویند:
عتر یعتر عترا یعنی نعوظ کرد. و ریاشی می‌گوید: از اصمعیّ از معنی عترت پرسیدم، او گفت: گیاهی است مثل «مرزنجوش» که به طور پراکنده می‌روید.
مصنّف این کتاب شیخ صدوق- علیه الرّحمه- می‌گوید: عترت علیّ بن- ابی طالب و ذریّه او از نسل فاطمه علیها السّلام و سلاله پیامبر هستند که خدای تعالی بر زبان پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امامت ایشان تصریح فرموده است و آنان دوازده تن هستند و اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخرینشان مهدیّ- صلوات اللّه علیهم اجمعین- است و این با آنچه که عرب در معنای عترت استعمال کرده مطابق است، و آن از این رو است که ائمّه علیهم السّلام در میان همه بنی هاشم و همه فرزندان ابو طالب مانند قطعه‌های بزرگ مشک نافه هستند، و علومشان نزد اهل عقل و حکمت شیرین و گواراست، و آنها شجره‌ای هستند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریشه آن و

امیر المؤمنین علیه السّلام شاخه اصلی آن (1) و ائمّه از فرزندان او شاخه‌های کوچک آن و شیعیانشان برگهای آن و علومشان میوه آن درخت است و آنان اصول اسلام به معنی شهر و حریم آن هستند و هادیانی هستند به مانند صخره بزرگی که سوسمار نزد آن لانه می‌سازد و به واسطه آن هدایت یافته و در لانه خود مأوی می‌کند و ایشان ریشه درخت بریده شده هستند، زیرا محلّ ابتلاء و ظلم و جفا واقع شدند و قطع گردیدند و با ایشان مواصله نشد و از اصل و ریشه خود روئیدند و قطع قاطعان و ادبار مدبران به آنان زیان نرسانید، زیرا از جانب خدای تعالی و بر زبان پیامبر اکرم منصوص به امامت بودند.
دیگر از معانی عترت آن است که آنان ستم دیدگانی بودند که به جرمی که نکرده بودند و گناهی که مرتکب نشده بودند مؤاخذه شدند و منافع ایشان بسیار است، و آنان سرچشمه‌های علمند بر اساس آن معنای عترت که شجره دارای شیر بسیار باشد و آنها مردان مرد بودند و نه اناث بر طبق معنای ذکر که برای عترت گفته‌اند و ایشان لشکر خدای تعالی و حزب او هستند بر اساس معنای قول اصمعی که گفته است عترت عبارت از «باد» است، پیامبر اکرم در حدیثی که از او نقل شده فرموده‌اند: باد لشکر خدای بزرگ است و باد بر قومی عذاب و بر

قومی دیگر رحمت است (1) و آنان نیز چنین هستند و مانند قرآن که بر اساس کلام پیامبر همنشین آنهاست، فرمود:
«إنّی مخلّف فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی- أهل بیتی-»
و خدای تعالی فرموده است: و ما قرآن را فرو فرستادیم که در آن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و ظالمان را جز زیان نیفزاید. «1» و نیز فرموده است: و هنگامی که سوره‌ای نازل شود، پاره‌ای از ایشان می‌گویند این سوره ایمان کدامیک از شما را افزود؟ امّا آنان که مؤمنند ایمانشان افزوده شده و شادمانند، امّا کسانی که در قلوبشان مرض است پلیدی بر پلیدیشان بیفزاید و در حالت کفر بمیرند. «2» امّا بر اساس معنایی که می‌گوید عترت گیاهی است مانند مرزنجوش که پراکنده می‌روید، آری آنان صاحب مشاهد متفرّقه و بیوت بعیده و برکاتشان در شرق و غرب عالم پراکنده شده است.
امّا در باره ذریّه ابو عبیده گوید: تأویل ذریّات اگر با «الف» باشد معنایش اعقاب و نسل است، امّا آنچه که در قرآن آمده است: «وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» «3» تنها علیّ علیه السّلام آن را بدین معنی قراءت کرده

---

(1) الإسراء: 82.
(2) التّوبة: 124 و 125.
(3) الفرقان: 74.

است، (1) ولی آیه‌ای که در سوره «یس» آمده است: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ» «1» و همچنین قول خدای تعالی: «كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ» «2» دو لغت دارد:
ذرّیّه و ذرّیّه مثل علّیه و علّیه و قراءت آن در قرآن کریم به ضمّه وارد شده است چنان که ابو عمرو و اهل مدینه چنین خوانده‌اند، امّا زید بن ثابت آیه «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» «3» را به کسر قرائت کرده است، و مجاهد در آیه «إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ» گفته است: آنها اولاد کسانی هستند که موسی برای آنها مبعوث گردید و پدرانشان مرده بودند، فرّاء می‌گوید: آنها را ذریّه نامیدند، زیرا پدرانشان قبطی و مادرانشان از بنی اسرائیل بودند، می‌گوید: آن مانند این است که اولاد ایرانیانی را که به یمن رفته و با زنان یمنی ازدواج کردند «الابناء» می‌گویند: زیرا مادرانشان از نژاد پدرانشان نیستند. ابو عبیده گوید: مقصود فرّاء این است که آن مؤمنین به موسی را با وجود آنکه رجال مذکوری بودند از این جهت ذریّه گفته‌اند و ذریّه مرد به این معنی گویا از این جهت است که از او بیرون بیامده‌اند و پدرشان از طایفه دیگری است و این معنی از ریشه «ذروت» و یا «ذریت» است و آن

مهموز نیست، ابو عبیده گوید: اصل آن مهموز است، امّا عرب چنان كه روش اوست همزه را ساقط كرده و از «ذرء اللّٰه الخلق» است، چنان كه خدای

(1) یس: 41.
(2) الانعام: 133.
(3) الاسراء: 3.

تعالی فرموده: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» «1» (1) و ذرأهم به معنی آنست كه ایشان را انشاء كرد و آفرید، و قول خدای تعالی كه فرمود: «يَذْرَؤُكُمْ» «2» به این معنی است كه آنها را آفرید، پس ذرّیّه مرد عبارت از خلق خدای تعالی است كه از او و از نسلش آفریده شده و كسانی هستند كه خدای تعالی از صلب او ایجاد فرموده است.

و معنی سلاله برگزیده و خالص از هر چیزی است، می‌گویند سلالة و سليلة و در حدیث است كه پیامبر اكرم فرمود: خدایا به عبد الرّحمن از سلیل بهشت بنوشان، و می‌گویند: سلیل عبارت از شراب صافی بهشت است و آن را سلیل می‌گویند زیرا كشیده شده و بیرون آمده تا خالص گردیده است و آن فعیل به معنی مفعول است و در تفسیر این سخن خدای تعالی كه «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» «3» گفته‌اند معنی آن خالص خاك زمین است، و سلاله به نتایج هم می‌گویند و سل من امّه یعنی از مادرش بیرون كشیده شد، و هند دختر اسماء كه زن حجّاج بن یوسف ثقفی بود گوید:

(1) الأعراف: 179.
(2) الشوری: 10.
(3) المؤمنون: 12.

(1) هند فرزند اسبانی عربیّ است و از سلاله اسبانی است كه استران بر روی آنها رفته‌اند. «1»

و اگر اسبی گرامی بزاید كه سزاوار همین است و اگر فرزندش دورگه باشد پس آن نتیجه عمل فحل است و اسب ماده را تقصیری نیست.

و در روایتی آمده است كه آن نتیجه جنایت فحل است، و سلیل به معنی منتوج و سلیله به معنی منتوجه است و گویا منظور از آن نتایج خالص و صافی باشد.

و به حسن و حسین و ائمّه پس از آنها صلوات اللّٰه علیهم أجمعین «سلالة- رسول اللّٰه» می‌گویند، زیرا آنان برگزیدگان خالص و صافی از فرزندان

اویند.
و این معنی عترت و ذرّیّه و سلاله در زبان عرب است، و از خدای تعالی توفیق در همه امور صواب را به واسطه رحمتش خواستاریم.

---

(1) شرح الابيات فی لسان العرب 11/ 339 و 9/ 281.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:469

باب 23 نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(1) 1- ابن عبّاس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: ای محمّد! گفتم: لبّیک ای پروردگار عظمت لبّیک! و خدای تعالی به من وحی فرمود: ای محمّد! ملأ اعلی در چه چیز منازعه می‌کنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمی نیست، فرمود: ای محمّد! چرا از آدمیان وزیر و برادر و وصیّ پس از خودت را بر نگزیدی؟ گفتم: الهی چه کسی را انتخاب کنم؟ تو برایم برگزین، خدای تعالی وحی کرد که ای محمّد! من از میان آدمیان علیّ بن ابی طالب را برایت انتخاب کردم گفتم: پروردگارا! پسر عمّم را؟ فرمود: ای محمّد! علیّ وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قیامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:470

مؤمنان امّت تو هر کس بر آن وارد شود به دست او سیراب خواهد شد. (1) سپس خدای تعالی وحی فرمود: ای محمّد! من سوگند خورده‌ام سوگندی حقّ که دشمن تو و دشمن اهل بیت و ذرّیّه طیّبین و طاهرین تو از آن حوض ننوشد، به راستی می‌گویم: ای محمّد! همه امّت تو داخل در بهشت می‌شوند مگر کسانی از خلقم که از آن ابا کنند گفتم: خدای من آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟ خدای تعالی وحی کرد که آری، گفتم: چگونه ابا می‌کند؟ وحی فرمود: ای محمّد! تو را از میان خلقم برگزیدم و وصیّ پس از تو را انتخاب کردم و او را برای تو مانند هارون برای موسی قرار دادم جز آنکه پس از تو پیامبری نیست و محبّت او را در قلب تو افکندم و او را پدر فرزندانت قرار دادم، پس بعد از تو حقّ او بر امّت تو مانند حقّ تو بر ایشان در حیات توست و هر کس حقّ او را انکار کند حقّ تو را انکار کرده است، و هر که از ولایت او سرباز زند از ولایت تو سرباز زده است، و هر که از ولایت تو ابا کند از داخل شدن به بهشت ابا کرده است. من به شکرانه نعمتی که ارزانیم فرموده بود برای خدای تعالی به سجده افتادم که ناگاه منادی ندا کرد که ای محمّد! سر بردار و درخواست کن تا به تو عطا کنم، گفتم: خدای من! امّتم را پس از من بر ولایت علیّ بن ابی طالب

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:471

گردآور تا همگی در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند، (1) خدای تعالی وحی فرمود: ای محمّد! من پیش از آنکه بندگانم را بیافرینم در میانشان حکم کردم و حکمم در باره آنها در گذشته است، تا هر که را بخواهم بدان هلاک کنم و هر که را بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از

تو علمت را بدو دادم و او را وزير و جانشين پس از تو بر اهل و امّتت قرار دادم، به خاطر قصد خود كه هر كه او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و دشمن و منكر ولايت او را پس از تو به بهشت داخل نمى‌سازم، پس كسى كه بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و كسى كه بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و كسى كه او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و كسى كه با تو دشمنى كند با من دشمنى كرده است و كسى كه او را دوست بدارد تو را دوست داشته است و كسى كه تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و اين فضيلت را براى او قرار دادم و بر تو نيز عطا كردم كه از صلب او يازده مهدى خارج سازم كه همه آنها از ذرّيّه تو از فرزندان بكر بتول خواهد بود، و آخرين ايشان كسى است كه عيسى بن- مريم پشت سر او نماز مى‌خواند، و زمين را از عدل آكنده سازد همچنان كه از ظلم و جور پر شده باشد، به واسطه او نجات مى‌دهم و از هلاكت باز مى‌دارم و هدايت مى‌كنم و از ضلالت جلوگيرى مى‌كنم و به واسطه او كوران را بينا و

بيماران را شفا خواهم داد، (1) گفتم: الهى و سيّدى! آن چه كس خواهد بود؟ خداى تعالى وحى فرمود: آنگاه كه علم برداشته شود و جهل آشكار گردد، قاريان فراوان شوند و عمل به قرآن اندك شود و كشتار فراوان گردد و فقهاى هادى اندك و فقهاى گمراهى و خائنان و شعراء افزون شوند و امّت تو قبورشان را مسجد كنند، قرآنها زيور و مساجد زينت شود و جور و فساد افزون گردد و منكر آشكار شده و امّتت بدان فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اكتفا كنند و زنان با زنان در آميزند و اميران كافر شوند و اولياى آنها فاجر و يارانشان ظالم و انديشمندان آنها فاسق گردند در اين هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفى در مشرق و خسوفى در مغرب و خسوفى در جزيرة العرب و بصره به دست يكى از ذرّيّه تو ويران گردد و زنگيان از وى پيروى كنند و يكى از فرزندان حسين بن علىّ قيام كند و دجّال از مشرق و از سيستان خروج كند و سفيانى ظاهر شود، گفتم: خداى من! پس از من اين فتنه‌ها كى واقع شود؟

خداى تعالى به من وحى فرمود و مرا از فتنه بنى اميّه و فتنه فرزندان عمويم و آنچه هست و تا روز قيامت خواهد بود آگاه كرد و من نيز آنگاه كه به زمين آمدم

آنها را به پسر عمويم وصيّت كردم و اداى رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس مى‌گويم چنان كه پيامبران و هر چه كه قبل از من بوده و هر مخلوقى كه تا روز قيامت است او را سپاس مى‌گويد.

(1) 2- امير المؤمنين علىّ عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله

و سلّم روایت کند که فرمود: چون مرا به آسمانها بردند، خدایم به من وحی کرد که ای محمّد! من بر زمین نظری افکندم و تو را از آن میان برگزیدم و تو را پیامبر ساختم و از اسم خود برای تو اسمی برگرفتم که من محمود و تو محمّدی! سپس دوم بار بر زمین نظری افکندم و از آن میان علیّ را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندانت ساختم و برای او اسمی از اسماء خود برگرفتم که من علیّ اعلی هستم و او علیّ است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو تن آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم و کسی که آن را پذیرفت نزد من از مقرّبین است، ای محمّد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا آنکه منقطع شود و مانند مشک کهنه پوسیده گردد و در حالی که منکر ولایت ایشان است به نزد من آید او را در

بهشت خود جای نمی‌دهم و تحت سایه عرشم در نیاورم، (1) ای محمّد! آیا دوست می‌داری که ایشان را ببینی؟ گفتم آری ای پروردگار من گفت: سرت را بلند کن سرم را بلند کردم و بناگاه انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و محمّد بن الحسن را دیدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره‌ای درخشان بود. گفتم: پروردگارا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ائمّه هستند و این قائم کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می‌کند و به توسّط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او کسی است که دل شیعیانت را از ظالمان و منکران و کافران شفا می‌دهد، و لات و عزّی را با طراوت بیرون می‌آورد و آنها را آتش می‌زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامری سخت‌تر است.

(2) 3- جابر بن یزید جعفیّ گوید از جابر بن عبد اللَّه انصاری شنیدم که می‌گفت:

وقتی که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را فرو فرستاد که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» گفتم: یا رسول اللَّه! خدا و رسولش را شناخته‌ایم، پس اولو الأمری که خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود کرده چه کسانی هستند؟ فرمود: ای جابر آنها جانشینان من و ائمّه مسلمین پس از من هستند، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است و بعد از او حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ- که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را می‌بینی و آنگاه که او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان- و پس از او جعفر بن محمّد صادق و موسی

بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ ابن محمّد و حسن بن علیّ و پس از او همنام و هم کنیه من حجّة اللّه در زمینش و بقیّة اللّه در بین عبادش، فرزند حسن بن علیّ ائمّه مسلمین خواهند بود، او کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب زمین را به دست او بگشاید، او کسی است که از شیعیان و اولیائش غایب شود، غیبتی که بر عقیده به امامت او باقی نماند مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان امتحان کرده است. جابر گوید: گفتم: یا رسول اللّه! آیا در غیبت او برای شیعیانش انتفاعی هست؟ فرمود: آری، قسم به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث فرمود به نور او استضائه می‌کنند و به ولایت او در

دوران غیبتش منتفع می‌شوند مانند انتفاع مردم از خورشیدی که در پس ابر است، ای جابر! این سرّ مکنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غیر اهلش بپوشان.

(1) جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد اللّه انصاریّ بر امام سجّاد علیه السّلام وارد شد و هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بچّه‌ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگریست، سپس گفت: ای پسر پیش بیا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داراست، سپس برخاست و نزدیک وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمّد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علیّ بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من بشارت دادند که زنده می‌مانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما

سلام رسانیدند، (1) امام باقر علیه السّلام فرمود: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد! و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می‌کرد و از او می‌آموخت، یک روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول اللّه داخل نمی‌کنم که او به من خبر داده است که شما ائمّه هدی از اهل بیت او بعد از او می‌باشید در کوچکی حکیم‌ترین مردم و در بزرگی علیم‌ترین آنهائید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند، امام باقر علیه السّلام فرمود:

جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در کودکی به ما داده‌اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل البیت است.
(2) 4- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:478
گرامی‌تر از من باشد نیافریده است، علیّ علیه السّلام گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علیّ! خدای تعالی انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقرّبین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از من ای علیّ! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علیّ! کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که اطراف آنند به واسطه ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان استغفار می‌کنند. ای علیّ! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوّا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه افضل از ملائکه نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگارمان و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفرید و چون ارواح ما را در حالی که نور واحدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:479
اللّه نیست (1) و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم:
«لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم»
تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوّتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوة الّا باللّه، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد للّه» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد للّه پس به واسطه ما به معرفت

خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او رهنمون شدند.
سپس خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیّت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

(1) و چون مرا به آسمانها به معراج بردند، جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمّد! پیش بایست، گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟
گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل علیه السّلام گفت: ای محمّد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می‌کنی؟ گفت: ای محمّد! این نهایت حدّ من است که خدای تعالی برای من مقرّر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرّر فرموده است بالهایم خواهد سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده‌شدنی «1» تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمّد! گفتم:
لبّیک و سعدیک
ای پروردگار من!
تبارکت و تعالیت
، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکّل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجّت من در بین مردمانی، بهشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، و

---

(1) قال فی النهایة: فیه:
مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تخلّف عنها زخّ به فی النار
ای دفع و رمی.

کرامتم را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرّر داشتم، (1) گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمّد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من- در حالی که در مقابل پروردگارم بودم- به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر

نورى سطرى سبز بود كه نام هر يک از اوصياى من بر آن نوشته شده بود، اوّل ايشان علىّ بن أبى طالب و آخر آنها مهدى امّتم بود، گفتم: پروردگارا! آيا آنها اوصياى پس از من هستند؟ ندا آمد كه اى محمّد! آنها اوليا و دوستان و برگزيدگان و حجّتهاى من بر خلايق پس از تو هستند و آنها اوصيا و خلفاى تو و بهترين خلق من پس از تو مى‌باشند، به عزّت و جلالم سوگند كه به واسطه ايشان دينم را چيره و كلمه‌ام را بلند مى‌نمايم و توسّط آخرين آنها زمين را از دشمنانم پاک مى‌گردانم و مشرق و مغرب زمين را به تمليک او در مى‌آورم و باد را مسخّر او مى‌كنم و گردنكشان سخت را رام او مى‌سازم و او را بر نردبان ترقّى بالا مى‌برم و با لشكريان خود ياريش مى‌كنم و با فرشتگانم به او مدد مى‌رسانم تا آنكه دعوتم را آشكار كند و مردمان را بر توحيدم گرد آورد، سپس ملكش را تداوم بخشم و روزگار را در اختيار اولياى خود قرار دهم تا روز قيامت فرا رسد.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:482

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و الصّلاة على نبيّنا و سلّم تسليما.

باب 24 روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(1) 1- عبد الرّحمن بن سمره گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: کسانی که در دین خدا مجادله و ستیز می‌کنند بر زبان هفتاد پیامبر لعنت شده‌اند و کسی که در آیات خدا مجادله کند کافر شده است. خدای تعالی فرمود: «تنها کافران در آیات الهی مجادله می‌کنند و گردش آنها در شهرها تو را نفریبد»؛ «1» و کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند بر خدا دروغ بسته است؛ و هر کس بدون داشتن علم و آگاهی فتوا دهد ملائکه آسمانها و زمین او را لعنت می‌کنند؛ و هر بدعتی گمراهی است و

---

(1) المؤمن: 4.

هر ضلالتی به آتش ختم می‌شود، (1) عبد الرّحمن بن سمره گوید: گفتم: ای رسول خدا! راه نجات را به من بنما، فرمود: ای سمره! هر گاه هواهای نفسانی مختلف شد و آراء و عقاید متفرّق گردید، بر تو باد که همراه علیّ بن أبی طالب باشی که او امام امّت و خلیفه من بر ایشان است و او فاروقی است که به واسطه او بین حقّ و باطل تمیز می‌دهند، هر کس از او بپرسد پاسخش را دهد و کسی که از او هدایت جوید هدایتش فرماید و کسی که خواستار حقّ باشد آن را نزد او می‌یابد و کسی که هدایت را بجوید نزد او بدان خواهد رسید؛ و هر که بدو پناه برد ایمنش سازد و هر کس دامن او گیرد نجاتش دهد و هر که از او پیروی کند هدایتش کند. ای پسر سمره! هر که با او موافقت کند و او را دوست بدارد سالم خواهد بود و هر که با او مخالفت کرده و دشمنی ورزد هلاک خواهد شد، ای پسر سمره! علیّ از من است و روح او از روح من و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سیّده بانوان عالم از اوّلین و آخرین است و دو امام امّتم و دو سیّد جوانان بهشت حسن و حسین و نه تن از ائمّه از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

(1) 2- عبد اللَّه بن عبّاس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی بر زمین نگاهی افکند و مرا از آن میان برگزید و پیامبر گردانید، سپس دوم بار نظری افکند و علیّ را برگزید و او را امام

گردانید، سپس به من فرمان داد که او را برادر و ولیّ و وصیّ و خلیفه خود سازم، پس علیّ از من است و من از علیّ، و او شوهر دخترم فاطمه و پدر دو سبطم حسن و حسین است، بدانید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجّتهای بر بندگانش قرار داده است و از فرزندان حسین امامانی را قرار داده است که به امر من قیام کنند و وصیّت مرا نگهدارند و نهمین آنها قائم اهل بیتم و مهدی امّتم است که در شمایل و اقوال و افعال شبیه‌ترین مردم به من است، او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه‌کننده ظهور کند و دین خدای تعالی را چیره گرداند و به یاری خدا و نصرت ملائکه خدا مؤیّد باشد، زمین را از عدل و داد آکنده سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد. ترجمه کمال الدین ج1 484 باب 24 روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نص بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است ..... ص : 482

2) 3- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:485

اجمعین روایت کند که فرمود: جبرئیل از ربّ العزّة جلّ جلاله برایم حدیث کرد که فرمود: هر کس بداند که هیچ معبودی جز من نیست و محمّد بنده و فرستاده من است و علیّ بن أبی طالب جانشین من است و ائمّه‌ای که از فرزندان او هستند حجّتهای منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می‌سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات می‌بخشم و همسایگی خود را برای او مباح می‌گردانم و کرامتم را بر او واجب می‌گردانم و نعمتم را بر او تمام ساخته و او را از خاصّان و خالصان خود قرار می‌دهم، اگر مرا ندا کند به او لبّیک می‌گویم و اگر مرا بخواند اجابتش می‌کنم و اگر از من درخواست کند به او می‌بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می‌کنم و اگر بد کند به او رحمت می‌آورم و اگر از من فرار کند او را می‌خوانم و اگر باز گردد او را می‌پذیرم و اگر در خانه‌ام را بکوبد آن را می‌گشایم، و هر کس گواهی ندهد که من معبود یکتا هستم یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که محمّد بنده و رسول من است یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که علیّ بن- أبی طالب جانشین من است یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجّتهای من هستند به تحقیق که چنین شخصی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:486

کند محجوبش می‌کنم (1) و اگر از من درخواست کند محرومش می‌سازم و اگر مرا ندا کند ندایش را نمی‌شنوم و اگر مرا بخواند دعایش را استجابت نمی‌سازم و اگر به من امید بندد ناامیدش می‌گردانم و این جزای او از جانب من استٍ و من هرگز به بندگانم ستم نمی‌کنم.

آنگاه جابر بن عبد اللّه انصاریّ از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! ائمّه از فرزندان علیّ بن أبی طالب چه کسانی هستند؟ فرمود: حسن و حسین سیّد جوانان بهشت، سپس سیّد العابدین در زمانش علیّ بن الحسین، سپس محمّد بن- علیّ الباقر- و تو ای جابر او را درک می‌کنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا بدو برسان- سپس جعفر بن محمّد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علیّ بن موسی الرّضا، سپس محمّد بن علیّ التّقیّ، سپس علیّ بن محمّد النّقیّ، سپس حسن بن علیّ الزّکیّ، سپس فرزند او قائم به حقّ مهدی امّتم کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه

ایشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به سبب ایشان است که خداوند زمین را حفظ کرده که اهلش را نلرزاند.

(1) 4- امام صادق از پدرانش از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: پس از من دوازده امامند که اوّل آنها علیّ بن أبی طالب و آخر ایشان قائم است آنان جانشینان و اوصیاء و اولیای من و حجّتهای الهی بر امّتم پس از من می‌باشند کسی که مقرّ به ایشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ایشان باشد کافر است.

(2) 5- اصبغ بن نباته گوید: روزی علیّ علیه السّلام دست حسین علیه السّلام را گرفته بود و بر ما وارد شد و می‌گفت: روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دست مرا بدین گونه گرفته بود و بر جمعیّت ما در آمد و می‌گفت: بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این برادرم است و او امام هر مسلمانی و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، من

می‌گویم: (1) بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این فرزندم است و او امام و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، بدانید که به او ستم می‌شود همچنان که پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من ستم شد، و پس از فرزندم حسن، بهترین خلایق و سرور ایشان برادرش حسین مظلوم است که در سرزمین کربلا کشته می‌شود، بدانید که او و اصحابش از سروران شهداء در روز قیامت هستند، و پس از حسین نه تن از صلب او خلفای خدا در زمین و حجّتهای او بر بندگانش و امناء او بر وحیش می‌باشند که امامت مسلمین و رهبری مؤمنین و سروری متّقین با

ایشان است، و نهمین آنان قائم است که خدای تعالی به واسطه او زمین را نورانی می‌کند از آن پس که از ظلمت آکنده باشد، و قسم به خدایی که برادرم محمّد را به نبوّت برانگیخت و مرا به امامت اختصاص داد این مطلب وحی آسمانی است که بر زبان جبرئیل روح الأمین جاری شده است و من نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم که از آن حضرت از امامان پس از او پرسش شد و به سئوال‌کننده فرمودند:
سوگند به آسمانی که صاحب بروج است عدد ائمّه به تعداد بروج است، و قسم به پروردگار شبها و روزها و ماهها که عدد ائمّه به تعداد ماههاست. سئوال‌کننده

گفت: ای رسول خدا! آنان چه کسانی هستند؟ (1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستشان را بر سرم نهادند و فرمودند: اوّلین آنها این است و آخرین ایشان مهدیّ است هر که آنان را به ولایت برگزیند مرا ولی ساخته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ایشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که کینه ایشان را داشته باشد کینه مرا به دل گرفته است و هر که آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و هر که آنان را بشناسد مرا شناخته است، به واسطه ایشان است که خدای تعالی دینش را حفظ کرده و بلادش را آباد نموده و بندگانش را روزی می‌دهد و به سبب ایشان است که باران از آسمان فرو می‌بارد و برکات زمین را بیرون می‌آورد، آنان برگزیدگان و خلفای من و ائمّه مسلمانان و موالی مؤمنانند.
(2) 6- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: هر که دوست دارد که به دین من متمسّک شود و پس از من در کشتی نجات سوار شود باید که به علیّ بن أبی طالب اقتدا کند و دشمنش را دشمن بدارد و دوستش را دوست بدارد که او وصیّ من و جانشین من بر امّتم در حیات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امیر هر مؤمن پس از من است

(1) قول او قول من و امر او امر من و نهی او نهی من است، و پیرو او پیرو من و یاور او یاور من و فروگزار او فروگزار من است. سپس فرمود: هر که پس از من با علیّ مفارقت کند مرا نخواهد دید و من نیز روز قیامت او را نخواهم دید، و هر که با علیّ مخالفت کند خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جایگاهی است، و کسی که علیّ را فروگزارد خداوند او را در روزی که بر وی در آید فرو خواهد گذاشت، و هر که علی را نصرت کند خداوند او را در روز قیامت نصرت نماید و حجّتش را هنگام بازخواست تلقین وی فرماید، سپس

فرمود: حسن و حسین دو امام امّت من پس از پدرشان و سیّد جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصیاء هستند، و از فرزندان حسین نه تن امامند که نهمین آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصیت ایشان معصیت من است، از منکرین فضل و ضایع‌کنندگان حرمت او به خدا شکایت می‌کنم و خداوند بهترین ولی و ناصر برای عترتم و ائمّه امّتم می‌باشد و بهترین منتقم از منکرین ایشان است وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.
(2) 7- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:491
روایت کند که فرمود: من سیّد مخلوقات خدای تعالی هستم، و من از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه ملائکه مقرّبین و انبیاء و رسولان الهی برترم و من صاحب شفاعت و حوض شریفم و من و علی دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدای، تعالی را شناخته است و کسی که ما را انکار کند خدای تعالی را انکار کرده است و دو سبط این امّت و سیّد جوانان بهشت یعنی حسن و حسین از فرزندان علیّ است، و از فرزندان حسین نه امام خواهد بود که طاعت ایشان طاعت من و معصیت آنها معصیت من است، نهمین آنان قائم و مهدی ایشان است.
(1) 8- علیّ بن حسن «2» سائح گوید: از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از آباء بزرگوارشان از رسول خدا روایت کند که به علیّ بن- أبی طالب فرمودند: ای علی! تو را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و بغض تو را در دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و ولایت

---

(2) فی بعض النسخ «علی بن الحسین».
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:492
تو را نپذیرد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نکند مگر کافر، (1) عبد اللّه بن مسعود برخاست و گفت: ای رسول خدا! در زمان حیات تو علامت ناپاکی ولادت و کافر را به واسطه داشتن بغض علی و دشمنی‌اش با او شناختیم، علامت کسی که ولادتش ناپاک است و کافر پس از شما چیست؟ آنگاه که به زبان اظهار اسلام کرده و مکنون باطن خود را مخفی می‌دارد، فرمود: ای ابن مسعود! علیّ بن- أبی طالب پس از من امام شما و جانشین من بر شماست و آنگاه که او درگذرد فرزندم حسن امام شما پس از او و جانشین من بر شماست، و چون درگذرد فرزندم حسین امام شما پس از اوست و جانشین من بر شماست، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری ائمّه شما و خلفای شما بر شما هستند و نهمین آنها قائم

امّت من است كه زمين را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه پر از جور و ظلم شده باشد، ايشان را دوست نمى‌دارد مگر كسى كه ولادتش پاكيزه باشد و كينه آنها را به دل نمى‌گيرد مگر كسى كه ولادتش ناپاك باشد، و با ايشان موالات نكند مگر مؤمن و معادات نكند مگر كافر، كسى كه يكى از آنان را انكار كند مرا انكار كرده است و كسى كه مرا انكار كند خدا را انكار كرده است و هر كس از روى عناد با يكى از ايشان مخالفت ورزد با من مخالفت كرده است و كسى كه با من مخالفت كند با خداى تعالى مخالفت ورزيده است، زيرا طاعت ايشان

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:493

طاعت من و طاعت من طاعت خداست (1) و معصيت آنها معصيت من و معصيت من معصيت خداى تعالى است. اى ابن مسعود! مبادا كه در نفس تو در آنچه مى‌گويم حرجى داشته باشد كه كافر خواهى شد، به عزّت پروردگارم سوگند كه من در باره علىّ و امامان از فرزندان او سخنى به گزاف و از روى هواى نفس نمى‌گويم، سپس در حالى كه دستهايش را به طرف آسمان بلند كرده بود فرمود:

خدايا خلفا و ائمّه پس از من را دوست بدار و دشمنان ايشان را دشمن بدار و يارانشان را نصرت فرما و خاذلان آنان را خوار بدار و زمين را از قائمى از ايشان كه حجّت توست خالى مگذار كه يا آشكار است و يا پنهان و مستور تا دين و حجّت و برهان و بيّنات تو باطل نشود، سپس فرمود: اى ابن مسعود! در اين مقام براى شما امورى را گرد آوردم كه اگر از آنها مفارقت كنيد هلاک خواهيد شد و اگر بدان متمسّک شويد نجات يابيد، وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى.

(2) 9- سلمان فارسى گويد: بر پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم وارد شدم و حسين بن على بر دامنش بود و او دو چشمش را مى‌بوسيد و دهانش را مى‌مكيد و مى‌فرمود: تو

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:494

سرورى و پسر سرور! تو امامى و فرزند امام! تو برادر امامى و پدر امامان! تو حجّة اللّهى و فرزند حجّت اللَّه! و پدر حجّتهاى نه‌گانه‌اى كه از صلب توست و نهمين آنها قائم ايشان است.

(1) 10- سلمان فارسىّ گويد: من هنگام بيمارى فوت رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در مقابل آن حضرت نشسته بودم كه فاطمه عليها السّلام وارد شد و چون ضعف پدر را ديد گريست و اشک بر گونه‌هايش جارى شد، رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: اى فاطمه! براى چه گريه مى‌كنى؟ گفت: اى رسول خدا بر خود و فرزندانم نگرانم كه پس از شما تباه شويم، آنگاه دو چشم رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم غرق اشک شد، سپس فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است و اینکه او نیستی را برای همه خلقش حتم کرده است، و اینکه خدای تعالی بر زمین نظری افکند و مرا از میان خلقش برگزید و مرا پیامبر ساخت، سپس دوباره بر زمین نظری افکند و از میان آنها شوهر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به تزویج او در آورم و او را ولیّ و وزیر خود ساخته و

خلیفه خود در امّتم قرار دهم، (1) پس پدر تو بهترین انبیاء خدا و رسولان اوست و همسر تو بهترین اوصیاء است و تو از میان اهل من اوّل کسی هستی که به من ملحق می‌شوی، سپس سوم بار بر زمین نظری افکند و تو و دو فرزندت را برگزید و تو سرور زنان بهشتی و دو فرزندت حسن و حسین سرور جوانان بهشتیند و فرزندان شوهر تو تا روز قیامت اوصیای من هستند و همه آنها هادی و مهدی هستند و اوّلین وصیّ پس از من برادرم علی است و بعد از او حسن و سپس حسین، آنگاه نه تن از فرزندان حسین در درجه من هستند، و در بهشت درجه‌ای نزدیکتر به خدا از درجه من و جدّم ابراهیم نیست. «1» ای دختر جان! آیا نمی‌دانی که این از کرامت خدا بر توست که شوهرت بهترین امّتم و اهل بیتم و اقدم مسلمانان و حلیم‌ترین و دانشمندترین ایشان است. به دنبال این سخنان، فاطمه علیها السّلام شاد شد و به واسطه سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرسند گردید. سپس فرمود: ای دختر جان! برای شوهر تو مناقبی است: ایمان او به خدا و رسولش مقدّم بر ایمان دیگران است و هیچ کس از امّتم در این منقبت بر او پیشی ندارد. و دیگر علم او به کتاب خدای تعالی و سنّتم است، و در میان امّتم هیچ کس غیر او

---

(1) و فی بعض النسخ:
من درجتی و درجة اخی.

نیست که همه علوم مرا بداند (1) و خدای تعالی علمی به من آموخته که به دیگری تعلیم نداده است و به ملائکه و رسولانش علمی آموخته که من آن را می‌دانم و خداوند فرمان داده است که آن را به علیّ بیاموزم و من چنین کرده‌ام و در میان امّتم هیچ کس نیست که جمیع علم و فهم و حکمتم را بداند جز علی، و تو ای دختر جان! همسر اویی و دو فرزند او حسن و حسین دو سبط منند و آن دو، دو سبط امّتم می‌باشند. و دیگر امر به معروف و نهی از منکر اوست و خدای تعالی به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی فرموده است. ای دختر جان! ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی به ما شش خصلت عطا فرموده است که به هیچ کس از اوّلین و آخرین ارزانی نفرموده است: پیامبر ما سرور انبیا و مرسلین است و او پدر

توست، وصىّ ما سرور اوصياست و او شوهر توست و شهيد ما سرور شهداست و او حمزة بن عبد المطّلب عموى پدر توست، فاطمه عليها السّلام گفت: اى رسول خدا! آيا او سيّد شهدايى است كه همراه او كشته شدند؟ فرمود: خير، بلكه او سرور شهيدان اوّلين و آخرين به غير از انبيا و اوصياست، و جعفر بن أبى طالب كه داراى دو بال است و در بهشت همراه ملائكه پرواز مى‌كند و دو فرزند تو حسن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:497

و حسين كه دو سبط امّتم و سرور جوانان اهل بهشتند (1) و قسم به خدايى كه جانم در دست اوست مهدىّ اين امّت از ماست، كسى كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد.

فاطمه عليها السّلام گفت: از اينان كه نام بردى كدامشان افضل است؟ فرمود: علىّ پس از من افضل امّتم مى‌باشد و پس از علىّ و تو و دو فرزند و سبطم حسن و حسين و اوصياى از اولاد اين فرزندم- و به حسين اشاره كرده و فرمودند مهدى از آنهاست- افضل اهل بيتم حمزه و جعفر هستند، ما اهل بيتى هستيم كه خداوند آخرت را بر دنيا براى ما اختيار كرده است، سپس رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر فاطمه و شوهر و فرزندانش نگريستند و فرمودند: اى سلمان! خدا را گواه مى‌گيرم كه من با كسى كه با اينان در آشتى باشد آشتى و با كسى كه با آنان در جنگ باشد در جنگم، آنان در بهشت هم درجه منند، سپس به على عليه السّلام رو كرده و فرمودند:

برادرم! تو بعد از من ميمانى و از قريش سختى خواهى ديد، آنها عليه تو متّحد شده و بر تو ستم روا مى‌دارند، اگر يارانى يافتى با آنها جهاد كن و به همراهى موافقان با مخالفان خود كارزار كن، و اگر يارانى نيافتى صبر پيشه ساز و دست نگهدار و خود را به هلاكت مينداز كه نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسى است و

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:498

براى تو در هارون اسوه نيكويى است، (1) زيرا قومش او را ضعيف شمردند و نزديك بود كه او را بكشند، پس بر ستم قريش و همدستى آنها عليه خودت صبر پيشه ساز كه تو به منزله هارون و پيروان اويى و آنها به منزله گوساله و پيروان آنند.

اى علىّ! خداى تعالى به فرقت و اختلاف در اين امّت حكم كرده است و اگر مى‌خواست همه را هدايت مى‌كرد تا به غايتى كه حتّى دو نفر از اين امّت مختلف نشوند و در هيچ امر او منازعه نكنند و مفضول منكر فضل فاضل نشود و اگر مى‌خواست در فرستادن عذاب تعجيل مى‌فرمود و وضع را تغيير مى‌داد تا ظالم تكذيب شود و معلوم گردد كه گردش حقّ به كجاست و ليكن خداوند دنيا را سراى اعمال قرار داده است و آخرت را

دار القرار تا آنان که بد کردند کیفر کار خود بینند و آنان که نیکی کردند پاداش خوب بیابند، سپس علیّ علیه السّلام فرمود:
الحمد للّٰه شکرا علی نعمائه و صبرا علی بلائه.
(2) 11- علی بن عاصم گوید: امام جواد از آباء بزرگوارشان از امام
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:499
حسین علیهم السّلام روایت کند که فرمود: بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وارد شدم و ابیّ بن کعب نزد ایشان بود رسول خدا فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد اللّٰه! ای زینت آسمانها و زمین! ابیّ گفت: ای رسول خدا چگونه غیر شما می‌تواند زینت آسمانها و زمین باشد؟ فرمود: ای ابیّ! به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود حسین بن علیّ در آسمان بزرگتر است تا در زمین، زیرا که بر یمین عرش نوشته است: چراغ هدایت و کشتی نجات و پیشوای عزّت و فخر و علم و ذخر، و چرا چنین نباشد؟ و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای پاکیزه و مبارکه و زکیّه ترکیب کرده است، پیش از آنکه مخلوقی در ارحام یا نطفه‌ای در اصلاب یا شب و روزی باشد و به او دعاهایی تلقین شده است که هیچ مخلوقی آن دعاها را نخواند مگر آنکه خدای تعالی او را با وی محشور کند و در آخرت شفیع او گردد و گرفتاری او را برطرف و قرضش را بدان ادا کند و کارش را آسان سازد و راهش را روشن نماید، و او را بر دشمنش نیرومند گرداند و آبرویش را نبرد، ابیّ گوید: یا رسول اللّٰه! این دعاها چیست؟ فرمود: هنگامی که از نماز فارغ شدی در حالی که نشسته‌ای می‌گویی:
«اللّهم إنّی أسألک بکلماتک و معاقد عرشک و سکّان سمواتک و أنبیائک و رسلک ان
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:500
تستجیب لی فقد رهقنی من امری عسر فاسألک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تجعل لی عسری یسرا»
(1) که خدای تعالی کارت را تسهیل می‌کند و به تو شرح صدر عطا می‌کند و شهادت
لا إله إلّا اللّٰه
را هنگام مرگ تلقین تو خواهد کرد. ابیّ به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت: این نطفه‌ای که در صلب حبیبم حسین است چیست؟
فرمود: مثل آن نطفه مثل ماه است و آن نطفه تبیین و بیان است، هر که از او پیروی کند هدایت یافته است و هر که او را نشناسد گمراه است، گفت نامش چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علیّ است و دعایش این است:
«یا دائم یا دیموم یا حیّ یا قیّوم یا کاشف الغمّ و یا فارج الهمّ و یا باعث الرّسل و یا صادق الوعد»

کسی که این دعا را بخواند خدای تعالی او را با علیّ بن الحسین محشور فرماید و به بهشت رهبریش کند.
ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا او وصیّ یا خلیفه‌ای دارد؟ فرمود: آری، برای او مواریث آسمانها و زمین است، گوید: ای رسول خدا! معنی مواریث آسمانها و زمین چیست؟ فرمود: قضاء به حقّ و حکم با دیانت و تعبیر خواب و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:501

بیان چیزهایی که خواهد بود، (1) گفت: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمّد است و ملائکه آسمان با او الفت دارند و در دعایش می‌گوید:
«اللّهمّ إن کان لی عندک رضوان و ودّ فاغفر لی و لمن تبعنی من إخوانی و شیعتی و طیّب ما فی صلبی یا ارحم الرّاحمین»
و خداوند در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه‌ای قرار داد و جبرئیل مرا خبر داد که خدای تعالی این نطفه را پاکیزه ساخته و آن را جعفر نامیده و او را هادی و مهدیّ و راضی و مرضیّه قرار داده است، او پروردگارش را می‌خواند و در دعایش می‌گوید:
«یا دیّان غیر متوان، یا أرحم الرّاحمین اجعل لشیعتی من النّار وقاء، و لهم عندک رضاء، فاغفر ذنوبهم، و یسّر امورهم، و اقض دیونهم، و استر عوراتهم، وهب لهم الکبائر الّتی بینک و بینهم، یا من لا یخاف الضّیم و لا تأخذه سنة و لا نوم، اجعل لی من کلّ همّ و غمّ فرجا»
و کسی که این دعا را بخواند خداوند او را سپید روی با جعفر بن محمّد محشور ساخته و در بهشت خود جای دهد.
ای ابیّ! خدای تعالی با این نطفه، نطفه زکیّه مبارکه پاکیزه‌ای را ترکیب فرمود و رحمتش را بر آن فرو فرستاد و آن را موسی نامید و امام گردانید. ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا همه آنان یک دیگر را وصف کرده و تناسل کرده و از

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:502

یک دیگر ارث می‌برند و بعضی اوصاف بعضی دیگر را بیان می‌کنند؟ (1) فرمود:
جبرئیل آنها را برای من از جانب ربّ العالمین وصف کرده است، گوید: آیا برای موسی غیر از دعای پدرانش دعائی هست؟ فرمود: آری، او در دعایش می‌گوید:
«یا خالق الخلق، و یا باسط الرّزق، و یا فالق الحبّ [و النّوی]، و یا بارئ النّسم و محیی الموتی و ممیت الأحیاء، و یا دائم الثّبات، و مخرج النّبات، افعل بی ما أنت أهله»
کسی که این دعا را بخواند خداوند حوائجش را بر آورد و روز قیامت او را با موسی بن جعفر محشور کند، و خداوند در صلب او نطفه پاکیزه زکیّه

مرضیه‌ای را ترکیب فرمود و آن را علیّ نامید و خدای تعالی علم و حکمت او را پسندیده است و او را حجّتی برای شیعیانش قرار داده است و در روز قیامت بدو احتجاج کنند و او را دعائی است که آن را می‌خواند:
«اللّهمّ أعطنی الهدی و ثبّتنی علیه، و احشرنی علیه آمنا أمن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع، إنّک أهل التّقوی و أهل المغفرة»
، و خدای تعالی در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه مرضیه‌ای قرار داد و آن را محمّد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش و وارث علم جدّش می‌باشد او را علامتی روشن و حجّتی ظاهر است، هنگامی که

متولّد شود می‌گوید: (1) «
لا إله إلّا اللَّه محمّد رسول اللَّه
» و در دعایش می‌گوید:
«یا من لا شبیه له و لا مثال، أنت اللَّه لا إله إلّا أنت و لا خالق إلّا أنت تفنی المخلوقین و تبقی أنت، حلمت عمّن عصاک، و فی المغفرة رضاک»
کسی که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ در روز قیامت شفیعش باشد. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای را ترکیب فرمود نه باغی و نه طاغی، بلکه نیک و مبارک و طیّب و طاهر است و آن را علیّ نامید و لباس سکینه و وقار بر او پوشانید و در او علوم و اسرار و هر چه که مکتوم بود به ودیعه نهاد، هر که او را ملاقات کند و در دلش چیزی باشد او را از آن آگاه کند و از دشمنش بر حذر دارد و در دعایش می‌گوید:
«یا نور یا برهان، یا منیر یا مبین یا ربّ اکفنی شرّ الشّرور و آفات الدّهور، و أسألک النّجاة یوم ینفخ فی الصّور»
کسی که این دعا را بخواند علیّ بن محمّد شفیع او خواهد بود و او را به بهشت رهبری کند. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای ترکیب کرد و آن را حسن بن علیّ نامید و او را نور بلاد و خلیفه زمین و عزّت امّت و هادی و شفیع شیعیان و عذابی برای مخالفان و حجّتی برای دوستان و برهانی برای مأمومانش قرار داد و در دعایش می‌گوید:
«یا عزیز العزّ فی عزّه، یا عزیزا عزّنی بعزّک و

ایّدنی بنصرک و أبعد عنّی همزات الشّیاطین و ادفع عنّی بدفعک و امنع عنّی بمنعک و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا احد یا فرد یا صمد»
(1) هر که این دعا را بخواند خداوند او را با حسن بن علیّ محشور فرماید و از آتش نجات دهد گر چه مستحقّ آن باشد. و خدای تعالی در صلب حسن نطفه مبارک و پاکیزه و زکیّه و طاهره و مطهّره‌ای ترکیب فرمود که هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت از او گرفته است از آن خشنود است و هر منکری بدان کافر است، و او امامی است تقیّ و نقیّ و نیکوکار و

مرضیّ و هادی و مهدیّ و او اوّل و آخر عدالت است، خدای تعالی را تصدیق کند و خداوند نیز سخن او را تأیید فرماید، آنگاه که دلائل و نشانه‌هایش آشکار شود از زمین تهامه ظهور کند و برای او در طالقان گنجهائی است نه از طلا و نقره بلکه از اسبانی تنومند و نیکو و مردانی شناخته شده و نامدار، خدای تعالی برای او از اقصی نقاط بلاد سیصد و سیزده تن به عدد اصحاب بدر گرد آورد و به همراه او صحیفه مختومه‌ای است که در آن شماره اصحابش به نام و نسب و محلّ سکونت و شغل و زبان و کنیه آنان ثبت است، در

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:505

جنگها حمله‌ور و در پیروی از وی کوشانید.

(1) ابیّ گوید: ای رسول خدا دلایل و نشانه‌هایش چیست؟ فرمود: او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود خود به خود منتشر شده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی و دشمنان خدا را نابود ساز، و او را دو رایت و علامت و نیز شمشیری در غلاف است و چون وقت خروجش نزدیک شود آن شمشیر از غلاف به در آمده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی که دیگر روا نیست از دشمنان خدا دست بداری و او نیز خروج می‌کند و دشمنان خدا را هر جا که بیند نابود می‌سازد و حدود الهی را اقامه کرده و حکم خدا را جاری می‌سازد، او خروج می‌کند در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل در سمت چپ اوست و شعیب و صالح جلودار اویند، و به زودی آنچه را که می‌گویم به یاد خواهید آورد و امرم را به خدای تعالی وامی‌گذارم اگر چه پس از حینی باشد. ای ابیّ! خوشا به حال کسی که معتقد بدو باشد، خداوند به واسطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمّه آنها را از هلاکت نجات بخشد و بهشت را به رویشان بگشاید، مثل آنان در زمین مثل مشک است که بوی خوشش پراکنده می‌شود و هرگز متغیّر نمی‌گردد و مثل

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:506

ایشان مانند مثل ماه منیر است که نورش هرگز خاموش نمی‌شود. (1) ابیّ گوید: ای رسول خدا! خدای تعالی چگونه حال این ائمّه را بیان فرموده است: فرمود:

خدای تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من فرو فرستاد و نام هر امامی بر مهر او و صفتش در صحیفه اوست. درود خدا بر او و بر همگی ایشان باد.

(2) 12- از حسین بن علیّ علیهما السّلام روایت است که فرمود: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یک زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را

بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.
(3) 13- جابر بن عبد اللَّه انصاریّ گوید: بر فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:507
مقابل او لوحی بود که اسماء اوصیای از فرزندانش در آن بود، آنها را بر شمردم دوازده تن بودند و آخرین آنها قائم بود، سه تن از آنان محمّد و چهار تن از ایشان علیّ نام داشتند. صلوات خداوند بر همگی آنان باد.
(1) 14- حسین بن زید بن علیّ از جعفر بن محمّد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اوّل آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام برگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض‌تر و طول و فرع آن عمیق‌تر و پربارتر باشد! و چگونه امّتی هلاک شود که من اوّل ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده‌گانه من که از سعداء و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم آخرینشان باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاک شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی‌باشم.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:508
(1) 15- سلیم بن قیس هلالی گوید: از عبد اللَّه بن جعفر طیّار شنیدم که می‌گفت:
من و حسن و حسین و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن ابی سلمة و اسامة بن زید نزد معاویه بودیم و حدیثی را که ما بین آنها رفته بود یاد می‌کرد و اینکه به معاویة بن- ابی سفیان گفته است که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من از مؤمنان بر خودشان اولی هستم، سپس برادرم علیّ اولای به مؤمنان از خودشان است و آنگاه که شهید شود حسن اولای به مؤمنان از خودشان است، سپس فرزندم حسین اولای به مؤمنان از خودشان است و چون شهید شود، فرزندش علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای علیّ! او را خواهی دید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای حسین او را خواهی دید، سپس دوازده امام را کامل گردانید و نه تن آنها از فرزندان حسین هستند. عبد اللَّه بن جعفر گوید: سپس از حسن و حسین صلوات اللَّه علیهما و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن أبی سلمة و اسامة بن زید گواهی خواستم و آنان نزد معاویه برایم شهادت دادند، سلیم بن قیس گوید: من از سلمان و ابو ذر و مقداد و

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:509
اسامة بن زيد نيز اين حديث را شنيدم و آنها هم گفتند كه آن را از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيده‌اند.
(1) 16- مسروق گويد: روزى نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بوديم و مصاحف خود را بر او عرضه مى‌داشتيم كه جوانى به او گفت: آيا پيامبرتان به شما سفارش نكرده است كه چند خليفه پس از او خواهد بود؟ او گفت: تو نوجوانى و پيش از تو كسى اين سؤال را از من نكرده است، آرى پيامبر ما به ما سفارش كرده است كه بعد از او دوازده خليفه به عدد نقباى بنى اسرائيل خواهد بود.
(2) 17- قيس بن عبيد گويد: ما در حلقه‌اى كه عبد اللَّه بن مسعود نيز در آن بود نشسته بوديم و يک اعرابى آمد و گفت: كدام يک از شما عبد اللَّه است؟ عبد اللَّه بن- مسعود گفت: من عبد اللَّه هستم، گفت: آيا پيامبر شما نگفته است كه خلفاى پس از
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:510
او چند نفرند؟ گفت: آرى، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنى اسرائيل.
(1) 18- أبو القاسم بن عتّاب به طرق عديده از قيس بن عبيد روايت كند كه ما در مسجد نشسته بوديم و عبد اللَّه بن مسعود نيز با ما بود، آنگاه يک اعرابى آمد و گفت: آيا عبد اللَّه بن مسعود در ميان شماست؟ او گفت: آرى من عبد اللَّه هستم تو چه مى‌خواهى؟ گفت: اى عبد اللَّه آيا پيامبر شما از تعداد خلفا به شما خبر داده است؟ او گفت: سؤالى پرسيدى كه از زمانى كه به عراق آمده‌ام كسى آن را نپرسيده است، آرى، دوازده خليفه به تعداد نقباء بنى اسرائيل. ابو عروبه در حديثش گويد كه گفت: آرى به عدد نقباء بنى اسرائيل. جرير از اشعث از ابن- مسعود از پيامبر روايت كند كه فرمود: خلفاء پس از من دوازده نفر به تعداد نقباى بنى اسرائيل است.
(2) 19- جابر بن سمره گويد: همراه پيامبر بودم شنيدم مى‌فرمود: پس از من
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:511
دوازده امير خواهد بود، آنگاه صوتش را مخفى كرد، به پدرم گفتم: رسول خدا چه چيز را مخفى كرد؟ گفت: فرمود: همه آنها از قريش هستند.
(1) 20- جابر بن سمره گويد: به همراه پدرم به مسجد آمديم و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خطبه مى‌خواند و شنيدم كه مى‌فرمود: پس از من دوازده امير خواهد بود، سپس صدايش را آهسته كرد و من ندانستم كه چه مى‌گويد، به پدرم گفتم: چه فرمود: گفت: فرمود: همه آنان از قريش هستند.
(2) 21- جابر بن سمره گويد: نزد پيامبر بوديم و فرمود: ولايت اين امّت را دوازده نفر عهده‌دار خواهند بود، مردم فرياد كشيدند و من نشنيدم چه

فرمود، به پدرم که نزدیک‌تر از من به رسول خدا بود گفتم: رسول خدا چه فرمود؟ گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:512

فرمود: همه آنها از قریش هستند و مثل هیچ یک از آنها دیده نشده است.

شیخ صدوق فرماید: من طرق این حدیث را از طریق عبد اللَّه بن مسعود و از طریق جابر بن سمره در کتاب «النّصّ علی الائمّة الاثنی عشر بالامامة» نقل نموده‌ام.

(1) 22- مکحول گوید که به او گفتند: آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: که پس از من دوازده خلیفه خواهد بود؟ مکحول گوید: آری و لفظ دیگری را هم گفت.

(2) 23- جابر بن سمره گوید: از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: پس از من دوازده امیر قیام خواهند کرد، آنگاه کلمه‌ای فرمود که من آن را نفهمیدم و از مردم پرسیدم، گفتند: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(3) 24- جابر گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیوسته کار امّت من روشن

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:513

خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه درگذرند و همه آنها از قریش خواهند بود.

(1) 25- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: در خلافت عثمان علیّ علیه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دیدم و جماعتی هم حدیث می‌گفتند و به مذاکره علم و فقه مشغول بودند و ما از قریش و شرف و فضل و سوابق و هجرت آنها یاد کردیم و اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلماتی در فضیلت آنها فرموده‌اند همچون «امامان از قریشند» و «مردم پیرو قریشند» و «قریش ائمّه عرب است» و «به قریش دشنام ندهید» و «فرد قریشی دو برابر نیروی دیگران را دارد» و «کسی که قریش را دشمن بدارد خدا او را دشمن می‌دارد» و «کسی که خواری قریش را بخواهد، خداوند او را خوار سازد» و آنها هم از انصار و فضل و سوابق و یاری کردن ایشان یاد کردند و اینکه خدای تعالی در کتابش ایشان را ثنا فرموده و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فضیلتشان را بیان فرموده است و گفتار آن حضرت را در باره سعد ابن عباده و غسیل الملائکه را بازگو کرده و چیزی از فضائل ایشان را فروگزار

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:514

نکردند (1) تا به غایتی که هر قبیله‌ای گفت: فلانی و فلانی از ماست و قریش گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ماست و جعفر و حمزه و عبیدة بن الحارث و زید بن حارث و ابو بکر و عمر و عثمان و سعد و ابو عبیده و

سالم و ابن عوف از ما هستند. و هیچ یک از پیشگامان دو قبیله نبود جز آنکه نام آنها را بردند و در آن حلقه بیش از دویست مرد حضور داشتند که از جمله آنان علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و سعد بن- أبی وقّاص و عبد الرّحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمّار و مقداد و ابو ذرّ و هاشم ابن عتبة و ابن عمر و حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و محمّد بن أبی بکر و عبد اللّه بن جعفر بودند. و از انصار أبیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایّوب انصاریّ و ابو الهیثم ابن التّیّهان و محمّد بن مسلمة و قیس بن سعد بن عباده و جابر ابن عبد اللّه و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد اللّه بن أبی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرّحمن بودند، عبد الرّحمن که در کنار پدرش نشسته بود پسر بچه‌ای زیبا و امرد بود، ابو الحسن بصریّ هم به همراهی پسرش حسن که او هم پسر بچه‌ای امرد و زیبا روی و معتدل القامه بود آمد و من به عبد الرّحمن بن ابی- لیلی و حسن بصریّ می‌نگریستم و نمی‌دانستم که کدام یک از آن دو زیباترند ولی

حسن بزرگتر و بلند قامت‌تر بود (1) و مردم از صبح تا ظهر در این مذاکرات بودند و عثمان در خانه خود بود و اطّلاعی از این مجلس نداشت و علیّ بن أبی طالب هم ساکت بود و هیچ کلامی نفرمود نه خودش و نه هیچ یک از اهل بیتش.

بعد از آن مردم بدو روی آورده و گفتند: ای ابو الحسن! چرا سخن نمی‌گویی؟

فرمود: هر دو طایفه فضل خود را بیان کرده و حقّ را گفتند و من ای گروه قریش و ای انصار! از شما می‌پرسم خدای تعالی این فضل را به واسطه چه کسی به شما ارزانی داشته است؟ آیا بخاطر خودتان و فامیل و خاندانتان است یا به واسطه غیر شماست؟ گفتند: این فضل به واسطه محمّد و خاندان او بر ما ارزانی شده و عطا گردیده است، و نه به خاطر خودمان و فامیل و خاندانمان. فرمود: ای گروه قریش و ای انصار! راست می‌گویید، آیا ندانستید که هر خیری که در دنیا و آخرت به شما برسد به واسطه ما اهل بیت است، و نه دیگران و اینکه پسر عموی من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «من و اهل بیتم چهارده هزار سال قبل از آنکه خدای تعالی آدم علیه السّلام را بیافریند نوری بودیم که در پیشگاه خدای تعالی ساطع بود و چون آدم را آفرید آن نور را در صلب وی نهاد و او را به زمین فرود آورد،

سپس آن را در آن کشتی و در صلب نوح علیه السّلام حمل کرد، (1) سپس آن را در آتش و در صلب ابراهیم علیه السّلام افکند، سپس همواره خدای تعالی ما را از اصلاب کریمه به ارحام طاهره و از ارحام طاهره به

اصلاب کریمه پدران و مادران منتقل کرد و هیچ یک از آنان به سفاح و زنا برخورد نکرد».
آنگاه سابقون و پیشگامان و اهل بدر و احد گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلّى اللّه علیه و آله و سلّم شنیدیم، سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ می‌دانید خدای تعالی در چند آیه قرآن کریم سابق را بر مسبوق تفضیل داده است؟ و آیا می‌دانید هیچ کس از این امّت در امر خدا و رسولش بر من سبقت نجسته است؟
گفتند: به خدا چنین است. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید این آیات در کجا نازل شده است: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» «1» و «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» «2»؟ از پیامبر اکرم از آنها پرسش شد، فرمودند: خدای تعالی آن را در شأن انبیاء و اوصیای آنان نازل فرموده است و من افضل انبیاء و رسولان هستم و وصیّ من علیّ بن أبی طالب افضل اوصیاء است» گفتند: بخدا چنین است.

---

(1) التوبة: 100.
(2) الواقعة: 10.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:517
(1) فرمود: شما را به خدای تعالی سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این آیات کجا نازل شده است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «1» و آیه «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» «2» و آیه «وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً» «3»؟ مردم به رسول خدا گفتند: آیا این آیات خاصّ بعضی از مؤمنان است و یا آنکه عامّ است و شامل همه آنها می‌شود؟ و خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و ولایت را برای آنها تفسیر کند همان گونه که صلاة و زکاة و حجّ آنها را تفسیر کرده است، پس مرا در غدیر خمّ برای مردم منصوب کرد، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاد که سینه‌ام بدان تنگی می‌کرد و گمان می‌کردم که مردم مرا تکذیب کنند بعد از آن مرا ترسانید که یا آن را ابلاغ کنم و یا آنکه مرا عذاب خواهد کرد» سپس امر فرمود و ندا کردند
«الصّلاة جامعة»
آنگاه برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می‌دانید که خدای تعالی مولای من و مولای مؤمنان است و من از خودشان بر آنها اولی هستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود:

---

(1) النساء: 59.
(2) المائدة: 60.
(3) التوبة: 16.

(1) ای علیّ برخیز و من برخاستم، فرمود: هر كه من مولای او هستم علیّ مولای اوست، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، بعد از آن سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولای او مانند ولایت كیست؟ فرمود:

ولای او مانند ولایت من است، هر كه بر او اولی هستم علیّ نیز بر او أولی است و پس از آن خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» «1» و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تكبیر گفت و فرمود: «اللّه اكبر بر تمامت نعمت و كمال نبوّتم و دین خدای عزّ و جلّ و ولایت علیّ پس از من» آنگاه ابو بكر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات خاصّ علیّ است؟ فرمود: آری در باره او و اوصیای من تا روز قیامت است، گفتند: ای رسول خدا! آنان را برای ما بیان كن، فرمود: علیّ برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امّتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من است، سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین كه یكی پس از دیگری بیایند و قرآن با ایشان است و آنان هم با قرآنند و از قرآن مفارقت نكنند و قرآن هم از آنان جدا نشود تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد

---

(1) المائدة: 3.

شوند. (1) آنگاه همه آنها گفتند: به خدا چنین است و ما هم همه آنچه را كه گفتی شنیده‌ایم و بدان گواهی می‌دهیم و بعضی از آنها گفتند: ما بیشتر آنچه را كه گفتی حفظ كرده‌ایم ولی همه آن را حفظ نداریم و اینان كه حفظ كرده‌اند اخیار و افاضل ما هستند، علیّ علیه السّلام فرمود: راست می‌گوئید همه مردم در حافظه برابر نیستند، شما را به خدا سوگند می‌دهم هر كه این مطالب را از رسول خدا شنیده و حفظ كرده است برخیزد و بازگوید، زید بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار بن یاسر- رضی اللّه عنهم- برخاستند و گفتند: شهادت می‌دهیم و حافظ كلام رسول خدائیم كه بر منبر ایستاده بود و تو هم در كنار او بودی و می‌فرمود: ای مردم! خداوند به من فرمان داده است كه برای شما امامتان و عهده‌دار امورتان و وصیّ و خلیفه خود را منصوب كنم، كسی را كه خدای تعالی در كتابش طاعت او را واجب ساخته و آن را قرین طاعت خودش و

طاعت من قرار داده است، و شما را به ولایت من و ولایت او فرمان داده است و من بخاطر ترس از طعن اهل نفاق و تکذیبشان به خدای تعالی رجوع کردم، امّا پروردگارم مرا ترسانید که آن را ابلاغ کنم و إلّا مرا عذاب خواهد کرد، ای مردم! خدای تعالی در کتابش شما را به نماز فرمان داده است و من آن را برای شما تبیین
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:520
کردم (1) و به زکاة و روزه و حجّ فرمان داده است و من آنها را برای شما تبیین کرده و تفسیر نمودم، و شما را به ولایت فرمان داده است و من برای شما گواهی می‌دهم که آن خاصّ این مرد است- و دستش را بر شانه علیّ بن أبی طالب نهاد- سپس به دنبال او ولایت از آن دو پسر اوست. سپس به دنبال آنان از آن فرزندان ایشان است که از قرآن مفارقت نمی‌کنند و قرآن نیز از آنان مفارقت ندارد تا آنکه در حوض کوثر بر من درآیند. ای مردم! مفزع و امام و دلیل و هادی شما را پس از خود بیان کردم و او برادرم علیّ بن أبی طالب است و جایگاه او در میان شما مانند جایگاه من است، پس در امور دین خود از او تقلید کنید و در جمیع امورتان از او اطاعت نمایید که هر چه خدای تعالی به من آموخته و حکمت پروردگار نزد اوست، از او و از اوصیای پس از او پرسش کنید و بیاموزید و به آنان تعلیم ندهید و بر آنان پیشی نگیرید و از ایشان باز نمانید که ایشان همراه حقّند و حقّ نیز همراه ایشان است و از حقّ جدا نشوند و حقّ نیز از آنان زایل نشود». و سپس نشستند.
سلیم گوید: سپس علیّ علیه السّلام فرمود: ای مردم! آیا می‌دانید که خدای تعالی در کتابش فرموده است: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:521
تَطْهِيراً» «1» (1) و من و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین را گرد آورد و کسایی بر روی ما افکند و فرمود: بار الها! اینان اهل بیت و گوشت تن من هستند، آنچه که ایشان را بدرد آورد مرا به درد می‌آورد و آنچه که ایشان را مجروح سازد مرا مجروح ساخته است، پس پلیدی را از ایشان بردار و آنان را پاکیزه ساز. امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه! آیا من نیز از ایشان هستم؟ فرمود: تو بر خیری، امّا این آیه در شأن من و برادرم علیّ و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین و نه تن از فرزندان فرزندم حسین نازل شده است و هیچ کس غیر ما در آن مشارکت ندارد. همه گفتند: گواهی می‌دهیم که امّ سلمه به ما نیز چنین گفت و از رسول- خدا علیه السّلام هم پرسش کردیم و او نیز حدیث امّ سلمه را برای ما باز گفت.
سپس علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید

که وقتی این آیه نازل شد: «یا أَیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» «2» سلمان پرسید:
ای رسول خدا! آیا این آیه عام است و یا خاصّ؟ فرمود: امّا مأموران که در این آیه به آنها فرمان داده شده است عامّه مؤمنان هستند، امّا صادقان آن در خصوص برادرم علیّ و اوصیای پس از او تا روز قیامت است» گفتند: به خدا

(1) الاحزاب: 33.
(2) التوبة: 119.

چنین است. (1) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که من به رسول- خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوک گفتم: چرا مرا با کودکان و زنان بر جای گذاشتی؟
فرمود: سامان مدینه به من یا به توست و نسبت تو به من مانند جایگاه هارون به موسی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست. گفتند: به خدا چنین است، گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید خدای تعالی در سوره حجّ این آیات را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- تا پایان سوره-» «1» و سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند که تو بر آنان گواهی و آنان بر مردم گواهند، کسانی که خداوند ایشان را برگزیده و بر ایشان در دین حرج و سختی ننهاده و بر ملّت پدرتان ابراهیم هستند؟ فرمود: مقصود از آن سیزده تن به خصوص است، و نه همه امّت، سلمان گوید: یا رسول اللّه! آنها را برایم بیان بفرمائید، فرمود: من و برادرم علیّ و یازده تن از فرزندانم. گفتند: به خدا چنین است.
علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا رسول خدا در آخرین خطبه خود نفرمود: «
أیّها النّاس إنّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی- أهل

(1) یعنی: «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ- إلی- وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ».

بیتی- فتمسّکوا بهما لئلّا تضلّوا فإنّ اللّطیف الخبیر أخبرنی و عهد إلیّ أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض
». (1) و عمر بن خطّاب خشم آلود برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیت شما؟ فرمود: خیر، و لکن مقصود اولیای من است که اوّل آنان برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در میان امّتم و ولیّ مؤمنان پس از

من است و پس از او فرزندم حسن و پس از او فرزندم حسین و پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.
ایشان گواهان خدا در زمین و حجّتهای او بر خلقش و خازنان علم او و معدنهای حکمت او هستند، کسی که از ایشان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و کسی که نافرمانی ایشان کند نافرمانی خدای تعالی را کرده است.
همه گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا چنین فرموده است. سپس این سؤالهای علیّ علیه السّلام طولانی شد و در همه آنها مردم را به خدا سوگند می‌داد و از آن پرسش می‌کرد تا آنکه به پایان مناقبش و آنچه که رسول خدا فرموده بود رسید و آنها همه را تصدیق کردند و به حقّ بودن آن گواهی دادند.
(2) 26- مسروق گوید: از عبد اللَّه پرسیدم آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به تو خبر داده است
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:524
که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: آری دوازده خلیفه که همه از قریشند.
(1) 27- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجّتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اوّل آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن- أبی طالب، گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.
(2) 28- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: من
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:525
و علیّ و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین پاکان و معصومانیم.
(1) 29- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من سیّد النّبیّین هستم، و علیّ بن أبی طالب سیّد الوصیّین، و اوصیای پس از من دوازده نفرند که اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخر ایشان قائم علیه السّلام است.
(2) 30- امام جواد از پدرش از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه

علیه و آله و سلّم شنیدم که به اصحابشان می‌فرمود: به شب قدر ایمان بیاورید که آن شب برای علیّ بن أبی طالب و فرزندان یازده‌گانه پس از اوست.
(3) 31- معروف خرّبوذ گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بیت من در این امّت مثل ستارگان آسمان است،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:526
هر گاه ستاره‌ای غایب شود ستاره‌ای دیگر ظاهر گردد.
(1) 32- امام صادق از پدران بزرگوارش علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختیار کرد و از میان همه انبیاء مرا اختیار نمود و از میان خاندان من علیّ را برگزید و او را بر همه اوصیاء برتری داد و از خاندان علیّ حسن و حسین را برگزید و از خاندان حسین اوصیای از فرزندان او را انتخاب کرد و آنان از قرآن کریم تحریف غالین و نسبت ناروای مبطلین و تأویل مضلّین را دفع می‌کنند و نهمین آنان قائم ایشان است و او ظاهر و باطن ایشان است.
(2) 33- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: امامان دوازده تن هستند و همه از اهل بیت من می‌باشند خدای تعالی فهم و علم و حکمت مرا به آنان اعطا فرموده و ایشان را از طینت من آفریده است، پس وای
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:527
بر کسانی که پس از من بر آنان تکبّر کنند و پیوند مرا در میان ایشان قطع کنند، آنها را چه می‌شود؟ خدا شفاعت مرا شامل حالشان نگرداند! (1) 34- از حسین بن علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:
چگونه امّتی هلاک شود که من و علیّ و یازده تن از فرزندانم که صاحب آیات و بیناتیم اوّل آن امّتیم و مسیح فرزند مریم آخر آن است؟ آری در این بین کسی هلاک می‌شود که من از او نیستم و او هم از من نیست.
(2) 35- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ائمّه پس از من دوازده تن هستند که اوّل ایشان تویی ای علیّ! و آخر آنها قائمی است که خدای تعالی بر دستهای او مشارق و مغارب زمین را فتح کند.
(3) 36- از ابن عبّاس روایت است که گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:528
می‌فرمود: خدای تعالی را فرشته‌ای است که دردائیل نام دارد و او را

شانزده هزار بال است و ما بین هر دو بالش هوائی است که آن هوا به اندازه آسمان تا زمین است، یک روز با خود می‌گفت: آیا فوق پروردگار ما جلّ جلاله چیزی هست؟
خدای تعالی گفتار او را دانست و بالهای او را دو برابر کرد و او دارای سی و دو هزار بال گردید، سپس خدای تعالی به او وحی کرد که پرواز کن و او به اندازه پنجاه سال پرواز کرد و به سر یکی از ستونهای عرش هم نرسید و چون خدای تعالی دانست که او به رنج در افتاده است، بدو وحی کرد که ای فرشته به جایگاه خود بازگرد که من عظیم و برتر از هر عظیمی هستم و برتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم و خداوند بالهای او را گرفت و مقامش را در میان صفوف ملائکه زایل ساخت.
و چون حسین بن علیّ علیهما السّلام پنجشنبه شب و در لیله جمعه به دنیا آمد، خدای تعالی به مالک که همان خازن دوزخ باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد زاده شده است آتش را بر اهلش خاموش سازد و به رضوان که همان خازن بهشت باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد در دنیا زاده شده است بهشت را آذین بندد و معطّر سازد (1) و خدای
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:529
تعالی به حور العین وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که در دنیا برای محمّد زاده شده است خود را آرایش کنند و به دیدار یک دگر بروند و خدای تعالی به ملائکه فرمان داد که به خاطر مولودی که برای محمّد در سرای دنیا زاده شده است به صفّ ایستاده و خدا را تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر گویند.
و خدای تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرمود که به همراه هزار فوج- که هر فوج یک میلیون فرشته است- بر اسبهای ابلق که بر آنها زین و لگام و آراسته به قباب درّ و یاقوت باشند و به همراهی ملائکه‌ای که به آنها روحانیّون می‌گویند و در دستانشان طبق‌های نور است، بر پیامبر اکرم محمّد فرود آیند و قدم نورسیده را بدو تهنیت گویند، و بدو خبر داد که ای جبرئیل! من نام او را حسین نهادم، او را تهنیت و تعزیت گوی و به او بگو: ای محمّد! او را شرار امّت تو که بر بدترین جنبندگان سوارند خواهند کشت، وای بر آن قاتل و وای بر سوق دهنده و رهبر کشنده حسین، من از او بیزارم و او نیز از من بیزار است، زیرا در روز قیامت هیچ کس گنهکارتر از او نیست، در روز قیامت قاتل حسین به همراه مشرکان به
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:530
آتش در آیند و اشتیاق آتش به کشنده حسین بیشتر از اشتیاق مطیع خداوند به بهشت است.
(1) فرمود: در این میان که جبرئیل به آسمان زمین فرود آمد به دردائیل

گذر کرد و دردائیل بدو گفت: ای جبرئیل! این چه شبی در آسمان است آیا بر اهل دنیا قیامت واقع شده است؟ گفت: خیر، و لکن برای محمّد در دنیا مولودی زاده شده است و خدای تعالی مرا فرستاده است که بدین سبب به او تهنیت گویم، فرشته گفت: ای جبرئیل! تو را به خدایی که ما را آفرید سوگند می‌دهم هنگامی که بر محمّد فرود آمدی سلام مرا بدو برسانی و به او بگویی به حقّ این مولود از پروردگارت بخواهد که از من خشنود گردد و بالها و مقام مرا در میان ملائکه به من باز گرداند، جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرود آمد و همان گونه که خدای تعالی فرموده بود بدو تهنیت و تعزیت گفت، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا امّت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری ای محمّد، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنها از امّت من نیستند و من از آنها بیزارم و خدای تعالی از آنها بیزار است، جبرئیل گفت: ای محمّد! من هم از ایشان بیزارم. بعد از آن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه علیها السّلام وارد شد و بر او تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه علیها السّلام گریست و گفت: ای کاش او را به دنیا

نیاورده بودم، قاتل حسین در آتش است، (1) پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! من بدان گواهی می‌دهم و لیکن او کشته نشود تا امامی از او بر جای ماند که امامان هادی پس از او از ذریّه او باشند، سپس فرمود: امامان پس از من اینان هستند:

علیّ الهادی و حسن المهتدی و حسین النّاصر و علیّ بن الحسین المنصور و محمّد بن- علیّ الشافع و جعفر بن محمّد النفّاع و موسی بن جعفر الأمین و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد بن علیّ الفعّال و علیّ بن محمّد المؤتمن و حسن بن علیّ العلّام و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند القائم علیه السّلام.

آنگاه فاطمه علیها السّلام از گریه باز ایستاد و جبرئیل علیه السّلام داستان آن فرشته و گرفتاری او را به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باز گفت.

ابن عبّاس می‌گوید: پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حسین علیه السّلام را در حالی که در میان پارچه‌ای پشمی پیچیده شده بود در دست گرفت و آن را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! به حقّ این مولود، نه بلکه به حقّ تو بر او و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین فرزند علیّ و فاطمه در پیشگاه تو قدر و منزلتی است از دردائیل خشنود شو و بالها و مقام او را در میان

صفوف ملائکه به وی برگردان! (1) و خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و آن فرشته را مشمول مغفرت خود قرار داد و بالهای او را به وی

برگردانیده و او را در میان صفوف ملائکه قرار داد، و در بهشت آن فرشته به عنوان مولی و بنده حسین فرزند علیّ و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شناخته می‌شود.
(2) 37- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل نشد جز آنکه آن را بر من إقراء و املا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را به من آموخت و از خدای تعالی خواست که فهم و حفظ آن را به من تعلیم دهد و هیچ آیه‌ای از کتاب خدا را فراموش نکردم و هیچ علمی را که بر من املا فرمود و من آن را نوشتم از یاد نبردم و هر چه که خدای تعالی به او آموخته بود از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه که بوده و خواهد بود از طاعت و معصیت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:533
همه را به من آموخت (1) و من آن را حفظ نمودم و حتّی یک حرف آن را فراموش نکردم، سپس دست خود را بر سینه‌ام نهاد و از خدای تعالی خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور آکنده سازد، چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را هم که ننوشتم از من فوت نشد، گفتم: ای رسول خدا! آیا می‌ترسی که در آینده فراموش کنم؟ فرمود: بر تو از نسیان و نادانی نمی‌هراسم در حالی که پروردگارم به من خبر داده است که دعای مرا در حقّ تو و شریکانت که پس از تو خواهند بود اجابت کرده است، گفتم: ای رسول خدا! شریکان من که پس از من خواهند بود چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خدای تعالی آنان را قرین خود و من ساخته و فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». گفتم: ای رسول خدا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان اوصیای من هستند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند، همه آنان هادی و مهتدی هستند، هر که آنان را فرو گذارد بدیشان ضرر نرساند، ایشان با قرآن هستند و قرآن نیز با آنان و از ایشان مفارقت نکند آنان نیز از قرآن جدا نشوند، به واسطه آنان امّتم یاری شوند و باران بر آنها ببارد و بلا از ایشان دفع گردد و دعایشان مستجاب گردد.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:534
(1) گفتم: ای رسول خدا! نامشان را برایم بازگو، فرمود: این فرزندم- و دست بر سر حسن گذاشت- سپس این فرزندم- و دستش را بر سر حسین نهاد- سپس او که بدو علیّ می‌گویند و در حیات تو متولّد می‌شود و سلام مرا به او برسان سپس آنان را تا دوازده کامل گردانید، گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد! نام ایشان را یکان یکان برایم بازگو، همه را یکان یکان برایم نام برد.

و- به خدا سوگند ای اخا بنی هلال- فرمود: مهدیّ این امّتم در میان ایشان محمّدی است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به خدا سوگند من کسانی را که در میان رکن و مقام با او بیعت کنند می‌شناسم و اسامی پدران و قبائلشان را نیز می‌دانم.

(2) 1- جابر بن عبد اللَّه انصاری از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: مهدی از
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:535
فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلق و خلق شبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است که امّتها در آن گمراه شوند، سپس مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(1) 2- امام باقر علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کرده و در غیبت و پیش از قیامش پیرو او باشد، دوستانش را دوست بدارد و با دشمنانش دشمن باشد، چنین کسی در روز قیامت از رفقا و دوستان من و گرامی‌ترین امّت من خواهد بود.

(2) 3- امام صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشمنان ایشان براءت جسته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی‌ترین امّت من هستند.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:536

(1) 4- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است. از نظر خلق و خلق شبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است تا به غایتی که مردم از ادیانشان گمراه شوند، آنگاه مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(2) 5- امام باقر از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است برای او غیبت و حیرتی خواهد بود که مردم در آن گمراه شوند. او ذخیره پیامبران علیهم السّلام را خواهد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:537

(1) 6- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: برترین عبادت انتظار فرج است.

(2) 7- ابن عبّاس از رسول خدا صلوات اللَّه علیه روایت کند که فرمود:

علىّ بن- أبى طالب پس از من امام امّت و خليفه من بر آنها خواهد بود و قائم منتظرى كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد از فرزندان اوست و قسم به خدايى كه مرا بشير و نذير مبعوث فرمود كسانى كه در دوران غيبتش بر اعتقاد بدو ثابت باشند از كبريت احمر كمياب‌ترند، آنگاه جابر بن- عبد اللَّه انصارىّ برخاست و پيش آمد و گفت: آيا قائمى كه از فرزندان توست غيبت دارد؟ فرمود: به خدا چنين است تا در آن غيبت مؤمنان باز شناخته شده و كافران نابود شوند، اى جابر! اين امر از امور الهى و سرّى از اسرار ربوبى و مستور از بندگان خدا است، مبادا در آن شكّ كنى كه شكّ در امر خداى تعالى كفر است.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:538

(1) 8- امام صادق از پدران بزرگوارشان از علىّ بن أبى طالب صلوات اللَّه عليهم اجمعين- در ضمن حديثى طولانى كه وصيّت پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را ذكر مى‌كند- چنين روايت كرده است كه رسول خدا به علىّ فرمود: اى علىّ! بدان كه شگفت‌انگيزترين مردم از جهت ايمان و عظيم‌ترين آنها از روى يقين، مردمى هستند كه در آخر الزّمان خواهند بود پيامبر را نديده‌اند و از امام نيز محجوبند، امّا به سوادى كه بر بياضى رقم خورده است ايمان دارند.

باب 26 اخبار امير المؤمنين عليه السّلام از غيبت امام دوازدهم عليه السّلام

(2) 1- اصبغ بن نباته گويد: بر امير المؤمنين عليه السّلام وارد شدم و ديدم در انديشه فرو
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:539
رفته و با انگشت بر زمين خطّ مى‌كشد، گفتم اى امير المؤمنين چرا شما را انديشناک مى‌بينم و چرا بر زمين خط مى‌كشيد؟ آيا به زمين و خلافت در آن رغبتى داريد؟ فرمود: لا و اللّه، نه به آن و نه به دنيا هيچ روزى رغبتى نداشته‌ام و ليكن در مولودى انديشه مى‌كنم كه از سلاله من و يازدهمين فرزند من است او مهدىّ است و زمين را پر از عدل و داد مى‌سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد، او را غيبت و حيرتى است كه اقوامى در آن گمراه شده و اقوامى ديگر در آن هدايت يابند. گفتم: اى امير المؤمنين! چنين چيزى واقع خواهد شد؟
فرمود: آرى، همان گونه كه او آفريده شده داراى غيبت نيز خواهد بود، تو از كجا اين امر را مى‌دانى؟ اى اصبغ! آنها بهترين اين امّت به همراه نيكان اين عترت خواهند بود، گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: سپس خداوند هر چه بخواهد كند كه او را ارادت و غايات و نهاياتى است.
(1) 2- و به طرق عديده از كميل بن زياد نخعىّ روايت است كه گفت:
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:540
امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به خارج كوفه برد چون به صحرا رسيد نفس عميقى كشيد و فرمود: اى كميل! اين دلها ظرفهايى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست، پس آنچه را كه برايت مى‌گويم حفظ كن:
مردم سه گونه‌اند: عالم ربّانى و متعلّمى كه بر طريق نجات است و پشه‌هايى حقير كه پيروان هر بانگى هستند و به هر طرف كه باد بوزد متمايل مى‌شوند آنها به نور
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:541
علم استضائه نكنند و به ركنى استوار پناهنده نشوند، (1) اى كميل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست امّا تو بايد حافظ مال باشى و مال را بخشش مى‌كاهد امّا علم به واسطه انفاق فزونى مى‌يابد، اى كميل! دوستى دانش دينى است كه بايد بدان متديّن بود، انسان به وسيله آن در دوران حيات خود طاعت خداى تعالى را كسب مى‌كند و پس از وفات نام نيک و ذكر جميل به دست مى‌آورد در حالى كه احسان مالى با زوال مال از بين مى‌رود، اى كميل! گرد آورندگان مال در دوران زندگانى مرده‌اند، امّا دانشمندان مادام كه روزگار برقرار است باقى هستند جسمهاى ايشان

مفقود گردد امّا صورتهای آنان در دلها موجود است، های که اینجا علوم بسیاری است- و با دست به سینه خود اشاره فرمودند- اگر به کسانی که بتوانند آن را حمل کنند برخورد کنم، آری رسیده‌ام به کسی که سریع الفهم است امّا بر او ایمن نیستم، کسی که ابزار دین را برای دنیا استعمال می‌کند و به حجّتهای الهی علیه خلقش استظهار می‌جوید و نعمتهای پروردگار را علیه اولیای او بکار می‌بندد تا ضعیفان او را دوست گیرند و از ولیّ حقّ اعراض کنند، یا آنکه مطیع حاملان علم را ملاقات می‌کنم امّا کسی را که بصیرتی

در اطراف و جوانبش نیست (1) و شعله شکّ با اوّلین عارضه شبهه در قلبش فروزان می‌شود، آگاه باش که نه آن سریع الفهم و نه این بی‌بصیرت هیچ کدام صلاحیّت حمل علم مرا ندارند، یا آنکه کسی را ملاقات می‌کنم که حریص به لذّات دنیاست و آسان به شهوات کشیده می‌شود، یا دیگری را می‌بینم که حریص به گردآوری و ذخیره مال دنیاست، این هر دو کس به هیچ وجه از رعایت‌کنندگان دین نیستند و شبیه‌ترین موجودات به آنها چهارپایان چراکننده هستند، در چنین شرایطی است که علم با مرگ حاملان آن نابود می‌شود.

آری ای خدای من! زمین از قیام‌کننده به حجّت الهی خالی نمی‌ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و این چقدر است و آنان کجا هستند؟ به خدا سوگند که آنان به لحاظ عدد کم‌اند، امّا به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسطه ایشانست که خداوند حجّتها و بیّنات خود را حفظ می‌کند تا آنکه آنها را به نظیران بی‌مثال خود بسپارند و آنان را در دلهای آنها برویانند، علمی که بر طبق حقایق امور است بر آنان به یکباره وارد می‌شود و با روح یقین مباشرت می‌کنند و آنچه را که ناز پروردگان سخت می‌شمارند بر آنان نرم و ملایم است و به آنچه نادانان از آن استیحاش دارند مأنوس هستند و با بدنهایی که ارواحشان متعلّق به محلّهای اعلی است در

دنیا زندگی می‌کنند، (1) ای کمیل! آنان خلفای الهی در زمین و دعوت‌گران به دین او هستند، آه که چه شوقی به دیدار ایشان دارم و از خدای تعالی برای خود و آنها استغفار می‌کنم.

و در روایت عبد الرّحمن بن جندب در پایان این کلام آمده است: ای کمیل! هر وقت خواستی برگرد.

و ابو احمد قاسم بن محمّد بن احمد سراج همدانیّ در همدان این حدیث را برای من به سند خود از عبد الرّحمن بن جندب فزاری از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه بیرون رفتیم و چون به صحرا در آمد نشست و سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد! آنچه را که برایت می‌گویم حفظ کن: این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، و دنباله کلام بمانند حدیث مذکور در فوق است، جز آنکه در آن فرموده است: آری ای خدای من! زمین از قیام‌کننده به حجّت الهی خالی نمی‌ماند تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود و در آن نفرموده است: «ظاهر مشهور أو خاف مغمور» و در پایان آن فرموده است:
«إذا شئت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:544
فقم»
اگر خواستی برخیز.
(1) و ما را به این حدیث، حاکم ابو محمّد بکر بن علیّ بن محمّد بن فضل حنفیّ شاشیّ به سند خود از کمیل بن زیاد چنین خبر داده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دستم را گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و وقتی به صحرا در آمد نشست و نفس عمیقی کشید و آنگاه فرمود: ای کمیل! آنچه برایت می‌گویم حفظ کن، این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، مردم سه دسته هستند: عالم ربّانی و متعلّم بر سبیل نجات و پشه‌های بی‌مقدار که پیروان هر بانگی هستند. و همه حدیث را با طول و تفصیل آن تا پایان ذکر کرده است.
و ابو الحسن علیّ بن عبد اللّه بن احمد اسواریّ در ایلاق این حدیث را با سند خود برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و چون به صحرا در آمد نشست،
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:545
آنگاه نفس عمیقی کشید (1) و فرمود: ای کمیل بن زیاد! این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست. و همه حدیث را تا پایان ذکر کرده است.
و ابو الحسن احمد بن محمّد بن صقر صائغ عدل نیز تمامی این حدیث را با سند خود برای من روایت کرده است.
و حاکم ابو محمّد بکر بن علیّ بن محمّد بن فضل حنفیّ شاشیّ با سندی دیگر این حدیث را برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علی ابن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و از کوفه خارج شدیم و به گورستان رسیدیم.
و حدیث را ذکر کرده و در آن می‌گوید: آری ای خداوند! زمین از قیام‌کننده به حجّت خالی نمی‌ماند که یا ظاهر و مشهور است و یا باطن و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و در آخر آن می‌گوید: هر گاه خواستی

باز گرد.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:546
(1) و پدرم علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی- رضی اللَّه عنه- به سند خود این حدیث را از کمیل بن زیاد نقل کرده و در ضمن آن آمده است: بار الها! تو زمین را از قیام‌کننده به حجّت خالی نگذاری و او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود.
و محمّد بن علیّ ما جیلویه- رضی اللَّه عنه- به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کند که امیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن کلامی طولانی فرمود: بار الها! زمین از قیام‌کننده به حجّت خالی نمی‌ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود. و در پایانش فرمود: اگر خواستی برگرد.
و جعفر بن محمّد بن مسرور- رضی اللَّه عنه- به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کرده است که گفت: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: بار الها! تو زمین را از قیام‌کننده
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:547
به حجّت خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود.
(1) و محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللَّه عنه- به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کند که امیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن کلامی طولانی فرمود: بار الها! تو زمین را از قیام‌کننده به حجّت خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود. و برای این حدیث طرق کثیره‌ای وجود دارد.
(2) 3- ابو الطّفیل عامر بن واثله گوید: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابو بکر بودیم سپس نزد عمر بن خطّاب گرد آمدیم و با او بیعت کردیم و ایّامی چند نزد او به مسجد آمد و شد می‌کردیم تا آنکه او را امیر المؤمنین نامیدند یک روز که نزد وی نشسته بودیم یکی از یهودیان مدینه که به عقیده آنها از نسل هارون برادر
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:548
موسی بود آمد و مقابل عمر ایستاد (1) و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام یک از شما به علوم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان داناترید تا سؤالات خود را از او بپرسم؟
راوی گوید: عمر به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام اشاره کرد، یهودی گفت: ای علیّ! تو چنین هستی؟ فرمود: آری، هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: من سه سؤال و سه سؤال و یک سؤال دارم، علیّ علیه السّلام فرمود: چرا نمی‌گویی که هفت سؤال دارم؟

یهودی گفت: من ابتدا از سه چیز پرسش می‌کنم اگر پاسخ صحیح دادی از سه چیز دیگر پرسش می‌کنم و اگر آنها را نیز پاسخ صحیح دادی از آن یکی می‌پرسم، و اگر در آن سه پرسش اوّل خطا کردی دیگر پرسشی ندارم. علیّ علیه السّلام فرمود: تو از کجا می‌دانی که پاسخ درست است یا خطا؟ راوی گوید: یهودی دست به گریبان خود برد و کتاب عتیقی را از آن بیرون آورد و گفت: این کتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده‌ام، املای موسی بن عمران و خطّ هارون است و خصالی که می‌خواهم از آن پرسش کنم در آن ثبت است. علیّ علیه السّلام فرمود: به شرط آنکه حقّ من بر تو آن باشد که اگر پاسخ سؤالهای تو را درست بگویم مسلمان شوی یهودی گفت: به خدا سوگند که اگر پاسخ سؤالهای مرا دادی السّاعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس! گفت: اوّلین سنگی که بر

زمین نهاده شد و اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید چه بود؟ (1) علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! امّا اوّلین سنگی که بر زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می‌گویند، بلکه آن حجر الأسود است که آدم علیه السّلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده است، و آن را در رکن بیت اللَّه قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می‌بوسند و به وسیله آن میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می‌نمایند، یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می‌گویند بلکه آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختهای خرما عجوه است. یهودی گفت خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

است و دروغ می‌گویند، (1) بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمک را فراموش کرد «1» و چون آب چشمه به آن ماهی رسید زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امّت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمّد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای

یهودی! برای این امّت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین ضرری به آنان نمی‌رساند یهودی گفت:
خدا را گواه می‌گیرم که درست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و منزل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمّه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: آن یک سؤال را هم

---

(1) راجع تفسیر قوله تعالی: «انی نسیت الحوت». الکهف/ 63.

بپرس، (1) گفت: وصیّ محمّد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می‌کند و آیا می‌میرد و یا آنکه کشته می‌شود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می‌کند و این از آن او رنگین شود- و اشاره به محاسن و سر مبارک خود فرمودند- راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت:
شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز اللّه نیست و شهادت می‌دهم که محمّد رسول اوست و تو وصیّ رسول خدایی.
(2) 4- امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خدای تعالی چهار چیز را در چهار چیز مخفی ساخته است، رضای خود را در طاعتش نهان ساخته است و مبادا چیزی از طاعتش را کوچک شمارید که بسا آن طاعت موافق رضای او باشد و تو ندانی، و خشم خود را در معصیتش نهان ساخته است، و مبادا چیزی از معصیتش را کوچک شمارید که بسا آن معصیت موافق با خشم او باشد و تو ندانی، و اجابت خود را در دعایش نهان ساخته است و مبادا چیزی از دعایش را کوچک شمارید

که بسا آن دعا موافق با اجابت او باشد و تو ندانی، و ولیّ خود را در میان عبادش نهان ساخته است و مبادا که بنده‌ای از بندگانش را کوچک شمارید که بسا آن بنده، ولیّ او باشد و تو ندانی.
(1) 5- إبراهیم مدینی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از مرگ ابو بکر چون مردم با عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد به نزد او آمد و بر وی سلام کرد و مردم هم در اطراف او بودند، آنگاه گفت: ای امیر المؤمنین! دانشمندترین شما به خدا و رسول و کتاب و سنّتش کیست؟ مرا به او راهنمایی کنید. عمر با دست به علیّ علیه السّلام

اشاره کرد و گفت: این مرد، یهودی روی به جانب علیّ کرد و پرسید: آیا تو چنین هستی؟ فرمود: آری، گفت: من از سه چیز و سه چیز و یک چیز از شما پرسش می‌کنم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس چرا نگفتی از هفت چیز پرسش می‌کنم؟ یهودی گفت: نه، من از سه چیز پرسش می‌کنم، اگر پاسخ آنها را درست گفتی از سه مسأله بعدی پرسش می‌کنم و اگر پاسخ

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:553

درست نگفتی دیگر نمی‌پرسم، (1) امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه فرمود: بگو تا بدانم اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا می‌فهمی که درست است؟- آن جوان از علما و احبار یهود بود و می‌پنداشتند که او از فرزندان هارون بن عمران برادر موسی علیه السّلام است- گفت: آری، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست سوگند می‌دهم، اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا مسلمان می‌شوی و یهودیّت را فرو می‌گذاری؟ یهودی سوگند یاد کرد و گفت:

من طالبم و اسلام را می‌جویم. فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس تا آگاه شوی.

گفت: اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: امّا سؤال تو از اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن زیتون است و دروغ می‌گویند و جز این نیست که آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام به همراه خود از بهشت فرود آورد و در زمین کاشت و اصل همه نخلها از آن است، امّا آن سخن تو که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:554

و دروغ می‌گویند، (1) آن چشمه زندگانی است که موسی و آن جوانی که همراه او بود به آن رسیدند و ماهی آغشته به نمک را در آن شست و زنده شد و هیچ مرده‌ای نیست که آن آب بدو رسد مگر آنکه زنده شود و خضر پیشگام ذو القرنین در جستجوی چشمه حیات بود و آن را یافت و از آن نوشید و ذو القرنین آن را نیافت. امّا سخن تو که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است، امّا دروغ می‌گویند جز این نیست که آن حجر الأسود است آدم علیه السّلام آن را از بهشت آورد و آن را در رکن بیت قرار داد و مردم آن را استلام می‌کنند، و از برف سفیدتر بود و در اثر گناهان بنی آدم سیاه گردید.

گفت: این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدی‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند؟ و جایگاه محمّد در کجای بهشت

است؟
و از امّتش چه کسانى با او در بهشتند؟ فرمود: امّا اینکه گفتى این امّت را چند امام هدى است که هادى و مهدىّ‏اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند، این امّت را دوازده امام است که همگى آنها هادى و مهدىّ هستند و خذلان فروگذاران به آنها ضررى نرساند.
امّا اینکه گفتى: جایگاه محمّد در کجاى بهشت است، جایگاه او در شریفترین
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:555
و بهترین جاى بهشت یعنى جنّت عدن است؛ (1) و اینکه گفتى: از امّتش چه کسانى با او در بهشتند، آنان ائمّه دوازده‏گانه بر هدایت هستند. آن جوان گفت: راست گفتى به خداى لا إله إلّا هو که آنچه گفتى نزد من به صورت مکتوب با املاى موسى و خطّ هارون موجود است. و پرسید: وصىّ محمّد پس از او چند سال زنده خواهد ماند و آیا فوت مى‏کند و یا به قتل خواهد رسید؟ علىّ علیه السّلام فرمود: واى بر تو اى یهودى! من وصىّ محمّد صلّى اللّه علیه و آله و سلّم هستم و پس از او سى سال زندگى خواهم کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس بدبخت‏ترین این امّت برانگیخته مى‏شود، کسى که از پى‏کننده ناقه ثمود بدبخت‏تر است و یک ضربتى بر این فرق سرم مى‏زند که محاسنم از آن رنگین مى‏شود، سپس آن حضرت گریه شدیدى کرد. راوى گوید آن جوان نیز فریادى کشید و آن کمربندى را که به نشانه یهودیّت بر میان مى‏بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه و أنّک وصىّ رسول اللّه.
أبو جعفر عبدى در حدیث مرفوع خود گوید: مردم مدینه همه اعتراف داشتند که این یهودى دانشمندترین آنهاست و پدرش نیز دانشمندترین مردم مدینه بود.
(2) 6- ابو الطّفیل گوید: در روزى که ابو بکر مرد، شاهد جنازه او بودم و زمانى
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:556
را که با عمر بیعت کردند ناظر بودم- و علىّ علیه السّلام در گوشه‏اى نشسته بود- که به ناگاه جوانى یهودى که لباسى نیکو در برداشت و از فرزندان هارون بود پیش آمد و بالاى سر عمر ایستاد و گفت: اى امیر المؤمنین! آیا تو دانشمندترین این امّت به کتاب و امور پیامبرشان هستى؟ راوى گوید: عمر سرش را تکان داد، یهودى گفت: با تو هستم و کلامش را تکرار کرد، عمر گفت: چه کار دارى؟ گفت: در جستجوى چیزى براى خود هستم و در دین خود شکّ دارم. عمر گفت: برو و این جوان را دریاب! پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علىّ بن أبى طالب پسر عموى رسول خدا و پدر حسن و حسین فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول

خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. يهودی به جانب علیّ عليه السّلام رو کرد و گفت: آيا شما چنين هستيد؟ فرمود: آری، يهودی گفت: می‌خواهم از شما از سه و سه و يک مسأله پرسش کنم، على عليه السّلام تبسّمی فرمود و گفت: ای هارونی! چرا نگفتی از هفت مسأله؟ گفت من از سه مسأله می‌پرسم اگر آنها را می‌دانستی از مسائل بعدی خواهم پرسيد و اگر آنها را نمی‌دانستی می‌فهمم که تو را دانشی نيست، علیّ عليه السّلام

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:557

فرمود: (1) تو را به آن خدايی که می‌پرستی سوگند می‌دهم اگر پاسخ همه سؤالات تو را دادم آيا دينت را فرو می‌گذاری و به دين من در می‌آيی؟ گفت: من برای همين آمده‌ام، علیّ عليه السّلام فرمود: سؤال کن، گفت: اوّلين قطره خونی که بر زمين ريخت و اوّلين چشمه‌ای که از زمين جوشيد و اوّلين چيزی که بر سطح زمين جنبش کرد چه بود؟ امير المؤمنين عليه السّلام سؤالات او را پاسخ فرمود، سپس يهودی گفت: مرا از پاسخ سه سؤال ديگر آگاه کنيد؟ پس از محمّد چند امام عادل خواهد بود؟ و جايگاه او در کدام جنّت است؟ و در آن جنّت چه کسانی با او ساکن هستند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دوازده امام عادل هستند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند. از مخالفت مخالفان نيز وحشتی ندارند و آنان در دين از کوههای استوار محکمترند، و مسکن محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در جنّت عدن است و با او دوازده امام عادل ساکن هستند؟ يهودی گفت: راست گفتی، به خدای لا إله إلّا هو که من آنها را در کتاب پدرم هارون ديده‌ام، کتابی که هارون آن را با دست خود و به املای عمويم موسی نوشته است، بعد از آن گفت: پاسخ آن يک سؤال را نيز بفرمائيد، وصیّ محمّد پس از او

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:558

چند سال زندگی خواهد کرد و او می‌ميرد و يا آنکه به قتل می‌رسد؟ (1) فرمود: ای هارونی! او پس از پيامبر سی سال زندگانی خواهد کرد نه يک روز کم و نه يک روز افزون، سپس ضربه‌ای به اينجا زده شود- يعنی بالای پيشانی او- و اين از اين رنگين خواهد شد. راوی گويد: هارونی فريادی کشيد و کمربندی را که به نشانه يهوديت بر ميان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه وحده لا شريک له و أنّ محمّدا عبده و رسوله و أنّک وصيّه، و سزاوار است که برتر باشی و کسی بر تو برتر نباشد و بزرگ باشی و تو را ضعيف نشمرند. راوی گويد: سپس علیّ عليه السّلام او را به منزل خود برد و معالم دين را بدو آموخت.

(2) 7- إبراهيم مدينیّ از امام صادق عليه السّلام روايت کند که فرمود: يک فرد يهودی به نزد عمر آمد و مسائلی از او پرسش کرد، عمر او را به علیّ بن أبی طالب راهنمايی کرد تا از او پرسش کند، علیّ عليه السّلام فرمود:

بپرس، گفت: پس از پیامبرتان چند امام عادل وجود دارد؟ و او در کدام جنّت است؟ و چه کسانی با او در آن جنّت ساکن هستند؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای هارونی! پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل خواهد بود که خذلان فروگذاران به امامت آنها ضرری
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:559
نرساند و از مخالفت مخالفان نیز در هراس نباشند و در دین خداوند از کوههای استوار محکم‌ترند و منزل محمّد در جنّت عدن است و کسانی که با او در آن بهشت ساکن هستند آن دوازده امامند. آن شخص مسلمان شد و گفت: تو به این مسند سزاوارتر از این هستی، تو تفوّق می‌یابی و کسی فوق تو نیست و تو برتری می‌یابی و کسی برتر از تو نیست.
(1) 8- صالح بن عقبه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی که ابو بکر هلاک شد و عمر را جانشین خود کرد و او در مسجد نشست، مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین! من مردی یهودی و علّامه آنها هستم و می‌خواهم از مسائلی از تو پرسش کنم که اگر پاسخ آنها را بگویی مسلمان خواهم شد، گفت: آن چه مسائلی است؟ گفت: سه پرسش و سه پرسش و یک پرسش است، اگر می‌خواهی از تو بپرسم و اگر در میان قوم تو کسی هست که اعلم از تو باشد مرا بدو راهنمایی کن، گفت: بر تو باد که به سراغ آن جوان بروی (یعنی علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام) پس به نزد علیّ علیه السّلام آمد آن حضرت فرمود: چرا می‌گویی: سه و سه و یک و نمی‌گویی هفت؟ گفت: اگر پاسخ مرا در آن سه سؤال اوّل نگویی به
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:560
همان اکتفا می‌کنم، (1) فرمود: آیا اگر پاسخت را گفتم مسلمان می‌شوی؟ گفت:
آری، فرمود: بپرس، گفت: اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین درختی که از زمین روئید چه بود؟ فرمود:
ای یهودی! شما معتقد هستید که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شده صخره‌ای است که در بیت المقدس است و دروغ می‌گوئید، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السّلام از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا سوگند که آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، بعد از آن فرمود: و شما می‌گوئید که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید چشمه‌ای است که در بیت المقدس جوشید و دروغ می‌گوئید، بلکه آن چشمه حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست و همان است که خضر جرعه‌ای از آن را نوشید و هر کس از آن بنوشد حیات یابد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: و

شما می‌گوئید: اوّلین درختی که از زمین روئید درخت زیتون است امّا دروغ می‌گوئید بلکه آن عجوه است که آن را آدم از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: آن سه دیگر

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:561

چیست؟ (1) گفت برای این امّت چند امام هادی وجود دارد که مخالفت مخالفان به امامت آنها ضرر نرساند؟ فرمود: دوازده امام، گفت راست گفتی به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، آنگاه گفت: پیامبر شما در کجای بهشت مسکن دارد؟ فرمود در عالیترین و بهترین مکان بهشت که جنّت عدن است.

گفت: راست گفتی، بخدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، گفت:

چه کسانی با او در آن منزل هستند؟ فرمود: دوازده امام، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: سؤال هفتم چیست؟

گفت: وصیّ پیامبر چند سال پس از او زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، گفت: آنگاه فوت می‌کند و یا آنکه کشته می‌شود؟ فرمود: کشته می‌شود، بر بالای پیشانی او ضربتی می‌زنند و محاسنش رنگین می‌شود، گفت: راست گفتی، بخدا سوگند آن به خطّ هارون و املای موسی علیه السّلام نزد من است، آنگاه اسلام آورد.

(2) 9- اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السّلام از قائم علیه السّلام یاد کرد و فرمود: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمّد حاجتی

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:562

نیست.

(1) 10- ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده است که می‌فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات باطل نشود.

(2) 11- مسعدة بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که علیّ علیه السّلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین حجّتی برای خلایق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت می‌کند غایب باشد امّا علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و

بدان عمل می‌کنند.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:563
(1) 12- یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که مانند چهارپایان جولان می‌دهید و در جستجوی چراگاه هستید امّا آن را نمی‌یابید.
(2) 13- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر شرید (آواره) و طرید (رانده) و فرید (تک) و وحید (تنها) است.
(3) 14- عبد العظیم حسنیّ از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت کند: برای قائم ما غیبتی است که مدّتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او می‌بینم که جولان می‌دهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را می‌جویند امّا آن را نمی‌یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:564
هم درجه من است. سپس فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که ولادتش پنهان است و شخص او غایب می‌شود.
علیّ بن احمد بن موسی نیز همین حدیث را برای ما روایت کرده است.
(1) 15- اصبغ بن نباته گوید: نزد امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر قائم علیه السّلام شد فرمود: او غیبت می‌کند تا به غایتی که نادان گوید: برای خداوند در آل محمّد حاجتی نیست.
(2) 16- حسین بن خالد گوید امام رضا از پدران بزرگوارشان از علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای حسین! نهمین از فرزندان تو همان قائم به حقّ است کسی که آشکارکننده دین و بسط دهنده عدل است، حسین علیه السّلام گوید: گفتم یا
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:565
امیر المؤمنین! آیا آن واقع خواهد شد؟ فرمود: سوگند به خدایی که محمّد را به نبوّت مبعوث کرد و او را بر جمیع خلایق برگزید آن واقع خواهد گردید و لیکن پس از غیبت و حیرتی که جز مخلصین کسی در آن استوار نمی‌ماند، کسانی که مباشر روح الیقین هستند و خداوند پیمان ولایت ما را از آنها گرفته و ایمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحی از جانب خود مؤیّد داشته است.
(1) 17- عبد اللَّه بن أبی عقبه شاعر گوید: از امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ای گروه شیعه گویا شما را می‌بینم که مانند شتران جولان می‌دهید و در جستجوی چراگاهید امّا آن را

نمی‌یابید.
(2) 18- حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.
(3) 19- حسن بن عبّاس بن حریش گوید: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که به ابن عبّاس فرمود: شب قدر در هر سالی
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:566
هست و در آن شب امر آن سال نازل می‌شود و برای آن امر والیانی پس از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وجود دارد، ابن عبّاس گوید: آنان چه کسانی هستند؟
فرمود: من و یازده تن از صلب من که ائمّه محدّثون هستند.

باب 27 روایات فاطمه زهرا علیها السّلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمّه و اینکه دوازدهمین آنها قائم علیه السّلام است

(1) 1- ابو نضره گوید: وقتی امام باقر علیه السّلام محتضر شد فرزندش امام صادق علیه السّلام را خواند و بدو وصیّتی کرد، آنگاه برادرش زید بن علیّ بن الحسین به او گفت: اگر تمثال حسن و حسین را در باره خودت و من تصویر می‌کردی امیدوار بودم که

منکری را مرتکب نشوی، (1) امام باقر علیه السّلام فرمود: ای ابو الحسن! امانات به تمثال نیست و عهد و پیمانها به تصویر و تمثیل نیست، بلکه آنها اموری هستند که بر حجّتهای الهی سبقت دارد، سپس جابر بن عبد اللَّه را خواند «1» و به او فرمود: ای جابر! آنچه را که در آن صحیفه دیدی برای ما بازگو، جابر گفت: ای ابا جعفر! به روی چشم، بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم تا ولادت حسین علیه السّلام را تهنیت گویم که بناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم که از درّه بیضا بود، گفتم: ای سرور زنان! این صحیفه‌ای که در دست شما می‌بینم چیست؟ فرمود:
اسامی ائمّه از فرزندان من در آن است، گفتم: آن را به من بدهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر! اگر منهی نبود چنین می‌کردم، ولی نهی شده است که جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر و یا اهل بیت پیامبر به آن دست بزنند، ولی به تو اجازه داده می‌شود که از رویش آن را بنگری و بدانی.
جابر گوید: آن را خواندم و در آن نوشته بود: ابو القاسم محمّد بن عبد اللَّه المصطفی، مادرش آمنه بنت وهب؛ ابو الحسن علیّ بن أبی طالب المرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن-

---

(1) صحّت این حدیث محلّ تأمّل است و احیانا تصرّف شده است و همچنین حدیث اوّل باب بعد. زیرا جابر بن عبد اللَّه انصاری در سال 78 فوت کرده و حضرت باقر علیه السّلام در سنه 114.

عبد مناف؛ (1) ابو محمّد حسن بن علیّ البرّ و ابو عبد اللَّه حسین بن علیّ التّقی و مادر هر دو فاطمه بنت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم؛ أبو محمّد علیّ بن حسین عدل و مادرش شهربانو دختر یزدگرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمّد بن علیّ الباقر، مادرش امّ عبد اللَّه بنت حسن بن علیّ بن- أبی طالب؛ ابو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصّادق، مادرش امّ فروه بنت قاسم بن محمّد بن- أبی بکر.

أبو ابراهيم موسى بن جعفر الثّقه مادرش جاريه‌اى به نام حميدة.
أبو الحسن علىّ بن موسى الرّضا مادرش جاريه‌اى به نام نجمه.
أبو جعفر محمّد بن علىّ الزّكى مادرش جاريه‌اى به نام خيزران.
أبو الحسن علىّ بن محمّد الامين مادرش جاريه‌اى به نام سوسن.
أبو محمّد حسن بن علىّ الرّفيق مادرش جاريه‌اى به نام سمانه و كنيه‌اش امّ الحسن.
أبو القاسم محمّد بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش مى‌باشد مادرش جاريه‌اى بنام نرگس، صلوات اللَّه عليهم اجمعين.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:569
(1) مصنّف اين كتاب رحمه اللَّه گويد: اين حديث چنان كه ملاحظه مى‌شود نام قائم عليه السّلام را آورده است ولى من متمايل به روايات نهى از تسميه هستم و به زودى رواياتى كه در اين باب وارد شده در بابى كه در اين كتاب گشوده‌ام خواهد آمد.
ان شاء اللَّه تعالى.

باب 28 نصوصى كه بر قائم عليه السّلام در لوح فاطمه عليها السّلام و يا لوح جابر وارد شده است

(2) 1- ابو بصير از ابو عبد اللَّه عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پدرم به جابر بن عبد اللَّه انصارى گفت: نيازى به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت كنم و

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:570

آن را از تو درخواست نمايم؟ (1) جابر به او گفت: هر وقت كه شما بخواهيد، امام باقر عليه السّلام با او خلوت كرد و گفت: اى جابر! آن لوحى كه در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا ديدى چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشته بود چه فرمود؟ جابر گفت: خدا را گواه مى‌گيرم كه در زمان رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم براى تهنيت ولادت حسين عليه السّلام بر مادرتان فاطمه عليها السّلام وارد شدم و در دست ايشان لوح سبز رنگى را ديدم كه پنداشتم از زمرّد است و در آن نوشته‌اى سپيد و نورانى مانند نور آفتاب ديدم و گفتم: اى دختر رسول خدا! پدر و مادرم فداى شما باد! اين لوح چيست؟ فرمود: اين لوح را خداى تعالى به رسولش هديه كرده است و در آن اسم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامى اوصياى از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گويد: مادر شما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روى آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمّد باقر عليه السّلام فرمود: آيا مى‌توانى آن را به من نشان بدهى؟ گفت: آرى، و پدرم با او رفت تا به منزل جابر رسيدند و صحيفه‌اى از پوستى نازك نزد پدرم آورد، پدرم فرمود: اى جابر! تو در كتابت بنگر تا من آن

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:571

را برايت بخوانم. (1) جابر در كتابش نگريست و پدرم آن را برايش خواند و به خدا سوگند كه حرفى اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهى مى‌دهم كه در لوح چنين مكتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اين كتابى است از جانب خداى عزيز حكيم، براى محمّد نور و سفير و حجاب و دليل او، آن را روح الامين از جانب ربّ العالمين فرو فرستاده است. اى محمّد! اسمهاى مرا بزرگ شمار و نعمتهاى مرا شكرگزار و آلاء مرا انكار مكن، من خداى يكتا هستم كه هيچ معبودى جز من نيست، شكننده جبّاران و نابودكننده متكبّران و خواركننده ستمگران و قاضى روز جزا، من خداى يكتا هستم كه هيچ معبودى جز من نيست، هر كه به غير فضل من اميدوار باشد يا از غير عدل من بترسد او را عذاب سختى كنم كه هيچ يک از عالميان را چنان عذابى نكرده باشم، پس

مرا بپرست و بر من توکّل نما، من هيچ پيامبرى را مبعوث نكردم جز آنكه وقتى ايّامش كامل و مدّتش سپرى شد براى او وصىّ قرار دادم و من تو را بر انبياء فضيلت دادم و وصىّ تو را افضل اوصيا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو يعنى حسن و حسين گرامى داشتم، حسن را پس از انقضاء ايّام پدرش معدن علمم قرار دادم و حسين را خازن وحى خود ساختم

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:572

و شهادت را به او كرامت كرده و سعادت را ختم كار او گردانيدم، (1) او افضل و ارفع شهدا است و كلمه تامّه من با اوست و حجّت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب مى‌دهم و عقاب مى‌كنم، اوّلين عترت او علىّ سيّد العابدين و زينت اولياى پيشين است و فرزند او كه همنام جدّش محمود است يعنى محمّد كه شكافنده علم من و معدن حكمتم مى‌باشد، و بعد از آن شكّ‌كنندگان در جعفر هلاک خواهند شد و كسى كه او را ردّ كند مانند كسى است كه مرا ردّ كند اين قول حقّ من است كه مقام جعفر را گرامى دارم و او را در ميان دوستان و شيعيان و يارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسى را برگزيدم، زيرا رشته وصيّت من منقطع نشود و حجّتم مخفى نگردد و اوليايم هرگز بدبخت نشوند، هشدار كه هر كس يكى از آنان را انكار كند، نعمتم را انكار كرده و هر كه آيه‌اى از كتابم را تغيير دهد، بر من افترا بسته است، و واى بر كسانى كه هنگام انقضاء مدّت بنده و دوست و برگزيده‌ام موسى افترا بسته، و انكار كنند كه آن كس كه امام هشتم را تكذيب كند همه اولياى مرا تكذيب كرده است، علىّ، ولىّ و ناصر من است كسى كه اثقال نبوّت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوكت بيازمايم. او را عفريت

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:573

متكبّرى خواهد كشت (1) و در شهرى كه ذو القرنين بنده صالح من بنا كرده و در كنار بدترين خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است كه چشم او را به پسر و جانشينش محمّد روشن سازم، او وارث علم و معدن حكمت و موضع اسرار و حجّت من بر خلايق است، بهشت را جايگاه او ساختم و شفاعتش را در باره هفتاد تن از خويشانش كه همگى مستوجب آتش بودند پذيرفتم و سعادت او را به واسطه فرزندش علىّ كه ولىّ و ناصر من است ختم مى‌كنم، او شاهد در ميان خلقم و امين بر وحيم مى‌باشد و از صلب او داعى به سبيل و خازن علمم حسن را بيرون مى‌آورم، سپس به خاطر رحمتى بر عالميان سلسله اوصياء را به وجود فرزندش تكميل خواهم كرد، كسى كه كمال موسى و بهاء عيسى و صبر ايّوب را داراست و دوستانم در زمان او خوار شده و سرهاى آنان را هديه مى‌دهند همچنان كه سرهاى ترک و ديلم را اهداء مى‌كنند آنان را مى‌كشند

و آتش می‌زنند و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشند و زمین از خونشان رنگین شود و صدای فریاد و شیون از زنانشان برخیزد، آنان دوستان حقیقی من باشند و به واسطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شدائد و اهوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:574

رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

(1) عبد الرّحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانیت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(2) 2- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره می‌کرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمود: اینها اسامی اوصیاست، اوّلین ایشان پسر عموی من و یازده نفر دیگر از فرزندان من هستند که آخرین آنان قائم صلوات اللّه علیهم اجمعین است جابر گوید: نام محمّد در سه موضع و نام علیّ در چهار موضع آن بود.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:575

(1) 3- ابو الجارود از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که اسماء اوصیاء در آن مکتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ایشان قائم علیه السّلام بود، سه نام آنها محمّد و چهار نام آنها علیّ بود.

(2) 4- اسحاق بن عمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای اسحاق! آیا به تو بشارت بدهم؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! فدای شما شوم، آری، فرمود:

صحیفه‌ای یافتیم که به املای رسول خدا و خطّ امیر المؤمنین علیه السّلام است و در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ هذا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ العزیز الحکیم .... و حدیث لوح را به همان گونه که در این باب نقل کردم ذکر فرمود. سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: یا اسحاق این دین ملائکه و رسولان است آن را از غیر اهلش صیانت کن تا خداوند تو را صیانت کند و کار تو را اصلاح کند. سپس فرمود: هر که به

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:576

این عقیده باشد از عذاب خدای تعالی ایمن خواهد بود.

(1) 5- عبد اللّه بن محمّد بن جعفر از جدّش روايت كند كه امام باقر عليه السّلام فرزندانش را جمع كرد و عموى آنها زيد بن علىّ نيز در ميان آنها بود، سپس امام باقر عليه السّلام كتابى را كه به املاى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و خطّ علىّ عليه السّلام بود بيرون آورد و در آن نوشته شده بود:
هذا كتاب من اللَّه العزيز الحكيم و حديث لوح را نقل كرد تا آنجا كه مى‌گويد:
أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. سپس راوى در آخر حديث گويد: عبد العظيم گويد: از محمّد ابن جعفر و خروج او تعجّب است كه از پدرش اين حديث را شنيده و آن را نقل كرده است، سپس گويد: اين سرّ خدا و دين او و دين ملائكه اوست آن را صيانت كن و از نااهلان و غير اولياى خداى پنهان‌دار.
(2) 6- ابو الجارود از امام باقر عليه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصارىّ روايت كند كه گفت: بر فاطمه عليها السّلام وارد شدم و مقابل او لوحى بود كه اسامى اوصياء در آن بود
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:577
آنها را بر شمردم دوازده نام و آخرين آنان قائم بود، سه نام آن محمّد و چهار نام آن على بود. صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

(1) 1- امام جواد عليه السّلام فرمود: روزى امير المؤمنين عليه السّلام به همراهى حسن بن- علىّ عليه السّلام و سلمان فارسىّ رضى اللّه عنه آمدند، در حالى كه امير المؤمنين عليه السّلام به دست سلمان تكيه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود كه ناگه مردى خوش- سيما و خوش لباس پيش آمد و بر امير المؤمنين عليه السّلام سلام كرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نيز نشست، سپس گفت: اى امير المؤمنين! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفتى مى‌دانم كه مردم در باره تو مرتكب امرى

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:578

شدند كه من حكم مى‌كنم كه آنها در دنيا و آخرت ايمن نخواهند بود، (1) و اگر چنين نشد مى‌دانم كه تو با آنها برابرى. امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: از هر چه مى‌خواهى بپرس. او پرسيد: وقتى شخصى مى‌خوابد روحش به كجا مى‌رود؟ و چگونه انسان فراموش مى‌كند و به خاطر مى‌آورد؟ و چگونه فرزندانشان شبيه عموها و داييهاى خود مى‌شود؟ امير المؤمنين به جانب امام مجتبى رو كردند و فرمود: اى أبا محمد! پاسخش را بده. امام مجتبى فرمودند: امّا سؤال تو كه وقتى انسان مى‌خوابد روحش به كجا مى‌رود، بدان كه روح انسان متعلّق به ريح است و ريح متعلّق به هواست تا آنگاه كه صاحب آن روح براى بيدارى به جنبش در آيد، اگر خداى تعالى اجازه فرمايد كه آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ريح را جذب كند و آن ريح هوا را جذب كند و روح بازگشته و در بدن صاحبش جاى مى‌گيرد، و اگر خداى تعالى اجازه نفرمود كه آن روح به صاحبش برگردد، هوا ريح را جذب كند و ريح روح را جذب كند و تا روز قيامت به صاحبش برنگردد.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:579

(1) امّا آن سؤال كه در باره به خاطر آوردن و فراموشى كردى، بدان كه قلب آدمى در ميان حقّه‌اى قرار دارد و بر آن حقّه سرپوشى نهاده شده است، اگر شخص بر محمّد و آل محمّد صلوات كامل فرستد آن سرپوش از روى حقّه برداشته مى‌شود و قلب نورانى مى‌گردد و شخص آنچه را كه فراموش كرده به خاطر مى‌آورد، و اگر بر محمّد و آل محمّد صلوات نفرستد و يا آنكه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روى آن حقّه بيفتد و قلب تاريک شود و شخص آنچه را كه در خاطر داشته فراموش كند.

و امّا آن سؤال كه در باره شباهت فرزند به عموها و داييها كردى، چون مرد به نزد همسرش آيد و با وى آميزش كند، اگر قلبش با سكونت و

عروقش آرام و بدنش غیر مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام می‌گیرد و فرزند شبیه پدر و مادرش می‌گردد، امّا اگر آمیزش همراه با طپش قلب و عروق غیر آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضی از عروق واقع می‌گردد، و اگر بر رگی از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبیه عموها

می‌گردد و اگر بر رگی از عروق داییها واقع گردد، فرزند شبیه داییها می‌گردد.
(1) آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و پیوسته به آن گواهی داده‌ام، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه و پیوسته به آن گواهی داده‌ام، و شهادت می‌دهم که شما وصیّ پیامبر و قیام‌کننده به حجّت اوئید- و به امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرد- و پیوسته به آن گواهی می‌دهم و شهادت می‌دهم که شما وصیّ او و قیام‌کننده به حجّت اوئید- و به امام حسن علیه السّلام اشاره کرد- و شهادت می‌دهم که حسین بن علیّ که فرزند تو است قیام‌کننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت می‌دهم که علیّ ابن الحسین قیام‌کننده به امر حسین پس از اوست، و گواهی می‌دهم که محمّد بن- علیّ قیام‌کننده به امر علیّ بن حسین است، و گواهی می‌دهم که جعفر بن محمّد قیام‌کننده به امر محمّد بن علیّ است، و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر قیام‌کننده به امر جعفر بن محمّد است و شهادت می‌دهم که علیّ بن موسی قیام‌کننده به امر موسی بن جعفر است، و گواهی می‌دهم که محمّد بن علیّ قیام‌کننده به امر علیّ ابن موسی است، و گواهی می‌دهم که علیّ بن محمّد قیام‌کننده به امر محمّد بن علیّ است، و گواهی می‌دهم که حسن بن علیّ قیام‌کننده به امر علیّ بن محمّد است. و گواهی می‌دهم بر مردی از فرزندان حسن بن علیّ که کنیه و نامش برده نشود تا

آنکه امرش ظاهر شده (1) و زمین را از داد آکنده سازد همچنان که پر از ستم شده باشد، و ای امیر المؤمنین سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت.
بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابا محمّد! به دنبال او برو و ببین به کجا می‌رود، امام حسن علیه السّلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همین که پایش را بیرون مسجد گذاشت دیگر ندانستم که به کدام سرزمین خدا رفت و من به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟ گفتم: خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر علیه السّلام است.
(2) 2- ابو سعید عقیصا گوید: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه

مصالحه کرد، مردم به نزد او آمدند و بعضی از آنها امام را به واسطه بیعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام علیه السّلام فرمود: وای بر شما، چه می‌دانید که چه کردم؟ به خدا سوگند این

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:582

عمل برای شیعیانم از آنچه که آفتاب بر آن بتابد و غروب کند بهتر است، (1) آیا نمی‌دانید که من امام مفترض الطّاعه بر شما هستم و به نصّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکی از دو سروران جوانان بهشتم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا می‌دانید که وقتی خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بپا داشت و آن جوان را کشت، این اعمال موجب خشم موسی بن عمران گردید چون حکمت آنها بر وی پوشیده بود؟ امّا آن اعمال نزد خدای تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا می‌دانید که هیچ یک از ما ائمّه نیست جز آنکه بیعت سرکش زمانش بر گردن اوست مگر قائمی که روح اللَّه عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند؟ خداوند ولادت او را مخفی می‌سازد و شخص او نهان می‌شود تا آنگاه که خروج کند بیعت احدی بر گردن او نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین است و فرزند سرور کنیزان، خداوند عمر او را در دوران غیبش طولانی می‌گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می‌سازد تا بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:583

(1) 1- عبد الرّحمن بن حجّاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد عليهم السّلام روايت كند كه امام حسين عليه السّلام فرمود: در نهمين فرزند من سنّتى از يوسف و سنّتى از موسى بن عمران است، او قائم ما اهل البيت است و خداى تعالى امر او را در يک شب اصلاح فرمايد.

(2) 2- مردى همدانىّ گويد: از امام حسين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: قائم اين امّت نهمين از فرزندان من است و او صاحب غيبت است و او كسى است كه ميراثش را در حياتش تقسيم كنند.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:584

(1) 3- عبد الرّحمن بن سليط گويد: امام حسين عليه السّلام فرمود: از ما خاندان دوازده مهدىّ خواهد بود كه اوّلين آنها امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب است و آخرين آنها نهمين از فرزندان من است و او امام قائم به حقّ است و خداى تعالى زمين را به واسطه او پس از موت زنده كند و دين حقّ را به دست او بر همه اديان چيره نمايد گرچه مشركان را ناخوش آيد، او را غيبتى است كه اقوامى در آن مرتدّ شوند و ديگرانى در آن پابرجا باشند و اذيّت شوند و به آنها بگويند: اگر راست مى‌گوئيد اين وعده چه وقت عملى شود؟ بدانيد كسى كه در دوران غيبت او بر آزار و تكذيب صابر باشد مانند مجاهدى است كه با شمشير پيشاروى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مجاهده كرده است.

(2) 4- عبد اللَّه بن عمر گويد: از حسين بن علىّ عليهما السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اگر از عمر دنيا جز يک روز باقى نمانده باشد خداوند آن روز را به قدرى طولانى فرمايد تا آنكه مردى از فرزندان من خروج نمايد و زمين را از عدل و داد آكنده

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:585

سازد همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم چنين شنيدم.

(1) 5- عيسى خشّاب گويد: به امام حسين عليه السّلام گفتم: آيا شما صاحب الامر هستيد؟ فرمود: خير، و ليكن صاحب الامر طريد و شريد و خونخواه پدرش و داراى كنيه عمويش مى‌باشد او شمشيرش را هشت ماه روى دوش خود مى‌نهد.

(2) 1- ابو حمزه گويد از امام سجّاد عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: خداى تعالى محمّد و علىّ و ائمّه يازده‌گانه را از نور عظمت خود آفريد، ارواحى كه از ضياء نور او بودند، آنان پيش از آنكه خداوند خلق را بيافريند او را مى‌پرستيدند و تسبيح و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:586
تقديسش مى‌كردند، آنان ائمّه هاديه از آل محمّد عليهم السّلام هستند.
مصنّف اين كتاب رضى اللّه عنه گويد: اين خبر با الفاظ ديگر نيز روايت شده است امّا مسموع من همان است كه ذكر كردم.
(1) 2- ابو خالد كابلىّ [ملقب به كنكر] گويد: بر مولاى خود امام زين العابدين عليه السّلام وارد شدم و بدو گفتم: يا ابن رسول اللّه! كسانى كه خداى تعالى طاعت و مودّتشان را واجب ساخته و اقتداى به آنان را پس از پيامبر اكرم واجب گردانيده است چه كسانى هستند؟ فرمود: اى كنكر! اولى الامرى كه خداى تعالى آنها را ائمّه مردم گردانيده و طاعتشان را بر آنها واجب ساخته است عبارتند از: امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام سپس حسن و سپس حسين دو فرزند علىّ بن أبى طالب سپس امر به ما منتهى گرديد و بعد سخنى نفرمود.
گفتم اى سرورم! از امير المؤمنين علىّ عليه السّلام براى ما روايت شده است كه زمين
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:587
از حجّت خداى تعالى بر بندگانش خالى نمى‌ماند، (1) حجّت و امام پس از شما كيست؟ فرمود: فرزندم محمّد و نام او در تورات باقر است و علم را موشكافانه مى‌شكافد، او حجّت و امام پس از من است و پس از محمّد فرزندش جعفر و او را در آسمانها صادق مى‌گويند، گفتم: اى سرورم! چرا نام او صادق شده است در حالى كه همه شما صادق هستيد؟ فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا- صلوات اللّه عليهم اجمعين- روايت فرموده است: آنگاه كه فرزندم جعفر بن محمّد بن علىّ ابن حسين بن علىّ بن أبى طالب متولّد شد نامش را صادق بگذاريد كه پنجمين از سلاله او فرزندى است كه نامش جعفر است كه از روى تجرّى بر خداى تعالى و دروغ بستن بر او ادّعاى امامت مى‌كند و او نزد خدا جعفر كذّاب و مفترى بر خداى تعالى است و مدّعى مقامى است كه اهل آن نيست و مخالف پدر خويش و حسود بر برادر خود است او كسى است كه مى‌خواهد در هنگام غيبت ولىّ خداى تعالى او را بر ملا سازد، سپس علىّ بن الحسين عليهما السّلام به سختى گريست آنگاه فرمود: گويا جعفر كذّاب را مى‌بينم كه طاغى

زمانش را وادار می‌کند تا در امر ولی اللّه و غایب در حفظ الهی و موکّل بر حرم پدرش تفتیش کند به خاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:588
طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب کند.
(1) ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟
فرمود: به خدا سوگند واقع خواهد شد و آن در صحیفه‌ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه‌ای که در آن ذکر محنتهایی است که بر ما پس از رسول خدا جاری می‌شود. ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! بعد از آن چه خواهد شد؟
فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد او دوازدهمین از اوصیای رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از اوست. ای ابا خالد! مردم زمان غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور او هستند از مردم هر زمانی برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنها عطا فرموده است که غیبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و آنان را در آن زمان به مانند مجاهدین پیش روی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که با شمشیر به جهاد برخاسته‌اند قرار داده است، آنان مخلصان حقیقی و شیعیان راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند، و فرمود:
انتظار فرج خود بزرگترین فرج است.
این حدیث را علیّ بن احمد بن موسی و محمّد بن احمد شیبانیّ و علیّ بن عبد اللَّه
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:589
ورّاق نیز با سند خود از امام سجّاد علیه السّلام برای ما روایت کرده‌اند.
(1) مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: إخبار امام زین العابدین علیه السّلام از جعفر کذّاب خود دلیلی بر امامت اوست و مثل آن از امام هادی علیه السّلام نیز روایت شده است که چون جعفر متولّد شد مسرور نگردید و خبر داد که به زودی خلق بسیاری را گمراه خواهد کرد و آن نیز دلیلی بر امامت اوست، زیرا برای امامت دلیلی بزرگتر از آن نیست که امام از آنچه در آینده واقع خواهد شد خبر دهد و همان هم واقع گردد، و مثل این است دلیل عیسی بن مریم علیه السّلام بر نبوّتش آنگاه که به مردم خبر داد که در خانه‌های خود چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند، همچنان که پیامبر اکرم نیز چنین بود و آنگاه که ابو سفیان تسلیم پیامبر می‌شد در دل گذرانید که چه کسی چنین می‌کند که من کردم؟ دستم را در دستش گذاشتم؟ آیا من نمی‌توانستم لشکریانی از حبشیان و کنانه علیه او گرد

آورم و با او روبرو شوم و شاید او را دفع می‌کردم! در این هنگام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خیمه خود ندا کردند: ای ابا- سفیان! آنگاه خدا تو را خوار می‌کرد! و این نیز دلیلی بر پیامبری اوست بمانند
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:590
دلیلی که عیسی بن مریم بر نبوّت خود داشت، (1) و هر کدام از ائمّه که این چنین امور غیبی را إخبار کنند، دلیلی بر مردم اقامه کرده‌اند که آنها امام مفترض الطاعه از جانب خدای تعالی هستند.

فاطمه دختر محمّد بن هیثم گوید: وقتی که جعفر متولّد شد من در خانه امام هادی علیه السّلام بودم و اهل خانه به این ولادت مسرور شدند، به نزد امام هادی علیه السّلام رفتم و او را مسرور نیافتم، گفتم: ای سرورم! چرا شما را به واسطه این مولود شادان نمی‌بینم؟ فرمود: این امر بر تو سهل خواهد شد زیرا به زودی او خلق کثیری را گمراه می‌سازد.

(2) 3- سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:591
قائم ما سنّتهایی از انبیاء وجود دارد: سنّتی از پدرمان آدم علیه السّلام و سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایّوب و سنّتی از محمّد صلوات اللّه علیهم، امّا از آدم و نوح طول عمر، و امّا از ابراهیم پنهانی ولادت و کناره‌گیری از مردم، و امّا از موسی خوف و غیبت، و امّا از عیسی اختلاف مردم در باره او، و امّا از ایّوب فرج پس از گرفتاری، و امّا از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خروج با شمشیر است.

(1) 4- محمّد بن علیّ بن بشّار به سند خود از سعید بن جبیر روایت کند که از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم سنّتی از نوح است که آن طول عمر می‌باشد.

علیّ بن احمد دقّاق نیز به سند خود از سعید بن جبیر حدیث فوق را روایت کرده است.
ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:592
(1) 5- و به همان سند از امام زین العابدین علیه السّلام روایت شده است که فرمودند:

ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غایتی که بگویند: هنوز متولد نشده است، تا وقتی که ظهور کند بیعت کسی بر گردنش نباشد.

(2) 6- عمرو بن ثابت گوید: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: کسی که در غیبت قائم ما بر موالات ما «1» پایدار باشد، خدای تعالی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد به وی عطا فرماید.

(3) 7- ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: این

آیه در باره ما نازل شده است: «وَ أولَوا الْأرْحامِ بَعْضُهُمْ أوْلی بِبَعْضٍ» «2» و این آیه نیز در باره ما نازل شده است: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ» «3» و امامت تا روز قیامت در نسل

---

(1) فی بعض النسخ «علی ولایتنا».
(2) الأحزاب: 6.
(3) الزّخرف: 28.

حسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام است، و برای قائم ما دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی‌تر است، امّا غیبت اوّل شش یوم یا شش ماه یا شش سال به طول می‌انجامد و امّا غیبت دیگر طولانی می‌شود تا به غایتی که بیشتر معتقدین به آن امام از این امر باز گردند و بر آن ثابت نمانند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش درست باشد و در دلش حرجی از آنچه حکم می‌کنیم نبوده و تسلیم ما اهل بیت باشد.

(1) 8- و باز ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: با عقول ناقصه و آراء باطله و قیاسهای فاسده به دین خدای تعالی نمی‌رسند و آن جز با تسلیم به دست نمی‌آید، و هر که تسلیم ما شد سالم می‌ماند، و هر که به ما اقتدا کرد هدایت می‌یابد، و هر که به قیاس و رأی عمل کند هلاک می‌شود، و هر که در آنچه می‌گوئیم شکّی داشته باشد یا در آنچه حکم می‌کنیم حرجی داشته باشد، به خدایی که سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است، کافر شده است در حالی که خودش هم نمی‌داند.

(1) 1- امّ هانى گويد: امام باقر عليه السّلام را ملاقات كردم و از تأويل اين آيه پرسش نمودم: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» «3» فرمود: امامى است كه در زمان خود پس از منقضى شدن كسانى كه او را مى‌شناسند در سال دويست و شصت غايب مى‌شود، سپس مانند شهاب نورانى در شبى ظلمانى پديدار مى‌گردد، و اگر او را ديدى چشمانت روشن باد! (2) 2- عبد اللَّه بن عطا گويد به امام باقر عليه السّلام گفتم: شيعيان شما در عراق بسيارند

---

(3) التّكوير: 15 و 16.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:595

و به خدا سوگند در ميان اهل بيت شما كسى مثل شما نيست، چرا خروج نمى‌كنيد؟

فرمود: اى عبد اللَّه بن عطاء! سخنان ياوه گوشت را پر كرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نيستم، گفتم: پس صاحب ما كيست؟ فرمود: بنگريد آن كس از ما كه ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

(1) 3- ابو بصير از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه در تفسير اين كلام خداى تعالى «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» «1» فرمود: اين آيه در باره امام قائم عليه السّلام نازل شده است مى‌فرمايد: اگر امامتان از شما غائب شود و ندانيد كه او كجاست، چه كسى امام ظاهرى براى شما خواهد آورد؟ تا اخبار آسمان و زمين و حلال و حرام خداى تعالى را براى شما بياورد، سپس فرمود: به خدا سوگند تأويل اين آيه هنوز نيامده است و ناگزير بايد بيايد.

---

(1) الملك: 30.

ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:596

(1) 4- ابو حمزه از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را بر جنّ و انس فرستاد و پس از او دوازده وصى قرار داد كه بعضى از آنها درگذشته‌اند و بعضى ديگر باقى هستند و بر هر يک از اوصياى محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سنّتى از اوصياى عيسى عليه السّلام كه آنان نيز دوازده تن بودند جارى شده است، و امير المؤمنين عليه السّلام بر سنّت عيسى عليه السّلام بود.

(2) 5- ابو الجارود گويد: امام باقر عليه السّلام به من فرمود: اى ابو

الجارود! چون فلک دوّار بچرخد و مردم بگويند: قائم مرده و يا هلاک شده و در کدام وادی سلوک می‌کند؟ و طالب بگويد: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نيز پوسيده است، در اين هنگام بدو اميدوار باشيد و چون دعوت او را شنيديد نزد او برويد گرچه به صورت سينه‌خيز و بر روی برف باشد.
(3) 6- ابو بصير گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم که می‌فرمود: در صاحب اين امر
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:597
چهار سنّت از چهار پيامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عيسی و سنّتی از يوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه عليهم، امّا از موسی آن است که او نيز خائف و منتظر است، و امّا از يوسف زندان است، و امّا از عيسی آن است که می‌گويند مرده ولی نمرده است، و امّا از محمّد شمشير است.
احمد بن زياد همدانی نيز مثل اين حديث را برای ما روايت کرده است.
(1) 7- محمّد بن مسلم گويد: بر امام باقر عليه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمّد پرسش کنم، امام باقر عليه السّلام پيش از آنکه من سؤال کنم فرمود: ای محمّد بن مسلم! در قائم آل محمّد شباهتی با پنج تن از انبياء وجود دارد: يونس بن متی و يوسف بن يعقوب و موسی و عيسی و محمّد صلوات اللَّه عليهم.
امّا شباهت او با يونس بن متی آن است که وقتی پس از غيبت خود در کبرسن باز می‌گردد جوان است، امّا شباهت او با يوسف بن يعقوب آن است که از
ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:598
خاصّ و عامّ غايب می‌شود و از برادرانش نيز مختفی است، (1) و امر او بر پدرش هم پوشيده است با وجود آنکه مسافت بين او و بين پدرش و خاندان و شيعيانش کم بود، امّا شباهت او با موسی دوام خوف و طول غيبت و خفاء ولادت و رنج شيعيانش پس از وی است که آزار و اذيّت و خواری می‌بينند تا آنکه خدای تعالی اذن ظهور دهد و او را بر دشمنانش نصرت و تأييد فرمايد، امّا شباهت او با عيسی عليه السّلام اختلافی است که در باره وی صورت می‌بندد تا به غايتی که گروهی گويند متولّد نشده است و گروهی گويند فوت کرده است و گروهی گويند کشته شده و به صليب آويخته شده است، و امّا شباهت او با جدّش محمّد مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم خروج او با شمشير است و اينکه او دشمنان خدا و رسولش و جبارين و طواغيت را خواهد کشت و او با شمشير و رعب ياری می‌شود و هيچ پرچمی از او باز نگردد.
و از علامات قيام او: خروج سفيانی از شام و خروج يمانی از يمن و صيحه

آسمانی در ماه رمضان و ندای آسمانی است که منادی او را به نام خودش و نام پدرش می‌خواند.
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:599
(1) 8- ابو حمزه ثمالیّ گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: نزدیک‌ترین مردمان به خدای تعالی و داناترین مردمان به خدا و مهربانترین ایشان به مردم محمّد و ائمّه علیهم السّلام هستند، پس هر جا که آنان داخل می‌شوند شما هم داخل شوید و از هر که آنها مفارقت کردند شما هم مفارقت کنید- مقصود از آن حسین و فرزندان او هستند- که حقّ در میان آنان است و آنان اوصیا هستند و ائمّه در میان آنها هستند، پس هر کجا آنان را دیدید از ایشان پیروی کنید و اگر روزی آنان را ندیدید به خدای تعالی استغاثه کنید و به آن سنّتی که داشتید نظر کنید و از آن تبعیت نمایید و آنان را که دوست می‌داشتید دوست بدارید و آنها را که دشمن می‌داشتید دشمن بدارید که چه زود باشد که فرج شما در آید.
(2) 9- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علیّ بن أبی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می‌ترسید- و این
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:600
حدیث طولانی است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.
(1) 10- مفضّل بن عمر از امام صادق و او از امام باقر علیهما السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند، گوید: چون از شما ترسیدم از نزد شما گریختم و پروردگارم مرا حکومت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.
(2) 11- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللّه علیهم است.
امّا از موسی آن است که او خائف و منتظر است، امّا از عیسی آن است که آنچه در باره عیسی گفتند در باره او نیز می‌گویند، امّا از یوسف زندان و غیبت است، و امّا از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قیام به سیره او و تبیین آثار اوست، پس هشت ماه
ترجمه كمال الدين ،ج1،ص:601
شمشیرش را بر شانه خود می‌گذارد و پیوسته دشمنان خدا را بکشد تا به غایتی که خدای تعالی خشنود گردد، گفتم: چگونه می‌داند که خدای تعالی خشنود شده است؟ فرمود: خدای تعالی در قلبش رحمت را القا کند.
(1) 12- ضریس گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم فرمود: صاحب این امر را شباهتی است بیوسف، فرزند کنیزیست سیاه، خدای تعالی امر او را

در یک شب اصلاح فرماید.
(2) 13- معروف بن خرّبوذ گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: مرا از حال خودتان آگاه کنید فرمود: ما به منزله ستارگانیم وقتی ستاره‌ای نهان شود ستاره‌ای دیگر آشکار می‌گردد، ما امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاحیم، تا آنگاه که فرزندان عبد المطّلب برابر شوند و هیچ یک از آنها از دیگری باز شناخته نگردد، خدای تعالی صاحب شما را ظاهر سازد، پس خدای تعالی را حمد کنید که او را بین دشوار و رام مخیّر سازد، گفتم فدای شما! کدام را بر می‌گزیند؟ فرمود دشوار را بر

رام بر می‌گزیند.
(1) 14- امّ هانی ثقفیّه گوید: بامداد خدمت سرورم امام محمّد باقر علیه السّلام رسیدم و گفتم: ای آقای من! آیه‌ای از کتاب خدای تعالی بر دلم خطور کرده است و مرا پریشان ساخته و خواب از چشمم ربوده است، فرمود: ای امّ هانی! بپرس، گوید گفتم: ای سرورم! این قول خدای تعالی: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» «1» فرمود: ای امّ هانی! خوب مسأله‌ای پرسیدی، این مولودی در آخر الزّمان است، او مهدیّ این عترت است و برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که اقوامی در آن گمراه شوند و اقوامی نیز هدایت یابند و خوشا بر تو اگر او را دریابی و خوشا بر کسی که او را دریابد.
(2) 15- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمانی بر مردم آید که امامشان غیبت کند و خوشا بر کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند،

---

(1) التّکویر: 15 و 16.

کمترین ثوابی که برای آنها خواهد بود این است که باری تعالی به آنها ندا کرده و فرماید: ای بندگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شما را مژده می‌دهم، و شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شما می‌پذیرم و از شما در می‌گذرم و برای شما می‌بخشم و به واسطه شما باران بر بندگانم می‌بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می‌فرستادم جابر گوید گفتم: یا ابن رسول اللّه! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می‌دهد چیست؟ فرمود: حفظ زبان و خانه‌نشینی.
(1) 16- محمّد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: قائم ما منصور به رعب است و مؤیّد به نصر، زمین برای او درنوردیده شود و گنجهای خود را ظاهر سازد، و سلطنتش شرق و غرب

عالم را فرا گیرد و خدای تعالی به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره گرداند، گر چه مشرکان را ناخوش آید، و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد و روح اللّه عیسی بن مریم فرود آید و

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:604

پشت سر او نماز گزارد. (1) راوی گوید گفتم: یا ابن رسول اللّه! قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: آنگاه که مردان به زنان تشبّه کنند و زنان به مردان، و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان، و صاحبان فروج بر زبر زینها سوار شوند و شهادتهای دروغ پذیرفته شود و شهادتهای عدول مردود گردد و مردم خونریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک شمارند و از اشرار بخاطر زبانشان پرهیز کنند و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در بیداء خسوفی واقع شود و جوانی از آل محمّد که نامش محمّد بن حسن- یا نفس زکیّه- است بین رکن و مقام کشته شود و صیحه‌ای از آسمان بیاید و بگوید حقّ با او و شیعیان اوست، در این هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اوّلین سخن او این آیه قرآن است:

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» «1»، سپس می‌گوید: منم بقیّة اللّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید:

السّلام علیک یا بقیّة اللّه فی ارضه

، و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد. و در زمین هیچ معبودی جز اللّه تعالی نباشد و در صنم و

---

(1) هود: 88.

ترجمه کمال الدین ،ج1،ص:605

وثن و غیره آتش در افتد و بسوزند و آن پس از غیبتی طولانی است، تا خدا بداند چه کسی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می‌آورد.

(1) 17- ابو ایّوب مخزومیّ «1» گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام سیر دوازده تن خلفای راشدین صلوات اللّه علیهم را ذکر فرمود و چون به آخرین آنها رسید فرمود:

دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز گزارد و بر توست که ملازم سنّت او و قرآن کریم باشی.

این پایان جزء اوّل از کتاب کمال الدّین و تمام النعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة تألیف شیخ فقیه صدوق ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمیّ رضی اللّه عنه است.

---

(1) فی بعض النسخ «أبو لبید المخزومی».

ترجمه کمال الدين ،ج1،ص:606
و دنباله آن جزء دوم است كه ابتداى آن چنين است: رواياتى كه از امام صادق عليه السّلام در نصّ بر قائم عليه السّلام وارد شده است.
ترجمه اين جزء در تاريخ 16 رجب 1419 مطابق 15 آبان 1377 به پايان رسيد.
دانشكده الهيات و معارف اسلامى دانشگاه تهران منصور پهلوان
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:3

جلد دوم

باب 33 روایات امام صادق علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و صلّى اللَّه على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين شيخ فقيه ابو جعفر محمّد بن علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه قمّى- رحمه اللَّه- مؤلّف اين كتاب مى‌فرمايد:

-1

(1) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که به همه امامان اقرار کند امّا مهدی را انکار کند مانند کسی است که به همه پیامبران اقرار کند امّا نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید. گفتند: یا ابن رسول اللّه! مهدیّ از

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:4

فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام وی بر شما روا نیست.

-2

(1) ابو هيثم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون در بين ائمّه سه نام محمّد و علىّ و حسن اجتماع كرده و پى در پى درآيد چهارمين آنها قائم خواهد بود.

-3

(2) ابو هیثم تمیمیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمّه سه نام محمّد و علیّ و حسن پی در پی شود چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-4

(3) مفضّل بن عمر گويد: بر آقاى خود امام صادق عليه السّلام وارد شدم و گفتم: اى آقاى من! اى كاش در باره جانشين پس از خود وصيّت مى‌فرموديد، فرمود:

اى مفضّل امام پس از من فرزندم موسى و جانشين مأمول منتظر «م ح م د» فرزند

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:5

حسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى است.

-5

(1) ابراهیم کرخیّ گوید: بر امام صادق علیه السّلام وارد شدم و نزد او نشسته بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام که نوجوانی بود درآمد و من برخاستم و او را بوسیدم و نشستم، آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای ابراهیم! آیا می‌دانی که پس از من او امام توست، بدان که اقوامی در باره او به هلاکت افتاده و اقوام دیگری به سعادت رسند، لعنت خدا بر قاتل او باد و خدا عذاب روحش را دو چندان کند، بدان که خدای تعالی از صلب او بهترین اهل زمین در عصر خود را خارج سازد که همنام جدّش و وارث علم و احکام و فضایل اوست و معدن امامت و رأس حکمت است، و پس از شگفتیها و کرامات مستحسنی که از وی به ظهور رسد، جبّار بنی فلان از روی حسادت وی را خواهد کشت، و لکن خدای تعالی امرش را می‌رساند گرچه مشرکان را ناخوش آید و از صلب او امام مهدی را که تکلمه ائمّه دوازده‌گانه است خارج سازد و آنان را به کرامت خود مخصوص گرداند و در دار القدس خود فرود آورد، کسی که منتظر دوازدهمین آنان باشد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:6

مانند کسی است که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده و پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از آن حضرت دفاع نماید.

(1) راوی گوید: در این هنگام مردی از دوستان بنی امیّه داخل شد و سخن منقطع گردید و من یازده بار دیگر به نزد امام صادق علیه السّلام رفتم تا از آن حضرت درخواست کنم که کلامشان را کامل کنند و بدان توفیق نیافتم تا آنکه در سال بعد بر امام وارد شدم و او نشسته بود، فرمود: ای ابراهیم! او کسی است که پس از سختی شدید و بلای طویل و جزع و خوف ظاهر شده و حزن و مشقّت را از شیعیانش برطرف سازد و خوشا به حال کسی که آن زمان را ادراک کند، ای ابراهیم! ترا بس است. ابراهیم گوید: من هیچ گاه مسرورتر از آن زمان نبودم که پس از شنیدن این مژده از نزد امام صادق علیه السّلام برمی‌گشتم.

-6

(2) سماعة بن مهران گويد: من و ابو بصير و محمّد بن عمران- كه آزادشده امام باقر عليه السّلام بود- در منزلى در مكّه بوديم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: ما دوازده مهدى هستيم، ابو بصير گفت: تو را بخدا سوگند

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:7

آيا اين كلام را از امام صادق عليه السّلام شنيدى؟ و او يک بار يا دو بار سوگند ياد كرد كه آن را از امام صادق شنيده است، آنگاه ابو بصير گفت: امّا من آن را از امام باقر عليه السّلام شنيدم. حديث فوق به سند ديگر نيز براى ما روايت شده است.

-7

(1) مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: خداى تعالى چهارده هزار سال پيش از آنكه خلقش را بيافريند، چهارده نور آفريد كه ارواح ما بود، گفته شد: يا ابن رسول اللَّه! آن چهارده تن چه كسانى هستند؟ فرمود: محمّد و علىّ و فاطمه و حسن و حسين و ائمّه از فرزندان حسين و آخرين آنها قائمى است كه پس از غيبتش قيام كند و دجّال را بكشد و زمين را از هر جور و ظلمى پاک سازد.

(2) علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تأویل این آیه قرآن:

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:8

يَوْمَ يَأْتِی بَعْضُ آياتِ رَبِّکَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ «1»

فرمود:

آیات عبارت از ائمّه هستند و آیه منتظره قائم علیه السّلام است، و در آن روز ایمان کسی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد سودی ندارد، گرچه به پدرانش ایمان آورده باشد.

(1) تمیم بن بهلول گوید: از عبد اللَّه بن ابی الهذیل از امامت پرسیدم که بر چه کسانی ثابت است و نشانه‌های امام بر حقّ چیست؟ گفت: دلالت‌کننده بر آن و حجّت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمین و ناطق به قرآن و عالم به احکام دین، برادر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که جانشین او بر امّت و وصیّ او بر ایشان، و ولیّ اوست کسی که برای پیامبر به منزله هارون است برای موسی، کسی که طاعتش به واسطه این قول خدای تعالی واجب شده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. «3» و در این آیه او را دارای مقام ولایت

(1) الانعام: 158.
(3) النساء: 59.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:9

خوانده است: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ. «1» (1) و در روز غدیرخم رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از جانب خدای تعالی برای او مقام امامت اثبات کرده و فرموده است:

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله و أعن من أعانه»

. چنین شخصی امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و امام المتّقین و پیشوای دست و روسپیدان و افضل اوصیا و بهترین همه خلایق پس از رسول ربّ العالمین است.

و بعد از او حسن و حسین دو سبط رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و دو فرزند سیّدة النّساء است، سپس علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی ابن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و سپس فرزند حسن بن علی صلوات اللَّه علیهم که تا امروز یکی پس از دیگری بوده‌اند، آنان عترت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند که به وصیّت و امامت در هر عصر و زمانی و هر وقت و اوانی معروف هستند، آنان عروة الوثقی و ائمّه هدی و حجّت بر اهل-

(1) المائدة: 55.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:10

دنیا هستند تا خدای تعالی زمین و اهلش را وارث شود و هر که به آنان مخالفت ورزد گمراه و گمراه‌کننده و تارک حقّ و هدایت است آنان قرآن را تعبیر می‌کنند و ناطق از جانب رسول اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم هستند و کسی که بمیرد و ایشان را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است و اوصاف آنان چنین است: ورع و عفّت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت به نیک و بد و طول سجود و نماز شب و اجتناب از محارم و انتظار فرج با شکیبائی، و حسن مصاحبت و حسن هم‌جواری.

(2) ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضّل بن عمر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نزدیک‌ترین و پسندیده‌ترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجّتها و بیّنات الهی باطل نمی‌شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقّع فرج باشید، و سخت‌ترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:11

خدای تعالی می‌داند که اولیایش شکّ نمی‌کنند و اگر می‌دانست که آنان شکّ می‌کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی‌کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

-11

(1) مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: هر كه منتظر اين امر باشد و بميرد مانند كسى است كه با قائم عليه السّلام در خيمه‌اش باشد، نه، بلكه مانند كسى است كه پيشاروى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شمشير زده باشد.

(2) عبد اللَّه بن أبى يعفور گويد امام صادق عليه السّلام فرمود: كسى كه به امامان از آباء و ابنايم معتقد باشد، امّا مهدىّ از فرزندان مرا انكار كند، مانند كسى است كه به جميع پيامبران اقرار كند امّا منكر نبوّت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم باشد، گفتم: اى آقاى من مهدىّ از فرزندان شما كيست؟ فرمود: پنجمين از فرزندان هفتمين، شخص او از شما نهان مى‌شود و بردن نام او بر شما روا نباشد.

(3) ابو بصير گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در ميان ما
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:12
دوازده مهدىّ است كه شش مهدىّ در گذشته و شش مهدىّ باقى است و خداوند با ششمين مهدىّ آنچه كه خواهد كند.

-14

(1) ابو حمزه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: از ما دوازده مهدی است.

(2) سماعة بن مهران گويد: من و ابو بصير و محمّد بن عمران- آزادشده امام باقر عليه السّلام- در منزلى بوديم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: ما دوازده مهدى هستيم، ابو بصير به او گفت: ترا بخدا سوگند آيا آن را از امام صادق عليه السّلام شنيدى؟ و او دو بار سوگند ياد كرد كه اين كلام را از او شنيده است.

(3) مضمون حدیث دهم این باب از طریق احمد بن محمّد بن عیسی نیز برای
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:13
ما روایت شده است.

-17

(1) مضمون حدیث دهم این باب به سند دیگر از محمّد بن نعمان از امام صادق علیه السّلام نیز برای ما روایت شده است.

(2) عبد اللّٰه بن سنان گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در امام قائم سنّتى از موسى بن عمران عليه السّلام است، گفتم: سنّت موسى بن عمران چه بود؟
فرمود: خفاء مولد و غيبتش از قومش گفتم: چقدر موسى بن عمران عليه السّلام از قوم و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:14
خاندانش غيبت كرد؟ فرمود: بيست و هشت سال.

-19

(1) داود بن کثیر رقّی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ «1» فرمود: آن کسانی که اقرار به قیام قائم کنند که آن حقّ است.

(2) یحیی بن ابو القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش کردم: الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ. فرمود:
«متّقین» شیعیان علیّ علیه السّلام و «غیب» همان حجّت غائب است.
و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ.

(3) سدیر صیرفی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم

---

(1) البقرة: 2.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:15

شباهتی از یوسف علیه السّلام وجود دارد، گفتم: گویا از حیرت یا غیبت یاد می‌کنید، فرمود: این امّت همانند خنازیر چگونه آن را انکار می‌کنند؟ برادران یوسف همه اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف تجارت کردند و او را فروختند در حالی که آنها برادران او بودند و او هم برادر آنان بود او را نشناختند تا آنکه به آنها گفت: من یوسف هستم، پس چگونه این امّت انکار می‌کنند که خدای تعالی در وقتی از اوقات اراده فرماید که حجّتش را مستور کند؟ یوسف سلطان مصر بود و بین او و پدرش هیجده روز راه بود و اگر خدای تعالی می‌خواست جای او را به وی نشان می‌داد و بر آن کار توانا بود، بخدا سوگند وقتی مژده یوسف را به یعقوب و فرزندانش دادند آن راه را در نه روز درنوردیدند و از بیابان و سرزمینی که بودند خود را به مصر رسانیدند، پس چگونه این امّت انکار می‌کنند که خدای تعالی با حجّتش همان کند که با یوسف کرد، او در بازارهایشان راه می‌رود و بر بساط آنها پا می‌نهد امّا آنها او را نمی‌شناسند تا آنکه خدای تعالی إذن فرماید که خود را به آنان معرّفی نماید همچنان که به یوسف إذن داد و به آنها گفت: آیا می‌دانید که در نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: آیا تو یوسفی؟

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:16

گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. «1»

-22

(1) صفوان بن مهران جمّال گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: آگاه باشيد كه بخدا سوگند مهدى شما غايب خواهد شد تا به غايتى كه جاهل شما گويد: براى خداوند در آل محمّد عليهم السّلام نيازى نيست، سپس مانند شهاب ثاقب پيش مى‌آيد و زمين را از عدل و داد آكنده مى‌سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد.

(2) سيّد بن محمّد حميرىّ در ضمن حديثى طولانى گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: يا ابن رسول اللّه! از پدران بزرگوار شما در باب غيبت و درستى آن اخبارى براى ما روايت شده است، به من خبر دهيد كه اين غيبت در زمان كدام امام واقع مى‌شود؟ فرمود: غيبت در زمان ششمين از فرزندان من واقع مى‌شود و او دوازدهمين امام هادى پس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است، اوّل آنان امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب و آخرين آنها قائم به حقّ بقيّة اللّه در زمين و صاحب الزّمان

---

(1) يوسف: 90 و 91.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:17

است و به خدا سوگند اگر او به اندازه‌اى كه نوح در ميان قومش بود در غيبت باشد از دنيا نرود تا آنكه ظاهر شود و زمين را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه از ظلم و جور پر شده باشد.

(1) زرارة بن أعين گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: براى قائم پيش از آنكه قيام نمايد غيبتى است، گفتم: براى چه؟ فرمود: مى‌ترسد- و با دست به شكم خود اشاره كرد- سپس فرمود: يا زراره! او منتظر است و او كسى است كه مردم در ولادتش شكّ مى‌كنند، برخى گويند او حمل است و هنوز متولّد نشده و برخى گويند غايب است و برخى گويند متولّد نشده است و برخى ديگر گويند دو سال قبل از وفات پدرش متولّد شده است، جز آنكه خداى تعالى دوست مى‌دارد كه شيعيان را امتحان كند و در اين وقت است كه باطل‌جويان شكّ كنند.
زراره گويد: فداى شما شوم! اگر آن زمان را دريافتم چه عملى را انجام دهم؟
فرمود: اى زراره! اگر آن زمان را دريافتى به اين دعا مداومت كن:
«اللّهمّ
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:18
عرّفنى نفسك، فإنّك إن لم تعرّفنى نفسك لم أعرف نبيّك، اللّهمّ عرّفنى رسولك فإنّك إن لم تعرّفنى رسولك لم أعرف حجّتك، اللّهم عرّفنى حجّتك فإنّك إن لم تعرّفنى حجّتك ضللت عن دينى
. (1) سپس فرمود: اى زراره بناچار نوجوانى در مدينه كشته شود، گفتم: فداى شما شوم! آيا لشكر سفيانى او را مى‌كشد؟ فرمود: خير، بلكه او را لشكر بنى فلان خواهد كشت، خروج مى‌كند تا آنكه داخل مدينه مى‌شود و مردم نمى‌دانند براى چه داخل شده است و او را دستگير كرده و مى‌كشند و چون او را از سر سركشى و دشمنى و ستم مى‌كشند خداى تعالى به آنها مهلت نمى‌دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشيد.
اين حديث را محمّد بن اسحاق رضى اللّه عنه براى ما روايت كرده است.
همچنين محمّد بن حسن رضى اللّه عنه نيز اين حديث را بى‌هيچ تفاوت براى ما روايت كرده است.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:19

-25

(1) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است و باید هر بنده‌ای تقوا پیشه کند و متمسّک به دین خود باشد.

-26

(2) داود بن فرقد از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در غیبت بود و هیچ کس به آن غیبت عالم نگردید.

-27

(3) عبد الحميد بن أبى الدّيلم طائىّ گويد: امام صادق عليه السّلام به من فرمود: اى عبد الحميد بن أبى الدّيلم! براى خداى تعالى رسولانى آشكار و رسولانى نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان آشكار درخواست كردى به حقّ رسولان نهان نيز درخواست كن.

(4) محمّد بن علیّ حلبیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول-

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:20

خدا پنج یا فرمود: سه سال در مکّه مختفی و خائف و نهان بود و امرش را اظهار نمی‌کرد و تنها علی و خدیجه همراه او بودند، سپس خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ظهور کرد و امرش را آشکار فرمود.

-29

(1) عبید اللَّه بن علیّ حلبیّ گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال درنگ کرد که سه سال آن را مختفی و خائف بود و ظاهر نمی‌شد تا آنکه خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و در این هنگام دعوت را اظهار کرد.

(2) عمر بن سالم گويد: از امام صادق عليه السّلام از معنى اين آيه پرسش كردم:
أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ «2» فرمود: اصل آن رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و فرع آن

---

(2) ابراهيم: 24.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:21

امير المؤمنين عليه السّلام و ميوه آن حسن و حسين عليهما السّلام و شاخه‌هاى آن ائمّه نه‌گانه از فرزندان حسين عليهم السّلام و برگهاى آن شيعيانند، به خدا سوگند مردى از آنها كه مى‌ميرد برگى از آن درخت فرو مى‌افتد. گفتم: معناى اين سخن او چيست كه مى‌فرمايد: تُؤْتِی أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها «1» فرمود: آنچه كه هر سال از علم امام در حجّ و عمره به شما مى‌رسد.

(1) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: سنّتهای انبیاء با غیبتهایی که بر آنان واقع شده است همه در قائم ما اهل البیت مو به مو و طابق النّعل بالنّعل پدیدار می‌گردد.
ابو بصیر گوید: گفتم: یا ابن رسول اللّه! قائم شما اهل البیت کیست؟
فرمود: ای ابو بصیر! او پنجمین از فرزندان پسر موسی است او فرزند سیّده کنیزان است و غیبتی کند که باطل‌جویان در آن شکّ کنند، سپس خدای تعالی او را آشکار کند

---

(1) إبراهیم: 25.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:22
و بر دست او شرق و غرب عالم را بگشاید و روح اللّه عیسی بن مریم علیه السّلام فرود آید و پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و در زمین بقعه‌ای نباشد که غیر خدای تعالی در آن پرستش شود و همه دین از آن خدای تعالی گردد، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

-32

(1) منصور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای منصور! این امر بر شما در نیاید مگر پس از یأس و نه به خدا قسم تا آنکه از یک دیگر متمایز شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه امتحان شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه شقی بدبخت و سعید نیکبخت گردد.

(2) زرارة بن أعين گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: براى قائم پيش از آنكه قيام كند غيبتى است، گفتم: فداى شما شوم! براى چه؟ فرمود:
مى‌ترسد- و با دست به بطن و گردن خود اشاره كرد- سپس فرمود: او منتظرى است كه مردم در ولادتش شكّ مى‌كنند، بعضى مى‌گويند: چون پدرش مرد
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:23
فرزندى براى او نبود، و بعضى گويند: دو سال پيش از وفات پدرش متولّد شده است، زيرا خداى تعالى امتحان خلقش را دوست مى‌دارد و در اين هنگام باطل‌جويان شكّ مى‌كنند.

-34

(1) عبید بن زرارة گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ شاهد ایشان است و آنها را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-35

(2) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد، سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسّک به دینش باشد.

(3) مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: فرياد
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:24
نكنيد، به خدا سوگند امام شما ساليانى از روزگارتان غيبت كند و حتما مورد آزمايش واقع شويد تا به غايتى كه بگويند: او مرده يا هلاک شده و به كدام وادى سلوک كرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگريد و واژگون شويد همچنان كه كشتى در امواج دريا واژگون شود، و تنها كسى نجات يابد كه خداى تعالى از او ميثاق گرفته و در قلبش ايمان نقش كرده و او را به روحى از جانب خود مؤيّد كرده باشد، و دوازده پرچم مشتبه برافراشته شود كه هيچ يک از ديگرى بازشناخته نشود، راوى گويد: من گريستم، آنگاه فرمود: اى ابا عبد اللّه! چرا گريه مى‌كنى؟
گفتم: چگونه نگريم در حالى كه شما مى‌گوئيد: دوازده پرچم مشتبه كه هيچ يک از ديگرى باز شناخته نشود، پس ما چه كنيم؟ راوى گويد: امام به پرتو آفتاب كه به داخل ايوان تابيده بود نگريست و فرمود: اى ابا عبد اللّه! آيا اين آفتاب را مى‌بينى؟ گفتم: آرى، فرمود: به خدا سوگند امر ما از اين آفتاب روشن‌تر است.

ترجمه کمال الدين ج2 24 37 - ..... ص : 24
1) عبد الرّحمان بن سيابة از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: حال شما
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:25
چگونه است آنگاه كه بی‌امام و نشانه هدايت باقی بمانيد و بعضی از شما از بعضی ديگر براءت جويند، بدانيد كه در آن زمان از يک ديگر ممتاز شويد و مورد آزمايش واقع گرديد و غربال شويد و در آن زمان شمشيرها رفت و آمد كند و در اوّل روز كسی به امارت رسد امّا در پايان روز خلع و كشته شود.

-38

(1) عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام می‌کنی در حالی که امامی را نمی‌بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست می‌داشتی دوست بدار و آن را که دشمن می‌داشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

-39

(2) راوی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما چون خواهد بود آنگاه که روزگاری بمانید که امامتان را نشناسید؟ گفتند: چون چنین شود چه کنیم؟ فرمود: به همان امر اوّل متمسّک شوید تا بر شما روشن شود.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:26

-40

(1) عبد اللَّه بن سنان گويد: من و پدرم بر امام صادق عليه السّلام وارد شديم، فرمود: حال شما چون باشد آنگاه كه به حالى درآئيد كه امام هدايت را نبينيد و نشانه هدايت رؤيت نشود و هيچ كس نجات نيابد مگر آنكه دعاى غريق را بخواند، پدرم گفت: در آن شب ظلمانى كه چنين امرى واقع شود ما چه كنيم؟

فرمود: امّا تو آن را ادراك نمى‌كنى و چون آن واقع گردد به آنچه كه داريد متمسّك شويد تا امر برايتان روشن گردد.

-41

(2) ابان بن تغلب گويد: امام صادق عليه السّلام به من فرمود: زمانى بر مردم در آيد كه گداخته شوند و علم در بين اين دو مسجد در هم پيچيده شود همچنان كه مار در لانه‌اش نهان شود، يعنى بين مكّه و مدينه، و در اين بين كه چنين باشند به ناگاه خداى تعالى ستاره آنها را آشكار سازد، گويد: گفتم: مقصود از «گداخته شدن» چيست؟ فرمود: دوران فترت و غيبت امامتان، گويد: گفتم: در اين ميانه
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:27
چه كنيم؟ فرمود: بر آنچه هستيد استوار باشيد تا آنكه خداوند ستاره شما را آشكار سازد.

-42

(1) مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق عليه السّلام از تفسير جابر پرسيدم، فرمود: آن را بر سفلگان مخوان كه آن را ضايع كنند، آيا در كتاب خداى تعالى نخوانده‌اى فَإِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ «1»؟ كه از ما امامى نهان است و چون خداى تعالى بخواهد او را ظاهر سازد، قلبش را تحت تأثير قرار دهد و او ظاهر شود و به دستورات خداى تعالى فرمان دهد.

(2) عیسی بن عبد اللّه گوید به دایی خود امام صادق علیه السّلام گفتم: اگر روزگاری پیش آمد و شما را ندیدم از که پیروی کنم؟ و او به موسی علیه السّلام اشاره فرمود، گفتم: اگر موسی در گذشت از چه کسی؟ فرمود: از فرزندش، گفتم: اگر او درگذشت و برادری بزرگ و فرزندی کوچک باقی گذاشت از که پیروی کنم؟

---

(1) المدثر: 9.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:28

فرمود: از فرزندش، سپس فرمود: پیوسته چنین خواهد بود، گفتم: اگر او را و جایگاه او را نشناسم چه کنم؟ فرمود: می‌گویی: بار الها! من بر ولایت حجّتهای از فرزندان امام در گذشته باقی هستم، و این کفایت از آن می‌کند.

(1) زرارة از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بر مردم روزگاری درآید که امامشان از آنها غایب شود، گفتم: مردم در آن زمان چه می‌کنند؟
فرمود: به همان امری که بر آن بوده‌اند متمسّک می‌شوند تا آنکه بر ایشان روشن شود.

-45

(2) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السّلام نه امام خواهد بود که نهمین آنان قائم ایشان است.

(3) ابو بصير گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: در صاحب اين امر سنّتهايى از
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:29
انبياء وجود دارد، سنّتى از موسى بن عمران و سنّتى از عيسى و سنّتى از يوسف و سنّتى از محمّد صلوات اللّٰه عليهم.
امّا سنّت او از موسى بن عمران آن است كه او نيز خائف و منتظر است، امّا سنّت او از عيسى آن است كه در حقّ او نيز همان مى‌گويند كه در باره عيسى گفتند، امّا سنّت او از يوسف مستور بودن است، خداوند بين او و خلق حجابى قرار مى‌دهد، مردم او را مى‌بينند امّا نمى‌شناسند، و امّا سنّت او از محمّد صلى اللّٰه عليه و آله و سلم آن است كه به هدايت او مهتدى مى‌شود و به سيره او حركت مى‌كند.

(1) حارث بن مغيره گويد: از امام صادق عليه السّلام پرسيدم: آيا مى‌شود مردم در حالى باشند كه امامشان را نشناسند؟ فرمود: چنين گفته شده است، گفتم:
مردم در آن حال چه مى‌كنند؟ فرمود: به امر اوّل مى‌آويزند تا آنكه آن ديگر نيز بر آنها روشن شود.

-48

(2) از امام موسى كاظم عليه السّلام روايت شده است كه فرمود: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه در تفسير اين قول خداى تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ

ترجمه كمال الدين،ج2،ص:30

ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ فرمود: بنگريد اگر امامتان غايب شود، چه كسى امامى جديد براى شما مى‌آورد؟.

(1) عبید گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ آنها را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-50

(2) عبد اللَّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه‌ای به شما می‌رسد و در آن بی‌نشانه هویدا و امام هدایت بمانید و کسی از آن شبهه نجات نمی‌یابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می‌گویی:
«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»
، و من هم گفتم:
«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب و الأبصار ثبّت قلبی علی دینک»
، امام فرمود: خدای تعالی مقلّب القلوب و الأبصار است و لیکن همچنان که من گفتم بگو:
«یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»
.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:31

(1) سدیر صیرفیّ گوید: من و مفضّل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السّلام وارد شدیم و دیدیم که بر خاک نشسته و جبّه خیبری طوقدار بی‌گریبان گریبان آستین کوتاهی در بر او بود و او مانند مادر فرزند مرده شیدای جگر سوخته‌ای می‌گریست و اندوه تا وجناتش رسیده و گونه‌هایش دگرگون شده و دیدگانش پر از اشک گردیده است و می‌گوید:
ای آقای من! غیبت تو خواب از دیدگانم ربوده و بسترم را بر من تنگ ساخته و آسایش قلبم را از من سلب نموده است. ای آقای من! غیبت تو اندوه مرا به فجایع ابدی پیوند داده، و فقدان یکی پس از دیگری جمع و شمار را نابود کرده است، من دیگر احساس نمی‌کنم اشکی را که از دیدگانم بر گریبانم روان است و ناله‌ای را که از مصائب و بلایای گذشته از سینه‌ام سر می‌کشد، جز آنچه را که در برابر دیدگانم مجسّم است و از همه گرفتاریها بزرگتر و جانگدازتر و سخت‌تر و ناآشناتر است، ناملایماتی که با غضب تو در آمیخته و مصائبی که با خشم تو عجین شده است.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:32
(1) سدیر گوید: چون امام صادق علیه السّلام را در چنین حالی دیدیم از شدّت وله عقل از سرمان پرید و به واسطه آن رخداد هائل و پدیده وحشتناک و از شدّت جزع قلوبمان چاک چاک گردید و پنداشتیم که آن نشانه مکروهی کوبنده و یا مصیبتی از مصائب روزگار است که بر وی نازل شده است. و گفتیم: ای فرزند بهترین خلایق! چشمانت گریان مباد! از چه حادثه‌ای اشکتان روان و سرشک از دیدگانتان ریزان است؟ و کدام حالتی است که این ماتم را بر شما واجب کرده است؟
گوید: امام صادق علیه السّلام نفس عمیقی کشید که بر اثر آن درونش برآمد و هراسش افزون شد و فرمود: وای بر شما صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریستم و آن کتابی است که مشتمل بر علم منایا و بلایا و مصائب عظیمه و علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت است، همان کتابی که خدای تعالی آن را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و ائمّه پس از او علیهم السّلام اختصاص داده است و در فصولی از آن می‌نگریستم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و بلوای مؤمنان در آن زمان و پیدایش شکوک در قلوب آنها به واسطه طول غیبت و مرتد شدن آنها از دینشان و برکندن رشته اسلام از گردنهایشان که خدای تعالی فرموده است: وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ «1» که مقصود از آن ولایت است و پس از آنکه در آن فصول

(1) الاسراء: 13.

نگريستم (1) رقّتى مرا فرا گرفت و اندوه بر من مستولى شد. گفتيم: اى فرزند رسول خدا! ما را مشرّف و گرامى بدار و در بعضى از آنچه در اين باب مى‌دانى شريک گردان! فرمود: خداى تعالى در قائم ما سه خصلت جارى ساخته كه آن خصلتها در سه تن از پيامبران نيز جارى بوده است: مولدش را چون مولد موسى و غيبتش را مانند غيبت عيسى و تأخير كردنش را مانند تأخير كردن نوح مقدّر كرده است و بعد از آن عمر عبد صالح- يعنى خضر عليه السّلام- را دليلى بر عمر او قرار داده است. به آن حضرت گفتيم: اى فرزند رسول خدا! اگر ممكن است وجوه اين معانى را براى ما توضيح دهيد.

فرمود: امّا تولّد موسى عليه السّلام، چون فرعون واقف شد كه زوال پادشاهى او به دست موسى است، دستور داد كه كاهنان را حاضر كنند و آنها وى را از نسب موسى آگاه كردند و گفتند كه وى از بنى اسرائيل است و فرعون به كارگزاران خود دستور مى‌داد كه شكم زنان باردار بنى اسرائيل را پاره كنند و حدود بيست و چند هزار نوزاد را كشت امّا نتوانست به كشتن موسى عليه السّلام دست يابد زيرا او در

حفظ و حمايت خداى تعالى بود (1) و بنى اميّه و بنى عبّاس نيز چنين‌اند، وقتى واقف شدند كه زوال پادشاهى آنها و پادشاهى اميران و ستمگران آنها به دست قائم ماست، با ما به دشمنى برخاستند و در قتل آل رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم و نابودى نسل او شمشير كشيدند به طمع آنكه بر قتل قائم دسترسى پيدا كنند، امّا خداى تعالى امر خود را مكشوف يكى از ظلمه نمى‌سازد و نور خود را كامل مى‌كند، گر چه مشركان را ناخوش آيد.

و امّا غيبت عيسى عليه السّلام، يهود و نصارى اتّفاق كردند كه او كشته شده است، امّا خداى تعالى با اين قول خود آنان را تكذيب فرمود: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. «3» و غيبت قائم نيز چنين است، زيرا اين امّت به واسطه طول مدّتش آن را انكار مى‌كند، پس گوينده‌اى به هذيان گويد او متولّد نشده است، و گوينده‌اى ديگر گويد: او مرده است، و گوينده‌اى ديگر اين كلام كفرآميز را گويد كه يازدهمين ما ائمّه عقيم بوده است، و گوينده‌اى ديگر با اين كلام از دين خارج شود كه تعداد ائمّه به سيزده و يا بيشتر رسيده است، و گوينده‌اى ديگر به

(3) النساء: 157.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:35
نافرمانی خدای تعالی پرداخته و گويد روح قائم در جسد ديگری سخن می‌گويد.
(1) امّا تأخير كردن نوح عليه السّلام چنين است كه چون از خداوند برای قوم خود طلب عقوبت كرد، خدای تعالی روح الأمين عليه السّلام را با هفت هسته خرما به نزد وی فرستاد و به او گفت: ای پيامبر خدا! خدای تعالی به تو می‌گويد: اينها خلايق و بندگان من هستند و آنها را با صاعقه‌ای از صواعق خود نابود نمی‌كنم مگر پس از تأكيد كردن دعوت و الزام ساختن حجّت، پس بار ديگر در دعوت قومت تلاش كن كه من به تو ثواب خواهم داد و اين هسته‌ها را بكار و فرج و خلاص تو آنگاه است كه آنها برويد و بزرگ شود و ميوه به بار آورد و اين مژده را به مؤمنان پيرو خود بده.
و چون پس از زمانی طولانی درختها روئيد و پوست گرفت و دارای ساقه و شاخه شد و ميوه داد و به بار نشست از خدای تعالی درخواست كرد كه وعده را عملی سازد، امّا خدای تعالی فرمان داد كه هسته اين درختها را بكارد و دوباره صبر و تلاش كند و حجّت را بر قومش تأكيد كند و او نيز آن را به طوائفی كه به او ايمان آورده بودند گزارش كرد و سيصد تن از آنان از دين برگشتند و گفتند: اگر
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:36
مدّعای نوح حقّ بود در وعده پروردگارش خلفی واقع نمی‌شد.
(1) سپس خدای تعالی هر بار دستور می‌داد كه هسته‌ها را بكارد و نوح نيز هفت مرتبه آنها را كاشت و هر مرتبه طوائفی از مؤمنين از دين بر می‌گشتند تا آنكه هفتاد و چند نفر بيشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تعالی وحی فرمود كه ای نوح! هم اكنون صبح روشن از پس شب تار دميد و حقّ محض و صافی از ناخالص و كدر آن جدا شد، زيرا بدطينتان از دين بيرون رفتند و اگر من كفّار را نابود می‌كردم و اين طوائف از دين بيرون شده را باقی می‌گذاشتم به وعده خود در باره مؤمنانی كه در توحيد با اخلاص بودند و به رشته نبوّت تو متمسّك بودند وفا نكرده بودم، زيرا من وعده كرده بودم كه آنان را جانشين زمين كنم و دينشان را استوار سازم و خوفشان را مبدّل به امن نمايم تا با رفتن شكّ از قلوب آنها عبادت من خالص شود، و چگونه اين جانشينی و استواری و تبديل خوف به امن ممكن بود در حالی كه ضعف يقين از دين بيرون‌شدگان و خبث طينت و سوء سريرت آنها- كه از نتايج نفاق است- و گمراه شدن آنها را می‌دانستم، (2) و اگر
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:37
رائحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام كه ايشان را جانشين زمين ساخته و بر تخت سلطنت نشانده و دشمنانشان را نابود می‌سازم استشمام می‌كردند، باطن نفاقشان را مستحكم كرده و دشمنی با برادرانشان را آشكار

می‌کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آنها می‌جنگیدند و با وجود فتنه انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان چگونه تمکین و استواری در دین و إعلاء امر مؤمنین ممکن خواهد بود، خیر چنین نیست «وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا».
امام صادق علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام نیز چنین است زیرا ایّام غیبت او طولانی می‌شود تا حقّ محض و ایمان صافی از کدر آن مشخّص شود و هر کسی که از شیعیان طینت ناپاکی دارد از دین بیرون رود، کسانی که ممکن است چون استخلاف و تمکین و امنیّت منتشره در عهد قائم علیه السّلام را احساس کنند نفاق ورزند.
مفضّل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می‌پندارند که این آیه (یعنی آیه 55 سوره نور) در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و علیّ علیه السّلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی‌کند، چه زمانی دینی که خدا و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:38
رسولش از آن خشنود بوده‌اند متمکّن و استوار و برقرار بوده (1) و امنیّت در میان امّت منتشر و خوف از قلوبشان رخت بربسته و شکّ از سینه‌های آنها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه‌گانه؟ یا در عهد علیّ علیه السّلام که مسلمین مرتدّ شدند و فتنه‌هایی برپا شد و جنگهایی بین مسلمین و کفّار به وقوع پیوست؟
سپس امام صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت فرمودند: حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا. «1»
و امّا عبد صالح- یعنی خضر- خدای تعالی عمر او را طولانی ساخته است، ولی نه بخاطر نبوّتی که برای وی تقدیر کرده است و یا کتابی که بر وی فرو فرستد و یا شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیاء پیشین را نسخ کند و یا امامتی که بر بندگانش اقتداء به آن لازم باشد و یا طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب باشد (که حضرت خضر پیامبر و یا امام نبوده است) بلکه چون در علم خداوند گذشته بود که عمر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش طولانی خواهد شد، تا بجائی که بندگانش آن را به واسطه طولانی بودنش انکار کنند، عمر بنده صالح خود را طولانی کرد تا از طول عمر او به طول عمر قائم علیه السّلام استدلال شود و حجّت

---
(1) یوسف: 110.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:39
معاندان منقطع گردد و برای مردم علیه خداوند حجّتی نباشد.

(1) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً. «1» فرمود: یعنی خروج قائم منتظر ما، سپس فرمود: ای ابا بصیر! خوشا بحال شیعیان قائم ما، کسانی که در غیبتش منتظر ظهور او هستند و در حال ظهورش نیز فرمانبردار اویند، آنان اولیای خدا هستند که نه خوفی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

(2) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خوشا بحال كسى كه در غيبت قائم ما به امر ما تمسّك جويد و قلبش پس از هدايت منحرف نشود، گفتم: فداى شما شوم طوبى چيست؟ فرمود: درختى در بهشت است كه ريشه آن

---

(1) الانعام: 158.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:40

در سراى علىّ بن أبى طالب عليه السّلام است و هيچ مؤمنى نيست جز آنكه شاخه‌اى از شاخه‌هاى آن درخت در سراى اوست و آن همان قول خداى تعالى است كه فرمود: طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ. «1»

(1) ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! من از پدر شما شنیدم که می‌فرمود: پس از قائم دوازده مهدیّ خواهد بود، امام صادق علیه السّلام فرمود: دوازده مهدیّ گفته است نه دوازده امام آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و معرفت حقّ ما می‌خوانند.

(2) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از این قول خدای سبحان پرسش کردم وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ. «2» که این چه کلماتی است؟ فرمود:
همان کلماتی است که آدم آن را از پروردگارش دریافت کرد و بر زبان جاری نمود و خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آن این کلمات است که گفت:
«أسألک بحقّ

(1) الرعد: 29.
(2) البقرة: 124.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:41
محمّد و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین إلّا تبت علیّ»
. (1) و خداوند توبه او را پذیرفت که او توّاب و رحیم است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! منظور خدای تعالی از جمله «فأتمّهنّ» چه بوده است؟
فرمود: یعنی ائمّه دوازده‌گانه را به قائم تمام می‌کند که نه امام آنها از فرزندان حسین علیه السّلام خواهند بود.
مفضّل گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از معنی این کلام الهی که می‌فرماید: وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ «1» آگاه کنید: فرمود مقصود از آن امامت است که خدای تعالی آن را تا روز قیامت در دنباله حسین علیه السّلام قرار داد. گوید:
گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا امامت اختصاص به فرزندان حسین علیه السّلام یافت نه فرزندان حسن علیه السّلام، در حالی که آنها هر دو فرزندان رسول خدا و دو سبط او و سیّد جوانان بهشت هستند؟ فرمود:
موسی و هارون دو پیامبر مرسل و دو برادر بودند و خدای تعالی پیامبری را در سلاله هارون قرار داد نه در سلاله موسی، هیچ یک از آن دو پیامبر را نسزد که بگوید: چرا خداوند چنین کرده است؟ و امامت مأموریت از سوی حقّ تعالی در زمین است و هیچ کس را نسزد که

(1) الزخرف: 28.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:42
بگوید: چرا آن را در سلاله حسین قرار داده است و نه حسن، زیرا خدای تعالی در جمیع افعالش حکیم است از کردارش پرسش نشود امّا از افعال آنها پرسش شود.

باب 34 روایات امام موسی کاظم علیه السّلام در باره قائم علیه السّلام و غیبت او

-1

(1) علیّ بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون پنجمین امام از فرزندان امام هفتمین غایب شود اللّٰه اللّٰه در دینتان مراقب باشید کسی آن را از شما زایل نسازد، ای فرزندان من! بناچار صاحب الامر غیبتی دارد تا به غایتی که معتقدان به این امر از آن بازگردند، این محنتی است که خدای تعالی خلقش را به واسطه آن بیازماید و اگر پدران و اجداد شما دینی بهتر از این می‌شناختند از آن پیروی می‌کردند. گفتم: ای آقای من! پنجمین از فرزندان هفتمین کیست؟ فرمود: ای فرزندان من! عقلهای شما از درک آن ناتوان است و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:43

خردهای شما تاب تحمّل آن را ندارد و لیکن اگر بمانید او را درک خواهید کرد.

-2

(1) عبّاس بن عامر قصبانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر کسی است که مردم می‌گویند هنوز متولّد نشده است.

-3

(2) علیّ بن جعفر گوید: به برادرم امام کاظم علیه السّلام گفتم: تأویل این کلام الهی چیست: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ. فرمود: چون امامتان مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید کرد؟

-4

(3) داود بن کثیر رقّی گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم صاحب الامر کیست؟
فرمود: او مطرود و یگانه و غریب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می‌باشد.

اشاره

(4) یونس بن عبد الرّحمن گوید: بر موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:44
فرزند رسول خدا! آیا شما قائم به حقّ هستید؟ فرمود: من قائم به حقّ هستم و لیکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و آن را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمین از فرزندان من است و او را غیبتی طولانی است زیرا بر نفس خود می‌هراسد و اقوامی در آن غیبت مرتدّ شده و اقوامی دیگر در آن ثابت قدم خواهند بود.

سپس فرمود: خوشا بر احوال شیعیان ما که در غیبت قائم ما به رشته ما متمسّک هستند و بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنهائیم، آنها ما را به امامت و ما نیز آنان را به عنوان شیعیان پذیرفته‌ایم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قیامت هم درجه ما هستند.

مؤلّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد:

اشاره

«یکی از علّتهایی که بخاطر آن غیبت واقع گردیده- چنان که در این حدیث ذکر شده- خوف است و خود موسی بن جعفر علیهما السّلام در دوران ظهورشان امر امامت خود را پنهان می‌کردند و شیعیانشان

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:45

بخاطر خوف از سرکش زمانه یعنی هارون الرّشید به نزد امام رفت و آمد نمی‌کردند (1) و به او اشاره نمی‌نمودند تا به جایی که چون در مجلس یحیی بن خالد از هشام بن حکم راجع به دلائل امامت پرسش شد او به آنها پاسخ گفت و چون گفتند: کسی که دارای این صفات است کیست؟ گفت: صاحب این کاخ امیر المؤمنین هارون الرّشید. و هارون از پشت پرده کلامش را شنید و گفت: بخدا سوگند (او ما را گرفته و) از انبان نوره به ما عطا کرده است. و چون هشام شنید که او آمده است گریخت و در طلب او شدند امّا (هارون) به او دسترسی پیدا نکرد، و او به کوفه رفت و نزد یکی از شیعیان بود تا آنکه در گذشت و از تعقیب او دست بر نداشت تا آنکه جنازه او را در خرابه کوفه گذاشتند و نامه‌ای نوشتند که این هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در تعقیب او بود تا آنکه قاضی و معین و عدول و کارگزارش او را شناسایی کردند، آنگاه آن سرکش زمانه از تعقیب او دست برداشت».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:46

بیان سخنان هشام بن حکم رضی اللّٰه عنه در این مجلس و سرانجام او

(1) علیّ أسواری گوید: یحیی بن خالد روزهای شنبه در سرای خود مجلسی داشت و متکلّمان از هر فرقه و مذهب آنجا گرد می‌آمدند و در باره ادیان و مذاهب خود با یک دیگر مناظره و احتجاج می‌کردند و خبر آن به هارون الرّشید رسید و به یحیی بن خالد گفت: ای عبّاسی! این انجمنی که خبرش به من رسیده و در منزل تو تشکیل می‌شود و متکلّمان در آن حضور می‌یابند چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! هیچ ترفیعی که امیر المؤمنین به من مرحمت کرده‌اند و هیچ کرامت و رفعتی که دارا هستم برای من نیکوتر از این مجلس نیست، زیرا هر گروهی با وجود اختلاف مذاهبشان در آن حاضر می‌شوند و با یک دیگر احتجاج می‌کنند و حقّ آنها شناخته می‌شود و فساد هر یک از مذاهب باطله نمودار می‌گردد.

هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنها را بشنوم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:47

(1) مشروط بر آنکه از حضور من آگاه نشوند و از من نترسند و مذاهب خود را اظهار کنند. گفت: اختیار با امیر المؤمنین است هر وقت اراده فرماید در خدمتم.

گفت: دستت را بر سرم بگذار و تعهّد کن که از حضور من مطّلع نشوند و او نیز چنین کرد، بعد از آن، این خبر به معتزله رسید و میان خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند در آن مجلس با هشام در باب امامت گفتگو کنند چون مذهب هارون و مخالفت او را با امامیّه می‌دانستند، راوی گوید: آنها به مجلس درآمدند و هشام نیز حاضر شد و عبد اللّٰه بن یزید إباضی که سر سخت ترین مردم نسبت به هشام بن حکم و طرف گفتگوی او بود حضور داشت و چون هشام وارد شد بر عبد اللّٰه بن یزید سلام گفت. یحیی بن خالد به عبد اللّٰه بن یزید گفت: ای عبد اللّٰه! با هشام در موضوع امامت که مورد اختلاف شماست گفتگو کن.

هشام گفت: ای وزیر! آنها پرسشی از ما و پاسخی برای ما ندارند، زیرا آنان گروهی هستند که با ما در امامت مردی اتّفاق داشتند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند، نه آنگاه که با ما بودند حقّ را شناختند و نه آنگاه که از ما جدا شدند دانستند که برای چه جدا شدند؟ پس از ما سؤالی ندارند و پاسخی هم برای ما

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:48

نخواهند داشت.

(1) بُنان «1» که از خوارج حروريّه بود گفت: ای هشام از تو پرسشی دارم، آيا اصحاب علیّ آن روز که دو حکم معيّن کردند مؤمن بودند يا کافر؟ هشام گفت:
سه گروه بودند، گروهی مؤمن، گروهی مشرک و گروهی گمراه.
امّا مؤمنان کسانی بودند که مثل من می‌گفتند: علیّ عليه السّلام از جانب خدای تعالی امام است و معاويه شايستگی آن را ندارد و به آنچه خدای تعالی در باره علیّ عليه السّلام گفته است ايمان آورده و به آن معترف بودند.
امّا مشرکان کسانی بودند که می‌گفتند: علیّ امام است و معاويه نيز شايسته آن است و چون معاويه را در صلاحيّت همراه علیّ عليه السّلام کردند مشرک بودند.
امّا گمراهان کسانی بودند که از سر حميّت و عصبيّت قبايل و عشاير از دين خارج شدند و چيزی از اين مطالب نفهميدند و نادان بودند.
بنان گفت: اصحاب معاويه که بودند؟ هشام گفت: آنان نيز سه گروه بودند، گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه.

---

(1) بنان بضمّ الباء روی الکشّی انّ الصادق عليه السّلام لعنه. توضيح الاشتباه و الاشکال/ 81.

(1) امّا کافران کسانی بودند که می‌گفتند: معاويه امام است و علیّ شايسته آن نيست و از دو جهت کافر شدند يکی از آن جهت که امامی را که از جانب خدای تعالی منصوب بود انکار کردند و ديگر از آن جهت که فردی را که از جانب خدای تعالی منصوب نبود به امامت برگزيدند.
امّا مشرکان گروهی بودند که می‌گفتند: معاويه امام است و علیّ نيز شايسته آن است و معاويه را در صلاحيّت شريک علیّ عليه السّلام کردند.
امّا گمراهان اصحاب معاويه نيز مانند گمراهان اصحاب علیّ عليه السّلام بودند، آنان نيز کسانی بودند که از سر حميّت و عصبيّت قبايل و عشاير از دين خارج شدند. در اينجا بنان از کلام فرو ماند.
بعد از آن يکی ديگر از خوارج بنام ضرار گفت: ای هشام! در اين باب، من پرسشی دارم و هشام گفت: خطا کردی، گفت: برای چه؟ هشام گفت: برای آنکه همه شما در انکار امامت مولای من متّفق هستيد و اين شخص از من پرسشی کرد و شما حقّ پرسش دوم را نداريد تا من ای ضرار! از مذهبت در اين باب پرسش کنم. ضرار گفت: بپرس، هشام گفت: آيا تو معتقدی که خدای تعالی عادل است و ستم نمی‌کند؟ گفت: آری او عادل است و ستم نمی‌کند. هشام گفت: اگر خدای

تعالی زمین گیر را تکلیف کند که به مساجد برود و در راه خدا جهاد کند (1) و نابینا را تکلیف کند که قرآن و کتاب بخواند آیا او عادل است یا ستمکار؟ ضرار گفت:
خدا چنین نمی‌کند، هشام گفت: می‌دانم که خدا چنین نمی‌کند، امّا بر سبیل بحث و جدل می‌پرسم: اگر خدا بنده را تکلیفی کند که بر ادا و انجام آن راهی نداشته باشد آیا ستمکار نخواهد بود؟ گفت: اگر چنین کند ستمکار خواهد بود.
هشام گفت: به من بگو آیا خدای تعالی بندگانش را به دین واحدی تکلیف کرده که اختلافی در آن نیست و آنها هم باید طبق آن تکلیف عمل کنند؟ گفت:
چنین است، هشام گفت: آیا برای آنها دلیلی برای وجود آن دین قرار داده است یا آنکه آنها را به چیزی تکلیف کرده که هیچ دلیلی بر وجود آن ندارند؟ و در آن صورت آیا او به منزله کسی نیست که نابینا را به قرائت کتابها تکلیف کند و زمین گیر را به رفتن به مساجد و جهاد تکلیف نماید؟ راوی گوید: ضرار ساعتی سکوت کرد و سپس گفت: بناچار باید دلیلی باشد امّا او مولای شما نیست، راوی گوید: هشام تبسّمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و بناچار به حقّ گرائیدی و میان من و تو اختلافی نیست جز در نامگذاری. ضرار گفت: من در این باب
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:51
سخن را به تو برمی‌گردانم، (1) و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد می‌کنی؟ هشام گفت: همان گونه که خدای تعالی نبوّت را منعقد کرد.
گفت: پس در این صورت او پیامبر است، هشام گفت: خیر، زیرا نبوّت را اهل آسمانها منعقد می‌کنند امّا امامت را اهل زمین، عقد نبوّت به توسّط ملائکه است و عقد امامت به دست پیامبر و هر دو عقد به امر خدای تعالی صورت می‌گیرد، گفت: دلیل آن چیست؟ هشام گفت: اضطرار در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟
هشام گفت: کلام در این مقام از سه وجه خارج نیست: یا آنکه خدای تعالی پس از رسول اکرم از خلایق رفع تکلیف کرده و آنها را مکلّف ننموده و امر و نهی به آنها نکرده است و خلایق به منزله درندگان و چهار پایانی شدند که هیچ تکلیفی بر آنها نیست، ای ضرار! آیا تو چنین می‌گویی؟ و پس از رسول اکرم رفع تکلیف شده است؟ گفت: من چنین نمی‌گویم. هشام گفت: وجه دوم آن است که مردمان مکلّف پس از رسول خدا به دانشمندانی تبدیل شده باشند که به مانند رسول اکرم عالم باشند و هیچ یک از آنها به دیگری نیازمند نبوده و به وجود خود بی‌نیاز از غیر باشند و به حقّی که هیچ اختلافی در آن نیست رسیده باشند، آیا تو چنین می‌گویی که

مردمان همه دانشمند شدند و در علم دین به مانند رسول اکرم

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:52

گردیدند (1) به غایتی که هیچ یک از آنها به دیگری محتاج نبوده و در وصول به حقّ به وجود خود بی‌نیاز از دیگران شدند؟ گفت: من چنین نمی‌گویم، بلکه مردم محتاج به غیر خود هستند.

گفت: تنها آن وجه سوم باقی ماند و آن این است که ناچار باید عالمی باشد که رسول اکرم او را برای مردم معیّن کند و مرتکب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرّای از خطایا باشد، مردم بدو محتاج باشند و او نیازمند به یکی از آنها نباشد. گفت: دلیل بر آن چیست؟ هشام گفت: هشت دلیل دارد، چهار دلیل در صفات نسب اوست و چهار دلیل در صفات خودش.

امّا آن چهار دلیلی که در صفات نسب اوست چنین است: او باید معروف الجنس و معروف القبیله و معروف البیت باشد و از طرف صاحب دین و ملّت به او اشاره شده باشد. امّا در میان این خلق جنسی معروف‌تر از جنس عرب که صاحب دین و ملّت از میان آنهاست دیده نشده است، کسی که نامش را

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:53

هر روزه در عبادتگاهها پنج مرتبه فریاد می‌کنند (1) و می‌گویند: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه. و دعوت او به گوش هر نیکوکار و بدکار و عالم و نادان و معترف و منکر در شرق و غرب عالم می‌رسد و اگر روا بود که حجّت خدای تعالی بر خلق از غیر این جنس باشد روزگاری بر جوینده و خواستار می‌آمد که او را می‌جست امّا نمی‌یافت و روا بود که او را در اجناس دیگری از این خلق همچون عجم و غیره بجوید و لازم می‌آمد.

آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد پدید آید، و این در حکمت و عدل خداوند روا نباشد که بر مردم امری را واجب کند که یافت نشود و چون این روا نباشد جایز نخواهد بود که امام در غیر این جنس باشد زیرا به صاحب دین و ملّت متّصل است، و در میان جنس عرب هم روا نباشد که در غیر قبیله پیامبر یعنی قریش باشد زیرا نسب آنان قرب به پیامبر دارد و چون روا نباشد که از این جنس و قبیله نباشد روا نخواهد بود که از این خاندان نباشد، زیرا نسب این خاندان قرب به پیامبر دارد و چون اهل این خاندان بسیارند و بخاطر علوّ و شرافت این مقام با یک دیگر به مشاجره پرداخته و هر یک از آنها این مقام را برای خود ادّعا کند، بر صاحب دین و ملّت است که به او اشاره کرده و شخص و نام و نسبش را بیان کند تا

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:54

دیگری در آن طمع نکند.

(1) امّا آن چهار دلیلی که در صفات خود اوست چنین است: او باید اعلم

همه خلایق به واجبات و مستحبّات و احکام خدای تعالی باشد تا به غایتی که هیچ حکم کوچک و بزرگی بر وی پوشیده نباشد و باید از همه گناهان معصوم باشد و از همه مردم شجاع‌تر بوده و در بخشندگی از همه خلایق سخاوتمندتر باشد.

آنگاه عبد اللَّه بن یزید إباضیّ گفت: از کجا می‌گویی که او باید اعلم مردم باشد؟ گفت: برای آنکه اگر عالم به همه حدود الهی و احکام و شرایع و سنن او نباشد اطمینانی بر او نیست که حدود الهی را دگرگون نکند و ممکن است کسی را که باید قطع عضو کند تازیانه بزند و کسی را که باید تازیانه بزند قطع عضو کند و حدّی را برای خدای تعالی بر طبق فرمانش اجرا نکند و آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد واقع گردد.

گفت: از کجا می‌گویی که باید او از گناهان معصوم باشد؟ گفت: زیرا اگر از گناهان معصوم نباشد، مرتکب خطا شود و خود و خویشان و نزدیکانش را نتواند حفظ کند و خدای تعالی به مثل چنین شخصی بر خلایق احتجاج نکند.

(1) گفت: از کجا می‌گویی که باید شجاع‌ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او فئه و پناه مسلمین است کسی که مسلمانان بدو رجوع کنند و خدای تعالی فرموده است: وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ «1» و اگر شجاع نباشد بگریزد و به غضب الهی گرفتار آید و کسی که به غضب الهی گرفتار آید روا نباشد که حجّت خدای تعالی بر خلقش باشد.

گفت: از کجا می‌گویی که او باید بخشنده‌ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او خزانه‌دار مسلمانان است و اگر بخشنده نباشد، با اشتیاق به اموال مسلمین میل کند و آنها را بگیرد و خیانت کند و روا نبود که خدای تعالی به خائنی بر خلقش احتجاج نماید.

در اینجا ضرار گفت: امروز چه کسی دارای این صفات است؟ گفت:

صاحب این کاخ امیر المؤمنین! و هارون الرّشید همه کلام او را می‌شنید و وقتی این کلام او را شنید گفت: بخدا سوگند که او ما را گرفته و از انبان نوره به ما عطا کرده است وای بر تو ای جعفر!- و جعفر بن یحیی با او در پس پرده نشسته بود-

---

(1) الانفال: 16.

مقصود او کیست؟ (1) گفت: یا امیر المؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است، گفت:

قطعا مقصود او کسانی هستند که شایستگی آن را دارند و سپس لبان خود

را گزید و گفت: اگر چنین شخصی زنده باشد پادشاهی ساعتی برای من نخواهد بود، به خدا سوگند تأثیر زبان این شخص در قلوب مردم از صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که هشام را خواهند گرفت و به پشت پرده برفت، هارون گفت: ای عبّاسی! وای بر تو، این مرد کیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! بس است و مقصود شما را برآورده می‌کنیم آنگاه به مجلس درآمد و به هشام اشاره زد، هشام دانست که او را خواهند گرفت، برخاست و چنین وانمود کرد که برای قضای حاجت بیرون می‌رود، پس کفشهایش را پوشید و مخفیانه به خانه خود رفت و به آنها دستور داد که متواری شوند و خود نیز از همان جا به جانب کوفه گریخت و در کوفه به منزل بشیر نبّال که از حاملان حدیث و اصحاب امام صادق علیه السّلام بود فرود آمد و خبر را برای وی بازگفت، سپس بیماری سختی بر وی عارض شد، بشیر به او گفت: آیا طبیب بر بالینت بیاورم؟ گفت: خیر که این مرض موت من است و چون مرگش فرا رسید به بشیر گفت: چون از تجهیز من فارغ شدی، نیمه شب جنازه مرا در میدان کناسه کوفه قرار بده و نامه‌ای بنویس و بگو: این

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:57

هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در جستجوی او بود و به کوری چشم او فوت کرده است.

(1) و هارون دوستان و خویشان هشام را مورد بازجویی و بازخواست قرار داده بود و چون صبح آن شب فرا رسید، کوفیان او را دیدند و قاضی و معین و کارگزار و عدول کوفه حاضر شدند و هارون الرّشید را مطّلع کردند و او گفت:

سپاس خدا را که از او آسوده شدیم و کسانی را که به واسطه وی گرفته بود آزاد ساخت.

اشاره

(2) محمّد بن زیاد أزدیّ گوید: از سرور خود موسی بن جعفر علیهما السّلام از تفسیر این کلام الهی پرسیدم: وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمّه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب می‌شود امّا یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی‌شود و او دوازدهمین ما امامان است، خداوند برای او هر امر سختی را آسان و هر امر دشواری را هموار سازد و گنجهای زمین را برایش آشکار کند و هر بعیدی را برای وی قریب سازد و به توسّط وی تمامی

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:58

جبّاران عنود را نابود کند و هر شیطان متمرّدی را به دست وی هلاک سازد، او فرزند سرور کنیزان است کسی که ولادتش بر مردمان پوشیده و ذکر نامش بر آنها روا نیست تا آنگاه که خدای تعالی او را ظاهر ساخته و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

مصنّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد:

من اين حديث را تنها از احمد بن زياد بن جعفر همدانى- رضى اللَّه عنه- در همدان آنگاه كه از حجّ بيت اللَّه برمى‌گشتم شنيده‌ام و او مردى موثّق ديندار و فاضل بود رحمت و رضوان خداى تعالى بر او باد.

باب 35 روايات امام رضا عليه السّلام در باره امام دوازدهم و غيبت آن حضرت عليه السّلام

-1

(1) ايّوب بن نوح گفت: به امام رضا عليه السّلام عرض كردم: ما اميدواريم كه شما صاحب الامر باشيد و خداى تعالى بدون خونريزى و شمشير آن را به شما

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:59

بازگرداند كه با شما بيعت شده و سكّه بنامتان ضرب گرديده است، فرمود:

هيچ يک از ما ائمّه نيست كه نامه‌ها به نزد او آمد و شد كند و از مسائل پرسيده شود و با انگشتان بدو اشاره كنند و اموال به نزد وى حمل شود جز آنكه به خدعه كشته شود و يا آنكه بر بستر خود بميرد تا به غايتى كه خداى تعالى مردی را براى اين امر مبعوث فرمايد كه مولد و منشأ او مخفى امّا نسبش آشكار است.

-2

(1) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السّلام از قائم علیه السّلام پرسش شد فرمود:
جسمش دیده نشود و نامش بر زبان جاری نگردد.

-3

(2) حسن بن محبوب گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود: بناچار فتنه‌ای سخت و هولناک خواهد بود که در آن هر صمیمیّت و دوستی ساقط گردد و آن هنگامی است که شیعه سومین از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمین و هر دلسوخته و اندوهناکی بر وی بگرید (مقصود وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام است)
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:60
سپس (در باره حضرت مهدیّ علیه السّلام) فرمود: پدر و مادرم فدای او باد همنام جدّم و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او گریبان و طوق‌های نور است که از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان «ماء معین» بسیاری از زنان و مردان مؤمن، دلسوخته و متأسّف و اندوهناک خواهند بود، گویا آنها را در ناامیدترین حالتشان می‌بینم که ندا می‌شوند به ندایی که از دور همان گونه شنیده می‌شود که از نزدیک: او رحمتی بر مؤمنان و عذابی بر کافران است.

-4

(1) احمد بن زكريّا گويد: امام رضا عليه السّلام فرمود: منزل تو در كجاى بغداد است؟ گفتم: در محلّه كرخ، فرمود: بدان كه آنجا سالم‌ترين مكان است و ناچار فتنه‌اى سخت و هولناک واقع خواهد شد و در آن هر دوستى و صميميّتى ساقط خواهد شد و آن وقتى است كه جمعيّت شيعه سومين از فرزندانم را از دست بدهند.

(2) حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: کسی که ورع نداشته باشد
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:61
دین ندارد و کسی که تقیّه نداشته باشد ایمان ندارد، گرامی‌ترین شما نزد پروردگار کسی است که بیشتر به تقیّه عمل کند، گفتند: ای فرزند رسول خدا! تا به کی؟
فرمود: تا روز وقت معلوم که روز خروج قائم ما اهل البیت است، و کسی که تقیّه را پیش از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست، گفتند: ای فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بیت کیست؟ فرمود: چهارمین از فرزندان من، فرزند سرور کنیزان، خداوند به واسطه وی زمین را از هر ستمی پاک گرداند و از هر ظلمی منزّه سازد و او کسی است که مردم در ولادتش شکّ کنند و او کسی است که پیش از خروجش غیبت کند و آنگاه که خروج کند زمین به نورش روشن گردد و در میان مردم میزان عدالت وضع کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و او کسی است که زمین برای او در پیچیده شود و سایه‌ای برای او نباشد و او کسی است که از آسمان نداکننده‌ای او را به نام ندا کند و به وی دعوت نماید به گونه‌ای که همه اهل زمین آن ندا را بشنوند، می‌گوید:
«الا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه فإنّ الحقّ معه و فيه»
. و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. «2»

---

(2) الشعراء: 4.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:62

(1) عبد السّلام بن صالح هروى گويد: من از دعبل بن علىّ خزاعى شنيدم كه مى‌گفت: بر مولاى خود امام رضا عليه السّلام قصيده خود را كه چنين آغاز مى‌شود خواندم:

مدارس آيات خلت من تلاوةو منزل وحى مقفر العرصات و چون به اين ابيات رسيدم:

خروج امام لا محالة خارجيقوم على اسم اللَّه و البركات

يميّز فينا كلّ حقّ و باطلو يجزى على النعماء و النّقمات امام رضا عليه السّلام به سختى گريستند، سپس سر خود را بلند كرده و به من فرمودند: اى خزاعى! روح القدس اين دو بيت را بر زبان تو جارى كرده است، آيا مى‌دانى اين امام كيست؟ و كى قيام خواهد كرد؟ گفتم نه اى مولاى من! فقط شنيده‌ام كه امامى از شما خروج مى‌كند و زمين را از فساد پاك مى‌سازد و آن را از عدل آكنده مى‌سازد همان گونه كه از ستم پر شده باشد.

(2) فرمود: اى دعبل! امام پس از من فرزندم محمّد است و پس از او فرزندش

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:63

على و پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزندش حسن و پس از فرزندش حجّت قائم كه در دوران غيبتش منتظر او باشند و در ظهورش از او اطاعت كنند و اگر از دنيا جز يک روز باقى نمانده باشد خداى تعالى آن روز را طولانى فرمايد تا خروج كند و زمين را از عدل آكنده سازد همچنان كه از جور پر شده باشد.

امّا كى خواهد بود، اين إخبار از وقت است و پدرم از پدرانش روايت كند كه به پيامبر اكرم صلى اللَّه عليه و آله و سلم گفتند: اى رسول خدا! قائم از فرزندان شما كى خروج مى‌كند؟ فرمود: مِثل او مثل قيامت است كه «لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً».

و براى دعبل بن علىّ خزاعىّ- رضى اللَّه عنه- حديث ديگرى است كه مى‌خواهم آن را به دنبال اين حديثى كه گذشت بياورم.

(1) عبد السّلام بن صالح هروى گويد: دعبل بن علىّ خزاعىّ- رضى اللَّه عنه- بر امام رضا عليه السّلام در شهر مرو درآمد و به ايشان گفت: اى فرزند رسول خدا! من در باره
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:64
شما قصيده‌اى سروده‌ام و سوگند ياد كرده‌ام كه آن را پيش از شما بر احدى نخوانم.
فرمود: برخوان، و او نيز چنين خواند:
مدارس آياتى كه از تلاوت تهى شده، و منزل وحيى كه عرصه‌هاى آن به بيابانهاى بى‌آب و علف مبدّل شده است.
و چون به اين بيت رسيد:
مى‌بينم غنائمى كه حقّ آنهاست در ميان غير آنها تقسيم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالى شده است.
امام رضا عليه السّلام گريست و فرمود: اى خزاعىّ! راست گفتى.
و چون به اين بيت رسيد:
چون خونخواهى كنند دستانشان را كه از ساز و برگ تهى است به طرف دشمنانشان دراز كنند.
امام رضا عليه السّلام دستهاى خود را زير و رو كرد و فرمود: آرى به خدا سوگند دستهاى ما تهى و بسته است. و چون به اين بيت رسيد:
من در دنيا و ايّام تلاشم ترسان بودم و اميدوارم كه پس از وفاتم در امان باشم.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:65
(1) امام رضا عليه السّلام فرمود: خداوند تو را در روز قيامت در امان بدارد.
و چون به اين بيت رسيد:
و قبرى در بغداد متعلّق به نفس زكيّه است كه خداوند آن را در ميان غرفه‌هاى بهشت قرار داده است.
امام رضا عليه السّلام فرمود: آيا دو بيت به قصيده تو بيفزايم كه با آنها قصيده تو كامل شود؟ گفت: آرى اى فرزند رسول خدا! آنگاه امام عليه السّلام فرمود:
و قبرى در طوس است و چه مصيبت بزرگى دارد كه درون را با شعله‌هاى سوزانش آتش مى‌زند.
تا روز حشر كه خداى تعالى قائم را برانگيزد و غم و اندوه را از ما بزدايد.
دعبل گفت: اى فرزند رسول خدا! اين قبرى كه در طوس است قبر

کیست؟
امام رضا علیه السّلام فرمود: قبر من است و روزگاری نگذرد که طوس محلّ رفت و آمد شیعیان و زوّار من در غربتم گردد، بدان هر کس مرا در طوس و در غربتم زیارت کند در روز قیامت همجوار من و آمرزیده خواهد بود.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:66
(1) سپس امام رضا علیه السّلام بعد از فراغ دعبل از خواندن قصیده برخاست و بدو امر کرد که از جای خود برنخیزد و داخل سرای خود شد و پس از ساعتی خادم امام صد دینار رضوی برای وی آورد و بدو گفت: مولایم می‌گوید: آن را برای خود هزینه کن، دعبل گفت: به خدا سوگند من برای این نیامده‌ام و این قصیده را برای صله نسروده‌ام و کیسه پول را نپذیرفت و برای تبرّک و تشرّف جامه‌ای از جامه‌های امام رضا علیه السّلام را درخواست کرد، امام رضا علیه السّلام جبّه‌ای از خز را به همراه آن کیسه کرد و به خادم فرمود: به او بگو: مولای من می‌گوید این کیسه را بگیر که به زودی بدان نیازمند خواهی شد و در این باره دیگر سخن مگو، دعبل کیسه و جبّه را گرفت و بازگشت و همراه قافله‌ای از مرو رفت و چون به موضع «میان قوهان» رسید دزدان بر آنان حمله‌ور شدند و همه قافله را گرفتند و بستند و دعبل نیز جزء دستگیرشدگان بود، و دزدان اموال قافله را تصرّف کردند و به تقسیم آنها پرداختند، یکی از آنان به شعر دعبل تمثّل جسته و گفت.
می‌بینم غنائمی که حقّ آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:67
(1) دعبل آن را شنید و گفت: این بیت از کیست؟ او گفت: از مردی از خزاعه که به او دعبل بن علیّ می‌گویند، دعبل به او گفت: دعبل بن علیّ گوینده این قصیده که این بیت از آنست منم! آن مرد با شتاب به نزد رئیسشان رفت که از شیعیان بود و بر سر تلّی نماز می‌گزارد و او خودش آمد و مقابل دعبل ایستاد و گفت: آیا تو دعبلی؟ گفت: آری، گفت: قصیده را برخوان و او نیز آن را بازخواند. آنگاه او و همه کاروانیان را از قید اسارت آزاد و هر آنچه را که از آنها گرفته بودند به احترام دعبل باز گردانیدند، و دعبل رفت تا به قم رسید و اهالی قم از او درخواست کردند که آن قصیده را برای آنها برخواند، و او گفت: همه در مسجد جامع مجتمع شوند و چون گرد آمدند بالای منبر رفت و قصیده را برخواند و مردم مال و خلعت بسیاری بدو دادند و خبر جبّه اهدایی امام رضا علیه السّلام به آنها رسید، و از او درخواست کردند که آن را به هزار دینار به آنها بفروشد و او نپذیرفت، گفتند: تکّه‌ای از آن را به هزار دینار بفروشد و او نپذیرفت و از

قم رفت و چون از روستا و آبادی بلد خارج شد گروهی از جوانان عرب بدو رسیدند و جبّه را از وی ستاندند. دعبل به قم بازگشت و از آنها درخواست کرد که جبّه را به وی

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:68

بازگردانند، (1) امّا جوانان امتناع کردند و نافرمانی مشایخ خود را نمودند و به دعبل گفتند: دسترسی به جبّه نخواهی داشت، بهای آن یعنی هزار دینار را بگیر و برو، و او نپذیرفت و چون از باز پس گرفتن جبّه نومید شد، درخواست کرد که تکّه‌ای از آن را بدو دهند و آنها پذیرفتند و تکّه‌ای از آن و بهای بقیه آن را که هزار دینار بود به وی دادند، و او به وطن خود بازگشت و دید دزدان هر چه در منزلش بوده برده‌اند و آن صد دینار صله امام رضا علیه السّلام را به شیعیان فروخت، هر دیناری را به صد درهم و ده هزار درهم به دست آورد و سخن امام رضا علیه السّلام را به یاد آورد که «به زودی به آن نیازمند خواهی شد».

و او را کنیزی بود که در دلش جای داشت و به چشم درد سختی مبتلا شده بود، طبیبان را بر بالین وی آورد و در او نگریسته و گفتند: چشم راست او را نمی‌توانیم درمان کنیم و تباه شده است امّا چشم چپ او را تلاش می‌کنیم و درمان خواهیم کرد امّا گمان نمی‌کنیم که بهبود یابد، دعبل از این بابت عمیقا اندوهناک شد و بی‌تابی شدیدی نمود، سپس به یاد آن جبّه و فضیلت آن افتاد و آن تکّه جامه را بر چشمان آن کنیز کشید و از سر شب چشمان او را با آن بست و چون صبح شد چشمانش سالمتر از گذشته گردید و گویا به برکت امام رضا علیه السّلام

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:69

اصلا مریض نبوده است.

(1) ریّان بن صلت گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم امّا آن کسی که زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که پر از جور شده باشد نیستم و چگونه او باشم در حالی که ضعف بدن مرا می‌بینی، و قائم کسی است که در سنّ شیوخ و منظر جوانان قیام کند و نیرومند باشد به غایتی که اگر دستش را به بزرگترین درخت روی زمین دراز کند آن را از جای برکند و اگر بین کوهها فریاد برآورد صخره‌های آن فرو پاشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السّلام با اوست، او چهارمین از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر کند و به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:70

باب 36 روایات امام جواد علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

-1

(1) عبد العظیم حسنیّ گوید: بر مولای خود امام جواد علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم پرسش کنم که آیا مهدی هم اوست یا غیر او؟ امام آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابو القاسم قائم ما همان مهدیّ است کسی که باید در غیبتش او را انتظار کشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومین از فرزندان من است و سوگند به کسی که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به نبوّت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانید اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی گرداند تا در آن قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:71

فرماید چنان که امر موسی کلیم اللَّه علیه السّلام را اصلاح فرمود، او رفت تا برای خانواده‌اش شعله‌ای آتش بیاورد امّا چون برگشت او رسول و پیامبر بود.

سپس فرمود: برترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.

-2

(1) عبد العظيم حسنیّ گوید: به امام جواد علیه السّلام گفتم: امیدوارم شما قائم اهل- بیت محمّد باشید کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: ای أبو القاسم! هیچ یک از ما نیست جز آنکه قائم به امر خدای تعالی و هادی به دین الهی است، امّا قائمی که خدای تعالی به توسّط او زمین را از اهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عدل و داد نماید کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همنام و هم کنیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و او کسی است که زمین برایش در پیچیده شود و هر دشواری برایش هموار گردد و از اصحابش سیصد و سیزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آیند و این همان

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:72

قول خدای تعالی است که فرمود: أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ «1» و چون این تعداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آیند خدای تعالی امرش را ظاهر سازد و چون عقد که عبارت از ده هزار مرد باشد کامل شد به اذن خدای تعالی قیام کند و دشمنان خدا را بکشد تا خدای تعالی خشنود گردد.

عبد العظیم گفت: ای سرورم چگونه می‌داند که خدای تعالی خشنود گردیده است؟ فرمود: در قلبش رحمت می‌افکند و چون به مدینه درآید لات و عزّی را بیرون کشیده و آن دو را بسوزاند.

(1) صقر بن أبی دلف گوید: از امام جواد علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: امام پس از من فرزندم علیّ است، دستور او دستور من و سخن او سخن من و طاعت او طاعت من است و امام پس از او فرزندش حسن است، دستور او دستور پدرش و سخن او سخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سکوت کرد.
گفتم: ای فرزند رسول خدا! امام پس از حسن کیست؟ او به شدّت گریست و سپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حقّ امام منتظر است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا او را قائم می‌گویند؟ فرمود: زیرا او پس از آنکه یادش

(1) البقرة: 148.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:73
از بین برود و اکثر معتقدین به امامتش مرتدّ شوند قیام می‌کند، گفتم: چرا او را منتظر می‌گویند؟ فرمود: زیرا ایّام غیبتش زیاد شود و مدّتش طولانی گردد و مخلصان در انتظار قیامش باشند و شکّاکان انکارش کنند، و منکران یادش را استهزاء کنند، و تعیین‌کنندگان وقت ظهورش دروغ گویند، و شتاب‌کنندگان در غیبت هلاک شوند، و تسلیم‌شوندگان در آن نجات یابند.

باب 37 روایات امام هادی علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

-1

(1) عبد العظیم حسنیّ گوید: بر مولای خود امام هادی علیه السّلام وارد شدم چون مرا دید فرمود: مرحبا بر تو ای ابو القاسم! تو دوست حقیقی ما هستی، گوید:

گفتم: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم دین خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده بود بر آن استوار باشم تا آنکه خدای تعالی را ملاقات کنم.

فرمود: ای

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:74

أبو القاسم! بازگو، (1) گفتم: من معتقدم که خدای تعالی واحد است و چیزی مانند او نیست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و حدّ تشبیه، و اینکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه او پدید آورنده اجسام و تصویرکننده صورتها و آفریننده اعراض و جواهر و ربّ و مالک و جاعل و پدید آورنده هر چیزی است، و اینکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و رسول اوست، خاتم پیامبران است، و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد بود و آئین او ختم‌کننده آئین‌هاست و پس از آن تا روز قیامت آئینی نخواهد بود.

و من معتقدم که پس از او امام و خلیفه و ولیّ امر امیر المؤمنین علیّ بن-أبی طالب است سپس حسن و بعد حسین و بعد علیّ بن الحسین و بعد محمّد بن علیّ و بعد جعفر بن محمّد و بعد موسی بن جعفر و بعد علیّ بن موسی و بعد محمّد بن علیّ و بعد تویی ای مولای من، امام هادی علیه السّلام فرمود: و پس از من فرزندم حسن است و مردم با جانشین او چگونه باشند؟ گفتم: ای مولای من! آن چگونه است؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینند و ذکر نام او روا نباشد تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

گوید: گفتم:

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:75

اقرار می‌کنم (1) و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و معتقدم که معراج حقّ است و سؤال قبر حقّ است و جنّت و نار حقّ است و صراط و میزان حقّ است و قیامت می‌آید و شکّی در آن نیست و خدای تعالی اصحاب قبور را مبعوث می‌فرماید و معتقدم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکاة و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه السّلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا سوگند این دین

خداست که آن را برای بندگانش پسندیده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت استوار بدارد.

-2

(2) علیّ بن مهزیار گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم و در آن از فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد منتظر فرج باشید.

-3

(3) علیّ بن محمّد بن زیاد گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم، و در آن از
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:76
فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد در انتظار فرج باشید.

-4

(1) ابراهیم بن محمّد بن فارس گوید: من و نوح و ایّوب بن نوح در راه مکّه بودیم و در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با یک دیگر صحبت می‌کردیم، سخن از اوضاع زمانه و دوری امر امامت از ما بود، ایّوب بن نوح گفت: امسال نامه‌ای نوشتم و از این مطلب پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از میان شما برداشته شد از زیر پاهای خود منتظر فرج باشید.

-5

(2) داود بن قاسم جعفرىّ گويد: از امام هادى عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
جانشين پس از من فرزندم حسن است و شما با جانشين پس از جانشين من چگونه خواهيد بود؟ گفتم: فداى شما شوم براى چه؟ فرمود: زيرا شما شخص او را نمى‌بينيد و براى نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را ياد كنيم؟ فرمود:
بگوئيد: حجّة آل محمّد عليه السّلام.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:77

-6

(1) اسحاق بن محمّد بن ایّوب گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
صاحب الامر کسی است که مردم می‌گویند: هنوز متولّد نشده است.

-7

(2) حدیث فوق را محمّد بن ابراهیم بن اسحاق نیز برای ما روایت کرده است.

-8

(3) علیّ بن عبد الغفّار گوید: چون امام جواد علیه السّلام درگذشت شیعیان به امام هادی علیه السّلام نامه نوشتند و از امر امامت از وی پرسش کردند و او نوشت: آن امر تا من در قید حیاتم با من است و چون تقدیر خدای تعالی بر من نازل شود، خدای تعالی جانشین مرا بیاورد و شما با جانشین پس از جانشین من چه خواهید کرد؟

(4) صقر بن ابو دلف گوید: چون متوكّل آقاى ما امام هادى عليه السّلام را برد آمدم تا از او خبرى بگيرم، دربان متوكّل به من نگريست و امر كرد كه مرا به نزد او
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:78
برند و بردند و او گفت: اى صقر! چه كارى دارى؟ گفتم: يا استاد! خير است، گفت: بنشين، صقر گويد: اين امور مرا به انديشه فرو برد و با خود گفتم: در اين آمدن خطا كردم، گويد: مردم را از خود دور كرد، سپس گفت: چه كار دارى؟ و براى چه آمده‌اى؟ گفتم: براى خبرى، گفت: شايد آمده‌اى از خبر مولايت بپرسى؟ گفتم: مولاى من كيست؟ مولاى من امير المؤمنين است، گفت: خاموش باش كه مولاى تو حقّ است، از من نترس كه من با تو هم عقيده‌ام، گفتم:
الحمد للّه، گفت: آيا دوست دارى او را ببينى؟ گفتم: آرى، گفت: بنشين تا پيام رسان برود، گويد: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست صقر را بگير و او را به همان سرايى ببر كه آن مرد علوى آنجا زندانى است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقى اشاره كرد و وارد شدم و بناگاه ديدم كه امام عليه السّلام بر حصيرى نشسته و در مقابل او قبرى حفر شده قرار داشت، گويد: سلام كردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد كه بنشينم و من نيز نشستم سپس فرمود: اى صقر! براى چه به اينجا آمدى؟ گفتم: اى سرورم! آمده‌ام تا از شما خبرى بگيرم، گويد: آنگاه به آن قبر نگريستم و گريستم و او به من نگاه كرد و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:79
گفت: (1) اى صقر! غم مخور! كه بدى آنها هرگز به ما نخواهد رسيد، گفتم: الحمد اللّه، سپس گفتم: اى سرورم حديثى است كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده و معناى آن را نمى‌فهمم، فرمود: آن چه حديثى است؟ گفتم: معناى اين كلام او چيست: با ايّام دشمنى نكنيد كه با شما دشمنى خواهند كرد؟
فرمود: آرى، مقصود از ايّام ما هستيم و به واسطه ماست كه آسمان و زمين برپاست، شنبه نام رسول خداست، و يک شنبه نام امير المؤمنين، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسين، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام كاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندم حسن، و جمعه نام فرزند فرزندم كه حقّ خواهان به گرد او آيند و او كسى است كه زمين را پر از عدل و داد نمايد

همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «ایّام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

(2) صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: امام

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:80

پس از من فرزندم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب 38 روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

اشاره

(1) احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السّلام زمین را خالی از حجّت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می‌کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:81

(1) حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه‌اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجّتهای او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی‌نمودم، او همنام و هم‌کنیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امّت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفّق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود:

أنا بقیّة اللّه فی أرضه و المنتقم من أعدائه

، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرّم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:82

امام عسکریّ علیه السّلام بازگشتم و گفتم: (1) ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منّتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنّتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سرّی از سرّ ربوبی و غیبی

از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیّین باشی.

مصنّف این کتاب گوید: این حدیث را فقط از علی بن عبد اللَّه ورّاق شنیدم آن را به خطّ او یافتم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد اللّه از احمد ابن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:83

روایاتی در باره خضر علیه السّلام

اشاره

«1»

(1) عبد اللَّه بن سلیمان گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را حجّتی بر عبادش قرار داد، امّا او پیامبر نبود، خداوند او را در زمین قدرت داد و از هر چیزی بدو سببی داد، برای او چشمه آب حیات را وصف کردند و گفتند هر که از آن بنوشد نمی‌میرد تا آنکه صیحه آسمانی را بشنود، و او در جستجوی آب حیات بیرون رفت تا آنکه به جایی رسید که در آن سیصد و شصت چشمه بود و خضر در پیشاپیش یاران او بود و از همه مردم نزد او محبوب‌تر بود و به او یک شور ماهی داد و به هر یک از یاران او نیز یک شور ماهی داد و به آنها گفت هر یک شور ماهی خود را در یکی از آن چشمه‌ها بشوئید و خضر علیه السّلام بر سر یکی از آن چشمه‌ها رفت و چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد، زنده شد و شتابان حرکت کرد و چون خضر چنان دید دانست که به آب حیات دست یافته است جامه خود را فرو

---

(1) ذکر المصنف هذا الفصل و الذی بعده استطرادا بین باب اخبار ابی محمّد العسکری علیه السّلام.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:84

افکند (1) و در آب افتاد و در آن غوطه می‌خورد و از آن می‌نوشید، پس تمامی آنان به نزد ذو القرنین بازگشتند و ماهی خود را نیز به همراه داشتند امّا خضر بازآمد و ماهی به همراه وی نبود، ذو القرنین از ماجرا پرسید و او داستان باز گفت، بدو گفت: آیا از آن آب نوشیدی؟ گفت: آری، گفت: تو صاحب آنی و برای آن آفریده‌شده‌ای، مژده باد بر تو که در این دنیا می‌پایی و از دیدگان نهانی تا آنکه نفخ صور شود.

اشاره

(2) حمزة بن حمران و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود در مدینه روزی امام باقر علیه السّلام بیرون آمد و غمناک شد و اندیشناک بر یکی از دیوارهای مدینه تکیه کرد، به ناگاه مردی پیش آمد و گفت: ای ابا جعفر اندوه تو برای چیست؟ اگر بر دنیاست که رزقی حاضر است و برّ و فاجر در آن مشترکند و اگر بر آخرت است که وعده‌ای صادق است و پادشاهی توانا در آن حکم می‌کند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: اندوه من بر این نیست، اندوه من بر فتنه ابن زبیر است. آن مرد گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ یا آنکه احدی را دیده‌ای که بر خدا توکّل کند و خدا او را کفایت نکند و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:85

آیا احدی را دیده‌ای که به خدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد؟ ابو جعفر علیه السّلام فرمود: خیر، سپس آن مرد راه خود گرفت و رفت، گفتند: این مرد که بود؟

ابو جعفر علیه السّلام فرمود: او خضر بود.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید:

این حدیث چنین وارد شده است، امّا در خبری دیگر آمده که این ماجرا برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام اتّفاق افتاده است.

-3

(1) اسید بن صفوان صحابی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گوید: روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام وفات یافت، کوفه از ناله و گریه به لرزه درآمد و مردم بمانند روزی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود به دهشت افتادند و مردی گریان و شتابان و انا للّه گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوّت بریده شد، تا آنکه بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین در آن بود ایستاد و گفت: ای ابو الحسن! خدا ترا رحمت کند تو در اسلام اوّلین مسلمان بودی و در ایمان از همه مخلصتر و در یقین از همه استوارتر و از خدای تعالی ترسانتر از همه بودی؛ رنج تو از همه بیشتر و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:86

احتیاط تو بر پیامبر از همه افزونتر (1) و امنیّت تو بر اصحاب از همه بیشتر بود؛ از حیث مناقب افضل آنها و از حیث سوابق گرامیترین آنها و در مقام و درجه رفیعترین آنها بودی؛ از همه به رسول خدا نزدیکتر و در رهبری و نطق و سکوت و کردار شبیه‌ترین مردم به او بودی؛ در منزلت و شرف شریفترین خلایق و گرامیترین آنها در نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودی؛ خدا ترا از اسلام و رسولش و مسلمین جزای خیر دهد، آنگاه که اصحاب او ناتوان می‌شدند تو نیرومند بودی و چون از ضعف می‌نشستند تو به مبارزه برمی‌خاستی و هنگامی که سست می‌شدند تو قیام می‌کردی و آنگاه که اصحاب قصدی می‌کردند تو بر روش رسول خدا ملازم بودی، حقّا که به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و کینه فاسقان تو جانشین بلا منازع و بی‌مانند رسول خدا بودی.

تو بدین امر برخاستی آنگاه که آنها سستی کردند و به سخن درآمدی آنگاه که آنها فرو ماندند و به نور خدا گذشتی آنگاه که آنها ایستادند و اگر از تو پیروی می‌کردند هدایت می‌شدند. صدایت از همه فروتر و نیرویت از همه فزونتر و کلامت از همه کوتاهتر و گفتارت از همه درست‌تر و رأیت از همه بیشتر و دلت از همه شجاعتر و یقینت از همه محکمتر و کردارت از همه نیکوتر و به امور از همه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:87

داناتر بودی.

(1) به خدا سوگند تو برای دین پیشوا بودی و چون مؤمنان به سرپرستی تو در آمدند بر آنها پدری مهربان بودی و بارهای سنگینی را که از حملش ناتوان بودند بر دوش گرفتی و آنچه را که آنان ضایع کردند حفظ نمودی و

آنچه را كه واگذاشتند ضبط كردى و چون خوار شدند دامن همّت بر كمر بستى و چون بى‌تاب شدند به فراز آمدى و چون بى‌تابى كردند شكيبايى نمودى و چون آنها تخلّف كردند تو به مقصد واصل شدى و به واسطه تو بدان چه گمان نداشتند رسيدند.

تو بر كافران عذابى نازل و بر مؤمنان باران رحمت و سرسبزى و خرّمى بودى؛ به خدا سوگند، تو بر نعمات آن آفريده شدى و بدانها رسيدى و سوابق آن را به دست آوردى و فضائل آن را با خود بردى؛ حجّت تو كند نشد و دلت منحرف و بصيرتت ضعيف و نفست هراسان نگرديد.

تو مانند كوهى بودى كه تندبادها آن را نمى‌جنباند و طوفانها آن را زايل نمى‌سازد و تو چنان بودى كه پيامبر فرموده بود: با تن ضعيف در امر خداى تعالى نيرومند بودى، در پيش خود فروتن و در نزد خداى تعالى عظيم بودى، در

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:88

زمين بزرگ و نزد مؤمنين جليل بودى، (1) هيچ كس در تو عيبى نمى‌يافت و نمى- توانست بر تو طعنى وارد كند و هيچ كس طمعى در تو و نفوذى بر تو نداشت، ناتوان و خوار نزد تو نيرومند و عزيز بود تا آنكه حقّ او را از ظالم بستانى و نيرومند و عزيز نزد تو ناتوان و خوار بود تا آنكه حقّ را از او بازستانى و خويش و بيگانه در اجراى عدالت نزد تو برابر بودند، شأن تو حقّ و صدق و مدارا بود و قول تو حكم و حتم و امر تو حلم و حزم و رأى تو علم و عزم در كردار بود، راه را هموار و سختى را آسان نمودى، آتش را فرونشاندى و دين بواسطه تو اعتدال گرفت و امر خدا آشكار گرديد گر چه كافران ناخوش داشتند و ايمان بواسطه تو نيرومند شد و اسلام و مؤمنان استوار گرديد، بسيار سبقت گرفتى و آيندگان پس از خود را به سختى و تعب افكندى، پس تو از گريه برترى و مصيبت تو در آسمانها بزرگ است و ماتم تو مردم را در هم كوفته است إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به قضاى خداى تعالى خشنوديم و امر او را بدو وامى‌گذاريم و به خدا سوگند مسلمانان هرگز بمانند رفتن تو سوگوار نشوند.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:89

(1) تو براى مؤمنان پناه و دژى استوار و بر كافران سختى و خشم بودى، پس خداوند ترا به پيامبرش ملحق كند و ما را از اجر تو محروم نسازد و پس از تو گمراه نكند. و مردم خاموش شدند تا آنكه كلامش به پايان رسيد و گريست و اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را گرياند، سپس به جستجوى او درآمدند امّا او را نيافتند.

-4

(2) حسن بن علیّ بن فضّال گوید از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
خضر علیه السّلام از آب حیات نوشید و او زنده است و تا نفخ صور نخواهد مرد و او نزد ما می‌آید و سلام می‌کند و آوازش را می‌شنویم امّا شخصش را نمی‌بینیم و او هر جا که یاد شود حاضر می‌شود و هر که او را یاد کند بایستی بر او سلام کند و او همه ساله در موسم حجّ حاضر می‌شود و همه مناسک را به جا می‌آورد و در بیابان عرفه وقوف می‌کند و بر دعای مؤمنین آمین می‌گوید و خداوند بواسطه او تنهائی قائم ما را در دوران غیبتش به انس تبدیل کند و غربت و تنهائیش را با وصلت او مرتفع سازد.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:90

-5

(1) و باز حسن بن علیّ بن فضّال گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: چون رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود خضر آمد و بر در خانه‌ای که علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام در آن بودند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آنجا در کفن بود ایستاد و گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد

! هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است، پس بر او توکّل کنید و به او اعتماد نمائید و از برای خود و شما از خدای تعالی استغفار می‌کنم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این برادرم خضر است که برای تسلیت پیامبرتان آمده است.

(2) امام رضا عليه السّلام فرمود: چون رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رحلت فرمود، شخصى آمد و پشت در خانه ايستاد و به ايشان تسليت گفت و اهل البيت كلام او را مى‌شنيدند امّا او را نمى‌ديدند. پس علىّ بن أبى طالب عليه السّلام فرمود: اين همان خضر عليه السّلام است آمده است تا رحلت پيامبرتان را تسليت گويد.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:91

و نام خضر، خضرويه فرزند قابيل فرزند آدم عليه السّلام است و بدو خضرون و جعدا نيز مى‌گويند و او را خضر نامند زيرا بر زمين سپيدى نشست و آن زمين خضر و خرّم گرديد و بدين سبب او را خضر ناميدند و عمر او از همه آدميزادگان طولانيتر است. و صحيح آن است كه نام او بليا [تاليا خل] فرزند ملكان فرزند عامر فرزند ارفخشذ فرزند سام فرزند نوح است و من خبر آن را با سند در كتاب علل الشّرائع آورده‌ام.

(1) از امام سجّاد علیه السّلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آخر آن می‌فرماید:
چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود و برای تسلیت او آمدند شخصی آمد که صدایش را می‌شنیدند امّا او را نمی‌دیدند و گفت: السّلام علیکم و رحمة اللَّه و برکاته.
هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداشهای خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است پس به خداوند اعتماد کنید و به او امیدوار باشید که مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:92
باشد.
و السّلام علیکم و رحمة اللَّه و برکاته
. علیّ علیه السّلام فرمود: آیا می‌دانید که این شخص کیست؟ این همان خضر علیه السّلام است.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(1) بیشتر مخالفین ما حدیث خضر علیه السّلام را پذیرفته‌اند و معتقدند که او زنده و غایب از دیدگان است و هر گاه او را یاد کنند حاضر می- شود و طول عمر او را انکار نمی‌کنند و حدیث او را خلاف عقولشان نمی‌شمارند، امّا قائم علیه السّلام و طول عمر او را در غیبتش انکار می‌کنند و به اعتقاد آنها قدرت خداوند می‌تواند خضر علیه السّلام را تا نفخ صور زنده بدارد و ابلیس ملعون را تا روز قیامت در غیبتش زنده نگاه دارد، امّا نمی‌تواند حجّت خدا را در میان بندگانش و در دوران غیبتش تا مدّتی طولانی زنده بدارد، با وجود آنکه اخبار صحیحه در باره او و نام و نسب و غیبت او از ناحیه خدای تعالی و رسول او صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:93

احاديث ذو القرنين

-1

(1) ابو بصير از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: ذو القرنين پيامبر نبود ولى او بنده شايسته‌اى بود كه خدا را دوست داشت و خداوند نيز او را دوست داشت، براى خدا خيرخواهى كرد و خداوند نيز براى او خير خواهى نمود، قومش را به تقواى الهى فرمان داد و آنها ضربتى بر طرفى از سر او زدند و او مدّتى از نظر آنها غايب گرديد و سپس به نزد آنها بازگشت و آنها ضربتى ديگر بر طرف ديگر سر او زدند، و در ميان شما هم كسى هست كه بر روش او باشد.

-2

(2) مردى از بنى اسد گويد: شخصى از علىّ عليه السّلام پرسيد كه چگونه ذو القرنين توانست به مشرق و مغرب برسد؟ فرمود: خداوند ابر را مسخّر او گردانيد و وسايل را براى او مهيّا ساخت و روشنى بدو بخشيد و شب و روز براى او برابر بود.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:94

-3

(1) اصبغ بن نباته گوید: علیّ علیه السّلام بر منبر بود، ابن کوّاء پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مرا از احوال ذو القرنین خبر ده، آیا او پیامبر بود یا پادشاه؟ آن دو قرن او چه بود؟ آیا طلا بود یا نقره؟ علیّ علیه السّلام فرمود: نه پیامبر بود و نه پادشاه و آن دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، لکن او بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خدا خیر خواهی کرد و خداوند برای او خیر خواهی فرمود؛ و او را ذو القرنین نامیده‌اند برای آنکه قومش را به حقّ فرا خواند و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد، سپس به نزد ایشان آمد و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما هم مانند او هست.

(2) جابر بن عبد اللَّه انصارى گويد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه مى‌فرمود:
ذو القرنين بنده صالحى بود كه خداى تعالى او را بر بندگانش حجّت قرار داد و او قومش را به خداى تعالى فراخواند و آنها را به تقواى الهى فرمان داد ولى آنها
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:95
ضربتى بر طرفى از سر او زدند و او زمانى از ديدگان آنها غايب شد تا به غايتى كه گفتند او مرده است يا هلاک شده است! در كدام وادى گذر مى‌كند؟ سپس آشكار گرديد و به نزد قومش بازگشت و آنها ضربتى ديگر بر طرف ديگر سر او زدند و در ميان شما كسى هست كه بر سنّت او باشد و خداى تعالى ذو القرنين را در زمين مقتدر كرد و وسيله هر كارى را بدو داد و او به مغرب و مشرق رسيد و خداى تعالى روش او را در قائم از فرزندان ما جارى مى‌سازد و او را به شرق و غرب زمين مى‌رساند تا به غايتى كه هيچ آب انبار و موضعى از كوه و دشت نباشد كه ذو القرنين بر آن گام نهاده باشد جز آنكه او نيز بر آن گام نهد و خداوند گنجها و معادن زمين را براى او آشكار كند و او را بواسطه ترسى كه در دل دشمن مى‌افكند يارى مى‌كند و زمين را پر از عدل و داد مى‌نمايد همان گونه كه پر از ظلم و ستم شده باشد.
ديگر از احاديث ذو القرنين اين روايت است:

(1) عبد اللَّه بن سليمان كه قارى كتب بود گويد: در بعضى از كتابهاى آسمانى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:96

خوانده‌ام كه ذو القرنين مردى از اهالى اسكندريه بود و مادرش پيرزنى از عجوزه‌هاى آن شهر بود و جز او فرزندى نداشت و به او اسكندروس مى‌گفتند و او از كودكى مؤدّب و خوش‌خلق و پارسا بود تا آنكه مرد كاملى شد و در خواب ديد كه گويا به خورشيد نزديک شده است به غايتى كه دو شاخه شرقى و غربى آن را گرفته است. چون خوابش را براى قومش بازگو كرد او را ذو القرنين ناميدند، از آن پس همّت و آوازه‌اش بلند گرديد و در ميان قومش عزّت يافت.

و آغاز كار او چنين بود كه گفت من براى خداى تعالى اسلام آوردم سپس قومش را به اسلام فراخواند و از هيبت او همه اسلام آوردند، آنگاه فرمان داد برايش مسجدى بسازند و آنان نيز اجابت كردند و حدود آن را چنين معيّن كرد:

طول آن چهار صد ذراع و عرض آن دويست ذراع و پهناى ديوار آن بيست و دو ذراع و ارتفاع آن صد ذراع. گفتند: اى ذو القرنين! از كجا تيرى مى‌آورى كه به دو سر ديوار برسد؟ گفت: چون از ساخت آن دو ديوار فارغ شديد درون آن را پر از خاک كنيد تا با ديوارها برابر شود و چون چنين كرديد بر هر فردى از مؤمنان به قدر توانائيش طلا و نقره مقرّر كنيد و آنها را به اندازه سر ناخن

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:97

ريز ريز كنيد (1) و با آن خاكها مخلوط نمائيد و تيرهايى از مس بسازيد و ورقه‌هايى از مس بر روى آنها قرار داده و آنها را ذوب كنيد و شما بر چنين كارهايى توانائيد، زيرا بر زمين هموار قرار داريد و چون از اين كارها فارغ شديد مساكين را فراخوانيد تا آن خاكها را خارج سازند و آنها بخاطر طلا و نقره‌اى كه در آن وجود دارد بر اين كار شتاب خواهند كرد.

آنان مسجد را ساختند و مساكين نيز آن خاک را بيرون بردند و سقف برجا ماند و مساكين نيز بى‌نياز شدند و آنها را در چهار لشكر منظّم كرد و در هر لشكرى ده هزار نفر وجود داشتند، آنگاه آنها را به شهرها فرستاد و در انديشه مسافرت افتاد، قومش به گرد او آمدند و گفتند: اى ذو القرنين! تو را به خدا سوگند كه ديگران را نسبت به خود بر ما مقدّم ندارى، ما سزاوارتريم كه تو را زيارت كنيم و مسقط الرّأس تو در ميان ما باشد، تو

در میان ما زاده شدی و پرورش یافتی و این اموال و نفوس ماست که در اختیار تو نهاده‌ایم تا بر آنها حکومت کنی و این مادر توست که پیر و ناتوان است و حقّش از همه خلق خداوند بر تو بیشتر است و تو را نسزد که نافرمانی او را کرده و با وی مخالفت کنی، گفت به خدا سوگند که سخن شما درست و نظرتان صواب است، امّا من مانند
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:98
شخصی هستم که قلب و گوش و چشمش را ربوده‌اند، (1) او را می‌برند و از خلقش دور می‌سازند و نمی‌داند که از او چه می‌خواهند ولی ای قوم من! بیائید و در این مسجد درآئید و تا آخرین نفر مسلمان شوید و با من مخالفت نکنید که هلاک خواهید شد.
سپس شهردار اسکندریّه را خواست و بدو گفت: مسجدم را آباد بدار و مادرم را دلداری ده، و چون شهردار بی‌تابی و گریه و زاری وی را دید چاره‌ای اندیشید تا بواسطه مصیبتهایی که مردم پیش از او و پس از او دیده‌اند وی را دلداری دهد و جشن بزرگی برپا کرد و جارچی وی می‌گفت: ای مردم! شهردار بار عام داده است تا در فلان روز حاضر شوید، و چون آن روز فرا رسید جارچی ندا در داد که بشتابید و تنها کسانی که مصیبت و بلا دیده‌اند نبایستی در این جشن شرکت کنند و همه مردم از حضور در آن جشن بازماندند و گفتند در میان ما کسی نیست که بلا ندیده و خویشی از وی نمرده باشد و مادر ذو القرنین این سخن را شنید و شگفت زده شد و ندانست که مقصود شهردار چیست. سپس شهردار منادی فرستاد و گفت: ای مردم! شهردار شما را احضار کرده است که در
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:99
فلان روز به نزد وی روید (1) و کسی که مصیبت و بلا ندیده است و داغدار نیست نبایستی در این جشن شرکت کند، زیرا کسی که بلا ندیده خیری در او نیست و چون چنین کرد مردم گفتند: این مردی است که ابتدا بخل ورزید ولی سپس پشیمان و شرمگین گردید و در مقام تدارک و جبران برآمد و عیب خود را از بین برد و چون مردم گرد آمدند برای آنها به سخنرانی پرداخت و گفت:
ای مردم! من شما را برای جشن دعوت نکرده‌ام بلکه مقصودم این است که با شما در باره ذو القرنین و ناراحتیهایی که در اثر فراق و فقدان وی حاصل شده است سخن گویم. شما آدم علیه السّلام را در نظر آورید، خدای تعالی او را به دست خود آفرید و از روح خود در وی دمید و فرشتگان را برای وی به سجده درآورد و در بهشتش نشانید و او را چنان گرامی داشت که کسی را گرامی نداشته است، بعد از آن او را به بزرگترین بلایی که در دنیا وجود دارد مبتلا ساخت و آن خروج از بهشت است، مصیبتی که جبرانی برای آن نیست؛ سپس بعد از او ابراهیم علیه

السّلام را به آتش و ذبح فرزندش مبتلا ساخت و يعقوب را مبتلا به اندوه و گريه كرد و همچنين يوسف را به بردگى و ايّوب را به بيمارى و يحيى را به سر بريدن و زكريّا را به كشتن و عيسى را به اسيرى مبتلا ساخت و بيشتر خلق خداى تعالى گرفتار و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:100
مبتلا بوده‌اند، و تنها خداوند است كه شماره آنان را مى‌داند.
(1) چون سخنش به انجام رسيد به آنها گفت: برويد و مادر اسكندروس را دلدارى دهيد تا ببينيم كه صبرش چگونه است زيرا مصيبت او در باره فرزندش عظيم است. و چون بر او وارد شدند گفتند: آيا امروز در ميان جمعيّت بودى و آن سخنان را شنيدى؟ گفت: چيزى از امور شما بر من مخفى نيست و تمام سخنان شما را هم شنيده‌ام و در ميان شما كسى چون من مبتلا به مصيبت اسكندروس نيست و خداى تعالى به من صبر داد و مرا خشنود ساخت و دلم را آرام كرد و اميدوارم كه اجرم به اندازه آن باشد و اجر شما نيز به اندازه مصائبى كه در فقدان برادرانتان داريد باشد و به اندازه نيّت خود در باره مادر اسكندروس مأجور باشيد و اميدوارم كه خداوند من و شما را بيامرزد و من و شما را مورد مرحمت خود قرار دهد. و چون نيكويى تعزيت و صبر او را ديدند بازگشتند و او را به حال خود گذاشتند و ذو القرنين نيز راه خود را پيش گرفت و بلاد را درنورديد و قصد مغرب داشت و لشكريان او در آن روز از مساكين بودند و خداى تعالى بدو وحى فرمود كه اى ذو القرنين تو حجّت من بر همه خلايق از مشرق تا به مغربى و اين تأويل رؤياى توست.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:101
(1) ذو القرنين گفت: اى خداى من! تو مرا بر كار بزرگى گماشتى كه قدر آن را فقط خودت مى‌دانى، پس مرا از حال اين امّت آگاه كن كه با چه قدرتى با آنها نبرد كنم و با چه لشكرى بر آنها غلبه نمايم و با چه حيله‌اى آنها را به دام اندازم و با چه صبرى آنها را به ستوه آورم و با چه زبانى با ايشان سخن گويم؟ و چگونه زبان آنها را بفهمم و با كدام گوش كلام آنها را بشنوم؟ و با چه ديده‌اى در آنها بنگرم؟ و با چه دليلى با آنها محاجّه نمايم؟ و با چه قلبى آنها را تعقّل كنم؟ و با چه حكمتى امور آنها را تدبير كنم و با چه حلمى بر آنها شكيبايى ورزم؟ و با چه عدلى در ميان آنها دادگرى نمايم و با كدام معرفت در ميان ايشان حكم نمايم و با چه عملى كارهاى آنها را استوار نمايم؟ و با چه عقلى آنها را احصا كنم و با كدام لشكر به كارزار آنها بپردازم؟ پروردگارا از آنچه گفتم چيزى نزد من نيست، مرا بر آنها نيروبخش كه تو پروردگار رحيمى هستى كه هيچ كس را بيش از توانائيش تكليف نفرمايى و بارى افزون بر طاقتش بر وى ننهى.
خداى تعالى بر وى وحى فرمود كه به تو طاقت آنچه را كه تكليف كرده‌ام

خواهم داد و فهمت را توسعه می‌دهم تا هر چیزی را بفهمی و شرح صدر به تو
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:102
ارزانی می‌کنم تا هر چیزی را بشنوی (1) و زبانت را به هر چیزی باز می‌کنم و گوشت را می‌گشایم تا هر چیزی را بشنوی و چشمت را بینا می‌کنم تا هر چیزی را بنگری و برایت شماره می‌کنم تا چیزی از تو فوت نشود و برایت حفظ می‌کنم تا چیزی از تو نهان نشود و پشتت را استوار می‌سازم تا چیزی تو را به هراس نیفکند و لباس هیبت بر اندام تو می‌پوشم تا چیزی تو را نترساند و اندیشه‌ات را درست و استوار می‌گردانم تا به هر چیزی برسی و تنت را مسخّرت می‌سازم تا همه چیز را نیکو گردانی و نور و ظلمت را در اختیار تو قرار می‌دهم و آنها را دو لشکر از لشکریان تو قرار می‌دهم تا نور هدایتت کند و ظلمت صیانتت نماید و امّت به دنبال تو درآید.
و ذو القرنین با رسالت پروردگارش روان شد و خداوند او را بدان چه وعده فرموده بود مؤیّد کرد تا آنکه به مغرب آفتاب گذر کرد و به هیچ امّتی از امّتها نمی‌گذشت جز آنکه آنها را به خدای تعالی فرا می‌خواند، اگر می‌پذیرفتند از آنها قبول می‌کرد و اگر نمی‌پذیرفتند تاریکی آنها را فرا می‌گرفت و شهر و ده و دژ و خانه و سراهای آنها تاریک می‌شد و دیده‌هایشان تار می‌گردید و در دهان و بینی و گوش و درونشان در می‌آمد و متحیّر باقی می‌ماندند تا در نهایت
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:103
خدای تعالی را اجابت می‌کردند و به درگاه او می‌نالیدند (1) و چون به مغرب آفتاب رسید آن امّتی را دید که خدای تعالی در کتابش از آنها یاد کرده است و با آنها همان عملی را کرد که با اقوام پیش از آنها کرده بود تا آنکه از کار مردم مغرب فارغ شد و جمعیّت و شماری به دست آورد که تنها خداوند تعداد آنها را می‌داند و قدرت و سطوتی بهم رسانید که جز خدای تعالی توانایی آن را نداشت و زبانهای مختلفه و تمایلات درهم و برهم و دلهای پراکنده برای وی حاصل شد، سپس در تاریکی هشت شبانه روز طیّ مسافت کرد و یارانش چشم به راه او بودند تا آنکه به کوهی رسید که محیط به همه زمین بود و ناگهان فرشته‌ای از فرشتگان را دید که آن کوه را در قبضه داشت و می‌گفت: منزّه است پروردگارم از الآن تا آخر روزگار، منزّه است پروردگارم از اوّل دنیا تا آخر آن، منزّه است پروردگارم از موضع دستم تا عرش ربّم، منزّه است پروردگارم از منتهای تاریکی تا سرحدّ نور، و چون ذو القرنین آن تسبیحات را شنید به سجده افتاد و سر بر نداشت تا آنکه خدای تعالی او را نیرومند کرد و بر نگریستن به آن فرشته یاری نمود. فرشته بدو گفت:

ای آدمیزاده چگونه توانستی بدین موضع برسی در حالی که پیش از تو آدمی‌زاده‌ای بدینجا نرسیده است؟ ذو القرنین گفت: آنکه تو را به قبضه کردن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:104

این کوه که محیط بر زمین است نیرو داده مرا بدین کار توانا ساخته است.

(1) آن فرشته گفت: راست گفتی. ذو القرنین گفت: ای فرشته! از حال خود برایم بازگو، گفت: من بر این کوه که محیط بر زمین است گمارده شده‌ام و اگر این کوه نبود زمین با اهلش سرنگون می‌شد و در روی زمین کوهی بزرگتر از این نیست و آن اوّلین کوهی است که خدای تعالی استوار کرده است و قلّه آن به آسمان دنیا متّصل است و ریشه آن در زمین هفتم است و حلقه‌وار زمین را احاطه کرده است و در روی زمین شهری نیست جز آنکه ریشه‌ای به این کوه دارد و چون خدای تعالی اراده فرماید شهری فرو ریزد به من وحی کند و من آن ریشه را که متّصل به آن شهر است می‌جنبانم و زلزله به وقوع خواهد پیوست.

و چون ذو القرنین اراده رجوع نمود به آن فرشته گفت: مرا سفارشی کن، فرشته گفت: غم روزی فردا مدار و کار امروز را به فردا میفکن و بر آنچه از دستت رفته اندوه مخور و تو را به مدارا سفارش می‌کنم و جبّار و متکبّر مباش.

(2) آنگاه ذو القرنین به نزد یارانش برگشت و آنها را به طرف مشرق برگردانید و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:105

امّتهایی را که تا مشرق بودند استقراء نمود و با آنان همان کرد که با امّتهای مغرب کرده بود تا به غایتی که ما بین مشرق و مغرب را درنوردید و به طرف سدّی که خدای تعالی در کتابش از آن یاد کرده است رو کرد و به ناگاه امّتی را دید که لا یَكادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا، سخنی را نمی‌فهمیدند و به ناگاه امّتی را دید که بین او و سدّ موج می‌زدند و به آنها یأجوج و مأجوج می‌گفتند و مانند چهارپایان می‌خوردند و می‌نوشیدند و زایش می‌کردند و نر و ماده داشتند در صورت و پیکر و خلقت مشابه انسان بودند امّا قامتشان خیلی کوتاه بود و طول قدّ زن و مردشان مانند بچه‌ها از پنج وجب تجاوز نمی‌کرد و از نظر خلقت و صورت همه در یک اندازه بودند، آنان عریان و پابرهنه بودند، پشم‌ریسی و لباس و کفش در میان آنها نبود و بر تن آنها پشمی مانند پشم شتر بود که آنان را می‌پوشانید و از سرما و گرما محافظت می‌کرد و هر کدام آنان دو گوش بزرگ داشتند که درون و بیرون آنها یکی مو و دیگری پشم داشت و به جای ناخن چنگال داشتند و دندان و نیشهای آنان مانند دندانها و نیشهای درندگان بود و چون یکی از آنها می‌خوابید یکی از دو گوش را فرش و دیگری را لحاف خود قرار می‌داد

و آنان
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:106
را در بر مى‌گرفت (1) و خوراک آنها نهنگهايى بود که همه ساله ابر و باد آنها را براى ايشان پرتاب مى‌کرد و با آن زندگانى خوشى داشتند و با آنها سازگار بود و در وقتش منتظر آن بودند همچنان که مردم در وقت باران منتظر آن هستند و چون آن نهنگها مى‌رسيد فراوانى داشتند و فربه مى‌شدند و توالد مى‌کردند و زياد مى‌شدند و يک سال کامل از آن مى‌خوردند تا سال آينده درآيد و با آن چيز ديگرى نمى‌خوردند و کسى شماره آنها را جز خداى تعالى که خالق آنهاست نمى‌داند و چون نهنگها نمى‌رسيد گرفتار قحطى و خشکسالى و گرسنگى مى‌شدند و نسل و فرزند منقطع مى‌گرديد و آنها مانند چهارپايان سر راهها و هر کجا که بود آميزش مى‌کردند و چون نهنگ نمى‌رسيد گرسنه مى‌شدند و به شهرها يورش مى‌بردند و بر سر هر چه که مى‌آمدند آن را تباه کرده و مى‌خوردند و تباه کردن آنها از تباهى ملخ و تگرگ و همه آفات بيشتر بود و چون از سرزمينى به سرزمينى ديگر مى‌رفتند اهالى آنجا فرار مى‌کردند و راهشان را باز مى‌گذاشتند و کسى بر آنها غلبه نمى‌کرد و نمى‌توانست جلوى آنها را بگيرد تا آنکه از کثرت عدد ايشان هيچ کس از مخلوقات خداى تعالى جاى پا نهادن نداشت و جاى نشستن براى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:107
انسان باقى نمى‌ماند (1) و هيچ يک از مخلوقات خداى تعالى نمى‌دانست که اوّل و آخر آنها کجاست؟ و بخاطر نجاست و پليدى و بدى آنها کسى نمى‌توانست به آنها بنگرد و يا آنکه به ايشان نزديک شود و به همين دليل بود که غلبه و ظفر مى‌يافتند و آنها آواز و غوغايى داشتند که اگر به سرزمينى نزديک مى‌شدند آواز و غوغاى آنها بخاطر کثرتشان از صد فرسخى شنيده مى‌شد، همان گونه که صداى باد يا باران دور دست شنيده مى‌شد و چون در بلادى واقع مى‌شدند همهمه مى‌کردند مانند همهمه زنبور عسل ولى شديدتر و بلندتر و زمين را پر مى‌کردند و کسى نمى‌توانست بخاطر همهمه آنها صدايى را بشنود و چون به سرزمينى روى مى‌آوردند وحوش و درندگان آنجا مى‌ترسيدند و چيزى در آنجا باقى نمى‌ماند، زيرا اقطار آن سرزمين را پر مى‌کردند و چون بيرون مى‌رفتند جاندارى در آن باقى نمى‌ماند زيرا آنها از هر چيزى بيشتر بودند.
واقعا امر آنها از هر شگفتى شگفت انگيزتر بود و تمام آنها مى‌دانستند که کى خواهند مرد و اين از آن رو بود که هيچ مردى از آنها نمى‌مرد مگر آنکه هزار فرزند براى وى متولّد شود و هيچ زنى از آنان نمى‌مرد مگر آنکه هزار فرزند بزايد و از اين رو مدّت عمر خود را مى‌دانستند و چون آن هزار فرزند متولّد مى‌شدند خود را براى مرگ آماده مى‌کردند و امور معيشت و

زندگانی را رها
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:108
می‌ساختند. (1) اين داستان آنهاست كه روزی كه خدا آنها را آفريد تا روزی كه نابودشان كند.
و در زمان ذو القرنين آنها شروع كرده بودند در سرزمينها و امّتها يک به يک سياحت كنند و چون رو به سويی می‌كردند از آن منحرف نمی‌شدند و به راست و چپ التفات نمی‌نمودند.
و چون امّتهای آن روزگار آنها را احساس كردند و همهمه آنها را شنيدند به ذو القرنين استغاثه نمودند و ذو القرنين در آن روز در ناحيه آنها فرود آمده بود، به گرد او اجتماع كرده و گفتند: ای ذو القرنين! ما از پادشاهی و سلطنت و هيبتی كه خداوند به تو ارزانی كرده است آگاهيم و می‌دانيم كه خداوند تو را با لشكريان زمين و نور و ظلمت مؤيّد كرده است و ما همسايگان يأجوج و مأجوج هستيم و بين ما و آنها غير از اين كوهها حائلی نيست و راه نفوذ آنها به ما تنها از طريق اين درّه است و اگر به سمت ما روی آورند بواسطه كثرتشان ما را از ديارمان آواره سازند و برای ما قرار نباشد و آنها آفريدگان خدای تعالی هستند كه بسيارند و در ميان آنها كسانی مشابه انسانند امّا مانند چهارپايانند كه از گياهان
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:109
می‌خورند، (1) مانند درندگان به شكار جنبندگان و وحوش می‌پردازند و همه حشرات زمين را می‌خورند از مار و عقرب و هر جانداری كه خداوند آفريده است، و در ميان مخلوقات خداوند آفريده‌ای نيست كه مانند آنها رشد كند و افزون شود و بی‌شكّ آنها زمين را پر می‌سازند و اهالی آن را آواره می‌كنند و در آن تباهی نمايند و ما پيوسته بيم آن داريم كه پيشقراولان آنها از ميان اين دو كوه بر ما هجوم آورند و خدای تعالی تدبير و نيرويی به تو داده كه به احدی از جهانيان نداده است «آيا باجی بر تو مقرّر گردانيم تا ميان ما و آنها سدّی بسازی؟ گفت: قدرتی كه خداوند به من ارزانی كرده بهتر است، مرا ياری كنيد تا بين شما و ايشان سدّی بسازم، برويد پاره‌های آهن بياوريد». كهف: 94 إلی 96.
گفتند: ما از كجا اين مقدار آهن و مس بياوريم تا برای عملی كه می‌خواهی انجام دهی كافی باشد؟ گفت: من شما را به معدن آهن و مس راهنمايی می‌كنم. پس به دو كوه نقب زد و آنها را شكافت و از آن آهن و مس استخراج نمود. گفتند: به كدام نيرو آهن و مس را قطع نمائيم؟ او معدن ديگری برای آنها استخراج كرد كه بدان «سامور» می‌گفتند و از برف سفيدتر بود و سامور را روی هر چه می‌نهادند
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:110
زيرا آن را ذوب می‌كرد (1) و از آن برای آنها ابزاری ساخت و اين ابزار

همان بود که سلیمان فرزند داود ستونهای بیت المقدس و سنگهای آن را بریده بود و آن را شیاطین از این معادن برای وی آورده بودند. از آن به میزان کفایت فراهم آوردند و آهن را گداختند و پاره‌هایی از آن را مانند صخره‌ها ساختند و از آنها به جای سنگ استفاده می‌کردند، مس مذاب را مانند ملاط برای آن سنگها استعمال می‌نمودند، سپس بنا را آغاز کرد و میان دو کوه را اندازه گرفت و آن سه میل بود و پی آن را تا نزدیک آب کند و پهنای آن را یک میل قرار داد و در میان آن پاره‌های آهن ریخت و مس را ذوب نمود و در خلال آنها قرار داد و طبقه‌ای را از مس و طبقه دیگر را از آهن قرار داد تا آنکه سد به اندازه دو کوه شد و از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن به مانند برد یمانی گردید و یأجوج و مأجوج سالی یک بار با آن مصادف می‌شوند و آن بدان جهت است که آنها در بلاد خویش سیاحت می‌کنند و چون به این سدّ می‌رسند باز می‌ایستند و به بلاد خود بازمی‌گردند و پیوسته چنین است تا قیامت نزدیک شود و علائم آن ظاهر شود و چون نشانه‌های آن که عبارت از قیام قائم علیه السّلام است ظاهر شود خدای تعالی آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:111

را برای ایشان بگشاید (1) و آن قول خدای تعالی که فرموده است: «تا آنکه یأجوج و مأجوج گشوده گردد و آنها از هر تلّی سرازیر شدند». «1»

و چون ذو القرنین از کار سدّ فارغ شد به سیر خود ادامه داد و در آن هنگام که با لشکریانش می‌گذشتند به پیرمردی برخورد کرد که نماز می‌خواند، با لشکریان خود ایستادند تا نمازش به پایان رسید، ذو القرنین گفت: چگونه این لشکر ترا نترسانید؟ گفت: من با کسی مناجات می‌کردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو گرامی‌تر و نیرویش از نیروی تو شدیدتر است و اگر رو به سوی تو می‌کردم نیازم به درگاه او برآورده نمی‌شد. ذو القرنین گفت:

آیا دوست می‌داری که با من بیایی تا با تو مواسات کنم و در پاره‌ای از امور از تو استعانت بجویم؟ گفت: آری به شرط آنکه برایم چهار چیز را تضمین کنی، اوّل: نعمتی که زایل نشود، دوم: صحّتی که مرضی در آن نباشد، سوم: شبابی که در آن پیری نباشد، چهارم: حیاتی که در آن مرگ نباشد. ذو القرنین گفت: کدام مخلوق است که بتواند این خصال را تضمین کند؟ آن مرد گفت: من نزد کسی هستم که بر این خصال تواناست و مالک آنها و مالک توست.

---

(1) الأنبیاء: 96.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:112

(1) سپس به مرد دانشمندی گذشت که به ذو القرنین گفت: به من خبر ده

از دو چیزی که از اوّل آفرینش جهان برپاست و از دو چیزی که جاری است و از دو چیزی که مختلف است و از دو چیزی که مبغوض یک دیگرند. ذو القرنین گفت: امّا آن دو چیز برپا آسمان و زمین است و آن دو چیز جاری خورشید و ماه است و آن دو چیز مختلف شب و روز است و آن دو شیء که مبغوض یک دگرند موت و حیات است، آن مرد گفت: برو که تو دانشمندی! ذو القرنین به راه خود ادامه داد و در شهرها گردش می‌کرد تا آنکه به مردی رسید که جمجمه‌های مردگان را زیر و رو می‌کرد با لشکر خود نزد او ایستاد گفت: ای مرد! چرا این جمجمه‌ها را زیر و رو می‌کنی؟ گفت: برای آنکه شریف و وضیع آنها را بشناسم و من بیست سال است که به چنین کاری مشغولم و هنوز نشناخته‌ام، ذو القرنین به راه خود ادامه داد و او را به حال خودش واگذاشت و گفت: گمان نمی‌کنم مقصود تو کسی غیر من باشد.

و در این میان که به راه خود می‌رفت ناگاه به امّت دانشمندی رسید که از قوم موسی بودند کسانی که به حقّ هدایت می‌کردند و عدالت می‌ورزیدند. امّتی

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:113

دادگر و عادل که به مساوات تقسیم می‌کردند (1) و به عدالت حکم می‌نمودند و با یک دیگر مواسات و مهربانی می‌کردند، حال و گفتارشان یکی بود و دلهایشان به یک دیگر الفت داشت و طریقه آنها مستقیم و سیرتشان نیکو بود، قبرهای مردگان آنها در آستانه آنها و در خانه‌ها و اتاقهایشان بود، خانه‌هایشان در نداشت و امیران بر آنها حکومت نمی‌کردند و قاضی نداشتند و ثروتمندان و پادشاهان و اشراف در میان آنها نبود. تفاوت و برتری در زندگانی آنها وجود نداشت و با یک دیگر اختلاف و نزاع نمی‌کردند و یک دیگر را دشنام نمی‌دادند و نمی‌کشتند و آفات به آنها نمی‌رسید.

چون وضع آنها را چنین دید سر تا پا شگفت زده شد و گفت: ای قوم! حال خود را به من گزارش دهید که من شرق و غرب زمین را گشته‌ام و خشکیها و دریاها و دشتها و کوهها و نور و ظلمت زمین را درنوردیده‌ام ولی به مانند شما ندیده‌ام، بگوئید: چرا قبر مردگان شما در آستانه بیوت شما و در خانه‌های شماست؟ گفتند: این کار را عمدا انجام می‌دهیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یادش از قلوب ما خارج نشود.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:114

(1) گفت: چرا خانه‌های شما در ندارد؟ گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و متّهم نیست و همه امین هستند. گفت: چرا امیران در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه بر یک دیگر ظلم نمی‌کنیم. گفت: چرا حاکمان در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه ما با یک دیگر مخاصمه و دشمنی نمی‌کنیم.

گفت: چرا پادشاهان در بین شما نیستند؟
گفتند: زیرا ما تکاثر نمی‌کنیم و افزون‌طلبی نداریم. گفت: برای چه در بین شما اشراف نیستند؟ گفتند: به دلیل آنکه در بین ما مناقشه و رقابت نیست گفت: چرا برتری و تفاوت در میان شما نیست؟ گفتند: از آن رو که با یک دیگر همدرد و مهربان هستیم. گفت: چرا با یک دیگر اختلاف و نزاع ندارید؟ گفتند: از آن رو که دلهای ما مهربان و روابط ما نیکوست. گفت: چرا یک دیگر را دشنام نمی‌دهید و نمی‌کشید؟ گفتند: از آن رو که بر طبایع خود با عزم پیروز شدیم و نفوس خود را با حلم رهبری کردیم. گفت: چگونه است که گفتارتان یکی و راهتان مستقیم است؟ گفتند: از آن رو که دروغ و فریب و بدگویی در میان ما نیست. گفت: به من بگوئید چرا در بین شما مسکین و فقیر وجود ندارد؟ گفتند: از آن رو که برابر و بالسّویّه تقسیم می‌کنیم. گفت: چرا در بین شما درشت‌خو و سخت‌دل وجود

ندارد؟ (1) گفتند: به جهت فروتنی و تواضع. گفت: چرا خداوند طولانی‌ترین عمر مردمان را به شما داده است؟ گفتند: از آن رو که داد و ستد ما به حقّ و داوری ما به عدل است. گفت: چرا دچار قحطی نمی‌شوید؟ گفتند: از آن رو که از استغفار غافل نیستیم. گفت: چرا محزون نیستید؟ گفتند: زیرا خود را آماده بلا کرده‌ایم و بر آن حریصیم و نفوس خود را تعزیت داده‌ایم. گفت: چرا به شما آفات نمی‌رسد؟
گفتند: از آن رو که به غیر خدا توکّل نمی‌کنیم و از بروج و نجوم باران نمی‌طلبیم.
گفت: ای قوم! بگوئید آیا پدرانتان هم چنین بودند؟ گفتند: آری پدرانمان به مساکین ترحّم می‌کردند و غمخوار فقرا بودند و از کسی که به آنها ستم می‌کرد در می‌گذشتند و به کسی که به آنها بدی می‌کرد احسان می‌نمودند و برای گناهکاران خودشان استغفار می‌کردند و با خویشان خود در ارتباط بودند و امانات آنها را باز پس می‌دادند و راست می‌گفتند و از دروغ پرهیز می‌کردند و بدین سبب خداوند امورشان را اصلاح فرمود.
ذو القرنین اقامت در میان آنان را برگزید تا آنکه وفات کرد و عمر چندانی هم در میان آنها نکرد، زیرا سنّ زیادی داشت و پیری هم به سراغ وی آمده بود

و مدّت سیر او در بلاد از آن روز که خدای تعالی او را مبعوث فرمود تا آنگاه که وی را قبض روح کرد پانصد سال بود.
رجوع به روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره فرزندش صاحب الزّمان علیه السّلام

-2

(1) یعقوب بن منقوش گوید: وارد بر امام عسکریّ علیه السّلام شدم و او بر مصطبه سرا (نیمکت سنگی) نشسته بود و سمت راستش اتاقی بود که بر در آن پرده‌ای آویزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الأمر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه‌ای که حدود پنج وجب طول او بود و سنّش هشت یا ده سال بود بیرون آمد با پیشانی نورانی و روئی سپید و چشمانی درخشان و کف دستی سطبر و زانوانی برگشته، بر گونه راستش خالی بود و بر سرش گیسوانی، آمد و بر زانوی پدرش امام عسکریّ علیه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:117

شماست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بیاید و او به داخل خانه رفت و من او را نگریستم، سپس فرمود:

ای یعقوب! بنگر که در آن خانه کیست؟ من داخل خانه شدم امّا کسی را ندیدم!

-3

(1) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام توقیعی صادر شد که در آن نوشته بود: پنداشتند که می‌توانند مرا بکشند تا این نسل منقطع شود و خدای تعالی گفتار آنها را باطل کرد و الحمد للّه.

-4

(2) علّان رازیّ گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السّلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمّد است و او قائم پس از من می‌باشد.

(3) علىّ بن احمد رازىّ گويد: يكى از برادران من از اهل رى پس از درگذشت امام عسكرىّ عليه السّلام در طلب امام برآمده بود و در اين ميان كه در مسجد كوفه اندوهگين نشسته بود و در مقصد خود انديشه مى‌نمود، با دست ريگهاى مسجد را كاوش مى‌كرد و ناگاه ريگى به دستش رسيد كه روى آن

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:118

نوشته شده بود «محمّد» آن مرد گويد: در آن ريگ نگريستم نوشته‌اى ثابت و حک شده بود و نه آنكه با مركّب بر آن نوشته باشند.

-6

(1) ابو غانم گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در سال دویست و شصت پیروانم فرقه فرقه می‌شوند. و در آن سال امام عسکریّ علیه السّلام رحلت فرمود و پیروان و یاورانش متفرق شدند، دسته‌ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) کردند و دسته‌ای سرگردان شدند و دسته‌ای به شک افتادند و دسته‌ای در حالت تحیّر ایستادند و دسته‌ای دیگر به توفیق خدای تعالی بر دین خود ثابت ماندند.

-7

(2) احمد بن اسحاق گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: سپاس از آن خدايى است كه مرا از دنيا نبرد تا آنكه جانشين مرا به من نشان داد، او از نظر آفرينش و اخلاق شبيه‌ترين مردم به رسول خداست. خداى تعالى او را در
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:119
غيبتش حفظ فرمايد سپس او را آشكار كند و او زمين را پر از عدل و داد فرمايد همچنان كه مملوّ از جور و ستم شده باشد.

-8

(1) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که پس از من در باره جانشین من اختلاف می‌کنید، آگاه باشید که هر کس مقرّ به ائمّه بعد از رسول خدا باشد امّا منکر فرزندم شود مانند کسی است که به همه انبیاء الهی و رسولانش اقرار داشته باشد امّا نبوّت رسول اکرم را انکار کند و منکر رسول خدا مانند کسی است که جمیع انبیاء الهی را انکار کند، زیرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اوّل ماست و منکر آخر ما مانند منکر اوّل ماست.
آگاه باشید که برای فرزندم غیبتی است که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدای تعالی وی را حفظ فرماید.

(2) ابو علىّ بن همّام گويد: از محمّد بن عثمان عمرىّ- قدّس اللّٰه روحه- شنيدم كه مى‌گفت: از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: من نزد امام عسكرىّ عليه السّلام بودم كه از آن حضرت از خبرى كه از پدران بزرگوارش روايت شده است پرسش كردند كه زمين از حجّت الهى بر خلايق تا روز قيامت خالى نمى‌ماند و كسى كه بميرد و امام

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:120

زمانش را نشناسد به مرگ جاهليّت درگذشته است. فرمود: اين حقّ است همچنان كه روز روشن حقّ است. گفتند: اى فرزند رسول خدا حجّت و امام پس از شما كيست؟ فرمود: فرزندم محمّد، او امام و حجّت پس از من است، كسى كه بميرد و او را نشناسد به مرگ جاهليّت درگذشته است، آگاه باشيد كه براى او غيبتى است كه نادانان در آن سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاک گردند و كسانى كه براى آن وقت معيّن كنند دروغ گويند، سپس خروج مى‌كند و گويا به پرچمهاى سپيدى مى‌نگرم كه بر بالاى سر او در نجف كوفه در اهتزاز است.

باب 39 کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمّه علیه السّلام شوند

-1

(1) ابن مسکان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

-2

(2) روايت فوق به سندهای ديگر نيز از امام صادق عليه السّلام روايت شده است.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:121

اشاره

(1) ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: کسی که ائمّه را بشناسد ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد:

اسلام عبارت از اقرار شهادتين است و آن همان است كه خونها و مالها بدان محفوظ ماند، امّا ثواب و پاداش به واسطه داشتن ايمان است و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: هر كه گواهى دهد به لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و محمّد رسول اللَّه مال و خونش محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با خداى تعالى است.

-4

(2) ابن أبی یعفور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به ائمّه از پدران و فرزندانم اقرار کند امّا مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:122

انبیاء اقرار کند امّا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید، گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

-5

(1) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که به جمیع ائمّه اقرار کند امّا مهدی را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء اقرار کند امّا نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید. بدو گفتند: ای فرزند رسول خدا! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام‌بردنش روا نباشد.

(2) هشام بن سالم از امام صادق و او از پدرش و او از جدّش و او از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: قائم از فرزندان من است نامش نام من و كنيه‌اش كنيه من است، شمائل او شمائل من و روش او روش من مى‌باشد و مردم را بر آئين و دينم بدارد و آنها را به كتاب پروردگارم فراخواند، كسى كه او را
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:123
اطاعت كند مرا اطاعت كرده است و كسى كه او را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده است و كسى كه او را در دوران غيبتش انكار نمايد مرا انكار نموده است و كسى كه او را تكذيب كند مرا تكذيب كرده است و كسى كه او را تصديق نمايد مرا تصديق نموده است، از كسانى كه گفتار مرا در باره او انكار و تكذيب مى‌كنند و از كسانى از امّتم كه مردم را از طريقه او گمراه مى‌سازند به خداوند شكايت مى‌برم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

-7

(1) ابو لیلی از امام صادق علیه السّلام حدیثی طولانی روایت کند که در پایان آن فرموده است: کسی که بصیرت نداشته باشد چگونه هدایت شود؟ و کسی که ترسانیده نشود چگونه بصیرت یابد؟ از کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیروی کنید و بر آنچه که از جانب خدای تعالی فرود آمده است اقرار نمائید و از آثار هدایت تبعیّت کنید که آن نشانه‌های امانت و تقوا است و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم علیه السّلام را انکار کند و به سایر پیامبران اقرار نماید ایمان نیاورده است، راه را به واسطه مناره‌ها بجوئید و از ورای پرده‌ها آثار را طلب کنید تا امر دینتان را کامل نموده و به پروردگارتان ایمان آورده باشید.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:124

-8

(1) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش روایت کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا انکار کند مرا انکار کرده است.

(2) مروان بن مسلم گويد امام صادق عليه السّلام فرمود: امام نشانه بين خداى تعالى و خلقش مى‌باشد، كسى كه او را بشناسد مؤمن و كسى كه او را انكار نمايد كافر است.

-10

(3) فضیل بن یسار از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است و مردم اگر امامشان را نشناسند معذور نخواهند بود.

-11

(4) عمّار گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: کسی که بمیرد و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:125
امامی نداشته باشد به مرگ کفر جاهلی و شرک و ضلالت مرده است.

-12

(1) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا در زمان غیبتش انکار کند به مرگ جاهلی مرده است.

(2) محمّد بن فضيل از امام رضا عليه السّلام و او از پدرانش روايت كند كه رسول خدا صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم فرمود: اى علىّ! پس از من تو و ائمّه از فرزندان تو حجّتهاى الهى بر خلايق و أعلام او بر مردمان هستيد، كسى كه يكى از شما را انكار نمايد مرا انكار نموده است و كسى كه يكى از شما را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده است و كسى كه بر يكى از شما جفا نمايد بر من جفا نموده است و هر كه به شما بپيوندد به من پيوسته است و هر كه از شما اطاعت كند از من اطاعت كرده است و هر كس با شما

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:126

دوستى يا دشمنى نمايد با من دوستى و دشمنى نموده است، زيرا شما از من هستيد و از گل من سرشته شده‌ايد و من نيز از شمايم.

-14

(1) عبد اللَّه بن قدامه گويد امام كاظم عليه السّلام فرمود: كسى كه در چهار چيز شک كند به جميع كتابهاى خداى تعالى كافر شده است يكى از آنها معرفت امام است كه در هر عصر و زمانى بايستى او را به شخص و صفاتش بشناسد.

(2) سلیم بن قیس هلالیّ از سلمان و ابو ذر و مقداد حدیثی را شنیده است که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: کسی که بمیرد و برای او امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است. سپس آن حدیث را به جابر و ابن عبّاس عرضه کرده است و آنها گفته‌اند: راست گفته‌اند و نیکی کرده‌اند، ما هم بر آن گواهیم و آن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیده‌ایم و به دنبال آن سلمان گفته است: ای رسول خدا شما فرمودید:

من مات و لیس له إمام مات میتة جاهلیّة

، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! او از اوصیای من است، کسی که از امّت من بمیرد و امامی از ایشان

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:127

نداشته باشد و او را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است، و اگر به او نادان باشد و با او دشمنی ورزد مشرک است و اگر به او نادان باشد امّا با او دشمنی نورزد و با دشمن او دوستی نکند چنین کسی نادان است امّا مشرک نیست.

باب 40 پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد

-1

(1) حسین بن ثویر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد علیه السّلام بدینسان جاری شد، چنان که خدای تعالی فرمود: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ. «1» و امامت پس از امام سجاد علیه السّلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

---

(1) الانفال: 76 و الاحزاب: 7.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:128

-2

(1) حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

-3

(2) یونس بن یعقوب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ابا دارد که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

-4

(3) ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این سخن خدای تعالی: وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ روایت کند که فرمود: این آیه در باره امام حسین علیه السّلام است که امامت در فرزندان او از فرزندی به فرزند دیگر منتقل می‌شود و به برادر و عمو برنمی‌گردد.

-5

(4) ابو اسماعيل از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هرگز پس از امام
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:129
حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد، بلكه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

-6

(1) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون فاطمه علیها السّلام حسین علیه السّلام را به دنیا آورد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به او خبر داد که امّتش بعد از وی حسین را خواهند کشت. فاطمه گفت: مرا به وی نیازی نیست. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدای تعالی به من خبر داده است که ائمّه را در فرزندان وی قرار داده است. فاطمه گفت: اکنون خشنود شدم.

-7

(2) عیسی بن عبد اللَّه گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما گردم، اگر پیش آمدی کرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننماید- چه کسی را امام بدانم؟ گوید: به موسی علیه السّلام اشاره کرد، گفتم اگر موسی علیه السّلام درگذشت چه کسی را امام بدانم؟

فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری کبیر و فرزندی صغیر بجای گذاشت، کدام را امام بدانم؟ فرمود: به فرزندش و پس از او نیز همیشه چنین خواهد بود. گفتم: اگر او و مکان او را نشناسم چه کنم؟ فرمود:

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:130

می‌گویی: بار الها! من باقیمانده از حجّتهای تو را که از فرزندان امام درگذشته است به ولایت بر می‌گزینم و آن تو را کافی است.

-8

(1) علىّ بن رئاب گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون فاطمه عليها السّلام به حسين عليه السّلام باردار گرديد، رسول خدا به وى فرمود كه خداوند پسرى به تو مى‌بخشد كه نامش حسين عليه السّلام است و امّت من او را خواهند كشت، فاطمه عليها السّلام گفت: مرا به وى نيازى نيست، فرمود: خداى تعالى در باره وى به من وعده‌اى فرموده است، گفت: آن وعده چيست؟ فرمود مرا وعده فرموده است كه امامت پس از حسين در فرزندان وى باشد، فاطمه عليها السّلام گفت: اكنون خشنود شدم.

(2) هشام بن سالم گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: حسن افضل است يا حسين؟ فرمود: حسن از حسين افضل است. گويد گفتم: پس چگونه است كه امامت پس از حسين در فرزندان وى است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود:
خداى تعالى خواسته است كه روش موسى و هارون را در حسن و حسين عليهما السّلام
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:131
جارى سازد آيا نمى‌بينى كه آن دو در نبوّت شريك بودند همچنان كه حسن و حسين در امامت شريک بودند و خداى تعالى نبوّت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسى، گرچه موسى افضل از هارون بود، گفتم: آيا ممكن است در يک زمان دو امام باشند؟ فرمود: خير، مگر آنكه يكى از آن دو خاموش باشد و از ديگرى پيروى نمايد و ديگرى ناطق و پيشواى وى باشد، امّا در يک زمان دو امام ناطق نخواهد بود، گفتم: آيا مى‌شود پس از حسن و حسين عليهما السّلام دو برادر امام باشند فرمود: خير و امامت در عقب حسين عليه السّلام جارى است همچنان كه خداى تعالى فرموده است: وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِی عَقِبِهِ، بعد از آن نيز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قيامت جارى است.

-10

(1) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ فرمود: مقصود از «بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» امام خاموش و مقصود از «قَصْرٍ مَشِیدٍ» امام ناطق است.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:132

باب 41 روایاتی که در باره مادر قائم علیه السّلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر است «1»

-1

(1) محمّد بن بحر شیبانی گوید: در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر آن غریب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را زیارت کردم سپس به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم و در آن وقت گرما در نهایت خود بود و بادهای حارّه می‌وزید و چون به مشهد امام کاظم علیه السّلام رسیدم نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام نمودم که در باغهای مغفرت در پیچیده بود، با اشکهای پیاپی و ناله‌های دمادم بر وی گریستم و اشک چشمانم را فراگرفته بود و نمی‌توانستم ببینم و چون از گریه باز ایستادم و ناله‌ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانه‌های منحنی که پیشانی و هر دو کف

---

(1) فی بعض النسخ «یوشما» و فی بعضها «یستوعا».

دستش پینه سجده داشت (1) و به شخص دیگری که نزد قبر همراه او بود می‌گفت:

ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و غیوب دشواری که آن دو سید به وی سپرده‌اند شرف بزرگی یافته است که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است و هم اکنون مدّت حیات وی استکمال پذیرفته و عمرش سپری گردیده است و از اهل ولایت مردی را نمی‌یابد که سرّش را به وی بسپارد. با خود گفتم ای نفس! همیشه از جانب تو رنج و تعب می‌کشم و با پای برهنه و در کفش برای کسب علم بدینسو و آن سو می‌روم و اکنون گوشم از این شخص سخنی را می‌شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد. گفتم: ای شیخ! آن دو سیّد چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سرّ من رأی خفته‌اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می‌کنم که من جویای علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور و چون کتب و روایات را وارسی کرد، گفت: راست می‌گویی من بشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایّوب انصاریّ و یکی از موالیان امام هادی و امام

عسکریّ علیهما السّلام (1) و همسایه آنها در «سرّمن‌رای» بودم گفتم: برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار، گفت:

مولای ما امام هادی علیه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی‌کردم و از این رو از موارد شبهه‌ناک اجتناب می‌کردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.
یک شب که در «سرّمن‌رای» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، کسی در خانه را کوفت، شتابان به پشت درآمدم دیدم کافور فرستاده امام هادی علیه السّلام است که مرا به نزد او فرا می‌خواند، لباس پوشیدم و بر او وارد شدم دیدم با فرزندش ابو محمّد و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفتگو می‌کند، چون نشستم فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصاری و ولایت ائمّه علیه السّلام پشت در پشت، در میان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البیت هستید و من می‌خواهم تو را مشرّف به فضیلتی سازم که بدان بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی، تو را از سرّی مطّلع می‌کنم و برای خرید کنیزی گسیل می‌دارم،
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:135
(1) آنگاه نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پیچید و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد رنگی را که در آن دویست و بیست دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقهای اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عبّاس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها را بگیرند و چون چنین دیدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر و چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان است و دو تکه پارچه حریر در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از گشودن رو و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مکاشف مهلت بده و تأملی کن، بنده فروش آن کنیز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: وای از هتک ستر من! یکی از خریداران گوید من او را سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است و او به زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموالت را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:136
چیست؟ گریزی از فروش تو نیست، (1) آن کنیز گوید: چرا شتاب می‌کنی باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد، در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه‌ای سربسته از یکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمّل کند اگر بدو مایل شد و بدان رضا داد من وکیل آن شخص

هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.
بشر بن سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی علیه السّلام را در باره خرید آن کنیز بجای آوردم و چون در نامه نگریست به سختی گریست و به عمر ابن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراهم کرده بود توافق کردیم و دینارها را از من گرفت و من هم کنیز را خندان و شادان تحویل گرفتم و به حجره‌ای که در بغداد داشتم آمدیم و چون به حجره درآمد نامه مولایم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:137

را از جیب خود درآورده (1) و آن را می‌بوسید و به گونه‌ها و چشمان و بدن خود می‌نهاد و من از روی تعجّب به او گفتم: آیا نامه کسی را می‌بوسی که او را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبیاء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من ملیکه دختر یشوعا «1» فرزند قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون وصیّ مسیح است و برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم، جدّم قیصر روم می‌خواست مرا در سنّ سیزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش در آورد و در کاخش محفلی از افراد زیر تشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان سیصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشائر چهار هزار تن و تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخش و بر بالای چهل سکّو قرار داد و چون برادرزاده‌اش بر بالای آن رفت و صلیبها افراشته شد و کشیشها به دعا ایستادند و انجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها به

---

(1) فی بعض النسخ «یوشعا».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:138

زمین سرنگون شد (1) و ستونها فرو ریخت و به سمت میهمانان جاری گردید و آنکه بر بالای تخت رفته بود بیهوش بر زمین افتاد و رنگ از روی کشیشان پرید و پشتشان لرزید و بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات این نحسها که دلالت بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی دارد معاف کن! و جدّم از این حادثه فال بد زد و به کشیشها گفت: این ستونها را برپا سازید و صلیبها را برافرازید و برادر این بخت برگشته بدبخت را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن دیگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پیشامد اوّل برای دومی نیز تکرار شد و مردم پراکنده شدند و جدّم قیصر اندوهناک گردید و

به داخل کاخ خود درآمد و پرده‌ها افکنده شد.
من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در کاخ جدّم گرد آمدند و در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب کردند که از بلندی سر به آسمان می‌کشید و محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به همراه جوانان و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:139
شماری از فرزندانش وارد شدند (1) مسیح به استقبال او آمد و با او معانقه کرد، آنگاه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفت: ای روح اللّه! من آمده‌ام تا از وصیّ تو شمعون دخترش ملیکا را برای این پسرم خواستگاری کنم و با دست خود اشاره به ابو محمّد صاحب این نامه کرد. مسیح به شمعون نگریست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خویشاوندی کن. گفت: چنین کردم، آنگاه محمّد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزویج کرد و مسیح علیه السّلام و فرزندان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حواریون همه گواه بودند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم اگر این رؤیا را برای پدر و جدّم بازگو کنم مرا بکشند، و آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نکردم و سینه‌ام از عشق ابو محمّد لبریز شد تا به غایتی که دست از خوردن و نوشیدن کشیدم و ضعیف و لاغر شدم و سخت بیمار گردیدم و در شهرهای روم طبیبی نماند که جدّم او را بر بالین من نیاورد و درمان مرا از وی نخواهد و چون ناامید شد به من گفت: ای نور چشم! آیا آرزویی در این دنیا داری تا آن را برآورده کنم؟ گفتم: ای پدربزرگ! همه درها به رویم بسته شده است، اگر شکنجه و زنجیر را از اسیران مسلمانی که در زندان هستند بر می‌داشتی و آنها را آزاد می‌کردی امیدوار بودم که مسیح و مادرش شفا و عافیت
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:140
به من ارزانی کنند، (1) و چون پدربزرگم چنین کرد اظهار صحّت و عافیت نمودم و اندکی غذا خوردم پدر بزرگم بسیار خرسند شد و به عزّت و احترام اسیران پرداخت و نیز پس از چهار شب دیگر سیّدة النّساء را در خواب دیدم که به همراهی مریم و هزار خدمتکار بهشتی از من دیدار کردند و مریم به من گفت: این سیّدة النّساء مادر شوهرت ابو محمّد است، من به او در آویختم و گریستم و گلایه کردم که ابو محمّد به دیدارم نمی‌آید. سیّدة النّساء فرمود: تا تو مشرک و به دین نصاری باشی فرزندم ابو محمّد به دیدار تو نمی‌آید و این خواهرم مریم است که از دین تو به خداوند تبرّی می‌جوید و اگر تمایل به رضای خدای تعالی و رضای مسیح و مریم داری و دوست داری که ابو محمّد تو را دیدار کند پس بگو:
أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه

و چون این کلمات را گفتم: سیّدة النّساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشحال نمود و فرمود: اکنون در انتظار دیدار ابو محمّد باش که او را نزد تو روانه می‌سازم. سپس از خواب بیدار شدم و می‌گفتم: وا شوقاه به دیدار ابو محمّد! و چون فردا شب فرا رسید، ابو محمّد
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:141
در خواب به دیدارم آمد (1) و گویا به او گفتم: ای حبیب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حقّ من جفا نمودی! و او فرمود: تأخیر من برای شرک تو بود حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می‌آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی را میسر گرداند و از آن زمان تاکنون هرگز دیدار او از من قطع نشده است.
بشر گوید: بدو گفتم: چگونه در میان اسیران درآمدی و او گفت: یک شب ابو محمّد به من گفت: پدربزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و خود هم به دنبال آنها می‌رود و بر توست که در لباس خدمتگزاران درآیی و بطور ناشناس از فلان راه بروی و من نیز چنان کردم و طلایه‌داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه رومم که خود به اطّلاع تو رسانیدم و آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم نامم را پرسید و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: این نام کنیزان است.
گفتم: شگفتا تو رومی هستی امّا به زبان عربی سخن می‌گویی! گفت:
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:142
پدربزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود (1) و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می‌آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.
بشر گوید: چون او را به «سرّمن‌رای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السّلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام و ذلّت نصرانیّت و شرافت اهل بیت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می‌دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می‌خواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می‌داری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را، فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت:
از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصیّ او تو را به چه کسی

تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمّد! فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:143

که به دست مادرش سیّدة النّساء اسلام آورده‌ام شبی نیست که او را نبینم.

(1) امام هادی علیه السّلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمّد و مادر قائم علیه السّلام است.

باب 42 روايات ميلاد قائم عليه السّلام

-1

(2) حکیمه دختر امام جواد علیه السّلام گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:144

است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است ظاهر سازد. گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو می‌گویم، گوید آمدم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقاست، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اوّل دمیده است و او در خواب است و شک بر دلم عارض گردید ناگاه

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:145

ابو محمّد علیه السّلام از محلّ خود فریاد زد (1) ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است. گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم اللّه بر تو باد آیا چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم. حکیمه گوید: مرا و نرجس را ضعفی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است. ابو محمّد علیه السّلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و

گوش و مفاصل وى كشيد، سپس فرمود: اى فرزندم! سخن گوى، گفت:
أشهد أن لا إله إلّا اللَّه وحده لا شريک له و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم
سپس درود بر امير المؤمنين و ائمّه فرستاد تا آنكه بر پدرش رسيد و زبان دركشيد.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:146
(1) سپس ابو محمّد عليه السّلام فرمود: اى عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام كند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام كرد و او را بازگردانيده و در مجلس نهادم سپس فرمود: اى عمّه! چون روز هفتم فرا رسيد نزد ما بيا. حكيمه گويد: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمّد سلام كنم و پرده را كنار زدم تا از سرورم تفقّدى كنم و او را نديدم، گفتم: فداى شما شوم، سرورم چه مى‌كند؟
فرمود: اى عمّه! او را به آن كسى سپردم كه مادر موسى موسى را به وى سپرد. ترجمه كمال الدين ج2 146 1 - ..... ص : 143
يمه گويد: چون روز هفتم فرا رسيد آمدم و سلام كردم و نشستم فرمود: فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرقه‌اى بود و با او همان كرد كه اوّل بار كرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گويا شير و عسل به وى مى‌داد، سپس فرمود: اى فرزندم! سخن گوى! و او گفت:
أشهد أن لا إله إلّا اللَّه
و درود بر محمّد و امير المؤمنين و ائمّه طاهرين فرستاد و تا آنكه بر پدرش رسيد، سپس اين آيه را تلاوت فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و ما اراده مى‌كنيم كه بر مستضعفان زمين منّت نهاده و آنان را ائمّه و وارثين قرار دهيم و آنان
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:147
را متمكّن در زمين ساخته و به فرعون و هامان و لشكريان آنها آنچه كه از آن برحذر بودند بنمايانيم. «1»
موسى بن محمّد راوى اين روايت گويد از عقبه خادم از اين قضيّه پرسش كردم، گفت: حكيمه راست گفته است.

(1) محمّد بن عبد اللّٰه گويد: پس از درگذشت ابو محمّد عليه السّلام به نزد حكيمه دختر امام جواد عليه السّلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حيرت آنها در باره او پرسش كنم. گفت: بنشين، و من نشستم، سپس گفت: اى محمّد! خداى تعالى زمين را از حجّتى ناطق و يا صامت خالى نمى‌گذارد و آن را پس از حسن و حسين عليهما السّلام در دو برادر ننهاده است و اين شرافت را مخصوص حسن و حسين ساخته براى آنها عديل و نظيرى در روى زمين قرار نداده است جز اينكه خداى تعالى فرزندان حسين را بر فرزندان حسن عليهما السّلام برترى داده، همچنان كه فرزندان هارون را بر فرزندان موسى به فضل نبوّت برترى داد، گرچه موسى حجّت بر هارون بود، ولى فضل نبوّت تا روز قيامت در اولاد هارون است و به

---

(1) القصص: 5 و 6.

ناچار بايستى امّت يک سرگردانى و امتحانى داشته باشند (1) تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از براى مردم بر خداوند حجّتى نباشد و اكنون پس از وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام دوره حيرت فرا رسيده است.

گفتم: اى بانوى من! آيا از براى امام حسن عليه السّلام فرزندى بود؟ تبسّمى كرد و گفت: اگر امام حسن عليه السّلام فرزندى نداشت پس امام پس از وى كيست؟ با آنكه تو را گفتم كه امامت پس از حسن و حسين عليهما السّلام در دو برادر نباشد. گفتم: اى بانوى من! ولادت و غيبت مولايم عليه السّلام را برايم بازگو. گفت: آرى، كنيزى داشتم كه بدو نرجس مى‌گفتند، برادرزاده‌ام به ديدارم آمد و به او نيک نظر كرد، بدو گفتم: اى آقاى من! دوستش دارى او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمّه جان! امّا از او در شگفتم! گفتم: شگفتى شما از چيست؟ فرمود: به زودى فرزندى از وى پديد آيد كه نزد خداى تعالى گرامى است و خداوند به واسطه او زمين را از عدل و داد آكنده سازد، همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: اى آقاى من! آيا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در اين باره كسب اجازه كن، گويد:

جامه پوشيدم و به منزل امام هادى عليه السّلام درآمدم، سلام كردم و نشستم و او خود

آغاز سخن فرمود و گفت: (1) اى حكيمه! نرجس را نزد فرزندم ابى محمّد

بفرست، گوید: گفتم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که در این باره کسب اجازه کنم، فرمود: ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره‌ای از خیر برای تو قرار دهد، حکیمه گوید: بی‌درنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابو محمّد قرار دادم و پیوند آنها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.
حکیمه گوید: امام هادی علیه السّلام درگذشت و ابو محمّد بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش می‌رفتم به دیدار او نیز می‌رفتم.
یک روز نرجس آمد تا کفش مرا برگیرد و گفت: ای بانوی من کفش خود را به من ده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی‌دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی‌دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم تو را خدمت می‌کنم. ابو محمّد علیه السّلام این سخن را شنید و گفت: ای عمّه! خدا به تو جزای خیر دهاد و تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاریه بانگ می‌زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم! امام می‌فرمود: خیر، ای عمّه جان! امشب را نزد ما
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:150
باش (1) که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را پس از مردنش زنده می‌کند متولّد می‌شود، گفتم: ای سرورم! از چه کسی متولّد می‌شود و من در نرجس آثار بارداری نمی‌بینم. فرمود: از همان نرجس نه از دیگری. حکیمه گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را وارسی کردم و آثار بارداری در او ندیدم، به نزد امام برگشتم و کار خود را بدو گزارش کردم، تبسّمی فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار بارداری برایت نمودار خواهد گردید، زیرا مثل او مثل مادر موسی علیه السّلام است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می‌شکافت و این نیز نظیر موسی علیه السّلام است.
حکیمه گوید: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش کردم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی‌بینم، حکیمه گوید:
تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلو به آن پهلو نمی‌رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جا جست و او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم اللّه» می‌خواندم، ابو محمّد علیه السّلام بانگ
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:151
برآورد (1) و فرمود: سوره إنّا أنزلنا بر او برخوان! و من بدان آغاز کردم و گفتم:

حالت چون است؟ گفت: امری که مولایم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود بر او می‌خواندم و جنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و بر من سلام نمود.
حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابو محمّد علیه السّلام بانگ برآورد:
از امر خدای تعالی در شگفت مباش، خدای تعالی ما را در خردی به سخن درآورد و در بزرگی حجّت خود در زمین قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نهان شد و او را ندیدم گویا پرده‌ای بین من و او افتاده بود و فریادکنان به نزد ابو محمّد علیه السّلام دویدم، فرمود: ای عمّه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت.
گوید: بازگشتم و طولی نکشید که پرده‌ای که بین ما بود برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فراگرفته است که توان دیدن آن را ندارم و آن کودک علیه السّلام را دیدم که روی به سجده نهاده است و دو زانو بر زمین نهاده است و دو انگشت سبّابه خود را بلند کرده و می‌گوید:
أشهد أن لا إله إلّا اللّه [وحده لا شریک له] و أنّ جدّی محمّدا

رسول اللّه و أنّ أبی أمیر المؤمنین،
(1) سپس امامان را یکایک برشمرد تا به خودش رسید، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودی به جای آر، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.
ابو محمّد علیه السّلام بانگ برآورد و فرمود: ای عمّه، او را بیاور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام کرد و امام حسن علیه السّلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد من بازگردان. و او را به مادرش رسانیدم و بدو شیر داد بعد از آن او را به ابو محمّد علیه السّلام بازگردانیدم در حالی که پرندگان بر بالای سرش در طیران بودند، به یکی از آنها بانگ برآورد و گفت: او را برگیر و نگاهدار و هر چهل روز یک بار به نزد ما بازگردان و آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز به دنبال او بودند، شنیدم که ابو محمّد علیه السّلام می‌گفت:
تو را به خدایی سپردم که مادر موسی موسی را سپرد، آنگاه نرگس گریست و امام بدو فرمود: خاموش باش که بر او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و

به زودی نزد تو بازگردد (1) همچنان که موسي به مادرش بازگردانیده شد

و این قول خدای تعالی است که فَرَدَدْناهُ إِلی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ. «1» حکیمه گوید:

گفتم: این پرنده چه بود؟ فرمود: این روح القدس است که بر ائمّه علیهم السّلام گمارده شده است، آنان را موفّق و مسدّد می‌دارد و به آنها علم می‌آموزد.

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانیده شد و برادرزاده‌ام به دنبال من کس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه دیدم که همان کودک است که مقابل او راه می‌رود. گفتم: ای آقای من! آیا این کودک دو ساله نیست؟ تبسّمی فرمود و گفت: اولاد انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند و کودک یک ماهه ما به مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن گوید و قرآن تلاوت کند و خدای تعالی را بپرستد و هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می‌دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمّد علیه السّلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزاده‌ام گفتم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابل او بنشینم کیست؟

---

(1) القصص: 13.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:154

(1) فرمود: این پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می‌دهید پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حکیمه گوید: پس از چند روز ابو محمّد علیه السّلام درگذشت و مردم چنان که می‌بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آنچه می‌پرسید آگاه می‌کند و من نیز شما را مطّلع می‌کنم و به خدا سوگند که گاهی می‌خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می‌دهد و گاهی امری بر من وارد می‌شود و همان ساعت پرسش نکرده از ناحیه او جوابش صادر می‌شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حقّ خبر دار سازم.

محمّد بن عبد اللَّه راوی حدیث گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای تعالی کسی بر آن مطّلع نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ یک از خلایق را بر آنها آگاه نکرده است.

-3

(2) معلّی بن محمّد بصریّ گوید: از ناحیه امام حسن عسکریّ علیه السّلام هنگامی که زبیری کشته شد این توقیع صادر گردید «این کیفر کسی است که بر خدای تعالی
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:155
و اولیائش افتراء بندد، گمان برده است که مرا می‌کشد و فرزندی برایم نخواهد بود، قدرت خدای تعالی را چگونه دید؟» و برای او در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی متولّد شد و نامش را محمّد نامید.

-4

(1) علیّ بن محمّد گوید: صاحب الزّمان علیه السّلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولّد گردید.

-5

(2) نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزّمان علیه السّلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبّابه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللّه علی محمّد و آله، ستمکاران پنداشته‌اند که حجّت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شکّ زایل می‌گردید.
نسیم، خادم امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: یک شب پس از ولادت
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:156
صاحب الزّمان علیه السّلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک اللّه، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟
گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

-6

(1) ابو جعفر عمریّ گوید: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: به دنبال ابو عمرو بفرستید و چون به دنبال او فرستادند و به نزد امام آمد، بدو فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن، به گمانم فرمود آن را میان بنی هاشم تقسیم نما و چندان و چند گوسفند برای او عقیقه کن.

(2) ابو علىّ خزيزرانى كنيزى داشت كه او را به امام حسن عسكرىّ عليه السّلام اهدا كرد و چون جعفر كذّاب خانه امام را غارت كرد وى از دست جعفر گريخت و با ابو علىّ ازدواج نمود. ابو علىّ مى‌گويد كه او گفته است در ولادت سيّد عليه السّلام حاضر بود و مادر سيّد صقيل نام داشت و امام حسن عسكرىّ عليه السّلام صقيل را از آنچه بر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:157

سر خاندانش مى‌آيد آگاه كرد و او از امام درخواست نمود كه از خداى تعالى بخواهد تا مرگ وى را پيش از آن برساند و در حيات امام حسن عسكرى عليه السّلام درگذشت و بر سر قبر وى لوحى است كه بر آن نوشته‌اند: اين قبر مادر محمّد است.

ابو علىّ گويد: از همين كنيز شنيدم كه مى‌گفت: چون سيّد عليه السّلام متولّد شد، نور درخشان وى را ديده است كه از او ظاهر گرديده و به افق آسمانها رسيده است و پرندگان سپيدى ديده كه از آسمان فرود مى‌آيند و پرهاى خود را به سر و صورت و ساير اعضاى وى مى‌كشند و سپس پرواز مى‌كنند، اين مطلب را به امام حسن عسكرىّ عليه السّلام خبر داديم، خنديد و فرمود: آنها ملائكه‌اى هستند كه براى تبرّك جستن به اين مولود فرود آمده‌اند و چون ظهور كند ياوران وى خواهند بود.

-8

(1) ابو غانم خادم گوید: برای امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی به دنیا آمد که نام او را محمّد نامید و وی را در سومین روز ولادتش به اصحاب خود عرضه کرد و فرمود: پس از من این صاحب شما و جانشین من بر شماست و او قائمی است که مردم در انتظار وی بمانند و چون زمین پر از ظلم و ستم شود ظهور کند و آن را پر از عدل و داد نماید.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:158

-9

(1) محمّد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون- که مردی از اصحاب ما بود- شنیدم که می‌گفت: صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم و ولادت او در جمعه‌ای از سال دویست و پنجاه و شش واقع گردید.

-10

(2) محمّد بن ابراهیم کوفی گوید: امام حسن عسکریّ علیه السّلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند سربریده‌ای فرستاد و فرمود: این از عقیقه فرزندم محمّد است.

-11

(3) حسن بن منذر گوید: روزی حمزة بن أبی الفتح به نزد من آمد و گفت: مژده که دوش برای امام حسن عسکری علیه السّلام در سرا فرزندی متولّد گردید و او فرمان داد که کودک را پنهان دارند، گفتم: نام او چیست؟ گفت: او را محمّد نامیده‌اند و کنیه‌اش ابو جعفر است.

(4) غیاث بن اسید گوید: مهدیّ خلیفة اللَّه علیه السّلام در روز جمعه متولّد گردید و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:159
مادرش ریحانه نام داشت و به او نرجس و صقیل و سوسن نیز می‌گفتند جز آنکه او را به واسطه حملش صقیل نامیده‌اند و میلاد او هشت شب گذشته از ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بود و وکیل او عثمان بن سعید بود و چون عثمان درگذشت به فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان وصیّت کرد و ابو جعفر نیز به ابو القاسم حسین بن روح وصیّت نمود و ابو القاسم به ابو الحسن علی بن محمّد سمری وصیّت کرد- رضی اللَّه عنهم- گوید و چون وفات سمری فرا رسید از وی درخواست کردند که وصیّت کند و او گفت: للَّه أمر هو بالغه غیبت تامّه همان است که پس از درگذشت سمری واقع می‌شود.

(1) غیاث بن اسید گوید: محمّد بن عثمان عمری- قدس اللّه روحه- را دیدار کردم و می‌گفت: چون مهدی خلیفة اللّه متولّد گردید نوری از بالای سرش به عنان آسمان ساطع گردید، سپس برای سجده پروردگارش به روی درافتاد، آنگاه سر خود را برداشت در حالی که می‌گفت:
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:160
الْإِسْلامُ «1»
. گوید میلاد او در روز جمعه واقع گردید.

-14

(1) محمّد بن عثمان عمری- قدّس اللَّه روحه- گويد: سيّد عليه السّلام ختنه شده به دنيا آمد و از حكيمه خاتون شنيدم كه می‌گفت: خون در زايمان مادرش ديده نشد و مادران ائمّه عليه السّلام همه چنين بودند و محمّد بن زياد ازدی گويد: از امام كاظم عليه السّلام شنيدم كه می‌فرمود: چون اين فرزندم رضا متولّد گرديد ختنه شده و پاک و پاكيزه بود و هر يک از ائمّه ختنه و پاک و پاكيزه متولّد می‌شود امّا برای مراعات سنّت اسلام و پيروی از دين حنيف تيغ را بر آن می‌كشيم.

(2) احمد بن حسن بن اسحاق قمّی گوید: چون خلف صالح علیه السّلام متولّد گردید از مولایم امام حسن عسکریّ علیه السّلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه‌ای رسید که در آن، امام با دستخط خود- که توقیعات با آن دستخط صادر می‌شد- آمده بود:
برای ما فرزندی متولّد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم مکتوم بماند که ما

---

(1) آل عمران: 18 و 19.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:161
جز به خویشان و دوستان اظهار نکنیم، خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان که ما را شاد ساخت و السّلام.

آنان که به امام حسن عسکریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السّلام تهنیت گفتند

-1

(1) حسن بن حسین علویّ گوید: بر ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام در «سرّمن‌رأی» وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم علیه السّلام بدو تهنیت گفتم.

باب 43 كسانى كه قائم عليه السّلام را ديدار كرده و با وى تكلّم كرده‌اند

-1

(2) محمّد بن حسن کرخیّ گوید از ابو هارون که مردی از اصحاب ما بود شنیدم که می‌گفت: من صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم که رویش مانند ماه شب
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:162
چهارده می‌درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السّلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولّد شده است و ما نیز چنین متولدشده‌ایم ولی برای مراعات سنّت اسلامی تیغ بر آن می‌کشیم.

-2

(1) معاویة بن حکیم و محمّد بن ایّوب و محمّد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السّلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرّق نشوید که هلاک خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السّلام درگذشت.

-3

(2) عبد اللّٰه بن جعفر گويد به محمّد بن عثمان عمرى گفتم: از تو همان سؤالى را مى‌كنم كه ابراهيم از پروردگارش كرد آنگاه كه گفت: پروردگارا! به من بنما كه چگونه مرده‌ها را زنده مى‌كنى؟ گفت: مگر ايمان ندارى؟ گفت: دارم ولى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:163

مى‌خواهم دلم اطمينان يابد، پس از صاحب الأمر مرا خبر ده آيا او را ديده‌اى؟

گفت: آرى و گردنى چنين دارد و با دست به گردن خود اشاره كرد.

(1) ضوء بن علىّ عجلىّ از مردى پارسى كه نام او را برد روايت كند كه گفت:
به سرّ من راى درآمدم و ملازم در خانه امام حسن عليه السّلام شدم و بى‌آنكه اذن ورود بخواهم مرا فراخواند و چون داخل شدم و سلام كردم فرمود: فلانى! حالت چطور است؟ سپس فرمود: بنشين و از حال مردان و زنان خاندانم پرسش كرد، بعد از آن فرمود: براى چه آمدى؟ گفتم: براى اشتياقى كه در خدمتگزارى شما دارم، فرمود: در خانه باش، گويد با خدمه در آن خانه بودم و براى خريد نيازمنديها به بازار مى‌رفتم و چون امام در بيرونى بود، بى‌اذن به حضورش مى‌رفتم. يک روز كه در بيرونى بود بر وى وارد شدم و صداى حركتى را در خانه شنيدم فرمود: در جاى خود باش و حركت مكن، من جرأت آن را نداشتم كه بيرون روم و يا آنكه داخل شوم، كنيزى به نزد من آمد و همراه او چيزى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:164

سرپوشيده بود. (1) سپس فرمود: داخل شو، و من به درون آمدم و آن كنيز را صدا كرد و او نيز بازگشت آنگاه بدو فرمود: از آنچه كه همراه توست پرده بردار و او پرده را از يک پسر بچه سفيد زيبا رويى برداشت و جامه از شكم او يكسو نهاد و مويى از بالاى سينه تا ناف او به رنگ سبز نه سياه روئيده بود، آنگاه فرمود:
اين صاحب شماست و بعد به آن كنيز دستور داد و او را برد و ديگر او را نديدم تا آنكه امام حسن عليه السّلام درگذشت. ضوء بن علىّ گويد: به آن مرد پارسى گفتم: در آن هنگام آن كودک چند ساله بود؟ و او گفت: دو ساله. عبدى گويد: به ضوء گفتم: اكنون چند ساله است؟ او گفت: چهارده ساله. ابو على و ابو عبد اللّه گويند: و در اين هنگام او بيست و يک ساله است.

(2) یعقوب بن منقوش گوید: بر امام حسن عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و او بر سکّویی در سرا نشسته بود و سمت راست او اتاقی بود که پرده‌های آن آویخته بود، گفتم: ای آقای من صاحب الامر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، و پرده را بالا زدم و پسر بچه‌ای به قامت پنج وجب که حدود هشت یا ده سال داشت

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:165

بیرون آمد با پیشانی درخشان و رویی سپید (1) و چشمانی در افشان و دو کف ستبر و دو زانوی برگشته و خالی بر گونه راستش و گیسوانی بر سرش بود، آمد و بر زانوی پدرش ابو محمّد علیه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب شماست، سپس برخاست و امام بدو گفت: پسرم! تا وقت معلوم داخل شو و او داخل خانه شد و من بدو می‌نگریستم، سپس به من فرمود: ای یعقوب! به داخل بیت برو و ببین آنجا کیست؟ و من داخل شدم امّا کسی را ندیدم.

(2) مسلم بن فضل گويد در كوفه به نزد ابو سعيد غانم آمدم و نشستم و چون مجالستم با او به درازا كشيد از حالش پرسش كردم و بعضى از اخبارش را شنيده بودم، گفت: در يكى از شهرهاى هند به نام كشمير نزد پادشاه هند نشسته بوديم و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:166
ما چهل تن بوديم كه اطراف تخت او نشسته (1) و تورات و انجيل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بوديم، روزى در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفتگو كرديم و گفتيم نام او در كتابهاى ما هست و متّفق شديم كه من در طلب او بيرون روم و او را بجويم، من با مالى فراوان از هند بيرون آمدم و تركان قطع طريق مرا كردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به كابل آمدم و از آنجا وارد بلخ شدم و امير آنجا ابن ابى شور بود.
به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را براى مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پرسش كردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پيامبر ماست صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خليفه او كيست؟ گفتند:
ابو بكر، گفتم: نژادش را برايم باز گوئيد، گفتند: از قريش، گفتم: چنين شخصى پيامبر نيست زيرا جانشين پيامبرى كه در كتب ما معرّفى شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امير گفتند: اين مرد از شرك درآمده و كافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دينى دارم و آن را جز با دليلى روشن فرو نگذارم.
آن امير حسين بن اشكيب را فراخواند و گفت: اى حسين با اين مرد مناظره كن، گفت: اين همه عالمان و فقيهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:167
مناظره كنند، (1) گفت: همان گونه كه گفتم در خلوت و با نرمى با وى مناظره كن، گويد: حسين با من خلوت كرد و من در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از وى پرسيدم، گفت:
او چنان است كه براى تو گفته‌اند جز آنكه جانشين او پسر عموى وى علىّ بن أبى طالب است كه شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسين است، گفتم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّه رسول اللَّه و نزد آن امير رفتم و اسلام آوردم و او مرا به حسين بن اشكيب سپرد و او هم احكام و دستورات اسلامى را به من آموخت، بدو گفتم: ما در كتب خود يافته‌ايم كه هيچ خليفه‌اى از دنيا نرود جز آنكه خليفه‌اى جانشين او شود، خليفه علىّ

علیه السّلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین- آنگاه ائمّه را یکایک برشمرد- تا آنکه به حسن بن علیّ رسید و گفت:
اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.
محمّد بن محمّد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است امّا از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.
گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراة که نهری در بغداد است غسل
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:168
کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می‌کردم، (1) ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلّی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حجّ بروی، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر، گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطّلع مکن.
محمّد- راوی حدیث- گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.
محمّد بن شاذان از کابلیّ روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می‌گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:169
(1) محمّد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصّد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدّتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می‌کرده او را می‌رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمّد عریضی را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب پاشیده‌شده‌ای در آمدم و بر سکّوئی نشستم، غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درشتی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در

میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی‌دانند نام برد و مرا از اموری مطّلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه‌ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می‌رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه کسی را نیافتم.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:170

-7

(1) عبید بن زراره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امامشان را نیابند، او در موسم حجّ حاضر باشد و مردم را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-8

(2) عبد اللَّه بن جعفر گويد: از محمّد بن عثمان عمرى شنيدم كه مى‌گفت: و اللَّه صاحب الأمر همه ساله در موسم حجّ حاضر مى‌شود و مردم را مى‌بيند و مى‌شناسد و مردم نيز او را مى‌بينند امّا نمى‌شناسند.

-9

(3) عبد اللَّه بن جعفر گويد: از محمّد بن عثمان عمرى پرسيدم: آيا صاحب الأمر را ديدى؟ گفت: آرى و آخرين ديدار نزد بيت اللَّه الحرام بود و مى‌گفت: بار الها! آنچه به من وعده فرموده‌اى برآور.

(4) عبد اللَّه بن جعفر گويد: از محمّد بن عثمان عمرى شنيدم كه مى‌گفت:
او- صلوات اللَّه عليه- را ديدم كه در مستجار به پرده‌هاى كعبه آويخته بود و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:171
مى‌گفت: بار الها! از دشمنان من انتقام بگير.

(1) نسیم- خادمه امام حسن علیه السّلام- گوید: بر صاحب الأمر علیه السّلام یک شب پس از تولّدش وارد شدم و نزد او عطسه زدم، فرمود: یرحمک اللّه، نسیم گوید:
بدان خوشحال شدم، فرمود: آیا تو را در باب عطسه زدن مژده بدهم؟ گفتم:
آری، فرمود: کسی که عطسه می‌زند تا سه روز از مرگ در امان است.

(2) ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزّمان علیه السّلام وارد شدم فرمود: برایم صندل سرخ بیاور، برایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم:
آری، فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید، فرمود:
از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از خاندان و شیعیانم
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:172
برطرف می‌کند.

-13

(1) عبد اللَّه سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در برکه آبی بازی می‌کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمّد بن الحسن علیه السّلام است و شبیه پدرش بود.

-14

(2) عبد اللَّه بن جعفر گويد: با احمد بن اسحاق نزد عمرى- رضى اللَّه عنه- بودم و به او گفتم: من براى اطمينان قلبم از تو پرسشى دارم، همچنان كه خداى تعالى در داستان ابراهيم فرمود: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي. آيا صاحب مرا ديدى؟ فرمود: آرى و براى او گردنى است مثل اين- و با هر دو دست به گردنش اشاره كرد- گويد: گفتم: اسم او چيست؟ گفت: از جستجوى آن بپرهيز كه اين قوم مى‌پندارند اين نسل منقطع شده است.

-15

(3) محمّد بن صالح گويد: پس از درگذشت امام حسن عليه السّلام هنگامى كه جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:173

كذّاب در امر ميراث منازعه مى‌كرد، صاحب الزّمان از موضع نامعلومى در برابر جعفر درآمد و فرمود: اى جعفر! براى چه متعرّض حقوق ما مى‌شوى؟ جعفر متحيّر و مبهوت شد، سپس وى از ديدگانش نهان گرديد، بعد از آن جعفر در ميان مردم به طلب او درآمد امّا وى را نديد، و چون مادر امام حسن- جدّه آن حضرت- درگذشت گفته بود كه در همان سرا دفن شود و جعفر با آنها به منازعه برخاست و گفت: اين سراى من است و كسى در آن دفن نمى‌شود، آن حضرت بيرون آمد و فرمود: اى جعفر! آيا اين سراى توست؟ سپس از ديدگانش نهان گرديد و بعد از آن آن حضرت را نديد.

(1) محمّد بن أبى عبد اللَّه اسامى بعضى از كسانى را كه بر معجزات صاحب- الزّمان عليه السّلام واقف شده و آن حضرت را زيارت كرده‌اند بدين شرح گزارش كرده است: وكلاء:
بغداد: عمرى و پسرش و حاجز و بلالى و عطار.
كوفه: عاصمىّ. اهواز: محمّد بن إبراهيم بن مهزيار.
قم: أحمد بن إسحاق. همدان: محمّد بن صالح.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:174
رىّ: بسامى و أسدى كه يكى از راويان همين حديث است.
(1) آذربايجان: قاسم بن علاء. نيشابور: محمّد بن شاذان.
غير وكلاء بغداد: ابو القاسم بن أبى حليس. «1» و أبو عبد اللَّه كندى. و أبو عبد اللَّه جنيدى. و هارون قزّاز. و نيلى. و ابو القاسم بن دبيس. «2» و أبو عبد اللَّه بن- فروخ. و مسرور طبّاخ- كه آزادشده امام هادى عليه السّلام است-. و أحمد و محمّد فرزندان حسن. و إسحاق كاتب از خاندان نوبخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه.
همدان: محمّد بن كشمرد. و جعفر بن حمدان. و محمّد بن هارون بن عمران.
دينور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخيه. «3» و أبو الحسن.
اصفهان: ابن باذشاله. «4» صيمره: زيدان.
قم: حسن بن نضر. و محمّد بن محمّد. و علىّ بن محمّد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن يعقوب.

---

(1) فى بعض النسخ «أبى حابس» و فى بعضها «أبى عابس».
(2) فى بعض النسخ «بن دميس» و فى بعضها «رميس». و فى بعضها «دبيش».
(3) فى بعض النسخ «أحمد «أخوه».
(4) فى بعض النسخ «ابن پادشاكة».
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:175
(1) رى: قاسم بن موسى. و پسرش. و أبو محمّد بن هارون. و صاحب الحصاة. و علىّ بن محمّد. و محمّد بن محمّد كلينىّ. و ابو جعفر رفاء.
قزوين: مرداس و على بن أحمد. فاقتر يا قابس يا قائن: دو مرد.
شهر زور: ابن الخال. فارس: محروج. «2»
مرو: صاحب هزار دينار و رقعه سفيد. و ابو ثابت.
نيشابور: محمّد بن شعيب بن صالح.

يمن: فضل بن يزيد. و پسرش حسن. و جعفرى. و ابن اعجمى. و شمشاطى.
مصر: صاحب مولودين. «3» مكّه: صاحب المال. و أبو رجاء.
نصيبين: ابو محمّد بن الوجناء. اهواز: خصينى.

(2) حسن بن وجناء گويد: در روز چهارم از حجّ پنجاه و چهارم خود در كنار خانه خدا پس از نماز عشاء و در حجر اسماعيل و زير ناودان در سجده بودم و در دعا ناله و زارى مى‌كردم كه به ناگاه كسى مرا تكان داد و گفت: اى

---

(2) فى بعض النسخ «المحووج».

(3) فى بعض النسخ المصحّحة «صاحبها المولودين». و لعل المراد من سيجىء ذكرهما فى باب ذكر التوقيعات.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:176

حسن بن وجناء برخيز، (1) گويد: برخاستم: كنيزى بود زرد و لاغر و سنّش چهل يا بيشتر بود، پيش روى من حركت كرد و من نيز سؤالاتى از وى كردم تا آنكه مرا به خانه خديجه عليها السّلام برد و در آنجا اتاقى بود كه درش در وسط حياط بود و پلّكانى چوبى و ساجى داشت آن كنيز بالا رفت و ندايى آمد كه اى حسن بالا برو، من نيز بالا رفتم و پشت در ايستادم و صاحب الزّمان عليه السّلام به من فرمود: اى حسن آيا مى‌پندارى كه از من نهانى؟ به خدا سوگند در همه اوقات حجّ همراهت بودم و شروع كرد اوقات مرا برشمرد، من به روى درافتادم و احساس كردم دستى مرا نوازش مى‌كند برخاستم و به من فرمود: اى حسن در مدينه در خانه جعفر بن محمّد عليهما السّلام اقامت كن و در انديشه طعام و شراب و لباس مباش، سپس دفترى به من داد كه در آن دعاى فرج و صلواتى بر وى بود و فرمود: اين دعا را برخوان و اين چنين بر من درود بفرست و اين دفتر را جز به دوستان لايقم مده كه خداى تعالى تو را توفيق دهد گويد: گفتم: آيا بعد از اين شما را نمى‌بينم؟ فرمود: اى حسن! اگر خداى تعالى بخواهد. گويد: از حجّ برگشتم و در خانه جعفر بن محمّد عليهما السّلام اقامت گزيدم و گاهى از آنجا بيرون مى‌آمدم و براى تجديد وضوء يا

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:177

خواب (1) و يا افطار بدان جا بازمى‌گشتم و چون هنگام افطار مى‌آمدم كاسه‌اى بزرگ و پر آب و گرده نانى روى آن و طعامى كه در آن روز دلم مى‌خواست آنجا بود و آن را مى‌خوردم و به حدّ كفايت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانى و در هنگام تابستان لباس تابستانى بود من در روز آب مى‌آوردم و در خانه مى‌پاشيدم و كوزه را خالى مى‌گذاشتم و گاهى طعام مى‌رسيد و بدان نيازمند نبودم و آن را شبانه به صدقه مى‌دادم تا آنكه همراه من است از حالم مطّلع نشود.

(2) ازدی گوید: وقتی در طواف بودم و شش شوط کرده بودم و می‌خواستم شوط هفتم را به جای آورم ناگهان جمعی را دیدم که سمت راست کعبه حلقه زده بودند و جوانی خوشرو و خوشبو و با هیبت و وقار نزدیک آنها ایستاده و با آنها سخن می‌گوید و من کسی را همچون او نیکو سخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم، پیش رفتم تا با او سخن بگویم امّا مردم مرا راندند از بعضی از آنان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزند رسول اللّٰه است که در هر سال یک روز ظاهر می‌شود و برای خاصّان خود سخن می‌گوید: بدو گفتم: ای سرورم! به نزد شما

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:178

آمده‌ام تا مرا ارشاد کنید خدا هادی شما باشد، (1) ریگی به من داد و من برگشتم، یکی از همنشینان او به من گفت: به تو چه داد؟ گفتم: ریگی، دستم را گشودم دیدم طلاست، رفتم و به ناگاه به من ملحق شد و خود را در مقابل او دیدم، فرمود: آیا بر تو حجّت ثابت و حقّ آشکار گردید و کوری زایل گردید؟ آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: من مهدی و قائم زمانه هستم، من کسی هستم که زمین را پر از عدل و داد کنم پس از جور، زمین از حجّت خالی نمی‌ماند و مردم بی‌پیشوا نباشند و این امانتی نزد توست و آن را جز به برادران حقّ جوی خود مگو.

(2) ابراهيم بن مهزيار گويد: به مدينه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام تفحّص كردم و به خبرى دست نيافتم، آنگاه براى جستجو به مكّه آمدم و چون در طواف بودم جوانى گندمگون و زيبا و خوش‌سيما را ديدار كردم كه مرا به دقّت نگريست به نزد او بازگشتم در حالى كه اميدوار بودم مقصود خود را در او بيابم و چون به نزديک او رسيدم سلام كردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل كدام شهرى؟ گفتم: مردى از اهل عراقم گفت: از
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:179
كدام عراق؟ گفتم: از اهواز، (1) گفت: مرحبا به ديدار تو، آيا در آنجا جعفر بن حمدان حصينى را مى‌شناسى؟ گفتم: داعى حقّ را لبّيک گفته است، گفت: رحمة اللَّه عليه چه شبهاى بلندى در عبادت گذرانيد و چقدر پاداش او بزرگ است! آيا ابراهيم بن مهزيار را مى‌شناسى؟ گفتم من خود علىّ بن مهزيارم! مرا به گرمى در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو اى ابا اسحاق! با آن علامتى كه بين تو و ابو محمّد عليه السّلام بود چه كردى؟ گفتم: گويا مقصود شما آن انگشترى است كه خداى تعالى آن را از ناحيه طيّب آل محمّد، حسن بن علىّ عليهما السّلام به من ارزانى فرمود؟
گفت: آرى مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشترى را بيرون آوردم و چون در آن نگريست گريست و آن را بوسيد، سپس نقش آن را خواند كه «يا اللَّه يا محمّد يا علىّ» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فداى آن دستى باد كه تو اى انگشترى در آن مى‌گشتى؟
و بعد از آن سخنان ديگرى گفتيم تا آنكه فرمود: اى ابا اسحاق! مقصد مهمّ تو پس از حجّ چه بود؟ گفتم: سوگند به پدرتان كه مقصدى ندارم جز آنكه از مكنون آن از شما استعلام خواهم كرد. فرمود: از هر چه مى‌خواهى بپرس كه من ان شاء اللَّه برايت شرح خواهم داد، گفتم: از اخبار خاندان ابو محمّد امام
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:180
حسن عليه السّلام چه مى‌دانى؟ (1) گفت: به خدا سوگند پيشانى محمّد و موسى فرزندان حسن بن علىّ عليهما السّلام را نورانى و درخشان مى‌بينم و من سفير آنها هستم كه اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائى و دوست دارى ديدگانت به ديدار آنها روشن شود همراه من به طائف بيا و بايد كه اين سفر از خاندانت مكتوم و پوشيده باشد.
ابراهيم گويد: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بيابانها را در نور ديديم و فلاتى را پشت سر گذاشتيم تا آنكه خيمه‌اى پشمين بر ما نمودار

گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجودم آنها را مطّلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمّد بن الحسن علیهما السّلام بیرون آمد و او جوانی نورس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانیش ستاره‌ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه‌ای نقره‌ای می‌درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برازنده‌تر و زیباتر و با طمأنینه‌تر و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:181

باحیاتر از آن ندیده است.

(1) و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشتن را به رویش افکندم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می‌داد که تو را دیدار می‌کنم و رابطه قلبی ما- با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسّم می‌نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذّت مصاحبه و خیال مشاهده یک دیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است شکر می‌گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدّل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که آقایم ابو محمّد علیه السّلام دعوت الهی را لبّیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همه درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آنکه خدای تعالی بر من منّت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسی را معرّفی و مرا به گوشه‌ای برد و فرمود: پدرم علیه السّلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمینهای نهان و دور مسکن اختیار نکنم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکائد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:182

گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد (1) از این رو مرا به طرف بیابانها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه السّلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت که اگر شمّه‌ای از آن را برایت بازگویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

بدان ای ابا اسحاق! که پدرم علیه السّلام فرمود: ای پسرم! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام خالی نگذارد او وسیله کمال و تعالی آنهاست، امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش

وی اقتدا کنند، و ای فرزند! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعلای دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکانهای پنهان و دور ساکن شوی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می‌داند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:183
(1) و بدان که دلهای مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود آنها در میان خلق با ذلّت به سر برند ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و آنها مردمی اهل قناعت و خویشتن دارند. دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می‌کنند، خداوند آنها را به تحمّل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدیست مشمول عزّت واسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.
ای فرزند! در هر از نور صبر و پایداری اقتباس کن تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیّت خود عزّت را شعار قرار ده تا إن شاء اللّه از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی، پسرم! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤیّد باشی و پیروزی و برتری میسّر گردد و گویا پرچمهای زرد و سفید را روی شانه‌هایت می‌بینم که بین حطیم و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجر الأسود دسته‌های بیعت‌کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشته مروارید در دو سوی گردنبند بر پیرامون تو صف کشیده‌اند و صدای
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:184
دستها را که با تو بیعت می‌کنند می‌شنوم، (1) کسانی به آستان تو پناه می‌آورند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آنها را می‌داند، کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است و برای پذیرش حقّ خوشرو هستند و متدیّن به دین حقّ و اهل آن می‌باشند و چون ارکان و ستونهای آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزدیک شوند در وقتی که آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریّه سرکشیده با تو بیعت کنند، آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو آید و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته

باشند جهان به وجود تو خرّم شود و شاخه‌های عزّت به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حقّ در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند، ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:185
شده و دوستان فیروزی یابند (1) و در روی زمین جبّار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواه باقی نماند وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً.
سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغهای دین مسارعت کن تا إن شاء اللّه به رشد و کمال نایل شوی.
ابراهیم بن مهزیار گوید: مدّتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و ادلّه روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه را از خرّمی طبع او از حکمتهای لطیف و دانشهای ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز بجا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لا محاله خود به وی باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه را هم کرد که إن شاء اللّه ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:186
(1) و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیم ایشان نمودم و مسألت کردم که آن را بپذیرد، او تبسّمی کرد و فرمود:
ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از اینکه از آن إعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را می‌گوئیم و یادآوری و قبول این منّت را می‌نمائیم، خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و إن شاء اللّه در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.
ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقّع اخلاص در نیّت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی

داریم. گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:187

سفر خود را آغاز نمودم (1) در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطّل نگذارد و پیوسته در آن حجّت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور «4» و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منّتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزکّی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی ملّت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوّت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.

(2) و از یکی از اساتید علم حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می‌گفت: در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را به خط خود بنویسم و چون نمی‌توانستم خواهش او را ردّ کنم به ناچار نوشتم و صحّت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن

---

(4) یعنی خبری را که نوشته‌اند و حکایت می‌کنند و ممکن است ساختگی باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:188

را حکایت کرده است.

(1) و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به بنی راشد شهرت دارند و همه آنها شیعه و امامی هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده‌اند یکی از شیوخ آنها- که ظاهر الصّلاح و وجیه بود- گفت: سبب آن این است که جدّ ما «راشد» که نسبت ما به اوست سالی به زیارت بیت اللّه رفته بود، و در بازگشت نقل می‌کرد که هنگام بازگشت از حجّ که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت، با خود گفتم: اندکی می‌خوابم و چون دنباله کاروان رسید بر می‌خیزم، گوید: خوابی سیر کردم و چون از حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم، وحشت کردم نه راه را می‌شناختم و نه اثری نمایان بود آنگاه به خدا توکّل کردم و گفتم به راهی می‌روم که او می‌خواهد، هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرّمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود، در وسط آن سرزمین خرّم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می‌درخشید، با خود گفتم ای کاش می‌دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:189

را نشنیده‌ام (1) و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار سفید پوست را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ داده و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است، یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و به درون قصر داخل شو، و چون درآمدم قصری دیدم که بهتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم، خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و

گفت: داخل شو و من هم داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته است و بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته بود که نزدیک بود نوک آن شمشیر به سر آن جوان برخورد کند و آن جوان مانند ماه شب چهارده در تاریکی شبها می‌درخشید. سلام کردم و او با لطف و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود: آیا می‌دانی که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم، فرمود: من قائم آل محمّد هستم همان کس که در آخر الزّمان با این شمشیر قیام کند- و به آن اشاره کرد- و زمین را پر از عدل و داد نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت بر خاک مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی، گفتم: ای سیّد و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:190

سرورم درست است، (1) فرمود: آیا میل داری به نزد خانواده خود برگردی؟ گفتم:

آری ای آقای من و به آنها مژده دیدار شما را خواهم داد و او به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن اسدآباد می‌گویند و این شبیه آن است گوید گفت: این اسدآباد است برو و راشد باش من متوجّه شدم امّا او را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمدم و در آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و به آنها بدان چه خداوند برایم میسّر کرده بود مژده دادم و تا آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.

(2) سعد بن عبد اللَّه قمّی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش می‌کردم و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:191
آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتم به آسانی به کسی نمی‌گفتم (1) و نسبت به مذهب امامیّه تعصّب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه‌ورزی و بدگویی بودم، و فرقه‌های مخالف امامیّه را نکوهش می‌کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می‌گفتم و از آنها پرده‌دری می‌کردم تا آنکه گرفتار یک ناصبیّ شدم که در منازعه عقیدتی سخت‌گیرتر و در دشمنی کینه‌توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبان‌تر و در پیروی از باطل از همه متعصّب‌تر بود.
یک روز که با وی مناظره می‌کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می‌گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید، این صدّیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی‌دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می‌دانست او خلیفه است و او کسی است است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امّت اسلامی بدو واگذار می‌شود و او تکیه‌گاه امّت می‌گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:192
لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود (1) و همان گونه که پیامبر بر نبوّت خود می‌ترسید بر خلافت خود هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می‌بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن می‌شود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علیّ را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود کارهای او را دیگری هم می‌تواند انجام دهد.
سعد گوید: من پاسخهای متعدّدی به وی دادم امّا او هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند، آیا شما نمی‌پندارید که صدیقی که از شکّ و تردید

مبرّاست و فاروقى كه حامى ملّت اسلام بوده است منافق بودند و بى‌دينى خود را نهان مى‌كردند و در اين باب به واقعه شب عقبه استدلال مى‌كنيد، حالا به من بگو آيا صديق و فاروق از روى رغبت اسلام آوردند و يا آنكه به زور و اكراه؟ سعد گويد: من
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:193
انديشه كردم كه چگونه اين سؤال را از خود بگردانم كه تسليم وى نشوم (1) و بيم آن داشتم كه اگر بگويم ابو بكر و عمر از روى ميل و رغبت اسلام آوردند او بگويد: با اين وصف ديگر پيدايش نفاق در دل آنها معنى ندارد، زيرا نفاق هنگامى به قلب آدمى درآيد كه هيبت و هجوم و غلبه و فشار سختى انسان را ناچار سازد كه بر خلاف ميل قلبى خود چيزى را اظهار كند چنان كه خداى تعالى فرموده است:
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. «2» و اگر مى‌گفتم آنها به اكراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار مى‌داد و مى‌گفت: آنجا شمشيرى نبود كه موجب وحشت آنها بشود! سعد گويد: من با تزوير خود را از دست او رهانيدم ولى از خشم اندرونم پر شده بود و از غصّه نزديك بود جگرم پاره پاره شود، و من پيش از آن طومارى تهيه كرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم كه پاسخگويى براى آنها نيافته بودم و مى‌خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق كه مصاحب مولايمان ابو محمّد عليه السّلام بود پرسش كنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سرّ من راى و براى شرفيابى حضور امام عليه السّلام از قم بيرون رفته بود و در يكى از منازل راه به او

---

(2) المؤمن: 85.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:194
رسيدم (1) و چون با او مصافحه كردم گفت: خير است، گفتم: اوّلا مشتاق ديدار شما بودم و ثانيا طبق معمول سؤالهايى از شما دارم، گفت: در اين مورد با هم برابر هستيم، من هم مشتاق ملاقات مولايم ابو محمّد عليه السّلام هستم و مى‌خواهم مشكلاتى در تأويل و معضلاتى در تنزيل را از ايشان پرسش كنم، اين رفاقت ميمون و مبارك است زيرا به وسيله آن به دريايى خواهى رسيد كه عجائبش تمام و غرائبش فانى نمى‌شود و او امام ما است.
بعد از آن با هم به سامرّا درآمديم و به در خانه مولايمان رسيديم اجازه خواستيم و براى ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانى بود كه آن را زير يك عباى طبرى پنهان كرده بود و در آن يك صد و شصت كيسه دينار و درهم بود و سر هر كيسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گويد: من نمى‌توانم مولاى خود ابو محمّد عليه السّلام را در آن لحظه كه ديدار كردم و نور سيمايش ما را فرا گرفته بود به چيزى جز ماه شب چهارده تشبيه كنم.
و بر زانوى راستش پسر بچه‌اى نشسته بود كه در خلقت و منظر مانند ستاره مشترى بود و بر سرش فرقى مانند الفى بين دو واو بود و در پيش روى مولاى ما
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:195
انارى طلايى بود (1) كه نقشهاى بديعش در ميان دانه‌هاى قيمتى آن مى‌درخشيد كه آن را يكى از رؤساى بصره تقديم كرده بود و در دستش قلمى بود كه چون مى‌خواست بر صفحه كاغذ چيزى بنويسد آن پسر بچه انگشتانش را مى‌گرفت و مولاى ما آن انار طلايى را در مقابلش رها مى‌كرد و او را به آوردن آن سرگرم مى‌كرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام كرديم و او پاسخ گرمى داد و اشاره فرمود كه بنشينيم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زير عبايش بيرون آورد و آن را در مقابلش نهاد امام عليه السّلام به آن پسر بچه نگريست و گفت: پسر جان! مهر از هداياى شيعيان و دوستانت بردار و او گفت:
اى مولاى من! آيا رواست دست طاهر را به هداياى نجس و اموال پليدى كه حلال و حرامش به يک ديگر در آميخته است دراز كنم؟ و مولايم فرمود: اى ابا اسحاق! آنچه در انبان است بيرون بياور تا حلال و حرام آن را جدا كند و چون اوّلين كيسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه گفت: اين كيسه از آن فلان بن فلان است كه در فلان محلّه قم ساكن است و در آن شصت و دو دينار است كه چهل و پنج دينار آن مربوط به بهاى فروش زمين سنگلاخى است كه صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دينار آن مربوط به بهاى نه
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:196
جامه و سه دينار آن مربوط به اجاره دكانهاست. (1) مولاى ما فرمود: پسر جان! راست گفتى، اكنون اين مرد را راهنمايى كن كه حرام آن كدامست؟
گفت: وارسى كن كه آن دينار رازى كه تاريخ آن فلان سال است و نقش يک روى آن محو شده و آن قطعه طلاى آملى كه وزن آن ربع دينار است كجاست و سبب حرمتش اين است كه صاحب اين دينارها در فلان ماه از فلان سال يک من و يک چارک نخ به همسايه بافنده خود داده كه آن را ببافد و مدّتى بعد دزدى آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خبر داده كه نخها را دزد ربوده است، امّا صاحب نخها وى را تكذيب كرده و بجاى آن، يک من و نيم نخ باريكتر از وى بازستانده است و از آن جامه‌اى بافته است كه اين دينار رازى و آن قطعه طلاى آملى بهاى آن است. و چون سر كيسه را باز كرد در آن نامه‌اى بود كه بر آن نام صاحب آن دينارها

و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلان بن فلان ساکن فلان محلّه قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:197

گفت: برای چه؟ (1) فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانه تمام برداشته امّا سهم زارع را با پیمانه ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگردانند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجوز را بیاور. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمّد علیه السّلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می‌خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:198

اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی (1) و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برنداری تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با وفات وی مطلّقه شده‌اند. فرمود: طلاق چیست؟

گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم صورت می‌گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاقی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکمش را به امیر المؤمنین علیه السّلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امّت مخصوص کرد و رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود: ای ابا

الحسن؟
این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی بازگذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.
گفتم: معنای «فاحشه مبیّنه» که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر

شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟ (1) فرمود: مقصود از فاحشه مبیّنه مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد امّا اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.
گفتم: ای فرزند رسول خدا معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام که فرمود: نعلین خود را بدرآر که تو در وادی مقدّس طوی هستی چیست، «1» که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است. فرمود هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال بیرون نیست یا نماز موسی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعا جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر باشد امّا از نماز مقدّس‌تر و مطهّرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز

---
(1) طه: 12.

روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.
(1) گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می‌داشت.
خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.
گفتم: ای فرزند رسول خدا تأویل آیه «کهیعص» چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند زکریّا را از آن مطّلع کرده و بعد از

آن داستان آن را به محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باز گفته است و داستان آن از اين قرار است كه زكريّا از پروردگارش درخواست كرد كه اسماء خمسه طيّبه را به او بياموزد و خداى تعالى جبرئيل را بر او فرو فرستاد و آن اسماء را بدو تعليم داد، زكريّا چون محمّد و علىّ و فاطمه و حسن را ياد مى‌كرد اندوهش برطرف مى‌شد و گرفتاريش زايل مى‌گشت و چون حسين را ياد مى‌كرد بغض و غصّه گلويش را مى‌گرفت و مى‌گريست و مبهوت مى‌شد، روزى گفت: بار الها! چرا وقتى آن چهار نفر را ياد مى‌كنم تسليت مى‌يابم و اندوهم برطرف مى‌شود، امّا چون

حسين را ياد مى‌كنم اشكم جارى مى‌شود و ناله‌ام بلند مى‌شود؟ (1) خداى تعالى او را از اين داستان آگاه كرد و فرمود: كهيعص و كاف اسم كربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و ياء نام يزيد ظالم بر حسين عليه السّلام است و عين اشاره به عطش و صاد نشان صبر او است.

و چون زكريّا اين مطلب را شنيد نالان و غمين شد و تا سه روز از مسجدش بيرون نيامد و به كسى اجازه نداد كه نزد او بيايد و گريه و ناله سرداد و نوحه او چنين بود: بار الها! از مصيبتى كه براى فرزند بهترين خلايق خود تقدير كرده‌اى دردمندم، خدايا! آيا اين مصيبت را در آستانه او نازل مى‌كنى؟ و آيا جامه اين مصيبت را بر تن علىّ و فاطمه مى‌پوشانى؟ و آيا اين فاجعه را در ساحت آنها فرود مى‌آورى؟ و بعد از آن مى‌گفت: بار الها! فرزندى به من عطا كن تا در پيرى چشمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصىّ من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسين قرار بده و چون او را به من ارزانى داشتى مرا شيفته او گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان كه حبيبت محمّد را دردمند فرزندش گرداندى، و خداوند يحيى را بدو داد و او را دردمند وى ساخت و دوره حمل يحيى شش ماه بود و باردارى از حسين عليه السّلام نيز شش ماه بود و براى آن نيز

داستانى طولانى است.

(1) گفتم: اى مولاى من علّت چيست كه مردم از برگزيدن امام براى خويشتن ممنوع شده‌اند؟ فرمود: امام مصلح برگزينند و يا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح، فرمود: آيا امكان ندارند كه برگزيده آنها مفسد باشد؟ چون كسى از درون ديگرى كه صلاح است و يا فساد مطّلع نيست. گفتم: آرى امكان دارد، فرمود:

علّت همين است و براى تو دليل ديگرى بياورم كه عقلت آن را بپذيرد، فرمود:

رسولان الهى كه خداى تعالى آنها را برگزيده و بر آنها كتاب فرو فرستاده و آنها را به وحى و عصمت مؤيّد ساخته تا پيشوايان امّتها باشند چگونه‌اند؟ آيا

مثل موسى و عیسى علیهما السّلام كه پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته‌ترند و عقلشان بیشتر و علمشان كامل‌تر آیا ممكن است منافق را به جاى مؤمن برگزینند؟ گفتم:
خیر، فرمود: این موسى كلیم اللَّه است كه با وفور عقل و كمال علم و نزول وحى بر او از اعیان قوم و بزرگان لشكر خود براى میقات پروردگارش هفتاد تن را برگزید و در ایمان و اخلاص آنها هیچ گونه شك و تردیدى نداشت، امّا منافقین را برگزیده بود، خداى تعالى مى‌فرماید: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا «2» تا

---

(2) الأعراف: 155.

این آیه: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً (1) تا آنجا كه فرمود: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و چون مى‌بینیم كه برگزیده پیامبر افسد بوده و نه اصلح در حالى كه مى‌پنداشته آنها اصلح هستند، مى‌فهمیم برگزیدن مخصوص كسى است كه ما فى الصّدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزیدن مهاجرین و انصار ارزشى ندارد جایى كه برگزیده پیامبران به جاى افراد صالح افراد فاسد باشند.
سپس مولایمان فرمود: اى سعد! خصم تو مى‌گوید كه رسول اكرم صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم هنگام مهاجرت برگزیده این امّت را همراه خود به غار برد چون مى‌دانست كه خلافت با او است و در تأویل پیشواست و زمام امور امّت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتّحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جیوش براى فتح بلاد كفر معتمد است و همان گونه كه پیامبر بر نبوّت خود مى‌ترسید بر خلافت خود هم مى‌هراسید زیرا كسى كه در جایى پنهان مى‌شود یا از كسى فرار مى‌كند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و علىّ را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایى نداشت و با او همسفر نشد زیرا كه بر او سنگینى مى‌كرد و مى‌دانست كه

اگر او كشته شود شخص دیگرى را نصب خواهد كرد كه بتواند كارهاى او را انجام دهد. (1) پس چرا دعوى او را این چنین نقض نكردى كه آیا رسول خدا صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سى سال است و این سى سال مدّت عمر خلفاى راشدین است و گریزى نداشت جز آنكه تو را تصدیق كند، آنگاه مى‌گفتى: آیا همان گونه كه رسول خدا مى‌دانست كه خلیفه پس از وى ابو بكر است آیا نمى‌دانست كه پس از ابو بكر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان على خلیفه خواهند بود؟ و او راهى جز تصدیق تو نداشت سپس به او مى‌گفتى: پس بر رسول خدا صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم واجب بود كه همه آنها را به غار

ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان که بر جان ابو بکر می‌هراسید و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابو بکر به همراهی خود آنها را خوار نسازد.
و آنگاه که گفت: به من بگو که اسلام صدیق و فاروق آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دو از روی طمع بوده است زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها از پیشگوییهای تورات و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:205
سایر کتب پیشینیان و داستان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و پایان کار او استخبار کرده بودند (1) و آنها یادآور می‌شدند که محمّد بر عرب مسلّط می‌شود همچنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلّط شد و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوّت خود دروغگو بود. پس به نزد محمّد آمدند و با او در ادای شهادت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ همراهی کردند و به طمع آنکه چون امور او استقرار یافت و احوالش استقامت گرفت به هر یک حکومت شهری خواهد رسید و چون از رسیدن به این مقصد ناامید شدند نقاب بر چهره کشیدند و با عدّه‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند برگشتند و خیری به آنها نرسید، چنان که طلحه و زبیر به نزد علیّ علیه السّلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت‌شکنان دیگر به خاک افکند.
سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علیّ علیه السّلام با آن پسربچه برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:206
استقبال من آمد (1) گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن جامه‌ای را که مولایم فرمود گم کرده‌ام، گفتم: گناهی بر تو نیست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستاد.
گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواند.
سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن پسر بچه را نزد او نمی‌دیدم و چون روز خداحافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهریان خود بر مولایمان وارد شدیم و احمد بن- اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت: ای فرزند رسول

خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت شدّت گرفته است، از خدای تعالی مسألت می‌کنیم که بر جدّت محمّد مصطفی و پدرت علیّ مرتضی و مادرت سیدة النّساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدرانت که ائمّه طاهرین هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای تعالی شما را برتری دهد و دشمنتان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:207

(1) گوید: چون این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به غایتی که اشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلّف مینداز و افراط مکن که تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت، احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند می‌دهم که خرقه‌ای به من عطا فرمائید تا آن را کفن خود سازم، مولای ما دست به زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه مکن که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بر وی عارض شد که از ادامه حیات ناامید گردید و چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزدم بیرون بروید و مرا تنها بگذارید، ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم. سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:208

داد، (1) چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابو محمّد علیه السّلام است و می‌گوید: أحسن اللَّه بالخیر عزاکم خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، برخیزید و او را دفن کنید که او نزد آقای شما از همه گرامی‌تر بود آنگاه از دیدگان ما نهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حقّ او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خدای او را رحمت کناد.

(2) ابو جعفر محمّد بن حسن بن علىّ بن ابراهيم بن مهزيار گويد: «1» از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: از جدّم علىّ بن ابراهيم مهزيار شنيدم كه مى‌گفت: در بسترم خوابيده بودم و در خواب ديدم كه گوينده‌اى به من مى‌گويد: به حجّ برو كه صاحب الزّمان را خواهى ديد. علىّ بن ابراهيم گويد: من خوشحال و خندان از خواب بيدار شدم و در نماز بودم تا آنكه سپيده صبح دميد و از نماز فارغ شدم و از

(1) فى بعض النّسخ «محمّد بن على قال سمعت أبى يقول: سمعت جدّى علىّ بن مهزيار» و هو كما ترى مضطرب لأنّ علىّ بن ابراهيم أبوه دون جدّه و من اراد الاطلاع على كيفية السند و ما فى المتن فليراجع طبعتنا الاولى لهذا الكتاب صفحة 465 و 466.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:209

خانه در جستجوى كاروان حاجيان بيرون آمدم (1) و گروهى را ديدم كه مى‌خواهند به حجّ بروند و به نزد اوّلين آنها شتافتم و چنين بود تا آنكه بيرون رفتند و من در اين سفر مى‌خواستم به كوفه بروم و چون به آنجا رسيدم از مركب خود پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از آل ابو محمّد عليه السّلام جويا شوم و جستجو كردم امّا هيچ اثر و خبرى نشنيدم و با اوّلين گروه خارج شدم و در اين سفر مى‌خواستم به مدينه بروم و چون به آنجا درآمدم بى‌صبرانه از مركب پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از اخبار و آثار پرسش كنم امّا نه خبرى شنيدم و نه اثرى مشاهده كردم و پيوسته چنين بودم تا آنكه مردم به سمت مكّه حركت كردند و من هم با آنها آمدم و به مكّه رسيدم و فرود آمدم و بنه خود را به امينى سپردم و در جستجوى آل ابو محمّد عليه السّلام بودم امّا خبرى نشنيدم و اثرى به دست نياوردم و پيوسته بين نااميدى و اميد بودم و در كار خود انديشه مى‌كردم و خود را سرزنش مى‌نمودم تا آنكه شب دامن گسترد و با خود گفتم: انتظار مى‌كشم تا گرد كعبه خالى شود تا بتوانم طواف كنم و از خداى تعالى مى‌خواهم كه مرا به آرزوى خود برساند و چون گرد خانه خدا خلوت شد براى طواف برخاستم كه به ناگاه جوانى نمكين و

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:210

خوش بو را ديدم كه بردى را به كمر بسته (1) و برد ديگر را حمايل كرده و نيز رداى خود را به گردنش برگردانيده بود. من خود را كنار كشيدم و او به من التفات كرد و گفت: اين مرد از كجاست؟ گفتم: از اهواز، گفت: آيا ابن

الخصیب را می‌شناسی؟
گفتم آری خدای تعالی او را رحمت کند دعوت حق را لبّیک گفته است. سپس گفت: خدا رحمتش کند که روزها روزه می‌گرفت و شبها به نماز می‌پرداخت و به قراءت قرآن مشغول و از دوستان ما بود، آنگاه گفت: آیا علیّ بن ابراهیم بن- مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: من علی هستم، گفت: ای ابو الحسن، أهلا و سهلا، آیا صریحین را می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم:
محمّد و موسی. آنگاه گفت: آن علامتی که بین تو و ابو محمّد علیه السّلام بود چه کردی؟
گفتم: همراه من است، گفت: نشانم بده، آن را بیرون آوردم، انگشتری زیبائی بود که بر خاتم آن نوشته شده بود «محمّد و علی»، و هنگامی که آن را دید گریه‌ای طولانی سر داد و در همان حال گریستن می‌گفت: ای ابا محمّد خدا تو را رحمت کند که امامی عادل و فرزند امامان و پدر امام بودی، خداوند تو را با پدرانت علیهم السّلام در بهشت اعلی سکنی دهد.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:211
(1) سپس گفت: ای ابو الحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی تا آنکه چون ثلثی از شب گذشته و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا إن شاء اللَّه به آرزویت برسی. ابن مهزیار گوید: من به نزد بنه خود برگشتم و در اندیشه بودم تا پاسی از شب گذشت برخاستم و بنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بار آن کردم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانیدم و به ناگاه دیدم آن جوان ایستاده است و می‌گوید: أهلا و سهلا بک ای ابو الحسن، خوشا بر تو که اجازه یافتی، او به راه افتاد و من هم به دنبال او و مرا از بیابان عرفات و منا گذرانید و به پای کوه طائف رسیدیم و گفت: ای ابو الحسن پیاده شو و آماده نماز باش، او پیاده شد و منهم پیاده شدم او از نماز فارغ شد و منهم فارغ شدم آنگاه گفت: نماز صبح را مختصر برخوان و من نیز مختصر کردم، سلام داد و روی بر خاک مالید، آنگاه سوار شد و به من دستور داد سوار شوم من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز به دنبالش روان شدم تا آنکه به قلّه‌ای برآمد و گفت:
ببین آیا چیزی می‌بینی؟ نگریستم و مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت دیدم، گفتم: ای آقای من! مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت می‌بینم، گفت: آیا در
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:212
بالای آن چیزی نمی‌بینی؟ (1) نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپّه‌ای دیدم که خیمه‌ای پشمین و نورانی بر روی آن بود، گفت: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: چنین و چنان می‌بینم، گفت: ای پسر مهزیار! نفست خوش و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، رفت

و منهم به دنبالش روان شدم تا به پایه آن بلندی رسیدیم، سپس گفت: پیاده شو که اینجا هر گردن کشی خوار شود و پیاده شد و من هم پیاده شدم و گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی بسپارم که کسی اینجا نیست، گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست آمد و شد نمی‌کند، و افسار مرکب را رها کردم سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسید از من سبقت گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند، و چیزی نگذشت که نزد من برگشت و گفت: خوشا بر تو که به آرزویت رسیدی، گوید: بر آن حضرت صلوات اللّٰه علیه درآمدم و او بر بساطی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته بود و بر بالشی پوستین تکیه کرده بود، بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد، در او نگریستم و رویش مانند پاره ماه بود، نه مدهوش و بطیء العمل و نه سریع العمل بود و قامتش

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:213

معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، (1) پیشانیش صاف و ابروانش پیوسته و چشمانش درشت و بینی‌اش کشیده و گونه‌هایش هموار، و خالی بر گونه راستش بود. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران شدم. آنگاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه‌اند؟ گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیصبان پیاپی بر آنها فرود می‌آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می‌ورزند، گویا آنها را می‌بینم که در خانه‌های خود کشته افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آنها را فرا گرفته است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امر کی واقع خواهد شد؟ فرمود: هنگامی که مردمی بی‌فرهنگ که خدا و رسول از آنها بیزارند میان شما و کعبه حائل شوند و در آسمان سه سرخی پدیدار شود و در آن ستونهایی سیمین و نورانی نمودار گردد و از ارمنستان و آذربایجان «سروسی» به شورش برخیزد و قصد سرزمینهای و رای ری را داشته باشد هم آنجا که آن کوه سیاه به آن کوه سرخ بهم پیوسته و نزدیک به کوه طالقان است و میان او و مروزی نبرد سختی درگیرد که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن به نهایت پیری رسند و کشتار در میان آنها ظاهر گردد، در چنین هنگامی منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» درآید و چندان در آنجا نماند و به «ماهان» وارد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:214

شود (1) و بعد از آن به واسط عراق بیاید و در آنجا یک سال یا اندکی کمتر بماند سپس به سمت کوفه حرکت کند و میان آنها جنگی درگیرد که از نجف تا حیره و غریّ را فرا گیرد، جنگی سخت که عقول را زایل کند و هر دو طایفه نابود شوند و خداوند باقیمانده آنها را درو کند.

سپس این قول خدای تعالی را برخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ امر ما

در شب یا روز بر آنها درآید و آنها را درو خواهیم کرد، گوئیا که از دیروز گذشته اصلا نبوده‌اند. «1» گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: ما امر خدا و لشکریان او هستیم. گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن نرسیده است؟ فرمود: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ.

(2) ابو نعیم انصاریّ زیدیّ گوید: من در مکّه بودم و با جماعتی از مقصّره که محمودیّ و علّان کلینیّ و ابو الهیثم دیناریّ و ابو جعفر همدانیّ که بالغ بر سی مرد می‌شدیم در نزد مستجار و کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان ایشان جز

---

(1) یونس: 24.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:215

محمّد بن قاسم علویّ عقیقیّ مخلصی را نمی‌شناختم (1) و در آن روز که ششم ذی حجّه سال دویست و نود و سه هجری بود به ناگاه از میان طواف‌کنندگان جوانی به نزد ما آمد که دو حوله احرام بر او بود و نعلین در دست داشت چون چشم ما بدو افتاد از هیبت او همه از جا برخاستیم و سلام کردیم، آنگاه نشست و به راست و چپ نگریست و گفت: آیا می‌دانید که ابو عبد اللَّه علیه السّلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! از تو درخواست می‌کنم به حقّ آن اسمی که آسمان و زمین بدان برپاست و بدان حقّ و باطل را از یک دیگر جدا می‌کنی و متفرّق را گرد می‌آوری و مجتمع را پراکنده می‌سازی و بدان ریگها را بشماری و کوهها را وزن کنی و دریاها را پیمانه نمایی که بر محمّد و خاندانش درود فرستی و در هر کارم فرج و گشایش قرار دهی.

سپس برخاست و داخل در طواف شد و در آن هنگام به احترامش ما هم به پا خواستیم و فراموش کردیم که به او بگوئیم: تو کیستی؟ و چون فردا همان وقت فرا رسید باز از صف طواف خارج شد و به نزد ما آمد و مانند روز گذشته به

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:216

احترام او برخاستیم (1) و او در میان ما نشست و به راست و چپ نگریست و گفت:

آیا می‌دانید که امیر المؤمنین علیه السّلام پس از نماز فریضه چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! آوازها به سوی تو بلند است و صورتها بر آستان تو بر خاک است و گردنها برای تو خاضع است و محاکمه اعمال با توست، ای بهترین مسئول و بهترین معطی! ای صادق و ای خالق و ای کسی که خلف وعده نمی‌کنی، ای کسی که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی و فرمودی: ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ و فرمودی: وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ

الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ و فرمودی: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

آنگاه پس از اين دعا به راست و چپ نگريست و گفت: آيا می‌دانيد كه امير المؤمنين عليه السّلام در سجده شكر چه می‌فرمود؟ گفتيم: چه می‌فرمود؟ گفت:

می‌فرمود:

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:217

(1) ای كسی كه پافشاری درخواست‌كنندگان جز بر جود و كرمش نيفزايد، ای كسی كه خزانه‌های آسمان و زمين از آن اوست، ای كسی كه خزانه‌های كوچک و بزرگ از آن اوست، بدكرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می‌كنم كه با من چنان كنی كه خود شايسته آنی، تو اهل جود و كرم و عفوی، ای خدای من يا اللَّه با من چنان كن كه خود شايسته آنی، تو بر كيفر توانايی و من سزاوار آنم، هيچ حجّت و عذری در پيشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار می‌كنم، اعتراف می‌كنم تا آنها را ببخشايی و تو بهتر از من آنها را می‌دانی، به گناهان و خطاها و سيّئات خود اعتراف می‌كنم، بار الها! ببخش و ترحّم كن و از آنچه می‌دانی درگذر كه تو عزيز و كريمی.

و برخاست و داخل در طواف شد و ما هم به احترامش برخاستيم و فردا همان وقت آمد و ما هم چون گذشته به استقبالش برخاستيم و در ميان ما نشست و به راست و چپ نگريست و گفت: سيد العابدين علیّ بن الحسين عليهما السّلام در سجود نمازش در اين مكان چنين می‌فرمود:- و با دست به جانب حجر و ناودان اشاره كرد:

«بنده كوچک تو در آستان توست و بنده مسكين تو به درگاه توست از تو

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:218

چيزی را درخواست می‌كنم كه غير تو بر آن توانا نيست»، (1) آنگاه به راست و چپ نگريست و به محمّد بن قاسم علویّ نظر كرد و گفت: ای محمّد بن قاسم! ان شاء اللَّه عاقبت تو به خير خواهد بود و برخاست و داخل در طواف شد و همه ما دعاهای او را آموختيم و فراموش كرديم كه تا پايان روز در باره او گفتگو كنيم، تا آنكه محمودی بما گفت: آيا او را شناختيد؟ گفتيم: خير، گفت: به خدا سوگند كه او صاحب الزّمان عليه السّلام است. گفتيم: ای ابا علیّ! از كجا چنين می‌گويی؟ و او گفت: هفت سال است كه از درگاه خدای تعالی مسألت می‌كند كه صاحب الأمر عليه السّلام را به وی بنماياند، گفت: در شامگاه يک روز عرفه همين جوان را ديدم كه دعايی می‌خواند و آن دعا را حفظ كردم. از او پرسيدم: شما كه هستيد؟ گفت: از اين مردم، گفتم: از كدام مردم از عرب و يا از موالی؟

گفت: از عرب، گفتم: از کدام عرب؟ گفت: از شریف‌ترین و بلندترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: بنی هاشم، گفتم: از کدام بنی هاشم؟ گفت: از بلندترین و رفیع‌ترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: از کسانی که جماعات مردم را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل شب که مردم در خوابند،

نماز گزاردند. (1) من دانستم که او علویّ است و او را به واسطه علوی بودنش دوست داشتم و به ناگاه از نظرم نهان شد و ندانستم که به آسمان رفت یا به زمین، از آن مردمی که اطرافش بودند پرسیدم: آیا این علویّ را می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر ساله با ما پیاده به حجّ می‌آید، گفتم: سبحان اللَّه! به خدا سوگند نشانه پیاده‌روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به مزدلفه آمدم و در آن شب بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را دیدم و فرمود: ای محمّد! آیا مطلوب خود را دیدی؟ گفتم: ای آقای من! او که بود؟ فرمود: کسی را که در شامگاه عرفه دیدار کردی صاحب الزّمان شماست. و چون این داستان را از او شنیدم او را سرزنش کردیم که چرا پیشتر ما را از آن مطّلع نکردی و او گفت:

من این داستان را فراموش کرده بودم تا آنکه ما درخواست کردیم. این حدیث را عمّار بن حسین و محمّد بن محمّد نیز به طرق خود برایم روایت کرده‌اند.

(1) ابو الحسين حسن بن وجناء از پدرش و او از جدّش «1» روايت مى‌كند كه گفت: در خانه امام حسن عليه السّلام بوديم كه سواران خليفه همراه جعفر كذّاب ما را فرا گرفتند و به چپاول و غارت مشغول شدند و تمام توجّه من به قائم عليه السّلام بود كه آسيبى نبيند، گويد: در اين حال و در مقابل چشمم ناگهان او پيش آمد و از در خانه بيرون رفت، در آن هنگام او شش ساله بود و هيچ كس او را نديد تا از ديدگان نهان شد.
و از بعضى كتابهاى تاريخى به طريق و جاده (نوشته‌ها) نقل مى‌كنم و از كسى آن را سماع نكردم. از محمّد بن حسين بن عبّاد نقل است كه گفت: امام حسن عليه السّلام روز جمعه وقت نماز صبح درگذشت و در آن شب كه هشت روز از ماه ربيع الأوّل سال دويست و شصت هجرى گذشته بود نامه‌هاى بسيارى بدست خود براى

---

(1) فى بعض النسخ «عن جدى».

مردم مدينه نوشته بود (1) و در آن شب كسى جز صقيل كنيز و عقيد خادم و آنكه خداى تعالى مى‌داند در نزد او نبودند. عقيد گويد: از ما آب جوشيده با مصطكى خواست و برايش آورديم، فرمود: ابتدا نماز مى‌خوانم، مرا آماده كنيد، براى او آب وضو آورديم و دستمالى در دامنش گسترديم، آب را از صقيل گرفت، روى و دو دست خود را دو بار شست و بر سر و دو پايش مسحى كرد و نماز صبح را در بسترش خواند و قدح را گرفت تا بنوشد و قدح به دندانهايش مى‌خورد و دستش مى‌لرزيد و صقيل قدح را از دستش گرفت و در همان ساعت درگذشت و در سراى خود در سامرّاء كنار پدرش- صلوات اللّه عليهما- به خاك سپرده شد و به كرامت خداى تعالى نايل آمد و عمرش بيست و نه سال تمام بود.
راوى گويد: عبّاد در اين حديث مى‌گويد: چون خبر وفات ابو محمّد عليه السّلام به مادرش رسيد از مدينه به سامرّاء آمد و نامش «حديث» بود و داستانهاى مفصّلى با جعفر برادر امام حسن عليه السّلام دارد و جعفر از او مطالبه ميراث نمود و نزد سلطان از وى سعايت كرد و كشف ستر او را كه خداى تعالى فرمان به حفظ آن داده است نمود. در اين هنگام صقيل ادّعا كرد كه باردار است و او را به خانه معتمد عبّاسىّ

بردند (1) و زنان و خدمه معتمد و موفّق و زنان قاضى ابن أبى الشّوارب متعهّد شدند كه در همه حال وى را تحت مراقبت قرار دهند تا آنكه حوادث

زیر بر سر آنها فرود آمد: خروج یعقوب لیث صفّار و مرگ ناگهانی عبید اللّه بن یحیی بن خاقان و خارج شدن آنها از سامرّا و شورش صاحب الزّنج در بصره و غیر ذلک که آنها را از توجّه به صقیل بازداشت.
و ابو سهل بن نوبخت گوید: عقید خادم می‌گوید: ولیّ خدا حجّة بن الحسن- صلوات اللّٰه علیه- در شب جمعه اوّل ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار هجری به دنیا آمد و کنیه او ابو القاسم و ابو جعفر و لقبش مهدی است و او حجّت خدای تعالی بر همه خلایق است، مادرش صقیل جاریه و مولدش سامرّاء و در محلّه درب الرّاضة «4» بود و مردم در ولادت او آمد و شد کردند، بعضی از آنها آن را

---

(4) فی بعض النسخ «درب الرصافة» و فی بعضها «دار الرصافة».

اظهار (1) و بعضی دیگر آن را کتمان می‌کنند، بعضی از بیان خبر او نهی می‌کنند و بعضی دیگر ذکر او را آشکارا بر زبان آورند و خداوند به او داناتر است.
و ابو الادیان گوید: من خدمتکار امام حسن علیه السّلام بودم و نامه‌های او را به شهرها می‌بردم و در آن بیماری که منجر به فوت او شد نامه‌هایی نوشت و فرمود آنها را به مدائن برسان، چهارده روز اینجا نخواهی بود و روز پانزدهم وارد سامرّاء خواهی شد و از سرای من صدای وا ویلا می‌شنوی و مرا در مغتسل می‌یابی. ابو الادیان گوید: ای آقای من! چون این امر واقع شود امام و جانشین شما که خواهد بود؟ فرمود: هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو مطالبه کرد همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که بر من نماز خواند همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد بود. و هیبت او مانع شد که از او بپرسم در آن همیان چیست؟
نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آنها را گرفتم و همان گونه که فرموده بود روز پانزدهم به سامرّاء در آمدم و به ناگاه صدای وا ویلا از سرای او شنیدم و او

را بر مغتسل یافتم (1) و برادرش جعفر بن علیّ را بر در سرا دیدم و شیعیان را بر در خانه‌اش دیدم که وی را به مرگ برادر تسلیت و بر امامت تبریک می‌گویند، با خود گفتم: اگر این امام است که امامت باطل خواهد بود، زیرا می‌دانستم که او شراب می‌نوشد و در کاخ قمار می‌کند و تار می‌زند، پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و از من چیزی نپرسید، آنگاه عقید بیرون آمد و گفت: ای آقای من! برادرت کفن شده است برخیز و بر

وی نمازگزار! جعفر بن علیّ داخل شد و بعضی از شیعیان که سمّان و حسن بن علیّ که معتصم او را کشت و به سلمه معروف بود در اطراف وی بودند.
چون به سرا درآمدیم حسن بن علیّ را کفن شده بر تابوت دیدم و جعفر بن علیّ پیش رفت تا بر برادرش نماز گزارد و چون خواست تکبیر گوید کودکی گندم گون با گیسوانی مجعّد و دندانهای پیوسته بیرون آمد و ردای جعفر بن علیّ را گرفت و گفت: ای عمو! عقب برو که من به نماز گزاردن بر پدرم سزاوارترم. و جعفر با چهره‌ای رنگ پریده و زرد عقب رفت.
آن کودک پیش آمد و بر او نماز گزارد و کنار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد، سپس گفت: ای بصری! جواب نامه‌هایی را که همراه توست بیاور، و آنها
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:225
را به او دادم (1) و با خود گفتم این دو نشانه، باقی می‌ماند همیان، آنگاه نزد جعفر بن علیّ رفتم در حالی که او آه می‌کشید. حاجز وشّاء به او گفت: ای آقای من! آن کودک کیست تا بر او اقامه حجّت کنیم، گفت: به خدا سوگند هرگز او را ندیده‌ام و او را نمی‌شناسم. ما نشسته بودیم که گروهی از اهل قم آمدند و از حسن بن علیّ علیهما السّلام پرسش کردند و فهمیدند که او در گذشته است و گفتند: به چه کسی تسلیت بگوئیم؟ و مردم به جعفر بن علیّ اشاره کردند، آنها بر او سلام کردند و به او تبریک و تسلیت گفتند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، بگو نامه‌ها از کیست؟ و اموال چقدر است؟ جعفر در حالی که جامه‌های خود را تکان می‌داد برخاست و گفت: آیا از ما علم غیب می‌خواهید، راوی گوید: خادم از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی همراه شماست و همیانی که درون آن هزار دینار است که نقش ده دینار آن محو شده است. آنها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آنکه تو را برای گرفتن اینها فرستاده همو امام است و جعفر بن علیّ نزد معتمد عبّاسیّ رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، معتمد کارگزاران خود را فرستاد و صقیل جاریه را گرفتند و از وی مطالبه آن کودک کردند، صقیل
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:226
منکر او شد (1) و مدّعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آنها مخفی سازد و وی را به ابن الشّوارب قاضی سپردند و مرگ ناگهانی عبید اللّه بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره پیش آمد و از این رو از آن کنیز غافل شدند و او از دست آنها گریخت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

(2) علىّ بن سنان موصلى گويد: پدرم گفت: چون آقاى ما ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام درگذشت، از قم و بلاد كوهستان نمايندگانى كه معمولا وجوه و اموال را مى‌آوردند درآمدند و خبر از درگذشت امام حسن عليه السّلام نداشتند و چون به سامرّاء رسيدند از امام حسن عليه السّلام پرسش كردند، به آنها گفتند كه وفات كرده است، گفتند: وارث او كيست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علىّ، آنگاه از او پرسش كردند، گفتند كه او براى تفريح بيرون رفته و سوار زورقى شده است شراب مى‌نوشد و همراه او خوانندگانى هم هستند، آنها با يک ديگر مشورت كردند و گفتند: اينها از اوصاف امام نيست، و بعضى از آنها مى‌گفتند: باز گرديم و اين

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:227

اموال را به صاحبانشان برگردانيم.

(1) ابو العبّاس محمّد بن جعفر حميرىّ قمىّ گفت: بمانيد تا اين مرد بازگردد و او را به درستى بيازمائيم. راوى گويد: چون بازگشت به حضور وى رفتند و بر او سلام كردند و گفتند: اى آقاى ما! ما از اهل قم هستيم و گروهى از شيعيان و ديگران همراه ما هستند و ما نزد آقاى خود ابو محمّد حسن بن علىّ اموالى را مى‌آورديم، گفت: آن اموال كجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من آوريد، گفتند: اين اموال داستان جالبى دارد، گفت: آن داستان چيست؟ گفتند: اين اموال از عموم شيعه يک دينار و دو دينار گردآورى مى‌شود، سپس همه را در كيسه‌اى مى‌ريزند و بر آن مهر مى‌كنند و چون اين اموال را نزد آقاى خود ابو محمّد عليه السّلام مى‌آورديم مى‌فرمود: همه آن چند دينار است و چند دينار آن از كى و چند دينار آن از چه كسى است و نام همه آنها را مى‌گفت و نقش مهرها را هم مى‌فرمود، جعفر گفت: دروغ مى‌گوئيد شما به برادرم چيزى را نسبت مى‌دهيد كه انجام نمى‌داد، اين علم غيب است و كسى جز خدا آن را نمى‌داند.

(2) راوى گويد: چون آنها كلام جعفر را شنيدند به يک ديگر نگريستند و جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:228

گفت: آن مال را نزد من آوريد، گفتند: ما مردمى اجير و وكيل صاحبان اين مال هستيم و آن را تسليم نمى‌كنيم مگر به همان علاماتى كه از آقاى خود حسن بن علىّ مى‌دانيم، اگر تو امامى بر ما روشن كن و الّا آن را به صاحبانش بر مى‌گردانيم تا هر كارى كه صلاح مى‌دانند بكنند.

راوى گويد: جعفر به نزد خليفه- كه در آن روز در سامرّاء بود- رفت و عليه

آنها دشمنی کرد و خلیفه آنها را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید، گفتند: خدا امیر المؤمنین را به صلاح آورد، ما گروهی اجیر و وکیل این اموال هستیم و آنها سپرده مردمانی است و به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم، و با ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام نیز همین عادت جاری بود.
خلیفه گفت: چه علامتی با ابو محمّد داشتید؟ گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش می‌کرد، و چون چنین می‌کرد آنها را تسلیم وی می‌کردیم، ما مکرّر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلالت ما بود و اکنون او در گذشته است، اگر این مرد صاحب الأمر است بایستی همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و الّا آن اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم.

(1) و جعفر گفت: ای امیر المؤمنین اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: اینها فرستاده و مأمورند وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آنها گفتند:
امیر المؤمنین بر ما منّت نهد و کسی را به بدرقه ما بفرستد تا از این شهر به در رویم و چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکو منظر که گویا خادمی بود به طرف آنها آمد و ندا می‌کرد ای فلان بن فلان! ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید، گوید: گفتند آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ اللّه! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیایید، گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه بر سرای مولایمان حسن ابن علیّ علیهما السّلام وارد شدیم و به ناگاه فرزندش آقای ما قائم علیه السّلام را دیدم که بر تختی نشسته بود و مانند پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز در برداشت، بر او سلام کردیم و پاسخ ما را داد، سپس فرمود: همه مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف کرد. سپس به وصف لباسها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت و ما برای خدای تعالی به سجده افتادیم که امام ما را به ما معرّفی فرمود و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر

سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او جواب داد، (1) آنگاه اموال را نزد او نهادیم و قائم علیه السّلام فرمود که بعد از این مالی را به سامرّاء نبریم و فردی را در بغداد نصب می‌کند که اموال را دریافت کند و توقیعات از نزد او خارج شود، گوید: از نزد او بیرون آمدیم و به ابو العبّاس محمّد بن جعفر قمّی حمیریّ مقداری حنوط و کفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد. راوی گوید: ابو العبّاس به گردنه همدان

نرسیده درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلاء منصوب او می‌بردیم و توقیعات نیز از نزد آنها خارج می‌گردید.

مصنّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: این خبر دلالت دارد که خلیفه امر امامت را می‌شناخته است که چیست و موضع آن کجاست و از این رو از این گروه و اموالی که با آنها بود دفاع کرد و جعفر کذّاب را از مطالبه آنها بازداشت و به آنها دستور نداد که اموال را به جعفر تسلیم کنند جز اینکه او می‌خواست این امر پنهان باشد و منتشر نشود تا مردم به سوی او راه نجویند و او را نشناسند و جعفر کذّاب هنگامی که امام حسن علیه السّلام درگذشت بیست هزار دینار به نزد خلیفه برد و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:231

گفت: ای امیر المؤمنین! مرتبت و منزلت برادرم حسن را برای من قرار بده! (1) و خلیفه بدو گفت: بدان که منزلت برادرت به واسطه ما نبود، بلکه به واسطه خدای تعالی بود و ما تلاش می‌کردیم که منزلت او را تنزّل دهیم و ناچیز گردانیم، امّا خدای تعالی از آن ابا کرد و هر روز رفعت او را افزود، زیرا او خودداری و خوش رفتاری و علم و عبادت داشت، اگر تو نزد شیعیان برادرت همان منزلت را داری نیازی به ما نداری و اگر نزد آنها چنان منزلتی نداری و اوصاف او هم در تو نیست در این باب ما نمی‌توانیم کاری برای تو انجام دهیم.

باب 44 علّت غیبت

-1

(2) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الأمر بر این خلق پوشیده است تا چون ظهور کند بیعت احدی بر گردنش نباشد.

-2

(3) جمیل بن صالح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: قائم مبعوث شود
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:232
و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-3

(1) هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: قائم علیه السّلام قیام کند و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-4

(2) حسن بن علیّ بن فضّال از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا شیعیان را می‌بینم که در فقدان سومین پشت از فرزندانم مانند چهارپایان در طلب چراگاه برآیند امّا آن را نیابند، گفتم: ای فرزند رسول خدا! برای چه؟
فرمود: برای آنکه امامشان از آنها نهان شود، گفتم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه چون با شمشیر قیام کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-5

(3) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: ولادت صاحب الأمر بر اين مردم نهان است تا چون خروج كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد و خداى تعالى امر وى را در يک شب اصلاح فرمايد.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:233

-6

(1) حنان بن سدير از پدرش از امام صادق علیه السّلام روايت كند كه فرمود: براى قائم ما غيبتى است كه مدّت آن به طول مى‌انجامد، گفتم: اى فرزند رسول خدا! آن براى چيست؟ فرمود: زيرا خداى تعالى مى‌خواهد در او سنّتهاى پيامبران عليه السّلام را در غيبتهايشان جارى كند و اى سدير! گريزى از آن نيست كه مدّت غيبتهاى آنها به سرآيد، خداى تعالى فرمود: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ «1» يعنى: سنّتهاى پيشينيان در شما جارى است.

-7

(2) زراره گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: اى زراره! گريزى از غيبت قائم نيست، گفتم: براى چه؟ فرمود: بر جان خود مى‌ترسد- و با دست به شكمش اشاره كرد-.

(3) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از

---

(1) الانشقاق: 19.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:234

قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-9

(1) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد- زراره گوید: مقصود قتل است.

-10

(2) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد ذبحش کنند.

(3) عبد اللَّه بن فضل هاشمى گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
براى صاحب الأمر غيبت ناگزيرى است كه هر باطل‌جويى در آن به شكّ مى‌افتد، گفتم: فداى شما شوم، براى چه؟ فرمود: به خاطر امرى كه ما اجازه
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:235
نداريم آن را هويدا كنيم، گفتم: در آن غيبت چه حكمتى وجود دارد؟ فرمود: حكمت غيبت او همان حكمتى است كه در غيبت حجّتهاى الهى پيش از او بوده است و وجه حكمت غيبت او پس از ظهورش آشكار گردد، همچنان كه وجه حكمت كارهاى خضر عليه السّلام از شكستن كشتى و كشتن پسر و بپاداشتن ديوار بر موسى عليه السّلام روشن نبود تا آنكه وقت جدايى آنها فرارسيد.
اى پسر فضل اين امر، امرى از امور الهى و سرّى از اسرار خدا و غيبى از غيوب پروردگار است و چون دانستيم كه خداى تعالى حكيم است، تصديق مى‌كنيم كه همه افعال او حكيمانه است اگر چه وجه آن آشكار نباشد.

باب 45 توقيعات وارده از قائم علیه السّلام

-1

(1) از علیّ بن عاصم کوفی نقل است که می‌گفت: در توقیعی از صاحب الزّمان
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:236
آمده است: ملعون است ملعون کسی که مرا در محفل مردم نام برد.

-2

(1) محمّد بن صالح همدانى گويد: به صاحب الزّمان عليه السّلام نوشتم: خاندانم مرا آزار مى‌كنند و سركوفت مى‌زنند به واسطه حديثى كه از پدران شما روايت شده است كه فرموده‌اند: متكفّل و خادمين ما بدترين خلق خدا هستند و امام عليه السّلام نوشتند: واى بر شما، آيا كلام خداى تعالى را نمى‌خوانيد كه بين آنها و بين قريه‌هايى كه مباركشان ساختيم قريه‌هاى ظاهرى قرار داديم، «1» به خدا سوگند ما آن قريه‌هاى مبارك و شما آن قريه‌هاى ظاهر هستيد.
عبد اللّٰه بن جعفر نيز اين حديث را روايت كرده است.

-3

(2) ابو علىّ گويد از محمّد بن عثمان عمرىّ شنيدم كه مى‌گفت: توقيعى به خطّى كه مى‌شناختم اين چنين صادر شد: لعنت خدا بر كسى باد كه مرا در مجمع مردم نام برد. ابو علىّ گويد: نامه‌اى نوشتم و پرسيدم كه فرج كى خواهد بود؟ پاسخ آمد: تعيين‌كنندگان وقت دروغ مى‌گويند.

---

(1) السبأ: 18.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:237

-4

(1) اسحاق بن يعقوب گويد: از محمّد بن عثمان عمرى درخواست كردم نامه‌اى را كه مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقيعى به خط مولاى ما صاحب الزّمان عليه السّلام چنين صادر شد:

خداوند تو را ارشاد كند و پايدار بدارد، امّا سؤالى كه در باره منكران از خاندان، و عموزادگان ما كردى، بدان كه بين خداى تعالى و هيچ كس خويشاوندى نيست و كسى كه مرا انكار كند از من نيست و راه او مانند راه پسر نوح است، امّا راه عمويم جعفر و فرزندانش راه برادران يوسف است.

امّا نوشيدن آبجو حرام است و نوشيدن شلماب كه نوعى شربت است مانعى ندارد و امّا اموال شما را نمى‌پذيريم مگر آنكه آن را طاهر سازيد هر كه خواهد بفرستد و هر كه خواهد قطع كند كه آنچه خداى تعالى به من داده است بهتر از آن است كه به شما داده است.

و امّا ظهور فرج، آن با خداى تعالى است و تعيين‌كنندگان وقت دروغ مى‌گويند.

و امّا اعتقاد كسى كه مى‌گويد حسين عليه السّلام كشته نشده است آن كفر و تكذيب

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:238

و گمراهى است.

(1) و امّا حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راويان حديث ما رجوع كنيد كه آنان حجّت من بر شما هستند من نيز حجّت خدا بر آنها هستم.

و امّا محمّد بن عثمان عمرى- كه درود خدا بر او و پدرش باد- مورد وثوق من است و كتاب او كتاب من است.

و امّا محمّد بن علىّ بن مهزيار اهوازى، خداى تعالى به زودى قلب او را به صلاح آورد و شكّش را برطرف سازد.

و امّا آنچه را براى ما فرستادى از آن رو مى‌پذيريم كه پاكيزه و طاهر است، و بهاى كنيز خواننده حرام است.

و امّا محمّد بن شاذان بن نعيم، او مردى از شيعيان ما اهل البيت است.

و امّا ابو الخطاب محمّد بن أبى زينب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با همفكران او مجالست مكن كه من از آنها بيزارم و پدرانم نيز از آنها بيزار بودند.

و امّا كسانى كه اموال ما را با اموال خودشان در مى‌آميزند، هر كس چيزى از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:239

(1) و امّا خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خبیث.
و امّا پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شکّ کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعتمان را برداشتیم و نیازی به عطای شکّ‌کنندگان نیست.
و امّا علت وقوع غیبت، خدای تعالی می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ «1»، بر گردن همه پدرانم بیعت سرکشان زمانه بود امّا من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.
و امّا وجه انتفاع از من در غیبتم، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهان سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواسته‌اند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماست و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان

---

(1) المائدة: 102.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:240
هدایت باد.

-5

(1) محمّد بن شاذان گويد: مقدارى مال براى قائم عليه السّلام در نزد من فراهم آمد كه از پانصد درهم بيست درهم كمتر بود و من ناخوش داشتم كه آن را ناقص بفرستم، بنا بر اين از مال خود آن را كامل گردانيده و نزد محمّد بن جعفر فرستادم و ننوشتم كه چقدر آن از من است، محمّد بن جعفر قبض آن را برايم فرستاد كه در آن آمده بود: پانصد درهم رسيد كه بيست درهم آن از توست.

(2) اسحاق بن یعقوب گوید: از شیخ عمری- رضی اللّه عنه- شنیدم که می‌گفت: با مردی شهری مصاحبت داشتم و به همراه او مالی برای قائم علیه السّلام بود و آن را برای او فرستاد و آن مال را به او برگردانید و به او گفتند: حق عموزادگانت را که بالغ بر چهار صد درهم است از آن خارج کن، آن مرد متحیّر و مبهوت و متعجّب گردید و حسابرسی کرد و در دستش مزرعه‌ای بود که متعلّق به عموزادگانش بود که مقداری از آن را به آنها تسلیم کرده بود ولی بقیه آن را به آنها واگذار

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:241

نکرده بود و سهم آنان از آن مال چنان که فرموده بود چهار صد درهم گردید، پس آن را از مال خود خارج ساخت و باقی را فرستاد و او آن را پذیرفت.

-7

(1) گروهی از اصحاب ما روایت کرده‌اند که غلامی را نزد ابو عبد اللّٰه بن جنید که در واسط بود فرستادند و گفتند که آن را بفروشد، آن را فروخت و بهای آن را گرفت و چون آنها را به ترازو گذاشت هیجده قیراط و یک حبّه کم آمد و از مال خود هیجده قیراط و یک حبّه وزن کرد و بدان افزود و فرستاد [امام] یک دینار از آن مال را برگردانید که وزن آن هیجده قیراط و یک حبّه بود.

(2) از محمّد بن ابراهيم بن مهزيار نقل شده است كه در حال شكّ و ترديد وارد عراق شد و اين توقيع براى وى صادر گرديد: به مهزيارى بگو آنچه را از دوستان آن سامان حكايت كردى فهميديم، به آنها بگو آيا قول خداى تعالى را نشنيديد كه مى‌فرمايد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ آيا اين دستور تا روز قيامت نيست؟ آيا خداى تعالى پناهگاههايى براى شما قرار نداده است كه بدان پناهنده شويد؟ آيا از زمان آدم عليه السّلام تا زمان

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:242

امام گذشته ابو محمّد صلوات اللَّه عليه اعلام هدايت براى شما قرار نداده است؟ (1) و اگر علمى نهان شد علمى آشكار نگرديد و اگر ستاره‌اى افول كرد ستاره‌اى ندرخشيد؟ و چون خداى تعالى ابو محمّد را قبض روح كرد پنداشتيد كه او رابطه بين خود و خلقش را قطع كرده است؟ هرگز چنين نبوده و تا روز قيامت چنين نخواهد بود در آن روز امر خداى تعالى ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

اى محمّد بن ابراهيم! براى چيزى كه بخاطر آن آمدى شكّ به خود راه مده كه خداى تعالى زمين را از حجّت خالى نگذارد، آيا پدرت پيش از وفاتش به تو نگفت: هم اكنون بايد كسى را حاضر كنى كه اين دينارهايى را كه نزد من است وزن كند و چون دير شد و شيخ بر جان خود ترسيد كه به زودى بميرد به تو گفت:

آنها را تو خود وزن كن و كيسه بزرگى به تو داد و تو سه كيسه داشتى و يك كيسه كه دينارهاى گوناگون در آن بود، آنها را وزن كردى و شيخ با خاتم خود آنها را مهر كرد و گفت تو هم آنها را مهر كن، اگر زنده ماندم كه خود مى‌دانم چه كنم و اگر مردم، تو اوّلا در باره خود و ثانيا در باره من از خدا بپرهيز و مرا خلاص كن و چنان باش كه به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت كند آن دينارهايى را كه از ما بين

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:243

نقدين از حساب ما جدا كردى و ده و اندى دينار است بيرون كن و از جانب خود آنها را مسترد كن كه زمانه بسيار سخت است و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(1) محمّد بن ابراهيم گويد: براى ديدار به عسكر رفتم و قصد ناحيه مقدّسه را داشتم، زنى مرا ديد و گفت: آيا تو محمّد بن ابراهيمى؟ گفتم: آرى، گفت: بازگرد كه در اين هنگام به مقصود نمى‌رسى و شب هنگام مراجعت كن كه در به رويت باز است داخل در سرا شو و قصد آن اتاقى

را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم ناگهان صدایی را شنیدم که می‌گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده‌دار شدی.

(2) نصر بن صبّاح بلخیّ گوید: کاتبی در مرو برای خوزستانیّ بود که نصر نام او را به من گفت و هزار دینار نزد او برای ناحیه مقدّسه گرد آمده بود و با من مشورت کرد، گفتم: آن را به نزد حاجزی بفرست، گفت: اگر روز قیامت خدای

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:244

تعالی از من سؤال کرد آیا بر گردن می‌گیری؟ گفتم: آری، نصر گوید: از او جدا شدم و بعد از دو سال به نزد او آمدم و او را دیدار کردم و از آن مال پرسیدم، گفت: دویست دینار آن را به توسّط حاجزی فرستاده است و وصول آن و دعای خیر برای او صادر شده است و به او نوشته است که مال هزار دینار بوده است و دویست دینار فرستاده‌ای و اگر خواستی از طریق کسی اقدام کنی اسدی در ری است از طریق او اقدام کن.

نصر گوید: اندکی بعد خبر مرگ حاجز رسید و شدیدا بی‌تاب و مغموم شدم.

گفتم چرا بی‌تاب و مغموم می‌شوی در حالی که خدای تعالی با دو دلالت بر تو منّت نهاده است، یکی آنکه مبلغ مال را به تو اخبار کرده و دیگر آنکه خبر مرگ حاجزی را ابتداء به تو داده است.

-10

(1) نصر بن صبّاح گويد: مردى از اهالى بلخ پنج دينار به توسّط حاجزى فرستاد و نامه‌اى نوشت و نام خود را در آن تغيير داد، رسيدى به نام و نسب وى به همراه دعاى خير برايش صادر شد.

(2) محمّد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه‌ای ضمیمه
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:245
آن بود که در آن نوشته‌ای نبود و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نامه‌رسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محلّه عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بدا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می‌چرخید و این توقیع برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می‌چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

(1) محمّد بن صالح گويد: وقتى ابن عبد العزيز باداشاله را به زندان افكند نامه‌اى به او نوشتم كه در باره او دعا كند و اجازه دهد كنيزى اختيار كنم تا از او داراى فرزند شوم و توقيعى چنين صادر شد: او را اختيار كن و خداوند هر چه

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:246

خواهد كند و زندانى را خلاص گرداند. (1) پس كنيز را براى داشتن فرزند اختيار كردم و فرزندى به دنيا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانى در همان روزى كه توقيع به دستم رسيد آزاد شد.

گويد: ابو جعفر برايم گفت: فرزندى برايم به دنيا آمد و نامه‌اى نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم يا هشتم او را غسل دهم، پاسخى ننوشت و آن فرزند در روز هشتم درگذشت بعد از آن نامه‌اى نوشتم و درگذشت او را خبر دادم توقيعى چنين صادر شد: خداوند غير او و غير او را جانشين وى كند و نام اوّلى را احمد و نام دومى را جعفر بگذار. و چنان شد كه او فرموده بود و نهانى با زنى ازدواج كردم و با وى آميزش كردم و باردار شد و دخترى به دنيا آورد، مغموم و تنگدل شدم و نامه‌اى گله آميز نوشتم، جواب آمد كه به زودى از آن كفايت مى‌شوى و چهار سال پس از آن زندگى كرد و سپس درگذشت و نامه‌اى رسيد كه خداى تعالى صبور و شما عجول هستيد.

گويد: چون خبر مرگ ابن هلال- لعنه اللَّه- رسيد، شيخ نزد من آمد و گفت: آن كيسه‌اى را كه نزد توست بيرون آور، كيسه را به او دادم و نامه‌اى به من داد كه در آن نوشته شده بود: امّا آنچه در باره صوفى ظاهر ساز- يعنى هلالى- يادآور

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:247

شدى، خداوند عمر او را قطع كرد و پس از مرگش توقيعى چنين صادر شد: او قصد ما كرد و ما صبر پيشه ساختيم و خداوند به نفرين ما عمر او را قطع كرد.

(1) حسن بن فضل یمانیّ گوید: قصد سامرّاء کردم و یک کیسه دینار و دو جامه برایم آوردند و من آنها را برگردانیدم و با خود گفتم: آیا منزلت من نزد آنها این مقدار است و فریفته شدم، بعد از آن پشیمان شدم و نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی و استغفار کردم و گوشه‌ای رفته و با خود می‌گفتم: به خدا سوگند اگر آن کیسه را به من بازگردانند، گره آن را باز نکنم و آن را خرج نکنم تا آنکه آن را به نزد پدرم برم که او داناتر از من به آن است گوید: آن کسی که کیسه را از من گرفت اشاره‌ای نکرد و مرا از آن کار باز نداشت، آنگاه برای او نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که به او نگفتی که بسا ما این عمل را با دوستانمان می‌کنیم و بسا آنها از ما چنین درخواست می‌کنند تا بدان تبرّک جویند، و برای من نیز نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که احسان ما را باز گردانیدی و چون از خدای تعالی استغفار کنی او تو را می‌آمرزد و اگر قصد و نیّت تو آن است که به آن کیسه دست نزنی و چیزی از آن را در راه خرج نکنی آن را به تو نخواهیم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:248

داد امّا آن دو جامه برای آن است که در آن محرم شوی.

(1) گوید: نامه‌ای در دو موضوع نوشتم و موضوع سومی هم در نظرم بود و با خود گفتم ممکن است از آن ناخشنود گردد، و آنگاه پاسخ آن دو موضوع و پاسخ موضوع سومی که ننوشته بودم صادر گردید.

گوید: برای تبرّک درخواست مالی کردم و او آن را در خرقه‌ای سفید برایم فرستاد و آن در محمل همراهم بود، در عسفان شترم رمید و محملم فرو افتاد و هر چه در آن بود پراکنده شد، متاع خود را فراهم آوردم امّا آن کیسه مفقود گردید و در جستجوی آن تلاش بسیاری کردم تا به غایتی که یکی از همراهانم گفت: در جستجوی چه چیزی؟ گفتم: کیسه‌ای که همراهم بود، گفت: در آن چه بود؟

گفتم: هزینه سفرم، گفت: کسی را دیدم که آن را برداشت و برد و پیوسته از آن می‌پرسیدم تا آنکه از پیدا کردن آن ناامید شدم و چون به مکّه رسیدم و جامه‌دان خود را گشودم، ناگهان اوّلین چیزی که به چشمم خورد آن کیسه بود با آنکه آن خارج از آن محمل بود و هنگامی که متاعم پراکنده گردید بود از آن بیرون افتاده بود.

(2) گوید: در بغداد از طول اقامتم دلتنگ شدم و با خود گفتم: می‌ترسم در این

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:249

سال نه حجّ بجا آورم و نه به منزلم بازگردم و به جانب ابو جعفر رفتم تا

پاسخ نامه‌ای را که نوشته بودم دریافت کنم، گفت: به مسجدی که در فلان مکان است برو و مردی به سراغ تو خواهد آمد و پاسخ حوائج تو را خواهد داد، به آن مسجد رفتم و در آنجا بودم که مردی وارد شد و چون به من نگریست سلام کرد و خندید و گفت: تو را مژده می‌دهم که در این سال به حجّ می‌روی و ان شاء اللّٰه سالم به نزد خانواده‌ات بازمی‌گردی.

گوید: نزد ابن وجناء رفتم و از او درخواست کردم که مرکب و کجاوه‌ای برایم کرایه کند و او را ناخشنود دیدم بعد از چند روز او را دیدم و گفت: چند روز است که در جستجوی تو هستم، ابتداء برای من نوشته و دستور داده است که مرکب و کجاوه‌ای برای تو کرایه کنم. حسن برایم گفت که او در این سال برده دلالت واقف گردیده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

(1) علیّ بن محمّد شمشاطیّ فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانیّ گوید: در بغداد بودم و قافله یمنیها آماده حرکت بود نامه‌ای نوشتم و اجازه مسافرت با آنها را درخواستم، پاسخ آمد که با آنها مرو که در این سفر خیری برای تو نیست و در

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:250

کوفه بمان. قافله حرکت کرد و پسران حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را غارت کردند. گوید: نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که از راه دریا مسافرت کنم. پاسخ آمد که چنین مکن و در آن سال کشتیهای جنگی راه را بر کشتیهای مسافری می‌بستند و اموالشان را می‌ربودند.

گوید: برای زیارت به محلّه عسکر رفتم و هنگام مغرب در مسجد جامع بودم که غلامی نزد من آمد و گفت: برخیز، گفتم: من کیستم و برخیزم به کجا روم؟

گفت: تو علیّ بن محمّد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانیّ هستی، برخیز تا به منزل رویم، گوید: هیچ یک از یاران ما آمدنم را نمی‌دانست، گفت: برخاستم و به منزلش رفتم و از داخل منزل اجازه دیدار خواستم و به من اجازه داد.

(1) ابو رجاء مصریّ «2» گوید که من پس از درگذشت ابو محمّد علیه السّلام تا دو سال در جستجوی امام بودم و چیزی به دست نیاوردم و در سال سوم در مدینه و در محلّه صریاء در جستجوی فرزند ابو محمّد علیه السّلام بودم و ابو غانم از من درخواست کرده بود که شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فکر می‌کردم و با

---

(2) فی بعض النسخ «البصری».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:251

خود می‌گفتم: اگر چیزی بود پس از سه سال ظاهر می‌گردید، ناگهان هاتفی که صدایش را شنیدم ولی او را ندیدم گفت: ای نصر بن عبد ربّه «1» به اهل مصر بگو: به رسول خدا- صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم- ایمان آورده‌اید، آیا او را دیده‌اید؟ نصر گوید: من خودم هم نام پدرم را نمی‌دانستم زیرا من در مدائن به دنیا آمدم و پدرم درگذشت و نوفلی مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم و چون آن صوت را شنیدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم نرفتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

گوید: دو مرد مصری در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و برای آنها چنین صادر شد: امّا تو ای فلانی! خداوند [در مصیبت] اجرت دهد و برای دیگری دعا فرموده بود و فرزند آنکه وی را تسلیت گفته بود درگذشت.

(1) ابو محمّد وجنایی گوید: چون امور شهر مضطرب شد و فتنه برخاست تصمیم گرفتم در بغداد بمانم و هشتاد روز ماندم آنگاه شیخی آمد و گفت: به شهر خود بازگرد. من ناخرسند از بغداد بیرون آمدم و چون به سامرّاء رسیدم قصد کردم آنجا بمانم چون به من خبر رسیده بود که شهر مضطرب است، بیرون آمدم و

---

(1) فی بعض النسخ «نصر بن عبد اللّٰه».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:252

هنوز به منزل نرسیده بودم که همان شیخ به استقبالم آمد و نامه‌ای از خانواده‌ام آورد که نوشته بودند شهر آرام شده و آمدن مرا درخواست کرده بودند.

-17

(1) محمّد بن هارون گويد: از اموال امام عليه السّلام پانصد دينار بر ذمّه من بود شبى در بغداد بودم و طوفان و ظلمت آنجا را فرا گرفته بود و هراس شديدى بر من مستولى شد و در انديشه دينى بودم كه بر ذمّه داشتم، با خود گفتم: چند دكّان به پانصد و سى دينار خريده‌ام آنها را به امام عليه السّلام به پانصد دينار مى‌فروشم، گويد: مردى آمد و آن دكّانها را تحويل گرفت با آنكه نامه‌اى در اين باب پيش از آنكه چيزى بر زبان آورم ننوشته بودم و به احدى هم خبر نداده بودم.

(2) ابو القاسم: ابن أبى حليس گويد: هر ساله در نيمه شعبان مقام عسكريين را زيارت مى‌كردم سالى پيش از ماه شعبان به محلّه عسكر درآمدم و قصد داشتم در شعبان به زيارت نروم چون ماه شعبان فرا رسيد با خود گفتم زيارت معهود خود را فرو ننهم و براى زيارت بيرون آمدم و هر وقت كه براى زيارت به محلّه عسكر وارد مى‌شدم با نامه يا رقعه‌اى آنها را مطّلع مى‌كردم ولى اين بار به
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:253
ابو القاسم حسن بن احمد وكيل گفتم: (1) ورود مرا به آنها اطّلاع ندهد تا زيارتم خالصانه باشد.
گويد: ابو القاسم تبسّم كنان نزد من آمد و گفت: اين دو دينار را براى من فرستاده‌اند و گفته‌اند آن را به حليسىّ بده و به او بگو: هر كس در كار خداى تعالى باشد خداى نيز در كار او خواهد بود. گويد: در سامرّاء سخت بيمار شدم به گونه‌اى كه ترسيدم و خود را براى مرگ آماده كردم، آنگاه كوزه‌اى برايم فرستاد كه در آن بنفسجين (بر وزن ترنجبين) بود و دستور رسيد كه از آن استفاده كنم و هنوز از آن فارغ نشده بودم كه از بيمارى خود بهبود يافتم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
گويد: بدهكارى داشتم كه مرد و نامه‌اى نوشتم و اجازه خواستم كه نزد ورثه او در واسط بروم و بگويم براى مرگ او آمده‌ام و اميدوارم از اين طريق به حقّ خود برسم، اجازه نداد، دوباره نامه نوشتم اجازه نداد، سوم بار نامه نوشتم اجازه نداد، بعد از دو سال ابتداء به من نوشت: به نزد آنها برو، رفتم و به حقّ خود رسيدم.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:254
(1) ابو القاسم گويد: ابن رميس «1» به توسّط حاجز ده دينار فرستاده بود و حاجز فراموش كرده بود كه آن را برساند، آنگاه ابتداء به حاجز نوشت: دينارهاى ابن رميس را بفرست.
گويد: هارون بن موسى در باره امورى نامه‌اى نوشت و با قلم بى‌مركب نوشت كه براى دو فرزند برادرش كه در زندان بودند دعا كند، پاسخ نامه او صادر شد و براى آن دو زندانى- به نام- دعا كرده بود.
گويد: مردى از بستگان حميد نامه‌اى نوشت و درخواست كرد دعا كند تا فرزندش پسر باشد، پاسخ آمد: دعاى در باب فرزند بايستى پيش از آنكه جنين چهار ماه شود صورت پذيرد و به زودى دخترى براى تو به دنيا مى‌آيد. و چنان شد كه فرموده بود.
گويد: محمّد بن محمّد بصرىّ «2» نامه‌اى نوشت و در آن درخواست دعا

کرد که امور دخترانش را کفایت کند و حجّ روزیش شود و مالش بدو بازگردد، پاسخ درخواست وی صادر شد و در همان سال به حجّ رفت و چهار دختر از شش دخترانش مردند و مالش بدو بازگشت.

---

(1) فی بعض النسخ «ابو رمیس» و فی بعضها «أبو دمیس».
(2) فی بعض النسخ «القصری».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:255

(1) گوید: محمّد بن یزداد نامه‌ای نوشت و در آن درخواست کرد تا برای پدر و مادرش دعا کند و پاسخی چنین آمد: خداوند تو را و پدر و مادر و خواهر در- گذشته‌ات را که ملقّب به کلکی بود بیامرزد و او زنی صالح بود که با جواری ازدواج کرده بود.

و نامه‌ای نوشتم و آن را به همراه پنجاه دینار که متعلّق به مؤمنین بود فرستادم ولی ده دینار آن از آن دختر عمویم بود که بهره‌ای از ایمان نداشت و نامش را در آخر نامه و تفصیلات نوشتم تا نشانه‌ای باشد که برای او دعا نکند، پاسخ آمد و برای مؤمنین چنین دعا شده بود: خداوند از ایشان بپذیرد و به آنها احسان کند و تو را پاداش نیکو دهد. و برای دختر عمویم دعایی نکرده بود.

گوید: دیگر بار دینارهایی که متعلّق به جمعی از مؤمنین بود فرستادم و مردی که به او محمّد بن سعید می‌گفتند چند دینار داد و من متعمّدا آن را به اسم پدرش فرستادم چون از دین خدا بهره‌ای نداشت وصول آن با این عنوان صادر شد نام او محمّد است.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:256

(1) گوید: در همین سال که این نشانه ظاهر شد هزار دینار با خود بردم که ابو جعفر فرستاده بود و همراه من ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و اسحاق بن جنید بودند، ابو الحسین خورجین را به داخل خانه‌ها برد و ما سه رأس الاغ کرایه کردیم و چون به محلّه قاطول رسیدم الاغی نیافتم و به ابو الحسین گفتم: خورجینی را که دینارها در آن است بردار و همراه قافله برو تا من الاغی برای اسحاق بن جنید که پیرمرد است کرایه کنم و به دنبال بیایم و الاغی برای او کرایه کردم و شب هنگام در سامرّاء به ابو الحسین رسیدم و به او گفتم: خدا را بر این توفیق سپاس گو، گفت: دوست دارم این کار ادامه داشته باشد، در سامرّاء آنچه همراه داشتیم تحویل دادیم و وکیل ناحیه آن را در حضور من تحویل گرفت و در کیسه‌ای گذشت و همراه غلام سیاهی آن را فرستاد و هنگام عصر کیسه کوچکی برایم آورد و فردا صبح ابو القاسم با من خلوت کرد و ابو الحسین و اسحاق پیش افتادند، ابو القاسم به آن غلامی که کیسه کوچک را برده بود گفت: مقداری درهم به من بدهد و گفت: آنها را به فرستاده‌ای که آن کیسه را آورده بده،

آنها را از او گرفتم و چون از در سرا بیرون آمدیم ابو الحسین پیش از آنکه سخنی بگویم یا

بداند که چیزی همراه دارم گفت: (1) آن هنگام که همراه تو در آن سرا بودم تمنّا کردم از ناحیه او مقداری درهم به من برسد تا به آنها تبرّک جویم و سال اوّلی هم که با تو در عسکر بودم چنین شد، گفتم: بگیر که خدا به تو ارزانی کرده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
گوید: محمّد بن کشمرد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که دعا کند فرزندش احمد از امّ ولدش در حلّیت باشد و چنین صادر شد: «راجع به صقری خداوند آن را برای او حلال گردانید» و با این عبارت اعلام فرمود که کنیه او ابو الصقر است.
گوید: ابو سعید هندی غانم گوید: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودم و ما چهل تن بودیم که اطراف تخت او نشسته و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متّفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ

شدم و امیر آنجا ابن ابی شور «1» بود.
(1) به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسش کردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پیامبر ماست صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خلیفه او کیست؟ گفتند:
ابو بکر، گفتم: نژادش را برایم بازگوئید، گفتند: از قریش، گفتم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرّفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک درآمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.
آن امیر حسین بن إسکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی مناظره کنند، گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از وی پرسیدم، گفت:
او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علیّ بن- أبی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و

حسین است، گفتم:
أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ محمّدا رسول اللَّه و نزد آن امیر رفتم و اسلام آوردم و او

---

(1) فی بعض النسخ «ابو أبی شبور».

مرا به حسین بن اشکیب سپرد (1) و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علیّ علیه السّلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین- آنگاه ائمّه را یکایک برشمرد- تا آنکه به حسن بن علیّ رسید و گفت:
اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.
محمّد بن محمّد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است امّا از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.
گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراة که نهری در بغداد است غسل کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می‌کردم، ناگاه مردی آمد و گفت:
مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلّی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حجّ بروی، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر،

(1) گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطّلع مکن.
محمّد- راوی حدیث- گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.
محمّد بن شاذان از کابلیّ روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می‌گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.
محمّد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصّد بودم که او را ملاقات کرده و از

اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدّتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می‌کرده او را می‌رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمّد عریضیّ را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب

پاشیده‌شده‌ای درآمدم و بر سکّوئی نشستم، (1) غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درشتی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی‌دانند نام برد و مرا از اموری مطّلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه‌ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می‌رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه کسی را نیافتم.

(2) علىّ بن محمّد بن اسحاق اشعرىّ گويد: من زنى از مواليان داشتم كه مدّتى او را ترک كرده بودم، روزى نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده‌اى مرا آگاه كن! گفتم طلاق نگفته‌ام و در آن روز با وى نزديكى كرده و بعد از چند ماه برايم نامه نوشت و مدّعى شد كه باردار است من در اين باره و همچنين در باره خانه‌اى كه دامادم براى امام قائم عليه السّلام وصيّت كرده بود نامه‌اى نوشتم، درخواستم آن بود كه خانه را بفروشم و بهاى آن را به اقساط بپردازم، در باره خانه چنين جوابى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:262

رسيد: آنچه درخواستى به تو داديم و از ذكر آن زن و حملش خوددارى كرد، خود آن زن نيز بعد از آن برايم نوشت كه قبلا سخن باطلى گفته و آن حمل اصلى نداشته است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-20

(1) ابو علیّ گوید: ابو جعفر به نزد من آمد و مرا به عباسیّه برد و به ویرانه‌ای درآورد، آنگاه نامه‌ای را خارج ساخت و برایم خواند دیدم شرح همه حوادثی است که در سرای امام علیه السّلام رخ داده است و در آن چنین آمده بود: فلانی- یعنی امّ عبد اللَّه- را گیسویش بگیرند و از سرا بیرون کشند و به بغداد ببرند و در مقابل سلطان بنشیند و امور دیگری که واقع خواهد شد. سپس گفت: آنها را حفظ کن و نامه را پاره کرد و این مدّتی پیش از وقوع آن حوادث بود.

(2) جعفر بن عمرو گويد: در زمان حيات مادر ابو محمّد عليه السّلام با جمعى به محلّه عسكر رفتيم و ياران من براى زيارت نامه‌اى نوشتند و براى يک يک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننويسيد كه من اجازه نمى‌خواهم و اسمم را ننوشتند، جواب رسيد: همه داخل شويد و آنهم كه از اجازه سرباز زد داخل شود.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:263

-22

(1) جعفر بن احمد گوید: ابراهیم بن محمّد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید امّا چیزی در باره نوزاد ننوشته بود و آن فرزند درگذشت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.
گوید: در مجلسی بین بعضی از دوستان ما سخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه‌ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

-23

(2) عاصمیّ گوید: مردی در اندیشه بود که حقوق واجب امام قائم علیه السّلام را به چه کسی بدهد تا به او برساند و دلتنگ شده بود و ندای هاتفی را شنید که به او می‌گفت: آنچه همراه توست به حاجز بده! گوید: ابو محمّد سرویّ به سامرّاء آمد و همراه او اموالی بود، ابتداء نامه‌ای برای وی صادر شد که در ما و قائم مقام ما شکّی نیست، آنچه که همراه توست به حاجز بده!

-24

(3) ابو جعفر گوید: به همراه یکی از برادران موثّق خود به محلّه عسکر رفتیم و چیزی با خود بردیم، آن مرد آن را گرفت و بی‌آنکه ما بدانیم نامه‌ای در آن مخفی ساخت و نامه بی‌پاسخ به وی برگردانیده شد.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:264

(1) ابو عبد اللَّه حسين بن اسماعيل كندى گويد: ابو طاهر بلالىّ به من گفت: آن توقيعى كه از ابو محمّد عليه السّلام براى من صادر شده و آن را به جانشين پس از او تعليق كرده‌اند وديعه‌اى از جانب من در بيت توست، من اين مطلب را به سعد گفتم و او گفت: دوست دارم آن توقيع را ببينى و عين لفظ آن توقيع را برايم بنويسى] و من به ابو طاهر گفتم: دوست دارم عين لفظ توقيع را برايم استنساخ كنى و او را از مسألت خود با خبر كردم، او گفت: سعد را نزد من بياور تا وسائط ميان من و او ساقط شود و توقيعى از ابو محمّد عليه السّلام دو سال قبل از درگذشت او برايم صادر شد و مرا از جانشين پس از خود با خبر كرد و سه روز پس از درگذشت او نيز توقيعى به دستم رسيد كه مرا از آن خبر داده بود، پس لعنت خدا بر كسانى باد كه حقوق اولياء خدا را منكرند و مردمان را بر دوش آنان سوار مى‌كنند و الحمد للّه كثيرا.

(2) و جعفر بن حمدان نامه‌ای نوشت و این مسائل را فرستاد: کنیزی را برای خود حلال کردم و با او شرط کردم که از او فرزند نخواهم و او را به سکونت در منزل خود الزام نکنم چون مدّتی گذشت گفت: بار دارم، گفتم: چگونه و من
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:265
یاد ندارم که از تو خواستار فرزند شده باشم، (1) سپس مسافرت کردم و بازگشتم و پسری به دنیا آورده بود و من او را انکار نکردم و اجرت و نفقه او را قطع نکردم و من مزرعه‌ای دارم که پیش از آنکه این زن به سراغم آید آن را به ورثه و سایر اولادم خیرات کردم و شرط کردم تا زنده‌ام کم و زیاد کردن آن با خودم باشد، اکنون این زن این فرزند را آورده است و من او را به وقف متقدم مؤبّد ملحق نکردم و وصیّت کرده‌ام که اگر مرگ فرا رسد تا صغیر است خرج او را بدهند و چون کبیر شد از مجموع این مزرعه دویست دینار به او بدهند و پس از آنکه این مبلغ را به او دادند دیگر برای او و فرزندانش حقّی در این وقف نباشد اکنون رأی شما را- اعزّک اللَّه- در باره این فرزند برای ارشاد خود خواستارم و امتثال می‌کنم و برای عافیت و خیر دنیا و آخرت ملتمس دعایم.
پاسخ آن: مردی که آن کنیز را بر خود حلال ساخته و با وی شرط کرده که از او فرزند نخواهد، سبحان اللَّه! این شرط با کنیز شرط با خدای تعالی است، این
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:266
شرطی است که از بودنش نمی‌توان در امان بود (1) و در صورتی که شکّ کند و نداند که چه وقت با وی همبستر شده است، این شکّ موجب براءت از فرزند نخواهد شد.
و امّا دادن دویست دینار و بیرون ساختن فرزند از وقف، پس مال مال اوست و هر چه صلاح دانسته انجام داده است، ابو الحسین گوید: زمان قبل از تولّد فرزند را حساب کرده است و فرزند مطابق آن حساب متولّد شده است.
و گوید: در نسخه ابو الحسین همدانی آمده است: خدا تو را باقی بدارد! نامه تو و آن نامه که فرستاده بودی رسید و این توقیع را حسن بن علی بن ابراهیم از سیاری روایت کرده است.

-27

(2) و علیّ بن محمّد صیمریّ رضی اللَّه عنه نامه‌ای نوشت و درخواست کفنی کرد، جواب آمد: او در سال هشتاد یا هشتاد و یک بدان نیازمند خواهد شد. و او در همان وقتی که معیّن فرموده بود درگذشت و یک ماه پیش از آن، برایش کفن فرستاد.

(3) احمد بن ابراهیم گوید: در مدینه بر حکیمه «1» دختر امام جواد و خواهر

(1) فی بعض النسخ «حلیمة» و فی بعضها «خدیجة».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:267

امام هادی علیهما السّلام در سال دویست و شصت و دو «1» وارد شدم و از پشت پرده با وی سخن گفتم و از دینش پرسیدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وی را بر زبان جاری ساخت، گفتم: فدای شما شوم! آیا او را مشاهده کرده‌ای و یا آنکه خبر او را شنیده‌ای؟ گفت: خبر او را از ابو محمّد علیه السّلام شنیده‌ام و آن را برای مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمّد علیه السّلام، گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که به زنی وصیّت کرده است؟ گفت: به حسین بن علیّ بن أبی طالب اقتداء کرده است زیرا حسین علیه السّلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیّت کرد و دستورات علیّ بن الحسین علیهما السّلام بخاطر حفظ جانش به زینب نسبت داده می‌شد.

سپس گفت: شما اهل اخبارید آیا برای شما روایت نشده است که نهمین از فرزندان حسین علیه السّلام میراثش در دوران حیاتش تقسیم می‌شود؟

(1) ابو جعفر محمّد بن علىّ اسود رضى اللّٰه عنه گويد: من اموالى را كه وقف امام بود به

---

(1) فى بعض النسخ «اثنين و ثمانين» و الصحيح ما فى المتن كما فى الرواية الاخرى فى هذا الباب تحت الرقم 37.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:268

نزد ابو جعفر محمّد بن عثمان عمرىّ مى‌بردم و او آنها را از من تحويل مى‌گرفت يک روز در اواخر حياتش كه گويا دو سه سال پيش از مرگش بود اموالى را به نزد او بردم دستور داد آنها را به ابو القاسم روحى رضى اللّٰه عنه تسليم كنم و از او مطالبه قبض مى‌كردم و به ابو جعفر عمرى شكايت كرد و او دستور داد مطالبه قبض از وى نكنم و گفت: هر چه كه به دست ابو القاسم برسد به دست من رسيده است، گويد: ترجمه كمال الدين ج2 268 29 - ..... ص : 267

د از آن اموال را به نزد او مى‌بردم و مطالبه قبض از وى نمى‌كردم.

مصنّف اين كتاب گويد: دلالتى كه در اين حديث وجود دارد اين است كه او به مبلغ آن اموال آگاه بوده است و از قبض آنها بى‌نياز بوده است و آن جز به توفيق خداى تعالى صورت نمى‌پذيرد.

-30

(1) محمّد بن علىّ اسود گويد: ابو جعفر عمرىّ براى خود قبرى حفر كرده بود و روى آن را تخته انداخته بود، من در باره آن از وى پرسش كردم، گفت: هر كس به سببى مى‌ميرد، بعد از آن نيز پرسيدم، گفت: به من دستور داده‌اند كه آماده مرگ باشم و بعد از دو ماه درگذشت.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:269

(1) محمّد بن علىّ اسود گويد: سالى از سالها زنى جامه‌اى به من داد و گفت:
آن را نزد عمرى ببر، آن را به همراه جامه‌هاى بسيارى نزد او بردم و چون به بغداد رسيدم دستور داد آنها را به محمّد بن عبّاس قمّى تسليم كنم، و من نيز همه جامه‌ها را به جز جامه آن زن به وى تسليم كردم، بعد از آن عمرى به نزد من كس فرستاد و گفت: جامه آن زن را نيز به وى بده! و بعد از آن به يادم آمد كه زنى جامه‌اى به من داده بود و در جستجوى آن برآمدم امّا آن را نيافتم، آنگاه به من گفت: غم مخور كه به زودى آن را خواهى يافت و نزد عمرى رضى اللّٰه عنه صورتى از جامه‌هايى كه نزد من بود وجود نداشت.

(2) و محمّد بن علىّ اسود گويد: علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه رضى اللَّه عنه پس از درگذشت محمّد بن عثمان عمرى رضى اللَّه عنه از من درخواست كرد تا از ابو القاسم روحى بخواهم تا مولاى ما صاحب الزّمان عليه السّلام از خداى تعالى بخواهد كه فرزند ذكورى به وى ارزانى فرمايد.
گويد: از او درخواست كردم و او نيز آن را إخبار كرد و پس از سه روز به من خبر داد كه امام عليه السّلام براي على بن الحسين دعا فرموده است و به زودى فرزند مباركى براى وى متولّد خواهد شد كه خداوند به
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:270
واسطه وى سود رساند و بعد از او نيز اولادى خواهد بود.
(1) ابو جعفر محمّد بن علىّ اسود گويد: من براى خود نيز درخواست كردم كه از خداى تعالى بخواهد فرزند ذكورى به من ارزانى فرمايد و اجابت نفرمود و گفت:
راهى براى آن نيست. گويد: براى علىّ بن الحسين محمّد بن علىّ (مصنّف اين كتاب) متولّد شد و بعد از او نيز اولاد ديگرى متولّد شدند امّا براى من فرزندى متولّد نشد.
مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد: بسيارى از اوقات ابو جعفر محمّد بن علىّ اسود مرا مى‌ديد كه به درس شيخمان محمّد بن حسن بن احمد بن وليد رضى اللَّه عنه مى‌رفتم- و اشتياق فراوانى در كتب علمى و حفظ آن داشتم- و به من مى‌گفت: اين اشتياق در طلب علم از تو عجيب نيست كه تو به دعاى امام عليه السّلام متولّدشده‌اى!

(2) احمد بن ابراهيم بن مخلّد گويد: در بغداد به محضر مشايخ- رضى اللَّه عنهم- درآمدم و شيخ ابو الحسن علىّ بن محمّد سمرىّ- قدس اللَّه روحه- ابتداء به من گفت: خداوند علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قمّى را رحمت كند. گويد:

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:271

مشايخ تاريخ آن روز را نوشتند، و بعد از آن خبر آمد كه وى در همان روز درگذشته است، و ابو الحسين سمرى نيز بعد از آن در نيمه شعبان سال سيصد و بيست و هشت درگذشت.

(1) جعفر بن محمّد بن متّيل گويد: در حال احتضار ابو جعفر محمّد بن عثمان عمرى رضى اللّه عنه بالاى سرش نشسته بودم و از او سؤال مى‌كردم و با وى سخن مى‌گفتم و حسين بن روح پائين پايش نشسته بود آنگاه به من التفات كرد و گفت:
به من دستور داده‌اند كه به ابو القاسم حسين بن روح وصيّت كنم. گويد: من از بالاى سر او برخاستم و دست ابو القاسم را گرفتم و در مكان خود نشانيدم و خود به پائين پاى وى آمدم.

(2) محمّد بن علىّ بن متّيل گويد: زنى بود از اهل «آبه» كه نامش زينب و همسر محمّد بن عبديل آبى بود و سيصد دينار همراه داشت و به نزد عمويم جعفر ابن محمّد بن متّيل آمد و گفت: دوست دارم كه اين مال را به دست خود تسليم ابو القاسم بن روح كنم، عمويم مرا همراه وى فرستاد تا گفتارش را ترجمه كنم،

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:272

چون بر ابو القاسم رضى اللَّه عنه درآمديم وى به زبان فصيح آبى با آن زن مكالمه كرد و گفت: زينب! چونا، خوبذا، كوابذا، چون استه؟ كه معنايش اين است: حالت چطور است؟ چه مى‌كردى؟ دخترانت چطورند؟ گويد: آن زن از ترجمه بى‌نياز شد مال را تسليم كرد و بازگشت.

(1) جعفر بن محمّد بن متّيل گويد: ابو جعفر محمّد بن عثمان سمّان معروف به عمرى مرا فراخواند و چند تكه پارچه راه راه و يک كيسه‌اى كه چند درهم در آن بود به من داد و گفت: لازم است كه هم اكنون خود به واسط بروى و اينها را كه به تو دادم به اوّلين كسى بدهى كه پس از سوار شدن بر مركب براى رفتن به شطّ واسط به استقبال تو آيد، گويد: از اين مأموريت اندوه گرانى در دلم نشست و با خود گفتم آيا مثل منى را با اين كالاى كم ارزش به چنين مأموريتى مى‌فرستند؟

گويد: به واسط درآمدم و بر مركب سوار شدم و از اوّلين مردى كه مرا ديدار كرد پرسيدم: حسن بن محمّد بن قطاة صيدلانىّ وكيل وقف در واسط كجاست؟

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:273

(1) گفت: من همويم تو كيستى؟ گفتم: من جعفر بن محمّد بن متّيل هستم، گويد: مرا به نام مى‌شناخت، بر من سلام كرد و من نيز بر وى سلام كردم و معانقه كرديم، گفتم: ابو جعفر عمرىّ سلام مى‌رساند و اين چند تكه پارچه و اين كيسه را داده است تا به شما تسليم كنم گفت: الحمد للّه، محمّد بن عبد اللّه حائرى «1» درگذشته است و من براى فراهم كردن كفن او بيرون آمده‌ام جامه‌دان را گشود و به ناگاه ديديم كه در آن لوازم مورد نياز از قبيل كفن و كافور موجود بود و اجرت حمّال و حفّار هم در آن كيسه بود، گويد تابوتش را تشييع كرديم و برگشتم.

(2) ابو الحسن علیّ بن احمد بن علیّ عقیقیّ در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و نزد علیّ بن عیسی بن جرّاح که در آن روز وزیر در امور املاک او بود رفت و درخواستی کرد، علیّ بن عیسی گفت: خاندان تو در این شهر فراوانند و اگر بخواهیم درخواستهای آنها را برآوریم به درازا خواهد کشید، عقیقیّ گفت: من از کسی درخواست می‌کنم که قضای حاجتم به دست اوست، علیّ بن عیسی گفت: او کیست؟ عقیقیّ گفت: خدای تعالی و خشمناک بیرون آمد، گوید: بیرون

---

(1) فی بعض النسخ «العامری».

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:274

آمدم (1) و با خود می‌گفتم: خداوند تسلیت بخش هر هالک و جبران‌کننده هر مصیبتی است.

گوید: بازگشتم و فرستاده‌ای از جانب حسین بن روح به نزدم آمد و بدو شکایت بردم، او رفت و حال مرا به او گزارش داد و با صد درهم و یک دستمال و مقداری حنوط و چند تکّه کفن باز آمد و گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: هر گاه غم و اندوه به سراغت آمد این دستمال را به روی صورتت بکش که آن دستمال مولایت علیه السّلام است و این درهمها و حنوط و کفن را بگیر که حاجت تو را در این شب برطرف می‌سازد و چون به مصر درآیی ده روز پیش از آن محمّد بن اسماعیل درگذشته است و پس از او نیز تو خواهی مرد و این کفن و حنوط جهاز توست.

گوید: آنها را گرفتم و حفظ کردم و آن فرستاده برگشت و من در سرای خود مشغول کارهای خود بودم که در زدند، به غلام خود خیر گفتم: ای خیر! ببین کیست؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمّد کاتب پسر عموی وزیر است و او را نزد من آورد و او گفت: وزیر تو را طلب کرده است و مولایم حمید می‌گوید: سوار شو

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:275

و نزد من آی، (1) گوید: سوار شدم و به خیابان رزّازین آمدم و دیدم حمید نشسته و منتظر من است چون مرا دید دست مرا گرفت و سوار شدیم و به نزد وزیر رفتیم، وزیر گفت: ای شیخ! خداوند حاجت تو را برآورده کرد و از من عذر خواهی نمود و نامه‌هایی با مهر و امضاء که قبلا آماده کرده بود به من داد، گوید: آنها را گرفتم و خارج شدم.

ابو محمّد حسن بن محمّد [بن یحیی] گوید: این حدیث را علیّ بن احمد

عقیقی رحمه اللّه در نصیبین برایم گفت كه آن حنوط برای عمّه‌ام فلانی- و نام او را نبرد- استعمال شد و خبر مرگم را دادند و حسین بن روح رضی اللَّه عنه گفت كه من مالک آن مزرعه می‌شوم و چیزی را كه خواسته‌ام برایم نوشته‌اند، آنگاه برخاستم و سر و چشمش را بوسه دادم و گفتم: ای آقای من! آن حنوط و كفنها و درهمها را به من نشان بده! گوید: كفنها را آورد و در میان آنها بردی حاشیه‌دار بود كه در یمن بافته شده بود و سه تکه كفن مروی «2» و یک عمامه و حنوط در كیسه‌ای سربسته قرار داشت و درهمها را بیرون آورد و آنها را شمردم به عدد و وزن صد درهم

---

(2) فی بعض النسخ «فروی» و فی بعضها «مروزی».

بود، (1) گفتم: ای آقای من! یكی از آنها را به من ببخش تا از آن انگشتری بسازم، گفت: چگونه چنین امری ممكن است؟ از مال خود هر چه خواهی به تو می‌دهم، گفتم: از همین می‌خواهم و اصرار كردم و سر و چشمش را بوسه دادم، درهمی به من داد، آن را در دستمال پیچیدم و در جیبم گذاشتم و چون به خانه برگشتم زنبیلی كه با خود داشتم گشودم و آن دستمال را درون آن زنبیل نهادم و آن درهم به دستمال پیچیده در آن بود و كتابها و دفترهای خود را بالای آن قرار دادم، چند روزی گذشت سپس در جستجوی آن درهم برآمدم دیدم آن كیسه همان گونه بسته است امّا چیزی در میان آن نیست و چیزی بمانند وسواس مرا فرا گرفت و به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر گفتم: می‌خواهم به نزد شیخ بروم، مرا به نزد او برد، گفت: چه شده است؟ گفتم: ای آقای من! آن درهمی كه به من عطا فرمودید گم شده است، گفت زنبیلم را بیاورید و درهمها را بیرون آورد كه به لحاظ تعداد و وزن یک صد عدد بود هیچ كس همراه من نبود تا به او بدگمان شوم دیگر بار درخواست كردم آن را به من بدهد و نپذیرفت.

سپس وی به مصر رفت و آن مزرعه را گرفت و ده روز پیش از آن محمّد بن اسماعیل درگذشت و بعد از آن نیز جان به جان آفرین تسلیم كرد و در آن

كفنهایی كه به او داده بودند كفن شد.

(1) احمد بن ابراهیم گوید: بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهما السّلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از پشت پرده با وی صحبت کردم و از دینش پرسیدم، نام کسانی را که امام می‌داند برد، سپس گفت:
حجّة بن الحسن بن علیّ و نامش را برد، گفتم: فدایت شوم آیا او را مشاهده کرده‌اید یا آنکه خبر او را شنیده‌اید؟ گفت: خبر است و ابو محمّد علیه السّلام به مادرش اخبار کرده است. گفتم: آن فرزند کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی رجوع کند؟ گفت: به جدّه‌اش مادر ابو محمّد علیه السّلام، گفتم: آیا به کسی اقتداء کنم که به زنی وصیّت کرده است؟ گفت به حسین بن علیّ علیهما السّلام اقتدا کرده است زیرا حسین بن علیّ علیهما السّلام ظاهرا به خواهرش زینب دختر علیّ علیه السّلام وصیت کرد و هر علمی که از حسین بن علیّ علیهما السّلام صادر می‌شد به خاطر آنکه او مستور بماند به زینب نسبت داده می‌شد، سپس گفت: شما اهل اخبارید، آیا برای شما روایت نکرده‌اند که میراث نهمین فرزند حسین بن علیّ علیهما السّلام در زمان حیاتش تقسیم
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:278
می‌شود؟

(1) محمّد بن ابراهيم گويد: با جمعي نزد شيخ ابو القاسم حسين بن روح- قدس اللّٰه روحه- بودم كه در ميان آنها على بن عيسى هم بود، مردى نزد او آمد و گفت: مى‌خواهم از شما پرسشى كنم، گفت: هر چه مى‌خواهى بپرس، گفت: آيا حسين بن علىّ عليهما السّلام دوست خدا بود؟ گفت: آرى، پرسيد: آيا قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: آرى، پرسيد: آيا رواست كه خداى تعالى دشمنش را بر دوستش مسلّط سازد؟ ابو القاسم حسين بن روح- قدّس اللّٰه روحه- گفت: آنچه به تو مى‌گويم بفهم، بدان كه خداى تعالى با مردم با مشاهده عيانى خطاب نمى‌كند و با مشافهه با آنها سخن نمى‌گويد، ولى خداى تعالى رسولانى از جنس و صنف خودشان بر آنها مبعوث مى‌كند كه بمانند آنها بشرند و اگر رسولانى از غير صنف و صورتشان مبعوث مى‌كرد از آنان مى‌رميدند و كلامشان را نمى‌پذيرفتند و چون پيامبران به نزد آنها آمدند و از جنس آنها بودند طعام مى‌خوردند و در بازارها راه مى‌رفتند، گفتند: شما بشرى به مثل ما هستيد و كلام شما را نمى‌پذيريم

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:279

(1) مگر آنكه معجزه‌اى بياوريد كه ما از آوردن مثل آن عاجز باشيم آنگاه خواهيم دانست كه شما را به كارى اختصاص داده‌اند كه ما بر انجام آن توانا نيستيم، آنگاه خداى تعالى براى آنها معجزاتى قرار داد كه خلايق از انجام آن ناتوان بودند، يكى از آنها پس از انذار و برطرف ساختن عذر و بهانه طوفان آورد و جميع طاغيان و متمرّدان غرق شدند و ديگرى را در آتش افكندند و آتش بر او سرد و سلامت شد و ديگرى از سنگ سخت ناقه بيرون آورد و از پستانش شير جارى ساخت و ديگرى دريا را شكافت و از سنگ چشمه‌ها جارى ساخت و عصاى خشك او را اژدهايى قرار داد كه سحر آنها را بلعيد و ديگرى كور و پيس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده كرد و به مردم خبر داد كه در خانه‌هايشان چه مى‌خورند و چه ذخيره مى‌كنند و براى ديگرى شقّ القمر شد و چهارپايانى مثل شتر و گرگ و غير ذلك با وى سخن گفتند.

و چون اين كارها را كردند و مردم در كار آنان عاجز شدند و نتوانستند كارى مانند ايشان انجام دهند خداى تعالى پيامبران را با اين قدرت و معجزات از روى لطف و از سر حكمت گاهى غالب و گاهى مغلوب و زمانى قاهر و زمانى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:280

ديگر مقهور ساخت، (1) و اگر آنان را در جميع احوال غالب و قاهر قرار

می‌داد و مبتلا و خوار نمی‌ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند و فضیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شناخته نمی‌شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره مانند احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردن‌فراز و متکبّر و چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی دارند که خالق و مدبّر آنهاست و او را بپرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنها از حدّ درگذرد و برای آنها ادّعای ربوبیت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.
محمّد بن ابراهیم بن اسحاق رضی اللّٰه عنه گوید: فردا به نزد شیخ ابو القاسم بن روح- قدّس اللّٰه روحه- بازگشتم و با خود می‌گفتم: آیا می‌پنداری آنچه که روز گذشته برای ما می‌گفت از پیش خود بود؟ شیخ ابتداء به کلام کرد و گفت: ای محمّد بن- ابراهیم! اگر از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:281
درّه عمیقی افکند نزد من محبوب‌تر است تا در دین خدای تعالی به رأی خود یا از جانب خود سخنی گویم، بلکه گفتار من مأخوذ از اصل و مسموع از حجّت صلوات اللّٰه و سلامه علیه است.

(1) محمّد بن شاذان گوید: پانصد درهم بیست درهم کم نزد من فراهم آمده بود و از اموال خود بیست درهم وزن کردم و بدان افزودم و به ابو الحسین اسدی رضی اللّه عنه تسلیم کردم و در باره آن بیست درهم چیزی نگفتم پاسخ آمد که پانصد درهمی که بیست درهم آن از آن تو بود رسید.
محمّد بن شاذان گوید: بعد از آن مالی فرستادم و ننوشتم که از آن کیست، پاسخ آمد: فلان مقدار رسید که این مقدار آن از فلانی و این مقدار آن از فلانی است.
گوید ابو العبّاس کوفیّ گفت: مردی مالی را برد که به او برساند و دوست داشت که بر دلالتی واقف شود و این توقیع را صادر فرمود: اگر ارشاد خواهی ارشاد شوی و اگر طلب کنی خواهی یافت، مولای تو می‌گوید: آنچه با خود داری حمل کن، آن مرد گوید: از آنچه با خود داشتم شش دینار نسنجیده برداشتم
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:282
(1) و باقی را حمل کردم و این توقیع صادر شد: ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبّه و نیم است تحویل بده، آن مرد گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السّلام فرموده بود.

(2) ابو صالح خجندى رضى اللَّه عنه گويد از ناحيه صاحب الزّمان عليه السّلام پس از آنكه فحص و طلب بسيارى كرده و از وطنش مسافرت نموده است تا بر او روشن شود كه چه بايد كند، توقيعى صادر شد.

و نسخه آن توقيع چنين بود: هر كه بحث كند طلب كرده است و هر كه طلب كند دلالت كرده است و هر كه دلالت كند هلاك كرده است و هر كه هلاك كند مشرک شده است. گويد: از طلب باز ايستاده و برگشت.

و از ابو القاسم بن روح- قدّس اللَّه روحه- حكايت شده است كه او در تفسير حديثى كه در باره اسلام ابو طالب روايت شده كه او به حساب جمّل اسلام آورده است و با دستش شصت و سه را برشمرد و معنايش اين است كه او خداى احد جواد است.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:283

-41

(1) اسحاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السّلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

(2) به شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمریّ در تسلیت مرگ پدرش- رضی اللّه عنهما- توقیعی صادر شد و در بخشی از آن آمده بود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ تسلیم فرمان او و راضی به قضای اوئیم، پدرت نیکو زندگی کرد و ستوده درگذشت، خدا او را رحمت کند و به اولیاء و دوستانش ملحق سازد که پیوسته در کارشان کوشا بود و در آنچه او را به خدا و به ایشان نزدیک می‌ساخت ساعی بود، خداوند رویش را شادان گرداند و از لغزش او درگذرد.
و در بخش دیگر آن آمده است: خداوند پاداش خیرت دهد و این عزا را بر
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:284
تو نیکو گرداند، (1) تو سوگوار شدی و ما نیز سوگواریم و جدایی او تو را تنها ساخت و ما نیز تنها شدیم خداوند او را در جایگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت اوست که خدای تعالی فرزندی مثل تو به او ارزانی فرموده که جانشین و قائم مقام وی باشد و برای او طلب رحمت کند و من می‌گویم: الحمد للّه که خدای تعالی نفوس را به منزلت تو و آنچه که به تو مرحمت فرموده طیّب ساخته است، خداوند تو را یاری کند و نیرومند سازد و پشتیبانت باشد و توفیقت دهد و تو را ولیّ و نگاهبان و رعایت‌کننده و کافی و معین باشد.

(2) شیخ ابو جعفر رضی اللَّه عنه گوید این توقیع را سعد بن عبد اللَّه- رحمه اللَّه- چنین ثبت کرده است: خداوند هر دوی شما را توفیق طاعت دهد و بر دینش پایدار سازد و به خشنودیهای خود سعادتمند سازد، آنچه نوشته بودید که میثمیّ از احوال مختار و مناظرات و احتجاج او که جانشینی غیر از جعفر بن علیّ نیست و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:285

تصدیق کردن او همه واصل شد (1) و جمیع مطالبی را که اصحابتان از او نقل کرده‌اند همه را دانستم، من از کوری پس از روشنی و از گمراهی پس از هدایت و رفتار هلاکت بار و فتنه‌های تباه‌کننده به خدا پناه می‌برم که او می‌فرماید: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. چگونه در فتنه درافتادند و در وادی سرگردانی گام می‌زنند و به چپ و راست می‌روند از دینشان دست برداشته‌اند و یا آنکه شکّ و تردید کرده‌اند و یا آنکه با حقّ عناد و دشمنی می‌کنند و یا آنکه روایات صادقه و اخبار صحیحه را نمی‌دانند و یا آن را می‌دانند و خود را به فراموشی می‌زنند؟ آیا نمی‌دانند که زمین هیچ گاه از حجّت خدا- که یا ظاهر است و یا نهان- خالی نمی‌ماند.

آیا انتظام امامان خود را که پس از پیامبرشان صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکی پس از دیگری آمده‌اند نمی‌دانند تا آنکه به اراده الهی کار به امام ماضی- یعنی حسن بن علیّ علیهما السّلام- رسید و جانشین پدران بزرگوار خود شد و به حقّ و طریق مستقیم هدایت کرد، او نوری ساطع و شهابی لامع و ماهی فروزان بود، آنگاه خداوند او را به جوار رحمت خود برد و او نیز بر اساس پیمانی که با او بسته شده بود طابق

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:286

النّعل بالنّعل به روش پدران بزرگوارش عمل کرد (1) و به جانشینی که بدان سفارش شده بود وصیّت نمود، جانشینی که خدای تعالی او را تا غایتی به فرمان خویش نهان دارد و بر اساس مشیّتش در قضای سابق و قدر نافذ جایگاه او را مخفی سازد، ما جایگاه قضای الهی هستیم و فضیلت او برای ماست و اگر خدای تعالی منع را از او بردارد و حکمت نهان زیستی را از او زایل سازد حقّ را به نیکوترین زیور به آنها بنمایاند و با روشن‌ترین دلیل و آشکارترین نشانه به آنها معرّفی کند و چهره او را ظاهر ساخته و حجّت و دلیلش را اقامه نماید و لیکن بر تقدیرات الهی نمی‌توان غلبه نمود و اراده او مردود نمی‌شود و بر توفیق او نمی‌توان سبقت جست. پس باید پیروی هوای نفس را فرو نهند و همان اصلی را که بر آن قرار

داشتند اقامه کنند و در باره آنچه که از آنها پوشیده داشته‌اند به جستجو برنخیزند که گناهکار شوند و کشف ستر خدای تعالی نکنند که پشیمان گردند و بدانند که حقّ با ما و در نزد ماست و هر که غیر ما چنین گوید کذّاب و مفتر است و هر که جز ما ادّعای آن را بنماید گمراه و منحرف است، پس باید به این مختصر اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند و به این تعریض قناعت نمایند و تصریح آن را نطلبند إن شاء اللّٰه.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:287

(1) ابو علیّ گوید: این دعا را شیخ ابو جعفر عمریّ برای من املا فرمود و امر کرد که آن را بخوانم و آن دعای غیبت قائم علیه السّلام است:
بار الها! خود را به من معرّفی کن که اگر خودت را به من معرّفی نکنی پیامبرت را نشناسم، بار الها پیامبرت را به من معرّفی کن که اگر پیامبرت را به من معرّفی نکنی حجّتت را نشناسم، بار الها حجّتت را به من معرّفی کن که اگر حجّتت را به من معرّفی نکنی از دین خود گمراه شوم، بار الها مرا به مرگ جاهلیّت نمیران و قلبم را پس از هدایت منحرف مساز، بار الها همچنان که مرا به ولایت والیان مفترض الطاعه امر خود پس از رسولت هدایت کردی و من نیز ولایت آنان را پذیرفتم یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین و علیّ و محمّد و جعفر و موسی و علیّ و محمّد و علیّ و حسن و حجّت قائم مهدیّ- صلوات اللّه علیهم اجمعین- بار الها! مرا بر دین خود استوار بدار و مرا به طاعت خود بدار و قلبم را برای ولیّ امرت نرم کن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:288

(1) و مرا از آنچه خلق را بدان امتحان می‌کنی سلامت بدار و مرا در اطاعت ولیّ امرت استوار کن ولی امری که او را از چشمان خلایق مستور ساختی و با اذن تو از مردمان غایب گردید و تنها امر تو را انتظار می‌برد و تو هنگامی را که صلاح امر ولیّت در آن است بی‌تعلّم می‌دانی و به ظهور امر او فرمان می‌دهی و او را هویدا می‌سازی، پس مرا بر آن شکیبا ساز که تعجیل آنچه را که به تأخیر انداختی نخواهم و تأخیر آنچه را که معجّل ساختی نطلبم و از مستورت پرده- برداری، و از مکتومت تفحّص، و در تدبیرت منازعه ننمایم و چون و چرا نکنم و نگویم چرا ولیّ امرت ظهور نمی‌کند در حالی که زمین از جور آکنده شده است.
و همه امورم را به تو تفویض می‌کنم.
بار الها! از تو می‌خواهم که ولیّ امرت را در حالی که ظاهر است و امر تو را جاری می‌سازد به من بنمایانی و من می‌دانم که سلطان و قدرت و برهان و حجّت و مشیّت و اراده و توانایی و نیرو از آن توست، پس من و جمیع مؤمنین را بدان موفّق بدار تا ولیّت را بنگریم در حالی که گفتارش ظاهر و دلالتش واضح است و هادی و شافی از ضلالت و جهالت است. ای خدای من! مشاهد وی را ظاهر ساز

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:289

و قواعدش را تثبیت کن (1) و ما را از کسانی قرار بده که چشمشان به دیدار او روشن شود و ما را به خدمت او درآور و بر ملّت او بمیران و

همراه او محشور ساز.
بار الها! او را از شرّ جميع مخلوقات مصون دار و او را از مقابل و پشت و راست و چپ و بالا و پائين حافظ باش كه آن را كه تو حافظ باشى ضايع نشود و رسول و وصىّ رسولت را نگاهبان باش.
بار الها! عمر او را طولانى كن و بر اجلش بيفزا و او را بر امورى كه والى ساختى و حفظش را از وى درخواست كردى كمک كن و كرامتت را بر وى بيفزا كه او هادى و مهتدى و قائم مهدى است و طاهر تقىّ نقىّ زكىّ رضىّ مرضىّ و صابر مجتهد شكور است.
بار الها! به واسطه غيبت طولانيش و بى‌خبرى ما از او يقين ما را سلب مكن و ياد و انتظار و ايمان و قوّت يقين ما را در ظهورش و دعا و درود ما را بر او از خاطر ما مبر تا به غايتى كه طول غيبتش در ظهور و قيامش ما را نااميد نسازد و يقين ما در اين باب مانند يقين ما در قيام و قرآن رسولت باشد و قلوب ما را بر ايمان به او تقويت كن تا به غايتى كه ما را به دست او بر منهاج هدايت و حجّت
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:290
كبرى و طريقه وسطى سالک سازى (1) و ما را بر طاعت او نيرومند كن و بر پيروى او استوار دار و در حزب و اعوان و انصار و خرسندان از افعالش قرار بده و آن را در حيات و هنگام وفات ما از ما مگير تا هنگام مرگ شکّ‌كننده و پيمان- شكننده و مرتاب و مكذّب نباشيم.
بار الها! فرج او را نزديک ساز و او را با نصرت مؤيّد كن و ياورانش را يارى نما و خواركنندگانش را خوار ساز و ناصب و مكذّب او را هلاک كن و به واسطه او حقّ را ظاهر ساز و باطل را بميران و بندگان مؤمنت را از خوارى نجات بده و بلاد را آبادان كن و جبابره كفر را بكش و سران ضلالت را درهم شكن و جبّاران و كافران را خوار ساز و منافقين و پيمان‌شكنان و همه مخالفان و ملحدان را در شرق و غرب و برّ و بحر و دشت و كوهسار نابود ساز تا به غايتى كه احدى از ايشان و اثرى از آثار آنها را باقى نگذارى و بلاد خود را از وجود آنها پاک سازى و سينه بندگانت را تشفّى ده و دين محوشده خودت را تجديد كن و احكام
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:291
تبديل شده (1) و سنن تغيير يافته خود را اصلاح كن تا به او و دست او دين تو عودت كند در حالى كه با طراوت و جديد و صحيح و عارى از كژى و بدعت باشد تا شعله‌هاى كفر را با عدلش خاموش سازى كه او بنده تو است و او را براى خودت برگزيدى و براى يارى پيامبرت پسنديدى و به واسطه علمت انتخاب نمودى و از گناهان بازداشتى و از عيوب مبرّا كردى و بر غيوب مطّلع ساختى و بر او نعمت ارزانى داشتى و از پليدى طاهر و از ناپاكى پاكيزه ساختى.

بار الها! بر او و بر پدران امام و طاهرش و همچنين بر شيعيان برگزيده آنان درود فرست و آنها را به آمال خودشان برسان و اين را از ناحيه ما خالص از هر گونه شكّ و شبهه و ريا و سمعه قرار بده تا به غايتى كه غير تو را نخواهيم و جز وجه تو را نجوئيم.
بار الها! به درگاه تو از فقدان پيامبر و غيبت ولىّ خود و سختى زمانه و وقوع فتنه‌ها و چيرگى دشمنان و كثرت دشمنان و كمى عددمان شكايت مى‌كنيم.
بار الها! با فتح عاجل و نصرت عزّتمند خود و امام عادلى كه ظاهر مى‌سازى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:292
فرج را برسان اله الحق ربّ العالمين.
(1) بار الها! از تو مسألت مى‌كنيم كه به ولىّ خود اذن دهى تا عدل تو را در ميان بندگانت ظاهر سازد و دشمنانت را در بلادت بكشد تا به غايتى كه اى خداى من! براى ستم ستونى نماند جز آنكه آن را درشكنى و بنايى نماند جز آنكه آن را نابود سازى و هيچ نيرويى نماند مگر آنكه آن را سست كنى و ركنى نماند مگر آنكه آن را نابود سازى و هيچ حدّى نباشد جز آنكه آن را شكست دهى و سلاحى نماند مگر آنكه آن را از كار بيندازى و پرچمى نباشد جز آنكه آن را سرنگون كنى و شجاعى نباشد مگر آنكه او را بكشى و لشكرى نماند جز آنكه آن را خوار سازى و سنگ خودت را بر فرق سر آنان بينداز و شمشير قاطع خود را بر آنها فرود آور و بأس خودت را كه از قوم مجرم بازنگردد بر ايشان ببار و به دست ولىّ خود و بندگان مؤمن خود دشمنان خود و رسولت را عذاب كن.
بار الها! از ولىّ و حجّت خودت در زمين هراس دشمنش را كفايت كن و با كسى كه با او كيد كند كيد كن و با كسى كه با او مكر كند مكر كن و مدار بدى را بر كسى قرار ده كه بدى وى را بخواهد و مادّه آنها را از ايشان ببر و هراس وى را در قلوب آنها بيفكن و گامهايشان را بلرزان و آشكارا و ناگهانى آنها را بگير و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:293
عقوبتت را بر ايشان جارى ساز (1) و در ميان بندگانت خوار كن و در ميان بلادت ملعون ساز و در درك اسفل جاى ده و در محاصره شديدترين عذاب خود درآور و آتشت را لا ينقطع به آنها برسان و قبور اموات آنها را مملوّ از آتش كن و آتش سوزان خود را از آنها دريغ مدار، كه آنها نماز را ضايع ساخته و پيروى شهوات كرده و بندگانت را خوار ساخته‌اند.
بار الها! به واسطه وليّت قرآن را زنده كن و نور سرمدى خويش را كه ظلمتى در آن نيست بما بنما و به واسطه او قلوب مرده را زنده كن و دلهاي پركينه را شفا بخش و آراء مختلفه را بر محور حقّ گرد آور و حدود

معطّله و احکام مهمله را اقامه کن تا به غایتی که حقّی باقی نماند جز آنکه آن را ظاهر سازد و عدلی نباشد جز آنکه آن را شکوفا کند، و ای خدای من! ما را از اعوان و تقویت‌کنندگان سلطنت و فرمانبرداران دستورات و خشنودان از افعال و تسلیم‌کنندگان احکامش قرار ده و از کسانی که هیچ حاجتی برای او به تقیّه کردن از آنها نباشد، ای خدای من! تو کسی هستی که سوء را برطرف می‌کنی و آن هنگام که مضطرّ تو را بخواند اجابت کنی و از بلای عظیم نجات بخشی، ای خدای من ضرر را از ولیّت

برطرف ساز و همچنان که برای او تضمین کردی او را خلیفه در زمین قرار ده.

(1) بار الها! مرا از دشمنان و اعداء آل محمّد مگردان و مرا از اهل غیظ و غضب بر آل محمّد قرار مده که من از آن به تو پناه می‌برم پس به من پناه ده و می‌خواهم به جوار تو درآیم پس مرا در جوار خود درآور.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و مرا به واسطه آنها در دنیا و آخرت رستگار ساز و از مقرّبین قرار بده.

(2) ابو محمّد حسن بن احمد مکتّب گوید: در سالی که شیخ علیّ بن محمّد سمری- قدّس اللّه روحه- در بغداد درگذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توقیعی را برای مردم خارج ساخت که نسخه آن چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای علیّ بن محمّد سمریّ! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیّا کن و به احدی وصیّت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که دومین غیبت واقع گردیده است و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای عزّ و جلّ

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:295

و آن بعد از مدّتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد (1) و به زودی کسانی نزد شیعیان من آیند و ادّعای مشاهده کنند بدانید هر که پیش از خروج سفیانیّ و صیحه آسمانی ادّعای مشاهده کند دروغگوی مفتری است

و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

گوید: از این توقیع استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمدیم و چون روز ششم فرا رسید بازگشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصیّ شما از پس شما کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خود او رساننده آن است و درگذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.

(2) محمّد بن حسن صيرفى دورقى «1» كه مقيم بلخ بود مى‌گويد: اراده سفر حجّ كردم و مقدارى اموال به من داده بودند كه آنها را به شيخ أبو القاسم حسين بن روح- قدّس اللّه روحه- تسليم كنم، مقدارى از اين اموال طلا و مقدارى ديگر نقره بود كه آنها را تبديل به شمش كردم و چون به سرخس فرود آمدم خيمه خود

---

(1) فى بعض النسخ «الدورى».

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:296

را در ريگزارى نصب كردم (1) و آن اموال را وارسى كردم و يكى از آن شمشها نادانسته از دستم افتاد و در ميان آن ريگها فرو رفت و چون به همدان درآمدم به خاطر اهتمامى كه به آن اموال داشتم بار ديگر به وارسى آنها پرداختم و ديدم يک شمش صد و سه مثقالى- و يا گفت نود و سه مثقالى- را گم كرده‌ام و به عوض آن از اموال خود شمش به همان وزن ساخته و در بين آنها شمشها نهادم و چون به بغداد درآمدم قصد شيخ ابو القاسم حسين بن روح- قدّس اللّه روحه- كردم و شمشهاى طلا و نقره را تسليم وى نمودم، او دست برد و از بين آن شمشها، شمشى را كه از مال خود تهيّه كرده بودم و به عوض آن شمش گمشده قرار داده بودم به من داد و گفت: اين شمش از آن ما نيست و شمش ما را در سرخس آنجا كه خيمه زده بودى گم كردى به همان مكان برگرد و همان جا كه فرود آمده بودى فرود آى و در آنجا شمش را زير ريگزار جستجو كن كه آن را خواهى يافت و به زودى به اينجا بازمى‌گردى امّا مرا نخواهى ديد.

گويد: به سرخس بازگشتم و به همان مكانى كه فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زير ريگزار يافتم كه نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:297

خود بازگشتم و بعد از آن به حجّ رفتم و آن شمش را همراه خود بردم و به بغداد وارد شدم و ابو القاسم حسين بن روح- رضى اللّه عنه- درگذشته بود و ابو الحسين علىّ بن محمّد سمرى رضى اللّه عنه را ملاقات كردم و آن شمش را به وى تسليم كردم.

(1) ابو جعفر بزرجی گوید: در سامرا مرد جوانی را در مسجد معروف به مسجد زبیده در خیابان بازار دیدار کردم که می‌گفت هاشمی و از فرزندان موسی ابن عیسی است و ابو جعفر نام وی را ذکر نکرد من نماز می‌خواندم و چون سلام نماز را بر زبان جاری کردم گفت: آیا تو قمّی هستی یا رازی؟ گفتم: من قمّی هستم امّا در مسجد امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه مجاورم، گفت: آیا بیت موسی بن عیسی را در کوفه می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: من از فرزندان اویم و گفت: من پدری داشتم که چند برادر داشت و برادر بزرگتر ثروتمند بود امّا برادر کوچک چیزی نداشت، روزی بر برادر بزرگ درآمد و ششصد دینار از وی سرقت کرد، برادر بزرگ می‌گوید من با خود گفتم: نزد امام حسن بن علیّ بن محمّد بن رضا علیه السّلام بروم و از وی درخواست کنم که به برادر کوچک ملاطفت کند شاید که مال مرا

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:298

بازگرداند که کلام او شیرین است، (1) چون هنگام صبح فرا رسید با خود گفتم به جای رفتن به نزد امام بهتر است به نزد اشناس ترک داروغه سلطان بروم و به او شکایت برم، گوید: به نزد اشناس ترک رفتم و او مشغول بازی با نرد بود، نشستم تا از بازی فارغ شود، در این بین فرستاده حسن بن علیّ علیهما السّلام آمد و گفت:

اجابت کن، من برخاستم و بر حسن بن علیّ علیهما السّلام وارد شدم فرمود: سر شب نیازمند ما بودی امّا هنگام صبح رأی خود را تغییر دادی، برو که آن کیسه‌ای که از اموالت ربوده شده بود بازگردانده شده است و از برادرت گلایه مکن بلکه به او نیکی کن و مالی به او بده و اگر چنین نکنی او را به نزد ما بفرست تا ما به او اعطا کنیم و چون از آنجا بیرون آمد غلامی به استقبال وی آمد و پیدا شدن کیسه را إخبار کرد.

ابو جعفر بزرجی گوید: چون فردا فرارسید آن هاشمی مرا به منزل خود برد و مهمان کرد، سپس کنیزی را صدا کرد و گفت: ای غزال!- و یا گفت: ای زلال!- کنیز پیری پیش آمد، به او گفت: ای کنیز! حدیث میل و مولود را بازگو، او گفت: ما طفلی بیمار داشتیم و بانویم به من گفت: به منزل حسن بن علیّ علیهما السّلام برو و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:299

به حکیمه بگو چیزی بدهد تا بدان برای این مولود استشفا کنیم (1) و چون رفتم و آنچه را که بانویم گفته بود بازگو کردم، حکیمه گفت: آن میلی را بیاورید که با آن چشم مولودی که دیروز متولد شد سرمه کشیدیم- و

مقصودش فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام بود- و میل را آوردند و آن را به من داد و من آن را برای بانویم بردم و نوزاد را با آن سرمه کشیدند و بهبودی یافت، آن میل تا مدّتها نزد ما بود و بدان استشفا می‌جستیم سپس مفقود شد.

ابو جعفر بزرجیّ گوید: در مسجد کوفه ابو الحسن بن برهون برسی را دیدم و این حدیث را از آن مرد هاشمی برایش بازگفتم، گفت: آن مرد هاشمی این حدیث را بی‌هیچ زیادی و نقصان برای من نیز بازگو کرده است.

(2) حسین بن علیّ بن محمّد قمّی معروف به ابو علیّ بغدادیّ گوید: در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آنها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- تسلیم کنم. من آنها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد و من ندانستم تا آنکه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:300

وارد بغداد شدم (1) و شمشها را بیرون آوردم تا آنها را تسلیم کنم دیدم یکی از آنها کم است یک شمش به وزن آن خریدم و به آن نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- وارد شدم و شمشها را مقابلش نهادم، گفت: این شمشی که خریداری کردی بردار- و با دست به آن اشاره کرد- و گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و آن این است، سپس آن شمشی که در آمویه گم کرده بودم بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن را شناختم.

حسین بن علیّ بن محمّد معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در همان سال در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السّلام کیست؟ یکی از قمّی‌ها به او گفت که ابو القاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آنجا بودم، گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟ گفت: برو آنچه با خود داری به دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت به دجله انداخت و بازگشت و بر ابو القاسم روحی- قدّس اللَّه روحه- درآمد. ابو القاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقّه را بیاور و حقّه‌ای آورد،

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:301

آنگاه به آن زن گفت: (1) این حقّه‌ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می‌گویی؟ گفت: شما بفرمائید، گفت: در این حقّه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود سپس حقّه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در دجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این دلالت صادقانه من و آن زن مدهوش شدیم.

سپس حسین بن علیّ بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم نه

بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم و به ائمّه دوازده‌گانه سوگند خورد که راست می‌گوید و کم و زیاد نکرده است.

(2) ابو الحسن محمّد بن احمد داودیّ از پدرش روایت کند که گفت: نزد
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:302
ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- بودم که مردی از او پرسید معنای قول عبّاس به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چه بود که گفت: عموی شما ابو طالب به حساب جمّل اسلام آورد و با دستش شصت و سه را برشمرد. او گفت: مقصود از آن اله احد جواد است.
و تفسیر آن چنین است که که الف یک و لام سی و هاء پنج و الف یک و حاء هشت و دال چهار و جیم سه و واو شش و الف یک و دال چهار است که مجموع آن شصت و سه می‌شود.

(1) ابو الحسين محمّد بن جعفر اسدىّ رضى اللَّه عنه گويد: به توسط شيخ ابو جعفر محمّد ابن عثمان- قدّس اللَّه روحه- از صاحب الزّمان عليه السّلام سؤالهايى كردم و اين پاسخها صادر شد:
امّا آنچه پرسيدى از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد كه مى‌گويند آفتاب از ميان دو شاخ شيطان طلوع مى‌كند و در همان جا هم غروب مى‌كند، هيچ عملى بهتر از نماز بينى شيطان را به خاک نمى‌مالد پس
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:303
نماز بخوان و بينى شيطان را به خاک بمال.
(1) امّا آنچه پرسيدى كه اگر كسى مالى را وقف ناحيه ما كند يا براى ما قرار دهد آنگاه به آن نيازمند شود، پس هر چه را كه تسليم نكرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را كه تسليم كرده است اختيارى براى او نيست، بدان محتاج باشد و يا محتاج آن نباشد بدان نيازمند باشد و يا از آن مستغنى و بى‌نياز.
و امّا آنچه پرسيدى از كسى كه اموالى از ما در تصرّف دارد و آن را حلال مى‌شمارد و بى‌اذن ما بمانند مال خود در آن تصرّف مى‌كند، پس كسى كه چنين كند ملعون است و ما در روز قيامت خصم اوئيم و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است:
كسانى كه از عترتم حلال شمارند آنچه را كه خداى تعالى حرام شمرده است به زبان من و هر پيامبرى ملعون است، و هر كه بر ما ستم كند از جمله ستمكاران است و لعنت خداى تعالى بر او خواهد بود زيرا خداى تعالى فرموده است: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
امّا آن پرسشى كه از امر نوزادى كردى كه پس از ختنه كردن دوباره بر آن پوست برويد، آيا واجب است ديگر بار ختنه شود؟ آرى واجب است آن پوست
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:304
بريده شود كه زمين از بول كسى كه ختنه نشده است تا چهل صباح ناله مى‌كند.
(1) امّا پرسش از نمازگزارى كه مقابلش آتش و تصوير و چراغ است آيا نماز او جائز است كه مردم از پيش در اين باره اختلاف كرده‌اند پاسخ اين است كه براى فرزندان كسانى كه بت پرست و آتش پرست نبوده‌اند جايز است كه نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصوير و چراغ باشد امّا براى فرزندان بت پرستان و آتش- پرستان جايز نيست.

امّا پرسش از مزارعی كه متعلّق به ناحیه ماست كه آیا جایز است آنها را عمران كرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرّب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان كه تصرّف در مال احدی بی‌اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر كس بدون اذن ما چنین كند چیزی را حلال شمرده است كه بر وی حرام است و هر كس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست كه در شكمش آتش پر كرده باشد و به زودی به آتش افكنده شود.

امّا پرسش از امر كسی كه مزرعه‌ای را وقف ناحیه ما كند و آن را به

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:305

سرپرستی تسلیم نماید كه از آن نگهداری كرده (1) و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این كار برای كسی كه صاحب مزرعه او را سرپرست آن كار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.

امّا پرسش از میوه‌هایی كه متعلّق به ما است و رهگذر بر آنها عبور می‌كند و آنها را بر می‌دارد و می‌خورد كه آیا آن جایز است؟ پاسخ این است كه خوردنش جایز و بردنش حرام است.

(2) ابو بصیر گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: اصلحک اللّه! ساده‌ترین چیزی که بنده به واسطه آن داخل در دوزخ می‌شود چیست؟ فرمود: کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم.

مصنّف این کتاب- رضی اللّه عنه- گوید: یتیم در این موضع به معنی منقطع از قرین است و به این معنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یتیم نامیده شده است و همچنین هر امامی که پس از وی آمده است به این معنی یتیم است و آیه الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً در باره آنها نازل شده است و پس از ایشان در باره سایر ایتام جاری است

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:306

و درّ یتیم را از آن رو یتیم می‌گویند که از قرین منقطع است.

(1) ابو علیّ بن ابو الحسین اسدیّ از پدرش روایت کند که گفت: توقیعی از جانب شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمری- قدّس اللّه روحه- ابتداء و بدون سؤال چنین صادر گردید:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد. ابو الحسین اسدیّ گوید: در دلم خطور کرد که این توقیع در باره کسی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال ناحیه می‌خورد ولی آن را بر خود حلال نمی‌شمارد و با خود گفتم: آن در باره همه کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السّلام بر دیگران در این باب چیست؟ گوید: قسم به خدایی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد دیگر بار به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه در دلم خطور کرد تغییر یافته و چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:307
ابو جعفر محمّد بن محمّد خزاعیّ گوید: ابو علیّ اسدیّ این توقیع را برای ما بیرون آورد و ما به آن نگریستیم و آن را خواندیم.

-53

(1) محمّد بن عیسی بن عبید یقطینیّ گوید: به امام هادی علیه السّلام نوشتم: فدای شما شوم! مردی برای شما از اموال خود چیزی قرار داده است، آنگاه بدان نیازمند می‌شود، آیا می‌تواند آن را برای خود بردارد و یا باید آن را برایتان بفرستد؟
فرمود: مادام که آن مال در دست اوست مختار است و اگر به دست ما هم رسیده باشد چنان که بدان محتاج باشد عقیده ما چنان است که بدان مال با وی مواسات کنیم.

باب 46 در عمر طولانی

-1

(2) هشام بن سالم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: نوح عليه السّلام دو هزار و پانصد سال زندگانى كرد كه هشتصد و پنجاه سال آن پيش از بعثت بود و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:308
نهصد و پنجاه سال در ميان قومش بود و آنها را فرا مى‌خواند و هفتصد سال پس از آنكه از كشتى فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سكنى داد بعد از آن ملك الموت عليه السّلام در حالى كه نوح در آفتاب بود به سراغ وى آمد و به او سلام كرد نوح سلام وى را پاسخ داد و گفت: اى ملك الموت براى چه آمده‌اى؟ گفت: آمده‌ام كه تو را قبض روح كنم، گفت: آيا اجازه مى‌دهى كه از آفتاب برخيزم و به سايه روم؟ گفت: آرى، و نوح عليه السّلام نقل مكان كرد، سپس گفت: اى ملك الموت گويا زندگانى من در دنيا به مانند نقل مكان كردنم از آن آفتاب به اين سايه بود، آنچه بدان مأمورى به انجام رسان و جان او عليه السّلام را گرفت.

-2

(1) ایّوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:
عمر افراد قوم نوح علیه السّلام سیصد سال سیصد سال بود.

-3

(2) امام صادق عليه السّلام از پدرش روايت كند كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: آدم
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:309
ابو البشر عليه السّلام نهصد و سى سال زندگانى كرد و نوح عليه السّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهيم عليه السّلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعيل بن ابراهيم عليهما السّلام صد و بيست سال و اسحاق بن ابراهيم صد و هشتاد سال و يعقوب بن اسحاق صد و بيست سال و يوسف بن يعقوب عليهما السّلام صد و بيست سال و موسى عليه السّلام صد و بيست و شش سال و هارون عليه السّلام صد و سى و سه سال و داود عليه السّلام صد سال و پادشاهى او چهل سال بود و سليمان بن داود عليهما السّلام هفتصد و دوازده سال زندگانى كرد.

-4

(1) حسن بن محمّد بن صالح گوید: از امام حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمود: این فرزندم قائم پس از من است و او همان کسی است که سنّتهای انبیاء علیه السّلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدّت سخت گردد و جز کسی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤیّد ساخته است در عقیده به امامت او ثابت

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:310

نماند.

-5

(1) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم سنّتی از نوح علیه السّلام است که آن طول عمر است.

(2) هشام بن سالم گويد: امام صادق عليه السّلام در حديثى كه در آن داستان داود عليه السّلام را ذكر مى‌كند فرمود: داود در حالى كه زبور تلاوت مى‌كرد بيرون آمد و هنگامى كه او زبور تلاوت مى‌كرد كوهها و سنگها و پرندگان پاسخ وى را مى‌گفتند و به كوهى رسيد كه پيامبر عابدى به نام حزقيل در آنجا بود و چون آواى كوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنيد دانست كه وى داود عليه السّلام است، داود عليه السّلام به او گفت: اى حزقيل! آيا اذن مى‌دهى كه به نزد تو بالا بيايم؟ گفت:
نه، و داود گريست و خداى تعالى به حزقيل وحى كرد كه داود را سرزنش مكن و از من عافيت بخواه، گويد: حزقيل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: اى حزقيل! آيا هيچ گاه قصد گناه كرده‌اى؟ گفت: نه، گفت:
آيا از اين عبادت خداوند تو را عجبى رسيده است؟ گفت: نه، گفت: آيا دل به

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:311

دنيا داده‌اى و شهوات و لذّات آن را دوست داشته‌اى؟ (1) گفت: آرى، گاهى بر دلم راه يافته است، گفت: وقتى چنين شود چه مى‌كنى؟ گفت: من به اين درّه مى‌روم و از آنچه در آن است عبرت مى‌گيرم. گويد: داود عليه السّلام به آن درّه رفت و به ناگاه تختى از آهن ديد كه جمجمه و استخوانهاى پوسيده‌اى بر آن بود و لوحى آهنين نيز آنجا بود كه نوشته‌اى داشت، داود عليه السّلام آن را خواند و بر آن چنين نوشته بود: من اروى بن سلم هستم كه هزار سال پادشاهى كردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشيزه آميزش كردم، آخر كار چنين شد كه خاك بسترم و سنگ بالشم و كرمها و مارها همسايگانم هستند، پس هر كه مرا بنگرد به دنيا فريفته نشود.

باب 47 حديث دجّال

-1

(2) نزال بن سبرة گوید: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام برای ما خطبه خواند و بر خدای تعالی حمد و ثنا گفت و بر محمّد و خاندانش درود فرستاد آنگاه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:312

سه بار فرمود: ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسش کنید، آنگاه صعصعة بن صوحان برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! چه وقت دجّال خروج می‌کند؟ علیّ علیه السّلام فرمود: بنشین که خداوند کلامت را شنید و خواسته تو را دانست به خدا سوگند در این باب سؤال‌شونده از سئوال‌کننده داناتر نیست و لیکن برای آن علامات و نشانه‌هایی است که طابق النّعل بالنّعل دنبال یک دیگر بیاید که اگر خواستی تو را بدان آگاه کنم و او گفت آری ای امیر المؤمنین! و علیّ علیه السّلام فرمود: آنها چنین است: آنگاه که مردم نماز را تباه سازند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال شمارند و رباخواری کنند و رشوه گیرند و ساختمانهای استوار بنا کنند و دین را به دنیا بفروشند و سفیهان را بکار گمارند و با زنان مشورت کنند و قطع رحم نمایند و از هوس پیروی کنند و خونریزی را سبک شمارند و بردباری ضعف و ستمگری افتخار به شمار آید و امیران فاجر و وزیران ستمکار و کدخدایان خیانتکار و قاریان فاسق باشند و گواهیهای دروغ ظاهر گردد و فجور و بهتان و گناه و طغیان علنی شود و قرآنها را زیور کنند و مساجد را بیارایند و مناره‌ها را بلند سازند و اشرار را احترام کنند و صفوف درهم آید و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:313

قلوب مختلف شود (1) و پیمانها شکسته گردد و موعود نزدیک شود و زنان به خاطر حرص بر دنیا در تجارت با شوهرانشان مشارکت کنند و آواز فاسقان بلند شود و آن را استماع کنند و رذل‌ترین مردم رهبر آنها شود و از فاجر به خاطر ترس از شرّش بپرهیزند و دروغگو را تصدیق کنند و خائن را امین شمارند و زنان آوازه‌خوان و تار و طنبور فراهم آورند و آخر این امّت اوّل آن را لعنت کند و زنان بر زینها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان تشبّه کنند و شاهد بدون استشهاد گواهی دهد و دیگری بی‌آنکه حقّ را بشناسد و تفقّه در دین داشته باشد قضاء ذمّه را گواهی دهد و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و پوست میش را بر دل گرگ بپوشند و دلهایشان بدبوتر از مردار و تلخ‌تر از زهر باشد، در این وقت سرعت و شتاب کنید سرعت و شتاب کنید و بهترین جاها در آن روز بیت المقدس باشد و بر مردم زمانی درآید که هر کدامشان آرزو کنند که از ساکنان آنجا

باشند.
آنگاه اصبغ بن نباته از جا برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! دجّال کیست؟
فرمود: دجّال صائد بن صائد «1» است و بدبخت کسی است که او را تصدیق کند و

---

(1) فی بعض النسخ «صائد بن الصید». و فی سنن الترمذی «ابن صیاد».

نیک بخت کسی است که او را تکذیب نماید (1) او از شهری خروج کند که به آن اصفهان گویند از قریه‌ای که آن را یهودیّه می‌شناسند چشم راستش ممسوح است و چشم دیگرش بر پیشانی اوست آنچنان می‌درخشد که گوئی ستاره سحری است و در آن علقه‌ای است که با خون درآمیخته است و میان دو چشمش نوشته «کافر» و هر کاتب و بی‌سوادی آن را می‌خواند در دریاها فرو می‌رود، آفتاب با او حرکت می‌کند در مقابلش کوهی از دود است و پشت سرش کوه سفیدی است که مردم آن را طعام پندارند، در قحطی شدیدی در حالی که بر حمار سپیدی که فاصله هر گامش یک میل است خروج کند و زمین منزل به منزل در زیر پایش درنوردیده شود و بر آبی نگذرد جز آنکه تا روز قیامت فرو رود و با صدای بلندی که جنّ و انس و شیاطین در شرق و غرب عالم آن را می‌شنوند می‌گوید:
ای دوستان من! به نزد من آئید، من کسی هستم که آفرید و تسویه کرد و تقدیر کرد و هدایت نمود من پروردگار اعلای شما هستم، در حالی که آن دشمن خدا دروغ می‌گوید، او یک چشمی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و پروردگار شما یک چشم نیست و غذا نمی‌خورد و راه نمی‌رود و زوالی ندارد،

تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا.
(1) بدانید که در آن روز بیشتر پیروان او زنازادگان و صاحبان پوستینهای سبزند، خداوند او را در شام بر سر گردنه‌ای که آن را افیق نامند به دست کسی که عیسی علیه السّلام پشت سرش نماز می‌خواند هنگامی که سه ساعت از روز جمعه گذشته است خواهد کشت و بدانید که بعد از آن قیامت کبری واقع خواهد گردید.
گفتیم: یا امیر المؤمنین آن چیست؟ فرمود: خروج دابّة الارض از کوه صفا که همراه او خاتم سلیمان و عصای موسی است آن خاتم را بر روی هر مؤمنی که بنهد این کلام بر آن نقش بندد هذا مؤمن حقا و بر روی هر کافری که بنهد بر آن نوشته شود هذا کافر حقا. تا به غایتی که مؤمن ندا کند: ای کافر! وای بر تو، و کافر ندا کند: ای مؤمن! خوشا بر تو، دوست داشتم که امروز مثل تو بودم و به فوز عظیمی می‌رسیدم.

سپس آن دابّه سر بلند کند و به اذن خدای تعالی همه کسانی که بین مشرق و مغرب هستند او را ببینند و این بعد از آن است که آفتاب از مغرب خود برآید در این هنگام توبه برداشته شود و هیچ توبه‌ای پذیرفته نشود و عملی بالا نرود و لا

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:316

یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً. (1)

سپس فرمود:

دیگر از من نپرسید که بعد از آن چه خواهد شد زیرا حبیبم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از من پیمان گرفته است که آن را جز به خاندانم نگویم.

نزال بن سبرة گوید: به صعصعة بن صوحان گفتم: ای صعصعه! مقصود امیر المؤمنین علیه السّلام از این کلام چه بود؟ و صعصعه گفت: ای ابن سبرة! آن کسی که عیسی علیه السّلام پشت سر او نماز می‌خواند دوازدهمین امام از عترت و نهمین امام از فرزندان حسین بن علیّ علیهما السّلام است و او آفتابی است که از مغرب خود طلوع کند و از ما بین رکن و مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و موازین عدالت را برپا کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و امیر المؤمنین به ما خبر داد که حبیبش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او پیمان گرفته است که حوادث پس از آن را جز بر خاندانش- صلوات اللّه علیهم اجمعین- نگوید.

این حدیث را ابو بکر محمّد بن عمر بن عثمان بن فضل عقیلیّ فقیه به سند خود از

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:317

ابن عمر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز عینا نقل کرده است.

اشاره

(1) ابن عمر گويد: روزى رسول خدا با اصحاب خود نماز صبح را به جاى آورد و با اصحاب خود برخاست و به در خانه‌اى در مدينه آمد و در را كوبيد زنى بيرون آمد و گفت: اى ابو القاسم! چه مى‌خواهى؟ رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودى اى امّ عبد اللَّه! مى‌خواهم مرا به نزد عبد اللَّه ببرى، آن زن گفت: اى ابو القاسم! با عبد اللَّه چه كار دارى؟ به خدا سوگند او عقلش را از دست داده و جامه‌اش را آلوده مى‌كند و از من امر عظيمى را مى‌خواهد فرمود: مرا به نزد او ببر، گفت: آيا مسئوليّت آن بر عهده خود شماست؟ فرمود: آرى، گفت: داخل شو پيامبر داخل شد و او را ديد كه در قطيفه است و با خود زمزمه مى‌كند، مادرش گفت: ساكت باش و بنشين كه اين محمّد است كه به نزد تو آمده است و او ساكت شد و نشست، و به پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: خداى اين زن را لعنت كند اگر مرا به حال خود مى‌گذاشت به شما مى‌گفتم كه آيا او همان است؟ سپس پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: چه مى‌بينى؟ گفت: حقّى و باطلى را مى‌بينم و عرشى را مى‌بينم كه بر روى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:318
آب است، (1) فرمود: شهادت بده كه خدايى جز اللَّه نيست و من رسول خدايم، گفت:
بلكه تو شهادت بده كه خدايى جز اللَّه نيست و من رسول خدايم، خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است.
و چون روز دوم فرا رسيد پيامبر نماز صبح را با اصحابش خواند سپس برخاست و همراه اصحاب به در خانه آن زن آمدند و پيامبر در زد، مادر عبد اللَّه بيرون آمد و گفت: داخل شو و او بر بالاى درخت خرمايى بود و آواز مى‌خواند، مادرش گفت: ساكت باش و پائين بيا كه اين مرد محمّد است كه به نزد تو آمده است و او ساكت شد بعد از آن به پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: خدا اين زن را لعنت كند اگر مرا به حال خود مى‌گذاشت به شما مى‌گفتم كه آيا او همان است؟
و چون روز سوم فرا رسيد پيامبر نماز صبح را با اصحابش خواند، سپس برخاستند و به آن مكان آمدند و ديدند او در ميان گوسفندان است و آنها را مى‌راند، مادرش به او گفت: ساكت باش و بنشين كه اين محمّد است كه به نزد تو آمده است و او ساكت شد و نشست و در آن روز آياتى از سوره دخان نازل شده بود و پيامبر اكرم آن آيات را در نماز صبح خوانده بود، پيامبر فرمود: آيا به يكتايى خداوند و رسالت من شهادت مى‌دهى؟ گفت: بلكه تو بايد به يكتايى

خداوند و رسالت من شهادت دهی (1) که خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است. پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: من چیزی را برای تو نهان کرده‌ام، آن چیست؟ و او گفت: دود، دود. پیامبر فرمود: دور شو که تو از اجلت در نگذری و به آرزویت نرسی و تو جز به آنچه برایت مقدّر شده است نایل نشوی.
سپس به اصحابش فرمود: ای مردم! خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد جز آنکه قومش را از دجّال ترسانید و خدای تعالی آن را تا به امروز بر شما تأخیر انداخته است و اگر امر بر شما مشتبه شد بدانید که خداوند یک چشم نیست و دجّال بر حماری که فاصله بین دو گوشش یک میل است خروج کند، او به همراه بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب خروج می‌کند و بیشتر پیروان او یهود و زنان و اعرابند و به همه کرانه‌های زمین جز مکّه و دو حومه آن و مدینه و دو حومه آن درآید.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(2) اهل عناد و انکار امثال این خبر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می‌کنند و در باره دجّال و غیبت و مدّت
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:320
عمر طولانی و ظهورش در آخر الزّمان آنها را روایت می‌کنند امّا اخبار قائم علیه السّلام را و اینکه او مدّتی طولانی غیبت می‌کند آنگاه ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد تصدیق نمی‌کنند، با وجود آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او علیه السّلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده‌اند و خبر از طولانی بودن غیبت او داده‌اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولی اللَّه است، امّا خدای تعالی نورش را تمام می‌سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجّت علیه السّلام این است که می‌گویند این اخباری که در این باره شما روایت می‌کنید ما روایت نکرده‌ایم و آنها را نمی‌شناسیم.
و ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران نیز همین را می‌گویند که ما آنچه را شما مسلمانان در باره معجزات و دلائل پیامبر خود روایت می‌کنید صحیح نمی‌دانیم زیرا آنها را نمی‌شناسیم و روایت نکرده‌ایم و از این جهت به بطلان امر او معتقدشده‌ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد، دلیل منکران نبوّت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و تعداد آن اقوام از اینها افزون‌تر نیز هست. همچنین می‌گویند به موجب عقل ما هیچ کس نمی‌تواند عمری افزون
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:321
بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما افزون از عمر اهل زمانه است (1) ما به آنها می‌گوئیم: آیا شما تصدیق می‌کنید که دجّال و ابلیس در غیبت عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند امّا مثل آن را برای قائم آل محمّد علیه السّلام روا نمی‌شمارید؟ با وجود آنکه در باره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این کتاب ذکر کرده‌ام، و با وجود آنکه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: هر آنچه در امّتهای پیشین واقع شده است، طابق النّعل بالنّعل و مو به مو در این امّت واقع خواهد شد.
و در میان پیامبران و حجّتهای الهی در گذشته کسانی بوده‌اند که عمری طولانی داشته‌اند، این نوح علیه السّلام است که دو هزار و پانصد سال

عمر کرده است و قرآن کریم می‌فرماید تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.

و در آن روایتی که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام می‌گوید: در قائم علیه السّلام سنّتی از نوح علیه السّلام وجود دارد که آن طول عمر است، پس چگونه است

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:322

که امر او را انکار می‌کنید (1) امّا امور مشابه آن را که بر خلاف معمول و ظاهر عقل است انکار نمی‌کنید؟! آری اقرار به آنها به واسطه روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شده است ضروری است همچنان که اقرار به وجود قائم علیه السّلام که از طریق روایات به ما اخبار شده است ضروری است. و به موجب کدام عقل از عقول ظاهریّه اصحاب کهف می‌توانند سیصد و نه سال در غار خود بمانند؟ آیا تصدیق آن جز از طریق نقل است؟ پس چرا تصدیق به امر قائم علیه السّلام از طریق نقل واقع نگردد؟ و چگونه است که اخبار وهب بن منبّه و کعب الاحبار را در باره محالاتی که نتوان نسبت به پیامبر داد تصدیق می‌کنند امّا روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیه السّلام در باره قائم و غیبت و ظهورش- پس از شکّ اکثر مردم و ارتداد آنها از اعتقاد به او- به طریق صحیح رسیده است تصدیق نمی‌کنند؟ آیا این جز مکابره و روگردانی از حقّ است؟

و چرا نمی‌گویند: چون در اهل زمانه کسی که عمر طولانی داشته باشد وجود ندارد لازم است که سنّت پیشینیان در داشتن عمر طولانی در جنسی مشهور جاری باشد تا گفتار صاحب شریعت تحقّق یابد؟ و هیچ جنسی مشهورتر از

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:323

جنس قائم علیه السّلام نیست (1) زیرا او در شرق و غرب عالم بر زبان مقرّین و منکرینش مذکور است و اگر با وجود روایات صحیحه‌ای که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رسیده است وقوع غیبت دوازدهمین ائمّه: باطل باشد نبوّت او هم باطل خواهد بود، زیرا از غیبتی خبر داده است که واقع نشده است و اگر دروغ او در یک مورد ثابت شود او پیامبر نخواهد بود و چگونه می‌توان او را در سایر اخبارش تصدیق نمود مثل اینکه فرموده است: عمّار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت و محاسن امیر المؤمنین علیه السّلام با خون سرش خضاب می‌شود و حسن بن علیّ علیهما السّلام با سمّ کشته خواهد شد و حسین بن علیّ علیهما السّلام را با شمشیر خواهند کشت و اخبار او را در باره قائم و وقوع غیبت و تعیین نام و نسب وی را نباید تصدیق نمود، امّا او در جمیع گفتارش صادق است و همه احوالش حقّ است و ایمان بنده‌ای درست نباشد مگر آنکه تردیدی در

نفس خود در داوری وی نداشته باشد و در جمیع امور تسلیم او باشد و آن را با شکّ و ریب نیامیزد، این عبارت از اسلام است و اسلام به معنی تسلیم و انقیاد است وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَةِ مِنَ

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:324

الْخاسِرِینَ.

(1) و از شگفت انگیزترین عجائب این است که مخالفین ما روایت می‌کنند که عیسی بن مریم به سرزمین کربلا می‌گذشت و آنجا آهوانی را دید که مجتمع شده‌اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی نشست و حواریّون نیز نشستند و او گریست و حواریّون نیز گریستند در حالی که نمی‌دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می‌کند؟ آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمة اللّه! برای چه گریه می‌کنید؟ گفت:

آیا می‌دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می‌شود و در تربتی که به واسطه طینت آن نونهال شهید از مشک خوشبوتر است دفن می‌شود و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می‌گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهال شهید داریم در این سرزمین می‌چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود پشک یکی از آن آهوها را برداشت و بوئید و فرمود:

بار الها! آن را برای ابد باقی بدار تا پدرش آن را ببوید و برای او مایه تسلیت و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:325

آرامش باشد (1) و آن تا ایّام امیر المؤمنین علیه السّلام باقی بود تا به غایتی که آن را بوئید و گریست و چون به کربلا می‌گذشت قصّه آن را بازگفت.

آری آنها تصدیق می‌کنند که پشک آن آهو متجاوز از پانصد سال باقی بماند و گذشت زمان و باد و باران و گذشت ایّام و لیالی و سالیان آن را تغییر ندهد و تصدیق نمی‌کنند که قائم آل محمّد علیه السّلام باقی می‌ماند تا آنکه با شمشیر خروج کند و دشمنان خدای تعالی را نابود کند و دین پروردگار را آشکار نماید، با وجود اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار- صلوات اللّه علیهم اجمعین- که او را به نام و نسب تعیین کرده‌اند و از غیبت طولانی و عمر دراز وی که مطابق سنّت اوّلین است خبر داده‌اند، آیا این جز عناد و ستیز با حقّ است نعوذ باللّه من الخذلان.

باب 48 حدیث آهوهای سرزمین نینوا

-1

(2) ابن عبّاس گوید: من در سفر امير المؤمنين عليه السّلام به صفّين همراه او بودم و چون
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:326
به نينوا كه بر كنار شطّ فرات است فرود آمد به آواز بلند فرمود: اى ابن عبّاس! آيا اينجا را مى‌شناسى؟ گويد: گفتم: اى امير المؤمنين نمى‌شناسم، فرمود: اگر مثل من آن را مى‌شناختى از آن عبور نمى‌كردى، تا آنكه مثل من سرشک از ديده مى‌باريدى، گويد: آنگاه گريست و اشک از ديدگان بر محاسن و از محاسن بر روى سينه‌اش جارى شد و ما هم به همراه او مى‌گريستيم و مى‌فرمود: آه آه مرا با آل ابو سفيان و حزب شيطان و اولياى كفر چكار است؟ اى ابا عبد اللّٰه صبر پيشه كن كه پدرت نيز از ايشان همان را ديد كه تو مى‌بينى، سپس آب خواست و براى نماز وضو گرفت و آن مقدار كه مشيّت خدا بود نماز خواند و همان سخن سابق را پس از نماز تكرار كرد و اندكى خوابيد و بعد بيدار شد و فرمود: اى ابن عبّاس! گفتم: بله قربان، فرمود: آيا برايت بگويم كه السّاعه در خواب چه ديدم؟ گفتم: يا امير المؤمنين! چشمانت به خواب رفت و خواب خوشى ديدى، فرمود: در خواب ديدم كه مردان سپيدى با پرچمهايى سپيد از آسمان فرود آمدند و شمشيرهايى سپيد و درخشان بر كمر بسته‌اند و بر اطراف اين زمين خطى كشيدند، سپس
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:327
ديدم كه شاخه‌هاى اين درختان خرما بر زمين خورد و از آنها خون جارى بود (1) و گويا فرزند نونهال و جگر گوشه‌ام حسين در ميان اين خونها غرق است و استغاثه مى‌كند امّا كسى به فريادش نمى‌رسد، و گويا آن مردان سپيد كه از آسمان فرود آمده بودند او را ندا مى‌كنند و مى‌گويند اى آل رسول! صبر پيشه كنيد كه شما به دست بدترين مردمان كشته مى‌شويد، و اى ابا عبد اللّٰه! اين بهشت است كه مشتاق توست، سپس مرا سر سلامتى دادند و گفتند: اى ابا الحسن! تو را بشارت باد كه فرداى قيامت كه مردم در برابر پروردگار برخيزند خداوند به خاطر اين فرزند چشمت را روشن مى‌كند آنگاه بيدار شدم.
و اين چنين است و قسم به خدايى كه ما را آفريد صادق مصدّق ابو القاسم صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم برايم باز گفته است كه من هنگامى كه براى مقابله با اهل بغى خروج مى‌كنم آن سرزمين را خواهم ديد و اين سرزمين كرب و بلا است و حسين و هفده تن از فرزندان من و فاطمه در اين مكان دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و آن را سرزمين كرب و بلا

خوانند همچنان که بقعه حرمین و بیت المقدس را یاد کنند. سپس فرمود: ای ابن عبّاس! در این اطراف جستجو کن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:328

و پشک آن آهوها را بجو، (1) به خدا سوگند هرگز دروغ نگفتم و از حبیبم دروغ نشنیدم آنها زرد و به رنگ زعفران است.

ابن عبّاس گوید: در جستجوی آنها برآمدم و همه آنها را در یک جا یافتم و ندا کردم ای امیر المؤمنین! آنها را به همان نحوی که وصف کردی پیدا کردم، علی علیه السّلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتارند، سپس برخاست و هروله‌کنان پیش آمد آنها را برداشت و بوئید و فرمود: اینها بعینه همان است، ای ابن عبّاس! آیا می‌دانی این پشکها چیست؟ اینها را عیسی بن مریم بوئیده است و داستان آن چنین است که به همراه حواریّون از اینجا می‌گذشتند و این آهوها را دید که مجتمع شده‌اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی علیه السّلام نشست و حواریّون نیز نشستند و او گریست و حواریّون نیز گریستند و در حالی که نمی‌دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می‌کند، آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمة اللّه! برای چه گریه می‌کنید؟ گفت: آیا می‌دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می‌شود و در تربتی که به واسطه طینت

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:329

آن نونهال شهید از مشک خوشبوتر دفن می‌شود (1) و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می‌گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهال شهید داریم در این سرزمین می‌چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود مشتی از آنها برداشت و بوئید و فرمود: اینها پشک آهوهاست که به خاطر گیاهانی که در این سرزمین می‌روید چنین خوشبو است بار الها! آنها را برای ابد باقی بدار تا پدرش آنها را ببوید و بدان تسلیت آرامش یابد و فرمود: تا به این زمان باقی مانده‌اند و رنگ زرد آنها به خاطر طول مدّتی است که بر آنها گذشته است، این سرزمین کرب و بلاست.

و با صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! قاتلان حسین و حمله‌کنندگان به او و یاوران آنها را مبارک مگردان و به کسانی که دست از یاری او کشند خیر مده، آنگاه گریه سختی کرد و ما هم با او گریستیم تا آنکه به رو در افتاد و زمانی طولانی بیهوش گردید، بعد از آن به هوش آمد و مقداری از آن پشکها را برداشت و در رداء خود بست و به من نیز فرمود چنین کنم، آنگاه گفت:

ای ابن عبّاس! هر گاه دیدی که از آنها خون بتراود بدان که ابا عبد اللّه در

این سرزمین کشته شده و دفن گردیده است.
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:330
(1) ابن عبّاس گوید: به خدا سوگند من آنها را از واجبات الهیّه بیشتر حفظ می‌کردم و از گوشه آستینم باز نمی‌کردم و یک روز که در خانه خود خوابیده بودم بیدار شدم و دیدم از آن خون تازه جاری شده است و آستینم از آن خون پر شده است، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند که حسین کشته شده است و هرگز علی حدیث دروغی به من نگفته است و از وقوع امری إخبار نکرده است مگر آنکه آن واقع گردیده است زیرا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم او را به اموری آگاه کرد که دیگران را از آنها با خبر نساخت، بعد از آن سحرگاه نالان از خانه بیرون آمده و دیدم سراسر مدینه مه آلود است و چشم چشم را نمی‌بیند بعد از آن آفتاب برآمد و دیدم بی‌نور است و دیوارهای مدینه را دیدم که گویا بر آنها خون پاشیده بودند، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند حسین کشته شده است و از ناحیه بیت ندایی را شنیدم که می‌گفت:
صبر ای آل رسول‌کشته شد ابن بتول
آمده روح الامین‌زار و گریان و ملول و آن نداکننده به سختی گریست و من نیز گریستم و نزد خود تاریخ آن روز را
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:331
ثبت کردم (1) و آن دهمین روز محرّم بود و چون خبر شهادت حسین و تاریخ آن به ما رسید با آن مطابق بود. ابن عبّاس گوید: من این حدیث را برای کسانی که آن روز با علیّ بودند بازگو کردم و آنان گفتند: به خدا سوگند ما نیز آنچه تو شنیدی شنیدیم امّا در میدان نبرد بودیم و ندانستیم که آن نداکننده کیست؟ و بعد از آن پنداشتیم که او خضر است- درود خدا بر خضر و بر حسین باد- و خداوند قاتلان حسین را لعنت کند.

باب 49 حديث حبابه والبيّه

اشاره

(2) روایت کرده‌اند که حبابه والبیّه امیر المؤمنین علیه السّلام را ملاقات کرد و بعد از او یک به یک ائمّه علیهم السّلام را تا امام رضا علیه السّلام دیدار کرده است و طول عمر وی را کسی انکار نکرده است، پس چرا طول عمر قائم علیه السّلام را انکار می‌کنند.

-1

(3) عبد الکریم بن عمرو خثعمیّ از حبابه والبیّه روایت کند که گفت: من
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:332
امیر المؤمنین علیه السّلام را در شرطة الخمیس در حالی که تازیانه‌ای در دست داشت و بر فروشندگان درازماهی و مارماهی و ماهیهای ریز و ماهیهای مرده می‌زد و می‌گفت: ای فروشندگان مسخ‌شده بنی اسرائیل، و ای لشکریان بنی مروان! فرات بن احنف برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! لشکریان بنی مروان چه کسانی هستند؟ گوید: فرمود: اقوامی بودند که ریشهای خود را می‌تراشیدند و سبیلهای خود را تاب می‌دادند. و گوید من سخنوری را ندیدم که بهتر از او سخن بگوید و به دنبال او رفتم و پا بر اثر وی نهادم تا آنکه در صحن مسجد نشست، و به او گفتم: ای امیر المؤمنین! خدا شما را رحمت کند، نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور و با دستش به سنگ کوچکی اشاره کرد، آوردم و با خاتم خود بر آن نقشی زد سپس فرمود: ای حبابه! هر کس مدّعی امامت شد و توانست چنان که دیدی نقشی بر سنگریزه زند بدان که او امام مفترض الطّاعة است و چیزی را که امام بخواهد از وی پوشیده نخواهد ماند.
گوید: از نزد او برگشتم تا آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام درگذشت و به نزد حسن علیه السّلام آمدم در حالی که بر جایگاه امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود و مردم از وی پرسش می‌کردند فرمود: ای حبابه والبیه! گفتم: لبّیک ای مولای من فرمود:
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:333
آنچه با خود داری بیاور، (1) گوید: آن سنگریزه را بدو دادم و بر آن نقشی زد همچنان که امیر المؤمنین علیه السّلام بر آن نقش زده بود، گوید: به نزد حسین علیه السّلام آمدم در حالی که او در مسجد النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود. مرا به نزدیک خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان که خواهی دلیلی هست، آیا دلیل امامت را می‌خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را به حسین علیه السّلام دادم و او بر آن نقشی زد. حبابه گوید: سپس به نزد علیّ بن الحسین علیهما السّلام آمدم در حالی که پیر و ناتوان بودم و در آن روز یک صد و سیزده سال داشتم، او را مشغول عبادت دیدم که راکع و ساجد بود و از مشاهده آن نشانه ناامید بودم. با انگشت سبّابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم، گوید: گفتم: ای آقای من! از عمر دنیا چقدر گذشته است و چقدر باقی است؟
فرمود: آنچه گذشته است آری ولی آنچه باقی است نه، گوید سپس

فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را دادم و بر آن نقشی زد، سپس به نزد امام باقر علیه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام صادق علیه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام کاظم علیه السّلام درآمدم و بر آن نقشی زد و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:334

سرانجام به نزد امام رضا علیه السّلام درآمدم و او نیز بر آن سنگریزه نقشی زد. حبابه والبیّه بعد از آن چنان که عبد اللَّه بن هشام ذکر کرده است نه ماه در قید حیات بود.

اشاره

(1) از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که امام زین العابدین علیه السّلام حبابه والبیّه را دعا کرد و خداوند جوانی وی را بدو بازگردانید و با انگشت به وی اشاره فرمود و در آن وقت که یک صد و سیزده ساله بود فی الفور حائض شد.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(2) اگر روا باشد که خدای تعالی به دعای امام زین العابدین علیه السّلام جوانی را به حبابه والبیّه یک صد و سیزده ساله بازگرداند و او باقی بماند تا امام رضا علیه السّلام را ملاقات کند و بعد از آن نیز نه ماه دیگر در قید حیات باشد، چرا روا نباشد که خدای تعالی از خود امام منتظر علیه السّلام پیری را دفع کند و جوانی او را حفظ فرماید تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، علاوه بر اخبار صحیحه‌ای که در این باب از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار علیهم السّلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:335

(1) و مخالفین ما روایت کرده‌اند که ابو الدّنیا که معروف به معمّر مغربی است و نامش علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزید است وقتی که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درگذشت نزدیک به سیصد سال عمر داشته است و بعد از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خدمت امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در آمده است و پادشاهان او را به نزد خود فراخوانده‌اند و از علّت طول عمر وی پرسش کرده‌اند و از مشهودات وی کسب خبر کرده‌اند و او به آنها گفته است که آب حیات نوشیده، از این رو عمری طولانی یافته است و او تا روزگار مقتدر عبّاسی باقی بوده است و آنها می‌گویند مرگ وی تا به امروز برای ما به اثبات نرسیده است و منکر طول عمر او نیستند، پس چگونه است که امر قائم علیه السّلام را به واسطه طول عمرش انکار می‌کنند؟

باب 50 حديث معمّر مغربى

-1

(2) محمّد بن فتح رقّى و علىّ بن حسن بن اشكى «3» گويند در مكّه مردى مغربى را

(3) فى بعض النسخ «على بن الحسين بن حثكا اللائكى» و احتمل كونه على بن الحسن اللانى المعنون فى التقريب.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:336

ديدار كرديم و با جمعى از اصحاب حديث در آن سال يعنى سال سيصد و نه كه در موسم حجّ حاضر بودند بر وى وارد شديم مردى را ديدم كه موى سر و صورتش سياه و مانند مشكى پوسيده بود و در اطرافش فرزندان و نوه‌هايش و مشايخ همشهريش گرد آمده بودند و مى‌گفتند ما از بلاد اقصاى مغربيم و در نزديكى شهر باهره عليا زندگى مى‌كنيم و آن مشايخ گواهى دادند كه از پدران خود شنيده‌ايم كه آنها از پدران و اجدادشان حكايت كرده‌اند كه اين مرد همان شيخ ابو الدّنيا معمّر معروف است و نام او علىّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزيد است، مى‌گفتند كه او همدانى است ولى اصل او از صنعاى يمن «2» است، به او گفتيم:

آيا تو علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را ديده‌اى؟ با دستش پاسخ داد، آنگاه چشمانش را در حالى كه ابروانش بر روى آنها افتاده بود گشود، چشمانى كه گويا دو چراغ روشن بود و گفت: او را با همين دو چشم ديده‌ام و من خدمتگزار او بودم و در جنگ صفّين او را همراهى كردم و اين اثر جراحت مركب علىّ عليه السّلام است و اثر آن را كه بر ابروى راستش بود به ما نشان داد و آن جماعتى كه از مشايخ و ذرارى وى

(2) فى بعض النسخ «صعيد اليمن».

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:337

در اطرافش بودند (1) همگى به عمر طولانى وى گواهى دادند و گفتند: ما از وقتى كه به دنيا آمده‌ايم او را بدين حال ديده‌ايم و پدران و اجداد ما نيز همين را مى‌گفتند.

سپس با او آغاز سخن كرديم و از داستان و حال و سبب طول عمرش پرسش كرديم و ديديم كه عقلش بجاست، هر چه به او مى‌گويند مى‌فهمد و در كمال خردمندى به آن پاسخ مى‌گويد، گفت: پدرى داشته است كه كتابهاى پيشينيان را مطالعه مى‌كرده است و در آنها ذكرى رفته بود از چشمه آب حيات و اينكه در شهر ظلمات جارى است و هر كس از آن بنوشد عمرش طولانى خواهد شد و او بر وارد شدن بر شهر ظلمات

حریص گردید، بار بست و به مقدار کفایت توشه برداشت و مرا نیز همراه کرد و دو خدمتکار چابک و تعدادی شتر بارکش داشتیم در آن روز من سیزده ساله بودم و ما را برد تا به شهر ظلمات رسیدیم و بر آن داخل شدیم و شش شبانه روز آنجا بودیم و میان شب و روز همین اندازه فرق بود که روز کمی روشن و تاریکی آن از شب کمتر بود، در میان کوهها و درّه‌ها و تلّ‌ها فرود آمدیم و پدرم در آنجا در جستجوی آب حیات می‌چرخید، زیرا در کتب خوانده بود که مجرای آن نهر در اینجاست و چند روز

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:338

در آنجا ماندیم (1) تا آنکه آبی که همراه ما بود تمام شد و از شتران خود آب می‌گرفتیم و اگر شتران ما «لبون» نبودند از عطش هلاک شده بودیم و پدرم در اطراف آنجا در جستجوی چشمه می‌چرخید و به ما دستور داده بود که آتش بیفروزیم تا هنگام بازگشت به نزد ما راه را گم نکند، ما مدّت پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در جستجوی چشمه بود و آن را نیافت و چونناامید شد تصمیم گرفت باز گردد زیرا آب و توشه به اتمام رسیده بود و بیم هلاکت بود و خدمتکاران ما هم دلتنگ شده بودند و می‌ترسیدند که تلف شوند و به پدرم اصرار می‌کردند که از ظلمات بدر روند، یک روز برای قضای حاجت از جایی که فرود آمده بودیم به اندازه مسافتی که تیر از کمان بدر می‌رود دور شدم و به نهری سپید و شیرین و لذیذ رسیدم که نه کوچک بود و نه بزرگ و به آرامی جاری بود نزدیک شدم و دو سه کف از آن نوشیدم و دیدم شیرین و خنک و لذیذ است شتابان به جایی که فرود آمده بودیم بازگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که آب را یافته‌ام و مشکها و ادوات را برداشتند تا آنها را از آب پر کنیم و نمی‌دانستم که پدرم در جستجوی

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:339

همین نهر است (1) و خوشحالی من از آن جهت بود که آب نداشتیم و آبی که همراه ما بود و به اتمام رسیده بود و در این هنگام پدرم آنجا نبود و مشغول جستجوی خود بود، ما ساعتی کوشش کردیم و گشتیم تا آن نهر را پیدا کنیم امّا به آن ره نبردیم تا به غایتی که آن خدمتکاران مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی‌گویی و چون به مقرّ خود بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت و داستان را برایش گفتم، گفت: ای فرزندم! من به خاطر همین نهر به اینجا آمده‌ام و این خطرات را تحمّل کرده‌ام امّا روزی من نشد و روزی تو گردید و زندگانیت طولانی گردد به غایتی که از زندگانی ملول شوی و از آنجا کوچ کردیم به اوطان و شهرهای خود برگشتیم و پدرم چند سالی بعد از آن زنده بود و سپس درگذشت.

و چون عمرم به حدود سی سال رسید و خبر وفات پیامبر اکرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و دو خلیفه پس از او به ما رسید در اواخر روزگار عثمان

برای حجّ بیرون آمدم و در بین اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قلبم متمایل به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود همراهی او را برگزیدم و به خدمتش درآمدم و در وقایع او در رکابش بودم و در جنگ صفّین این جراحت از مرکب او بر من وارد شد و پیوسته با او بودم تا آنکه درگذشت و

پس از وی اولاد و خانواده‌اش به من اصرار کردند که نزد آنها بمانم (1) امّا نماندم و به شهر خود بازگشتم و در زمان بنی مروان برای حجّ بیرون آمدم و با همشهریانم بازگشتم و دیگر تاکنون سفری نکرده‌ام مگر آنکه پادشاهان مغرب زمین که اخبار و طول عمر مرا شنیده بودند مرا برای دیدار احضار کردند و از سبب طول عمر و مشاهداتم پرسش کردند و آرزو داشتم و علاقمند بودم که یک بار دیگر حجّ گزارم که این اولاد و ذراری که در اطراف من می‌بینی مرا به حجّ آوردند.

و گفت که دندانهایش دو یا سه بار افتاده است، از وی درخواستیم که از مسموعات خود از امیر المؤمنین علیه السّلام برای ما بازگوید، گفت من آن روزگار که مصاحب علیّ بن أبی طالب بودم حرص و همّتی در فراگیری علوم نداشتم و صحابه نیز فراوان بودند و از فرط اشتیاق و محبّتم به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام به چیزی جز خدمت و صحبت وی نپرداختم و آنچه را از او شنیده‌ام و در یادم مانده است بسیاری از محدّثان و علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنیده‌اند و همه آنها منقرض شدند و از میان رفتند و این اهل بیت و ذرّیّه من آنها را نوشته‌اند و آنها نسخه‌ای از آن را بیرون آوردند و او از حفظ بر ما چنین املا کرد:

(1) ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدّنیا معمّر مغربیّ گوید: علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: هر کس به فریاد بیچاره‌ای برسد خداوند در نامه اعمال وی ده حسنه بنویسد و از آن ده سیّئه محو سازد و ده درجه او را بالا برد، سپس گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس در برآوردن حاجت

برادر مؤمن خود تلاش كند- كه رضاى خداى تعالى و صلاح خود وى هم در آن است- گويا خداى تعالى را هزار سال عبادت كرده و طرفة العينى معصيت نكرده است.
ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
پيامبر در منزل فاطمه سخت گرسنه بود و فرمود: اى علىّ! آن مائده را بياور، آوردم و بر روى آن نان و گوشت بريان بود.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:342
(1) ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از امير المؤمنين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در جنگ خيبر بيست و پنج زخم بر من وارد شد آنگاه به نزد پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم آمدم و چون زخمهاى مرا ديد گريست و از اشک چشمانش برگرفت و بر آن زخمها مرهم كرد و در همان ساعت آسوده شدم.
ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: علىّ بن أبى طالب عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: كسى كه سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را يک بار بخواند گويا ثلث قرآن را خوانده است و كسى كه دو بار بخواند گويا دو ثلث آن را خوانده است و كسى كه سه بار بخواند گويا همه قرآن را خوانده است.
ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى‌گفت:
رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مى‌فرمود: در كودكى گوسفند مى‌چرانيدم ناگاه گرگى را بر سر راه ديدم، به او گفتم: اينجا چه مى‌كنى؟ و او گفت: تو اينجا چه مى‌كنى؟
گفتم: گوسفند مى‌چرانم، گفت: بگذر- يا گفت: اين راه است- فرمود: من گوسفندان را راندم و چون آن گرگ ميان گوسفندان قرار گرفت بناگاه ديدم كه بر گوسفندى حمله كرد و آن را كشت، فرمود: آمدم و پشت گرگ را گرفتم و سرش
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:343
را بريدم (1) و آن بر دستانم بود و گوسفندان را مى‌راندم هنوز مسافتى را طى نكرده بودم ناگاه خود را در مقابل سه فرشته ديدم: جبرائيل و ميكائيل و ملک الموت عليهم السّلام و چون مرا ديدند گفتند: اين محمّد است، خدايش مبارک كند، مرا گرفتند و خوابانيدند و شكمم را با كاردى شكافتند و قلب مرا از جايگاهش درآوردند و درونم را با آب سردى كه همراه داشتند شستند تا از خون پاک شد، سپس قلبم را در جايگاهش قرار دادند و دستانشان را به روى شكمم كشيدند و به اذن خداى تعالى آن بريدگى بهم آمد و دردى از كارد و اين عمل احساس نكردم، فرمود: برخاستم و نزد

مادرم- یعنی حلیمه دایه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- دویدم، گفت: گوسفندها کجاست؟ و خبر را برایش بازگفتم: گفت: برای تو در بهشت مقام بزرگی خواهد بود.

(2) محمّد بن فتح رقّی و علیّ بن حسین اشکی گویند چون خبر حضور ابو الدّنیا به سلطان مکّه رسید متعرّض او شد و گفت: بایستی تو را همراه خود به بغداد نزد امیر المؤمنین مقتدر عبّاسی برم که می‌ترسم مرا مورد عتاب قرار دهد که چرا تو را نبرده‌ام، حاجیان مغرب و مصر و شام از وی درخواست کردند که ابو الدّنیا را

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:344

معاف کند و او را به این سفر گسیل ندارد که او پیرمردی ضعیف است و از حوادث روزگار مصون نیست و او نیز وی را معاف کرد، ابو سعید راوی این حدیث گوید: اگر در آن سال به حجّ رفته بودم او را دیدار می‌کردم، زیرا اخبار او در همه شهرها مستفیض و شایع بود، و هر کس که در موسم حجّ حاضر بود و خبر این پیرمرد را شنیده بود از اهالی مصر و شام و بغداد و سایر بلاد و دوست داشت که وی را ملاقات کند و از وی استماع حدیث نماید بر این کار توفیق یافت، خداوند همه ما را از این احادیث منتفع گرداند.

(1) شریف ابو عبد اللَّه محمّد بن حسن بن اسحاق گوید: در سال سیصد و سیزده به سفر حجّ رفتم و در آن سال نصر قشوری حاجب مقتدر عبّاسی «3» به همراه ابو الهیجاء عبد اللَّه بن حمدان نیز به حجّ آمده بودند در ذی قعده به مدینه وارد شدم و به کاروان مصریان که ابو بکر محمّد بن علیّ ماذرائی و مردی مغربی در میان آنها

---

(3) فی بعض النّسخ «صاحب المقتدر باللَّه».

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:345

بود برخوردم. (1) او می‌گفت که این مرد مغربی اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را دیده است و مردم به گرد او ازدحام کردند و به سر و روی او دست می‌کشیدند و نزدیک بود او را خفه کنند و عمویم ابو القاسم طاهر بن یحیی به جوانان و غلامانش دستور داد و گفت: مردم را از اطرافش دور سازند و آنان نیز چنین کردند و او را برداشته و به سرای ابن أبی سهل که عمویم آنجا فرود آمده بود بردند، به آنجا درآوردند و به مردم اذن دادند که به دیدار او بیایند و همراه او پنج نفر بودند که می‌گفتند از نوه‌های اویند یکی از آنان پیرمردی بود که هشتاد و چند سال داشت و در باره وی پرسش کردیم گفت این نوه من است و دیگری هفتاد ساله بود و گفت او نیز نوه من است و دو تن دیگر که حدودا شصت ساله و پنجاه ساله بودند و دیگری هفده ساله بود و می‌گفت او نبیره من است و در میان آنها کوچکتر از آن جوان نبود و اگر تو خود او را می‌دیدی می‌گفتی سنّ او بیش از سی یا چهل سال نیست موی سر و صورتش سیاه بود، جوانی لاغر اندام و گندمگون و میانه بالا و تنک ریش و نسبة کوتاه. ابو محمّد علویّ گوید: این شخص که نامش علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزید بود جمیع احادیثی که از

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:346

وی نوشته بودیم بر ایمان بازگفت (1) و ما از دهان خودش آنها را شنیدیم و همچنین داستان آنچه را که از وی دیدیم که موی چانه‌اش از آن پس که سیاه بود سپید گشت و بعد از آنکه از طعام سیر شد دوباره سیاه گردید، برای ما بازگفت.

ابو محمّد علوی رضی اللَّه عنه گوید: و اگر نبود که جمعی از اشراف مدینه و حاجیان بغداد و دیگرانی از همه آفاق از وی نقل حدیث کرده‌اند از وی آنچه شنیده بودم نقل نمی‌کردم و من در مدینه از وی استماع حدیث کردم و در مکّه نیز در دار السّهمیّین که به خانه مکبّریّه معروف است و آن

سرای علیّ بن عیسی بن جرّاح است و همچنین در خیمه‌گاه قشوری و خیمه‌گاه ماذرائی نزد باب الصّفا از وی حدیث شنیده‌ام و قشوری می‌خواست که وی و فرزندانش را به بغداد نزد مقتدر عبّاسی ببرد و فقهاء مکّه به نزد وی آمدند و گفتند: خدا استاد را مؤیّد بدارد در اخبار مأثوره از پیشینیان برای ما روایت شده است که معمّر مغربیّ چون به بغداد درآید آن شهر فانی و خراب شود و ملک زایل گردد، او را به بغداد مبر و به مغرب بازگردان. و از مشایخ مغرب و مصر پرسش کردیم، گفتند: ما پیوسته از پدران و مشایخ خود اسم این مرد را شنیده‌ایم و نام شهری که او در آن مقیم است «طنجه» است و می‌گفتند احادیثی برای آنها گفته است که بعضی از آنها را در این

کتاب ذکر کرده‌ایم.

(1) ابو محمّد علویّ رضی اللَّه عنه گوید: این علیّ بن عثمان مغربیّ داستان خروج خود را از شهرش حضرموت برای ما بازگفت و گفت که پدر و عمویش محمّد او را برداشتند و به قصد حجّ و زیارت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از شهر خودشان حضرموت بیرون آمدند و چند روز که از سفرشان گذشته بود راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه روز بیراهه رفتند و در تپه‌های ریگ که به آنها ریگ عالج می‌گویند و متّصل به ریگ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است واقع شدند.

گوید: در این بین به اثر گامهای بلندی برخوردیم و به دنبال آن حرکت کردیم و به درّه‌ای رسیدیم و به ناگاه دو مرد را دیدیم که سر چاهی و یا چشمه‌ای نشسته بودند، گوید: چون ما را دیدند یکی از آنها برخاست و دلوی آب از آن چشمه یا چاه کشید و به استقبال ما آمد و آب را به پدرم داد. پدرم گفت: ما امشب بر سر این آب فرود می‌آئیم و إن شاء اللَّه افطار خواهیم کرد، آنگاه به نزد عمویم رفت و گفت: از این آب بنوش و او نیز همان پاسخ پدرم را داد و بعد از آن آب را به من داد و گفت بنوش و من نوشیدم و به من گفت: هنیئا لک به زودی

علیّ بن أبی طالب را دیدار خواهی کرد (1) و ای جوان به او این داستان را خبر ده و بگو خضر و الیاس به تو سلام می‌رسانند و تو زنده می‌مانی تا آنکه مهدیّ و عیسی بن مریم را ملاقات کنی و آنگاه که آنها را دیدی سلام ما را به او برسان.

سپس گفتند: این دو مرد با تو چه نسبتی دارند؟ گفتم: پدر و عموی من هستند، گفتند امّا عموی تو به مکّه نخواهد رسید و امّا تو و پدرت به مکّه می‌رسید آنگاه پدرت خواهد مرد و تو زنده می‌مانی و شما پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را درک نخواهید کرد زیرا اجل او نزدیک است.

سپس رفتند و به خدا سوگند ندانستم که آیا به آسمان رفتند و یا به قعر زمین و دیدیم که نه چاهی هست و نه چشمه‌ای و نه آبی! و در کمال تعجّب از آن مکان رفتیم تا آنکه به نجران رسیدیم و عمویم بیمار شد و درگذشت و من و پدرم حجّ را به اتمام رساندیم و به مدینه رسیدیم، پدرم نیز در آنجا بیمار شد و بدرود حیات گفت و سفارش مرا به علیّ بن أبی طالب کرد و من در دوران خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و در روزگار خلافت خودش همراه وی بودم تا آنکه ابن ملجم- لعنه اللَّه- او را کشت.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:349

(1) و گفت: چون عثمان بن عفّان در خانه‌اش محاصره شد مرا فراخواند و نامه و اسب نجیبی به من داد و گفت به نزد علیّ بن أبی طالب برو و او را در ینبع بر سر املاک و اموالش بود نامه را گرفتم و رفتم تا به موضعی رسیدم که به آن جدار ابی عبایه می‌گفتند، صدای تلاوت قرآن شنیدم و خود را مقابل علیّ بن أبی طالب دیدم که از ینبع می‌آمد و می‌گفت: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و چون مرا دید فرمود: ای ابو الدّنیا! در مدینه چه خبر است؟ گفتم: این نامه امیر المؤمنین عثمان است آن را گرفت و خواند و در آن نوشته بود:

اگر مأکول باشم آکلم باش‌و گر نه زیر تیغم ناجیم باش و چون آن را خواند گفت: زود حرکت کن! و در همان ساعتی که عثمان کشته شد به مدینه وارد شد و به باغ بنی النجّار درآمد و مردم از مکان او آگاه شدند و دوان دوان به نزد او آمدند و با وجود آنکه قصد داشتند با طلحه بیعت کنند ولی چون او را دیدند مانند گوسفندی که گرگ به آن زده باشد به گرد او مجتمع شدند و ابتدا طلحه با وی بیعت کرد و بعد از آن زبیر و بعد هم مهاجرین و انصار بیعت

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:350

کردند من هم به خدمت وی درآمدم (1) و در جنگ جمل و صفّین همراه وی بودم و میان دو صف سمت راست او ایستاده بودم که تازیانه او از دستش افتاد من خم شدم که آن را بردارم و به دستش دهم و لگام اسب او از آهن مرقّع بود اسب سرش را بالا آورد و این جراحت را بر صورتم وارد آورد، امیر المؤمنین علیه السّلام مرا فراخواند و با آب دهان و مشتی خاک بر آن مرهم نهاد و به خدا سوگند دیگر درد و المی احساس نکردم، سپس همراه وی بودم تا آنکه به شهادت رسید و مصاحب حسن بن علیّ علیهما السّلام گردیدم تا آنکه در دالان مدائن ضربه خورد بعد از آن نیز در مدینه او و برادرش را خدمت می‌کردم تا آنکه جعده دختر اشعث بن قیس کندی- لعنها اللَّه- به دسیسه معاویه او را مسموم کرد و به شهادت رسید.

سپس به همراه حسین بن علیّ علیهما السّلام درآمدم و در واقعه کربلاء حضور داشتم و او به شهادت رسید و من از چنگ بنی امیّه گریختم و اکنون

مقیم مغربم و در انتظار ظهور مهدیّ و عیسی بن مریم علیهما السّلام هستم.
ابو محمّد علویّ رضی اللّه عنه گوید: شگفت انگیزترین چیزی که از این شیخ یعنی علیّ بن عثمان دیدم در آن وقتی که در سرای عمویم طاهر بن یحیی رضی اللّه عنه بود و این

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:351

شگفتیها و آغاز خروجش را بیان می‌کرد (1) این بود که نگاه کردم و دیدم که موی چانه‌اش سرخ بود سپس سپید شد من به آن متوجّه بودم و آن را می‌نگریستم زیرا نه در سر و نه در ریش و چانه‌اش موی سپیدی نبود، گوید: او نظر کرد و دید به موی ریش و چانه‌اش می‌نگرم، گفت: آیا نمی‌بینید که من چون گرسنه شوم این حالت بر من عارض می‌شود و چون سیر شوم به سیاهی خود می‌گردد، عمویم دستور داد غذا بیاورند و از سرایش سه سفره غذا آوردند و یکی از آنها را مقابل شیخ گستردند و من هم بر سر آن سفره نشستم و دو سفره دیگر را در وسط سرا گستردند و عمویم به جماعت حاضر گفت: شما را به حقّی که بر شما دارم سوگند می‌دهم که همه تناول کنید و نمک گیر من شوید و برخی خوردند و بعضی امتناع کردند و عمویم سمت راست آن شیخ نشسته بود غذا می‌خورد و برای او غذا می‌کشید و او مانند جوانان غذا می‌خورد و عمویم سوگندش می‌داد که بخورد و من به چانه او می‌نگریستم که کم کم سیاه می‌شد تا آنکه سیاه گردید و او نیز سیر شد.

-4

(2) علیّ بن عثمان از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:352

باب 51 حدیث عبید بن شریه جرهمیّ

-1

(1) ابو سعید سجزی گوید: در کتاب برادرم ابو الحسن دیدم که به خطّ خود چنین نوشته بود: از بعضی از دانشمندان و خوانندگان کتب و شنوندگان اخبار شنیدم که عبید بن شریه جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد او پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک کرد و به نیکی اسلام آورد و پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز زنده ماند و در ایّام سلطنت معاویه بر وی درآمد و معاویه به او گفت: ای عبید! بازگو که چه دیدی و چه شنیدی و چه کسانی را درک کردی و زمانه را چگونه دیدی؟
و او گفت: امّا روزگار، شب را شبیه شب و روز را شبیه روز دیدم، مولودی به دنیا می‌آید و زنده‌ای از دنیا می‌رود و مردم هیچ زمانه‌ای را ندیدم که از روزگار خود مذمّت نکنند و کسی را دیدم که هزار سال از عمرش می‌گذشت و از کسی سخن می‌گفت که پیش از او دو هزار سال زندگانی کرده بود. امّا مسموعات، یکی از پادشاهان حمیر برایم گفت که یکی از پادشاهان مقتدر تبّع که
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:353
او را ذو سرح می‌گفتند (1) در دوره جوانی به پادشاهی رسید و با اهل مملکت خود خوشرفتاری می‌کرد و بخشنده و مطاع بود و هفتصد سال فرمانروائی کرد، و در بسیاری از اوقات با نزدیکان خود به شکار و تفریح می‌رفت، یک روز که به تفریح رفته بود به دو مار برخورد که یکی از آنها مانند نقره سفید بود و دیگری چون ذغال سیاه و با هم جنگ می‌کردند و آن مار سیاه بر مار سفید پیروز شد و نزدیک بود که وی را بکشد. پادشاه فرمان داد که مار سیاه را بکشند و مار سفید را بردارند و بر سر چشمه زلالی که زیر سایه درختی بود آمدند و بر آن آب ریختند و آب نوشانیدند تا آنکه به خود آمد و هوش بدو بازگشت و راهش را بازکردند و او به سرعت راه خود را گرفت و رفت و آن پادشاه روز خود را در شکار و تفریح گذرانید و شب هنگام که به منزلش بازگشت و در اندرونی خود که دربان و غیر دربانی بدان جا راه نداشت بر تخت خود نشست به ناگاه جوانی را دید که دو لنگه در اتاق را گرفته است و در جوانی و زیبائی به گونه‌ای است که نتوان وصف کرد، آن جوان بر پادشاه سلام کرد و او که بسیار ترسیده بود گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اجازه داده است که در مکانی به نزد من درآیی که دربان و غیر دربان هم بدان جا
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:354
راه ندارد؟ (1) آن جوان گفت: ای پادشاه! نترس که من از جنس انسان

نیستم بلکه من جوانی جنّی هستم، آمده‌ام تا تو را در برابر احسانی که به من کردی پاداشی نیکو دهم؟ پادشاه گفت: من چه احسانی به تو کردم؟ گفت: من همان ماری هستم که امروز مرا جانی تازه دادی و آن مار سیاهی که کشتی و مرا از شرّش خلاص کردی یکی از غلامان متمرّد ما بود و تنی چند از خاندان مرا غافلگیر کرده و از پای درآورده بود تو دشمن مرا کشتی و مرا زنده ساختی و من آمده‌ام تا پاداشی نیکو به تو بدهم و ای پادشاه ما جنّی هستیم و نه جنّ، پادشاه گفت: چه فرقی بین جنّی و جنّ وجود دارد؟ در اینجا حدیث در آن اصلی که من از روی آن نوشتم قطع شده است و دنباله‌اش در آنجا مذکور نبود.

باب 52 حديث ربيع بن ضبع فزارىّ

(2) محمّد بن حسن بن درید تمامی اخبار و کتابهایی که تألیف کرده بود برایم روایت کرد و در ضمن اخبار او این داستان بود: گوید: چون مردم به نزد

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:355

عبد الملک بن مروان آمدند، در میان آنها یکی از معمّرین به نام ربیع بن ضبع فزاری بود و نوه وی وهب بن عبد اللّٰه بن ربیع- که او نیز پیرمردی فرتوت بود و ابروانش بر چشمانش می‌افتاد و آنها را با دستمالی می‌بست- همراه وی بود چون چشم دربان به وی افتاد- و روی حساب سنّ به مردم اجازه ورود می‌دادند- به او گفتند ای پیرمرد! وارد شو و او در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود و به واسطه آن خود را راست نگاه داشته بود و ریشش روی زانوانش ریخته بود وارد شد، چون عبد الملک او را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: ای پیرمرد بنشین، گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پیرمرد می‌نشیند و جدّش پشت در می- ایستد؟ گفت: پس تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟ گفت: آری، من وهب بن- عبد اللّٰه بن ربیع هستم، عبد الملک به دربان گفت: برو و ربیع را بیاور، دربان بیرون آمد و او را نشناخت و فریاد کرد: ربیع کجاست، و او گفت: ربیع منم، برخاست و شتابان آمد و چون بر عبد الملک درآمد سلام کرد، عبد الملک به همنشینان خود گفت: شگفتا که او از نوه خود جوانتر است، ای ربیع بگو بدانم چند سال از عمرت می‌گذرد و از حوادث مهمّ چه دیده‌ای؟ گفت: این منم که

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:356

این اشعار را سروده‌ام: (1)

این منم خواستار عمر خلوددر حجر پا نهاده‌ام به وجود

امرء القیس ثانی شعرم‌عمر کس همچو من دراز نبود عبد الملک گفت: من بچه بودم که این اشعارت را می‌شنیدم، وی گفت و باز سروده‌ام:

دو صد سال عمرت اگر طی شودجوانی و لذّات یکسو شود عبد الملک گفت: این شعر را نیز در بچگی شنیده‌ام، ای ربیع! بخت بلندی داشته‌ای، تفصیل زندگانی تو چیست؟ گفت: من در دوران فترت میان عیسی و محمّد دویست سال زندگانی کرده‌ام و یک صد و بیست سال از عمرم در زمان جاهلیّت گذشته است و شصت سال هم در مسلمانی زیسته‌ام.

گفت: مرا از قریشیانی که همنام‌اند خبر ده که چگونه بودند؟ گفت: از هر کدام که خواهی بپرس، گفت: از عبد اللّٰه بن عبّاس، گفت: فهم و علم و عطا و حلم و استادی بزرگ.

گفت: از عبد اللّٰه بن عمر، گفت: حلم و علم و بخشش و دوری از خشم و

ستم

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:357

(1) گفت: از عبد اللّه بن جعفر، گفت: گلى خوشبو و نرم و بى‌آزار.

گفت: از عبد اللّه بن زبير، گفت: كوهى سخت كه از آن صخره‌ها فرو مى‌ريزد، گفت: خدا تو را رحمت كند از كجا به حال آنها مطّلع شدى؟ گفت: از نزديكى جوار و كثرت استخبار.

باب 53 حديث شقّ كاهن

اشاره

(2) ابن کلبیّ از پدرش روایت کند که گفت: از شیوخ قبیله بجیله که در جوانمردی و آراستگی بی‌نظیر بودند شنیدم که شقّ کاهن سیصد سال زندگانی کرد و چون هنگام وفاتش فرا رسید خاندانش به گرد او جمع شدند و گفتند: ما را وصیّتی کن که نزدیک است روزگار تو را از دست ما برباید گفت: به یک دیگر بپیوندید و از هم مگسلید و به دیدار هم بروید و به یک دیگر پشت نکنید و صله رحم نمایید و عهد و پیمان را نگاه دارید و شخص خردمندی را آقای خود سازید و کریم را

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:358

اجلال کنید (1) و پیران را احترام نمائید و لئیم را خوار شمارید و در موقع جدّ از شوخی بپرهیزید و بخشش خود را با منّت ميالائيد و چون توانا شدید عفو کنید و چون ناتوان شدید صلح نمائید و چون با شما مکر کنند احسان نمائید و حرف مشایخ خود را بشنوید و در دشمنی راه صلح را باقی بگذارید زیرا سخت‌ترین جراحات، جراحتی است که بهبودی آن به درازا کشد و از طعنه زدن در نژاد مردم بپرهیزید و در جستجوی بدیهای مردم نباشید و دختران خود را به مردان هم‌شأن آنها بدهید که غیر آن عیبی بزرگ و فسادی ننگین است و بر شما باد که نرمی و مدارا کنید و از سخت‌گیری بپرهیزید که سرانجام آن پشیمانی و گلایه‌مندی است، صبر بهترین عتاب و قناعت بهترین مال است و مردمان پیروان طمع و همنشینان حرص و بار کشندگان جزع‌اند، روح ذلّت عبارت از خوار ساختن یک دیگر است و تا امید به اموالتان دارید و بیمناک مسکن و مأوی هستید با چشمانی فرورفته در خواب می‌نگرید.

سپس گفت: چه اندرز خوبی است که از زبانی شیرین و شیوا جاری شده باشد و در دلی متین و جایگاهی رفیع استقرار یابد. و سپس جان داد.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:359

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(1) مخالفین ما امثال این اخبار را روایت می‌کنند و آنها را تصدیق می‌نمایند و حدیث شدّاد بن عاد بن ارم را روایت می‌کنند که بالغ بر نهصد سال زندگانی کرد و اوصاف بهشت او را ذکر می‌کنند با وجود آنکه از چشم مردم غایب است، دیده نمی‌شود ولی در زمین است، امّا قائم آل محمّد علیهم السّلام را تصدیق نمی‌کنند و به خاطر انکار حقّ و دشمنی با اهل آن اخباری را که در باره اوست انکار می‌کنند.

باب 54 حديث شدّاد بن عاد بن ارم

اشاره

(2) ابو وائل گويد: مردى بود به نام عبد اللّه بن قلابة كه شترش گم شده بود و در جستجوى آن بيابانهاى عدن را مى‌گشت، در اين ميان به شهرى رسيد كه حصارى داشت و در داخل آن حصار كاخها و ستونهاى بلندى بود و چون

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:360

نزديك‌تر آمد (1) پنداشت كه در آنجا كسى باشد كه بتواند سراغ شترش را از او بگيرد امّا كسى را نديد كه در آنجا آمد و شد كند، از مركب پياده شد و آن را بست آنگاه شمشيرش را كشيد و از دروازه حصار داخل شد و ديد آنجا دو در بزرگ وجود دارد و در دنيا درى به آن بزرگى نديده بود و چوب آن از خوشبوترين عودها بود و ستاره‌هايى از ياقوت زرد و سرخ بر آن كوبيده شده بود كه پرتو آنها آن مكان را روشن كرده بود، از ديدن آنها در شگفت شد، آنگاه يكى از دو در را گشود و داخل شد، به ناگاه شهرى ديد كه هرگز چشمى مانند آن را نديده است، كاخهايى بود كه بر فراز ستونهايى كه از زبرجد و ياقوت برافراشته شده بود و در بالاى هر كاخى غرفه‌هايى وجود داشت و بالاى آن غرفه‌ها را با طلا و نقره و ياقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر درى از درهاى اين كاخها لنگه درهايى بود به مانند دروازه شهر كه از عود خوشبوتر بود و دانه‌هاى ياقوت بر آنها نصب شده بود و اين كاخها همه با لؤلؤ و مشك و زعفران مفروش بود، از ديدار آنها شگفت‌زده شده و كسى را نديد كه از وى پرسش كند، و هراس بر وى مستولى گرديد.

(2) آنگاه به كوچه باغهاى آنجا نگريست و در هر كوچه‌اى درختهاى ميوه‌دارى

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:361

را مشاهده كرد كه جويهاى آب از زير آنها جارى بود و با خود گفت اين همان بهشتى است كه خداى تعالى آن را در دنيا براى بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس كه مرا در آن وارد كرد. و از لؤلؤ و مشك و زعفران آن برداشت ولى نتوانست از زبرجد و ياقوت آن بردارد زيرا آنها بر درها و ديوارها كوبيده شده بود و لؤلؤ و مشك و زعفران مانند سنگ‌ريزه در ميان كاخها و غرفه‌ها ريخته شده بود، آنها را برداشت و بيرون آمد و بر مركب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آنكه به يمن بازگشت و آنچه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقدارى از آن لؤلؤها را كه به واسطه گذشت روزگار به زردى گرائيده بود فروخت، خبر او شايع شد و به گوش معاوية بن أبى سفيان رسيد و كسى را نزد حاكم صنعا

فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاويه آمد و با او خلوت كرد و پرسيد كه چه ديده است؟ و او نيز داستان آن شهر و آنچه را كه ديده بود بازگفت و مقدارى از لؤلؤ و مشك و زعفرانها را به او تقديم كرد و گفت:
به خدا سوگند به سليمان پسر داود هم چنين شهرى ارزانى نشده بود، معاويه به دنبال كعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: اى ابا اسحاق! آيا شنيده‌اى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:362
كه در دنيا شهرى با طلا و نقره بنا شده باشد (1) و ستونهايش از زبرجد و ياقوت و سنگ ريزه كاخها و غرفه‌هايش لؤلؤ باشد و در كوچه باغهايش جويهايى به زير درختهايش جارى باشد؟
كعب گفت: آرى، اين شهرى است كه صاحب آن شدّاد بن عاد است كه آن را بنا كرده است و اين همان إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است كه خداى تعالى در كتابش آن را وصف كرده و فرموده مثل آن در بلاد ساخته نشده است.
معاويه گفت: داستان آن را بر ايمان بازگو، گفت: عاد اوّل- نه عاد قوم هود عليه السّلام- دو پسر داشت كه يكى شديد و ديگرى را شدّاد ناميده بود، عاد درگذشت و آن دو پسر باقى ماندند و پادشاهان ستمگرى شدند و مردم در شرق و غرب زمين از آنها اطاعت مى‌كردند، شديد نيز درگذشت و شدّاد بلا منازع پادشاه گرديد.
و او به خواندن كتابها اشتياق وافرى داشت و چون نام بهشت و كاخها و ياقوت و زبرجد و لؤلؤهاى آن را شنيده بود مايل گرديد كه مانند آن را در دنيا بنا كند، و تا گردنكشى و رقابتى با خداى تعالى كرده باشد و يك صد مهندس را
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:363
برگماشت (1) و زير نظر هر يك از آنان يك هزار كمك كار قرار داد و گفت: برويد و پاكيزه‌ترين و وسيعترين جاى زمين را معيّن كنيد و در آنجا براى من شهرى از طلا و نقره و ياقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا كنيد و ستونهاى آن را از زبرجد قرار دهيد و در آن شهر كاخها و در آن كاخها غرفه‌ها و بر بالاى آن غرفه‌ها غرفه‌هاى ديگرى بسازيد و در كوچه باغهاى آن شهر درختهاى ميوه بكاريد و زير آنها جوى‌ها جارى كنيد كه من در كتابها خوانده‌ام كه بهشت چنين اوصافى دارد و دوست دارم كه مانند آن را در زمين بسازم. گفتند: اين همه جواهر و طلا و نقره را از كجا فراهم آوريم تا بتوانيم شهرى را با اين اوصاف بنا كنيم؟ شدّاد گفت: آيا نمى‌دانيد كه پادشاهى دنيا با من است؟ گفتند: مى‌دانيم، گفت برويد و بر همه معادن جواهر و طلا و نقره كسانى را بگماريد و در دست مردم نيز هر چه طلا و نقره يافتيد بگيريد تا نيازتان مرتفع شود.

و به همه شاهان شرق و غرب نوشتند و در طیّ ده سال انواع جواهر را فراهم آوردند و این شهر را در مدّت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شدّاد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:364

بروید و بر گرداگرد آن حصاری بسازید (1) و بر اطراف آن حصار هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک هزار پرچم برافرازید که هر یک از آن کاخها مقرّ یکی از وزرای من خواهد بود، آنها رفتند و همه آن کارها را به انجام رسانیدند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند آنگاه مردم را برای تجهیز إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید.

آنگاه پادشاه برای دیدار ارم حرکت کرد و تنها یک شبانه روز مانده بود که به آنجا برسد که خدای تعالی بر او و همراهانش عذاب آسمانی فرو فرستاد و همه آنها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانستند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العمادی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است.

و من در کتابها خوانده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بیند بعد از آن بیرون می‌آید و مشهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، امّا کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزّمان دینداران به آن درآیند.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: اگر روا باشد که در زمین بهشتی از چشمان مردمان نهان وجود داشته باشد و احدی از مردم بدان راه نبرد و وجود آن از

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:365

طریق اخبار برای آنها به اثبات رسیده باشد، (1) چگونه است که وجود قائم علیه السّلام را در دوران غیبت از طریق اخبار نمی‌پذیرند، و اگر روا باشد که شدّاد بن عاد نهصد سال عمر کند چگونه است که روا نباشد قائم علیه السّلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کند، در حالی که خبر شدّاد بن عاد از ابی وائل است امّا اخبار قائم علیه السّلام از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم وارد شده است آیا این جز مکابره در انکار حقّ و حقیقت است؟

و در کتاب «المعمّرون» از هشام بن سعید حکایت کرده است که گوید: در اسکندریّه سنگی یافتیم که بر آن نوشته بود: من شدّاد بن عاد هستم همان که ستونهای استواری بنا کرد که مانند آن در بلاد آفریده نشده و لشکریان بسیار فراهم آوردم و به بازوی خود مکرهان را بستم، آنها را بنا کردم در حالی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی برای من چون گل بود و گنجی را در دریا نهادم که دوازده منزل فاصله آن است و کسی جز امّت محمّد

صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن را استخراج نكند.
و اوس بن ربيعة بن كعب بن اميّة اسلمى دويست و چهارده سال زندگانى كرد و در اين باره چنين سرود:
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:366
(1)
آنقدر عمر كرده‌ام كه شدم‌از نواى حيات خويش ملول
نه فقط خود ز خويش دلتنگم‌همه خويشان ز خويش خويش ملول
چارده سال از دو صد بگذشت‌بعد از آن گشته‌ام ز خويش ملول
دشمنى كرد روز و شب با من‌دشمنم مى‌كند ز خويش ملول
عاجز و ناتوان شدم اكنون‌زين سبب گشته‌ام ز خويش ملول و ابو زبيد كه نامش بدر بن حرمله طائىّ بود و در آئين نصرانيّت دويست و پنجاه سال زيست.
و نصر بن دهمان يك صد و نود سال زندگانى كرد و دندانهايش ريخت و خردش زايل و موى سرش سپيد گرديد آنگاه امر مهمّى براى قومش پيش آمد كه نيازمند رأى او شدند و از خداى تعالى خواستند كه خرد و جوانيش را به وى باز گرداند و عقل و جوانيش به وى بازگرديد و موى سرش سياه شد.
و سلمة بن خرشب انمارى در باره وى چنين سرود:
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:367
(1)
در اين دار نصر بن دهمان بزيست‌دويست و نود سال بى‌بيش و كم
دگر باره آمد جوانى گرفت‌قد و قامتش راست بى‌پيچ و خم
سياهى مويش بدو عود كردبه دنبال آن دانش و هوش هم
و ليكن پس از اين همه انقلاب‌سفير اجل آمدش دمبدم و سويد بن حذّاق عبدى دويست سال زيست.
و جعشم بن عوف بن جذيمه زمانى طولانى زيست و چنين سرود:
خدايا تا به كى جعشم ميان زنده‌ها باشدنه او را قدرتى در تن نه در ذاتش غنا باشد خيالى باطل است آنكه اجل را هم دوا باشد و ثعلبة بن كعب بن زيد اوسى دويست سال زندگانى كرد، آنگاه چنين سروده است كه: (2)
مصاحب بودمى با مردمانى‌كه خفتند از پس اين زندگانى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:368 نه از ايشان ندايى در جهان است‌نه بر آنان رسد پاسخ زمانى
گذشتند از پس راهى كه رفتندمرا باشد از آن ياران نشانى
درازى يافت عمرم بعد آنهابه دل مى‌سوزم از داغ نهانى
بدل كردم بجاى مرگ اميدهمين باشد نشان از جاودانى و رداءة بن كعب نخعى «1» سيصد سال زندگانى كرد و چنين سرود:

ز همزادان من حقّا که دیّاری دگر نیستعزیزانم همه رفتند و دلداری دگر نیست
از این پس در میان زندگان نامم نباشدخریدار چنین عمری به بازاری دگر نیست و عدیّ بن حاتم طائی صد و بیست سال زندگانی کرد.
و اماباة بن قیس کندی یک صد و شصت سال زندگانی کرد.
و عمیرة بن هاجر یک صد و هفتاد سال و یا چنان که خود گوید دویست و ده سال زندگانی کرد و چنین سرود:

---

(1) فی بعض النسخ «رداد بن کعب». و أورده ابو حاتم السجستانی فی «المعمّرون» بعنوان جعفر بن قرط بن- کعب بن قیس بن سعد و ذکر له شعرا، و لعلّه کعب بن رداة النخعیّ کما ذکره ابن الکلبی علی قول السّجستانی.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:369

(1)

دو صد سال و ده سال بر من گذشتدر این مرغزار پر از غدر و کین
در این حال نه مرده‌ام بی‌نیازنه حالی که فرمان دهد هان و هین
نباشد کسی از عشیره به خاک‌که گوری برو برنچیدم چنین و عرّام بن منذر «2» در دوران جاهلیّت زمانی طولانی زیست و خلافت عمر بن- عبد العزیز را نیز درک کرد و او را در حالی که استخوانهای گلوگاهش پائین و بالا شده بود و ابروانش بر روی چشمانش فرو ریخته بود به نزد عمر بن عبد العزیز آوردند و به او گفتند: از چه زمانی در قید حیاتی؟ گفت:
از آن وقتی که ذو القرنین حاکم بود در دنیاجهان را دیده‌ام من با تمام پستی و بالا
اگر پیراهنم از تن برون آید نمی‌بیندکسی ما بین عظم و پوست لحمی بر تنم پیدا

---

(2) فی بعض النسخ و الکتب «عوام بن المنذر».

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:370

(1) و سیف بن وهب طائیّ دویست سال زندگانی کرد و چنین سرود:
شتابان به سوی اجل می‌روممپندار در این سخن کاذبم
جوان بودم و از کفم رفت زودقدر غالب آمد مرا در ربود
چه بسیار دشمن فرو کوفتمچه بسیار یاران که بنواختم
که این خلق مغرور از حقّ یله‌بیایند سوی خدا یکسره و ارطاة بن دشهبه مزنیّ یک صد و بیست سال زندگانی کرد و او را ابو الولید می‌گفتند، عبد الملک بن مروان از او پرسید: ای ارطاة از شعر تو چه باقی است؟
گفت: ای امیر المؤمنین! من نمی‌نوشم و به طرب نمی‌آیم و خشمگین

نمی‌شوم و شعر بر یکی از این حالات پدید آید، با وجود این می‌گویم:
شب و روز گویا که ما را خوردبدانسان که خاک آهن ریز را
چو بر نفس آدم بیاید اجل‌به ناگه ببرّد همه چیز را
و دانم که بر من بتازد اجل‌به قلبم زند نیزه تیز را (2) عبد الملک از استماع این سخن بر خود لرزید و گفت: ای ارطاة! چه
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:371
می‌گویی؟ ارطاة گفت: ای امیر المؤمنین کنیه من ابو الولید است و شاید که مرا به کنیه‌ام بخوانی.
و عبید بن ابرص سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:
زمانه فنا کرد عمر مرااز آن پس که مردند یاران همه
به دل هست داغ عزیزان مراز مردن نباشد مرا واهمه
کنون راز گویم به نجم سماکه یاری مرا نیست جز ماه و مه سپس نعمان بن منذر در آن روز که غضبناک شد او را دستگیر کرد و کشت و شریح بن هانی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و در زمان حجّاج بن یوسف کشته شد و در پیری و ضعف خود چنین سرود:
بسی رنج بردم به عمر درازحذر کردم از کینه و حرص و آز
زمانی پی مشرکان زیستم‌ندانستمی در جهان کیستم
از آن پس به نزد پیمبر شدم‌به آئین اسلام رهبر شدم
ابو بکر را دیدمی بعد از اوعمر هم گرفتی خلافت از او
به مهران و ششتر حاضر بدم‌علیّ را تو گویی که قنبر بدم
به صفّین حاضر شدم بی‌امان‌از آن سو شدم جانب نهروان
خدا را که عمرم درازی گرفت‌اجل روزگارم به بازی گرفت
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:372
(1) و مردی از بنی ضبّه که به او مسجاح می‌گفتند زمانی طولانی زیست و چنین سرود:
در آفاق گشتم زمانی درازکنون مرگ می‌آیدم بی‌امان
برفتم و لیکن اگر شب رودشبی دیگر آید بمانند آن
چنین است ماه و چنین است سال‌حیات است در این سرا جاودان و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زندگانی کرد که معادل عمر هفت کرکس است- و هر کرکس هشتاد سال زنده می‌ماند- و او از باقیمانده‌های عاد اوّل بود.
و روایت شده است که او سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد و جزء نمایندگان عاد بود که آنها را به حریم کعبه فرستادند تا برای نزول باران دعا کند و عمر هفت کرکس به وی داده شد و او یک جوجه کرکس نری را گرفت و آن را بالای کوهی که در پائین آن منزل داشت پرورش می‌داد و آن کرکس به عمر خود زنده بود و چون می‌مرد جوجه کرکس دیگری

می‌گرفت و پرورش می‌داد تا آنکه نوبت رسید به آخرین آنها که «لبد» نام گرفت و عمرش از همه طولانی‌تر شد و در باره آن گفته شده است: روزگار بر لبد طولانی شد.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:373

(1) و در باره لقمان عادی اشعار معروفی گفته‌اند و نیروی سمع و بصر وی نیز چنین بود و در باره وی احادیث بسیاری وجود دارد.

و زهير بن جناب «1» سیصد سال زندگانی کرد.

و مزيقيا كه نامش عمر بن عامر بود هشتصد سال زندگانی کرد و او همان ماء السماء است، زیرا هر جا منزل می‌کرد آنجا زنده می‌شد بمانند ماء سماء و او را مزيقيا می‌گفتند چون هشتصد سال زندگانی کرد، چهار صد سال رعیّت بود و چهار صد سال پادشاه. و او هر روز دو جامه می‌پوشید و آنگاه دستور می‌داد که آنها را پاره پاره کنند تا دیگری آنها را نپوشد.

و هبل بن عبد اللَّه ششصد سال زندگانی کرد.

و ابو طمحان قينىّ يک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و مستوغر بن ربيعة سيصد و سی سال زندگانی کرد، سپس اسلام را درک کرد او مسلمان نشد و او شعر معروفی دارد.

---

(1) فی بعض النسخ «حباب».

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:374

(1) و درید بن زید چهار صد و پنجاه سال زندگانی کرد و در باره آن چنین سرود:

به زير دست و پای روزگارم‌به پيكار فنا درگير و دارم

زمانه اين نوا را خوش سرايدتبه سازم هر آن چيزى كه سازم او در حال احتضار فرزندان خود را فراخواند و چنین گفت: ای فرزندان من! شما را وصیّت می‌کنم که به مردم بد کنید و معذرت خواهی آنان را نپذیرید و از لغزش آنان در نگذرید ...

و تيم اللَّه بن ثعلبه دويست سال زندگانی کرد.

و ربيع بن ضبع دويست و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد.

و معدی کرب حميرىّ دويست و پنجاه سال زندگانی کرد.

و شرية بن عبد اللَّه جعفىّ سيصد سال زندگانی کرد و بر عمر بن خطّاب در مدينه وارد شد و گفت: من اين درّه‌ای را که شما در آن هستید دیدم نه قطره‌ای نه آبی و نه درختی هیچ ندارد و دیگرانی از قوم من همین شهادت شما را می‌گویند- که

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:375

مقصود او «لا إلهَ إلَّا اللَّهُ» بود- (1) و همراه او فرزندش بود که به کناری

می‌رفت و خرفَ شَده بود، به او گفتند: ای شرية! آيا اين فرزند توست كه خرف شده است و تو هنوز بقيّه‌ای داری؟ گفت: به خدا سوگند من با مادر او در هفتاد سالگی ازدواج كردم و او زنی عفيف و مستور بود اگر از او خرسند بودم از او چشم روشنی داشتم و اگر بر او خشم می‌گرفتم نزد من می‌آمد و دلجوئی می‌كرد تا خشنود می‌شدم ولی اين پسرم با زنی بد كلام و بدكردار ازدواج كرد اگر چشم روشنی برايش حاصل می‌شد متعرّض او می‌گرديد تا به خشم آيد و اگر خشمگين می‌شد او را طرد می‌كرد تا هلاک شود.

ابو القاسم محمّد بن قاسم مصریّ گويد: خداوند به ابو جيش «3» حمادويه فرزند احمد بن طولون آنقدر از گنجهای مصر بخشيد كه به احدی نبخشيده بود و به جنگ در ميان اهرام رفت، دوستان و همنشينان و خاصّانش به او سفارش كردند كه متعرّض اهرام نشود، زيرا هر كس متعرّض آنها شده عمرش كوتاه گرديده است و او در اين باره اصرار داشت، و هزار كارگر گمارد تا در آن را پيدا كنند و آنها

---

(3) فی بعض النسخ «أبا الحسن» و كذا فيما يأتی.

يک سال كار كردند و دلتنگ و خسته و مأيوس شدند (1) و چون خواستند دست از عمل كشيده و باز آيند، زيرزمينی كشف كردند و پنداشتند اين همان دری است كه در جستجوی آنند و چون به آخر آن رسيدند به يک سنگ مرمر قائمی برخوردند و پنداشتند كه در همان است و تلاش بسياری كردند تا آنكه آن را از جا درآورده و بيرون آوردند، محمّد بن مظفّر گويد: در پشت آن، شیء ميان پری بود كه بر شكستن آن توانا نبودند و آن را يک جا بيرون آوردند و پاكيزه ساختند و بر آن نوشته‌ای يونانی ظاهر شد، آنگاه حكيمان و دانشمندان مصر را گرد آوردند امّا نتوانستند آن را بخوانند.

و در ميان مردم مردی بود كه او را ابو عبد اللَّه مدينیّ می‌گفتند كه يكی از حافظان و دانشمندان دنيا بود و به ابو جيش حمادويه گفت: در بلاد حبشه اسقفی را می‌شناسم كه عمر درازی كرده است و سيصد و شصت سال از زندگانی او می‌گذرد و اين خط را می‌شناسد و او می‌خواست كه اين خط را به من تعليم دهد امّا اشتياق من به فراگيری علوم عربی نگذاشت كه من نزد او بمانم و او هم اكنون در قيد حيات است. ابو جيش به پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از وی درخواست كرد كه آن اسقف را به نزد وی بفرستد و او چنين پاسخ داد كه او

پيرمردی سالخورده است كه زمانه او را خورد كرده (1) و اين آب و هوا و اين اقليم او را نگاه داشته است و اگر به آب و هوا و اقليمی ديگر منتقل

شود و حرکت و سختی و مشقّت سفر بیند ممکن است تلف شود و وجود او برای ما شرافت و خرّمی و آرامش خاطر است و اگر شما کتیبه‌ای دارید که بایستی آن را بخواند و یا تفسیر کند و یا پرسشی از او دارید آن را برای من بنویسید و آن سنگ را از نزدیکی اسوان از صعید اعلی برداشته و با شتاب به حبشه که در نزدیکی اسوان است بردند و چون به نزد آن اسقف رسید آن را خواند و به حبشی تفسیر کرد، سپس آن را به عربی برگرداندند و در آن نوشته بود:

من ریّان بن دومغ هستم، از ابو عبد اللّٰه مدینیّ پرسیدند ریّان کیست؟ گفت: او پدر عزیز مصر است که در زمان یوسف پیامبر علیه السّلام زندگانی می‌کرد و نامش ولید بن ریّان بن دومغ است و عزیز مصر هفتصد سال زندگانی کرد و پدرش ریّان هزار و هفتصد سال بزیست و عمر دومغ سه هزار سال بود.

و در آن نوشته بود من ریّان بن دومغ هستم که در جستجوی سرچشمه نیل اعظم بیرون آمدم و همراه من چهار هزار تن بودند و هشتاد سال سیر کردیم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:378

تا آنکه به ظلمات و بحر محیط بر دنیا رسیدیم (1) و دیدیم که رود نیل بحر محیط را قطع می‌کند و از میان آن عبور می‌نماید و دیگر راهی برای دنبال کردن آن نبود و برای من تنها چهار هزار تن باقی ماند و من بر مملکت خود ترسیدم و به مصر بازگشتم و اهرام و برانی و آن دو هرم را بنا کردم و گنجها و ذخایر خود را در آنها نهادم و این اشعار را سرودم:

کمی علم دارم از این کائنات‌و لیکن خدا داند از غائبات

همه ساختم کار خود استواربفرموده خالق کردگار

به سرچشمه نیل پرسان شدم‌ندانستم آخر پریشان شدم

بسی سیر کردم به بحر و به برّفزون شد ز هشتاد سالم سفر

به هر جنّ و انسی گذارم فتادبه دریای تاری قرارم فتاد

به جایی که منزل پس از آن نبودتوان کسی تا بدانسان نبود

دگر باره سوی وطن آمدم‌ز غربت به سختی به جان آمدم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:379

(1)

منم مالک مصر و اهرام آن‌منم بانی برنی و بام آن

همه کار دستم به مصر اندر است‌به حکمت جهان بوستان یکسر است

در آنجا عجائب فزون از هزارکنوز زمینی گرفته قرار

ولیّ خداوند ظاهر شوداز آن پس که دنیا به آخر شود

گشاید همه قفلهای زمین‌هویدا کند بوالعجب‌های چین

سرآغاز کارش ز بیت خداست‌مآلش بلندی و نام علی است

چو بگذشت هشت و نه و چار و دوز قتل علی یک نود سال نو
دگر باره هفتاد سالی چو رفت‌جهان را بگیرد به نازی بدست
پس آنگه نمایان شود گنجهاثمر می‌دهد آن همه رنجها
نوشتم چنین آرمانی به سنگ‌اجل گیردم بعد از آنم به چنگ چون سخن بدینجا رسید ابو جیش حمادویه گفت: این امری است که هیچ کس جز قائم آل محمّد علیه السّلام از پس آن برنیاید و آن سنگ نوشته را چنان که
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:380
بود به جایگاهش برگردانید.
(1) و یک سال بعد ابو جیش کشته شد، طاهر خادم او را در حال مستی در بسترش سر برید و از آن تاریخ خبر اهرام و بانی آن معلوم گردید، آری این صحیح‌ترین گفتار در باره نیل و اهرام است.
و ضبیرة بن سعد قرشیّ یک صد و هشتاد سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و به مرگ ناگهانی درگذشت.
و لبید بن ربیعه جعفری یک صد و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و مسلمان شد و چون به هفتاد سالگی رسید چنین سرود:
چو هفتاد پشت سر انداختم‌ردای خود از دوش انداختم و چون به هفتاد و هفت سالگی رسید چنین سرود:
چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت‌فغان از درونم ز گردون گذشت
به آمال نفس تو نایل شودچو عمرت به هشتاد کامل شود
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:381
(1) و چون به نود سالگی رسید چنین سرود:
نود ساله دیگر عنان‌دار نیست‌به بزم رقیبان ورا بار نیست
فلک تیر می‌افکند بی‌امان‌به مردان عاری ز تیر و کمان
اگر تیر افلاک مرئی بدی‌مرا تیر نیکو و مرضی بدی و در یک صد و ده سالگی سرود:
صد و ده اگر عمر یابی خوش است‌فزونش تو گویی که مردم‌کش است و در یک صد و بیست سالگی سرود:
به پیش از تباهی بسی زیستم‌چه می‌شد که جاوید می‌زیستم و در یک صد و چهل سالگی سرود:
دگر گشته‌ام از حیاتم ملول‌چه گویم به این مردمان سئول؟
زمان غالب آید به مردان مردطویل است بر روزگاران امد
شب و روز می‌آید و می‌رودخلایق به دنبال خود می‌برد
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:382
(1) و چون مرگش فرا رسید به پسرش گفت: ای پسر جان پدرت نمرده است بلکه فانی شده است، هنگامی که پدرت قبض روح شد چشمانش را ببند و او را رو به قبله کن و جامه‌اش را بر وی افکن و مسلما کس بر من

ناله سر ندهد و زاری نکند و آن کاسه بزرگی که با آن از میهمانان پذیرایی می‌کردم بیاور و آن را پر از طعام کن و به مسجد خود به نزد میهمانان من ببر و چون امام جماعت سلام نماز را برخواند آن را تقدیم ایشان کن تا از آن تناول کنند و چون فارغ شدند به آنها بگو: بر سر جنازه برادرتان لبید بن ربیعة حاضر شوید که خدای تعالی او را قبض روح کرده است، سپس چنین سرود.

چو بر خاک کردی پدر را پسربه گورش فرو ریز چوب و حجر

سپس صخره سخت بر وی بنه‌که مسدود سازد همه روزنه

بدین حیله محفوظ ماند رخم؟نماند بجز خاک زین پیکرم و در حدیث لبید بن ربیعه در باره آن کاسه بزرگ روایت دیگری چنین وارد شده است: گویند که لبید بن ربیعه نذر کرده بود که چون باد شمال بوزد شتری را

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:383

قربان کند و آن کاسه مهمان را که در اوّل حدیث بدان اشارت رفت پر سازد.

(1) و چون ولید بن عقبة والی کوفه شد برای مردم خطبه خواند و حمد خدای تعالی بر زبان جاری ساخت و بر پیامبر اکرم درود فرستاد آنگاه گفت: ای مردم! آیا حال لبید بن ربیعه و شرافت و جوانمردی وی را شنیده‌اید؟ آیا می‌دانید که وی نذر کرده است که چون باد شمال بوزد شتری را قربان کند؟ پس ابو عقیل را در جوانمردیش یاری کنید، سپس از منبر فرود آمد و پنج شتر برای وی فرستاد و این اشعار را سرود:

چو بینی که قصّاب بر در بودیقین دان که باد شمال آمده

که او رادمردی بود جعفریّنسب را به اوج کمال آمده

سخیّ و وفیّ و جواد و کریمز عسرت به قلبش ملال آمده و گفته‌اند که بیست شتر برای وی فرستاد و چون هدیّه امیر به وی رسید گفت: خدا به امیر جزای خیر دهد او می‌داند که من شعر نمی‌گویم، ولی ای دخترک بیرون بیا و دختر بچّه‌ای پنجساله بیرون آمد و به او گفت: شعر امیر را پاسخ گو و او آمد و شدی کرد و گفت: بسیار خوب و این اشعار را سرود:

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:384

(1)

چو بر ما وزد بادهای شمال‌بخوانیم و گوئیم از جان ولید!

که او رادمردی کریم و سخی است‌فرستاده اشتر به خان لبید

شترهای معظم که گویی بر آن‌نشسته فرازش به کوهان عبید

خدایت جزایت به نیکی دهدکه پختیم و کردیم در آن ترید

کرامت چنین است ای ذو کرم‌بمانده است در کام جانان مزید لبید گفت: ای دخترم! نیکو سرودی جز آنکه در این اشعار مسألت و گدایی کردی، گفت: مسألت و گدایی از پادشاهان خجالت ندارد، گفت: ای دخترم تو از

دیگران شاعرتری! و ذو الاصبح عدوانیّ سیصد سال زیست.
و جعفر بن قبط سیصد سال زندگانی کرد.
و به درک اسلام نایل آمد.
و عامر بن ظرب عدوانیّ سیصد سال زندگانی کرد.
و محصن بن عتبان دویست و پنجاه سال زندگانی کرد و در این باره چنین

سرود: (1)
چو بر ما رود روزگاری درازنباشد دری بر رخ پیر باز
دو داعی مرا سوی خود خوانده‌اندبه گوشم سرودند آهسته راز
دگر ناتوانم ز برخاستن‌روم بر نشیب و شوم بر فراز
مصیبت بود در جهان زیستن‌به فقر و مرض روزگاری دراز
زمانه خیانت کند بر همه‌بگیرد نصیبش ز مردم به ناز و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال زندگانی کرد و چون وفاتش فرا رسید فرزندانش را گرد آورد و به آنها چنین وصیّت کرد: ای فرزندانم وصیّت مرا مراعات کنید که اگر چنین کنید پس از من سادات قوم خود خواهید بود:
خدای خود را پرهیزکار باشید و اندوه مخورید و خیانت نورزید و درندگان را از بیشه‌هایشان بیرون نکشانید که پشیمان خواهید شد و با چشم پوشی از بدیهای مردم از آنها درگذرید تا سالم باشید و صلاح یابید و از ایشان درخواستی نکنید و خود را از آنها جدا نسازید و جز در برابر ظلم خاموش باشید تا مورد-

ستایش واقع شوید (1) و بر مردم محبّت کنید تا در سینه‌های آنها حقد و کینه‌ای از شما نباشد و آنها را از منافع محروم نسازید تا شاکیان پدیدار نشوند و خود را از مردم در پرده نگاهدارید تا آرامش خاطر یابید و با آنها بسیار منشینید که وقار شما زایل خواهد شد و چون مشکلی پیش آمد بردبار باشید و لباس مناسب زمانه را بپوشید که نام نیک به همراه تنگدستی از بدنامی به همراه رفاه بهتر است و با هر کس که برای شما تواضع کند تواضع کنید که دوستی نزدیکترین وسایل است و بدترین گرفتاری دشمنی است و بر شما باد که وفاداری کنید و فریبکاری نکنید تا قلوبتان در امان باشد [و شنوای عدل باشید] و حسب خود را با ترک دروغ زنده کنید زیرا آفت جوانمردی دروغگویی و خلف وعده است و مردم را از وضع خود آگاه نکنید که در چشم ایشان خوار خواهید شد و گمنام می‌شوید و از غربت بپرهیزید که آن خواری است و دختران خود را به همردیفان آنها بدهید و برای نفوس خود معالی امور را بجویید و زیبایی زنان شما را از صحّت باز ندارد که ازدواج با زنان کریمه از مدارج شرف است و با قوم خود فروتن باشید و با آنها

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:387
جفا نكنيد تا به آرزوهاى خود برسيد (1) و در امورى كه اتّفاق دارند با آنها مخالفت نكنيد زيرا مخالفت، رئيس مطاع را خوار مى‌سازد و بايد كه ابتدا به قوم خود نيكى كنيد و بعد از آن به ديگران و سراهاى خود را از اهل آن خالى نسازيد كه خالى ساختن آن خاموش كردن اجاق و جلوگيرى از حقوق است و در ميان خود سخن چينى را ترک كنيد و هنگام بروز حوادث زمانه يک ديگر را يارى نمائيد تا غلبه يابيد و كوچ نكنيد مگر براى سودى كه در وطن به آن نرسيد و همسايه را اكرام كنيد تا آستانه شما بركت يابد و ميهمان را بر خود مقدّم داريد و با سفيهان بردبار باشيد تا اندوه شما اندک شود و از تفرقه و جدايى بپرهيزيد كه آن خوارى است و بر خود بار بيش از توان تحميل نكنيد مگر در حالى كه مضطر باشيد و آنگاه كه عذر شما آشكار گردد ملامت نشويد و اگر قدرتمند باشيد بهتر از آن است كه در اضطرار با معذرت خواهى يک ديگر را يارى كنيد و جدّيت كنيد كه جدّيت مانع ستم كشيدن است و بايد كه وحدت كلمه داشته باشيد تا عزّت يابيد و شمشيرتان برّان باشد و آبروى خود را نزد غير كريم و لئيم ننهيد كه تقصير كار خواهيد بود و به يک ديگر حسد نورزيد كه هلاک خواهيد شد و از بخل اجتناب
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:388
كنيد كه آن مرضى است (1) و با جود و ادب و با همدستى اهل فضل و كمال بناى معالى را بسازيد و با بخشش محبت را خريدارى كنيد و اهل فضل را احترام نمائيد و از تجربيّات ديگران بهره گيريد و كار نيكوى اندک را هم به جاى آوريد كه براى آن نيز ثوابى است و مردان را كوچک مشماريد كه خوار خواهيد شد و انسان در گرو دو عضو كوچک است دل هوشمند و زبان گويا و چون حادثه وحشتناكى شما را ترسانيد پيش از شتاب طمأنينه پيشه سازيد و با اظهار دوستى نزد شاهان خواستار منزلت باشيد كه آنان هر كه را خوار سازند خوار خواهد شد و هر كه را رفعت دهند رفيع خواهد شد و بزرگوارى كنيد تا ديدگان به شما دوخته شود و با وقار تواضع كنيد تا خداى تعالى شما را دوست بدارد. آنگاه چنين گفت:
نه هر مرد خردمندى بود ناصح‌نه هر مرد نصيحت‌گر بود عاقل
خدا را اى پسر هرگز مشو غافل‌اگر مرد نصيحت‌گو بود عاقل و صيفى بن رياح كه يكى از بنى اسد است دويست و هفتاد سال زندگانى كرد و مى‌گفت: تو بر برادرت در هر حال تسلّط دارى مگر در جنگ و چون مرد
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:389
سلاح برگيرد ديگر تسلّطى بر او ندارى (1) و شمشير برّان بهترين واعظ است و ترک مفاخره براى جلب ثنا بهتر است و سريع‌ترين عقوبتها عقوبت سركشى و ستم است و بدترين پيروزيها تجاوز كردن است و پست‌ترين

خلق و خوها ضيق‌ترين آنهاست و عتاب و گلايه فراوان بى‌ادبى است، و او هنگامى كه اين وصايا را مى‌گفت سر عصاى خود بر زمين مى‌كوبيد و آن ضرب المثل شد.
نكوبد حكيمى عصا بر زمين‌به هنگام صحبت به نازى چنين و عبّاد بن شدّاد يک صد و پنجاه سال زندگانى كرد.
و اكثم بن صيفىّ كه از بنى اسد است سيصد و شصت سال زندگانى كرد و بعضى گفته‌اند يک صد و نود سال و به درک دوران اسلام نايل شد و در اسلام آوردن وى اختلاف است و بيشتر رجاليان مى‌گويند كه اسلام نياورده است و در باره عمر خود چنين سرود:
نود تا به صد سال عمرى بس است‌كه عاقل بگيرد از آن پس ملال
نود سال و صد سال من زيستم‌اگر چه نباشد به عمرم كمال

(1) و محمّد بن مسلمه گويد: اكثم بن صيفىّ براى اسلام آوردن پيش آمد و پسرش او را در حالى كه عطشان بود بكشت و شنيدم كه اين آيه در باره وى نازل گشت:
وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ «1» و عرب در حكمت هيچ كس را بر وى تقدّم نداده است، و چون بعثت رسول خدا را شنيد پسرش حليس «2» را براى تحقيق فرستاد و به او گفت: اى پسر جان من تو را چند كلمه پند مى‌دهم آنها را از من فراگير و از هنگامى كه مى‌روى تا زمانى كه بازمى‌گردى آنها را به كار بند: حقّ ماه رجب را ادا كن و آن را از ماههاى حرام بشمار تا ريختن خون تو را حلال نشمارند كه حرام خود را تحريم نمى‌كند بلكه اهل آن است كه آن را تحريم مى‌نمايد، و بر هر قومى گذر كردى نزد عزيزترين آنها وارد شو و با شريف‌ترين آنها بپيوند و از ذليل بر حذر باش كه او خود را خوار كرده است و اگر او خود را عزيز مى‌داشت قومش نيز او را عزيز مى‌شمردند، و چون بر اين مرد وارد شدى بدان كه من او را و نسبش را مى‌شناسم او از خاندان قريش است كه عزيزترين عرب هستند و او از دو حال خارج نيست يا مرد با شخصيّتى است و اراده پادشاهى دارد و به واسطه عزّتش براى پادشاهى خروج كرده است، پس او را توقير كن و گرامى بدار و در مقابل او

---

(1) النساء: 99.
(2) فى بعض النسخ «حبيشا».

بايست و جز با اذن او منشين (1) و جايى بنشين كه به تو فرمان مى‌دهد و اشاره مى‌نمايد كه اين ادب شرّ او را از تو مى‌گرداند و تو را از خير او

بهره‌مند می‌گرداند، و یا آنكه پیامبر است و خدای تعالی به حواس توهّم و تجسّم و هر كه را بخواهد به پیامبری برگزیند خطا نمی‌كند تا مورد عتاب واقع شود و كارها به اراده اوست، پس اگر پیامبر بود همه كارهای او را درست و گفتارش را راست خواهی یافت و او را در نزد خود متواضع و در برابر خداوند خوار خواهی یافت، پس تو هم در برابر او متواضع باش و بی‌اذن من كاری انجام مده كه رسول اگر از جانب خود كاری را انجام دهد از دستور آنكه وی را فرستاده خارج خواهد شد و چون ترا به نزد من باز فرستاد گفتارش را حفظ كن كه اگر در گفتار او توهّم كنی و یا آنكه آن را فراموش نمایی مرا به رنج ارسال فرستاده دیگری خواهی انداخت.
و این نامه را هم به همراه وی فرستاد: «به نام تو ای خداوند»: این نامه از جانب بنده‌ای به جانب بنده‌ای است، امّا بعد آنچه به تو رسیده به ما نیز برسان كه از ناحیه تو به ما گزارشی رسیده است كه حقیقت آن را نمی‌دانیم، پس اگر به تو نشان داده‌اند به ما نیز نشان بده و اگر به تو آموخته‌اند به ما نیز بیاموز و ما را در
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:392
گنجینه خود شریک ساز و السّلام.
(1) و گفته‌اند كه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در پاسخ او چنین نوشت: از محمّد رسول خدا به اكثم بن صیفی: خدا را نزد تو ثنا می‌گویم، خدای تعالی مرا فرمان داده است كه بگویم: «
لا اله الّا اللَّه
» و مردم را به گفتن آن دستور دهم، همه مردم خلایق خدای تعالی هستند و همه كارها از آن اوست، ایشان را می‌آفریند و می‌میراند و مبعوث می‌كند، و بازگشت به سوی اوست، من شما را به آداب پیامبران تأدیب می‌كنم و از خبر بزرگ پرسش می‌شوید وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ.
و چون نامه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به او رسید به فرزندش گفت: پسر جان چه دیدی؟ گفت: دیدم كه به مكارم اخلاق فرمان می‌دهد و از اخلاق پست باز می‌دارد، اكثم صیفی بنی تمیم را گرد آورد و گفت: ای بنی تمیم سفیه نباشید، زیرا هر كس بشنود متعهّد خواهد بود و هر كس برای خود رأیی دارد، امّا سفیه سست رأی است گرچه تنش نیرومند باشد و كسی كه عقل ندارد خیری در او نیست.
ای بنی تمیم من پیر شده‌ام و خواری پیری بر من درآمده است پس چون از من امر نیكویی دیدید بدان عمل كنید و اگر امر زشتی دیدید مرا به راستی بیاورید تا بدان استوار شوم، این فرزندم به نزد من آمده است و با آن مرد بزرگ گفتگو
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:393
كرده است (1) او را دیده است كه به نیكی فرمان می‌دهد و از زشتی باز

می‌دارد و محاسن اخلاق را می‌گیرد و از اخلاق پست باز می‌دارد و مردم را فرا می‌خواند که تنها خدا را بپرستند و بتها را ترک کنند و به آتش سوگند نخورند و می‌گوید که او رسول خداست و پیش از او نیز رسولانی بوده‌اند که کتابهایی داشته‌اند و من نیز می‌دانم که پیش از او رسولانی بوده‌اند که مردم را به پرستش خدای یکتا فرا خوانده‌اند، سزاوارترین مردم به نصرت و یاری او شماها هستید، اگر آنچه بدان دعوت می‌کند حق است آن به سود شماست و اگر باطل است شما سزاوارترین مردمی هستید که باید از او دفاع کنید و بر او پرده پوشی نمائید.
و اسقف نجران اوصاف او را می‌گفت و سفیان بن مجاشع پیش از این از او یاد می‌کرد و نام پسرش را نیز محمّد نهاد و اندیشمندان شما می‌دانند که فضیلت در آن چیزی است که وی بدان فرا می‌خواند و به آن فرمان می‌دهد، پس در کار او پیش‌قدم باشید و نه دنباله رو و از او پیروی کنید تا شرافت یابید و برتر عرب باشید و پیش از آنکه به کراهت به آئین وی درآئید به طوع و رغبت به دین وی بگروید، من امری را می‌بینم که خرد و آسان نیست، و تمام قلّه‌ها و بلندیها را فتح خواهد کرد، این مسلکی که وی مردم را به آن فرا می‌خواند اگر هم دین نباشد
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:394
لا اقل دستورات اخلاقی نیکویی است، (1) پس از من اطاعت کنید و از دستوراتم پیروی نمائید تا برای شما چیزی را مسألت کنم که هرگز از شما جدا نشود شما از همه قبایل عرب بیشتر خواهید شد و بلاد شما افزون‌تر خواهد گردید، من امری را می‌بینم که هر ذلیلی دنبال آن برود، عزیز خواهد شد، و هر عزیزی که آن را ترک کند ذلیل خواهد شد. شما از او پیروی کنید تا عزّتتان افزون شود و کسی مانند شما نباشد، اوّل برای آخر چیزی را باقی نخواهد گذاشت و این امری است که دنباله‌ای دارد، آن کس که بدان سبقت گیرد باقی خواهد ماند و دومی به او اقتدا خواهد کرد، پس از کارهایتان دست بردارید تا نیرومند شوید و احتیاط درماندگی است.
پس از آن مالک بن نویره گفت: این شیخ شما خرف شده است و اکثم گفت:
وای بر مشارکت غم‌دار و بی‌غم، ای مردم! چرا خاموشید؟ آفت موعظه روی گردانی از آن است.
وای بر تو ای مالک که تو نابود خواهی شد، چون حقّ قیام کند هر که با آن برخیزد بلندی می‌یابد و هر که با آن بستیزد به خاک هلاکت خواهد افتاد و بر تو باد که از آنها نباشی، امّا اگر می‌خواهید از من پیشی گیرید بروید شتر مرا
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:395
بیاورید تا سوار شوم و از شما کناره گیرم، (1) شتر خود را خواسِت و

سوار شد و پسرانش و برادرزادگانش دنبال او رفتند، گفت: من تأسّف می‌خورم بر امری که آن را ادراک نمی‌کنم و بر من پیشی نگرفت.
قبیله طی که داییهای او بودند به او نامه نوشتند و دیگران می‌گویند بنو مرّه که داییهای دیگرش بودند به او نامه نوشتند که مواعظی برای آنها بنویسد که با آنها زندگانی کنند و او نوشت:
امّا بعد، من شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و به صله رحم که اصلش ثابت است و فرعش می‌روید و شما را از نافرمانی خداوند باز می‌دارم و از اینکه از خویشان ببرید که نه اصلی را ثابت می‌گذارد و نه فرعی از آن می‌روید و بر شما باد که از ازدواج با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی است و فرزندش تباه است، و بر شما باد که از شتر غافل نشوید و آن را گرامی بدارید که آن دژهای عرب است و گردن آن را جز در مواقع لزوم بر زمین ننهید، زیرا مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و شیر آن برای سالمندان تحفه و برای خردسالان غذاست و اگر شتر را به آسیا کردن وادارند آسیا هم می‌کند و هر کس که قدر خود را بشناسد هلاک نخواهد شد و نیستی عبارت از نداشتن عقل است و مرد درستکار هرگز بی‌مال نماند و بسا مردی که از صد مرد بهتر باشد و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:396
بسا گروهی که از دو قبیله بهتر باشد (1) و هر که از زمانه گلایه کند گلایه او به درازا خواهد کشید و هر که راضی به قسمت باشد زندگانیش نیکو خواهد شد، آفت رأی هوای نفس است و عادت زمام ادب را در دست دارد و نیازمندی همراه محبّت از بی‌نیازی همراه با دشمنی بهتر است و دنیا در گردش است آنچه از آن توست در ناتوانی هم به دست تو می‌رسد گرچه در طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه بر زیان توست با قدرت خود هم نتوانی آن را دفع کنی، و بی‌تابی در تنگدستی شرف را زایل می‌سازد، و حسد دردی است که درمانی ندارد، و سرزنش کردن سرزنش را به دنبال دارد، و هر که روزی نیکویی کند به او نیکویی کنند، و سرزنش کردن سفاهت به همراه دارد، و ستون عقل بردباری است و سررشته هر کاری صبر است و بهترین کارها از نظر فرجام عفو است و بهترین دوستی در تفقّد و احوال پرسی است و هر کس به نوبت و نه هر روز به دیدار دوستان برود محبّت را بیفزاید.
وصیّت اکثم بن صیفیّ در هنگام وفات: اکثم در هنگام وفات فرزندانش را گرد آورد و گفت: ای فرزندان من روزگار درازی بر من گذشته است و من پیش
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:397
از مرگ خود توشه‌ای به شما می‌دهم: (1) شما را به تقوای الهی و صله رحم سفارش می‌کنم و بر شما باد که نیکی کنید که آن نیکی عدد را

بیفزاید و ریشه را نابود نسازد و شاخه را درهم نشکند، شما را از معصیت خداوند و قطع رحم باز می‌دارم که با وجود آن اصل و فرعی ثابت نمی‌ماند، زبانتان را نگاه دارید که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، گفتار حقّ، دوستی برای من باقی نگذاشته است، گردنهای شتر را منظور دارید و آن را جز در مواقع لازم بر زمین ننهید که در آن مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و بر شما باد که از ازدواج کردن با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی و فرزند او تباه است، اقتصاد در سفر حفظ‌کننده‌تر است، و کسی که بر آنچه از دست داده اندوهگین نشود بدنش را صیانت کرده است و کسی که به آنچه دارد قانع باشد خوشحال خواهد بود و پیش از پشیمانی باید پیشی گرفت، اگر در سر کاری باشم بهتر از آن است که بر سر دم آن باشم، کسی که قدر خود را شناخت هلاک نشود، و بی‌تابی نزد بلا آفت تجمّل است، مالی که بدان پند گیری از تو زایل نشده است، وای بر عالمی که از جهل خود ایمن باشد، تنهایی عبارت از رفتن بزرگان است، امور وقتی پیش می‌آید با یک دیگر متشابه است و چون

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:398

می‌رود زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسد، (1) خوش‌گذرانی هنگام فراوانی نعمت حماقت است، و عزّت در طلب معالی است، و از سود کم خشمناک نشوید که آن سود بسیار را جلب می‌کند، تا از شما پرسش نشود پاسخ نگویید، و بر چیزی که خنده ندارد نخندید، در دنیا با یک دیگر نیکی کنید نه دشمنی، حسد از نزدیکی برخیزد که کسانی که با یک دیگر جمع می‌شوند نهادشان به جوش آید، در دوستی بعضی با بعضی دیگر نزدیکی می‌کنند، به خویشاوندی اتّکال نکنید که جدا خواهید شد، قریب کسی است که جانش نزدیک باشد و بر شما باد که در اصلاح مال خود بکوشید و اموال جز به اصلاح شما به صلاح نیاید، و هیچ یک از شما بر مال برادرش اتکال نکند و آن را قضای حاجت خود نداند که کسی که چنین کند مانند آن است که بر آب چنگ می‌زند، و هر کس بی‌نیازی پیشه سازد نزد کسان خود گرامی شود و اسب را گرامی دارید، سرگرم شدن با آزادگان غزل خوان نیکوست و صبر چاره بیچارگان است.

و قردة بن ثعلبه یک صد و سی سال در دوران جاهلیّت زیست، سپس اسلام را درک کرد و به شرف مسلمانی نایل آمد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:399

(1) و مصاد بن جناب یک صد و چهل سال زندگانی کرد.

و قسّ بن ساعده ایادی ششصد سال زیست و او همان کسی است که می‌گوید:

جوانی و عمرت چو فانی شوددگر برنگردد به ای کاش باز

چو رودی که از کوه آید به دشت‌نیاید به قله به کنکاش باز و لبید در این باره گفته است:
ز قسّ مانده است این سخن یادگارکه ای کاش می بودمی ماندگار و حارث بن کعب دویست و شصت سال زندگانی کرد.
مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: این اخباری را که در باره معمّرین ذکر کردم مخالفین ما نیز از طریق محمّد بن السّائب و محمّد بن اسحاق و عوانة بن حکم و عیسی بن زید و هیثم بن عدیّ روایت کرده‌اند.
و از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: هر چه در امّتهای پیشین
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:400
واقع شده است (1) در این امّت نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد و این دراز عمری و غیبتها در حجّتهای الهی در قرون گذشته واقع شده است پس چگونه می‌توان قائم علیه السّلام را به واسطه غیبت و طول عمرش انکار کرد با وجود اخباری که در این باب از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه علیه السّلام وارد شده است و آن اخبار را با اسانیدش در این کتاب ذکر کرده‌ام.
غیاث بن ابراهیم از امام صادق از پدران بزرگوارشان علیهم السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: هر چه که در امّتهای پیشین واقع شده است در این امّت نیز طابق النّعل بالنّعل و مو به مو واقع خواهد شد.
جعفر بن محمّد بن عماره از امام صادق از پدرش و از جدّش علیهم السّلام روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: قسم به خدایی که مرا به حقّ به عنوان پیامبر و بشیر برانگیخت امّت من نیز سنّتهای پیشینیان را طابق النّعل بالنّعل پیروی خواهند کرد حتّی اگر در امّت بنی اسرائیل ماری به سوراخی داخل شده باشد در
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:401
این امّت نیز ماری به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.
(1) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم علیه السّلام سنّتهایی از انبیاء علیهم السّلام است، سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایّوب و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم امّا از نوح طول عمر است و امّا از ابراهیم ولادت نهانی و کناره‌گیری از مردم است و امّا از موسی خوف و غیبت است و امّا از عیسی اختلاف مردم در باره اوست و امّا از ایوب فرج بعد از شدّت است و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قیام با شمشیر است.
و چون عمر طولانی برای پیشینیان درست است و اخبار جاری بودن سنّتها

در قائم علیه السّلام یا دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز درست است روا نبود که به جز این معتقد بود که اگر تا به هر اندازه در غیبت بود جز او قائمی باشد و اگر جز یک روز

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:402

از عمر دنیا باقی نمانده باشد (1) خداوند آن روز را به قدری طولانی گرداند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، چنان که از پیامبر اکرم و ائمّه پس از او نیز روایت شده است و اسلام حاصل نشود جز آنکه به روایات صحیحی که از آنها وارد شده است تسلیم بود، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

و در دوره‌های گذشته هم همیشه جز این نبوده است که اهل دین و زهد و ورع خود را نهان می‌کردند و کار خود را می‌پوشانیدند و در هنگام امکان و امنیّت ظاهر می‌شدند و هنگام ناتوانی و خوف پنهان می‌شدند و این روش دنیا از آغاز تاکنون بوده است پس چگونه است که تنها امر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش انکار شود؟ آیا این جز به واسطه کفر و ضلالتی است که در نفوس دشمنان دین و دشمنان پیامبر و ائمّه علیهم السّلام موجود است؟

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:403

(1) محمّد بن زکریّا گوید: راویان اخبار چنین روایت کنند که در زمانهای گذشته در هندوستان پادشاهی بود که لشکریانی فراوان و کشوری پهناور داشت، مردم از او می‌ترسیدند و بر دشمنانش پیروز بود و با وجود این مردی شهوت‌ران و اهل عیش و نوش و پیرو هوی و هوس بود، هر کس از این شیوه دنیاپرستی او تمجید می‌کرد نزد او عزیز و گرامی بود و هر کس کار دیگری به او پیشنهاد می‌کرد و از فرمان وی سر می‌پیچید دشمن و فریبکار به حساب می‌آمد، از دوران کودکی و نوجوانی به پادشاهی رسیده بود و دارای اندیشه‌ای اصیل و لسانی بلیغ بود، تدبیر امور مردم و اداره کردن آنها را نیکو می‌دانست و مردم هم او را به این صفت شناخته بودند و منقاد و مطیع وی بودند و هر سخت و آسانی در برابر وی خاضع بود، مستی جوانی و مستی پادشاهی و شهوت و خودبینی در وی جمع شده بود و پیروزی بر دشمنان و تسلّط بر مردم و انقیاد آنها نیز بر آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:404

افزوده بود، (1) مردم را می‌کشت و حقیر می‌شمرد و چون مردم او را می‌ستودند و کارش را تمجید می‌کردند بر عجب و تکبّر وی می‌افزود، همّتی جز دنیا نداشت و دنیا هم به او روی آورده بود و هر چه می‌خواست بدان می‌رسید، جز آنکه فرزندانش همه دختر بودند و پسری برایش به دنیا نیامد، پیش از آنکه وی به سلطنت برسد دین رواج یافته بود و دینداران فراوان شده بودند و شیطان دشمنی با دین و دینداران را در نظر وی آراست و به واسطه ترس از پادشاهی خود بر دینداران آسیب رسانید و آنان را تبعید کرد و بت پرستان را مقرّب کرد و برای آنها بتهایی از طلا و نقره ساخت و آنان را محترم و شریف شمرده و بر بتهای آنان سجده کرد.

چون مردم چنین دیدند به پرستش بتها شتافتند و دینداران را خوار شمردند.

روزی از روزها پادشاه احوال یکی از شهروندان مورد عنایت و صاحب منزلت خود را پرسید و می‌خواست او را معاون خود در بعضی از امور قرار بدهد و او را احترام و تکریم می‌کرد. گفتند: پادشاه او از دنیا کناره‌گیری کرده و به جمع زاهدان پیوسته است، این گزارش بر او گران آمد و به دنبال او فرستاد و او را آوردند و چون او را در لباس اهل زهد و ریاضت دید به او تندی کرد و دشنام

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:405

داد (1) و گفت: مگر تو از چاکران درگاه ما و از رجال و اشراف مملکت ما نیستی؟

چرا خود را رسوا کردی و خاندان و اموالت را تباه ساختی و دنبال زیانکاران و بی‌کاران را گرفتی و خود را مضحکه و ضرب المثل قرار دادی؟ من تو را برای کارهای مهمّ و یاری رساندن در امور خطیر آماده کرده بودم. گفت: ای پادشاه! اگر من بر تو حقّی ندارم، عقلت بر تو حقوقی دارد، بدون خشم و غضب گفته مرا گوش کن و پس از فهم و درک به هر چه خواهی فرمان ده که غضب دشمن عقل است و میان فهم و صاحبش حائل می‌شود. پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو.
زاهد گفت: آیا تو مرا سرزنش می‌کنی که بر خود گناهی کرده‌ام یا سابقه گناهی بر تو دارم؟
پادشاه گفت: نزد من گناهی که بر خود کرده‌ای از بزرگترین گناهان است و کسی از رعایای من حقّ ندارد خود را به هلاکت بیندازد و من از او صرف نظر نمایم اگر تو خود را هلاک کنی مثل این است که یکی از اهل کشور مرا که مسئول حفظ او هستم هلاک کرده‌ای و از تو بازخواست می‌کنم چون خود را به هلاکت
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:406
افکنده‌ای. (1) زاهد گفت: پادشاها تو نباید بدون دلیل علیه من حکم کنی و دلیل باید در محکمه قاضی طرح شود و در میان مردم کسی نیست که علیه تو داوری کند ولی در وجود تو قاضیانی هستند که من به داوری بعضی از آنها راضی هستم و از داوری بعضی دیگر بیمناکم.
پادشاه گفت: آن قاضیان کیانند؟ گفت: آنکه به قضای او راضیم عقل توست و آنکه از قضای او بیمناکم هوای نفس توست. پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو و راست بگو و بگو از چه زمانی این عقیده را پیدا کرده‌ای و چه کسی تو را از راه به در کرده است؟ گفت: من در نوجوانی کلامی را شنیدم که در دلم نشست و مانند دانه مزروع در دلم ریشه دوانید و رشد کرد تا به غایتی که چنان که می‌بینی درختی بارور گردید و آن چنین بود که شنیدم مردی می‌گفت: نادان ناچیز را چیز به حساب می‌آورد و چیز را ناچیز می‌شمرد و کسی که ناچیز را واننهد به حقیقت نمی‌رسد و کسی که حقیقت را نبیند به وانهادن ناچیز خشنود نباشد و آن چیزی که حقیقت است عبارت از آخرت است و آنچه که ناچیز است عبارت از دنیاست و این کلام را پذیرفتم زیرا می‌دیدم که حیات دنیا مرگ و غنای آن فقر
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:407
(1) و شادی آن اندوه و سلامتی آن بیماری و قوّت آن ضعف و عزّت آن خواری است، و چگونه حیات آن مرگ نباشد در حالی که حیات آن برای مرگ است و انسان یقین دارد که حیاتش برچیده شده و خواهد مرد، و چگونه غنای آن فقر نباشد در حالی که هیچ کس چیزی را به دست نمی‌آورد مگر آنکه برای آن نیازمند چیز دیگری می‌شود که از به دست

آوردن آن گریزی ندارد.
برای مثال مردی که نیازمند مرکب سواری است چون آن را به دست آورد نیازمند علوفه و تیماردار و افسار و ابزار می‌شود و چون آنها را به دست آورد برای هر کدام آنها نیازمند اشیای دیگری می‌شود که گریزی از آنها نیست پس نیاز چنین فردی کی منقضی خواهد شد؟ و چگونه شادی آن اندوه نباشد، در حالی که هر کس یک وسیله شادی یافت از ناحیه همان شادی دچار اندوه مضاعف می‌شود، اگر به واسطه فرزند شاد است باید در انتظار اندوه بیماری و مرگ و آسیب وی باشد، و اگر به داشتن مال شاد است، هراس تلف شدن آن افزون بر آن شادی است و چون چنین است بهتر آن باشد که کسی خود را به آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:408

آلوده نسازد (1) و چگونه سلامتی آن بیماری نباشد در حالی که سلامتی آن از اخلاط است و نزدیکترین اخلاط به حیات خون است و خون خودش مایه مرگ ناگهانی و درد گلو و طاعون و درد اعضای بدن و بیماری قلبی می‌شود، و چگونه قوّت آن ضعف نباشد در حالی که قدرت مضرّات را گرد می‌آورد، و چگونه عزّت آن خواری نباشد در حالی که هیچ عزّتی دیده نشده است جز آنکه برای اهل خود خواری طولانی به دنبال داشته است، علاوه بر آنکه ایّام عزّت کوتاه و ایّام خواری طولانی است و سزاوارترین مردم به مذمّت دنیا کسی است که بساط دنیای او گسترده و حاجتش روا شده است، و هر ساعت و هر لحظه منتظر است مالش از میان برود و نیازمند شود و خویشاوندیش ربوده شود و آن چه گرد آورده غارت شود و آنچه ساخته است از بنیان منهدم شود و مرگ به جمع او راه یابد و مستأصل گردد و به همه عزیزان خود داغدار گردد.
پس نزد تو ای پادشاه مذمّت می‌کنم دنیایی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد و وبال آن برگردن آدمی می‌ماند و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند و وی را عریان می‌سازد و هر که را بلند کرد پست می‌گرداند و به جزع و بی‌تابی

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:409

می‌افکند (1) و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند و به شقاوت و محنت می‌افکند و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعتش کند و به آن مغرور شود و غدّار است بر هر کسی که از آن ایمن باشد و بر آن اعتماد کند، حقّا دنیا مرکبی است سرکش و مصاحبی است خائن و بی‌وفا و راهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که کسی را گرامی نداشت جز آنکه در عاقبت وی را خوار ساخت، محبوبه‌ای است که هرگز به کسی محبّت نکرد، ملازمت او را کنند امّا او ملازم هیچ کس نگردیده است، به آن وفا کنند و آن غدر و مکر می‌کند. و به او راست

می‌گویند و او دروغ می‌گوید، با آن در وعده وفا کنند ولی آن خلف وعده می‌کند و با هر کس که با آن راست است کجی می‌کند و قدرتمندان آن را به بازی می‌گیرد، در حالی که به کسی طعام می‌دهد ناگاه او را طعمه دیگری می‌سازد، و در حالی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خدمتگار دیگری می‌گرداند و در حالی که او را می‌خنداند ناگاه بر او می‌خندد، و در اثنای آنکه او را به شماتت دیگران وامی‌دارد ناگاه او را مورد شماتت قرار می‌دهد، و در حالی که او را بر دیگران گریان می‌سازد ناگاه دیگران را بر وی گریان می‌کند، و در هنگامی که دستش را به عطا می‌گشاید ناگاه او را به مسألت و گدایی وامی‌دارد، و در عین عزّت او را ذلیل می‌کند، و در عین بزرگواری او را خوار می‌سازد، و در اثنای

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:410

بزرگی حقیر می‌سازد، (1) و در اثنای رفعت به پستی می‌افکند، و بعد از آنکه مطیع او شد نافرمانیش می‌کند، و پس از سرور به اندوه می‌افکند، و پس از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در میانه حیات می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حالش چنین و کردارش چنان باشد، صبح تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد و شب روی او را بر خاک مذلّت می‌مالد، شب دستش را با دستبند طلا زینت می‌دهد و صبح دستش را به بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهی می‌نشاند و شب به زندانش می‌افکند، شب فرش دیبا برایش می‌گسترد و صبح خاک را بستر او می‌گرداند، صبح آلات لهو و لعب برایش مهیّا می‌کند و شب نوحه‌گران را به نوحه‌اش وامی‌دارد، شب او را به حالی می‌افکند که اهلش به او تقرّب جویند و روز کاری می‌کند که همانها از او گریزان شوند، بامداد او را خوشبو می‌سازد و شامگاه او را مبدّل به جیفه گندیده‌ای می‌گرداند، چنین شخصی در دنیا پیوسته در ترس از سطوت‌ها و قهرهای آن است و از بلایا و فتنه‌های آن نجات ندارد، نفس از چیزهای تازه دنیا و چشم از امور خوش- آیند آن لذّت می‌برد و دستش به گردآوری متاع دنیا مشغول است امّا به زودی مرگ فرا می‌رسد و دستش خالی می‌ماند و دیده‌اش خشک می‌شود: رفتند و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:411

افتادند و نابود شدند و به هلاکت آمدند (1) و دنیا دیگرانی را به عوض آنها می‌گیرد و به بدل آنها خشنود می‌شود و امّتی را در خانه‌های دیگران جا می‌دهد و مانده خوراک جمعی را به جمعی دیگر می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل و ناتوانان را بر جای خردمندان می‌نشاند و اقوامی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند و از پیاده روی به مرکب سواری و از شدّت به نعمت و از تعب به استراحت می‌رساند و چون آنها را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد و آسایش و قوا را از آنها باز می‌ستاند و آنان را به نهایت عجز و فقر و سختی می‌افکند.

و امّا ای پادشاه! آنچه گفتی که من اهل خود را ترک و ضایع کرده‌ام، من چنین نکرده‌ام، بلکه به آنها پیوسته‌ام و برای آنها از هر چیزی بریده‌ام، و لیکن بر دیده من مدّتی پرده غفلت آویخته بود و گویا دیدگانم مسحور بود، اهل و غریب را از یک دیگر تمیز نمی‌دادم و دوست و دشمن خود را نمی‌شناختم و چون پرده سحر از پیش دیدگانم برخاست و دیدگانم صحیح و بینا شد میان دوست و دشمن و یار و بیگانه تمیز قائل شدم و دانستم آنهایی که اهل و دوست و برادر و

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:412

آشنا می‌شمردم (1) جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همّتشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب آنها در اضرار به حسب اختلاف قوّت و ضعف مختلف بود، بعضی در تندی و شدّت مانند شیر بودند و بعضی دیگر در غارت کردن مانند گرگ بودند و بعضی دیگر در سر و صدا مانند سگ بودند و بعضی دیگر در حیله و دزدی مانند روباه بودند و مقصود همه آنها اضرار به من بود لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه! تو با این عظمتی که داری از ملک و پادشاهی و فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر در حال خود نیک بنگری خواهی دانست که تنها و بی‌کسی و از جمیع مردمان روی زمین حتّی یک دوست هم نداری، زیرا می‌دانی که آنان فرمانبردار تو نیستند بلکه دشمن تواند، و آنان که رعیّت و فرمانبردار تواند گروهی پرحسد از اهل عداوت و نفاقند که دشمنی آنها بر تو از دشمنی جانوران درّنده و خشم آنها بر تو از خشم طوایف دیگری که مطیع تو نیستند بیشتر است و چون در حال فرمانبران و یاری دهندگان و خویشان خود بنگری در می‌یابی که آنها کار تو را برای دریافت مزد انجام می‌دهند و

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:413

همگی آنها تمایل دارند که کار کمتری انجام دهند و مزد بیشتری دریافت کنند (1) و چون در حال خاصّان و خویشان نزدیک خود بنگری می‌یابی که تو مشقّت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود تحمیل کرده و نسبت به آنها به منزله غلامی‌شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد، با این حال هیچ یک از آنها از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر آنها قسمت کنی و اگر مقرّری آنها را از ایشان برگیری البتّه با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهایی و خویش و مالی نداری.

امّا من که صاحب اهل و مال و برادران و خواهران و دوستانم، مرا نمی‌خورند و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، من دوست ایشانم و ایشان دوست من‌اند و هرگز دوستی میان من و آنها زایل نمی‌شود و ایشان ناصح و خیرخواه من‌اند و من نیز ناصح و خیرخواه ایشانم، نفاق در میان من و

آنها نیست، ایشان به من راست می‌گویند و من هم به آنها راست می‌گویم و دروغ در میان ما نیست، با یک دیگر دوستی داریم و دشمنی در میان ما نیست، یک دیگر را یاری می‌کنیم و همدیگر را فرو نمی‌گذاریم، خیر و خوبی را خواستارند، اگر من نیز خواستار آن شوم خوف آن ندارند که من بر آنها غلبه کنم و خیر ایشان را از آنها

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:414

باز گیرم و آن را به خود اختصاص دهم و فساد و حسدی در میان ما نیست، (1) ایشان برای من کار می‌کنند و من نیز برای آنها به خاطر اجوری کار می‌کنم که هرگز تمام نمی‌شود و آن عمل پیوسته در میان ما برقرار است، اگر گمراه شوم آنان هادیان من‌اند، و اگر نابینا شوم آنان نور بصر من خواهند بود، و اگر بر من بتازند دژ استوار من خواهند بود، و اگر به سوی من تیر افکنند سپر من خواهند شد، اگر بترسم اعوان من خواهند بود، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ایم، ذخایر و مکاسب دنیا را ترک کرده و آن را برای اهل دنیا گذاشته‌ایم و در تکاثر با کسی منازعه نمی‌کنیم و بر یک دیگر ستم روا نمی‌داریم و دشمنی و تباهی و حسد و جدایی در میان ما نیست، ای پادشاه اینها اهل و خویشان من‌اند، برادران و نزدیکان و دوستان من اینها هستند آنها را دوست می‌دارم و از غیر آنها بریده‌ام و چون آنها را شناختم کسانی را که مسحورانه به آنها می‌نگریستم رها ساختم و درخواست سلامتی از آنها را کرده‌ام.

ای پادشاه! این است دنیایی که تو را از آن خبر دادم و در حقیقت پوچ و ناچیز است و حسب و نسب و عاقبت آن چنین است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترکش کردم و امر اصیل حقیقی را که آخرت باشد شناختم و آن

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:415

را اختیار کردم (1) و اگر بخواهی آنچه را که دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امری اصیل است برایت تعریف کنم پس مهیّای شنیدن باش تا بشنوی آنچه را که نشنیده‌ای.

این سخنان در دل سنگ پادشاه هیچ تأثیر نکرد و گفت: تو دروغ می‌گویی و به حقیقتی نرسیده‌ای و به غیر از تعب و رنج و مشقّت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد خواهی کرد.

() و در این ایّام برای پادشاه پسری متولّد شد از آن پس که از داشتن فرزند ذکور ناامید گشته بود، پسری که در زیبایی و جمال و نورانیّت روزگار مانند آن را ندیده بود و چندان از ولادت این فرزند خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی قالب تهی کند و پنداشت بتهایی که به عبادت آنها مشغول بوده آن فرزند را به او بخشیده‌اند و جمیع خزائن خود را بر بتکده‌ها قسمت کرد و فرمان داد مردم به مدّت یک سال به عیش و نوش مشغول شوند و آن فرزند را بوذاسف نام نهاد و دانشمندان و منجمان را گرد آورد تا طالع مولود را ملاحظه کنند و پس از تأمّل گفتند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرافت و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ کس در سرزمین هند به آن مرتبت نرسیده باشد و همه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:416

منجّمان بر این سخن اتّفاق کردند (1) جز آنکه یکی از منجّمان گفت: گمان من این است که این شرافت و بزرگی که در طالع اوست مربوط به بزرگی و شرافت آخرت او باشد و می‌پندارم که او پیشوای دینی باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود، زیرا این شرافتی که در طالع اوست مربوط به شرافتهای دنیوی نیست و شبیه شرافت اخروی است.

این سخن بر پادشاه گران آمد و او را محزون ساخت و نزدیک بود شادی او در ولادت فرزند زایل گردد. منجّمی که این سخن را گفته بود در نظر او از همه منجّمان دیگر راستگوتر و داناتر بود، بعد از آن فرمان داد شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که بر آنان اعتماد داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرّر کرد و به آنها سفارش کرد که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال بر زبان نیاورند تا آنکه زبانشان به ترک این سخنان عادت کند و این معانی از خاطرشان محو شود و فرمان داد که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد وی نگویند تا مبادا در دل او تأثیر کند و به امور دین و عبادت راغب شود و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران خود نمود تا به غایتی که هر یک را جاسوس و نگهبان

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:417

دیگری قرار داد (1) و از ترس آنکه مبادا پسرش به جانب دینداران راغب شود بر آنها غضبناک گردید.

و آن پادشاه وزیری داشت که جمیع تدابیر سلطنت را متحمّل گردیده بود و به او خیانت نمی‌کرد و هیچ چیز را بر خیرخواهی وی ترجیح نمی‌داد و در هیچ کاری از کارهای او سستی و تکاهل نمی‌کرد و هیچ کاری از کارهای

وی را ضایع و مهمل نمی‌گذاشت و با وجود این مردی لطیف الطبع و خوش زبان بود و به خیر و خوبی اشتهار داشت و همگی مردم او را دوست می‌داشتند و از وی خشنود بودند و لیکن مقرّبان پادشاه بر او حسد می‌بردند و بر او تفوّق می‌طلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع آنان گران بود.

(2) روزی از روزها پادشاه به قصد شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود، وزیر در میان درّه به مردی زمین‌گیر برخورد که در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او پرسش کرد، گفت مرا جانوران درنده آسیب رسانیده و به این حال افکنده‌اند و وزیر برای او دلسوزی کرد، آن مرد گفت: ای وزیر! مرا با خود ببر و از من محافظت فرما که از من سودی بسیار

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:418

عاید تو خواهد شد. (1) وزیر گفت: من تو را محافظت می‌کنم، هر چند امید سودی از تو نباشد، و لیکن بگو که چه منفعتی از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می‌دهی؟ آیا کاری انجام می‌دهی؟ و یا اینکه هنری داری؟ آن مرد گفت: من رخنه سخن را می‌بندم تا از آن فسادی بر صاحب سخن مترتّب نشود، وزیر به سخن او اعتمادی نکرد و دستور داد تا او را به خانه برند و معالجه کنند تا آنکه پس از مدّتی امرای پادشاه برای دفع وزیر آغاز به حیله‌گری کردند و تدبیرها نمودند تا اینکه رأی همگی بر این قرار گرفت که یکی از آنها به پادشاه چنین بگوید: این وزیر طمع در هلاکت تو دارد و می‌خواهد پس از تو پادشاه بشود و پیوسته احسان و نیکی به مردم می‌کند و مقدّمات این امر را فراهم می‌سازد و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر شود به وزیر بگو: که مرا این اراده پدید آمده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم و هنگامی که این سخن را با وزیر می‌گویی شادی و سرور را در سیمای او خواهی یافت، و این حیله را برای آن کردند که رقّت قلب وزیر را در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ می‌دانستند و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند و محبّت بسیار به ایشان دارد و چنین پنداشتند که از این راه بر وی ظفر یابند.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:419

(1) پادشاه گفت: اگر از وزیر چنین حالی را مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و چون وزیر به خدمت وی درآمد پادشاه گفت: تو می‌دانستی که من بر دنیا و به دست آوردن ملک و پادشاهی حریص بودم، اکنون ایّام گذشته خود را یاد می‌کنم و می‌بینم که هیچ نفعی از آن عاید من نشده است و به زودی همه چیز زایل خواهد شد و در دست من چیزی نخواهد ماند، حال می‌خواهم که برای آخرت خود توشه برچینم چنان که برای تحصیل دنیا چنین کردم و به عبّاد ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر! رأی تو در این باب چیست؟

وزیر از استماع این سخنان رقیق القلب شد به حدّی که پادشاه نیز آن را

دریافت، سپس گفت: ای پادشاه! آنچه باقی است و زوال ندارد، اگر چه به دشواری به دست آید سزاوار است آن را طلب کنند و هر چه فانی است و نابود می‌شود، اگر چه آسان به دست آید سزاوار است که آن را ترک کنند. ای پادشاه! رأیی نیکو داری و امیدوارم که حق تعالی شرف دنیا و آخرت را یک جا به تو بدهد. امّا این سخنان بر پادشاه گران آمد و کینه وزیر را در دل گرفت ولی چنین اظهار نکرد گرچه وزیر آثار گرانی و تغیّر را در چهره پادشاه مشاهده کرد و محزون به خانه خود
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:420
بازگشت (1) و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و چه کسی این دام را برای وی گسترده است و چاره آن چیست؟ در آن شب یکسره به این حادثه می‌اندیشید و خواب به چشمانش راه نیافت ناگهان سخن آن مرد به خاطرش آمد که گفته بود من رخنه سخن را می‌بندم، او را طلب کرد و گفت: تو می‌گفتی که من شکاف سخن را سدّ می‌کنم، آن مرد گفت: آری مگر به چنین چیزی محتاج‌شده‌ای؟
وزیر گفت: آری من مصاحب این پادشاه بودم از آن هنگام که او به پادشاهی نرسیده بود تا امروز که فرمانروای مملکت است، در این مدّت از من دلگیر نشده بود، زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود ترجیح می‌دهم، تا امروز که او را از خود بسیار دور یافتم و گمان ندارم پس از این با من بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: آیا برای این امر هیچ سبب و علّتی گمان می‌بری؟ گفت: آری، دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود به او باز گفت، آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم و آن را سدّ می‌کنم تا فسادی از آن حاصل نشود، ان شاء اللّه.
بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو بر جای او بنشینی چاره آن است که بامداد جامه‌ها و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:421
زینتهای خود را فروگذاری (1) و کهنه‌ترین لباس عبّاد را بپوشی و موی سر خود بتراشی و به این حال به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید و از علّت این عمل از تو می‌پرسد. آنگاه بگو: این همان چیزی است که دیروز مرا به آن فراخواندی و سزاوار نیست کسی چیزی را برای مصاحب خود بپسندد و خود با آن موافقت ننماید و بر مشقّت آن صبر نکند گمان من آن است که آنچه دیروز فرا می‌خواندی محض خیر و صلاح است و از این حالی که داریم بهتر است، ای پادشاه من مهیّا شده‌ام، هر وقت اراده فرمایی برخیز تا متوجّه آن کار شویم، وزیر به گفتار آن مرد عمل کرد و به سبب آن، سوء ظنّ پادشاه زایل گشت.
آنگاه پادشاه فرمان داد جمیع عبّاد را از بلادش بیرون کنند و آنها را به قتل

تهدید کرد و آنها هم گریختند و مخفی شدند.
روزی پادشاه به عزم شکار بیرون رفت و از دور دو مرد را مشاهده کرد و امر به احضار آنان فرمود و چون آنها را آوردند دید دو نفر عابد و زاهدند، به آنها گفت: چرا از بلاد من بیرون نرفته‌اید؟ گفتند: رسولان تو فرمان تو را به ما رسانیدند و ما اینک در راه خروجیم، پادشاه گفت: چرا پیاده می‌روید؟ گفتند:
ما مردمی ضعیفیم، چهارپا و توشه نداریم و به این سبب از ملک تو دیر خارج
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:422
می‌شویم، (1) پادشاه گفت: کسی که از مرگ می‌ترسد و مرکب و توشه هم ندارد بیشتر شتاب می‌کند، گفتند: ما از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است.
پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آنکه خود می‌گوئید: ترجمه کمال الدین ج2 422 وزیر و مرد زمین‌گیر ..... ص : 417
ولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند و ما اینک در راه خروجیم، آیا این گریختن از مرگ نیست؟
گفتند: ما از ترس مرگ نمی‌گریزیم، و از تو ترسی در دل نداریم و لیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خویشتن خود را به هلاکت اندازیم و نزد خداوند معاقب باشیم. پادشاه از این سخن به غضب آمد و فرمان داد تا آن دو را بسوزانند و بقیه عابدان را نیز دستگیر کنند و به آتش بسوزانند و رؤسای بت‌پرستان همّت خود را بر دستگیری عبّاد و زهّاد مصروف کردند و جمع کثیری از آنها را در آتش سوزانیدند و سنّت آتش زدن مردگان از این زمان در سرزمین هند جاری شد و در سر تا سر هندوستان تنها گروه اندکی از عابدان و زاهدان باقی ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند و غایب و مختفی شدند تا بتوانند هادی و داعی دیگران باشند.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:423
(1) پسر پادشاه بزرگ می‌شد و در نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال نشو و نما می‌کرد، و لیکن تنها به او آدابی که پادشاهان نیازمند آن هستند آموخته بودند و هیچ سخنی از مرگ و زوال و فنا نزد وی مذکور نساختند و دانش و هوش و حافظه این پسر به حدّی بود که نزد مردم از عجائب محسوب می‌گردید و پدرش نمی‌دانست که از این حالت و مرتبت فرزند شاد باشد و یا محزون؟ زیرا می‌ترسید که فهم و قابلیّت باعث حصول آن امری شود که منجّم دانا در شأن او خبر داده بود.
و آن پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده‌اند و از بیرون رفتن او ممانعت می‌کنند و از گفت و شنود با مردم بیگانه او را باز می‌دارند و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام کرده‌اند، از این رو شکّی

در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و با خود گفت: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند امّا چون سنّ و تجربه‌اش افزون شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا سزاوار نیست که در کارهای خود تقلید آنان کنم و تصمیم گرفت چون پدرش به نزد او آمد حقیقت را از وی بپرسد امّا بعد از آن با خود گفت این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سرّ مطّلع نخواهد کرد، باید از کسی پرسش کنم که امید استکشاف این امر از او داشته
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:424
باشم. (1) و در زمره مربّیان او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و این پسر به او انس بیشتری داشت و امیدوار بود که حقیقت این حال از ناحیه او معلوم گردد، پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او افزون کرد و شبی از شبها با نهایت ملاطفت و نرمی با او آغاز سخن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری و از هر کس دیگر به من نزدیکتری و بعد از آن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید سخن می‌گفت تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی پس از پدر به من خواهد رسید و در آن حال تو در نزد من یکی از دو حال را خواهی داشت، یا مرتبت و منزلت تو از هر کس بیشتر خواهد بود و یا بدحالترین مردم خواهی بود.
مربّی گفت: چرا خوف آن داشته باشم که نزد تو بدترین مردمان باشم؟ گفت:
اگر حقیقتی را از من پنهان کرده باشی و فردا آن را از دیگری بشنوم به سختی از تو انتقام خواهم گرفت، مربّی آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط کرد و امیدوار شد که به وعده خود وفا کند، آنگاه حقیقت حال را به تمامی از گفته منجّمان و آنچه که پدرش از آنها منع کرده است به او بازگفت. پسر پادشاه از او سپاسگزاری کرد و آن راز را مخفی نگاه داشت تا روزی که پدر به نزد او آمد.
(2) پسر گفت: ای پدر جان! اگر چه من کودکم امّا خود را می‌بینم و اختلاف
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:425
احوال خود را می‌نگرم و به آنچه برایم یاد آوری نشود و تعریف نگردد آگاهم و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست و اگر مرا از بیرون رفتن حبس کرده‌ای و از اختلاط با مردمان بازداشته‌ای تا نفسم به غیر این حالت مشتاق نشود، بدان که نفس من از شوق آن چیزی که میان من و او حائل‌شده‌ای بی‌قرار است به حدّی که به غیر از آن خیالی دیگر ندارم و دلم به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد،

ای پدر! مرا از این زندان خلاصی ده و از امور مکروه بر حذر کن تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را اختیار کنم.
چون پادشاه این سخنان را از پسر شنید دانست که او از حقیقت احوال مطّلع شده است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص او بر خلاصی می‌شود. آنگاه گفت: ای پسر! مقصود من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید و هر چه می‌بینی موافق طبع تو باشد و هر چه می‌شنوی باعث سرور و خوشحالی تو بشود و اگر میل تو در غیر این
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:426
است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم.
(1) بعد از آن پادشاه فرمان داد که پسرش را بر مرکبهای زینت شده سوار کنند و از سر راه او هر امر ناخوش و زشتی را دور سازند و در طریق او أسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آنها فراهم آورند و چنین کردند و پس از آن شاهزاده بسیار بر مرکب می‌نشست و گشت و گذار می‌کرد.
روزی شاهزاده در حالی که موکّلان از او غافل بودند بر راهی عبور کرد و به دو نفر سائلی برخورد که یکی از آنها بدنش ورم کرده و رنگش زرد شده بود و آب و رنگ بر صورتش نبود و منظرش به زشتی گرائیده بود و دیگری نابینایی بود که آن دیگری دست وی را گرفته و راه می‌برد چون شاهزاده آنها را دید بر خود لرزید و از حال آنها پرسش کرد، گفتند: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت را در وی ظاهر کرده است و آن دیگر آفتی به دیده‌هایش رسیده است و او را نابینا ساخته است شاهزاده گفت: آیا این آفتها در میان سایر مردمان هم هست؟ گفتند: آری، گفت: آیا کسی هست که از این آفتها ایمن باشد؟ گفتند: نه، شاهزاده غمگین و محزون و گریان به خانه خود بازگشت در حالی که عظمت پادشاهی و شاهزادگی در دیدگانش خفیف گردیده بود و چند
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:427
روزی در این حال و اندیشه بود.
(1) بعد از آن دوباره بر مرکب سوار شد و در اثنای راه پیرمردی را دید که از پیری پشتش خم و حیاتش متغیّر و مویهایش سپید و رخسارش سیاه گردیده بود و از ضعف پیری گامها را کوتاه بر می‌داشت، شاهزاده از دیدار او شگفت زده شد و از حال او پرسید: گفتند: این حالت پیری است، گفت: در چه وقت آدمی به این مرتبه می‌رسد؟ گفتند: در حدود صد سالگی، گفت: حالت پس از آن چیست؟ گفتند: مرگ. گفت: آیا برای آدمی آنچه از عمر خواهد میسّر نخواهد شد؟ گفتند: نه، بلکه در اندک زمانی بدین حال می‌رسد که می‌بینی.

گفت: ماه سی روز است و سال دوازده ماه و انقضای عمر صد سال و چه زود روزها ماه را پر می‌سازد و چه زود ماهها سال را پر می‌کند و چه زود سالها عمر آدمی را فانی می‌کند، آنگاه به خانه خود بازگشت و این سخن را مکرّر بر زبان جاری می‌کرد.

شاهزاده سراسر آن شب را بیدار بود و خواب به چشمانش نمی‌رفت او دلی زنده و پاک و عقلی مستقیم داشت، نسیان و غفلت بر او چیره نمی‌شد و بدین سبب غم و اندوه بر وی غالب آمد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای آن نهاد و با این حال با پدر خود مدارا می‌کرد و حال خود را از او مخفی می‌نمود و هر کس

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:428

سخنی می‌گفت بدان گوش فرا می‌داد تا شاید کلامی بشنود که موجب هدایتش باشد. (1) روزی با آن شخص که راز خود را از او پرسیده بود خلوت کرد و از او پرسید: آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقی غیر طریق ما بپیماید؟ آن مرد گفت: آری، جماعتی بودند که آنان را عبّاد می‌گفتند ترک دنیا و طلب آخرت می‌کردند و ایشان را سخنان و علومی بود که دیگران آشنای به آنها نبودند، و لیکن با آنها عناد ورزیدند و دشمنی کردند و به آتش سوزانیدند و پادشاه همگی آنها را از مملکت بیرون راند و معلوم نیست کسی از آنها در بلاد ما باشد، زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می‌کشند تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت کنند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند و سنّت و طریقه ایشان همین بوده است.

شاهزاده از این خبر دلتنگ شد و حزن و اندوه عمیقی بر وی مستولی گردید و مانند کسی شده بود که چیزی گم کرده باشد و چاره‌ای از آن نداشته باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکّر و تدبّر و فهم و زهد و ترک دنیای شاهزاده در اطراف عالم منتشر شد.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:429

(1) این خبر به مردی از اهل دین و عبادت رسید که به او بلوهر می‌گفتند و در سرزمین سراندیب زندگانی می‌کرد، او مردی عابد و حکیم بود و بر کشتی سوار شد و به جانب سولابط آمد و قصد قصر شاهزاده را کرد و ملازم آنجا شد، لباس عبّاد را از تن برکند و در زیّ تجّار در آمد و به در خانه شاهزاده آمد و شد می‌کرد تا آنکه دوستان و یاران و اهل قصر را شناخت و چون لطف مربّی شاهزاده و منزلت والای وی را دانست وی را زیر نظر گرفت و در خلوت به او گفت: من مردی از تاجران سراندیب هستم و چند روزی است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی گرانبها و نفیس و ارزشمند دارم و در جستجوی مرد موثّقی بودم و تو را برگزیدم، متاع من از کبریت

احمر بهتر است، کور را بینا می‌کند و کر را شنوا می‌گرداند و دوای جمله دردهاست و آدمی را از ضعف به قوّت می‌آورد و از دیوانگی حفظ می‌کند و بر دشمن یاری می‌دهد و کسی را سزاوارتر از شاهزاده ندیدم تا کالای خویش را به وی تقدیم کنم اگر مصلحت می‌دانی اوصاف متاع من در نزد وی بازگو چنانچه این متاع به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند قدرش را خواهد دانست.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:430

(1) مربّی شاهزاده به حکیم گفت: تو سخنی می‌گویی که ما تاکنون از کسی چنین سخنانی نشنیده‌ایم و نیکو و عاقل می‌نمایی و لیکن فردی مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند آن را نقل نمی‌کند، تو متاع خود را به من بنما اگر آن را قابل دانستم به شاهزاده عرضه خواهم کرد.

بلوهر گفت: من در دیده تو ضعفی مشاهده می‌کنم و می‌ترسم اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود، امّا شاهزاده جوان و دیده‌اش صحیح است و بر دیده او این خوف را ندارم، نظری به متاع کند اگر او را خوش آید در قیمت آن با وی مضایقه نمی‌کنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، متاع عظیمی است حیف است شاهزاده را محروم گردانی و این خبر را به وی نرسانی، آن مربّی به نزد شاهزاده رفت و خبر بلوهر را به عرض رسانید شاهزاده در دلش افتاد که نیازمندیش از ناحیه بلوهر زایل خواهد شد، آنگاه گفت: چون شب شود البتّه آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من آور که این چین امر عظیمی را نمی‌توان سهل شمرد.

آن مربّی به بلوهر پیام رسانید که برای ملاقات با شاهزاده مهیّا باشد، بلوهر سبدی که کتابهای خود را در آن می‌گذاشت برداشت مربّی گفت: این سبد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:431

چیست؟ (1) گفت: متاع من در این سبد است مرا به نزد او ببر. او را به نزد شاهزاده برد و چون داخل شد سلام کرد، شاهزاده در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را پاسخ گفت و آن مربّی خارج شد، حکیم به خلوت نزد شاهزاده نشست و گفت:

ای شاهزاده مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیّت فرمودی، شاهزاده گفت: تو را برای آن تعظیم کردم که امیدواری بسیاری به تو دارم، حکیم گفت:

اکنون که با من چنین سلوک کردی پس این حکایت را بشنو.

در گوشه‌ای از دنیا پادشاهی به خیر و خوبی معروف بود، روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت که به ناگاه دو نفر را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی در آنها ظاهر بود، چون نظرش بر آنها افتاد از

مرکب فرود آمد و ایشان را تحیّت گفت و با آن دو مصافحه کرد، چون وزراء این حال را مشاهده کردند غمین شدند و به نزد برادر پادشاه که بر او جسور بود آمدند و گفتند: امروز پادشاه خود را خوار ساخت و اهل مملکت خود را رسوا نمود، برای دو نفر پست و بی‌مقدار بر زمین افتاد، سزاوار است که او را ملامت نمایی تا دیگر چنین نکند. برادر پادشاه به گفته وزراء عمل کرد و پادشاه را ملامت کرد و

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:432

پادشاه در جواب او سخنی گفت (1) و او ندانست که پادشاه راضی و خشنود است و یا آنکه رنجیده است برادر به خانه خود برگشت و چند روز بر این منوال بگذشت، بعد از آن پادشاه به منادی خود که او را منادی مرگ می‌گفتند فرمان داد تا ندای مرگ در خانه برادر خود سر دهد. طریقه آن پادشاه چنان بود که اگر اراده قتل کسی را داشت به آن منادی فرمان می‌داد که در سرای او ندا کند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید و به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست و موی ریش خود را می‌کند، چون پادشاه از حضور او مطّلع شد وی را طلبید و چون آمد بر زمین افتاد و فریاد وا ویلاه و وا مصیبتاه برآورد و دو دست خود را به زاری و تضرّع بالا آورد. پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت: ای بی‌خرد! آیا جزع می‌کنی از ندای آن منادی که بر در خانه تو ندا کرده است به امر مخلوقی که خالق تو نیست بلکه برادر توست و تو می‌دانی که در پیشگاه من گناهی نکرده‌ای که مستوجب کشتن باشی و با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در حالی که منادی پروردگار خود را دیدم و من از شما داناترم به گناهانی که بر درگاه پروردگارم کرده‌ام، برو، من دانستم که وزرای من تو را بر این کار برانگیخته و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای آنها بر ایشان ظاهر گردد.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:433

(1) آنگاه فرمان داد تا چهار تابوت از چوب ساختند و دستور داد دو تای آنها را به طلا زینت کردند و دو تای دیگر را به قیر اندودند، بعد از آن دو تابوت قیراندود را از طلا و یاقوت و زبرجد پر ساختند و دو تابوت زینت شده با طلا را از مردار و خون و فضله آکنده کردند و در آنها را محکم بستند، آنگاه وزرا و اشرافی را که گمان می‌برد ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده‌اند فراخواند و تابوتها را بر آنها عرضه کرد و گفت: اینها را قیمت کنید، آنها گفتند: به حسب ظاهر و دریافت بر این دو تابوت طلا قیمتی نمی‌توان نهاد از بس که قیمتی هستند و آن دو تابوت قیر هم قیمتی ندارد زیرا بی‌مقدار و بی‌ارزش است. پادشاه گفت:

این رأی شما به واسطه میزان علم شماست و فرمان داد تا تابوتهای قیراندود را گشودند و به واسطه جواهرهایی که در آنها بود خانه روشن

شد، آنگاه گفت:
مثل این دو تابوت مثل آن دو مردی است که شما حقیر و خوار شمردید، لباس و ظاهر آنها را سهل شمردید و حال آنکه باطن آنها از علم و حکمت و راستی و نیکویی و سایر مناقب خیر آکنده بود، مناقبی که از یاقوت و لؤلؤ و جواهر و طلا برتر است.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:434
(1) بعد از آن فرمان داد تابوتهای طلا را گشودند و اهل مجلس از زشتی منظر و گند و تعفّن آنها بر خود بلرزیدند و متأذّی شدند. پادشاه گفت: این دو تابوت مثل آن قوم است که ظاهرشان را با جامه و لباس آراسته‌اند و باطنشان از انواع بدیها از قبیل جهل و کوری و دروغ و ظلم آکنده است که از این مردارها به مراتب رسواتر و شنیع‌تر و بدنماتر است.
همه وزراء و اشراف گفتند: ای پادشاه! منظور شما را یافتیم و به خطای خود واقف شدیم و پند گرفتیم.
آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! این مثل شماست که مرا تحیّت فرمودی و اکرام کردی. شاهزاده که تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت: ای حکیم باز هم از این مثلها بازگو حکیم گفت: زارع بذر نیکویی را برای کاشتن می‌آورد و چون کفی از آن را برگرفت و پاشید، بعضی از آنها بر کنار راه می‌افتد و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می‌ربایند و بعضی دیگر بر سنگی می‌افتد و بعد از اندکی خاک و رطوبت بر روی آن است آن دانه‌ها سبز می‌شود و به حرکت می‌آید و چون ریشه‌اش به سنگ رسد حیات خود را از دست می‌دهد و خشک می‌شود، و بعضی دیگر بر زمین پرخاری می‌افتد که چون روئید و خوشه
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:435
داد آن علفها و خارها بر آن می‌پیچد و آن را ضایع و تباه می‌سازد (1) و تنها آن بذری که بر زمین پاکیزه واقع شده است هر چند اندک باشد سالم می‌ماند و رشد می‌کند. زارع همان حکیم است و بذر او انواع سخنان حکیمانه او و آن دانه‌هایی که بر کنار راه می‌افتد و مرغان آن را می‌ربایند سخنی است که گوش آن را می‌شنود و در دل اثر نمی‌کند و آنچه که بر سنگی می‌افتد که اندکی خاک و رطوبت بر آن است و ریشه‌اش خشک می‌شود، سخنی است که کسی آن را بشنود و او را خوش آید و به آن دل بدهد و آن را بفهمد، امّا ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و آنچه که روید و خار و علف آن را تباه کند سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط کند و چون هنگام عمل به آن فرا رسد خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی مانع او گردد و او را تباه سازد. و امّا آنچه سالم ماند و به بار آید سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط کند و شخص عزم کرده باشد که آن را عمل کند و این در وقتی است که ریشه شهوات و

خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده و آن را تطهیر کرده باشد.
شاهزاده گفت: ای حکیم! امیدوارم آن بذری که در دلم کاشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم ماند، مثل دنیا و فریب خوردن اهل آن را بیان کن.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:436
(1) بلوهر گفت: شنیده‌ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و او می‌گریخت و فیل هم از پی او می‌شتافت تا به او رسد. آن مرد مضطرّ شد و خود را به چاهی افکند و دو شاخه در کنار آن چاه روئیده بود و به آنها آویخت و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون به آن دو شاخه نظر کرد دید دو موش بزرگ به کندن ریشه‌های آن دو شاخه مشغولند، یکی سفید و دیگری سیاه و چون به زیر پای خود نظر کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده‌اند و چون به قعر چاه نظر افکند دید اژدهایی دهان گشوده است که چون به قعر چاه درافتد او را فرو بلعد. در این حال آن مرد سر برآورد و دید بر سر آن دو شاخه اندکی عسل وجود دارد و به لیسیدن آن عسل مشغول شد و لذّت شیرینی آن او را از مارها غافل ساخت که کی او را می‌گزند و از فکر کردن در امر آن اژدها بازداشت که چه زمان او را می‌بلعد.
امّا آن چاه دنیاست که از بلاها و آفتها و مصیبتها آکنده است و آن دو شاخه، عمر آدمی است و آن دو موش، شب و روزند که او را به سوی مرگ می‌کشانند و آن چهار افعی اخلاط اربعه‌اند که به منزله زهر کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:437
باد و خون (1) و صاحب آن نمی‌داند که چه زمانی از آنها به هیجان می‌آید و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او را فریفته و از همه چیز غافل کرده بود لذّتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و لمس کردنی و شنیدنی و دیدنی.
شاهزاده گفت: این مثل شگفتی است و با احوال دنیا مطابق است، برای دنیا و آنان که فریب آن را خورده‌اند و در آن سستی می‌کنند مثلی دیگر بیان کن.
بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که مردی را سه همنشین و رفیق بود یکی از آنها را بر همه مردم ترجیح می‌داد و برای او انواع سختیها و شداید را تحمّل می‌کرد و خود را به مهلکه می‌انداخت و شب و روزش را در برآوردن حوائج او سپری می‌کرد، رفیق دوم گرچه به پایه رفیق اوّل نبود امّا او را نیز دوست می‌داشت و به وی ملاطفت می‌کرد و او را خدمت و اطاعت می‌نمود و هرگز از وی غافل نبود، امّا رفیق سوم را جفا می‌کرد و

حقیر می‌شمرد و از محبّت و مال خود بهره اندکی به وی می‌داد. ناگاه برای مرد حادثه‌ای رخ داد و محتاج به اعانت رفیقان شد و میر غضبان پادشاه نیز فرا رسیدند تا او را ببرند، آن مرد به رفیق اوّل پناه

برد (1) و گفت: می‌دانی که من چه ایثاری در باره تو کرده‌ام و چگونه خود را فدای تو نموده‌ام، امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی می‌توانی کنی؟ گفت:

من مصاحب تو نیستم، مرا یارانی دیگر است که گرفتار آنها هستم امروز آنها به من نزدیکترند و لیکن ممکن است تو را دو جامه دهم تا از آن منتفع شوی.

سپس به رفیق دوم پناه برد و گفت: مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو معلوم است، پیوسته خواستار مسرّت و شادی تو بودم و امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی از تو ساخته است؟ گفت: آنقدر به کار خود گرفتارم که نمی‌توانم به تو رسیدگی کنم، خود برای خویشتن فکری کن و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شده است و راه من با راه تو مغایر است و ممکن است که چند گامی به همراه تو بیایم امّا سودی از آن عاید تو نخواهد شد و به دنبال کارهای مهمتر خود خواهم رفت.

آنگاه به رفیق سوم پناه برد که در ایّام وسعت و راحت به وی جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و التفاتی به وی نمی‌نمود و به او گفت: من از روی تو شرمنده‌ام، و لیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است آیا در چنین

روزی می‌توانی مرا کمک کنی؟ (1) گفت: غمخوار و حافظ تو خواهم بود و از تو غافل نخواهم شد، تو را بشارت باد و چشمت روشن باد که من مصاحبی هستم که تو را فرو نمی‌گذارم و از تقصیراتی که در باره من کرده‌ای دلگیر مباش که آنچه به من داده‌ای برایت ضبط کرده‌ام و به آن هم راضی نشدم بلکه با آن اموال برایت تجارت کرده‌ام و سود بسیار به هم رسانیده‌ام. اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را و امیدوارم این اموال تو باعث رضای پادشاه گردد و تو را از این بلیّه بزرگت که پیش آمده است خلاصی بخشد.

آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده کرد گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو حسرت خورم؟ آیا بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام؟ یا بر رنج و مشقّتی که در باب رفیق بد متحمّل شده‌ام؟ آنگاه بلوهر گفت: رفیق اوّل مال است و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سوم عبارت از عمل صالح است.

شاهزاده گفت: این سخنی حق و ظاهر است، در باره دنیا و فریب

خوردگان و دلبستگان به آن، مثل دیگری بیان کن.
بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر چنین بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطّلاعی نداشت بر می‌گزیدند و بر خود یک سال پادشاه و

فرمانروا می‌کردند (1) و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را عریان و دست خالی و بی‌چیز از شهر به در می‌کردند و به بلا و مشقّتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و از آن پادشاهی و سروری جز وبال و اندوه و مصیبت برای وی باقی نمی‌ماند. یک بار اهل آن شهر مرد غریبی را برای یک سال برای خود امیر و پادشاه کردند آن مرد به فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است و با کسی مأنوس نیست ناچار به دنبال مرد خبیری از همشهریان خود فرستاد و او را یافت، او نیز سرّ این قوم را برای وی فاش ساخت و گفت:
صلاح تو در آن است که تا آنجا که می‌توانی در طیّ این یک سال از اموال و اسباب خود به آن مکان که تو را خواهند فرستاد ارسال کنی تا چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیّا باشد و همیشه در راحتی و نعمت باشی و پادشاه نیز به سفارش آن مرد خبیر عمل کرد و آن را فرو نگذاشت.
آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! امیدوارم که تو آن پادشاه باشی که با بیگانگان و غریبان مأنوس نشوی و به پادشاهی چند روزه دنیا فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده‌ای و من تو را راهنمایی

می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و یاور تو خواهم بود.
(1) شاهزاده گفت: ای حکیم راست گفتی، من همان پادشاه غریبم و تو آن کسی هستی که پیوسته در طلب او بوده‌ام، اکنون امر آخرت را برایم وصف کن که به جان خود سوگند که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و حقیقت است و من نیز از احوال دنیا اموری را مشاهده کرده‌ام و زوال و فنای آن را دانسته‌ام و ترک آن بر ذهنم خطور کرده است و در نظرم حقیر و بی‌مقدار شده است.
بلوهر گفت: ای شاهزاده! ترک دنیا کلید درهای سعادت اخروی است، هر کس طلب آخرت کند و در آن را که ترک دنیاست بیابد به زودی در آن سرا پادشاهی خواهد یافت و چگونه در این دنیا زهد نورزی در حالی که حقّ تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است و تو می‌بینی که اهل دنیا آن را برای این اجساد فانیه گرد می‌آورند و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ ضرری را نمی‌تواند از خود دفع نماید، گرما آن را می‌گدازد و برودت آن را

منجمد می‌سازد و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد و آب غرقش می‌کند و آفتاب می‌سوزاندش، هوا به تحلیلش می‌برد و جانوران درنده او را می‌درند و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند و به آهن بریده می‌شود و به صدمه‌ها در هم

می‌شکند (1) و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است که از بیماریها و دردها و مرضها ترکیب شده است، چنین شخصی در گرو این بلاها و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و از آنها سالم نیست، همچنین به هفت آفت قرین است که هیچ بدنی از آنها خلاصی ندارد: گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و امّا آنچه از امر آخرت پرسیدی، امیدوارم آنچه را در این دنیا بعید می‌دانستی قریب باشد و آنچه را که سخت می‌پنداشتی آسان باشد و آنچه را که اندک می‌شمردی بسیار باشد.

شاهزاده گفت: چنین می‌پندارم که آن جماعتی که پدرم ایشان را کشت و به آتش سوزانید و از بلاد خود بیرون کرد، اصحاب و یاران تو بودند و طریقه تو را داشتند. بلوهر گفت: آری، گفت: شنیده‌ام که جمیع مردم بر عداوت و مذمّت ایشان اتّفاق کرده بودند، بلوهر گفت: آری چنین بوده است گفت: ای حکیم سبب آن چه بوده است؟ بلوهر گفت: ای شاهزاده امّا آنچه در باب بدگویی مردمان نسبت به آنها گفتی، چه می‌توان گفت در باره جماعتی که راست گویند نه دروغ، عالم باشند، نه جاهل، آزارشان به مردم نرسد، نماز بسیار به جای آورند و خوابشان اندک باشد، و روزه گیر باشند، نه مفطر، و به انواع بلاها مبتلا شوند و

صبر پیشه کنند (1) و در احوال دنیا تفکّر کنند و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند؟

شاهزاده گفت: پس چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متّفق شدند در حالی که در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند؟ بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگان مختلف و رنگارنگی است که بر مرداری جمع شده باشند و بر روی یک دیگر فریاد می‌کنند و با یک دیگر در می‌آویزند، در این هنگام اگر مردی به نزدیک آنان بیاید آنها دست از نزاع برداشته و متّفق شده و بر آن مرد حمله می‌آورند و بر روی آن مرد می‌جهند و فریاد برمی‌آورند در حالی که آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست و منازعه‌ای در آن جیفه ندارد، امّا چون آن مرد را غریب و بیگانه می‌شمرند از او وحشت می‌کنند و با یک دیگر انس و الفت می‌گیرند، با یک دیگر اتّفاق می‌کنند هر چند پیش از آن در میان خود اختلاف و نزاع داشتند.

بلوهر در دنباله گفت: آن مردار مثل متاع دنیاست و آن سگهای رنگارنگ

مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یک دیگر نزاع می‌کنند و خون یک دیگر
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:444
می‌ریزند (1) و اموال خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌کنند و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند و او را به جیفه ایشان کاری نیست مثل دینداری است که ترک دنیا کرده و از آن کناره گرفته و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند زیرا که نزد آنان غریب است. اگر تعجّب کردی پس تعجّب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروف است بر جمع اموال دنیا و افزون‌طلبی و تفاخر و غالب آمدن در آن و چون کسی را دیدند که دنیا را برای ایشان رها ساخته و از آن دوری کرده است با او منازعه بیشتری دارند تا آن جماعتی که با آنها بر سر دنیا منازعه می‌کنند، ای شاهزاده! اهل دنیای مختلف الاحوال در منازعه کردن با آن جماعت چه حجّتی دارند؟ شاهزاده گفت:
بیشتر سخن گوی و نیاز مرا برطرف ساز. بلوهر گفت: چون طبیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است و بخواهد آن را تقویت کند و فربه سازد ابتدا به تجویز غذاهای که مورث قوّت و مولّد گوشت و خون است مبادرت نمی‌کند، زیرا می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادت فساد بدن می‌گردد و نفعی برای قوّت نمی‌بخشد بلکه ابتدا او را به امساک و پرهیز فرا می‌خواند و برای دفع اخلاط فاسده دوا تجویز می‌کند و چون اخلاط فاسده را از بدن زایل کرد برای او طعامهای مقوّی تجویز
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:445
می‌کند (1) و در این هنگام مزه طعام را درمی‌یابد و فربه و قوی می‌شود و می‌تواند بارهای گران را به خواست الهی بردارد.
شاهزاده گفت: ای حکیم از طعام و شراب خود برای من بازگو و حکیم پاسخ وی را چنین گفت:
روایت کرده‌اند که پادشاه بزرگی بود که لشکریان و اموال فراوانی داشت و به نظرش رسید که برای زیادتی ملک و مال خویش با پادشاهی دیگر به کارزار بپردازد و با جمیع لشکریان و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان خود به جانب آن پادشاه روان شد و اتّفاق را آن پادشاه مخالف بر وی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر خود منهزم شدند و با زن و فرزندان خود می‌گریخت تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبهای خود را رها کردند تا مبادا به آواز آنها دشمن بر مکان ایشان مطّلع گردد و شب در نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبهای دشمن به گوش ایشان می‌رسید و موجب زیادتی خوف آنها می‌گشت.

چون صبح فرا رسید در آنجا محصور بماند و نتوانست بیرون بیاید زیرا عبور از

آن نهر ممکن نبود (1) و از ترس دشمن نمی‌توانست به جانب صحرا برود، پس او و عیالش در آن جای تنگ بماندند و با نهایت مشقّت از سرما و گرسنگی روبرو بودند و هیچ طعام و توشه‌ای همراه آنان نبود و فرزندانش از سرما و گرسنگی می‌گریستند، دو روز بر این منوال بگذشت تا آنکه یکی از فرزندانش از این شدّت هلاک شد و او را به آب انداختند و روزی دیگر بر این حال سپری گردید.
آنگاه پادشاه به همسر خود گفت: ما همه مشرف بر هلاکت هستیم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی دیگر زنده بماند بهتر از آن است که همگی هلاک شویم، مرا به خاطر رسیده است که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال قرار دهیم تا خدا ما را از این بلیّه نجات بخشد و اگر این کار را به تأخیر بیندازیم طفلان ما لاغر و ضعیف می‌شوند به غایتی که از گوشت ایشان سیر نخواهیم شد و چندان ضعیف شویم که اگر گشایشی روی دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، و آن زن نیز رأی پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و گوشت او را خوردند، ای شاهزاده! گمان تو در چنین حالی به این مرد مضطرّ چیست؟ آیا از آن رو که گرسنه است و به طعام رسیده است مانند سگی حریص بسیار خواهد خورد یا به مانند مضطرّی که به ضرورت لقمه‌ای خورد

اندکی خواهد خورد؟ (1) شاهزاده گفت: او اندکی از آن را در نهایت سختی خواهد خورد. حکیم گفت: ای شاهزاده! خوردن و آشامیدن من در دنیا چنین است.
شاهزاده گفت: ای حکیم به من بگو آیا این امری که مرا به آن فرا می‌خوانی مردم آن را به عقل خود یافته‌اند و بر امور دیگر ترجیح داده‌اند یا آنکه حقّ سبحانه و تعالی مردم را به آن فراخوانده است و ایشان نیز او را اجابت کرده‌اند.
حکیم گفت: امری که به آن دعوت می‌نمایم بلندتر و لطیف‌تر از آن است که از اهل زمین باشد یا مردم به عقل خود تدبیر آن کنند، زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذّتهای آن بخوانند، بلکه این امری شگفت و دعوتی پرتو گرفته از جانب خدای تعالی و هدایتی مستقیم است که اعمال اهل دنیا را در هم می‌شکند و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند و ایشان را از هوی و هوس و خواهشهای نفسانی به طاعت پروردگارشان می‌خواند، و این امر برای

کسی که آگاهی جوید روشن است و از غیر اهلش پنهان است تا آنکه خداوند حقّ را بعد از خفایش ظاهر و دین حقّ را رفیع گرداند و مذهب اهل جهل و فساد را پست گرداند.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:448
(1) شاهزاده گفت: راست گفتی ای حکیم آنگاه حکیم گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست خویش پیش از آمدن پیامبران حقّ را در می‌یابند و به آن راغب می‌شوند و بعضی دیگر هستند که بعد از بعثت پیامبران و شنیدن دعوت آنها اطاعت می‌کنند و تو ای شاهزاده از کسانی هستی که با عقل و فراست خود به حقّ و حقیقت رسیده‌ای.
شاهزاده گفت: آیا غیر از گروه شما جمع دیگری هستند که مردم را به ترک دنیا فراخوانند؟ حکیم گفت: امّا در بلاد شما نه و امّا در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار دین می‌نمایند ولی اعمالشان اعمال دینی نیست و از این رو راه ما با راه آنان مختلف شده است. شاهزاده گفت: به چه سبب حقّ تعالی شما را سزاوارتر از آنها به حقّ نموده است و حال آنکه آن امر شگفت آسمانی از یک محلّ و یک سرچشمه به شما رسیده است؟
حکیم گفت: حقّ به تمامی از جانب خدای تعالی است و حقّ تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده و به شرایط آن عمل کرده‌اند و دیگران را به آن راه حقّ به فرموده الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند و آن را فرو نمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند امّا آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:449
و به اهلش نمی‌رسانند، (1) و ایشان را در اقامت حقّ و عمل نمودن به شرایع عزمی و اهتمامی نیست و آن را فرو می‌گذارند و گران می‌شمارند، پس فروگذار مانند حافظ نیست و تبهکار مانند مصلح نیست و صابر مانند جزع‌کننده نیست و از این جهت است که ما به حقّ سزاوارتر از آنها هستیم.
سپس حکیم فرمود: بر زبان آن جماعت امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت مردم به سوی خدا جاری نمی‌شود مگر آنکه آن را از اصل حقّ فرا گرفته‌اند چنان که ما نیز از اصل حق فرا گرفته‌ایم و لیکن فرق ما و ایشان در آن است که آنها در دین بدعتها احداث کرده‌اند و طالب دنیا شده‌اند و دل بر اعتبار آن بسته‌اند، و تفصیل این حقیقت چنان است که سنّت الهی چنین جاری بوده است که در هر قرنی از قرون گذشته پیامبران (ص) برای دعوت خلایق به زبانهای مختلف و گوناگون فرستاده شده‌اند و چون دین ایشان رواج می‌گرفت و اهل حقّ به آنها می‌گرویدند و همه بر یک امر

مستقیم می‌شدند، راه حقّ واضح و دین و شریعت آن پیامبر آشکار بود و هیچ گونه اختلاف و نزاعی در میان آنها نبود و چون پیامبران رسالتهای پروردگارشان را تبلیغ کردند و حجّت الهی (ع) را بر مردم

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:450

تمام نمودند (1) و معالم دین و احکام آن را به پا داشتند خدای تعالی با انقضای آجال و سرآمد روزگارشان آنان را قبض روح کرد و بعد از رحلت آن پیامبران امّتشان زمانی کوتاه بر طریقه آنان ماندند و دین آنان را تغییر ندادند، و لیکن پس از مدّتی مردم تابع شهوتهای نفسانی شدند و بدعتها در آن احداث کردند و علم را فرو گذاشتند، عالم بالغ ره یافته آنها خود را نهان می‌ساخت و علمش را آشکار نمی‌نمود و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل آنها را سبک شمردند و بدین سبب علم پنهان ماند و جهل ظاهر گردید و هر چند قرنها بیشتر می‌گذشت جهالت زیادتر می‌شد تا به غایتی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند و جهّال غالب شدند و علما خمول ذکر گرفته و اندک شدند و معالم دین الهی و احکام شرایع الهی را تغییر دادند و از جاده شریعت منحرف شدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نداشتند و به کتاب الهی اقرار داشتند امّا به تأویلات باطله و موافق غرضهای خود معانی آن را تحریف کردند، مدّعی اصل دین بودند ولی حقیقت آن را ترک کردند و احکام شریعت را تباه ساختند و بدین سبب اختلاف در میان هر دین بهم رسیده است. پس ما با هر صفتی از اوصاف آنها که پیامبران نیز بدان فراخوانده‌اند موافقیم امّا در احکام و سیرت با آن جماعت مخالفیم و ما در هیچ

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:451

امری با آنها مخالفت نمی‌کنیم (1) جز آنکه ما را بر آنها حجّتها و دلایل واضح است از کتابهایی که خدا فرستاده و در دست ایشان است. پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلّم شود آن حجّت ما بر ایشان است و آنچه از آثار دین و کلمات حکیمانه بیان می‌کنند گواه ما بر بطلان آنهاست زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما و مخالف آداب و طریقه آنهاست، آری آنان از کتاب الهی جز لفظی و از یاد خداوند جز اسمی نمی‌دانند و در حقیقت دیندار نیستند تا بتوانند آن را اقامه کنند.

شاهزاده گفت: چرا پیامبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ حکیم گفت: مثل آن مثل پادشاهی است که زمین مواتی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و بخواهد که آن زمین را آباد سازد و مرد کاردان ساعی امین خیرخواهی را به آن زمین بفرستد و به او فرمان دهد که آن زمین را آباد کند و در آن انواع درختان بکارد و انواع زراعتها به عمل آورد و نام درختانی چند و بذرهای معیّنی را به او

بگوید و سفارش کند که جز آن چیزی در آن زمین نکارد و بفرماید که در آن زمین نهرها جاری کند و حصاری بر گرد آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:452

زمین بکشد و آن را از فساد و خرابی مفسدان محافظت کند. (1) پس آن فرستاده بیاید و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری عظیم جاری سازد و درختان و زراعتها بروید و به یک دیگر متّصل شود و بعد از اندک زمانی آن مرد بمیرد و کسی را جانشین خود سازد امّا جمعی از آن جانشین اطاعت نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند، نهرها و درختان خشک و زراعت تباه گردد، چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبردار شود فرستاده دیگر تعیین نماید تا احیای آن زمین نماید و آن را اصلاح کند و به آبادانی اوّل برگرداند و بر این منوال است فرستادن حقّ تعالی پیامبران را که چون یکی از آنها رفت و بعد از او امور مردم تباه گردید باز دیگری را برای اصلاح آنان بفرستد.

شاهزاده گفت: آیا آنچه انبیاء و رسل از جانب حقّ تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است و یا آنکه شامل جمیع خلق می‌گردد. بلوهر گفت: هر گاه انبیاء و رسل از جانب خدا مبعوث شدند عامّه مردم را فراخواندند هر که اطاعت ایشان کرد داخل در زمره ایشان است و هر که نافرمانی آنها کرد از آنها نیست و

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:453

هرگز زمین از وجود کسی که در جمیع امور اطاعت حقّ تعالی نماید خالی نخواهد بود و او از پیامبران و رسولان و یا اوصیای او خواهد بود (1) و برای این امر مثلی است:

گویند در ساحل دریا مرغی بود که به آن قرم می‌گفتند و بسیار تخم می‌گذاشت و بر جوجه آوردن و تکثیر آن بسیار راغب بود و زمانی فرا رسید که بر چنین امری توانا نبود و چاره‌ای جز این ندید که جلای وطن کند و به سرزمین دیگری مهاجرت نماید تا آن زمان منقضی گردد. و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد تخمهای خود را بر آشیانه مرغان دیگر متفرّق کرد، آن مرغان نیز تخمهای آن مرغ را با تخمهای خود زیر بال و پر گرفتند و جوجه‌های آن مرغ با جوجه‌های دیگر سر از تخم درآوردند. چون مدّتی گذشت آن جوجه‌ها با جوجه‌های قرم الفت گرفتند با یک دیگر مأنوس شدند و چون ایّام مهاجرت قرم از وطن خود منقضی گردید و شبانه به سرزمین خود بازگشت بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می‌کرد و آواز خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر می‌رسانید، جوجه‌های قرم چون صدای او را شنیدند در پی او شدند و جوجه‌های مرغان دیگر هم که با آنها مأنوس بودند به دنبال آنها رهسپار شدند و تنها مرغانی که جوجه او نبودند و با جوجه‌های او الفت نگرفته بودند از پی

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:454

آواز قرم نرفتند (1) و چون قرم محبّت فرزند بسيار داشت جوجه‌هاى خود و جوجه‌هاى ديگر را به جانب خود جلب نمود. همچنين پيامبران دعوت الهى را بر همه مردم عرضه مى‌نمايند و اهل حكمت و عقل اجابت ايشان مى‌كنند زيرا فضيلت و رتبه حكمت را مى‌دانند. پس مثل آن مرغ كه به آواز خود جوجه‌ها را فراخواند مثل پيامبران است كه همه مردم را به راه حقّ مى‌خوانند و مثل آن تخمها كه بر آشيانه مرغان پراكنده كرد مثل حكمت است و آن جوجه‌ها كه از تخمهاى آن حاصل شد مثل دانايانى است كه بعد از غيبت پيامبر به بركت او بهم مى‌رسند و مثل ساير جوجه‌هاى آن مرغ كه الفت گرفتند مثل جماعتى است كه اجابت دعوت علما و حكما و دانايان در زمانه پيش از بعثت پيامبران مى‌نمايند، زيرا حقّ تعالى پيامبران را بر جميع خلق تفضيل داده است و از براى هر يک از آنها حجّتها و براهين و معجزات و كراماتى چند مقرّر فرموده كه به ديگران نداده است تا آنكه رسالت ايشان در ميان مردم ظاهر گردد و حجّتهاى آنها بر خلايق تمام شود، از اين رو هنگام بعثت پيامبران جمعى به آنها مى‌گرويدند كه پيش از آن اجابت علما و دانشمندان اهل دين نمى‌كردند و اين براى آن است كه حقّ تعالى دعوت پيامبران را روشنى و وضوح و تأثير ديگر داده كه به دعوت ديگران نداده است.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:455

(1) شاهزاده گفت: اى حكيم اگر تو مى‌گويى كه آنچه پيامبران و رسولان مى‌آورند كلام مردم نيست، مگر نه اين است كه كلام خداى تعالى نيز كلام است و كلام ملائكه نيز كلام است؟ حكيم گفت: آيا نمى‌بينى كه چون مردم بخواهند به بعضى از حيوانات و يا مرغان مطلبى را بفهمانند مثلا نزديک آيند و يا آنكه دور شوند از آنرو كه حيوانات و مرغان سخن ايشان را نمى‌فهمند، صدايى چند براى فهمانيدن آنها از صفير و اصوات وضع مى‌كنند تا به آن وسيله مطلب خود را به آنها بفهمانند و اگر به زبان خود سخن گويند آنها نخواهند فهميد. همچنين بندگان چون از فهم كنه كلام ذات اقدس الهى و لطف و كمال كلام ملائكه ناتوان هستند آنها شبيه به سخنان بندگان كلام خود را به آنها مى‌رسانند و به آن نوع سخنى كه در ميان ايشان شايع است حكمت را به آنها تفهيم مى‌كنند، همانند آوازهايى كه مردم براى فهمانيدن حيوانات و مرغان وضع كرده‌اند و به امثال اين مصطلحات كه در ميان آنها جارى است دقايق حكمت شريفه را براى آنها توضيح داده و حجّت خود را بر ايشان تمام كرده‌اند و جايگاه اين اصوات به حكمت مانند جسد و مسكن است و جايگاه حكمت به اصوات مانند جان و روح است و ليكن اكثر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:456

مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی‌رسند (1) و عقل ایشان به آن احاطه پیدا نمی‌کند و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم حاصل می‌شود و هر عالمی علم را از عالمی دیگر فرا گرفته است تا آنکه به علم الهی منتهی می‌شود که از ناحیه او به خلایق رسیده است و بعضی از علما را آن قدر از علم و دانش کرامت فرموده که آنها را از جهل نجات می‌بخشد و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است و نسبت مردم به علوم و حقایقی که از آنها منتفع می‌شوند ولی به کنه آنها نمی‌رسند مانند نسبت ایشان به آفتاب است که از روشنایی و حرارت آن منتفع می‌شوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می‌کنند و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب ناتوان است. مثل دیگر این حکمتها و علوم، مثل چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب چشمه فایده‌ها می‌برند و حیات می‌یابند ولی به اصل منبع آن واقف نیستند و مثل دیگر آن، ستارگان درخشان است که مردم به آن راه می‌جویند امّا جایگاه آنها را نمی‌دانند و حکمت شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر از جمیع مثالهای مذکور در فوق است، آن کلید درهای خیر و خوبی است که آرزو می‌کنند و موجب نجات و رستگاری از شروری است که از آن پرهیز می‌شود و آن آب حیاتی است که هر که از آن بنوشد هیچ گاه نمی‌میرد و شفای جمیع دردهاست که هر کس خود را بدان

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:457

مداوا کند هرگز بیمار نمی‌گردد (1) و راه راستی است که هر کس در آن سالک شود هرگز گمراه نخواهد شد و ریسمان محکمی است که آویختن بدان آن را کهنه و فرسوده نمی‌سازد و هر کس بدان متمسّک شود کوری از وی زایل شود و رستگار و مهتدی خواهد شد و به عروة الوثقی درآویخته است.

شاهزاده گفت: چرا جمیع مردم از این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل شرف و رفعت و کمال و روشنی وصف کردی، منتفع نمی‌شوند؟

حکیم گفت: مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می‌گردد و هر کس از دور و نزدیک بخواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی‌کند و او را از روشنی خود محروم نمی‌سازد و هر کس نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجّتی نخواهد بود و آفتاب فیض خود را از هیچ کس دریغ نمی‌دارد.

حکمت نیز در میان مردم تا روز قیامت چنین است و همه مردم می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، هیچ گاه حکمت از کسی منع فیض نکرده است و لیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است، چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‌اند:

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:458

(1) بعضی دیده سالم دارند و از نور آفتاب بر وجه کمال سود می‌برند و اشیاء را به آن می‌بینند و بعضی دیگر کورند به حدّی که اگر چندین آفتاب بتابد از آن بهره‌ای نمی‌برند و بعضی دیگر بیمار چشم‌اند که آنها را نه می‌توان کور شمرد و نه بینا.
حکمت نیز این چنین است، آن آفتابی است که بر دلها می‌تابد بعضی که صاحب بصیرت‌اند و دیده دل ایشان روشن است آن را می‌یابند و به آن عمل می‌کنند و بعضی دیگر که دیده دل آنها کور است دل آنها از حکمت تهی است زیرا آن را انکار کرده و نپذیرفته‌اند همچنان که آن کور از آفتاب عالم تاب بهره‌ای نمی‌برد و بعضی دیگر با کسانی هستند که دلهای آنها به افتهای نفسانی بیمار است و از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می‌برند و علمشان ناچیز و عملشان اندک است و چندان میان نیک و بد و حقّ و باطل تمیز نمی‌دهند.
شاهزاده گفت: آیا کسی هست که چون سخن حقّ را بشنود اجابت ننماید و انکار کند و بعد از مدّتی اجابت و قبول نماید. بلوهر گفت: آری، بیشتر حالات مردم در باب حکمت چنین است.
شاهزاده گفت: آیا هیچ گاه پدرم چیزی از این کلام را شنیده است؟ بلوهر
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:459
گفت: (1) گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه مهربانی در این باب به وی سخن گفته باشد.
شاهزاده گفت: چرا حکما در این مدّت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند و امثال این سخنان حقّ را به وی نگفته‌اند؟
بلوهر گفت: او را ترک کرده‌اند زیرا محلّ سخن خود را می‌دانند و بسیار باشد که سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر باشد ترک کنند، کسانی که انصاف و مهربانی و شنوایی بهتری از پدر تو دارند تا به غایتی که دانایی با کسی در تمام عمر معاشرت کند و در میان ایشان نهایت انس و مودّت و مهربانی باشد و هیچ جدایی نباشد مگر در دین و حکمت، آن حکیم دانا دلسوز و غمخوار او باشد، امّا وی را قابل نداند تا اسرار حکمت را به وی بازگوید.
گویند پادشاهی بود عاقل و مهربان و پیوسته در اصلاح امور خلایق می‌کوشید و انصاف را در باره ایشان مراعات می‌کرد، این پادشاه وزیری صادق و صالح داشت که او را در اصلاح امور یاور بود و رنج او را می‌کاست و محلّ اعتماد و مشورت وی بود. آن وزیر در کمال عقل و دینداری و پرهیزکاری و دوری از دنیاخواهی بود و با اهل دین ملاقات می‌کرد و سخنان آنها را می‌شنید
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:460
و برتری آنها را می‌دانست (1) و محبّت ایشان را به دل و جان قبول کرده

بود و او را نزد پادشاه قرب و منزلتی عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی‌کرد و وزیر نیز با پادشاه چنین بود و لیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به پادشاه اظهار نمی‌کرد. بر این حال سالیانی گذشت و وزیر هر گاه به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر بتان را سجده می‌کرد و از روی بقیّه تعظیم آنها می‌نمود و سایر لوازم کفر را به جای می‌آورد، و از غایت مهربانی به آن پادشاه پیوسته از گمراهی او دلگیر و غمگین بود، تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت می‌بودند در باب هدایت پادشاه مشورت کرد، ایشان گفتند:
مراعات حفظ جان خود و دوستانت را بنما و اگر می‌دانی که قابل هدایت است و سخن تو در او تأثیر می‌کند با او سخن بگو و از کلمات حکیمانه او را آگاه ساز و گر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین خواهد شد، زیرا نباید فریفته پادشاهان شد و از قهر ایشان ایمن بود، بعد از آن، وزیر پیوسته با پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود و منتظر فرصت بود تا در محلّ مناسبی او را نصیحت و هدایت کند و پادشاه نیز گرچه گمراه بود ولی در نهایت تواضع و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:461
ملایمت بود (1) و روزگار خود را در مقام رعیّت پروری و اصلاح امور و تفقّد احوال ایشان سپری می‌کرد و وزیر و پادشاه روزگار را چنین می‌گذرانیدند.
شبی از شبها بعد از آنکه مردم به خواب فرو رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت: بیا بر مرکب سوار شویم و در شهر بگردیم و احوال مردم و آثار بارانهایی که در این ایام فرو باریده است مشاهده کنیم. وزیر گفت: بسیار خوب و بر مرکبهای خود سوار شدند و در نواحی شهر می‌گشتند در اثنای راه به مزبله‌ای رسیدند که شبیه حیاط سرایی بود، پادشاه نوری را دید که از گوشه آن مزبله می‌تافت، و به وزیر گفت: اینجا داستانی است پیاده شویم و نزدیک رویم تا ببینیم چه خبر است، پیاده شدند و رفتند تا به نقبی رسیدند که شبیه غاری بود و از آنجا روشنی می‌تافت، مسکینی از مساکین در آنجا بود و به گونه‌ای که متوجّه نشود به او نگریستند، مرد درویش بد قیافه‌ای بود که جامه‌های بسیار کهنه که در مزبله می‌افکندند پوشیده بود و از زباله‌ها متکایی برای خود ساخته و بر آن تکیه زده بود و در پیش روی او ابریقی سفالین و پر از شراب بود و ساز و طنبوری در دست داشت و می‌نواخت و زنش که در بد ترکیبی و کهنگی لباس
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:462
مانند خودش بود در برابرش ایستاده بود (1) و هر گاه شراب می‌طلبید ساقی او می‌شد و هر گاه ساز می‌نواخت آن زن برایش می‌رقصید و چون شراب می‌نوشید او را به مانند پادشاهان تحیّت می‌گفت و آن درویش زن

خود را سیّدة النّساء می‌نامید و هر دو یک دیگر را به حسن و جمال می‌ستودند و به اندازه‌ای در سرور و خنده و طرب بودند که زبان از بیان آن قاصر است. پادشاه و وزیر آهسته بر روی پاهای خود برخاستند و احوال آن دو را مخفیانه نیک نظاره کرده و از لذّت و شادی آنها در آن مزبله تعجّب کردند و بازگشتند.
پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که به من و تو در تمام عمر این اندازه لذّت و سرور و شادی رسیده باشد که به این زن و مرد در این شب رسید و می‌پندارم که این برنامه هر شب آنها باشد. وزیر آن را غنیمت شمرد و فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه می‌ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذّتهای دنیوی داریم در نظر آن جماعتی که ملکوت دائمی را می‌شناسند مانند این مزبله و این دو نفر باشد و کاخهای ما که سعی در بنا و استحکامش می‌کنیم و نزد کسانی که در پی مساکن نیک بختی و ثواب آخرتند مانند این غار در چشمان ما باشد و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نضارت و حسن و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:463
جمال معنوی را ادراک کرده‌اند (1) مانند بدن این دو بدترکیب زشت در چشمان ما باشد و تعجّب آن نیک بختان از لذّت و شادی ما به عیشهای دنیوی مانند تعجّب ما باشد از لذّت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.
پادشاه گفت: آیا جمعی را که بدین صفات موصوف باشند می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری. پادشاه گفت: آنان چه کسانی هستند؟ وزیر گفت: دینداران، کسانی که ملک و پادشاهی آخرت و لذّات آن شناختند و خواستار آن شدند پادشاه گفت: ملک آخرت چیست؟ وزیر گفت: نعمتهایی است که پس از آن هیچ گونه سختی نیست و غنایی است که فقری پس از آن وجود ندارد و سروری است که اندوهی در ورای آن نیست و صحّتی است که هیچ مرضی در پی ندارد و رضایی است که خشمی در پس آن نخواهد بود و امنی است که به ترس مبدّل نمی‌شود و حیاتی است که مرگ به دنبال ندارد و پادشاهی بی‌زوال است، آن سرای بقا و دار حیاتی است که انقطاع و تغیّر احوال در آن نیست و خداوند از ساکنان آن بیماری و پیری و شقاوت و درد و مرض و گرسنگی و تشنگی و مرگ را در بر داشته است. آری ای پادشاه اینها اوصاف و اخبار آخرت است.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:464
(1) پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن به آن خانه بابی و راهی می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری آن خانه برای هر کس که آن را از راهش طلب کند مهیّاست و هر کس از درگاهش به آن درآید البتّه توفیق خواهد یافت. پادشاه گفت: چرا مرا پیش از این به چنین خانه‌ای رهنمون نشدی و

اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی شما حذر می‌کردم. پادشاه گفت: اگر این امری که وصف می‌کنی واقع شود، سزاوار نیست آن را ضایع کرده و خود را از آن محروم نمائیم و لیکن باید تلاش کنیم تا به اخبار صحیح آن دست یابیم. وزیر گفت:
اگر شما رخصت فرمایی در بیان اوصاف آخرت مداومت کنم و آن را مکرّر بازگو کنم تا یقین شما زیادت گردد پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که به کار دیگری مشغول باشم که آن امر عجیبی است و نمی‌توان در آن سستی کرد و نباید از چنین اموری غافل بود و راه آن پادشاه و وزیر راه نجات و رستگاری بود.
شاهزاده گفت: من از اندیشه راه نجات به هیچ امر دیگری مشغول نخواهم شد تا به آن واصل شوم و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که شبانه هر وقت بروی با تو بگریزم.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:465
(1) بلوهر گفت: تو کجا طاقت آن داری که با من بیایی و چگونه می‌توانی بر رفاقت و مصاحبت من صبر پیشه سازی در حالی که مرا خانه‌ای نیست که در آن آرام گیرم و مرکبی نیست که بر آن سوار شوم و طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام و هنگام صبح در فکر فراهم ساختن غذای شب نیستم و به غیر از این کهنه جامه لباسی ندارم، در شهرها بجز اندکی نمی‌مانم و از شهری به شهر دیگر گرده نانی نمی‌برم.
شاهزاده گفت: امیدوارم آن کس که به تو چنین توانایی و صبری داده است به من نیز کرامت کند. بلوهر گفت: البته اگر مصاحبت مرا اختیار کنی شایسته آن خواهی بود که مانند آن توانگری باشی که دامادی مردی فقیر را اختیار کرد.
بوذاسف گفت: داستان آن چیست؟ بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که جوان ثروتمندی بود که دختر عموی ثروتمند و زیبایی داشت و پدرش می‌خواست پیوند زناشویی بین آن دو برقرار کند، امّا آن جوان موافق نبود و کراهت خود را از پدر مخفی می‌کرد تا آنکه پنهانی از شهر خود فرار کرد و متوجّه بلاد دیگر شد، در راه دختری را دید که لباس کهنه‌ای در برداشت و بر در خانه‌ای از خانه‌های فقیران ایستاده بود. از او خوشش آمد و عاشق وی شد به او گفت: ای دختر تو کیستی؟ گفت: من دختر پیرمرد فقیری هستم که در این خانه است، جوان
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:466
ثروتمند پیرمرد را فراخواند و به او گفت: (1) آیا دخترت را به ازدواج من در می‌آوری؟ پیرمرد گفت: تو از فرزندان ثروتمندانی و با فرزندان فقرا ازدواج نخواهی کرد. آن جوان گفت: از دختر تو خوشم آمده است در حالی که می‌خواستند دختر ثروتمند زیبایی را به ازدواج من درآورند و از او

خوشم نمی‌آمد و از دست آنها گریخته‌ام، دخترت را به ازدواج من درآور که از من خیر و نیکویی مشاهده خواهی کرد ان شاء اللّه.
پیرمرد گفت: چگونه دختر خود را به تو بدهم در حالی که ما دوست نداریم او را از میان ما ببری و علاوه بر آن گمان ندارم که خانواده تو هم راضی باشند که این دختر را به نزد آنان ببری؟ جوان گفت: ما با شما در همین منزلتان می‌مانیم.
پیرمرد گفت: اگر راست می‌گویی زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش. آن جوان چنین کرد و چند جامه کهنه از جامه‌های آنها گرفت و در بر کرد و با ایشان بنشست، پیرمرد از احوال جوان پرسش کرد و باب گفتگو را باز کرد تا عقل او را بسنجد و دانست که او عاقل است و آن کار را از روی دیوانگی انجام نداده است، آنگاه به جوان گفت: چون ما را برگزیدی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا و او را برد، آن جوان به ناگاه در
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:467
پشت آن منزل خانه‌ها و مسکنهایی را دید که در نهایت وسعت و غایت زیبایی بود (1) و در سراسر عمر خود چنان سراهایی را ندیده بود و خزاینی را دید که آنچه آدمی به آن محتاج است در آنها بود و کلید تمام خزاین خود را به او داد و گفت:
جمیع این خزاین و مساکن تعلّق به تو دارد و اختیار آنها با توست هر چه خواهی کن که جوانی نیکو هستی و به سبب ترک خواهش به تمام خواهشها خواهی رسید.
بوذاسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، آن پیرمرد عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد و چنین می‌نماید که تو نیز در مقام آزمودن عقل من هستی. بفرما در باب عقل من بر تو چه ظاهر شده است؟ حکیم گفت: اگر این امر در دست من بود در آزمودن عقل تو به همان مکالمه اوّل اکتفا می‌کردم، امّا بر من لازم است که از آن سنّتی که پیشوایان هدایت و امامان طریقت مقرّر ساخته‌اند پیروی کنم تا به غایت توفیق و علمی که در سینه‌هاست نایل شوم و من می‌ترسم که اگر مخالفت سنّت ایشان کنم بدعتی را احداث کرده باشم. من امشب از تو جدا می‌شوم ولی هر شب به در خانه تو می‌آیم. در باره این سخنان تفکّر کن و از آنها عبرت گیر و باید که فهم خود را ملاک قرار دهی، استوار باش و در تصدیق شتاب مکن تا آنکه بعد از تأمّل و تفکّر و تأنّی بسیار حقیقت بر تو
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:468
ظاهر گردد (1) و بر حذر باش که مبادا هواها و شبهه‌ها و کوریها تو را از حق به باطل سوق دهد و در مسائلی که می‌پنداری در آنها شبهه وجود

داشته باشد اندیشه کن آنگاه پا من در میان گذار و هر گاه عزم بیرون رفتن کردی مرا آگاه ساز، و در آن شب به همین مقدار اکتفا نمود.
حکیم بار دیگر به نزد شاهزاده آمد سلام کرد و او را دعا گفت و نشست و از جمله دعاهای او این بود: از خداوندی درخواست می‌کنم که اوّل است و قبل از همه اشیاء بوده و هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه اشیاء خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است و هرگز فنا در او راه ندارد، عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او همراه نیست و قاهری است که همتایی برای او وجود ندارد و پدیدآورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و توانایی است که ضدّی ندارد، صمدی است که مانندی ندارد، پادشاهی است و هیچ کس همراه او نیست تا تو را پادشاه عادل و پیشوای هدایت و رهبر پرهیزکاران قرار دهد و تنها اوست که تو را از کوری ضلالت می‌رهاند و در دنیا زاهد و دوستدار خردمندان و دشمن گمراهان می‌سازد، تا آنکه تو را و ما را به آنچه بر زبان پیامبرانش از بهشت و رضوان وعده فرموده برساند، که رغبت ما
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:469
به سوی خدای تعالی آشکار (1) و خوف ما از او نهان و دیدگان ما به سوی کرامت وی باز و گردنهای ما در طاعت او خاضع و جمیع امور ما به او بازگشت خواهد کرد.
شاهزاده تحت تأثیر این دعا قرار گرفت و رغبتش در امور خیر افزون گشت و از کمال و حکمت و دانایی آن حکیم متعجّب شد و پرسید: ای حکیم از عمرت چند سال گذشته است؟ او گفت: دوازده سال، شاهزاده به خود آمد و گفت:
فرزند دوازده ساله طفل است و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.
حکیم گفت: آری از ولادتم شصت سال می‌گذرد امّا تو از عمر من سؤال کردی و عمر عبارت از حیات است و حیاتی وجود ندارد مگر در دین و عمل به آن و دوری از دنیا و از آن زمانی که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال می‌گذرد و پیش از آن به سبب جهالت در زمره مردگان بودم و آن را از عمر خود حساب نمی‌کنم. شاهزاده گفت: چگونه کسی را که می‌خورد و می‌نوشد و حرکت می‌کند مرده می‌خوانی؟ حکیم گفت: زیرا با مردگان در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و فقر شریک است و چون در صفات با مردگان شریک است لا جرم در نام هم شریک خواهد بود.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:470
(1) شاهزاده گفت: اگر تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی و به آن غبطه نمی‌خوری، سزاوار نیست که مرگ را هم مرگ بدانی و از آن

کراهت داشته باشی. حکیم گفت: ای شاهزاده اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم خود را به چنین مهلکه‌ای نمی‌افکندم که به نزد تو بیایم با وجود آنکه می‌دانم پدرت بر اهل دین خشم بسیار دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست، آری من مرگ را مرگ نمی‌دانم و این حیات را نیز حیات به حساب نمی‌آورم و از مرگ کراهت ندارم و چگونه رغبت در این حیات داشته باشد کسی که ترک لذّتهای دنیوی کرده است و چگونه از مرگ می‌گریزد کسی که نفس خود را با دست خود کشته است. ای شاهزاده آیا نمی‌بینی که دینداران ترک دنیا از اهل و مال خود کرده‌اند و رضا به داده داده‌اند و رنج عبادت بر خود خریده‌اند به گونه‌ای که جز به مرگ نمی‌آسایند؟ پس کسی که از لذّتهای حیات متمتّع نگردد این حیات به چه کار او آید و کسی که آسایش وی جز از مرگ نباشد چرا از آن بگریزد؟

شاهزاده گفت: راست می‌گویی ای حکیم، آیا دوست می‌داری که فردا مرگت فرا رسد؟ حکیم گفت: بلکه سرور من در آن است که همین امشب مرگم فرا رسد نه فردا، زیرا کسی که نیک و بد را فهمید و دانست که جزای هر یک نزد

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:471

خدای تعالی است (1) بدی را به خاطر عقابش ترک می‌کند و نیکی را به واسطه ثوابش به جا می‌آورد و کسی که به وجود خدای یکتا یقین داشته باشد و وعده‌های او را تصدیق کند البتّه مرگ را دوست می‌دارد به دلیل آنکه به آسایش پس از مرگ امیدوار است دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد زیرا می‌ترسد که مبادا به شهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حقّ تعالی گردد. چنین شخصی مرگ را دوست می‌دارد تا از شرّ فتنه دنیا ایمن شود و به سعادت عقبی فائز گردد. شاهزاده گفت: چنین شخصی زیبنده است که با دست خود خویشتن را به هلاکت افکند زیرا در آن نجات و رستگاری وجود دارد. مثل مردم این روزگار را که در عبادت بتهای خود اهتمام می‌ورزند بیان فرما.

حکیم گفت: مردی بود که باغی داشت و در آبادانی آن باغ می‌کوشید و سعی وافر می‌نمود. روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان باغ او نشسته و میوه آن را می‌خورد. به خشم آمد و تله‌ای نصب کرد و آن گنجشک را شکار نمود و چون قصد کشتن آن را کرد حقّ تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد و آن پرنده به صاحب باغ گفت: بر کشتن من همّت کرده‌ای ولی در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند و از

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:472

ضعف برهاند. (1) آیا دوست داری تو را به کاری هدایت کنم که از کشتن من بهتر باشد؟ آن مرد گفت: چه کاری؟ گنجشک گفت: مرا رها کن و من

سه کلمه به تو می‌آموزم که اگر آنها را حفظ کنی از اهل و مال برایت بهتر خواهد بود. مرد گفت: چنین خواهم کرد، آن کلمات را بازگو، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ کن: بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه، چون این کلمات به پایان رسید آن را رها کرد، گنجشک پرواز کرد و بر شاخه درختی نشست و گفت: ای کاش می‌دانستی که با از دست دادن من چه چیز گرانبهایی را از دست داده‌ای، مرد گفت: چه چیزی را از دست داده‌ام؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از چینه‌دان من درّ سپیدی بیرون می‌آوردی که به اندازه تخم غاز بود و تو را در تمام عمر بی‌نیاز می‌کرد، آن مرد چون این سخن شنید پشیمانی خود را از رها ساختن آن نهان ساخت و گفت:

از گذشته سخن مگو، بیا تا تو را به منزل خود برم، نزد من عزیز خواهی بود و جایگاه نیکویی برایت مهیّا خواهم ساخت. گنجشک گفت: ای مرد جاهل من می‌دانم که چون بر من دست یابی مرا خواهی کشت و بدان که از آن کلماتی که بتو

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:473

گفتم منتفع نشدی، (1) آیا نگفتم بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه؟ آیا اکنون بر آنچه که از دست داده‌ای اندوهگین نیستی و بازگشت مرا درخواست نمی‌کنی و چیزی را که به آن نتوانی رسید طالب نیستی؟ آیا تو باور نکردی که در چینه‌دان من درّ سپیدی هست که به اندازه تخم غاز است در حالی که جمیع بدن من به اندازه آن تخم نیست! آیا چنین امور محالی را باور می‌کنی؟

و مردم این روزگار نیز چنین‌اند، به دست خود بتهایی ساخته‌اند و آنها را خالق خود می‌پندارند و از ترس آنکه مبادا دزد آنها را ببرد به محافظت آنها مشغولند و گمان می‌کنند بتها محافظت آنها می‌کنند و اموال و مکاسب خود را خرج بتها می‌کنند و می‌پندارند آنها رازق ایشانند. پس آنها نیز در جستجوی چیزی هستند که به دست نمی‌آید و امری را که محال است باور کرده‌اند، و به اندوهی که صاحب باغ دچار شد مبتلا خواهند گردید.

شاهزاده گفت: راست می‌گویی، من نیز همواره بر حال این بتها عارف بوده‌ام و هرگز متمایل به عبادت آنها نبوده‌ام و امید خیری از آنها نداشته‌ام حال مرا از آن چیزی خبر ده که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود پسندیده‌ای.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:474

(1) بلوهر گفت: مدار آن دینی که تو را به آن فرا می‌خوانم بر دو چیز است: یکی شناخت حقّ تعالی و دیگر عمل کردن به اموری که موجب

خشنودی اوست.
شاهزاده گفت: حقّ تعالی را چگونه می‌شناسند؟
حکیم گفت: تو را فرا می‌خوانم به شناسایی خداوند یکتایی که شریکی ندارد و همواره یکتا و پروردگار بوده است و جز ذات او همه مخلوق اویند و اینکه تنها او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و تنها او صانع است و ما سوای او مصنوع است و تنها او تدبیر می‌کند و دیگران تدبیر می‌شوند و تنها او باقی است و دیگران فانی هستند و تنها او عزیز است و ما سوای او ذلیل‌اند و او نمی‌خوابد و غفلت نمی‌کند و نمی‌خورد و نمی‌آشامد و ناتوان نمی‌شود و مغلوب و دلتنگ نمی‌گردد و چیزی او را عاجز نمی‌سازد، آسمان و زمین و هوا و برّ و بحر مانع او نمی‌شود و او اشیا را از عدم پدید آورده است همیشه بوده و پیوسته خواهد بود و حوادث در او تأثیر ندارد و احوال او را دگرگون نمی‌کند و روزگار او را مبدّل نمی‌سازد و از حالی به حالی دیگر در نمی‌آید و هیچ مکانی از او خالی نیست و مکانی خاصّ او وجود ندارد و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و هیچ چیزی از وی نهان نیست و بر هر چیزی داناست، توانایی است که چیزی

از قدرت او بیرون نیست (1) و باید او را با صفات رأفت و رحمت و عدالت بشناسی و اینکه او برای مطیعان خود ثوابی مهیّا کرده است و برای عاصیان خود عذابی تدارک دیده است و باید که کردار تو برای خداوند و در جهت خشنودی او باشد و از آنچه باعث خشم و غضب وی می‌گردد اجتناب نمایی.
شاهزاده گفت: کدام اعمال موجب رضای خالق یکتا می‌شود؟ حکیم گفت: ای شاهزاده رضای او در طاعت و ترک نافرمانی اوست و اینکه با غیر خود آن کنی که دوست داری با تو آن کنند و از غیر خود بازداری آنچه را که دوست داری از تو بازدارند که این عدل است و در عدل رضای او نهفته است و اینکه از آثار انبیا و رسولان الهی پیروی کنی و از طریقه سنّت ایشان تجاوز نکنی.
شاهزاده گفت: ای حکیم، دگرباره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.
حکیم گفت: من چون دیدم که دنیا در تغیّر و زوال و تقلّب احوال است و دیدم که اهل دنیا آماج بلاها و مصائب‌اند و همگی در گرو مرگ و فنا هستند و دیدم که پس از صحّت دنیا بیماری و پس از جوانیش پیری و به دنبال توانگریش فقر و در پی شادی آن اندوه و پس از عزّتش ذلّت و به دنبال آسایش آن شدّت و

در پی امنیّت آن خوف و از پس حیات آن ممات است (1) و دیدم که عمرها کوتاه و مرگها در کمین و تیرهای قضا آماده پرتاب و بدنها در نهایت ضعف و سستی‌اند و نمی‌توانند دفع بلا از خود کنند، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زوال پذیر است و از آنچه در دنیا دیدم احوال آنچه را که ندیدم دانستم و از ظاهر دنیا پی به باطنش بردم و سخت آن را با آسانش و سرّ آن را با آشکارش و صادرات آن را با وارداتش شناختم و چون حقیقت دنیا را دانستم از آن پرهیز کردم و زمانی که به عیبهای آن بینا شدم از آن گریختم.
ای شاهزاده! در آن حال که مردی را در دنیا می‌بینی که در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهی است که مردم بر او رشک می‌برند و در شادی جوانی و شادمانی سلطنت و کامرانی و سلامتی است، ناگاه در اوج سرور و بهجت و راحتی و خوشوقتی دنیا از او بر می‌گردد و دنیا همه اوصاف فوق را زایل می‌سازد، عزّتش را به ذلّت و شادیش را به اندوه و نعمتش را به نقمت و بی‌نیازیش را به فقر و فراخی‌اش را به تنگی و جوانیش را به پیری و رفعتش را
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:477
به پستی و حیاتش را به مرگ مبدّل می‌گرداند (1) و او را به حفره‌ای تنگ و وحشتناک راهنمایی می‌کند که در آن تنها و بی‌کس و غریب است در حالی که از دوستانش جدا می‌شود و دوستانش نیز از او مفارقت می‌کنند و برادرانش او را فرو می‌گذارند و از وی حمایتی نمی‌کنند و دوستانش او را فریفته و از وی دفع مضرّتی نمی‌کنند و عزّت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او از پس وی به غارت می‌رود و چنان از خاطره‌ها فراموش می‌شود که گویا هرگز در دنیا نبوده و نامش بر زبانها جاری نگردیده و او را جاه و منزلتی و بهره‌ای در زمین نبوده است. ای شاهزاده! چنین دنیایی را سرای خود قرار مده و ملک و عقاری از آن مطلب، افّ بر این دنیای غدّار و تفو بر این سرای ناپایدار.
شاهزاده گفت: افّ بر آن باد و بر کسانی که فریب آن را می‌خورند چنان که احوال آن چنین باشد، آنگاه بر شاهزاده حالی دست داد و گفت: ای حکیم! باز هم سخن بگو که شفای سینه دردمند من در کلمات توست.
حکیم گفت: عمر آدمی کوتاه است و شب و روز با سرعت آن را طیّ می‌کنند و رحلت از دنیا به زودی و با جدیّت واقع می‌شود و عمر هر چند دراز باشد مرگ فرا می‌رسد و کسی که بار بسته می‌کوچد و هر چه که فراهم آورده پراکنده می‌شود و هر کاری که در دنیا کرده ناتمام می‌ماند و هر چه که ساخته ویران
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:478
می‌شود (1) یامش گم و یادش فراموش و حسبش بر باد و تنش پوسیده و

شرفش به ذلّت مبدّل می‌گردد و تنعّمهای دنیا وبال او می‌شود و کسبهای دنیوی باعث زیانکاری او می‌گردد و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند و زنانش را دیگران به تصرّف در می‌آورند و پیمانهایش شکسته می‌شود و پناهش بی‌پناه و آثارش مندرس و اموالش منقسم و بساطش برچیده و دشمنش شاد و ملکش بر باد می‌گردد، تاج سلطنتش را دیگری بر سر نهاده و بر سریر دولتش تکیه می‌زند و او را برهنه و خوار و بی‌معاون و یار از خانه خود بیرون می‌برند و در گودال قبرش می‌افکنند، در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و ذلّت از خویشان خود جدا می‌شود و دوستانش او را تنها می‌گذارند و هرگز از آن وحشت به در نیاید و از آن غربت نیاساید.
ای شاهزاده! بدان که بر هر مرد خردمند لازم است که خود را تربیت کند مانند امام عادل و دور اندیشی که عموم مردم را تأدیب می‌کند و رعیّت را به صلاح می‌آورد و به آنچه مصلحت آنهاست فرمان می‌دهد و از آنچه آنها را به تباهی می‌افکند باز می‌دارد، آنگاه عاصیان را کیفر می‌کند و مطیعان را اکرام می‌نماید، همچنین بر مرد خردمند لازم است که خود را از نظر اخلاق و هوی و

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:479

هوس تأدیب کند (1) و خویش را به رعایت مصالح وادارد گرچه نفسش را ناخوش آید و از زیانها برکنار دارد و باید برای نفسش ثواب و عقاب مقرّر کند، آنگاه که نیکی کند او را شاد سازد و چون بدی کرد او را مغموم گرداند.
و بر خردمند لازم است که در کارهایی که برای او پیش می‌آید بنگرد و درست آن را برگزیند و نفسش را از نادرست آن باز دارد و به دانش و رأی خود نبالد تا خودبین نگردد که خدای تعالی خردمندان را ستوده و خودبینان را مذمّت کرده است. به واسطه عقل و با اذن خدای تعالی می‌توان به همه خیرات دست یافت و به واسطه جهل نفوس هلاک می‌شوند، و نزد خردمند ادراکات عقلی و تجارب عملی و مشهودات آدمی در ترک هوی‌ها و شهوات نفسانی از موثّق‌ترین و معتمدترین امورات است و بر خردمند سزاوار نیست که کار خیر را و لو اندک باشد حقیر شمارد و ترک کند، بلکه آنچه از اعمال خیر میسّر و مقدور است باید به جای آورد، این یکی از سلاحهای پنهانی شیطان است که آن را نمی‌بیند مگر کسی که در آن تدبّر کند و حقّ تعالی او را حفظ فرماید و از جمله سلاحهای کشنده شیطان دو سلاح است: (2) یکی از آنها انکار عقل است بدین

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:480

ترتیب که در دل مرد عاقل وسوسه می‌کند که تو عقل و بصیرتی نداری و از دانایی منفعتی به تو عاید نمی‌گردد و غرضش از این وسوسه آن است

که محبّت دانش و دانش‌جویی را از خاطر او بیرون کند و مشغول شدن به غیر علم را همچون ملاهی دنیایی در نظر او بیاراید. و اگر آدمی از این راه فریب وی را خورد و پیروی وی نماید مغلوب می‌شود و اگر فریب نخورد و بر وی غالب آید شیطان به سلاح دیگر متوسّل می‌شود بدین ترتیب که چون آدمی اراده انجام عملی از اعمال خیر کند و بدان کار بینا باشد کارهای دیگری را بر وی عرضه می‌کند که بدانها بینا نیست تا او را به واسطه چیزی که نمی‌داند غمگین و منزجر نماید تا به غایتی که آن عمل خیر را مبغوض وی قرار می‌دهد و در آن شبهه می‌کند و می‌گوید: آیا نمی‌بینی که تو بر انجام این امر توانا نیستی و نمی‌توانی آن را به انجام برسانی پس چرا خود را به زحمت می‌افکنی و رنج بیهوده می‌بری؟ و با این سلاح بسیاری از مردان را به خاک افکنده و از تحصیل کمالات محروم ساخته است.

پس ای شاهزاده! از شرّ شیاطین بر حذر باش و از اکتساب علومی که نمی‌دانی غافل مباش و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور و بدان عمل کن که تو در خانه‌ای هستی که شیطان به حیله‌های رنگارنگ و وجوه ضلالت بر

اهل آن خانه مستولی شده است (1) و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهایشان آویخته است و ایشان را نادان رها کرده است و آنها مانند حیوانات از مجهولات خود پرسش نمی‌کنند. و عامّه خلایق را مذاهب و طریقه‌های مختلفی است: بعضی از ایشان در ضلالت خود سعی وافر دارند تا به غایتی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را در لباس حقّ به مردم می‌نمایند تا دین مردم را بر آنها مشتبه کنند و ضلالت خود را در نظر جمعی ضعیف العقل بیارایند و از دین حقّشان باز دارند، پس شیطان و لشکریانش پیوسته در هلاکت و گمراهی مردم می‌کوشند و در این راه هیچ گاه خسته نمی‌شوند و عدد آنها را کسی جز خدا نمی‌داند و جز با توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حقّ دفع مکائد ایشان نمی‌توان کرد، از خدا می‌خواهیم که در طاعت خود ما را توفیق دهد و ما را بر دشمنان خود نصرت عنایت فرماید و هیچ حول و قوّه‌ای جز به واسطه او میسّر نمی‌شود.

شاهزاده گفت: ای حکیم! خدای تعالی را بر من چنان وصف کن که گویا او را می‌بینم. حکیم گفت: خدای تعالی دیدنی نیست و عقول به کنه وصف او و زبانها به کنه مدح او نمی‌رسند و بندگان احاطه به علوم او ندارند مگر آنچه را که

بر زبان پیامبران جاری کرده (1) و آنان از صفات کمالیّه او بیان کرده‌اند و

عظمت پروردگار را اوهام ادراک نمی‌کنند که او رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر از آن است که عقل و وهم بتواند او را ادراک کند، پس به توسط پیامبران از علوم خود آنچه را که خواسته است بر مردمان ظاهر گردانیده و بر شناخت خود راهنمایی فرموده است و با ایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم کردن آنچه ایجاد فرموده به شناخت ربوبیّت خود دلالت کرده است.
شاهزاده گفت: بر وجود پروردگار چه حجّتی وجود دارد؟ حکیم گفت:
چون مصنوعی را ببینی که صانع آن از دیدگان تو نهان باشد، عقل حکم می‌کند که کسی آن را ساخته باشد، آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نیز چنین است گرچه صانع آن را نمی‌بینی ولی عقل به وجود او حکم می‌کند، آیا حجّتی قوی‌تر و ظاهرتر از این وجود دارد؟
شاهزاده گفت: مرا آگاه کن آیا به قضا و قدر الهی است که بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات به مردم می‌رسد و یا آنکه به قضا و قدر الهی نیست؟
بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر الهی است. گفت: مرا آگاه کن آیا کارهای بد و گناهان مردم به قضا و قدر الهی است یا نه؟ گفت: خداوند از کارهای بد ایشان مبرّاست و لیکن برای مطیعان خود ثوابی عظیم و برای
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:483
عاصیان خویش عذابی سخت مقرّر کرده است.
(1) شاهزاده گفت: مرا خبر ده چه کسی عادلترین مردم است و ظالمترین و زیرکترین و احمقترین و بدبخت‌ترین و خوشبخت‌ترین مردم چه کسانی هستند؟
حکیم گفت: عادلترین مردم کسی است که انصاف بیشتری از جانب خود در باره مردم به کار بندد. و ظالمترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل پندارد و عدل عادلان را جور و ستم شمارد. و زیرکترین مردم کسی است که آمادگی لازم را برای آخرت خود فراهم کند. و احمقترین مردم کسی است که همّت خود را مصروف دنیا کند و اعمالش به تمامی خطا باشد. و خوشبخت‌ترین مردم کسی است که عاقبت به خیر باشد. و بدبخت‌ترین مردم کسی است که ختم اعمالش خشم و غضب پروردگار را به دنبال داشته باشد.
سپس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب هلاکت وی گردد خداوند را به خشم آورده و نارضایی وی را فراهم کرده است و اگر کسی با مردم به گونه‌ای عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب صلاح وی گردد، او مطیع خداوند است و تحصیل رضای الهی را کرده و از غضب وی اجتناب کرده است. سپس گفت: زینهار که کار نیک را بد مشماری اگر چه فاجران‌کننده آن کار باشند، و زینهار که کار بد را نیک مشماری

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:484
هر چند كه نيكان كننده آن كار باشند.
(1) شاهزاده گفت: مرا خبر ده كه سزاوارترين مردم به سعادت و شقاوت چه كسانى هستند؟
بلوهر گفت: سزاوارترين مردم به سعادت كسى است كه مطيع پروردگار باشد و از معاصى اجتناب ورزد، و سزاوارترين مردم به شقاوت كسى است كه نافرمانى پروردگار كند و اطاعت وى را ترك نمايد و شهوات نفسانى را بر رضاى رحمانى ترجيح دهد. پرسيد: چه كسى خداوند را فرمانبردارتر است؟ گفت: آن كسى كه بيشتر متابعت فرموده الهى كند و در دين حق را سختر باشد و از اعمال بد دورتر باشد.
شاهزاده گفت: حسنات و سيّئات كدام است؟ حكيم گفت: حسنات عبارت از صدق نيّت و عمل صالح و سخن نيكو است و سيّئات عبارت از سوء نيّت و سوء عمل و سخن بد است. گفت: صدق نيّت چيست؟ گفت: ميانه‌روى در قصد و همّت، گفت: سخن بد چيست؟ گفت: دروغ، گفت: سوء عمل چيست؟ گفت:
معصيت خداى تعالى، گفت: مرا خبر ده كه ميانه‌روى در قصد و همّت چيست؟
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:485
(1) گفت: در ياد داشتن زوال و انقطاع دنيا و ترك امورى كه موجب غضب الهى و وبال اخروى است.
شاهزاده گفت: سخا چيست؟ حكيم گفت: اعطاى مال در راه رضاى خداوند، پرسيد: كرم چيست؟ گفت: تقوى، پرسيد: بخل چيست؟ گفت منع كردن حقوق از اهلش و گرفتن آن از غير محلّ خويش، پرسيد: حرص چيست؟
گفت: ميل به دنيا و نظر انداختن به امورى كه در آن فسادى است و ثمره آن نيز عقوبت اخروى است، پرسيد صدق چيست؟ گفت: آن كه خود را فريب ندهى و به خود دروغ نگويى، پرسيد: حماقت چيست؟ گفت: دل به دنيا دادن و ترك كردن امور بادوام و باقى، پرسيد دروغ چيست؟ گفت: آنكه انسان به خودش دروغ بگويد و به هواى نفسانى شادان باشد و امور دين خود را به تأخير بيندازد، پرسيد: كدام يك از مردم در صلاح و شايستگى كاملترند؟ گفت: آنكه عقلش كاملتر باشد و عواقب امور را بيشتر ملاحظه كند و دشمنانش را بهتر بشناسد و از آنها بيشتر دورى كند.
گفت: مرا خبر ده كه اين عاقبت چيست و آن دشمنان كه گفتى عاقل آنها را مى‌شناسد و از آنها حذر مى‌كند چه كسانى هستند؟ گفت:
عاقبت عبارت از آخرت است و فنا عبارت از دنياست، پرسيد: آن دشمنان چه

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:486
کسانی هستند؟ (1) گفت: حرص و غضب و حسد و حميّت و شهوت و ريا و لجاجت در راه باطل.
شاهزاده پرسيد: کدام يک از اين دشمنانی که برشمردی قوی‌تر و احتراز از آن سزاوارتر است؟ حکيم گفت: در حرص خشنودی نيست و موجب شدّت غضب می‌گردد و در غضب جور غالب و شکر اندک است و موجب دشمنی بسيار می‌گردد، و حسد بدترين عمل برای نيّت و بدترين پندار است و حميّت باعث لجاجت عظيم و گناهان شنيع می‌شود، و کينه سبب طولانی شدن عداوت و کمی رحمت و شدّت قهر و سطوت است، و ريا از هر مکری شديدتر و مکتوم‌تر و دروغ‌تر است، و لجاجت آدمی را در خصومت زود عاجز می‌کند و موجب قطع اعتذار می‌گردد.
پرسيد: کدام يک از مکرهای شيطان در هلاک انسان بليغ‌تر است؟ گفت: مشتبه کردن نيک و بد و ثواب و عقاب و اينکه هنگام ارتکاب شهوات انسان را از ديدن عواقب امور باز می‌دارد. پرسيد: حق تعالی چه قوّه‌ای به آدم کرامت فرموده است که به واسطه آن بتواند بر اين صفات ذميمه و اعمال قبيحه چيره شود؟ گفت: علم و عقل و عمل نمودن به آن دو و صبر کردن بر خواهشها و اميد
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:487
داشتن به ثوابهايی که در دين بيان فرموده (1) و بسيار ياد کردن فنای دنيا و نزديکی آجال و محافظت کردن بر آنکه امور فانيه ناقض امور باقيه نگردد و عبرت گرفتن از امور گذشته برای عواقب آنها و محافظت کردن بر آنچه خردمندان می‌دانند و بازداشتن نفس از عادات سيّئه و واداشتن آن به عادات حسنه و خلق نيکو و اينکه انسان آرزوهايش را به اندازه عيش محدود خود قرار دهد که آن عبارت از قناعت و عمل صبورانه و رضای به کفاف و ملازمت قضای الهی است، و شناختن آنچه که در آن شدايد و سختی‌هاست و آنچه که در افراط اکتساب وجود دارد و تسلّی دادن خود بر چيزهايی که در دنيا از آدمی فوت می‌شود خوشدل بودن بر آنها و دست برداشتن از اموری که تمامی ندارد و بينا شدن به اموری که بازگشت آدمی به آن است، و برگزيدن راه رشد و فرو گذاشتن راه گمراهی، و اطمينان داشتن بر آنکه کار نيک پاداش و کار بد کيفر دارد و شناخت حقوق و حدود تقوی و عمل کردن بر نصيحت و خودداری از پيروی هوی و ارتکاب شهوات و پيشه ساختن حزم و ايستادگی تا اگر به او بلايی رسد معذور باشد و ملامت نشود.
شاهزاده پرسيد: کدام خلق و خو گرامی‌تر و عزيزتر است؟ گفت: تواضع و
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:488
نرم سخن گفتن با برادران دينی؟ (1) پرسيد: کدام عبادت نيکوتر است؟

گفت: وفا و دوستی. گفت: مرا خبر ده که کدام روش افضل است؟ گفت: دوست داشتن صالحان. پرسید: کدام ذکر افضل است؟ گفت: آن که در باره امر به معروف و نهی از منکر باشد، پرسید: کدام دشمن سخت‌تر است؟ گفت: گناهان. شاهزاده گفت:

مرا خبر ده که کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی بودن به کفاف در معیشت، گفت: مرا خبر ده که از آداب کدام یک بهتر است؟ گفت: آداب دینی، پرسید: چه چیزی جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه سرکش و دل سر سخت، پرسید: چه چیزی دارای غایت دورتری است: گفت: چشم حریص که از دیدن دنیا پر نمی‌شود. پرسید: کدام کار عاقبت پلیدتری دارد؟ گفت: جستن رضایت مردم در کاری که موجب غضب خداوند است، پرسید: آن چیست که زودتر بر می‌گردد و زیر و رو می‌شود؟ گفت: دل پادشاهانی که برای دنیا کار می‌کنند.

گفت: مرا خبر ده که کدام فسق زشت‌تر است؟ گفت: با خدا پیمان بستن و آن را شکستن، پرسید: چه چیز است که زودتر از هر چیز قطع می‌شود؟ گفت: دوستی فاسق، پرسید: چه چیزی خیانتکارترین است؟ گفت: زبان دروغگو، پرسید:

آن چیست که پنهان‌ترین است؟ گفت: شرّ ریاکار نیرنگ باز، پرسید: شبیه‌ترین

امور به دنیا چیست؟ (1) گفت: خوابهای پریشان، پرسید: راضی‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کس که به خدای تعالی خوشبین‌تر و باتقواتر باشد و از ذکر خدا و مرگ و انقطاع مدّت غفلت نورزد، پرسید: در دنیا چه چیزی موجب سرور بیشتر است؟ گفت: فرزند باادب و زن سازگار که در تحصیل آخرت یاور وی باشد، پرسید: در دنیا کدام درد ملازمتر است؟ گفت: فرزند و زن بد که گریزی از آنها نیست، پرسید: کدام آسایش راحتی بیشتری دارد؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و مأنوس بودن با صالحان.

سپس شاهزاده به حکیم گفت: ای حکیم حواست را جمع کن که می‌خواهم مهمترین سؤال خود را از تو بپرسم بعد از آنکه حقّ تعالی مرا بینا گردانید بر اموری که بدان جاهل بودم و دین را روزی من کرد بعد از آنکه از آنها نااميد بودم.

حکیم گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. شاهزاده گفت: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیّت به پادشاهی رسیده و عمر خود را به بت‌پرستی گذرانیده و از لذّات دنیا تغذیه کرده و به آنها معتاد شده و با آنها پرورش یافته تا آنکه به پیری

رسیده (1) و ساعتی از این روش نادانی به خدای تعالی و از شهوترانی برکنار نبوده و برای رسیدن به نهایت این شهوات دنیویه آماده بوده و آن را پیشه خود ساخته و بر هر کاری ترجیح داده و بر انجام آن جسور شده تا به جایی که همان را راه هدایت تصوّر کرده و گذشت روزگار او را بیشتر گرفتار ساخته و فریفته و شیفته آن مذهب باطل و پیروانش کرده است.
و بصیرتش وی را واداشته که نسبت به امر آخرتش جهالت ورزد و آن را فراموش کرده و خوار شمارد و به واسطه قساوت قلب و خبث نیّت و سوء رأی در آن سهل انگاری کند و روز به روز عداوتش زیاده گردد با جماعتی که مخالف دین او و پیرو دین حق‌اند و از ترس ظلم و دشمنی وی حق را اظهار نمی‌کنند و خود را نهان کرده و چشم به راه فرج هستند، آیا چنین کسی با این اوصاف را امید آن هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک کند و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و به جانب امری که فضیلت آن ظاهر و حجّت آن واضح و بهره‌های آن بسیار است میل کند و به دین حق درآید و به مرتبه‌ای برسد که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد.
حکیم گفت: صاحب این اوصاف را شناختم و دانستم چه چیز تو را به بیان
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:491
این مسأله فراخوانده است.
(1) شاهزاده گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه علم و فهمی که خداوند به تو کرامت فرموده است.
حکیم گفت: صاحب این اوصاف پادشاه است و آنچه که تو را به بیان آن فراخوانده عنایتی است که به او داری و اهتمامی است که در باره کارهای او معمول می‌داری، زیرا که بر پدر شفقت داری و می‌ترسی که مبادا در آخرت به عذابهایی که برای امثال او مقرّر فرموده معذّب شود و نیّت تو آن است که حقوق الهی را در باره پدر ادا کنی و می‌پندارم که در هدایت پدر نهایت سعی و اهتمام به جای آوری و او را از هولهای عظیم و عذابهای دائمی رهایی بخشی و به سلامت و راحت ابدی که حقّ تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرّر فرموده برسانی.
شاهزاده گفت: در بیان منویّات من حرفی را فروگزار نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه در امر پدرم اعتقاد داری بیان کن که می‌ترسم او را مرگ فرا رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در آن وقتی که پشیمانی او هیچ فایده‌ای ندارد و مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:492
از خاطره من بگشا که بسیار غمگینم و چاره‌اش را نمی‌دانم.
(1) حکیم گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت

پروردگارش دور نمی‌دانیم و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان حقّ نمی‌کنیم مادام که زنده است هر چند که سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا حقّ تعالی خود را برای ما به رحمت و مهربانی و شفقت وصف فرموده است و ما به این صفات او را شناخته‌ایم و با این اوصاف به او ایمان آورده‌ایم و جمیع عاصیان را به استغفار و توبه فرمان داده است، از این رو امیدوار به هدایت او هستیم ان شاء اللّه.

روایت کرده‌اند که در زمانهای پیشین پادشاهی بود که صیت دانش او در آفاق منتشر شده بود و بسیار ملایم و مهربان و مدبّر بود و دوست می‌داشت که در میان امّتش عدل و صلاح جاری کند و در میان ایشان مدّتی با نهایت نیکی پادشاهی کرد و چون در گذشت رعایا بر او ناله و افغان کردند و یکی از زنان وی باردار بود و منجّمان و کاهنان می‌گفتند که فرزند او پسر خواهد بود و آنها هم کسی را بر خود پادشاه نکردند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را اداره می‌کردند و موافق قول منجّمان پسری متولّد شد و اهل مملکت تا یک سال پس از تولّد آن پسر به جشن و سرور و لهو و لعب و عیش و نوش روزگار گذرانیدند تا

آنکه جمعی از دانشمندان و ربّانیّون آنها به مردم گفتند: (1) این فرزند عطیّه‌ای بود که حقّ تعالی به شما کرامت فرموده و سزاوار بود در برابر این نعمت حقّ تعالی را شکرگزاری می‌کردید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید و شیطان را از خود راضی ساختید، اگر اعتقاد شما آن است که این فرزند را شیطان اعطا کرده است پس او را شکرگزار باشید.

مردم گفتند: ما این عطیّه را از جانب خدا می‌دانیم و او بر ما این نعمت را ارزانی داشته است. دانشمندان گفتند: اگر شما می‌دانید که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده است، پس چرا او را به خشم می‌آورید و غیر او را خشنود می‌کنید؟ مردم گفتند: ای حکما و ای دانشمندان الحال آنچه باید کرد بفرمائید نصیحت شما را پذیرفتیم و به فرموده شما عمل می‌کنیم. دانشمندان گفتند: باید ترک متابعت شیطان کنید و مسکرات و سازها و لهو و لعب را به کناری نهید و به طاعات و عبادات خشنودی پروردگار خود را طلب کنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند به جای آورید تا حقّ تعالی گناهان شما را بیامرزد.

مردم گفتند: بدنهای ما تاب تحمّل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

دانشمندان گفتند: ای نادانان! چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقّی بر شما

نداشت (1) و معصیت می‌کنید کسی را که حقّ واجب و لازمی بر شما

دارد؟ و چگونه بود که بر انجام کارهایی که سزاوار نبود توانا بودید امّا در انجام اعمال نیکو و سزاوار اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید؟

گفتند: ای پیشوایان دانش و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و لذّتهای دنیا بر ما غالب شده است، چون این دواعی در نفس ما قوی است انجام کارهای بد بر ما آسان است و می‌توانیم متحمّل مشقّتهای آن شویم و نیّات خیر در ما ضعیف شده است و به این سبب مشقّت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی باشید که به تدریج از اعمال ناشایست خود دست برداریم و به طاعات روی آوریم و این بار گران را یکباره بر ما تحمیل نکنید. گفتند: ای سفیهان! شما زادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که انجام شهوات بر شما سبک و اسباب سعادت اخروی بر شما گران باشد. گفتند: ای آقایان حکما و ای پیشوایان دانشمند ما از فشار سرزنش شما به آمرزش خدای تعالی پناه می‌بریم و از شدّت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، شما ما را به ضعف و سستی و جهالت و پستی نسبت ندهید زیرا پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم گناهان ما را می‌بخشد و عبادات ما را چند برابر می‌کند، (2) ما سعی

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:495

می‌کنیم او را به همان اندازه که در راه باطل سستی کردیم عبادت کنیم و به مقصود خود می‌رسیم و خداوند ما را به حوائجمان می‌رساند و بر ما ترحّم خواهد کرد، چنان که بر ما ترحّم فرمود و ما را لباس وجود پوشانید.

چون چنین گفتند: دانشمندان اقرار بر صدق آنان کردند و به گفته ایشان راضی شدند و یک سال تمام نماز خواندند و روزه گرفتند و به عبادت مشغول شدند و صدقات عظیم دادند و چون سال عبادت منقضی گردید کاهنان گفتند:

اعمال این مردم دلالت دارد که این پادشاه زمانی فاجر و ستمکار و گنهکار و زمانی دیگر نیکوکار و متواضع و خوش‌رفتار خواهد بود و منجّمان نیز با ایشان در این سخن اتّفاق کردند.

به آنها گفتند: این حال را از کجا دانستید؟ کاهنان گفتند: چون مردم به سبب این مولود در ابتدا مشغول لهو و لعب شدند و در آخر به عبادت و بندگی روی آوردند دانستیم که این مولود نیز چنین خواهد بود. منجّمان هم گفتند: ما از استقامت زهره و مشتری چنین استنباط کردیم و زهره تعلّق به اهل طرب و بطالت و مشتری تعلّق به اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:496

(1) این طفل در نهایت تکبّر و سرمستی نشو و نما کرد و ستمی پیش گرفت که مردم طاقت آن را نداشتند، دستوراتش همه جائرانه و ظالمانه

بود و محبوبترين مردم نزد او كسى بود كه در اين امور با او موافقت كند و دشمن‌ترين مردم نزد او كسى بود كه با يكى از اين دستورات مخالفت ورزد و به جوانى و سلامتى و توانايى و پيروزى بر دشمن مغرور شده بود و سرور و خود بينى همه وجود وى را فراگرفته و از هر حيث كامروا شده بود تا آنكه به سنّ سى و دو سالگى رسيد، روزى زنان شاهزاده و پسران و كنيزان و پرده‌نشينان و اسبان نفيس و مركبهاى فاخر و خدمتكاران خاصّ خود را گرد آورد و دستور داد بهترين جامه‌هاى خود را بپوشند و خود را با بهترين زيورهايشان بيارايند و مجلسى در مقابل مطلع آفتاب براى وى بنا كنند كه سنگ فرش آن از طلا و به انواع جواهر آراسته شده باشد و طول آن مجلس يک صد و بيست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و سقف و ديوارهاى آن نيز به زيورهاى قيمتى و انواع نقشهاى فاخر آراسته شده باشد و آنچه در خزاين او از نفايس اموال و جواهرات بود بيرون آوردند و مقابل وى در آن مجلس چيدند و فرمان داد امراى لشكرى و كشورى از سپهسالاران و نويسندگان و دربانان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملكت همگى با

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:497

نهايت زيب و زينت حاضر شوند (1) و سواره نظام خود را فرمان داد كه بر اسبان نفيس خود سوار شوند و در مكانهاى مخصوص استقرار يابند تا از ايشان سان ببيند و مقصود او اين بود كه بر منظر رفيعى برآيد و عظمت پادشاهى و اسباب سلطنت و جمعيّت رعيّت و وسعت مملكت و كثرت لشكريان خود را مشاهده كند تا عيش و طرب او كامل گردد.

چون چنين مجلسى را ترتيب داد با زيب و جلال به آن درآمد و بر تخت خود جلوس كرد و بر تمام بزرگان مملكت مشرف شد و آنان نيز به زمين افتاده و وى را سجده كردند، آنگاه به بعضى از غلامان خاصّ خود فرمود: اهل مملكت و رعيت خود را بر احسن وجوه مشاهده كردم اكنون مى‌خواهم منظر خويش را مشاهده كنم آئينه‌اى بياوريد و در آن نگريست و در اين اثنا كه جمال خود را مى‌ديد ناگاه نظرش به موى سپيدى افتاد كه در ميان ريش او مانند زاغ سپيدى كه در ميان زاغ‌هاى سياه ظاهر شده باشد نمودار بود و از مشاهده اين حال بسيار هراسان و غمگين شد و حالت چشمانش دگرگون گرديد و اثر اندوه بر جبينش نشست و شادى‌اش مبدّل به غم گرديد.

سپس با خود گفت: اين نشانه آن است كه جوانى به پايان رسيده و ايّام سلطنت و كامرانى رو به زوال است، اين موى سپيد رسول نااميدى است كه خبر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:498

زوال پادشاهى را بر من مى‌خواند (1) و پيشاهنگ مرگ است كه خبر

مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ نگهبانی نتوانست مانع آن شود و هیچ کس نتوانست آن را دفع کند تا آنکه به ناگاه به من رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من داد و چه زود شادی و خرّمی من دگرگون گردد و توانائیم منهدم شود و دژها و لشکریان من نتوانند مانع او شوند، این است رباینده جوانی و نیرو و زایل‌کننده توانگری و عزّت، این است پراکنده‌کننده جمعیّت و قسمت‌کننده میراث میان دوستان و دشمنان و تباه‌کننده زندگی و لذّتها و خراب‌کننده عمارات و متفرّق سازنده جمعیّتها و پست‌کننده رفیعان و ذلیل‌کننده عزیزان، اینک بر من فرود آمده و بار خود را فرود آورده و دامهای خود را بر من گسترده است.

آنگاه با پای برهنه از تختش فرود آمد در حالی که او را با محمل بالا برده و بر آن نشانیده بودند و لشکریان و معتمدان خود را فراخواند و گفت: ای مردم من در میان شما چه کردم و در دوران پادشاهی با شما چه نوع سلوک نمودم؟ گفتند:

ای پادشاه نیکو خصال از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو فدا می‌کنیم، آنچه خواهی بفرما که به جان آماده‌ایم. گفت:

(1) دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را داشتم بر من درآمده است و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتم گفتند: ای پادشاه این دشمن کجاست؟ آیا دیده می‌شود یا نه؟

گفت: خودش دیده نمی‌شود امّا آثار و علاماتش را می‌توان دید، گفتند: ای پادشاه ما حقّ نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم و برای دفع دشمنان شما آماده‌ایم در میان ما خردمندان و مدبّران فراوانند، دشمن خود را به ما بنما تا دفع شرّ او کنیم، گفت: من فریب شما را خوردم و به خطا بر شما اعتماد کردم و شما را برای خود به منزله سپر می‌دانستم و چه اموالی به شما بخشیدم و چقدر شما را شریف گردانیدم و شما را از خاصّان خود قرار دادم تا مرا از شرّ دشمنان حفظ و حراست کنید، آنگاه برای یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌های استوار ساختم و سلاح در اختیار شما قرار دادم و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم تا شما را اندیشه‌ای غیر از محافظت من نباشد و گمان من آن بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید و اگر شما بر گرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، اکنون با وجود جمعیّت شما چنین دشمنی به سراغ من آمده است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود

خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام (1) و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید امّا از آن غفلت کرده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. گفتند:
ای پادشاه! اگر با سلاح و حربه و خیل بتوان مانع دشمن شما شد تا خون در رگ ماست در اجرای این مهمّ آماده‌ایم، امّا اگر دشمنی به دیده ما درنیاید و او را نشناسیم نمی‌توانیم او را دفع کنیم.
گفت: آیا من شما را برای دفع دشمنانم استخدام نکرده‌ام؟ گفتند: آری. گفت:
از کدام قسم دشمنان مرا محافظت می‌کنید؟ آیا از دشمنانی که به من ضرر می‌رسانند یا دشمنانی که ضرر نمی‌رسانند؟ گفتند: از دشمنی که ضرر می‌رساند.
گفت: آیا از هر دشمن ضرر رساننده‌ای محافظت می‌کنید یا از بعضی آنها؟ گفتند:
از تمامی دشمنان ضرر رساننده تو را محافظت می‌کنیم. گفت: اینک رسول مرگ در رسیده و خبر تباهی بدن و زوال پادشاهی مرا می‌دهد و می‌خواهد آنچه را بنیان کرده‌ام خراب کند و آنچه را جمع کرده‌ام پراکنده سازد و آنچه را درست کرده‌ام تباه کند و آنچه را اندوخته‌ام قسمت کند و کارهای مرا تبدیل کند و هر چه را استوار ساختم برباد دهد، و این رسول از جانب مرگ خبر آورده که به زودی دشمنان مرا شاد خواهد کرد و با فنای من درد سینه آنها را شفا خواهد داد
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:501
(1) و به زودی لشکر مرا پراکنده کند و انس مرا به تنهایی مبدّل گرداند و مرا بعد از عزّت خوار کند و فرزندان مرا یتیم سازد و جماعات مرا متفرّق کند و برادران و خاندان و نزدیکان مرا بر عزای من بنشاند و بند از بند من بگسلد و دشمنانم را در مساکن من جای دهد.
گفتند: ای پادشاه! ما می‌توانیم تو را از شرّ مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت کنیم، امّا نمی‌توانیم مرگ و زوال را چاره کنیم و قوّت دفع آن نداریم. گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن وجود دارد؟ گفتند: نه. گفت:
دشمنی دارم که از این دشمن خردتر است، آیا می‌توانید آن را دفع کنید؟ گفتند:
آن کدام است؟ گفت: درد و غم و اندوه گفتند: ای پادشاه! اینها را قدیر و لطیف تقدیر کرده است و چنان است که از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و به تو می‌رسد و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و به حاجب و حارس ممنوع نگردد.
گفت: دشمنی دارم که از این هم خردتر است. گفتند: آن کیست؟ گفت:

آنچه که در قضا گذشته است. گفتند: ای پادشاه! کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نگردد و کیست که با آن ستیزه نماید و مقهور نشود؟ گفت: پس شما چکاره هستید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته‌ای و به

حقایق امور پی برده‌ای، اکنون چه اراده می‌فرمایی؟ (1) گفت: می‌خواهم به عوض شما یارانی را برگزینم که مصاحبت من با آنها دائمی باشد و به عهد خود وفا کنند و برادری آنها بپاید و مرگ حاجب ما و ایشان نشود و پوسیدگی و زوال آنها را از مصاحبت من باز ندارد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانی ترک یاری من نکنند و بتوانند امر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید دفع نمایند.

گفتند: ای پادشاه اینها که وصف می‌فرمایی چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که من خود برای اصلاح شما آنها را تباه کردم و از بین بردم. گفتند: ای پادشاه! احسان خود را از ما باز مگیر و با ما و ایشان هر دو ملاطفت فرما که اخلاق تو پسندیده و کامل و رأفت و مهربانی تو عظیم و شامل است. گفت: مصاحبت شما برای من سمّ قاتل است و پیروی شما موجب کری و کوری است و موافقت با شما زبان را لال می‌کند. گفتند: ای پادشاه چرا چنین می‌گویی؟ گفت: زیرا مصاحبت شما با من در فزون‌طلبی است و موافقت شما با من در جمع خزاین و اموال است و پیروی من از شما در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت می‌گردد و شما مرا از آخرت دور می‌کنید و دنیا را در نظرم می‌آرایید و اگر

خیرخواه من بودید مرگ را به من یادآوری می‌کردید (1) و اگر مشفق من بودید زوال و پوسیدگی را یادآور من می‌شدید و برای من آنچه که باقی می‌ماند فراهم می‌آوردید و در گردآوری امور فانیه زیاده‌روی نمی‌کردید که این منفعتی که شما مدّعی آن هستید سراپا ضرر است و این دوستی که اظهار می‌کنید بی‌گمان عداوت است و من به آنها نیازی ندارم و جملگی ارزانی شما باد! گفتند: ای پادشاه حکیم نیکو خصال! گفتارت را فهمیدیم و از صمیم دل تو را اجابت می‌کنیم و ما را بر تو حجّتی نیست که حجّت تو تمام و غالب است، و لیکن اگر هیچ نگوئیم موجب فساد مملکت و نابودی دنیا و شماتت دشمنان ما خواهد شد که به واسطه تبدّل رأی و اندیشه و عزم شما حادثه بزرگی رخ داده است. گفت:

آنچه به خاطرتان می‌رسد بگوئید و نترسید و هر حجّتی که دارید بیان کنید که من تا به امروز مغلوب حمیّت و تعصّب بودم ولی امروز بر هر دو غالبم و تا به امروز هر دو بر من مسلّط بودند ولی اکنون بر آنها مسلّط شده‌ام و تا به امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم امّا امروز از بندگی آزاد

شده‌ام و شما را نیز از فرمانبرداری خود آزاد ساختم. گفتند: در زمان فرمانروایی بنده چه کسی بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده هوی‌های نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:504
شده بودم و بندگی شهوات خود می‌کردم، (1) اما امروز این بندگیها و طاعتها را از خود بریده‌ام و پشت سر افکنده‌ام.
گفتند: ای پادشاه اکنون عزم شما چیست؟ گفت: قناعت و خلوت گزینی برای آخرت و ترک دنیای فریبنده و افکندن این بار گران از دوش و آماده شدن برای مرگ و فراهم آوردن توشه برای آخرت، که پیک مرگ در رسیده است و می‌گوید به من فرموده‌اند که از تو جدا نشوم تا مرگ فرارسد. گفتند: ای پادشاه این پیک مرگی که به سراغ تو آمده است کیست که ما او را نمی‌بینیم و نشنیده‌ایم که مرگ سفیر مقدّمی داشته باشد! گفت: امّا آن پیک این موی سپید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در- داده است و همه او را اجابت کرده‌اند و امّا آن سفیر مقدّم سستی و پیری است که این موی سپید نشانه آن است.
گفتند: ای پادشاه آیا مملکت خود را فرو می‌گذاری و رعیّت خود را به حال خود رها می‌سازی؟ و آیا از وبال این گناه نمی‌هراسی که رعیّت را معطّل بگذاری؟ آیا نمی‌دانی که بهترین ثوابها در اصلاح امور خلایق است و بالاترین صلاح امّت پیروی آنها از پادشاه و عدم هرج و مرج است پس چگونه است که از گناه نمی‌ترسی و حال آنکه در هلاک خلایق گناهی است که از ثوابی که در
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:505
اصلاح خود توقع داری بیشتر است؟ (1) آیا نمی‌دانی که بهترین عبادت عمل است و دشوارترین عملها سیاست بر رعیّت است و تو ای پادشاه بر رعیّت خود عدل می‌کنی و با تدبیر خود آنها را به صلاح می‌آوری و به اندازه‌ای که امور آنها را به صلاح آوری مستحقّ ثواب خواهی بود؟ ای پادشاه اگر صلاح امّت را فروگذاری آنان را تباه ساخته‌ای و اگر امّت خود را تباه کنی گناهی عاید تو می‌شود که از ثواب اصلاح نفس خود عظیم‌تر است.
ای پادشاه آیا نمی‌دانی که دانشمندان گفته‌اند: هر که نفسی را تباه سازد نفس خود را تباه کرده است و هر کس نفسی را به صلاح آورد نفس خود را به صلاح آورده است و کدام تباهی بزرگتر از آنکه ترک رعیّتی کنی که رهبر آنانی و ترک اقامت در امّتی کنی که باعث انتظام امور ایشانی؟ ای پادشاه ردای پادشاهی را از دوش میفکن که آن وسیله شرافت دنیا و آخرت توست. گفت: سخن شما را فهمیدم و در باره آن اندیشه کردم، امّا

اگر برای اجرای عدالت و صلاح در میان شما و دریافت اجر از خدای تعالی پادشاهی را برگزینم و یاران و وزرایی نداشته باشم که بعضی از امور مرا متکفّل شوند و خیرخواه و معاون من باشند، گمان
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:506
ندارم بر این کار توفیق یابم، (1) آیا همگی شما مایل به دنیا نیستید و به شهوات و لذّات آن رغبت ندارید؟ و با این احوال اگر در میان شما باشم از حال خود نیز ایمن نیستم و ممکن است به دنیایی که اکنون قصد ترک و فروگذاشتن آن را دارم متمایل گردم و فریفته آن بشوم و اگر چنین کنم مرگ فرا می‌رسد و مرا از تخت پادشاهی به دل خاک خواهد برد و پس از جامه‌های دیبا و لباسهای مطرّز به طلا که پوشیده‌ام خاک مرا می‌پوشاند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ سکنی می‌دهد و پس از لباس مکرمت جامه ذلّت می‌پوشاند و در آنجا بی‌کس می‌مانم و هیچ کس از شما با من نباشد، شما مرا از آبادانی به در می‌برید و در محلّ ویرانی می‌اندازید و گوشت بدن مرا خوراک پرندگان وحشی و حشرات زمینی قرار می‌دهید که از مورچه تا حشرات بزرگتر از آن ارتزاق کنند و بدن من مردار گندیده شود و عزّت از من بیگانه گردد و خواری یار من شود، در آن روز کسانی که بیشتر از همه مرا دوست می‌دارند با سرعت مرا زیر خاک می‌کنند و مرا با کرده‌های بد خود تنها می‌گذارند در آن روز به غیر از حسرت و ندامت چیزی برای من باقی نخواهد ماند و شما پیوسته به من وعده می‌دادید که دشمنان ضرر رساننده را از من
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:507
دفع می‌کنید (1) امّا در آن حال نه نفعی از شما به من می‌رسد نه قادر بر دفع ضرر از من هستید، پس من امروز چاره کار خود می‌کنم، زیرا شما با من مکر کردید و دامهای فریب گستردید.
گفتند: ای پادشاه نیکو خصال ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنان که تو آن نیستی که پیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورد ما را نیز متبدّل ساخت و راغب به خیر و خوبی گردانید، توبه ما را بپذیر و خیرخواهی ما را از خود دریغ مدار. گفت: تا شما بر سر قول خود باشید من نیز در میان شما خواهم بود و اگر بر خلاف این قول عمل کنید مفارقت شما را بر می‌گزینم.
آن پادشاه در ملک خود باقی ماند و لشکریان او همگی بر سیرت و بندگی حق تعالی مشغول شدند و در بلاد آنها نعمت فزونی گرفت و بر دشمنانشان پیروز شدند و ملک آنها زیادت گرفت تا آن که آن پادشاه درگذشت. مدّتی که آن پادشاه با این خصال حمیده در میان آنها زندگانی کرد سی و دو سال بود و تمامی عمر او به شصت و چهار سال بالغ گردید.
بوذاسف گفت: به شنیدن این سخن جدّا مسرور شدم از این باب حکایتی

دیگر بیان کن تا موجب خوشحالی من گردد و شکر الهی را به جای آورم.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:508

(1) حکیم گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان صالح که لشکریان خداپرست و خداترسی داشت و در زمان پادشاهی پدرش شدّت و تفرقه‌ای در میان مردم بود و دشمنان برخی از شهرهای آنان را تصرّف کرده بودند، ولی او مردم را به تقوای خدای تعالی و ترس از وی و یاری جستن از او فرا می‌خواند و مردم را به مراقبت اعمال خود و پناه بردن به حقّ تعالی وامی‌داشت. و هنگامی که پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت نشست بر دشمنان ظفر یافت و رعایا جمعیّت خاطر یافتند و بلادش معمور و منتظم گردید و چون فضل خدای تعالی را مشاهده کرد به خوشگذرانی و طغیان روی آورد و عبادت خدای تعالی را فرو گذاشت و کفران نعمت کرد و خداپرستان را کشت. بر این حال پادشاهی او به طول انجامید تا آنکه مردم دین حقّی را که پیش از پادشاهی او برگزیده بودند فراموش کردند و اوامر او را اطاعت نمودند و به ضلالت و گمراهی شتافتند و بر این حال بودند تا آنکه فرزندان آنها هم بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادات الهی به کلّی از میان آنها رفت و نام خدای تعالی را نمی‌بردند و به خاطرشان خطور نمی‌کرد که غیر از پادشاه معبودی در جهان باشد. و این شاهزاده در زمان حیات پدرش با خدای تعالی عهد کرده بود که اگر روزی

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:509

پادشاه شود (1) به گونه‌ای اطاعت الهی کند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و بر آن توانا نشده باشند. امّا چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیّت را از خاطرش محو کرد و مستی فرمانروایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و به جانب حقّ نظر نیفکند. و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه بیشتر از دیگران بود و چون آن گمراهی و فراموشی پادشاه را می‌دید دلتنگ می‌شد و می‌خواست به او یادآوری کند که چه پیمانی با خدای تعالی بسته است و لیکن از شدّت صولت و جبروت او جرأت نمی‌کرد و از دینداران کسی غیر از او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت مخفی شده بود و کسی نام و نشانش را نمی‌دانست باقی نمانده بود.

روزی آن مرد مقرّب جمجمه پوسیده‌ای را برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد و چون به جانب راست پادشاه نشست آن جمجمه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و با پای خود بر آن می‌زد تا آنکه استخوانهای ریز و پوسیده آن مجلس را آلوده کرد. پادشاه از آن عمل بسیار خشمگین شد و اهل مجلس همه متحیّر شدند و جلّادان با شمشیرهای خود منتظر اشاره پادشاه

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:510

بودند تا خونش را بریزند (1) ولی پادشاه جلوی خشم خود را گرفت و پادشاهان آن دوره با همه جبّاری و كفر خود برای رعیّت داری و آبادی كشور خود بردبار بودند تا مردم را بهتر جلب كنند و بیشتر مالیات بستانند پادشاه به سكوت خود ادامه داد تا آنكه آن مرد جمجمه را در جامه پیچید و برخاست. و روز دوم و سوم هم این عمل را تكرار كرد و چون دید كه پادشاه از این جمجمه پرسش نمی‌كند و استنطاق به عمل نمی‌آورد روز دیگر یک ترازو و مشتی خاک هم با خود آورد و چون كار هر روز خود را تكرار كرد ترازو را به دست گرفت و درهمی در یک كفّه آن نهاد و در كفّه دیگر اندكی خاک ریخت تا دو كفّه برابر شد پس آن خاک را در چشم آن جمجمه ریخت و خاكی دیگر برگرفت و در دهان آن جمجمه ریخت.

در آن حال دیگر پادشاه را طاقت نماند و گفت: می‌دانم كه زیادی قرب و منزلت تو باعث شده است كه این اعمال را در مجلس من انجام دهی می‌پندارم كه از این اعمال غرضی داشته باشی. آن مرد بر زمین افتاد و بر پای پادشاه بوسه زد و گفت: ای پادشاه! ساعتی با خرد خود به من توجّه كن كه مثل كلام حكمت مثل

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:511

تیر است (1) كه اگر بر زمین نرمی افتد می‌نشیند و اگر بر زمین سخت افكنده شود قرار نمی‌گیرد، همچنین كلمه حق مانند باران است كه اگر بر زمین پاكیزه قابل كشت ببارد از آن گیاه می‌روید و اگر بر شوره‌زار ببارد چیزی از آن نمی‌روید. و هوسهای مردم مختلف است و پیوسته عقل و هوس در دل آدمی خلجان می‌كند و اگر هوس پیروز شود سفاهت و تندی كند و اگر عقل بر هوس ظفر یابد خطا و لغزشی از وی صادر نمی‌گردد. من از هنگام طفولیّت تاكنون دوستدار علم و دانش و به تحصیل آن راغب بوده‌ام و آن را بر هر كاری ترجیح داده‌ام و هیچ علمی نمانده است مگر آنكه از آن بهره وافر برده‌ام تا آنكه روزی در قبرستانی می‌گشتم و این جمجمه پوسیده را دیدم كه از قبرهای پادشاهان سر برآورده است از غیرتی كه به امر پادشاهان دارم بر من ناگوار آمد و آن را با خود برداشتم و به منزل بردم و با گلاب شستشو دادم و دیبا بر آن پوشانیدم و گفتم اگر این جمجمه پادشاهی است اكرام من در آن اثر كند و به زیبایی و خرّمی خود باز گردد و اگر جمجمه گدایی باشد اكرام من در او اثر نكند و چندین روز این عمل را تكرار كردم و هیچ تغییری در او حاصل نگردید و چون اكرام من در او تأثیر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:512

نكرد (1) یكی از غلامان خود را كه از دیگران پست‌تر بود طلبیدم و به او فرمان دادم كه به آن جمجمه اهانت كند و دیدم كه این حالت نیز در او هیچ

تأثیر نکرد، آنگاه دانستم که اکرام و اهانت به حال او یکسان است و چون این حالت را در او مشاهده کردم به نزد حکیمان رفتم و از احوال آن جمجمه از ایشان پرسش کردم، ایشان نیز علمی نداشتند و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای علم و معدن حلم است هراسان به نزد تو آمدم و چون مرا نسزد که از شما پرسش کنم لا جرم سکوت کردم و دوست داشتم که مرا آگاه کنی که آیا آن جمجمه پادشاه است یا جمجمه گدا؟ و چون در تفکّر حال آن درمانده شدم با خود گفتم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی‌کند و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرّف درآورند قانع نمی‌شوند و بر تسخیر بالای آسمان همّت می‌گمارند امّا دیده آن جمجمه با خاکی به وزن یک درهم پر شد و همچنین نظر کردم به دهان این جمجمه و با خود گفتم اگر این دهان پادشاهان باشد چیزی آن را پر نمی‌سازد امّا مشتی خاک آن را پر کرد، حال اگر می‌گویی که این جمجمه گدایی است با تو احتجاج می‌کنم که آن را از قبرستان پادشاهان برداشتم و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و جمجمه‌های پادشاهان و گدایان را می‌آورم و اگر برای

جمجمه‌های آنها فضلی باشد (1) مطلب آن چنان است که تو می‌گویی و اگر بگویی آن از جمجمه‌های پادشاهان است پس بدان ای پادشاه! که او نیز به مانند تو دارای شوکت و زینت و رفعت و عزّت بوده و اکنون به این حالت رسیده است و نمی‌پسندم ای پادشاه که روزی جمجمه تو به این حال افتد و لگدمال شود و به خاک درآمیزد و کرمها آن را بخورد و کثرت تو به قلّت و عزّت تو به ذلّت مبدّل گردد و حفره‌ای که طول آن کمتر از چهار ذراع است تو را در بر گیرد و پادشاهیّت را به میراث برند و یادت منقطع گردد و هر چه کردی تباه شود و آنان که اکرام کردی خوار شوند و آنان که خوار ساختی گرامی شوند و دشمنانت شاد شوند و دوستانت گم شوند و زیر خاک نهان شوی که اگر تو را بخوانیم نشنوی و اگر اکرامت کنیم نپذیری و اگر اهانتت کنیم خشم نگیری و فرزندانت یتیم شوند و زنانت بیوه گردند و شوهرانی غیر تو را برای خود برگزینند.

چون پادشاه این سخنان را شنید بر خود لرزید و اشک از دیدگانش روان شد و فریاد وا ویلا بلند کرد و چون آن مرد این تغییر حال را در او دید دانست که گفتارش در دل پادشاه تأثیر کرده است جراتش افزون شد و از این سخنان با او

مکرّر گفت. (1) پادشاه گفت: خدا به تو جزای خیر دهد و به بزرگان دیگری که در اطراف من هستند خیر ندهد. مقصود تو را دانستم و در کار خود بصیرت یافتم و مردم داستان توبه او را شنیدند و دانشمندان به جانب او

آمدند و عاقبتش به خير شد و مدّتى ديگر در قيد حيات بود آنگاه در گذشت.
شاهزاده گفت: فصلى ديگر از اين امثال برايم بازگو حكيم گفت: روايت كرده‌اند كه در زمانهاى بسيار دور پادشاهى بود كه فرزندى نداشت و علاقمند بود كه فرزندى داشته باشد و به انواع معالجاتى كه مردم خود را علاج كنند متوسّل شد و فايده‌اى نبخشيد تا آنكه در اواخر عمرش يكى از زنان او باردار گرديد و پسرى به دنيا آورد و رشد كرد و چون به راه افتاد روزى گامى برداشت و گفت: به معاد خود جفا مى‌كنيد آنگاه گام ديگرى برداشت و گفت: پير مى‌شويد. آنگاه گام سوم را برداشت و گفت: سپس مى‌ميريد. و بعد از آن به حال صباوت خود بازگشت.
پادشاه دانشمندان و منجّمان را طلبيد و گفت: در طالع اين فرزندم نظر كنيد و مرا از حال او خبر دهيد. آنها در شأن و كار او نگريستند و چيزى عايدشان نشد و درماندند چون پادشاه دانست كه آنان نيز در امر او حيرانند او را به دايگان داد تا تربيت كنند. تنها يكى از منجّمان گفت: اين طفل پيشوايى از پيشوايان دين

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:515

خواهد شد (1) و پادشاه نگهبانان بر او گماشت كه از او جدا نشوند تا آنكه به سنّ شباب رسيد و روزى خود را از دست نگهبانان رهانيد و به بازار آمد و ناگهان چشمش به جنازه‌اى افتاد، پرسيد: اين چيست؟ گفتند: انسانى است كه در گذشته است. گفت: چه او را كشته است؟ گفتند: پير شد و ايّام عمرش به سرآمد و اجلش فرا رسيد و مرد. پرسيد: آيا پيشتر صحيح و زنده بود؟ راه مى‌رفت و مى‌خورد و مى‌آشاميد؟ گفتند: آرى، از آنجا به راه خود ادامه داد و پيرمرد فرتوتى را ديد، از روى تعجّب در او نگريست و گفت: اين چيست؟ گفتند:
پيرمردى فرتوت است كه جوانيش فنا شده و عمرى طولانى از وى سپرى شده است. گفت: آيا اين كودک بوده سپس پير شده است؟ گفتند: آرى. از آنجا به راه خود ادامه داد و مرد مريضى را ديد كه بر پشت خوابيده بود از روى تعجّب در وى نگريست و پرسيد: اين چيست؟ گفتند: مردى مريض است، گفت: آيا او تندرست بوده و سپس مريض شده است؟ گفتند: آرى. گفت: به خدا سوگند اگر راست مى‌گوئيد همه مردم ديوانه‌اند.
از طرفى ديگر چون شاهزاده در جايگاه خود نبود به جستجوى وى برآمدند و او را در بازار يافتند آمدند و او را گرفتند و بردند و وارد خانه كردند و چون بر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:516

سراى خود داخل شد به پشت خوابيد (1) و چشم به سقف خانه انداخت و مى‌گفت:

این چوبها چه بوده است؟ گفتند: زمانی درخت بوده آنگاه خشک شده و آن را بریده‌اند و این بنا را ساخته‌اند و روی آن انداخته‌اند و در حینی که مشغول این سخنان بود پادشاه به نزد موکّلان کس فرستاد که ببینید آیا تکلّم می‌کند یا چیزی می‌گوید؟ گفتند: آری سخن می‌گوید ولی از روی وسواس و خیالبافی سخن می‌گوید. چون آن سخنان را برای پادشاه نقل کردند بار دیگر دانشمندان و منجّمان را طلبید و از حال شاهزاده پرسش کرد، هیچ کس چیزی نمی‌دانست مگر همان مرد که گفته بود او پیشوای دینی خواهد شد. و پادشاه نیز از سخن او خوشش نیامد. یکی از آنان گفت: ای پادشاه اگر زنی را به همسری وی در آوری این حال از وی زایل خواهد شد. پادشاه سخن او را پسندید و در اطراف تفحّص کردند و زنی را که نیکوتر و زیباتر از آن نبود یافتند و او را به همسری شاهزاده درآورد و برای جشن عروسی وی مجلسی آراست و نوازندگان به نواختن و بازیگران به بازی مشغول شدند و چون هیاهو و صداهای آنها بلند شد شاهزاده پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها بازیگران و نوازندگانند که برای عروسی شما گرد آمده‌اند. شاهزاده ساکت شد و پاسخی نگفت. چون مجلس به پایان رسید و شب فرا رسید، پادشاه عروس را طلبید و گفت: فرزندی به غیر

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:517

از این پسر ندارم و او را بسیار عزیز می‌دارم. (1) می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوه مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود متمایل کنی، و چون عروس به نزد وی به حجله درآمد مهربانی و ملاطفت آغاز کرد و دست در گریبان پسر انداخت. شاهزاده گفت: شتاب مکن که شب دراز و ایّام صحبت بسیار است، مبارک باد، صبر کن تا شام بخوریم و شراب بنوشیم و دستور داد شام آوردند خود به خوردن طعام مشغول شد آن زن شراب می‌نوشید و آن قدر صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و به خواب رفت.

آنگاه برخاست و دربانان و پاسبانان را نیز غافل کرد و از خانه به در رفت و در شهر گردش می‌کرد تا آنکه به پسری هم سنّ و سال خود برخورد لباس خود را به دور افکند و بعضی از لباسهای آن پسر را پوشید و تا توانست خود را ناشناس کرد و به اتّفاق آن پسر از شهر بیرون رفتند و تا نزدیک صبح راه می‌رفتند و چون هوا روشن شد از ترس تعقیب در گوشه‌ای نهان شدند. از طرف دیگر، بامدادان کسان ملک نزد عروس آمدند و دیدند که او خواب‌آلود است و پسر را ندیدند، پرسیدند: همسرت کجاست؟ گفت: الساعه در کنار من بود، و چندان که او را طلب کردند نیافتند. امّا شاهزاده و دوستش شبها راه می‌رفتند و

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:518

روزها خود را نهان می‌کردند تا آنکه از مملکت پدر خارج شد و به مملکت پادشاهی دیگر درآمد.
(1) و این پادشاه دیگر را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبّتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود که وی را به شوهر ندهد مگر به کسی که خود او بپسندد. به این سبب غرفه‌ای رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود، آن دختر پیوسته در آن غرفه می‌نشست و بر مردمی که از آن شارع رفت و آمد می‌کردند می‌نگریست تا اگر کسی را بپسندد اعلام نماید. ناگاه چشمش به شاهزاده افتاد که به همراه دوستش با جامه‌های کهنه می‌رفتند. کس نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای همسری خود برگزیدم، اگر مرا به کسی تزویج می‌کنی، آن کس همین جوان است، و مادر دختر نیز سررسید و به او گفتند: دخترت جوانی را به شوهری برگزیده است و چنین می‌گوید. مادر از شنیدن این سخن مسرور شد. آن پسر را به او نشان دادند و او به سرعت تمام به نزد پادشاه آمد و گفت دخترت مردی را پسندیده است. پادشاه نیز خواست تا او را ببیند، آنگاه گفت: پسر را به من نشان بدهید و او را از دور به پادشاه نشان دادند. پادشاه دستور داد لباس رعایا برای او بیاورند و آن را پوشید و از کاخ فرود آمد، و از پسر بازپرسی کرد و پرسید: تو
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:519
کیستی و اهل کجایی؟ (1) پسر گفت: چرا از من بازپرسی می‌کنی من یکی از مردمان فقیرم. گفت: تو غریبی و رنگ و رویت به رنگ و روی مردمان این شهر مانند نیست. پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه تلاش بسیاری کرد تا او را به درستی بشناسد ولی او سرباز زد و چیزی نگفت. پادشاه دستور داد مأموران مخفی او را زیر نظر بگیرند و ببینند کجا می‌رود و چه می‌کند؟ امّا چیزی دستگیرشان نشد. پادشاه به خانه خود بازگشت و به خانواده خود گفت مردی را دیدم که گویا شاهزاده بود و توجّهی به خواسته‌های شما ندارد. دیگر بار به طلب او کس فرستاد تا او را حاضر کنند، به او گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد. پسر گفت: مرا با پادشاه چکار است؟ به او حاجتی ندارم و او چه می‌داند که من کیستم؟ به اجبار او را به نزد پادشاه آوردند برای او تختی نهاد و او بر آن نشست و همسر و دخترش را نیز فراخواند و در پس پرده نشانید. آنگاه به آن پسر گفت: تو را برای امر خیری طلبیده‌ام، مرا دختری است که عاشق تو شده، می‌خواهم او را به عقد تو درآورم و اگر فقیری پروا مکن تو را بی‌نیاز می‌کنم و شریف و رفیع می‌گردانم. پسر گفت: مرا به آنچه می‌خوانی نیازی نیست، ای پادشاه! اگر خواهی مثلی برایت بیان کنم. پادشاه گفت: بگو.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:520
(1) جوان گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر

دوستانی برای خود برگزیده بود، روزی آن دوستان طعامی مهیّا کرده و پسر پادشاه را دعوت کردند تا به خارج شهر روند، رفتند و به میگساری مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و افتادند، نیمه‌های شب شاهزاده از خواب بیدار شد و به یاد خانواده خود افتاد به قصد منزل بیرون آمد و کسی از دوستانش را بیدار نکرد و مستانه به راه افتاد، در مسیر راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم مستی گمان کرد که مدخل خانه اوست، داخل شد، بوی مردگان به مشام می‌رسید و او پنداشت روائح طیّبه است، به یک مشت استخوان مردگان برخورد و گمان کرد بستر آسایش اوست، و به جسدی که به تازگی مرده بود رسید و پنداشت معشوقه اوست، دست در گردن آن جسد انداخت و تمام شب آن را می‌بوسید و با آن عشقبازی می‌کرد، چون صبح شد و به هوش آمد دید دست در گردن مرده‌ای متعفّن کرده و جامه‌های خود را به انواع کثافات آلوده کرده است، نظری به قبرستان و مردگان افکند و به هراس افتاد از آنجا بیرون آمد و در نهایت شرمندگی و انفعال و دور از چشم مردم خود را به دروازه شهر رسانید و دید باز است. داخل شد و به نزد خانواده خود رفت و از اینکه کسی او را ندیده

است مسرور بود، (1) آن لباسها را از تن به درآورد و شستشویی کرد و لباسهای پاکیزه پوشید و خود را معطّر ساخت.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری چنین شخصی دیگر بار و به اختیار خود به آن قبرستان برود و چنان کند؟ گفت: نه. جوان گفت: آن منم! پادشاه به همسر و دخترش رو کرد و گفت: آیا نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبتی ندارد؟ مادر دختر گفت: اوصاف و کمالات دختر مرا چنان که باید برای او بیان نفرمودی! اگر رخصت فرمایی من بیرون آیم و با وی سخن گویم. پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد به نزد تو آید و با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ مردی سخن نگفته است. پسر گفت: اگر دوست دارد بیاید. زن بیرون آمد و در مقابل او نشست و گفت: از این معامله ابا مکن، حقّ تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده است و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، بیا تا دختر خود را به عقد تو درآورم اگر بدانی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و رعنایی به او کرامت فرموده است قدر این نعمت را خواهی دانست و محسود عالمیان خواهی شد. آن پسر به جانب پادشاه رو کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

(1) گفت: جمعی از دزدان با یک دیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه دستبرد زنند و از زیر دیوار خزانه نقبی زدند و داخل شدند و کالاهایی دیدند

که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبویی از طلا بود که مهری از طلا بر آن زده بودند.
گفتند: از این سبو بهتر چیزی نیست آن را از طلا ساخته‌اند و مهری از طلا بر آن نهاده‌اند و آنچه در آن است البتّه از این هم برتر است. آن را برداشتند و بردند و به نیستانی درآمدند و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، چون در آن سبو را گشودند، چند افعی زهرآگین در آن بود از جا جستند و آنها را کشتند.
ای پادشاه خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری کسی باشد که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن را سبو را بداند و دستش را درون آن سبو و در دهان آن افعی‌ها برد؟ گفت: نه گفت: آن منم، آنگاه دختر به پدرش گفت:
مرا رخصت ده که خود بیرون آیم و با وی سخن گویم که اگر حسن و جمال و ترکیب و زیبایی خداداد مرا ببیند بی‌اختیار خواستگاری مرا قبول خواهد کرد.
پادشاه به آن پسر گفت: دخترم می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ اجنبی سخن نگفته است، گفت: اگر خواهد بیاید و دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون
ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:523
خرامید سلام کرد (1) و گفت: آیا هرگز دختری به مانند من در تندرستی و زیبایی و کمال و نیکویی دیده‌ای؟ من تو را دوست دارم و عاشقت هستم.
آن پسر به جانب پادشاه روی کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.
گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی دو پسر داشت و یکی از آن دو توسّط پادشاهی دیگر اسیر شد و فرمان داد او را در سرایی حبس کردند و گفت هر گاه کسی بر آن سرا گذر کرد سنگی بر آن اسیر زند و آن پسر در این حال مدّتی در حبس بود تا آنکه برادر آن پسر به پدر گفت: اگر رخصت فرمایی به جانب برادر خود بروم شاید بتوانم بجای او فدیه‌ای دهم و یا با حیله‌ای او را خلاصی بخشم.
پادشاه گفت: برو و آنچه از اموال و امتعه و اسبان خواهی با خود بردار و زاد و راحله همراه او کرد و خوانندگان و نوحه‌گران به همراه وی روان شدند و چون به نزدیکی شهر آن پادشاه رسید پادشاه را از قدوم او آگاه کردند و او به مردم شهر فرمان داد که از او استقبال کنند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای وی معیّن کرد. آن پسر در آن منزل فرود آمد و کالاهای خود را گشود و به غلامان خود دستور داد که با مردم خرید و فروش کنند و در معامله با آنها مساهله و مسامحه

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:524
كنند (1) و كالاها را هم به قيمت ارزان بفروشند و آنان نيز چنين كردند و چون ديد كه مردم سرگرم خريد و فروش‌اند ايشان را غافل ساخته و به تنهائى به شهر درآمد و از جايگاه حبس برادر آگاه بود خود را به آنجا رسانيد و سنگريزه‌اى برداشت و به آنجا پرتاب كرد تا از وجود برادر در آنجا اطمينان حاصل كند.
چون سنگريزه به برادر اصابت كرد فرياد برآورد و گفت: مرا كشتى، نگهبانان به هراس آمده و به سراغ او آمدند و پرسيدند چرا فرياد كشيدى؟ در اين مدّت تو را عذابها و آزارها كرديم و مردم بر تو سنگهاى گران انداختند، جزع نكردى و فريادى نكشيدى، اكنون از سنگ ريزه اين مرد چرا به فرياد آمدى؟ گفت:
مردم مرا نمى‌شناختند امّا اين مرد مرا مى‌شناسد. برادر به سر منزل و بر سر بنه خود بازگشت و به مردم گفت: فردا صبح زود بياييد تا پارچه‌ها و كالاهايى را براى شما بيرون بياورم كه هرگز مانند آن را نديده باشيد، آن روز برگشتند و فردا صبح همگى آمدند دستور داد پارچه‌ها را گشودند و خوانندگان و نوحه‌گران و اصحاب لهو و لعب را فرمود كه هر يک به شيوه خود مردم را سرگرم كند و مردم سرگرم شدند آنگاه به نزد برادر آمد و زنجيرهاى او را پاره كرد و گفت غم مخور كه تو را مداوا مى‌كنم و او را برگرفت و از شهر بيرون آورد و بر جراحتهاى او
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:525
مرهم نهاد (1) چون اندكى آسوده شد و قدرت حركت بهم رسانيد او را بر سر راه گذاشت و گفت از اين راه برو كه به دريا مى‌رسى و كشتى مهيّا كرده‌ام بر آن كشتى بنشين كه تو را به وطن مى‌برد چون اندكى راه رفت از بخت بد به چاهى درافتاد كه در آن اژدهايى عظيم بود و در آن چاه درختى روئيده بود چون به آن درخت نظر افكند ديد بر آن درخت دوازده غول مأوا كرده‌اند و در زير درخت دوازده شمشير برهنه برّان نهاده‌اند پس سعى بسيار كرد و به انواع حيله‌ها از آن درخت بالا رفت و خود را از شاخه‌اى به شاخه‌اى ديگر رسانيد و به صد افسون از آن مهلكه خلاصى يافت و خود را به دهانه چاه رسانيد و از آنجا به ساحل دريا آمد و ديد كشتى آماده حركت است در آن نشست و به جانب وطن رهسپار گرديد.
اى پادشاه! خدا عمر تو را طولانى گرداند. آيا مى‌پندارى چنين كسى دوباره به آن چاه مخوف باز گردد؟ گفت: نه. گفت: آن منم، و از ازدواج با آن جوان مأيوس شدند و آن جوانى كه به همراهى هم از شهر فرار كرده بودند پيش آمد و آهسته به شاهزاده گفت: مرا به ياد آنان بياور و او را به عقد من در آور.
شاهزاده به پادشاه گفت: اين جوان مى‌گويد: اگر پادشاه مصلحت مى‌داند

این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من درآورد. گفت: چنین
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:526
نمی‌کنم. گفت در این باب مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.
(1) گفت: مردی رفیق جمعی شده بود و همگی به کشتی نشستند و چندین شبانه روز طیّ مسیر کردند آنگاه در نزدیکی جزیره‌ای که غولان در آنجا ساکن بودند کشتی آنها شکست و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و امواج دریا تنها آن مرد را سالم به جزیره افکند. آن غولان در جزیره دریا را نظاره می‌کردند و آن مرد به نزد ماده غولی آمد و عاشق او شد و با او نکاح کرد تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد آن ماده غول مرد را کشت و اعضای او را میان یاران خود قسمت کرد و بعد از مدّتی که از این واقعه گذشت شخص دیگری به آن جزیره درآمد و دختر شاه غولان عاشق او شد و او را برد تا با او نکاح کند، ولی چون آن مرد از واقعه مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس نخوابید و هنگام صبح که آن غول به خواب رفت گریخت و خود را به ساحل رسانید اتّفاق را کشتی در نزدیکی ساحل بود، اهل کشتی را ندا کرد و به آنها استغاثه نمود و ایشان بر او ترحّم آوردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و به اهلش رسانیدند.
بامدادان غولان دیگر به سوی آن غول آمدند و پرسیدند: آن مردی که با او شب را به روز آوردی چه شد؟ گفت: از نزد من گریخت. غولان تکذیب وی کردند و گفتند: او را به تنهایی خورده‌ای و به ما حصّه‌ای نداده‌ای، اگر او را حاضر نکنی
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:527
تو را می‌کشیم. (1) آن غول به ناچار سفر کرد تا به خانه آن مرد درآمد و به نزد او نشست و گفت: این سفر بر تو چگونه گذشت؟ گفت: بلای عظیمی در این سفر پیش آمد و حقّ تعالی به فضل خود مرا از آن نجات داد و قصّه غولان را برای او باز گفت. آن غول گفت: اکنون از آن بلا خلاصی یافته‌ای؟ گفت: آری، گفت:
من همان غولم که دوش نزد من بودی و اکنون آمده‌ام تا تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرّع و استغاثه کرد و او را سوگند داد که از کشتن من بگذر و من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که از من بهتر باشد. آن غول بر او ترحّم کرد و التماسش را پذیرفت و رفتند تا به پادشاه وارد شدند. غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن. من زن این مرد هستم و او را بسیار دوست دارم ولی او از من کراهت دارد و از صحبت من بیزار است. ای پادشاه! موافق حقّ میان من و او حکم کن. چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال مشاهده کرد او را پسندید و شیفته او شد و آن را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این

زن را نمی‌خواهی او را به من واگذار که من شیفته و عاشق وی شده‌ام. گفت: هر گاه پادشاه را میل مصاحبت او هست، من دست از او بر می‌دارم و الحقّ لیاقت مصاحبت پادشاه را دارد و چنین زنی مناسب شاهان است و امثال ما فقیران قابل او نیستیم. پادشاه او را به خانه برد و با او بیتوته کرد و چون سحرگاه پادشاه به خواب رفت آن غول وی را پاره پاره کرد و گوشت او

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:528

را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد. (1) ای پادشاه! آیا کسی را می‌شناسی که آن غول را بشناسد و باز همراهی وی کند؟ گفت: نه. و چون آن پسر این سخن را از شاهزاده شنید گفت: من نیز این دختر را نمی‌خواهم و از تو مفارقت نمی‌کنم.

آنگاه هر دو از نزد پادشاه خارج شدند و پیوسته حق تعالی را می‌پرستیدند و در اطراف زمین سیاحت می‌کردند و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند و خدای تعالی به واسطه آن دو جمعیّت بسیار را هدایت کرد و شأن آن شاهزاده و آوازه او در آفاق منتشر شد و به فکر پدر خود افتاد و گفت: رسولی به نزد او بفرستم شاید او را از گمراهی برهانم و رسولی به نزد او فرستاد و به او گفت: فرزندت به تو سلام می‌رساند و اخبار او را باز گفت. پادشاه و خانواده‌اش به نزد او آمدند و او نیز ایشان را از گمراهی رهانید.

سپس بلوهر به منزل خود بازگشت و چند روزی دیگر به نزد او آمد و شد می‌کرد تا آنکه دانست ابواب هدایت را بر وی گشوده و او را به راه صواب دلالت کرده است آنگاه با او وداع کرده و از آن دیار بیرون رفت و بوذاسف حزین و غمگین باقی ماند و زمانی گذشت تا آنکه هنگام آن فرا رسید که به جانب اهل دین و عبادت رود و عامّه خلایق را هدایت کند، حق تعالی ملکی از ملائکه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:529

را به سوی وی ارسال کرد (1) و در خلوت بر وی ظاهر شد، نزد او ایستاد و گفت:

خیر و سلامتی بر تو باد! تو در میان بهائم و حیوانات گرفتارشده‌ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند. از جانب حقّ با تحیّت به نزد تو آمده‌ام و پروردگار خلایق مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم و اموری چند از امور دنیا و آخرت را که بر تو نهان است به تو بیاموزم، پس بشارت و مشورت مرا بپذیر و از کلامم غافل مشو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوات دنیا را رها کن و از ملک و سلطنت فانی دنیا کناره‌گیری کن که دوامی ندارد و عاقبت آن پشیمانی و حسرت است و ملک بی‌زوال و شادی همیشگی و آسایشی را که هرگز متغیّر نشود طلب کن و راستگو و عدالت پیشه باش که تو پیشوای مردمی و ایشان را به

بهشت فرا می‌خوانی.
چون بوذاسف بشارت آن ملک را شنید به سجده درافتاد و خداوند را شکرگزاری کرد و گفت: من مطیع پروردگار خویشم و از فرموده او در نگذرم پس ای ملک! مرا به اوامر خود فرمان ده که سپاسگزار توأم و شاکر آن کسی که تو را به نزد من فرستاده است که او به من رحمت و رأفت دارد و مرا بین دشمنان رها نکرده است و من به آنچه برایم آورده‌ای اهتمام می‌ورزم و در اجرای آن

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:530

کوشش می‌کنم. (1) آن ملک گفت: من پس از چند روز به نزد تو بازمی‌گردم و تو را با خود خواهم برد، برای آن آماده باش و از آن غفلت مکن. پس بوذاسف عزم رفتن کرد و همّتش را بر آن کار قرار داد و هیچ کس را خبردار نکرد، تا آنکه هنگام رفتن فرا رسید و در دل شب که مردم در خواب بودند آن ملک آمد و گفت: برویم و آن را به تأخیر میفکن، بوذاسف برخاست و چون سرّ خود را با کسی جز وزیرش نگفته بود او نیز همراه شد و هنگامی که خواست بر مرکب سوار شود یکی از حاکمان بلاد که جوانی خوش سیما بود آمد و او را سجده کرد و گفت:
ای شاهزاده! کجا می‌روی که ما را در این ایّام تنگی و سختی رخ داده است، ای مصلح و حکیم کامل آیا ما و مملکت و بلاد خود را ترک می‌کنی؟ نزد ما بمان که ما از هنگام ولادت تو تاکنون در رفاه و کرامت بوده‌ایم و آفت و بلایی به ما نرسیده است. بوذاسف او را ساکت کرد و گفت: تو در بلاد خود باش و همراهی اهل مملکت خود کن، امّا من به آنجا خواهم رفت که مرا می‌فرستند و چنان می‌کنم که مرا بدان فرمان می‌دهند و اگر تو نیز مرا مدد کنی از عمل من نصیبی خواهی داشت.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:531

(1) آنگاه بر مرکب سوار شد و آن مقدار که خداوند مقرّر فرموده بود سواره رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و وزیرش اسب او را می‌کشید و با صدای بلند می‌گریست و به شاهزاده می‌گفت: با چه رویی پدر و مادر تو را دیدار کنم و به ایشان چه بگویم و به چه عذابی مرا خواهند کشت و تو چگونه طاقت سختی و آزاری را خواهی داشت که به آن عادت نکرده‌ای و چگونه وحشت تنهایی را تحمّل خواهی کرد در حالی که حتّی یک روز تنها نبوده‌ای و پیکر تو چگونه تحمّل گرسنگی و تشنگی و خوابیدن بر زمین و خاک را خواهد داشت؟ شاهزاده او را نیز ساکت کرد و تسلّی داد و اسب و کمربند خود را به وی بخشید. وزیر به پای شاهزاده افتاد و بر آن بوسه می‌زد و می‌گفت: ای آقای من! مرا در ورای خود تنها مگذار، مرا نیز همراه خود ببر که پس از تو برای من کرامتی نخواهد بود و اگر مرا همراه خود نبری سر به بیابانها می‌گذارم و در سرایی که انسانی باشد پا نمی‌نهم.

شاهزاده باز او را ساکت کرد و تسلّی داد و گفت: دل برمدار که من کس نزد پادشاه می‌فرستم و به او سفارش می‌کنم که به تو اکرام و احسان کند.
آنگاه شاهزاده جامه پادشاهی را از تن بدر آورد و به وزیرش داد و گفت:
لباس مرا در برکن و یاقوت گرانبهایی که بر سر داشت به او داد و گفت: آن را
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:532
بردار و به همراه اسبم روان شو (1) و چون بر پادشاه وارد شدی او را سجده کن و این یاقوت را به وی بده و سلام مرا به او و همگی بزرگان برسان و به آنها بگو:
چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی متردّد شدم در باقی رغبت کردم و از فانی کناره گرفتم و چون اصل و حسب ملکوتی خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و میان یار و بیگانه تمیز قائل شدم، دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و به اصل و حسب خود پیوستم. امّا پدرم چون این یاقوت را ببیند خوشحال می‌شود و چون جامه‌های مرا در بر تو ببیند به یاد من خواهد افتاد و محبّت مرا به تو خواهد دانست و این معنی مانع از آن می‌شود که به تو آسیبی برساند.
سپس وزیر برگشت و بوذاسف به پیش می‌رفت تا آنکه به فضای پهناوری رسید و سر بالا کرد و درخت بسیار بزرگی را دید که در کنار چشمه‌ای روئیده است درختی به زیبایی تمام که شاخه‌ها و برگها و میوه‌های شیرین فراوان داشت و پرندگان کثیری بر شاخه‌های آن درخت نشسته بودند از دیدن آن مسرور و خوشحال شد و پیش رفت تا به آن رسید و پیش خود آن را تعبیر و تفسیر می‌کرد و می‌گفت: آن درخت بشارت نبوّتی است که به او رسیده است و آن
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:533
چشمه آب علم و حکمتی است که آن را سیراب می‌کند (1) و آن پرندگان مردمانی هستند که نزد من آیند و دین و حکمت بیاموزند، و در این میان که او ایستاده بود و چنین تعبیر و تشبیه می‌کرد، ناگاه چهار ملک را دید که پیشاروی او حرکت می‌کردند و او هم در پی ایشان روان شد و آنها او را برداشته و به آسمانها بردند و از علوم و معارف آن قدر به وی کرامت شد که احوال نشئه اولی که عالم ارواح است و نشئه وسطی که عالم ابدان است و نشئه اخری که عالم قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال آینده نیز بر وی نمایان شد، بعد از آن او را بر زمین آوردند و حقّ تعالی یکی از آن چهار ملک را مقرّر فرمود که پیوسته همراه وی باشد و زمانی در آن بلاد درنگ کرد، و بعدها به سرزمین سولابط که سرزمین پدرش بود بازگشت. چون پادشاه خبر آمدن وی را شنید با اشراف و امرا و

اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم فراوان کردند و جمیع خویشان و دوستان و لشکریان و شهروندان به خدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند. او هم سخنان بسیاری گفت و مهربانیها کرد و گفت:
سخنان مرا به گوش جان بشنوید و دلهای خود را فارغ سازید تا بر استماع سخنان حکمت ربّانی که نور بخش جانهاست توفیق یابید و به علم که راهنمای راه
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:534
نجات است اعتماد کنید (1) و عقولتان را بیدار کنید و حقّ و باطل و گمراهی و هدایت را از یک دیگر بازشناسید.
و بدانید آنچه من شما را به آن دعوت می‌کنم دین حقّی است که حقّ تعالی بر انبیاء و رسولان در قرون گذشته فرو فرستاده است و خداوند در این زمان به سبب رحمت و شفقت خود ما را به آن دین مخصوص گردانیده است و خلاصی از آتش جهنّم به واسطه متابعت از آن حاصل می‌شود و هیچ کس به ملکوت آسمانها نمی‌رسد و به آن داخل نمی‌گردد مگر آنکه ایمان بیاورد و عمل خیر انجام دهد، پس در این دو امر کوشش کنید تا راحتی جاوید و حیات ابدی بیابید و باید که ایمان شما از روی طمع به زندگانی دنیا یا امید به ملک زمین و طلب مواهب دنیوی نباشد بلکه باید در ملکوت آسمانها طمع کرد و امید به خلاصی از دوزخ داشت و نجات از ضلالت و رسیدن به راحت و آسایش آخرت را خواستار شد، زیرا که پادشاهی و سلطنت در زمین زایل می‌شود و لذّات آن منقطع می‌گردد و کسی که فریفته آن شود در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد هلاک و مفتضح می‌شود و مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار ارواح شما نشسته
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:535
است تا آن را به همراه اجساد به خاک مذلّت افکند.
(1) و بدانید همچنان که پرنده برای ادامه حیات از امروز به فردا باید از قوّه بینایی و بالها و پاهای خود استفاده کند آدمی برای حیات ابدی و نجات واقعی باید از ایمان و عمل صالح و کارهای نیک و تمام استفاده کند پس ای پادشاه و ای اشراف در آنچه که می‌شنوید تفکّر کنید و آن را بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی حاضر است از دریا عبور کنید و تا راهنما و مرکب و توشه هست از بیابان عبور نمائید و مادام که چراغ روشن است راه را طی کنید و به معاونت اهل دین گنجهای خیر را بیندوزید و با ایشان در اجرای خیر و عمل صالح مشارکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را به کار خیر وادارید تا با شما به ملکوت نور درآیند و نور را بپذیرید و از فرائض خود مراقبت کنید و مبادا به آرزوهای دنیوی اعتماد

کنید و از شراب خمر و زناکاری و هر عمل زشت و نکوهیده دیگر که کشنده روح و تن است بپرهیزید و از حمیّت و غضب و دشمنی و سخن چینی و هر چه که برای خود بد می‌شمارید برکنار باشید و پاکدل و درست نیّت باشید تا چون شما را اجل فرا رسد در راه راست باشید.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:536

(1) سپس از شهر سولابط نقل مکان کرد و به سایر بلاد رفت و شهرهای کثیری را درنوردید تا آنکه به سرزمینی رسید که آن را کشمیر می‌گفتند و در آن شهر مقام کرد و دلهای مرده اهل آن را زنده نمود و در آنجا درنگ کرد تا مرگش فرا رسید و تن را رها و به عالم نور صعود کرد و پیش از مرگش یکی از شاگردانش را که ایابد می‌نامیدند و پیوسته در خدمت و ملازمت وی بود فراخواند. او مردی کامل در امور بود و به او وصیّت کرد و گفت: پرواز من از این عالم خاک نزدیک شده است، شما فرائض الهی را محافظت کنید و از حق به باطل متمایل نشوید و زهد و عبادت را پیشه سازید. سپس دستور داد ایابد برای او مکانی بسازد و پاهای خود را دراز کرد، سر به جانب مغرب و پاها به جانب مشرق نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[گفتار مؤلف در باره غیبت]

() شیخ صدوق رضی اللَّه عنه مصنّف این کتاب گوید: این حدیث و احادیث مشابه آن که در باب اخبار معمّرون و غیر آنها رسیده است مورد اعتماد و اتّکاء من در امر غیبت و وقوع آن نیست، زیرا امر غیبت در نزد من با احادیث صحیحی که از ناحیه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام وارد شده به اثبات رسیده است و اصل اسلام و شرایع و احکامش هم به امثال همان اخبار ثابت شده است، (2) ولی

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:537

من ملاحظه می‌کنم که امر غیبت برای بسیاری از پیامبران و رسولان- صلوات اللَّه علیهم- و حجّتهای الهی پس از ایشان و پادشاهان صالحی که از جانب خدای تعالی بوده‌اند واقع شده است و هیچ یک از مخالفین ما منکر آنها نشده است در حالی که در طرق روایت، جمیع این روایات در مقام مقایسه با روایات کثیره و صحیحه‌ای که از ناحیه پیامبر و ائمّه صلوات اللَّه علیهم در امر قائم و دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است از اعتبار کمتری برخوردار است، روایات صحیحه و صریحه‌ای که می‌گوید: غیبت او به طول می‌انجامد تا به غایتی که دلها سخت شود و از ظهورش نومید گردند، آنگاه خداوند او را ظاهر سازد و زمین به نور جمالش روشن گردد و ظلم و جور با عدالت او نابود شود.

پس تکذیب آن و اقرار به نظائرش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوئیم آنها می‌خواهند نور خدا را خاموش و دین او را باطل کنند، امّا خداوند نور خود را تمام و کلمه‌اش را بلند می‌گرداند و حق را محقق و باطل را نابود می‌سازد گرچه مخالفان مکذّب وعده‌های الهی را خوش نیاید، وعده‌هایی که در باره صالحین بر زبان خیر النبیّین و ائمّه طاهرین صلوات اللَّه علیهم جاری شده است.

مقصود دیگر من از ذکر این اخبار و امثال آن در کتاب این است که جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:538

اهل وفاق و خلاف به مطالعه این گونه اخبار و داستانها رغبت دارند (1) و چون آن اخبار را در این کتاب بخوانند به خواندن سایر فصول آن نیز مشتاق می‌شوند که مطالعه‌کنندگان کتاب از سه گروه زیر خارج نیستند: منکران، شکّ‌کنندگان و معترفان. آنکه مقرّ و معترف به وجود امام علیه السّلام است این اخبار موجب ازدیاد بصیرتش می‌شود و آنکه منکر است با او اتمام حجّتی می‌گردد و آن که شک‌کننده است در مقام تحقیق از احوال امام غائب و غیبت او برمی‌آید و امید است که به حق هدایت شود، زیرا تحقیق در امور صحیح موجب تأکید و وضوح بیشتر آن می‌شود، مانند طلا

که هر چه بیشتر آن را در بوته بگذارند خالص‌تر و بهتر می‌شود.
و خدای تعالی اسم اعظم خود را در اوایل سوره‌های قرآن نهان ساخته است اسم اعظمی که چون خدا را بدان بخوانند اجابت کند و چون به واسطه آن درخواست کنند اعطا فرماید.
خدای تعالی فرموده است: «الم» و «المر» و «الر» و «المص» و «کهیعص» و «حمعسق» و «طسم» و «طس» و «یس» و مشابه آنها، و برای آن دو دلیل وجود

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:539

دارد. (1) دلیل اوّل آنکه کفّار و مشرکین نمی‌توانستند ذکر اللّه را ببینند و ذکر اللّه عبارت از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است به دلیل سخن خدای تعالی که فرمود: أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا «1» که «رسولا» بدل از «ذکرا» آمده است، و همچنین نمی‌توانستند قرآن کریم را بشنوند و خدای تعالی در اوایل چند سوره اسم اعظم خود را با حروف جدا جدا آورده است، همان حروفی که زبان و کلام ایشان از آنها ساخته شده است، امّا عادت آنها چنین نبود که آنها را جدا جدا ذکر کنند و چون آن حروف مقطوعه را شنیدند تعجّب کردند و از سر شگفتی گفتند ما بعد آن را بشنویم که چیست و به ما بعد آن نیز گوش فرا دادند و بر منکرین اتمام حجّت شد و بصیرت مقرّ و معترف افزون گردید و شکّ‌کنندگانی که همّتشان تحقیق در شکوک است توقّف کردند تا شاید به حقیقت دسترسی پیدا کنند که در تحقیق امکان وصول به حقیقت وجود دارد.
دلیل دیگری که در انزال حروف مقطوعه در اوایل بعضی از سور قرآن وجود دارد آن است که خداوند اسراری در آنها قرار داده است و خاندان عصمت و طهارت را به معرفت آن اسرار اختصاص داده است تا به وسیله آن اقامه دلایل و اظهار معجزات کنند و اگر خدای تعالی آن اسرار را به همه مردم

---

(1) الطلاق: 11- 12.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:540

می‌آموخت حکمت و تدبیری در آن نبود (1) و بسا شخص غیر معصوم آن اسرار را که اسم اعظم الهی نیز در آن است می‌دانست و به وسیله آن به پیامبر مرسل و یا مؤمن آزموده نفرین می‌کرد و بر خدا روا نبود که با وجود آیات إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ خلف وعده کند و او را اجابت ننماید و ممکن است خداوند بعضی از افراد عادی را به پاره‌ای از این اسرار آگاه کند و آنها نیز از حدّ الهی درگذرند و خدای تعالی آن اسرار را از ایشان بازستاند تا به این وسیله برای خلایق عبرتی حاصل شود. مثلا بلعم باعور آنگاه که خواست بر موسی کلیم اللّه علیه السّلام نفرین کند خداوند اسرار اسم

اعظم را از خاطرش برد و او را از آن بی‌بهره ساخت چنان که فرموده است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ. «1» و خدای تعالی چنین کرده است تا مردمان بدانند که او فضیلت را به اهلش اختصاص داده از آن رو که آنها را لایق و مستحق آن دانسته است و اگر آن را به دیگران می‌آموخت همان خطای بلعم از آنها سر می‌زد.

و همچنان که روا باشد خدای تعالی اسم اعظم خود را در حروف مقطوعه کتابش که کلام و حجّتش می‌باشد نهان سازد، همچنین روا باشد که حجّت خود را در میان مردم از مؤمنین و غیر مؤمنین نهان سازد زیرا خدای تعالی می‌داند که

---

(1) الاعراف: 175.

اگر او را ظاهر سازد بیشتر مردم از حدود الهی در باره او تعدّی می‌کنند (1) و از این رو مستوجب هلاکت خواهند بود و اگر ایشان را هلاک کند روا نبود چون ممکن است در اصلاب آنها مؤمنان باشند و اگر آنها را هلاک نکند روا نبود چون تعدّی به حدود الهی در باره امام کرده‌اند. از این رو وقوع غیبت در چنین حالی واجب است و چنان که در اصلاب آنها مؤمنی نباشد خدای تعالی او را ظاهر می‌کند و دشمنانش را بر زمین فرو می‌برد و نابود می‌سازد. آیا نمی‌بینی اگر زنی شوهردار زنا کند و باردار باشد سنگسار نمی‌شود تا آنکه وضع حمل کند و دو سال تمام نوزاد را شیر دهد مگر آنکه کسی متکفّل شیر دادن او شود؟ همچنین است کسی که واجب القتل باشد و در صلب او مؤمنی باشد، کشته نمی‌شود تا آن مؤمن از صلب او جدا شود و کسی آن را نمی‌داند مگر آنکه از جانب علّام الغیوب حجّت باشد و از این رو است که حدود الهی را جز امام اقامه نمی‌کند و به همین علّت بود که امیر المؤمنین علیه السّلام جهاد با اهل خلاف را پس از رسول خدا به مدّت بیست و پنج سال ترک فرمود.

راوی گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: چرا امیر المؤمنین علیه السّلام در ابتدا با

مخالفین خود نجنگید؟ (1) فرمود: به دلیل آیه‌ای که در قرآن کریم است: اگر جدا می‌شدند کافران را به سختی عذاب می‌کردیم. «1» گوید: گفتم: مقصود از جدا شدن ایشان چیست؟ فرمود جدا شدن ودایع مؤمنی که در اصلاب قوم کافر وجود دارد.

قائم علیه السّلام نیز چنین است، او ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی خارج شود و چون خارج شد بر دشمنان آشکار خدای تعالی چیره

می‌شود و آنها را نابود می‌سازد.
ابراهیم کرخی گوید: مردی به امام صادق علیه السّلام گفت: اصلحک اللّه! آیا علیّ علیه السّلام در دین خدای تعالی نیرومند نبود؟ فرمود: آری نیرومند بود. گفت:
پس چرا آن قوم بر او غلبه کردند و چرا آنها را دفع نفرمود و مانع کارهای ایشان نشد؟ فرمود: آیه‌ای در کتاب خدای تعالی او را بازداشت، گوید: گفتم: آن کدام آیه است؟ فرمود: این سخن خدای تعالی: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. زیرا برای خدای تعالی ودایع مؤمنی در اصلاب قوم کافر و منافق

---

(1) الفتح: 26.

وجود دارد (1) و علی علیه السّلام پدران را نمی‌کشت تا آنکه آن ودایع خارج شوند و چون آن ودایع خارج شدند بر آنها غلبه فرمود و با ایشان کارزار کرد، و قائم ما اهل البیت نیز چنین است ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی ظاهر شود و چون آنها ظاهر شدند بر آنان که بایست غلبه می‌کند و آنان را نابود می‌سازد.
منصور بن حازم از امام صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه که لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً، فرمود: اگر خداوند کافران را از اصلاب مؤمنان و مؤمنان را از اصلاب کافران خارج می‌کرد، هر آینه کافران را عذاب می‌نمود.

[ادامه حدیث شدّاد] تتمّه باب معمّرون

اشاره

(2) مکی بن احمد گوید: از اسحاق بن ابراهیم طرسوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود بر در سرای یحیی بن منصور شنیدم که می‌گفت: سربانک پادشاه هندوستان را در شهری که قنوج نامیده می‌شد دیدار کردم و از او پرسیدم

که چند سال عمر کرده‌ای؟ (1) گفت: نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود و می‌گفت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ده تن از اصحابش را به نزد او فرستاده است که از جمله آنها حذیفة بن یمان و عمرو بن عاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعریّ و صهیب رومی و سفینه و دیگران بودند و آنها او را به دین اسلام فراخوانده‌اند و او نیز اجابت کرده و مسلمان شده و نامه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بوسیده است. گفتم: با این ضعف چگونه نماز می‌خوانی؟ گفت: خدای تعالی فرموده است: الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ. گفتم: طعام تو چیست؟ گفت: آبگوشت و سبزی تره. گفتم: آیا چیزی از تو خارج می‌شود؟ گفت: آری هفته‌ای یک بار آن هم به مقدار کم. گوید از دندانهای او پرسش کردم، گفت: بیست مرتبه روئیده است و در اصطبل او حیوانی بزرگتر از فیل دیدم که به آن زند فیل می‌گفتند. گفتم: با این چه می‌کنی؟ گفت: با آن جامه خادمان را به رختشوی خانه می‌برند و بزرگی مملکت او به قدری است که طی کردن آن چهار سال به طول می‌انجامد و درازی پایتخت او پنجاه فرسخ است و هر دروازه آن شهر را یک صد و بیست هزار نگهبان پاسداری می‌کند و چون دشمنان به یکی از دروازه‌ها حمله کنند آن

نگهبانان به تنهایی به مقابله برمی‌خیزند و از غیر او استعانت نمی‌کنند (1) و کاخ پادشاه در وسط این شهر است، و شنیدم که می‌گفت: به مملکت مغرب وارد شدم و به صحرای رمل که به آن رمل عالج گویند رسیدم و به میان قوم موسی علیه السّلام درآمدم و دیدم که پشت بام خانه‌هایشان برابر بود و انبار غلّات آنها در خارج قریه بود و قوت مورد نیاز خود را از آنجا بر می‌گرفتند و باقی را در آن ذخیره می‌کردند و قبور آنها در خانه‌هایشان بود و در باغهایی که از شهر دو فرسخ فاصله داشت و در میان آنها پیرمرد و پیرزنی نبود و هیچ نوع بیماری در میان آنها مشاهده نکردم بیمار نمی‌شدند تا آنکه بمیرند. و بازارهایی داشتند که اگر شخصی

می‌خواست از آن خرید کند خود به آنجا می‌رفت و برای خود کالا را به ترازو می‌نهاد و هر چه که می‌خواست برمی‌داشت و فروشنده هم حاضر نبود و چون قصد نماز می‌کردند به مصلّا حاضر می‌شدند و نماز می‌گزاردند و بازمی‌گشتند و سرقت و خیانت و خصومت در میان آنها نبود و هیچ کلام ناخوشایندی در میانشان وجود نداشت و یاد خدا و نماز و مرگ در بین آنها شایع بود.

مصنّف اين كتاب- رحمه اللَّه- فرمايد:

(2) هنگامى كه مخالفين ما اين حال را براى سربانک پادشاه هند روا مى‌دانند سزاوار نيست كه مانند آن را در طول عمر براى حجّت خدا محال بدانند، و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:546

باب 55 ثواب انتظار فرج

-1

(1) علاء بن سیابه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السّلام باشد.

-2

(2) عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: أصلحک اللّٰه ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم. فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده‌ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟ آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار می‌دهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:547
فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهم کرد او مانند کسی است که پیشاروی او شمشیر می‌زند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

-3

(1) از ائمّه اطهار علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: افضل اعمال امّت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

-4

(2) محمّد بن فضيل گويد از امام رضا عليه السّلام از فرج پرسش كردم، گفت: خداى تعالى مى‌فرمايد: منتظر باشيد كه من نيز با شما از منتظرانم.

-5

(3) بزنطی از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: صبر و انتظار فرج چه نیکوست، آیا سخن خدای تعالی را نشنیدی که فرمود: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم براهم و فرمود: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم. پس بر شما باد که صبر کنید که فرج پس از یأس می‌آید و پیشینیان شما از شما صابرتر بودند.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:548

-6

(1) از امام صادق از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت شده است که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در راه خدا به خون خود درغلطد.

(2) عمّار ساباطی گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است یا عبادت در ظهور و دولت حقّ به همراه امام ظاهر؟ فرمود: ای عمّار به خدا سوگند صدقه پنهانی از صدقه آشکارا بهتر است و عبادت شما در نهانی به همراه امام مستتر در دولت باطل بهتر است، زیرا در دولت باطل از دشمنان خود می‌ترسید و در حالت قبل از جنگ به سر می‌برید، نسبت به کسی که خدای تعالی را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر می‌پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل به مانند عبادت در امن و در دولت حقّ نیست. بدانید هر یک از شما که نماز فریضه را فرادی و نهانی از دشمن و

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:549

در وقت آن بخواند، (1) خدای تعالی برای او ثواب بیست و پنج نماز فریضه فرادی را بنویسد و هر یک از شما که نماز نافله‌ای را در وقت آن و درست بخواند خدای تعالی برای او ثواب ده نماز نافله را بنویسد و هر یک از شما حسنه‌ای انجام دهد خدای تعالی برای او ثواب بیست حسنه بنویسد و خداوند حسنات مؤمنان شما را که اعمال را نیکو انجام دهند و برای حفظ دین و امام و جان خود تقیّه کنند و زبانشان را نگاه دارند چندین برابر کند که خدای تعالی کریم است. راوی گوید گفتم: فدای شما شوم مرا بر کار خیر راغب کردی و بر انجام آن واداشتی، امّا می‌خواهم بدانم چگونه اعمال امروز ما افضل از اعمال اصحاب امام ظاهر در دولت حقّ است در حالی که ما و ایشان بر دین واحدی هستیم و آن دین خدای تعالی است؟ فرمود: شما در دخول در دین حق و نماز و روزه و حجّ و سایر احکام و خیرات بر آنها پیشی گرفتید و خدا را در نهانی به همراه امام مستتر عبادت کردید مطیع او و صابر و منتظر دولت حقّ هستید بر امام و نفوس خود از شرّ ملوک می‌هراسید حقّ شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع می‌کنند و شما

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:550

را به تنگی و طلب معاش مضطر کرده‌اند، (1) در حالی که بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن خود صابر هستید از این رو خداوند اعمال شما را چندین برابر می‌کند و آن بر شما گوارا باد.

گوید گفتم: فدای شما شوم اگر چنین است دیگر آرزومند نیستیم که از اصحاب امام قائم در دولت حق باشیم زیرا امروز در امامت شما و طاعت شما هستیم و اعمال ما از اعمال اصحاب دولت حقّ افضل است! فرمود: سبحان اللَّه! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تعالی عدل و حقّ را در بلاد

آشکار کند و حال عموم بندگان را نیکو گرداند و وحدت و الفت بین قلوب پریشان و پراکنده برقرار کند و در زمین خدای تعالی معصیت نشود و حدود الهی در میان خلق اقامه گردد و خداوند حقّ را به اهلش برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غایتی که هیچ حقّی از ترس خلقی مخفی نماند؟ ای عمّار! به خدا سوگند هر یک از شما بر این حال بمیرد نزد خداوند از شهدای بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

(2) ابو ابراهیم کوفیّ گوید: بر امام صادق علیه السّلام داخل شدم و در حضورش

بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در حالی که پسر بچه‌ای بود وارد شد من به استقبالش رفتم و سر مبارک او را بوسیدم و نشستم. امام صادق علیه السّلام فرمود:

ای ابو ابراهیم! بدان که پس از من او امام توست و در باره او مردمانی هلاک شوند و مردمانی دیگر به سعادت رسند، خدا قاتل او را لعنت کند و عذابش را دو چندان گرداند و خداوند از صلب او بهترین اهل زمین و زمان را پس از عجائبی که از روی حسد بر وی گذرد خارج سازد و لیکن خدای تعالی کار خود را به انجام رساند اگر چه مشرکان را ناخوش آید خداوند از صلب او تتمّه ائمّه اثنی عشر را بیرون آورد و آنان را به کرامت خویش اختصاص دهد و آنان را در سرای قدس خویش جای دهد. منتظر امام دوازدهم مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده و پیشاپیش رسول خدا از وی دفاع کند. در این هنگام مردی از موالیان بنی امیّه «1» داخل شد و کلام منقطع گردید و پانزده مرتبه دیگر به نزد امام صادق علیه السّلام آمدم تا باقی کلام را بشنوم و بر آن توفیق نیافتم تا آنکه یک بار به خدمتش درآمدم و او نشسته بود فرمود: ای ابو ابراهیم او برطرف کننده اندوه از شیعیان خود است از آن پس که سختی و تنگی بسیار و گرفتاری طولانی و جور

---

(1) کذا، و الظاهر «من موالی بنی العبّاس».

فراوان پدیدار شده باشد (1) و خوشا به حال کسانی که آن زمان را درک کنند. ای ابو ابراهیم! تا اینجا برای تو بس است. ابو ابراهیم گوید: هرگز با تحفه‌ای باز نگشته بودم که از این مژده شادی بخش‌تر و مسرورکننده‌تر باشد.

باب 56 نهی از تسمیه قائم علیه السّلام

-1

(2) علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صاحب این امر مردی است که جز کافر نام او را نبرد.

-2

(3) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السّلام از قائم علیه السّلام پرسیدند، فرمود:
پیکرش دیده نمی‌گردد و نامش برده نمی‌شود.

-3

(4) جابر بن یزید گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: عمر از
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:553
امیر المؤمنین علیه السّلام در باره مهدی پرسش کرد و گفت: ای فرزند ابو طالب مرا از مهدی خبر ده و بگو نام او چیست؟ فرمود: امّا اسمش را نمی‌گویم، زیرا حبیب و خلیل من سفارش کرده است که نام او را بازگو نکنم تا خدای تعالی او را مبعوث کند و آن از چیزهائی است که خدای تعالی نزد رسولش به ودیعه نهاده است.

-4

(1) ابو هاشم جعفری گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: جانشین پس از من فرزندم حسن است و با جانشین او چگونه‌اید؟ گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینید و یاد کردنش به نام روا نبود. گفتم:
پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: الحجّة من آل محمّد سلام و درود خدا بر او باد.

باب 57 نشانه‌های ظهور قائم علیه السّلام

-1

(2) میمون البان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:554
قائم علیه السّلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیّه.

-2

(1) صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

بین قیام قائم آل محمّد و کشتن نفس زکیّه پانزده شب فاصله خواهد بود.

(2) محمّد بن مسلم گويد: شنيدم كه امام صادق عليه السّلام مى‌فرمود: پيش از ظهور قائم نشانه‌هايى از جانب خداى تعالى براى مؤمنان خواهد بود گفتم: فداى شما شوم آنها كدام است؟ فرمود: قول خداى تعالى كه مى‌آزمائيم شما را يعنى مؤمنان را پيش از خروج قائم عليه السّلام بِشَيْ‏ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ «1» فرمود: (ايشان را مى‌آزمائيم به چيزى از خوف) از پادشاهان بنى فلان در آخر سلطنت آنها (و گرسنگى) به واسطه گرانى

---

(1) البقرة: 155.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:555

قيمتها (و كاستى در اموال) فرمود: كسادى داد و ستد و كمى سود (و كاستى در نفوس) به واسطه مرگ و مير فراوان (و كاستى در ثمرات) فرمود: كمى ريعان زراعت (و صابران را مژده بده) در آن هنگام به تعجيل خروج قائم عليه السّلام. سپس فرمود: اى- محمّد! اين تأويل آيه است و خداى تعالى فرموده است: و تأويل آن را جز خدا و راسخان در علم نمى‌دانند. «2»

-4

(1) میمون البان گوید: من در خیمه امام باقر علیه السّلام نشسته بودم که امام یک طرف خیمه را بالا زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشن‌تر است، سپس فرمود: نداکننده‌ای از آسمان ندا می‌کند که امام فلان پسر فلان است و نام او را می‌برد و ابلیس- لعنه اللّه- نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ندا کرد.

(2) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانیّ

(2) آل عمران: 7.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:556
از امور محتوم است و در ماه رجب واقع خواهد شد.

-6

(1) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صیحه آسمانی که در ماه رمضان واقع می‌شود در شب بیست و سوم آن ماه خواهد بود.

-7

(2) عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه خواهد بود که همگی از علامات محتوم است: یمانی و سفیانی و صیحه و کشتن نفس زکیّه و فرو رفتن زمین در بیداء.

-8

(3) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نداکننده‌ای قائم علیه السّلام را به نام می‌خواند. گفتم: ندای خاصّ است یا ندای عامّ؟ فرمود: ندای عامّ است و هر ملّتی به زبان خود آن را می‌شنود. گفتم: پس چه کسی با او مخالفت می‌کند در حالی که او را به نام می‌خوانند؟ فرمود: ابلیس آنان را رها نمی‌کند و در آخر شب ندا می‌کند و مردم را به شکّ وامی‌دارد.

(4) از امام صادق عليه السّلام از امير المؤمنين عليه السّلام روايت است که فرمود: پسر هند
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:557
جگرخوار از بیابانی خشک خروج می‌کند و او مردی است چهار شانه و زشت رو و کلّه گنده و آبله رو و چون او را ببینی می‌پنداری که یک چشم است نامش عثمان و نام پدرش عنبسه و از فرزندان ابو سفيان است تا به سرزمینی که دارای قرارگاه و خرّمی است می‌رسد و در آنجا بر تخت سلطنت می‌نشیند.

-10

(1) عمر بن یزید گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: سفیانی خبیث‌ترین مردم و کبود و سرخ و ارزق است، می‌گوید: خدایا خون من، خون من سپس می‌گوید:
آتش! و از خباثتش آن است که کنیزی را که از او صاحب فرزند است زنده زنده در گور می‌کند از ترس آنکه مبادا مکانش را نشان بدهد.

(2) عبد اللَّه بن ابى منصور بجلىّ گويد: از امام صادق عليه السّلام از نام سفيانىّ پرسش كردم فرمود: با نامش چه كار دارى؟ چون استانهاى پنج‌گانه شام يعنى دمشق و حمص و فلسطين و اردن و قنّسرين را تصرّف كند متوقّع فرج باشيد.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:558

گفتم: آيا حكومتش نه ماه به طول مى‌انجامد؟ فرمود: نه، حكومتش هشت ماه است و نه روزى بيشتر.

-12

(1) ابو صلت هروی گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چیست؟ فرمود: نشانه‌اش این است که در سنّ پیری است ولی منظرش جوان است به گونه‌ای که بیننده می‌پندارد چهل ساله و یا کمتر از آن است و نشانه دیگرش آن است که به گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش فرا رسد.

-13

(2) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اوّل پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درافتید.

(3) ابو حمزه ثمالىّ گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: امام باقر عليه السّلام مى‌فرمود:
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:559
خروج سفيانى از امور محتوم است. فرمود: آرى ديگر از امور محتوم اختلاف بنى- عبّاس و قتل نفس زكيّه و خود خروج قائم عليه السّلام است. گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟ فرمود: نداكننده‌اى در ابتداى روز از آسمان چنين ندا كند: بدانيد حقّ با على و شيعيان اوست. بعد از آن در آخر همان روز ابليس- لعنه اللّٰه- ندا كند كه حق با سفيانى و شيعيان اوست و باطل‌جويان به شكّ و ريب درآيند.

-15

(1) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است و آن در ماه رجب واقع خواهد شد.

-16

(2) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صیحه‌ای که در ماه رمضان است در شب بیست و سوم آن ماه واقع خواهد شد.

(3) ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امير المؤمنين عليهم السّلام چنين
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:560
روايت كند كه او بر منبر بود و مى‌فرمود: از فرزندان من در آخر الزّمان فرزندى ظهور كند كه رنگش سفيد متمايل به سرخى و سينه‌اش فراخ و رانهايش سطبر و شانه‌هايش قوى است و در پشتش دو خال است، يكى به رنگ پوستش و ديگرى مشابه خال پيامبر صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم و دو نام دارد، يكى نهان و ديگرى آشكار، امّا نام نهان احمد و نام آشكار محمّد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآيد از مشرق تا مغرب را تابان كند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از بركت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانايى چهل مرد به وى دهد و هر مؤمنى گر چه در گور باشد شادان شود، و به ديدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات اللّٰه عليه را به يك ديگر دهند.

(1) جابر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علم به کتاب خدای تعالی و سنّت پیامبرش در قلب مهدی ما روید و نشو و نما کند همچنان که نباتات به بهترین وجه نشو و نما کنند و هر کس از شما چنانچه بماند و او را ببیند باید بگوید
السّلام علیکم یا اهل بیت الرّحمة و النّبوّة و معدن العلم و موضع الرّسالة
.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:561
و روایت شده است که سلام کردن بر قائم علیه السّلام چنین است:
السّلام علیک یا بقیّة اللّه فی ارضه

-19

(1) ابو بصیر گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام در روز شنبه‌ای که مصادف با عاشوراست ظهور کند همان روزی که حسین علیه السّلام در آن به شهادت رسید.

-20

(2) ابو بصیر گوید: شخصی از اهل کوفه از امام صادق علیه السّلام پرسید: به همراه قائم علیه السّلام چند نفر خروج می‌کنند که می‌گویند او به همراه سیصد و سیزده تن که شمار اصحاب جنگ بدر است خروج می‌کند. فرمود: او به همراه اصحابی نیرومند خروج می‌کند و آن کمتر از ده هزار تن نیست.

(3) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:562
شمار اصحاب جنگ بدر است و خود را به مکّه رسانند و این همان قول خدای تعالی است که می‌فرماید: هر کجا باشید خداوند همه شما را مجتمع گرداند «1» و آنان اصحاب قائم علیه السّلام هستند.

(1) عبد اللَّه بن عجلان گويد: ما نزد امام صادق عليه السّلام از خروج قائم عليه السّلام ياد كرديم و گفتم: چگونه مى‌توانيم او را شناسايى كنيم؟ فرمود: هر يک از شما كه صبح از خواب برمى‌خيزد به زير بالش سرش نامه‌اى مى‌يابد كه بر آن نوشته است: طاعة معروفة (طاعتى نيكو).

و روايت شده است كه بر رايت مهدىّ عليه السّلام نوشته است:

البيعة للَّه عزّ و جلّ

«2».

(2) عبید بن کرب گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما اهل البیت رایتی داریم که هر کس از آن پیش افتد از دین بیرون رفته است و هر کس از آن پس افتد نابود شده است و هر کس پیرو آن باشد به حق واصل شده است.

---

(1) البقرة: 148.
(2) کذا و فی البحار
«الرّفعة للّه عزّ و جلّ»
. و روی بإسناده إلی کتاب ابن شاذان أنّه قال: روی أنّه یکون فی رایة المهدی علیه السّلام:
«اسمعوا و أطیعوا»
.
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:563

-24

(1) عمرو بن أبی المقدام از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: سفیهی از بنی عبّاس در نهان بمیرد و سببش آن باشد که بر خواجه‌ای تجاوز کند و او برخیزد و سرش را ببرد و چهل روز مرگش را نهان سازد و چون سواران در طلب آن خواجه روند هنوز اوّلین نفر آنها برنگشته باشد که ملکشان زایل شود.

-25

(2) ورد از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پيش از اين امر دو علامت ظاهر شود يكى ماه گرفتگى در پنجم و ديگرى خورشيد گرفتگى در پانزدهم و از زمان هبوط آدم عليه السّلام تا آن زمان چنين اتفاقى نيفتاده باشد و اينجاست كه حساب منجّمان ساقط مى‌شود.

-26

(3) ابو خالد کابلیّ از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون بنی- عبّاس بر کنار رودخانه فرات شهری بنا کنند، بعد از آن سالی بیش نمانند.

(4) سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:564
قیام قائم علیه السّلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهد، یکی مرگ سرخ و دیگر مرگ سپید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.

-28

(1) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السّلام در پنجم ماه رمضان کسوف واقع شود.

(2) ابو بصير و محمّد بن مسلم گويند از امام صادق عليه السّلام شنيديم كه مى‌فرمود:
اين امر واقع نشود تا آنكه دو ثلث مردم از بين بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بين بروند پس چه كسى باقى مى‌ماند؟ فرمود: آيا دوست نمى‌داريد كه شما آن ثلث باقى باشيد.
ابو جعفر محمّد بن علىّ بن بابويه مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد: روايات علامات قائم عليه السّلام و سيرت و ماجراهاى دوران او را در كتاب «السرّ المكتوم الى الوقت المعلوم» آورده‌ام و لا [حول و لا] قوّة الّا باللَّه العلىّ العظيم.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:565

باب 58 نوادر كتاب

اشاره

(1) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ پرسیدم. گفت: (العصر) عصر خروج قائم علیه السّلام است إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ یعنی دشمنان ما. إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا یعنی به آیات ما ائمّه، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی همراهی با برادران وَ تَواصَوْا بِالْحَقِ یعنی به امامت، وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی در دوران فترت و غیبت امام.

مصنف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(2) گروهی به فترت معتقد شده‌اند و به آن نیز احتجاج کرده‌اند و می‌پندارند که امامت پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم منقطع شده است همچنان که نبوّت و رسالت از پیامبری تا پیامبر دیگر و از رسولی تا رسول دیگر
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:566
منقطع می‌گردید.
(1) و من به توفیق الهی می‌گویم: این قول مخالف حقّ است و دلیل آن کثرت روایات وارده در این باب است که می‌گوید: زمین تا روز قیامت هیچ گاه از وجود حجّت خالی نمی‌ماند و از زمان آدم علیه السّلام تا این زمان خالی نبوده است و این اخبار فراوان و شایع است و آنها را در این کتاب ذکر کرده‌ام و این اخبار در میان همه طبقات و فرق شیعه شایع است و هیچ یک از ایشان منکر و مکذّب آنها نیست و آنها را تأویل نکرده است و اینکه زمین از امامی زنده و معروف خالی نمی‌ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا پنهان و مستور و اجماع شیعه تاکنون بر آن بوده است، پس امامت منقطع نشود و انقطاعش روا نبود زیرا تا شب و روز متّصل است آن نیز اتّصال دارد.
هارون بن خارجه گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که در انتظار امامت او بودید مرد و جعفر نیز پیرمردی است که فردا یا روز بعد آن
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:567
می‌میرد و شما بدون امام باقی می‌مانید و من ندانستم چه بگویم؟ (1) بعد از آن امام صادق علیه السّلام را از گفتار او آگاه کردم. فرمود: هیهات! هیهات! به خدا سوگند که او ابا دارد که این امر منقطع شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد، وقتی او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر است بزرگ می‌شود و او را زن می‌دهیم و برای او نیز فرزندی متولّد می‌شود و جانشین او خواهد شد، إن شاء اللَّه.
این امام صادق علیه السّلام است که به خدای تعالی سوگند می‌خورد که امر امامت منقطع نمی‌شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد و فترت بین رسولان جایز است زیرا رسولان مبعوث به شرایع و ادیان و تجدید و نسخ آنها هستند امّا انبیاء و ائمّه چنین نیستند و ائمّه را نسزد که چنین کنند، زیرا به واسطه آنها شریعتی نسخ نمی‌شود و دینی تجدید نمی‌گردد و ما می‌دانیم که بین نوح و ابراهیم و بین ابراهیم و موسی و بین موسی و عیسی و بین عیسی و محمّد علیهم السّلام انبیاء و اوصیای فراوانی بودند

امّا آنها فقط مذكّر امر خدا بودند و حافظ و نگاهدارنده چيزهايى بودند كه خداى تعالى نزد آنها قرار داده بود از قبيل وصايا و كتب و علوم و چيزهايى كه رسولان از جانب او براى امّتهاى خود آورده بودند و براى هر پيامبرى وصى و
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:568
مذكّرى بود كه علوم و وصاياى او را حافظ باشد (1) و چون خداى تعالى سلسله رسولان را به وجود محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ختم فرمود: روا نگرديد كه زمين از وجود وصىّ هادى مذكّر خالى بماند كه به امر او قيام كند و ودايع او را به مردم برساند و حافظ دين خداى تعالى باشد و خداوند آن را سبب امامت پيوسته و منظوم و متّصل قرار داده است تا آن هنگام كه امر خداى تعالى متّصل است، زيرا روا نبود كه آثار انبياء و رسولان مندرس گردد و أعلام محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و دين و آئين و فرايض و سنن و احكامش از بين برود و يا آنكه نسخ شود و يا آثار و شرايع رسولى ديگر بر آن خط بطلان بكشد زيرا پس از او نبىّ و رسولى نخواهد بود.
و امام، رسول و نبىّ نيست و به شريعت و آئينى جز شريعت و آئين محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دعوت نمى‌كند و روا نيست كه بين يک امام و امامى ديگر فترت باشد زيرا فترات بين رسولان جايز است و نه امامان و از اين روست كه وجود امامى كه حجّت خدا باشد در هر زمانى واجب است.
و همچنين واجب است كه بين يک رسول و رسولى ديگر- گرچه بين آنها فترتى باشد- امامى كه وصىّ پيامبر است موجود باشد تا خلايق را به حجّت الهى
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:569
الزام كند (1) و آنچه رسولان از جانب خدا آورده‌اند به مردم برساند و بندگان را به امورى كه از آن غفلت كرده‌اند آگاه كند و آنچه را ندانند به آنها بياموزد، زيرا خداى تعالى مردم را رها نكند و آنها را از ياد نبرد و در حالت شبهه فرو نگذارد و در وظايفى كه آنها را واجب ساخته است سرگردان نكند و نبوّت و رسالت از جانب خداى تعالى سنّت است امّا امامت فريضه است و ممكن است كه سنّت منقطع گردد و ترک آن در حالاتى رواست امّا فرائض زايل نمى‌شود و پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم منقطع نمى‌گردد و اكمل و اعظم فرائض به لحاظ خطير بودن همان امامت است كه به واسطه آن فرائض و سنن بجا آورده مى‌شود و كمال دين و تمام نعمت تحقّق مى‌يابد. و چون پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پيامبرى نيست، ائمّه از آل محمّدند كه بندگان را به راه ديانت وادارند و به راه نجات الزام كنند و از موارد هلاكت پرهيز دهند و فرايض

خدای تعالی را که از فهمشان برتر است تبیین کنند و با کتاب خدای تعالی آنها را به رشد و کمال سوق دهند. آری دین به وجود ایشان محفوظ می‌ماند و شبهه بر آن عارض نمی‌گردد و فرائض خدای تعالی به واسطه آنها به خلایق می‌رسد و باطلی در آنها راه نمی‌یابد و احکام خدا جاری می‌گردد و

تبدیل و تغییری در آن حادث نمی‌شود.

(1) پس رسالت و نبوّت سنّت است ولی امامت فرض است و فرائض خدای تعالی که به واسطه محمّد بر ما جاری شده تا روز قیامت لازم و ثابت و لا یتغیّر است با وجود آنکه ما اخباری را که می‌گوید بین عیسی و محمّد علیهما السّلام فترتی بوده و در آن فترت نبیّ و وصیّ وجود نداشته است دفع نمی‌کنیم و منکر آنها نیستیم و می‌گوئیم که آنها اخبار صحیحی است و لیکن تأویل آنها غیر آن چیزی است که مخالفان ما در انقطاع انبیاء و ائمّه و رسولان علیهم السّلام گفته‌اند.

و بدان که معنای فترت در آن روایات این است که بین آنها رسول و نبیّ و وصیّ ظاهر و مشهوری چنان که معمول بوده وجود نداشته است و قرآن هم به این معنا دلالت دارد آنجا که خدای تعالی می‌فرماید که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هنگام فترت رسولان مبعوث فرمود و نه فترت پیامبران و اوصیا. «1» آری میان رسول اکرم و عیسی علیهما السّلام پیامبران و امامانی بودند که مستور و خائف بودند که از زمره آنها خالد بن سنان عبسی پیامبری است که هیچ کس منکر آن نیست و آن را دفع نمی‌کند. زیرا اخبار نبوّت او مورد اتّفاق خاصّ و عامّ و مشهور است و دخترش

---

(1) انظر: المائدة: 19.

زنده بود تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک کرد و بر پیامبر درآمد (1) و رسول خدا فرمود: این دختر پیامبری است که قومش او را ضایع کردند و قدرش را ندانستند و او خالد بن سنان عبسی است که پنجاه سال قبل از مبعث پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد و نسب او چنین است: خالد بن سنان بن بعیث بن مریطة بن مخزون بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس. و جمعی از اهل فقه و علم حدیث آن را برای من چنین روایت کرده‌اند:

بشیر نبّال از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کند که فرمودند: دختر خالد بن سنان عبسیّ به نزد رسول خدا آمد و پیامبر به او فرمود: ای دختر برادرم خوش آمدی و با او مصافحه کرد و او را به نزد خویش آورد و

ردای خود را گسترد و او را بر آن و پهلوی خویش نشانید و فرمود: این دختر خالد بن سنان عبسی است پیامبری که قومش او را ضایع کردند و او محیاة دختر خالد بن سنان بود.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:572

(1) دیگر آنکه اگر قرآن کریم پیامبر اکرم را خاتم النبیّین نخوانده بود و ختمیّت را بر زبان پیامبر مرسل خود جاری نکرده بود و امّت اسلام از موافق و مخالف بر نقل حدیث لا نبیّ بعدی که مطابق قرآن است اجتماع نکرده بودند از نظر حکمت روا نبود که در میان بندگان رسول منذری نباشد و تا زمانی که مکلّف هستند باید رسولان الهی پیاپی برای هدایت آنها بیایند، چنانچه خدای تعالی فرموده است:

سپس ما رسولان خود را پی در پی فرستادیم و هر گاه که رسولی برای امّتی آمد او را تکذیب کردند و ما هم آنها را دنبال یک دیگر روانه کردیم. «1» و نیز فرموده است: تا برای مردم پس از ارسال رسولان حجّتی نباشد تا به واسطه آن بر خداوند احتجاج کنند، «2» زیرا حجّت آنها رفع نگردد مگر آنکه در هر زمانی تا قیامت رسولی باشد چنانچه قول آنها را چنین حکایت کرده است: چرا برای ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیاتت پیروی کنیم؟ «3» و خدای تعالی در جواب آنها چنین احتجاج کرده است: بگو برای شما رسولانی پیش از من با معجزات و بیّنات و آنچه شما گوئید آمدند پس چرا آنها را کشتید

---

(1) المؤمنون: 44.

(2) النساء: 65.

(3) طه: 134.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:573

اگر راست می‌گوئید؟ «4» (1) بنا بر این احتیاج بندگان برطرف نشود مگر به وجود رسولی منذر که بر آنها مبعوث شود تا کجی آنها را برطرف سازد و مصالح دین و دنیای آنها را گزارش کند و برای مظلومانشان از ظالمانشان انتقام گیرد و حق ناتوان را از توانا بستاند و برایشان الزام حجّت نشود مگر به واسطه رسولان.

و چون خدای تعالی خبر داده است که سلسله انبیاء و رسولانش را به وجود محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ختم فرموده است آن را پذیرفتیم و یقین کردیم که رسولی پس از وی نخواهد آمد و ناچار باید کسی باشد که در مقام او بنشیند و حجّت خدای تعالی به واسطه او الزام شود و حاجت ما به سبب او زایل گردد زیرا خدای تعالی به رسولش در کتاب خود فرموده است تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است «1» و نیازمندی ما به هدایت‌کننده دائمی و ثابت است و تا انقضای دنیا و زوال

تکلیف و امر و نهی پا برجاست و آن هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج مقوّم و مؤدّب و هادی باشد و نباید در علوم شریعت و مصالح دین و دنیا نیازمند مخلوقی چون ما باشد بلکه مقوّم و هادی او خدای تعالی است که به او الهام می‌کند همچنان که به مادر موسی علیه السّلام الهام فرمود و راه نجات خود و موسی را از فرعون

---

(4) آل عمران: 183.
(1) الرعد: 7.

و قومش به وی نشان داد.
(1) و علم امام از ناحیه خدای تعالی و رسول اوست و از این روست که حقایق قرآن را می‌دانند و تنزیل و تفسیر و تأویل و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و حلال و حرام و اوامر و زواجر و وعد و وعید و امثال و قصص آن را می‌دانند و آن علم به طریق رأی و قیاس حاصل نشده است، چنان که خدای تعالی فرموده است: و اگر آن را به رسول و اولی الامر باز می‌گردانیدید آنان که شایسته استنباط بودند آن را می‌دانستند.
و دلیل علم الهی ایشان آن است که امّت اسلامی اتّفاق دارد که پیامبر اکرم فرمود: من در میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر به آن تمسّک جوئید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدای تعالی و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من درآیند.
و دلیل دیگر کلام رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که فرمود: ائمّه از اهل بیت من هستند به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند. رسول خدا با این سخنان به ما آموخته است که در میان ما کسی را جانشین خود کرده است که در هدایت ما و

در معرفت کتاب قائم مقام اوست (1) و اینکه مردم بین آن دو جدایی افکنند مگر آنان که خدای تعالی ایشان را حفظ کند و به هر دو متمسّک شوند و به واسطه پیروی از هر دو از ضلالت و هلاکت برهند و پیامبر آن را از ناحیه خدای تعالی ضمانت فرموده است زیرا پیامبر متکلّف نبود و مجامله نمی‌کرد و تنها از وحی الهی پیروی می‌نمود و کلام من تمسّک بهما لن یضلّ و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض از این عموم استثناء نیست.
و دلیل دیگر این کلام اوست که فرمود: به زودی امّت من هفتاد و سه فرقه شوند، یک فرقه آن ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگر در آتش است و آن

فرقه‌ای را که به کتاب و عترت متمسّک شود از هلاکت خارج ساخته و فرقه ناجیه نامیده و فرموده است: هر کس به آن دو متمسّک شود هرگز گمراه نگردد.

و دلیل دیگر این کلام اوست که در امّتش کسانی هستند که از دین بیرون جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد، و آن که از دین بیرون رفته باشد از کتاب و عترت مفارقت کرده است و با این بیان به ما اعلام فرموده است که در آنچه میان ما بر جای گذاشته است غنایی است که خدا را از ارسال رسولان برای خلایق بی‌نیاز ساخته است و عذر ما را قطع کرده و حجّت را بر ما تمام

ساخته است.

(1) و ما می‌بینیم که امّت اسلامی بعد از پیامبر خود در قرآن و تنزیل آن و سوره‌ها و آیات و قرائت و معانی و تفسیر و تأویل آن اختلاف کرده و هر کدام از آنها برای اثبات عقیده خود به آیات قرآن استدلال کرده‌اند از این رو می‌فهمیم آن کسی که عالم به قرآن است همان کسی است که خدای تعالی و رسولش او را همتای کتابی قرار داده است که تا روز قیامت از آن مفارقت نکند.

با این حال باید آن هدایت‌کننده‌ای که همتای قرآن است حجّت و دلیلی برای معرّفی خود داشته باشد تا مخالفان و محتاجان او را بشناسند و به وسیله آن در صفات و علم و ثبات از سایرین ممتاز باشد و بدان چه خود دارد از دیگران بی‌نیاز باشد و معرفتش نزد مردم ثابت گردد. دلیلی معجزه و حجّتی لازم که مخالفان او را وادار به اعتراف به امامت وی کند تا به این وسیله مؤمن حقّ‌گو از کافر باطل‌جو و معاند دروغگو که آیات و اخبار را به ناحقّ تأویل می‌کند ممتاز شود، زیرا معاند برهان را نمی‌پذیرد.

(2) اگر کسی از اهل الحاد و عناد احتجاج به کتاب کند و بگوید قرآن کتابی است

که با وجود آن به ائمّه هدی نیازی نیست زیرا در آن هر چیزی بیان شده است و خدای تعالی خود فرموده است: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ. «1»

گوئیم: امّا قرآن همین گونه است که می‌گویی و در آن هر چیزی بیان شده است ولی بعضی از آیاتش منصوص و مبیّن است و بعضی دیگر از آیاتش مختلف فیه است و از وجود مبیّنی که موارد اختلاف را تبیین کند گریزی نیست، زیرا روا نبود که در قرآن اختلاف باشد به دلیل آیه وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً «2» و ناگزیر برای مکلّفین باید مبیّنی وجود داشته باشد تا با براهین واضحه خردها را خیره و حجّت را تمام

گرداند، چنانچه در هر یک از امّتهای پیشین نیز مبیّنی وجود داشته است و پس از پیامبر در موارد اختلاف امّت رفع اختلاف می‌کرده‌اند و اهل تورات و اهل زبور و اهل انجیل به کتابهای خود بی‌نیاز از مبیّن نبودند و خدای تعالی از این کتابها خبر داده که در آنها هدایت و نور بوده است و پیامبران به آنها حکم می‌کردند و حوائج مردم در آن بوده است.

---

(1) الانعام: 37.
(2) النساء: 82.

(1) و لیکن خدای تعالی آن امّتها را به آن علمی که از آن کتابها دارند واگذار نکرده و پی در پی برای آنها رسولانی فرستاده و برای هر رسولی علم و جانشین و حجّتی معیّن فرموده و به آنها امر کرده است که از او اطاعت کنند و پذیرای او باشند تا آن هنگام که پیامبر دیگری ظهور کند تا بر مردم علیه او حجّتی نباشد و اوصیای پیامبران را حکّام بر آن کتب قرار داده و فرموده است: پیامبرانی که تسلیم اوامر الهی بودند بر یهودیان و ربّانیون و احبار حکم می‌کنند به آنچه که از کتاب خدا حفظ کرده و بر آن گواه بودند. «1»
سپس خدای تعالی پس از پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رشته رسولان را گسسته و برای ما هادیان از عترت و اهل بیت او معیّن فرموده تا ما را به حقّ هدایت کنند و کوری را از ما بزدایند و اختلاف و تفرقه را برطرف سازند، معصومانی که ما را از خطا و لغزش آنها ایمن ساخته و آنها را قرین قرآن قرار داده و به ما فرمان داده است که به آنها متمسّک شویم و با زبان پیامبرش به ما خبر داده است که مادام که به آن دو متمسّک شویم گمراه نخواهیم شد و اگر چنین نبود حکمت اقتضا می‌کرد که تا انقضای تکلیف از ما رسولان را بفرستد و خدای تعالی این مطلب را تبیین

---

(1) المائدة: 44.

کرده (1) و به رسولش فرموده است: «تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است» برای خداوند حجّتهای بالغه‌ای وجود دارد و هیچ گاه زمین از وجود رسولان و انبیاء و اوصیاء صلوات اللَّه علیهم خالی نبوده است و به واسطه خوف و اسباب دیگر فتراتی هم داشته‌اند و در آن دوران اظهار دعوتی نمی‌کردند و امر خود را جز بر محرمان خود آشکار نمی‌نمودند تا آنکه خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود و آخرین اوصیای عیسی علیه السّلام مردی بود که به او

«آبی» و یا «بالط» می‌گفتند. ترجمه كمال الدين ج2 579 مصنف اين كتاب رضی الله عنه گويد: ..... ص : 565
د اللّه بن بكير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: آخرين وصايت عيسى بن مريم عليه السّلام به مردی به نام «آبی» منتهی شد.
ابن أبی عمير با واسطه‌ای از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه آخرين وصیّ عيسى عليه السّلام مردی به نام «بالط» بود.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:580
(1) درست بن أبی منصور و ديگران از امام صادق عليه السّلام روايت كنند كه فرمود:
سلمان فارسی بر دانشمندان بسياری وارد شد و آخرين دانشمندی كه بر وی درآمد «آبی» بود و مدّتی نزد او ماند تا آنكه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ظهور كرد، آنگاه آبی به او گفت: ای سلمان! ياری كه در جستجوی آنی، در مكّه ظهور كرده است و سلمان رحمة اللّه عليه به جانب او روان شد.
درست بن أبی منصور از امام كاظم عليه السّلام پرسيد: آيا آبی بر رسول اكرم حجّت بود؟ فرمود: نه، و ليكن پيامبر وصايای عيسى را از وی طلب كرد و او نيز آنها را تسليم نمود. گويد گفتم: آيا از آن رو كه بر پيامبر حجّت بود آنها را تسليم كرد؟
فرمود: اگر بر پيامبر حجّت بود وصايا را تسليم نمی‌كرد. گفتم: احوال آبی چه بود؟ فرمود: به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و آنچه كه آورده است ايمان آورد و وصايا را تسليم نمود و در همان روز درگذشت.
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:581
(1) اين روايات دلالت دارد كه فترت به معنای اختفاء و سرّ و امتناع از ظهور و آشكار نكردن دعوت است نه از ميان رفتن شخص و ارتفاع عين ذات و وجود و خدای تعالى در داستان ملائكه فرموده است: شب و روز بی‌فتور او را تسبيح می‌كنند، «2» و اگر فتور به معنى رفتن و زايل شدن عين چيزی باشد معنای آيه محال خواهد بود زيرا كه ملائكه می‌خوابند و خواب در غايت فتور است و نائم تسبيح نمی‌كند، زيرا چون خوابيد از تسبيح باز می‌ماند و خواب به منزله مرگ است و خدای تعالى می‌فرمايد: خداوند نفوس را هنگام فرا رسيدن مرگ توفّی می‌كند و آن نفسی را كه هنگام خواب نمرده است «3» و از آن به جان تعبير می‌شود آن را نيز توفّی می‌كند و نيز می‌فرمايد: خداوند شما را هنگام شب توفّی می‌كند و آنچه را كه در روز انجام می‌دهيد می‌داند و نائم فاتر و به منزله مرده است و كسی كه نمی‌خوابد و چرت و خواب او را فرا نمی‌گيرد، و فتوری بر او عارض نمی‌شود او خدايی است كه هيچ معبودی جز او نيست و اين خبر نيز بر آن دلالت دارد:

داود بن فرقد گوید: یکی از اصحاب از من پرسید: آیا ملائکه می‌خوابند؟

---

(2) الأنبياء: 20.

(3) الزمر: 42.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:582

گفتم نمی‌دانم. (1) گفت خدای تعالی فرموده است: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. سپس گفت: آیا طرفه‌ای از امام صادق علیه السّلام در این باب برایت بگویم؟

گفتم: بگو، گفت: شخصی از امام صادق همین سؤال را کرد، فرمود: هر موجود زنده‌ای جز خدای تعالی می‌خوابد و ملائکه نیز می‌خوابند گفتم: خدای تعالی می‌فرماید: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. فرمود: انفاس آنها تسبیح است.

پس فترت به معنی خودداری از اظهار امر و نهی است و لغت نیز بر آن دلالت دارد، می‌گویند: فلانی از طلب فلان چیز باز ایستاد و در مطالبات و حوائج خویش سستی کرد و در این قبیل از فعل «فتر» استفاده می‌شود و آن به معنی سستی کردن و باز ایستادن است و به معنی بطلان عین و شخص نیست و در همین معناست که شخصی می‌گوید اصابتنی فترة یعنی ضعفی مرا فرا گرفته است.

و برخی به این قول خدای تعالی به پیامبرش احتجاج کرده‌اند: تا انذار کنید مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنها نبوده است. «1» و این سخن خدای تعالی:

ما به آنها کتابی ندادیم تا آن را فرا گیرند و پیش از تو برای آنها نذیری نفرستادیم «2»

---

(1) السجدة: 3.

(2) سبأ: 44.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:583

و آن را بر نبودن نبیّ و رسول و حجّت بین عیسی و محمّد علیهما السّلام دلیل دانسته‌اند، (1) ولی این تفسیری است که خطای آن بیّن است، زیرا که نذر خاصّة به رسولان اطلاق می‌شود و نه بر انبیاء و اوصیاء و دلیل آن این است که خدای تعالی به محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم می‌فرماید:

تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.

بنا بر این نذر عبارت از رسولان است و انبیاء و اوصیاء هادیان. و در آیه وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ دلیلی است بر آنکه زمین هیچ گاه از وجود هادی خالی نبوده و در هر عصری و در میان هر قومی هدایت‌کننده‌ای از انبیاء و اوصیاء بوده است تا حجّت را بر عباد تمام کند.

و روا نیست که سلسله هادیان از انبیاء و اوصیاء منقطع شود مادام که تکلیف الهی بر بندگان لازم است، زیرا آنان سخن رسول نذیر را می‌رسانند امّا روا باشد که سلسله نذیران منقطع گردد چنان که پس از پیامبر اکرم منقطع گردید و هیچ نذیری پس از او نیست.
محمّد بن مسلم گوید: از امام صادق علیه السّلام در باره آیه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِ

قَوْمٍ هادٍ پرسش کردم. (1) فرمود: هر امام هدایت‌کننده‌ای است که برای هر قومی در زمان خود بوده است.
برید بن معاویه گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: معنای این آیه چیست: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ؟ فرمود: منذر، رسول خدا و هادی علیّ است و در هر وقت و زمانی امامی از ما وجود دارد که مردم را به آنچه رسول خدا آورده است هدایت کند.
و اخبار وارده در این باب بسیار است و معنای قول خدای تعالی که به رسولش فرمود: تا انذار کنی قومی را که پیش از تو نذیری برای آنها نیامد این است که رسولی پیش از تو نیامد تا شریعت و دین آنها را مبدّل سازد و هادیان و داعیان از اوصیا را نفی نفرموده است و چگونه چنین باشد در حالی که خدای تعالی از قول آنها چنین حکایت کرده است: و به خداوند سوگند مؤکّد خوردند که اگر نذیری برای آنها بیاید از هر یک از امّتهای دیگر بهتر هدایت پذیرند و

چون نذیری برای آنها آمد جز نفرت آنان نیفزود «1» (1) و این خود دلالت دارد که در میان آنها هدایت‌کننده‌ای بوده است که آنها را به شرایع دینشان راهنمایی کند و این سخن آنان پیش از بعثت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بوده است و اخباری هم که در این معنا در این کتاب ذکر کردیم بر آن دلالت دارد و لا قوّة إلّا باللَّه.

-2

(2) محمّد بن اسماعيل از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است. گفتم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است؟ فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

-3

(3) سماعه و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السّلام است: نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند. «3»

---

(1) فاطر: 41.

(3) الحدید: 16.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:586

-4

(1) سلّام بن مستنیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السّلام زنده می‌کند از آن پس که مرده باشد «1» و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

-5

(2) اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: بهترین سخن، کلام
لا اله الّا اللَّه
است و بهترین مخلوق کسی است که اوّل بار
لا آله إلّا اللَّه
را بر زبان جاری کرده است گفتند: ای رسول خدا! چه کسی اوّل بار لا آله الّا اللَّه را بر زبان جاری کرده است؟ فرمود:
من، و من در مقابل خدای تعالی نوری بودم که توحید او می‌گفتم و او را تسبیح و تکبیر می‌کردم و تقدیس و تمجید می‌نمودم و در دنباله من نور شاهد من بود.
گفتند: یا رسول اللَّه! شاهد شما کیست؟ فرمود: برادرم علیّ بن أبی طالب که برگزیده و وزیر و جانشین و وصی و امام امّت من و صاحب حوضم و پرچمدار

---

(1) الحدید: 17
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:587
من است. گفتند: یا رسول اللَّه! چه کسی به دنبال وی خواهد آمد؟ فرمود: حسن و حسین که سیّد جوانان بهشتی‌اند و بعد از آنها امامانی که از فرزندان حسین‌اند تا روز قیامت.

(1) کنانی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی پیش از آنکه مرگ رسول اکرم فرارسد نامه‌ای بر وی فرستاد و به او فرمود: ای محمّد! این وصیّت تو به نجیب از خاندان توست. گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علیّ بن ابی طالب و بر آن نامه مهرهایی طلایی بود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن نامه را به علیّ علیه السّلام داد و به او فرمان داد که یکی از آن مهرها را بردارد و به آنچه در آن است عمل کند. علیّ علیه السّلام یک مهر از آن را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد آنگاه آن را به فرزندش حسن علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس آن را به حسین علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است قوم خود را به میدان شهادت ببر که برای آنان شهادتی جز به همراه تو وجود ندارد و نفس خود را به خدای تعالی بفروش و او نیز چنین کرد. سپس آن را به علیّ بن الحسین علیهما السّلام داد و او نیز مهری

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:588

از آن برداشت (1) و دید در آن نوشته است: ساکت باش و ملازمت منزل پیشه کن و عبادت پروردگارت را به جای آور تا مرگ به سراغ تو آید و او نیز چنین کرد سپس آن را به محمّد بن علیّ علیهما السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است. برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و از احدی جز خدا نترس که کس را راه آزار بر تو نیست. بعد از آن نامه را به من داد و من مهری از آن گشودم و دیدم در آن نوشته است: برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و علم اهل بیت خود را منتشر کن و پدران صالحت را تصدیق کن و از احدی جز خدای تعالی نترس و تو در پناه و در امان هستی، من نیز چنین کردم و بعد از آن نامه را به موسی بن جعفر دادم و او نیز آن را به وصیّ بعد از خود خواهد داد و پیوسته چنین خواهد بود تا روز قیام مهدی علیه السّلام.

(2) ابو بصير گويد: امام صادق عليه السّلام در تفسير اين قول خداى تعالى هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «1» فرمود: به خدا سوگند تأويل اين آيه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا

---

(1) التوبة: 33.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:589

آنكه قائم عليه السّلام خروج كند و چون خروج كرد كافران به خداى عظيم و مشركان به امام را ناخوش آيد و اگر كافر يا مشركى در دل صخره‌اى باشد آن صخره بگويد: اى مؤمن! در دل من كافرى است آن را بشكن و او را بكش.

-8

(1) ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون قائم علیه السّلام از مکّه خروج کند منادی او ندا کند: هلا هیچ یک از شما طعام و شرابی همراه خود برندارد و به همراه او سنگ موسی بن عمران که به اندازه بار شتری است حمل می‌شود و در هیچ منزلی فرود نیاید جز آنکه چشمه‌هایی از آن جاری شود و هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن بنوشد و سیر و سیراب گردد و چهار پایان آنها هم سیراب شوند تا آنکه در پشت کوفه، نجف فرود آید.

-9

(2) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: اوّل کسی که با قائم علیه السّلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی درآید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت اللّٰه الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس و
ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:590
سپس به آواز رسایی که همه خلایق بشنوند چنین ندا کند: أَتی أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ «1» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.

-10

(1) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی در همین مسجد شما- یعنی مسجد مکّه- سیصد و سیزده مرد درآیند و اهل مکّه می‌دانند که آنان فرزند آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه‌ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدیّ است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و بر حکم خود گواه نطلبد.

-11

(2) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند هر کس از مخلوقات پروردگار که در مقابل او بایستد و به او نظر کند وی را می‌شناسد، صالح باشد یا طالح، زیرا برای کسانی که در وی می‌نگرند آیتی است و آن آیت در سبیلی مقیم است.

(3) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در اسلام دو

---

(1) النحل: 1.

ترجمه کمال الدين ،ج2،ص:591

خون حلال است و احدی به حکم خدای تعالی در آن قضا نکند تا آنکه خدای تعالی قائم اهل البیت علیهم السّلام را مبعوث کند و او حکم خدای تعالی را بی‌آنکه گواهی بطلبد در باره آن دو جاری سازد، زانی محصن که او را رجم کند و مانع الزّکاة که او را گردن زند.

(1) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که پشت نجف است و چون در آنجا مستقر شود سوار بر اسب تیره رنگ ابلقی شود که میان دو چشمش یال سپیدی است، که به وسیله آن اسبش را بجهاند و هیچ شهری نباشد جز آنکه اهل آن شهر گمان برند که قائم علیه السّلام همراه آنان در آن شهر است و چون رایت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را برافرازد سیزده هزار و سیزده فرشته از آسمان بر وی فرود آید و همگی آنها بر قائم علیه السّلام بنگرند، آنان کسانی هستند که همراه نوح علیه السّلام در کشتی بودند و همراه ابراهیم خلیل علیه السّلام بودند آنگاه که در آتش افکنده شد و همراه عیسی علیه السّلام بودند آنگاه که او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان‌دار و ردیف شده و سیصد و سیزده فرشته‌ای که در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته‌ای که فرود آمدند تا همراه

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:592

حسین بن علیّ علیهما السّلام با یزیدیان کارزار کنند همگی در رکاب قائم علیه السّلام هستند. (1) امّا به فرشتگانی که برای یاری حسین علیه السّلام فرود آمدند اجازه کارزار ندادند و آنها برای کسب تکلیف به آسمان رفتند و چون فرود آمدند حسین علیه السّلام به شهادت رسیده بود و آنان پریشان و گردآلود تا روز قیامت بر سر مزار حسین علیه السّلام می‌گریند و ما بین آن مزار و آسمان محلّ رفت و آمد فرشتگان است.

-14

(2) ابو حمزه ثمالی گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر نجف کوفه ظاهر شده است و چون بر آن درآید رایت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر افرازد و عمود آن از عمودهای عرش خدای تعالی است و کشنده آن به نصرت الهی آن را سیر دهد و آن رایت بر هیچ کس فرود نیاید جز آنکه خدای تعالی وی را هلاک گرداند. گوید گفتم: آیا آن رایت همراه او هست و یا آنکه برای او می‌آورند؟ فرمود: برای او می‌آورند. جبرائیل علیه السّلام آن را می‌آورد.

(3) مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: اين آيه در باره اصحاب قائم عليه السّلام كه در شهرها پراكنده هستند نازل شده است: أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:593
جَمِيعاً هر كجا باشيد خداوند شما را گرد مى‌آورد، زيرا آنان شب بر بستر خود نباشند و هنگام صبح در مكّه خواهند بود و يكى از آنها با ابر سفر كند و به نام خود و پدر و شمايل و خاندانش شناخته شود. گويد گفتم: فداى شما شوم كداميک از آنها ايمان استوارترى دارد؟ فرمود: آن كه در روز با ابر سفر كند.

(1) مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: گويا به قائم عليه السّلام مى‌نگرم كه بر منبر كوفه است و اصحابش كه سيصد و سيزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران و حاكمان خداى تعالى بر خلقش در زمين هستند تا آنجا كه امام عليه السّلام از قباى خود نامه‌اى با مهر طلايى بيرون آورد كه وصيّتى از جانب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است «1» و چون آن را بر آنها مى‌خواند به مانند گوسفندان وحشت زده و گيج از گردش مى‌رمند و جز وزير و يازده نقيب كسى براى وى باقى نمى‌ماند، همچنان كه به همراه موسى بن عمران نيز همين شمار باقى ماندند، آنها در زمين گردش مى‌كنند و مذهب حقّى نمى‌يابند و به سوى او بازمى‌گردند. به خدا سوگند من مى‌دانم كه به آنها چه مى‌گويد كه به او كافر مى‌شوند.

---

(1) جاء الخبر فى الكافى (ج 8 ص 167) بتفاوت و فيه:
«كتابا مختوما بخاتم من ذهب فيفكّه فيقرأه على النّاس فيجفلون عنه إجفال الغنم
- إلخ».
ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:594

-17

(1) جابر بن یزید از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السّلام را می‌بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده‌اند و هر چیزی حتّی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر ببالد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السّلام بر من گذشت.

(2) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السّلام به قومش به قومش می‌گفت: ای کاش در برابر شما توانایی می‌داشتم، یا به رکن شدید مأوی می‌گرفتم، «1» آرزو داشت که توانایی قائم علیه السّلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

---

(1) هود: 80.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:595

(1) محمّد بن فیض از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلّق به آدم علیهما السّلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیرا آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السّلام مهیّا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده‌ها و جادوها را ببلعد.

(2) مفضّل بن عمر گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: آيا مى‌دانى كه پيراهن يوسف عليه السّلام چه بود؟ گفتم: نه، فرمود: چون براى ابراهيم عليه السّلام آتش افروختند جبرائيل عليه السّلام براى او پيراهنى بهشتى آورد و آن را در بر او كرد و گرما و سرما بر وى اثر نمى‌كرد و چون وفاتش فرا رسيد آن را در تميمه‌اى كرد و بر اسحاق آويخت و او نيز بر يعقوب آويخت و چون يوسف به دنيا

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:596

آمد بر او آويخت و در بازويش بود (1) تا كارش به آنجا رسيد كه شنيده‌ايد و چون در مصر يوسف آن پيراهن را از تميمه بيرون آورد، يعقوب بوى آن را شنيد و چون همان قول خداى تعالى است كه در حكايت از او مى‌فرمايد: اگر مرا خطاكار ندانيد من بوى يوسف را استشمام مى‌كنم. «1» و آن همان پيراهنى است كه از بهشت فرود آمد. گفتم: فداى شما شوم اكنون آن پيراهن در نزد كيست؟ فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم عليه السّلام همراه اوست. سپس فرمود: علم يا هر چيز ديگرى كه پيامبران به ارث گذاشته‌اند منتهى به محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شده است.

-21

(2) مفضّل از ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون كارها منتهى به صاحب الامر شود خداى تعالى پستيها و بلنديهاى زمين را برابر كند و دنيا نزد او به منزله كف دستش شود، كدام يک از شما اگر در كف دستش مويى باشد آن را نمى‌بيند؟

(3) ابن ابى يعفور از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام

---

(1) یوسف: 94.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:597

کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد.

(1) عبد العزيز بن مسلم گويد: در ايّام علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام در مرو بوديم و در اوّلين جمعه پس از ورودمان در مسجد جامع گرد آمديم و حاضران انجمن از امامت و كثرت اختلاف مردم در اين باب سخن گفتند من بر سرور خود كه درود خدا بر او باد وارد شدم و او را از خوض كردن مردم در اين باب آگاه كردم، امام عليه السّلام تبسّمى كرد و فرمود: اى عبد العزيز بن مسلم اين مردم نادانند و در دين خود فريب خورده‌اند. خداى تعالى پيامبرش را قبض روح نكرد مگر آنكه دينش را كامل گردانيد و قرآن را بر وى فرو فرستاد كه در آن تفصيل هر چيزى هست، حلال و حرام و حدود و احكام و جميع نيازمنديهاى مردم در آن بيان شده است ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ «1» در قرآن چيزى را بى‌بيان نگذاشتيم

---

(1) الانعام: 38.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:598

(1) و نيز در آخر عمر پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در حجّة الوداع اين آيه را فرو فرستاد: امروز دين شما را كامل و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را به عنوان دين براى شما پسنديدم. «2» پس امر امامت از كمال دين و تمامت نعمت است و پيامبر از دنيا نرفت مگر آنكه براى امتش معالم دينشان را تبيين فرمود و راه آنها را روشن كرد و آنها را در جاده حقّ قرار داد و على عليه السّلام را براى آنها نشانه و امام گردانيد و حوائج امّت را تبيين فرمود و كسى كه مى‌پندارد خداى تعالى دينش را كامل نكرده كتاب خداى عزير را ردّ كرده است و كسى كه كتاب خداى تعالى را ردّ كند كافر شده است. آيا آنها قدر امامت و موقعيت آن را در ميان ملّت مى‌دانند تا برگزيدن امام براى آنها روا باشد.

امامت قدرى جليل‌تر و شأنى عظيمتر و مكانى بلندتر و جانبى منيع‌تر و باطنى عميقتر از آن دارد كه مردم به واسطه عقولشان به آن برسند يا آنكه به اختيار خود امامى را منصوب كنند، امامت مقامى است كه ابراهيم خليل بعد از آنكه به مقام نبوّت و خلّت فائز شد در وراى آن و در مرتبه سوم بدان دست يافت و فضيلتى است كه خداوند او را به آن مشرّف ساخته و آن را ستوده و فرموده است: من تو را براى مردم امام قرار مى‌دهم «1» و خليل عليه السّلام با سرور گفت: آيا از

---

(2) المائدة: 5.

(1) البقرة: 124.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:599
ذريّه من نيز امام خواهد بود؟ (1) و خداى تعالى فرمود: عهد من به ظالمان نمى‌رسد.
اين آيه امامت هر ظالمى را تا روز قيامت باطل كرده و آن را مخصوص اصفياء گردانيده است. آنگاه خداى تعالى او را گرامى داشت و امامت را در ذريّه و نژاد برگزيده و پاک او قرار داد و فرمود: و ما به او اسحاق و يعقوب را بخشيديم و همه آنها را شايسته قرار داديم و آنها را امامانى قرار داديم كه به دستور ما هدايت مى‌كردند و انجام كارهاى خير و اقامه صلاة و اعطاء زكاة را به آنان وحى كرديم و براى ما عبادت‌كنندگان بودند. «2»
و اين امامت پيوسته در ذريّه او بود و قرن به قرن آن را از يک ديگر ارث مى‌بردند تا آنكه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم وارث آن گرديد و خداى تعالى فرمود:
سزاوارترين مردم به ابراهيم كسانى هستند كه از او پيروى كردند و همين پيامبر و مؤمنان و خداوند ولىّ مؤمنين است. «3» و اين مقام امامت اختصاص به پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم داشت و آن را به امر خداى تعالى و به روشى كه او واجب كرده است به على عليه السّلام تفويض فرمود و در ذريّه برگزيده او جارى شد، كسانى كه خداى تعالى به آنها علم و ايمان داده است چنان كه فرموده است: آنان كه به آنها علم و

(2) الأنبياء: 73 و 74.
(3) آل عمران: 68.

ترجمه كمال الدين ،ج2،ص:600
ايمان داده شده است (1) گفتند: شما تا روز قيامت در كتاب خدا مانديد و اين روز قيامت است و ليكن شما نمى‌دانيد. «1» آرى امامت در فرزندان علىّ عليه السّلام تا روز قيامت جارى است، زيرا كه پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پيامبرى نيست. چگونه اين جهّال امام بر مى‌گزينند.
امامت مقام انبياء و ارث اوصياء است، امامت جانشينى خدا و جانشينى رسول و مقام امير المؤمنين و ميراث حسن و حسين عليهم السّلام است.
امامت زمام دين و نظام مسلمين و صلاح دنيا و عزّت مؤمنين است.
امامت بنياد پاک اسلام و شاخه پربركت آن است، به واسطه امامت نماز و زكاة و روزه و حجّ و جهاد و فراوانى غنائم و صدقات و اجراى حدود و احكام و مرزبانى سرحدّات و اطراف تحقّق مى‌يابد.
امام حلال خدا را حلال و حرام او را حرام مى‌كند و حدود الهى را اقامه و از دين خدا دفاع مى‌نمايد و با حكمت و موعظه حسنه و حجّت بالغه مردم را به راه پروردگار فرا مى‌خواند امام مانند شمس طالعه براى عالم است

و او در افقى است

---

(1) الروم: 56.

كه ايادى و ابصار بدو نرسد.

(1) امام بدر منير و سراج زاهر و نور ساطع و ستاره هادى در شبهاى تاريک و بيابانهاى بى‌آب و علف و درياهاى پرگرداب است.

امام آب گوارا به كام تشنگان و راهنماى هدايت و رهاننده از گمراهى است.

امام آتشى بر بلندى و گرمابخش سرمازدگان و دليل در مهالک است كه هر كس از آن مفارقت كند هلاک خواهد شد.

امام ابر بارنده و باران سيل آسا و خورشيد رخشنده و آسمان سايه افكننده و زمين گسترده و چشمه جوشنده و بركه و روضه است.

امام يارى امين و پدرى مهربان و برادرى دلسوز و پناهگاه بندگان در حوادث ناگوار است.

امام امين خداى تعالى در ميان خلايق و حجّت او بر بندگان و خليفه او در بلاد و داعى به خداى تعالى و مدافع از حريم خداى تعالى است.

امام مطهّر از گناهان و مبرّاى از عيوب و مخصوص به علم و موسوم به

بردبارى و نظام دين و عزّت مسلمين و موجب خشم منافقين و هلاكت كفّار است.

(1) امام يگانه دوران است، هيچ كس به پايه او نرسد و عالمى با او برابر نگردد و همتا و مثل و نظيرى ندارد و بى‌اكتساب و طلب به فضل و كمال مخصوص گشته و از جانب مفضّل وهّاب بدان اختصاص يافته است. كيست كه بتواند به كنه معرفت امام دست يابد يا آنكه بتواند او را برگزيند؟ هيهات! هيهات! عقل و دانش در او گم و خردها حيران و چشمها بى‌فروغ و بزرگان كوچک و حكيمان متحيّر و خطيبان الكن و خردمندان قاصر و دانايان جاهل و شاعران درمانده و اديبان ناتوان و بليغان عاجزند كه شأنى از شئون و فضيلتى از فضايل امام را توصيف كنند و به ناتوانى و تقصير خود معترفند چه رسد به آنكه كنه او توصيف شود و يا آنكه چيزى از اسرار او فهميده شود يا كسى قائم مقام و نايب او شود؟ نه، از كجا و چگونه چنين چيزى ممكن است، او مانند ستاره‌اى است كه از دسترسى و توصيف خلايق برتر است.

اين مقام چقدر از اختيار و عقول مردم فاصله دارد و كجا چنين مقامى يافت

مى‌شود؟ (1) مى‌پندارند كه امام در غير آل رسول عليهم السّلام يافت مى‌شود، به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند و آنها را اباطيل ايشان به آرزوهاى باطل واداشته است و به گردنه سخت و لغزنده‌اى بالا رفته‌اند كه گامهايشان مى‌لغزد و به پرتگاه سقوط خواهند كرد و به عقول سرگردان و ناقص و آراى گمراه‌كننده خود امامى را برگزينند كه جز دورى و گمراهى بر ايشان نيفزايد خدا ايشان را بكشد، تا كى نسبت ناروا مى‌دهند؟
سختى را طلب كردند و سخن دروغ بر زبان جارى نمودند و به گمراهى عميقى درافتادند و در حيرت و سرگردانى واقع شدند، زيرا كه از روى بصيرت امام را ترک كردند و شيطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبيل الهى بازداشت در حالى كه مستبصر بودند، از برگزيده خدا و رسول روى برگردانيده و به جانب برگزيده خود روى آوردند در حالى كه نداى قرآن كريم به آنان چنين است: و پروردگار تو هر كسى را كه بخواهد مى‌آفريند و او را برمى‌گزيند و ايشان را اختيارى نيست سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ «1» و باز فرموده است: هيچ زن و مرد مؤمنى را نسزد كه چون خدا و رسولش حكمى كنند امر ديگرى را اختيار كنند. «2» و فرموده است: چگونه‌ايد كه چگونه حكم مى‌كنيد؟ آيا كتابى داريد كه از

---

(1) القصص: 68.
(2) الاحزاب: 36.

آن بياموزيد؟ (1) آيا آنچه كه اختيار مى‌كنيد رواست؟ آيا عليه ما سوگندى داريد كه تا روز قيامت حقّ حكومت و قضا داريد؟ از ايشان بپرس كدام يک از آنها به چنين مطلبى زعيم است؟ يا براى آنها شريكانى است، پس اگر راست مى‌گويند شركاء خود را بياورند. «1» و خداى تعالى فرمود: آيا در قرآن تدبّر نمى‌كنند يا آنكه قلوبشان مقفول است؟ «2» يا آنكه خداوند بر قلوب آنها مهر نهاده و نمى‌فهمند؟ «3» يا آنكه گفتند شنيديم ولى نمى‌شنوند و نزد خداوند بدترين جنبندگان كران و گنگانند كه تعقّل نمى‌كنند و اگر خيرى در آنها بود خداوند آنها را شنوا مى‌كرد و اگر شنوا مى‌كرد پشت مى‌كردند و اعراض مى‌نمودند. «4» و يا آنكه گفتند شنيديم و نافرمانى كرديم. «5» آرى مقام امامت به فضل الهى است و آن را به هر كس كه خواهد اعطا مى‌كند وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.
آنان چگونه مى‌توانند امام را برگزينند در حالى كه امام عالمى است كه نادانى ندارد و سرپرستى است كه نكول نكند و معدن قدس و طهارت و طريقت و زهد و علم و عبادت است و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعيين اوست و از نسل

(1) القلم: 37 الى 42.
(2) محمد: 24.
(3) راجع سورة التوبة: 93.
(4) الانفال: 21 الى 23.
(5) البقرة: 93.

مطهّر بتول است (1) و در نژاد او تیرگی نیست و پلیدی راه ندارد و برای او منزلتی است که هیچ ذو حسبی بدان نرسد از خاندان قریش و نسب بلند هاشم و عترت آل رسول، و مرضیّ خدای تعالی است، شرف اشراف و فرعی از شجره عبد مناف است، علمش نامی و حلمش کامل می‌باشد، آفریده شده برای امامت، عالم به سیاست و واجب الطّاعة است، قائم به امر خدا، ناصح بندگان خدا و حافظ دین او است.

خداوند پیامبران و امامان را توفیق می‌دهد و از مخزن علم و حکمت خود به آنان چیزی را عطا می‌کند که به دیگران نمی‌دهد و علم آنان فوق علم سایرین است چنان که خدای تعالی می‌فرماید: آیا کسی که به حقّ فرا می‌خواند شایسته‌تر است تا از او تبعیّت شود یا کسی که مهتدی نیست مگر آنکه او را هدایت کنند چه می‌گویید و چگونه حکم می‌کنید؟ «2» و باز می‌فرماید: و کسی را که حکمت داده‌اند خیر کثیر به او ارزانی کرده‌اند و جز خردمندان متذکّر نمی‌شوند. «3» در داستان طالوت می‌فرماید: خداوند او را برگزید و در علم و جسم برتری داد و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند و

(2) یونس: 35.
(3) البقرة: 269.

خداوند واسع و علیم است. «1» و به پیامبرش فرمود: و فضل خداوند بر تو بسیار است. «2»

(1) و خدای تعالی در باره ائمّه از اهل بیت و عترت و ذریّه «3» او صلوات اللَّه علیهم اجمعین می‌فرماید: آیا بر مردم حسد می‌ورزند، مردمی که خداوند فضل خود را به آنان ارزانی فرموده است؟ ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم و برخی به آن ایمان آورده و برخی دیگر از آن روی می‌گردانند و جهنّم آتش کافی دارد. «4»

چون خدای تعالی بنده‌ای را برای امور بندگانش برگزیند به او شرح صدری عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت به ودیعه نهد و دانش را به او الهام فرماید و پس از آن او در جوابی در نماند و در صوابی حیران نماند. او

معصوم مؤیّد و موفّق مسدّد و از خطا و لغزش در امان است، خداوند او را بدین اوصاف مخصوص می‌گرداند تا حجّت بالغه بر بندگان و شاهد بر خلایق باشد و ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

---

(1) البقرة: 247.
(2) النساء 113.
(3) فی بعض النسخ «و ورّاثه».
(4) النساء: 53 و 54.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:607

(1) آیا بشر به چنین اموری قادر است تا او را برگزیند یا آنکه برگزیده آنها چنین اوصافی دارد تا او را پیش بیندازند؟

به بیت اللّه سوگند که با حق دشمنی کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویا نمی‌دانند، و در کتاب خدا هدایت و شفاء است آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس پیروی کردند و خداوند آنها را نکوهش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد.

خدای تعالی فرمود: و کیست که گمراه‌تر باشد از کسی که بی‌رهبری خداوند از هوی پیروی کند که خدای تعالی ستمکاران را هدایت نمی‌کند. «1» و فرموده است: بدا به حال ایشان و نابود کند اعمال ایشان را و فرمود: نزد خدا و مؤمنان دشمنی بزرگی است و این چنین خداوند بر قلب متکبّر ستمکار مهر می‌نهد «2».

جزء دوم کتاب کمال الدّین و تمام النّعمة در اثبات غیبت و برطرف کردن حیرت تألیف شیخ بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه

---

(1) القصص: 50.
(2) الغافر: 35.

ترجمه کمال الدین ،ج2،ص:608

قمّی- قدّس اللّه روحه و نوّر ضریحه- به پایان رسید و با این جزو دوم کتاب کامل و تمام شد. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین و سلّم تسلیما کثیرا.

ترجمه این جزء در تاریخ 16 جمادی الثّانیة 1420 مطابق با 5 مهر 1378 به پایان رسید عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».